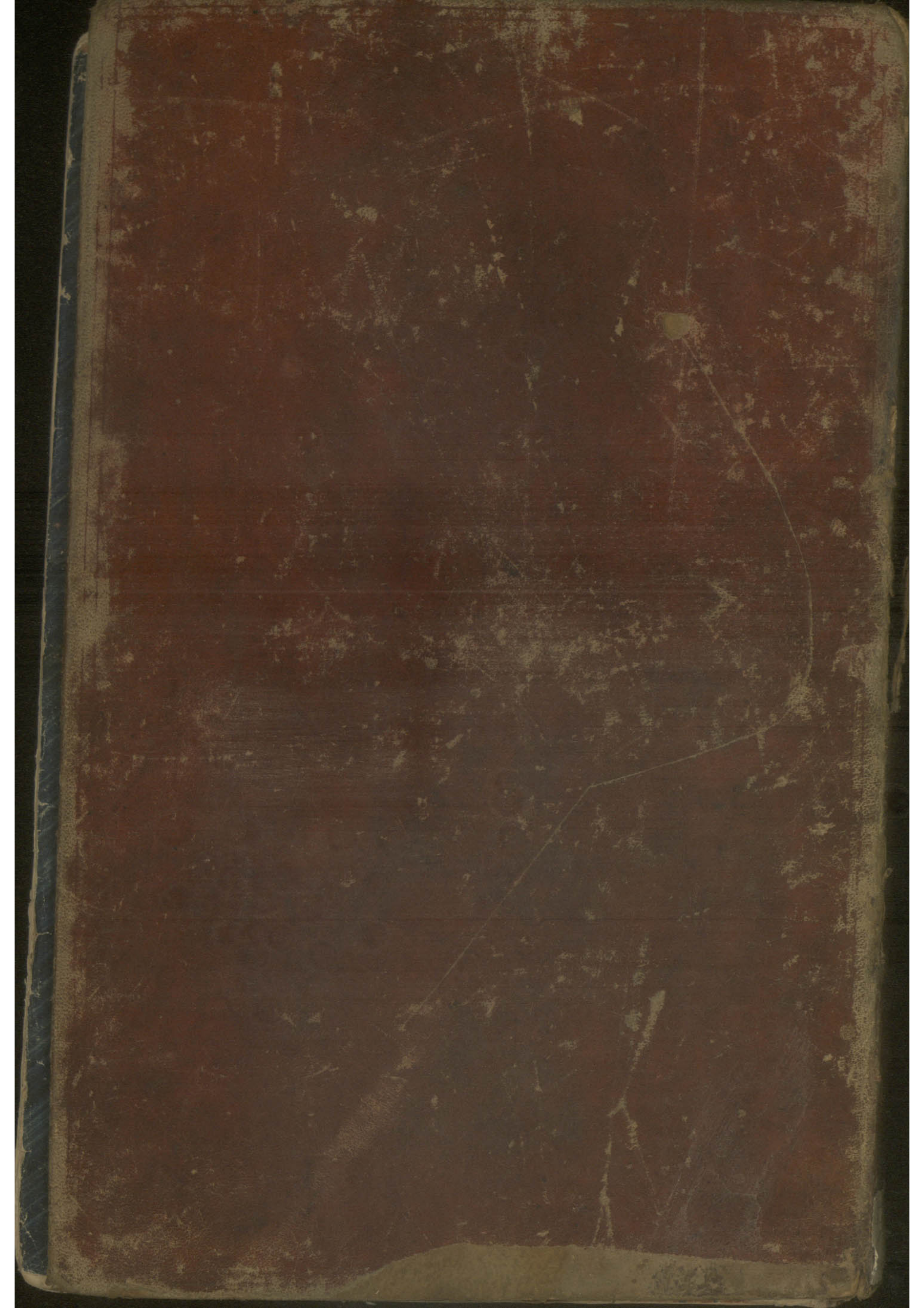



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۲۷۲) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۹۳۵
۶۷۲۵
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۷۱

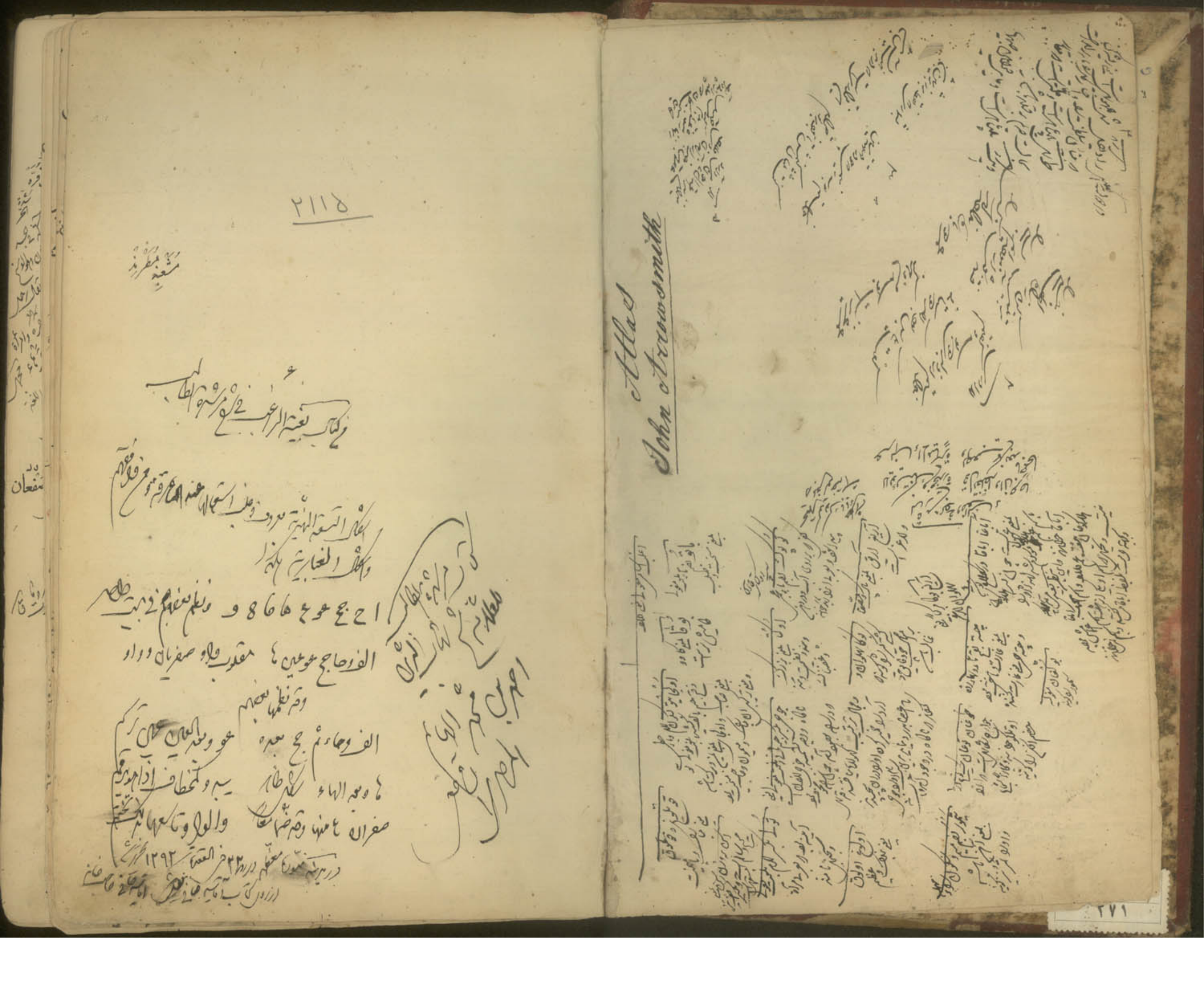


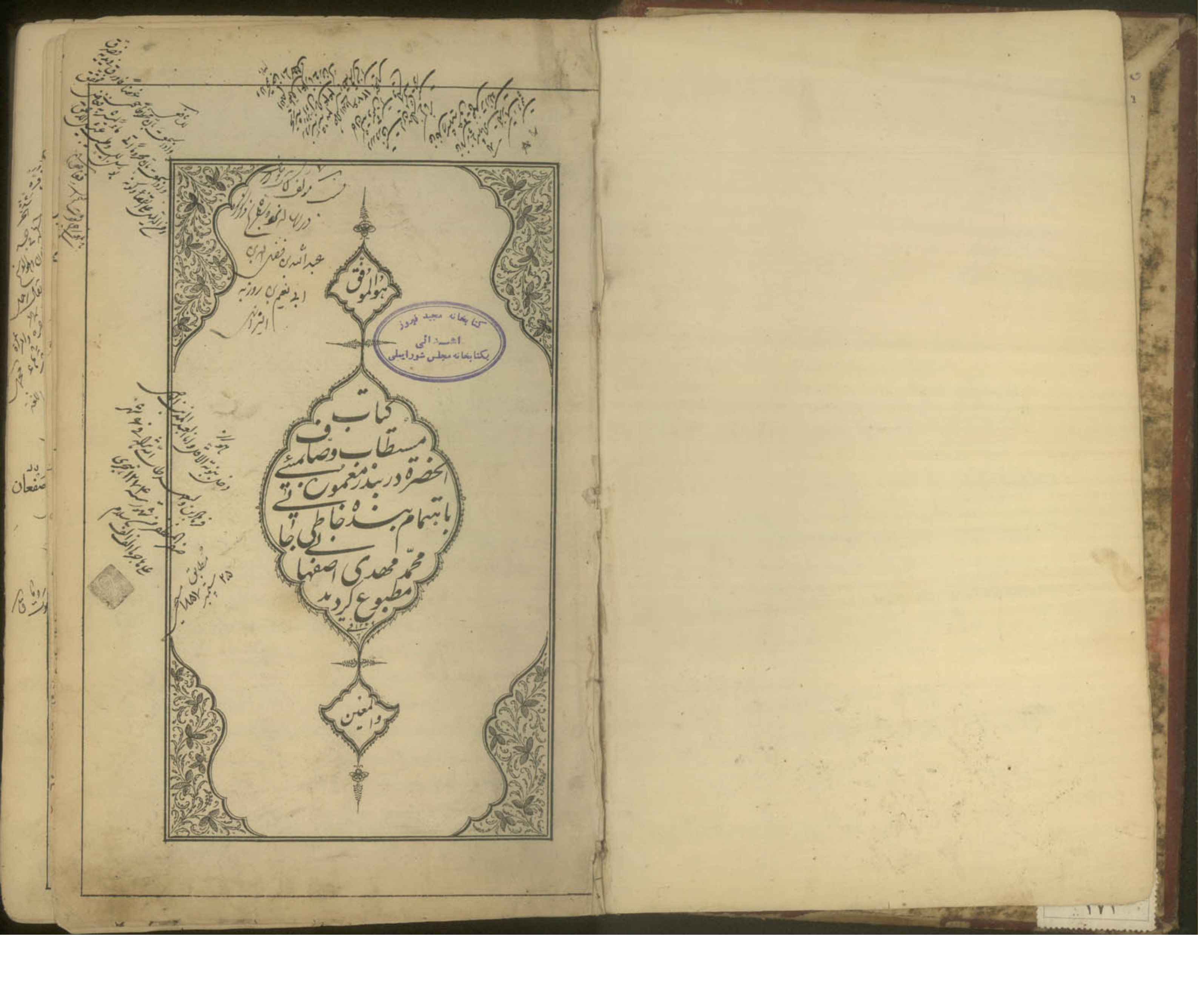
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ وصاف (چاپی) با حواشی
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۲۷۱) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۹۳۵
۶۷۲۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۷۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۹۳۵
۶۷۲۵
شماره اختصاصی ۲۷۱ خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۷۱


۲۷۱


۲۱۱۸
Atlas
John Arrowsmith
۲۷۱



هو الموفق

کتاب
مستطاب وصاف
الحضرة در بندر معمور بمبئی
باهتمام بندهٔ خاطی آقا
محمد مهدی اصفهانی
مطبوع گردید

والمعین



کتاب وصاف الحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که
که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک حق
واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
معلول اول را از خزانهٔ خانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ
نور عقل فایض نخل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بواسطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسلهٔ امکان منخرط گشت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایا و اسرار کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
شعر واذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة
فعلی الکواکب للمکوکب شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و لآلی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت
از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ متطبقات اصول اربعه با تضاد و امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اثبات در یکدیگر
پیوست و ترتیب ترکیب اخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان جواهر
متصف گشت هر نوع از آن بتکوین تلوین ابانی واضح و بیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و قطاع جواهر
بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در

دار الضرب ایجاد سکهٔ شعر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نقد وجود ترکیب ثانی نفس نباتی
از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترائی وجود خرامید در روی صفحات معادن مجمع آمده بطعوم و روایح و قوای جذب و
امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجود [illegible]
بر وهیت دلیل قاطع و برهانی ساطع شد و بر طریق بخط سبز فی شعر علی منصب الزبرجد شاهدات بان
الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم قدرت و نضرت از معنی وما تسقط من ورقة الا یعلمها
نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را با اذان شعر الله اکبر خالق الاشیاء ومکور الاظلام والاشباح
در صبح و شام بنبات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در
طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن ترکیب در روی مستحصل و موهبتی دیگر از دواعی
شهوت و غضب منکشف احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در
زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بصهیل و صیاح و [illegible] و
ضروب سوائم و هوام در اجزای خاک و حجاب [illegible] الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع
بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشا یوما فیوما حالا فحالا بکمال رسید
بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم
گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ترتیب دیگر ما ورای این اطوار کرامت کرد
و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال تمکن و استقرار نفس ناطقه کرامت [illegible] و بشرف قوهٔ عاقله که یدرک ذاته بلا واسطة و یدرک
صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج
استقلال معرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت ان فی اختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آینهٔ نفس بتخلیه بتحلیه مید چنانچه صور معرفت
موجودات را حاکی و در سلک ملائکهٔ مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد و بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت
استسعاد و بهیشتی دور از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک
هو الفوز العظیم و توام این حمد بیقیاس و ثنای این سپاس بیمنتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ
حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصرع تحرکت فی نحر الحبیب حمایل سکر و در اثنای ثنای آن
طیبات عرصهٔ دل چون رخ عارض بتان گل و سمن بر دماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه

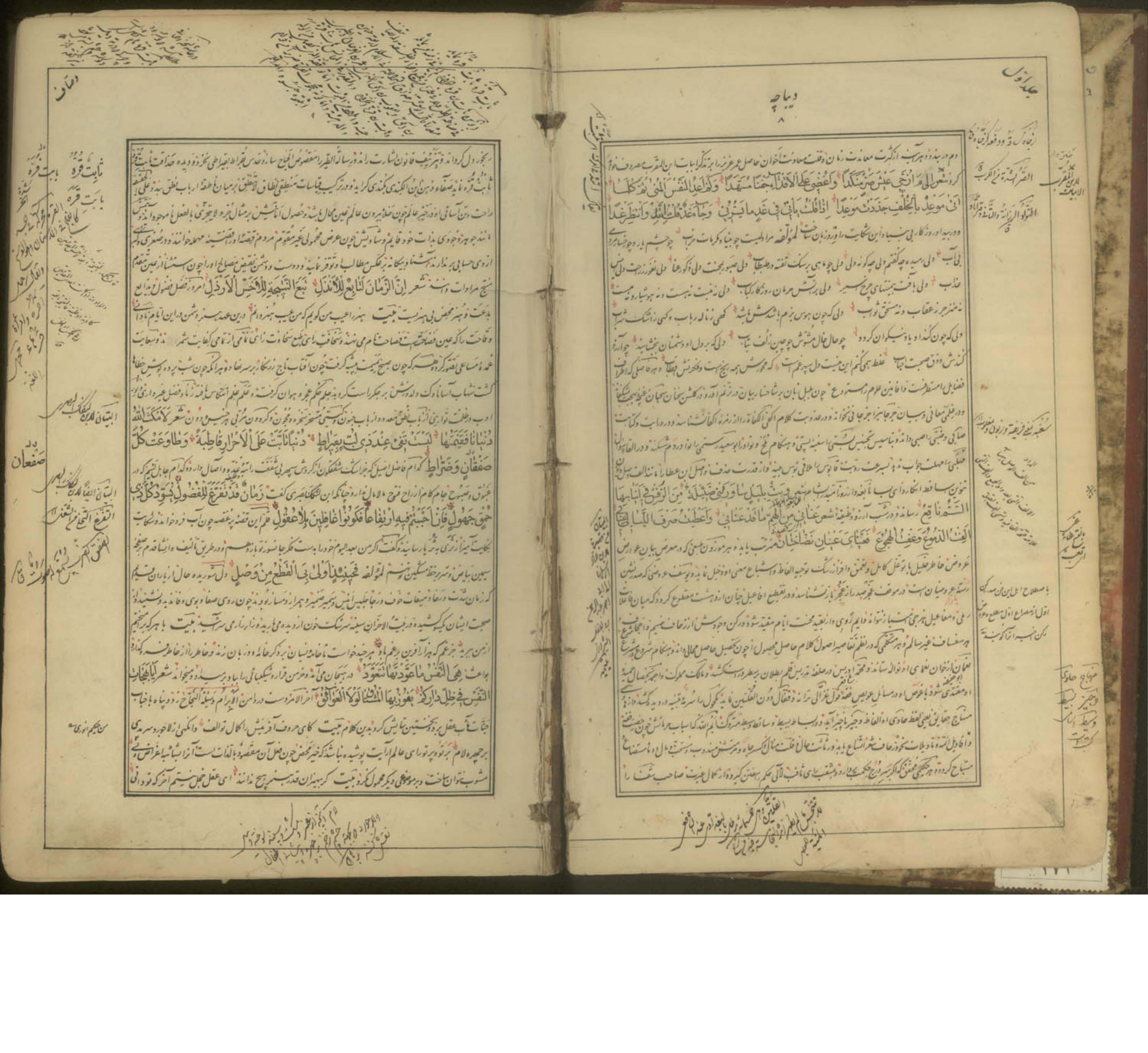


دیباچه

دیباچه

بَنَاتُها وَارْضَى الْمُلْكَ وَالْاِسْلَامَ وَاللّهُ بالهام سعادت والهام هدایت در ضمیر کمترین بنده دولتخواه المفتقر الی الله
عبدالله بن فضل الله جعل الله عقباه خیراً من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این عروس
بدایع را که بحلی افضال حالی است حالی برای تتمیم حالی از حلیهای تمنا بوع ورد بساق زینت خلخال الاو آن حلی سیمین
فتلقی نسب که دامن نیاز معنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال بکشد و سر آستین طره بر سایل ادا فرو داید هم چنانکه
شعر فما انا قطرة من سحابه ولو انی صنفت الف کتابه بجدّه ذکری مذیل کرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه
مؤید و مخلد شود اعطت طبع البحتری وشعره ثمن لی طبع البحتری وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور
و زمان شعبذه فلک دوار و حریف بهمر سپهر بیت شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک با
الاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع
وتسعین وسبعمائة والی ینفذ عمری الی الشاوص امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء
وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت و اعدوثه این روایت که از عجایب شهور و اعوام است
با انقطاع نپذیرد شعر فما دهر ساعد علی بغیتی وما عمر کن بعض اسبابها فاضل محکک و عقل مدرک از مطالعه علم
تواریخ و تطلع بر مقدمات و معاملات امم سالفه و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب
نفس کرده لمؤلفه فحسبک من الناس فیما ملکته لقد کان هذا سره لفلاة خود و حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء
انسان با شخص مجالست والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر با نشین
مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت آل قرون متقادم لمؤلفه سلما و حربا نفعا و ضرا اخرا و اولا
حلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ
بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست که درجه درجه مکانت باشد و منافع
آن جمیع فرق را از ساده و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این ثبت و عزم جزم شد لمؤلفه گفتم که مگر دلی
و طبعی است مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت روشن کرد که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تفریق حیض خواطر
و غبن ضمایر به تمییز و ترشیح مؤلفات کرد شعر قلبی لطرف الدمع لتا و فی و لقد اطع امری و لا زجری مالک لا
وانا الذی تحوی مکلما الغایات انهج فالحدعو ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت و کاهلی که پیوسته بنده
برق خطاف در مضایق معانی جولان کردی بتراکم غمام غموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة ولنفت
الهادرة وانطوت خفایفها البادرة التی کانت سایرة سایرة خاطر سودائی از هر زه لائی بسته دام
وخسته سهام کلال کشته گفت مصرع ما را بجز از عشق تو درویش نبایست پس مهره مطبار برفت و طراز این فسانه بر خوانده
افراسیاب را در نوای خانه من بودیعت نهاده چنین طلب غرر و درر از من چراست آفتاب درخشنده میشوم تا افاضت انوار سعی

این استفاضات و استنارت دمادم بنا بر گیاست شیجار گوشه صفه دماغ و رای پرده متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام
و سر مجمره سخن سرائی بدست مجمره گردان هو الملک ما گردنه بضوع برگشاده و در تجلیه معانی و تولید بنات ضمیر
اسرع من نکاح ام خارجه سحرها نموده نامرور دست زده شمول پامال اخر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده قبل القصة
فی شرحها طول لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آه همه سعیهات بر باد ای دل اندر طلب امید بجا حاصل تو
جز خون جگر ز دیده بکشاد ای دل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود با خامه زر روی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقه معانی و نقش بند کارکاه امانی بلطف ربانی دل کار فتاده
دستگیری کن و پای ثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تبیع ملامت
سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک بخشم ای سخن پرداز ده شرح غم فراق کمشارازم کفتا که نیم من آهن پاک ممکن نبود
که من در آتش سازم قلم چون از نی بود انگشت بخائید و زبان صریر بعذر آغاز کرد مصرع بنشین کنون و قصه آن کوی و اشک با
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت نبود کار چو من سر زده سودائی خاصه چون در تو سر شکست
سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زادکان حور اوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شغل زمان رایتنا فیه کل العجائب و اصعب
الاذناب فوق الذوائب که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی پندارد و منقولات هروی را همراه مطلق
خواند جاحظ ان الجاحظ از دانش خود نه بیند و کسائی کلیم بر سر تریات پوشد نثری را کلب صنعت قلاده تعلیم بندد و روبه را خرگوش
وار در حیص بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون هلموا شمع نحات عهد رسانه خفش خفاش
صورت متواری کرده و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد باره نماید ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را تلخ شمرد و فرا را افراء من
جهنامس پوستین بر د و ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه امم فتنه و بحر و جهل
اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر جبهه فضایل او فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند و اعتبارش
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن با دلی گرم و دمی سرد گوید بیت دم من هیچ
دوبار بی چشم من بس چاپار درهمن نرگس گل شدم که بگشایم جز آب و باد چشم و دهن شعر وهذه غاة الدنیا تشبهنا
فلا ترج فالان تسکینهما همچنین هر صاحب رای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون بانامل ارتجال طره پاکیزه بیان
نظم بازی کند در شیوه ترکیب و طره قریحه امرء القیس فریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقده تعذر گیرد و از اوصاف خمر و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست
معنی و طراوت ترکیب لبید را لبید و جریر را جریر گوید فرزدق را از ذوق و غیر کند و شمر شمره را در قسم تفریع زند بحتری را بحتری
نخواند معری را از عر قبت معری داند و معزی را ابیات معزی گرداند ابن اسما را اسم بلا جسم انگارد و کبیر را تغزل بعلیل





مقالات یاران که بر یاران شماتت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده که حیلی ساخته و چاشنی الکسل احلی
من العسل چشیده و خانه نسکسا بهدار کابی براقش کل لون لونه از خرده دانی زبان بدرستی برگشوده و ابجد بیان نکات
زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر متنبی اذا اتانا لم الزمان غرات دهر اصیبت بها العداة فمن
الوم می نماید و بالهام متنبی اذا اتت الاساءة من وضیع ولم الم المسیء فمن الوم مولم میکرداند مبادا ایات
فضل نگارا و را در تجاسر و توغل و تعلل و تمادی و تغابی از قبیل ان التفقه اذا لم ینه مامور پندارند تادیب و تهذیب ایشان
حوالت بشوارشاده بدیت شامی ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیه تقلب و حلو آفاق کعبه
مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل کرده و الامر بایدی ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و جانگیر
رصحبت ایشان زد مصرع رفتم که مبادا بتو خوش یک نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
و رقت و شفقت حاضر بجان و اطمینان می گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی ما استطیع به تودیع مرتحل





بر افق چون شتی بیافت روی بر تافت و منادی این حال این مذاکوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت رو و دیده خون ببارید و بر
بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون دید که فیض چرخ را روی وفا اقبال توهم قفا بخارید و برفت تبت و قرار بمغلوب
وخوف و هراس غالب شد وَقَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لِکُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٌ
وَلِکُلِّ دَرٍّ حَالِبٌ آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست ...

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی ای مسلمانی و شیخ الشیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران ...

ماهرویان شکرریز و عنبربیز نمودی در مغاک خاک تیره خیان تجهیز تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم تردق
الوصل الذی عاد فرقة ولم نعهد العرس الذی صار ماتما و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت نشست و نفیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گروش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا وعده یکباره بری برقات
شاهی چو حبابی دوری بازار پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر بنیاده براق بر وی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف
عروج در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمنّه ومنّته وطوله وطَوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و کلاه سلطنت از غبار نقار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
خطی دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بر ندارند و در چپ و پنهان صبح و مساخط مراحم و مساخطا و ر ایجان منقاد باشند و در اوایل شهور
سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کنجافو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس
دور بود و آفتاب بنقطه شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و یک نشود در جوش آمد و طیور با آلاف بالوف در زمزمه چون نشر
لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را بغرم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده دایه دار
اطفال نبات را از ثمرات و مخالفت پیش کاران چهارگانه از ترغیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر نبات
تناسب طبیعی دست صنعت بر گشاد و کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کردانید نقاش مصور نقاب از رخ
صفت برای هر یک تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کان عیون النرجس
الغض بینها تساوی کری اعناقهن موائل ٭ کان شقیق الابرقین کواعب علیهن من صبغ الجساد غلائل ٭ وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضع الا انهن حوامل ٭ وضمر خیل الضیمران کانها مرازب فوق الهام منها اکالل ٭ ونور قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهن انامل ٭ تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل ماطهن فتائل ٭ وقد شربت ماء الغمام فانثنت کما یتثنی الشارب المتمائل ٭ فمن اقحوان ثغره متبسم ٭ وورد علی اکنافه الطل جائل ٭
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سای عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت که از خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست در دست
او نهاده عقد زفاف بستند و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعنا اناقبلا واجد قبل ترا عنده قبلا تقدیر
بطبقهای سیمین ماه لآلی انجم و درای سعود نثار کرده مشتری بر سر تخت پایه طیلسان بر انداخته قمی لسان را بالقاب زاهره تشرف کرده
کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را بنعل ماه نو در گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر بر میان بسته
زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ بر کشید لمؤلفه کای شاه که بنده ات گردون باد خانیت تو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر بر فرق الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بسکت صبحدم زعفران
عذار شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند و بیرون اردوی شاه تیمار گاه
در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت همی صباح گنان نو عروس وار بر هفت کرده
بر دل و هشت در گشاد مرغی که نامه آور صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار بر گشاد و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء
وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املای کرد بیت گردون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید
عکس گوهر برگاه اوست سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشه کنگره بارگاه اوست سقاة یاقوت شفاه
لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرین و سیمین شعر عقار عقود للرجال مدامة تذیم المنی راح تریح الجوانیا می می بودند خواتین زهره عارض خوب شمائل وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی تغانب حلوا للفظ حلو الشمائل بابعادها مکلل بجواهر که کونی شعری شامی از طرف مجره متلالی
شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تا زه تر از گل بر بار لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بدست اندرون جام گوهرنگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ نوازنده عود و خروشنده چنگ رو بهای زربفت و چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و ساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
بود چشم پیش لعلش سنبل بغول از انکه بی کنه او بخت از ره کاکل نسرین پرست غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب خاست
از جهان بر طرف مجلس چو بن پشت در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغروار بشرایط و سیوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضره نار یخذبه الهبت ولکن به قلب المحب یعذب عناقید صد غیه بخدیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب ایاقی شراب و تمیز در لذت و نعمت
حاکیا من خمر لذة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواق جاریات فی جوار سابقات
یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی از کار عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد بهای بالش زر و نقره و خروار بها انواع ثیاب مذهب
و مشوف و مطلیل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی متوفی و نصیبی موفر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا نامه چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی بر لیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمرسیر با کناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل کردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک
الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
پسری بخت بخت ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو دیده مکر تیغ تو بلا بر کار تو مکر و مکر کیج تو زیان از
تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبیه الیف سینه تیهو را از سر نازمی خارید باوازه نصفت

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک حساب
میگشت بیک التفات هیئت هیبت و صورت از هیولی متفرد میگردد بیک رؤیت رؤیت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می گردانید
و نوعروس ملک را ایمن و خلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم ایام و رادع جواذب ستم ایام شده با وجدان بر جهان گلگون
آزاری نیفشانده و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون گر زانکه شریف بود و گر دون لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک او را بر صفحه سکه نقود مدید اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجموعه اوقات را
بجور شاه و دعاء سلطنت روز افزون منحصر گردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان شده که جنان باد طراوت
آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء نامده سایه گستر شده که طوبی
را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار
مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشتند بیت ز عدل او شده بازسفید جفت
کلنگ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز بر دو رهوا بدان چنگل نه آن و بار کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این
بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست ذکر مآثر و پاساء عدل و
انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستقیل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن و بار ناقدی
استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب
و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موجب تطویل موجب استغراق
این اوراق گشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل آداب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود
تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دوستیاری او استدلال کرده آثار رد و هر حکایت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
متأنس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمت
لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که حکم مقتضی عقل باشد یا معده و از قبیل بذل شخصی با هزار بالش زر مسلف فرمودن و دیگر را بدست نومیدی سینه بالش دادن
چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود از این
اشارت تنبیهی بود بر حال پدر و کتاقاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و بازهم این تأویل تمهید قاعده را
تاکید کردی که از پادشاهان بعدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده
و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لمؤلفه لان العدل یعم عوائده والبذل یخص فوائده

و اگر هوشمندی با روشن رای این معنی را تتبع نماید بدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود و رضی
الناس غایة لا تدرک و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود و در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت
ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نماید که اگر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی
خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل الآزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت
مقرر شده مشتری خوش حال هنوز خلعه ان الانسان لربه لکنود می جنباند و مقبل بکسب آمال پای بسته و کاد
الفقر ان یکون کفرا میگردد و بی افاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در کلمه یک
کلمه عالمی را امارت و بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل و ذخر الذاکرین
و عوض العارضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اعده ثنا ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف جزیل چنین حکایت
کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو ابر
و تن از تاختن گشته سست فرود آمدن را همی جای جست مگر ایشان بر دیهی از اعمال پیش بالیغ اتفاق استیزاج رکاب
و استجمام جنابت لحظه نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و کوشش و تحویل از عقب وحوش ترحیب و ما جعلناهم جسدا
لا یأکلون الطعام آتش اشتهای طعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی
و از مشروب ظرفی تکمی متوطنان را مطالبت کردند بهیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس
گوسفند و ظرف تکمی تازه از اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میبردند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر
ماند و دیگری بر این اسوه حکم راند قاآن روشروان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب ابناء انداخت و بزبان
خشونت باز خواست فرمود که سایس این قاعده ناپسندیده ما بر تحت تو بوده والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر وقت
پادشاهی تو منقضی شود و امور خاتمت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را برین سیاق رعایت خواهی کرد
اکنون چون یاسا را و گر کرده و بزیر دستان که ودایع آفریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راسته توبت از
روی یک روی مقابل مصاف یاغی یادری و ببرق شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی از نظر در روی ما
که آئینه اسکندری خزانه ست نبد از پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی حمیت اقامت را
تفریض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا منتظمان را صنفی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تأمین
احوال ایشان را مکتوب داد و خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل مقبل سعود و اقبال بوده در نور دیده ساخته و بزبان

باسنه امت دولت پادشاه عدل پرورکشاده مراجعت نموده از نمودار این مکرمت و مثالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی گرد هم زیان و باین انصاف و انصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه ز باس تیغ نیلوفر مثالش نیاز و کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش بر کرنیابد بجز در رطل باده دلگرانی بعون نصفتش باباز و شاهین کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست مستاسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام منتاسق کذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود و انچه اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانجاه تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه کفته ام لمؤلفه جُنُودٌ إِذَا هَاجَتْ لَدَى الرَّكْضِ قَسْطَلاً تَقُولُ لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكِ حَالِكٌ تَسَاوِي عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاحِهِمْ مَلِيكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمُلْكٌ وَمَالِكٌ وَلَا يَمْنَعُ الْأَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ بَلْ وَكُلٌّ عَلَى الْمَهَالِكِ روان فرمود و باشیان اچون و نکلس و بایان لسر هوکتا نوئین و علی بیک ابن بلواج نقر ستاد و اعجب عجاب آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان همه بایان کار چین بدست بایان کفی کرده و چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیده خیمه و خرکه کشیده و تلال و وهاد و عرصات و عقبات از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد تا کاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین کرده و غافل از مکامن و مهر بوطمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الِاتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ بایان بفرمود چند انکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و بسمت شهر رفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام است بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی احجام بایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت بین البر و محیط محدب آب و بسیط خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمده سواد جیش حبش از زنکبار خیل دم جنگ کشیده و داشته و بلغاریان روز رنکار و شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر ختای درآمدند فغفور را نام چوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرارسیدند مضطر و منزجر تسلیم و استسلام مهربی ندیدند و استیمان بهابین با من امانی و استیلاء و بلاد خلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک در عدا و طواعیت بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب آنجا تخم متابعت و شایعت بپاشید تا ولها بهمه یاد جان و تعب اخلاص و حسن اعتقاد و اقرار کرفت مَثَلٌ وَبِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ پس قلعهٔ آنجا که سینا فو رخوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون باکراو رجال و شداد ابطال و محشو به ذخایر و خزاین نامحصور رواسی قلال از تشویر رفعت آن سنک بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست نسکان از حدیقهٔ خضراء خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زآسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنکره خمیده رود مرد پاسبان

مستغنی

مستغنی شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن بایان خبر داشتند مقدم ایشان پری روز کار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و کرم لیل و نهار کشیده مَثَلٌ قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایل داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایلی از افْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاغی شامل عهد مغازلت و مناغات بود و ندانستم ممارسات معارک و معانات شِعْر سُلُوكِي كَانَ فِي خَلْعِ الْعِذَارِ وَفِعْلِي كَانَ مِنْ غَيْرِ اعْتِذَارِ از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست بایان نامی میسر پذیرد و تیسیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مناصعت مفید و نافع نخواهد بود لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً اکنون بحشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بکشادند و از قلعه بشیب آمدند شِعْر إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ هَيِّنٌ عَلَى الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْأُمُورِ وَصَعْبُهَا خزاین و دفاین تسلیم کردند شِعْر وَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْناً فَإِنَّهُ يُحِبُّ بِلَا مَعْنًى وَيَقْلِي بِلَا سَبَبِ در این مقام شمه از شرح عرایض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین ختای سواد اعظم ممالک چین است کَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و منقوش تمام تماثیل چوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه مشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا نمک هر روز بمقدار هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند باقی را ذلک الْقِيَاسُ عَلَى ذَلِكَ هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت کشته با آنکه بمقصد کلیسا قلعه آسا هست بر یک منوال از کشیشان بی کیش و کاهنان بی دین و دیگر عمله قیمان و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری ایل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیر در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان سار نهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش با حتیاط تمام نشینند و وَجَعَلْنَا النَّوْمَ سُبَاتاً بر روی مردم دیده که بندند و بجکانند در قماط ملتحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها و جله غزارت است منشعب و متشعب از دریا چین انواع سفن و مراکب با جناح چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد بیند سه فکر نکنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان سعه چه رسد و از دحام غرباء اصناف امم از اکناف جهات جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در جهان ملکی ...





مفجوع سواکم مشبه ، ولکل مفقود سواه نظیر ، اعوان بر تیمور پسر چگمین اتفاق نموده کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست چوبت اعیان حضرت را احاطه کرد و کف قوای نفسانی ساقط شد و ضعف امتداد و تبع امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بصورت موعود از باب یزدانی نیک تنک در رسیده مقصد وقت ضمیر و مخبآت خاطر را کشف باید کرد و خلاصه اسرار از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تباعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم استعمال سمت اخلال خواهد یافت مصالح جواب چنان نزد یکتر می نماید که هم مرور که غیبت آنرا بحضور یکدیگر باز رسانند تا شهامت شاهانه او را بأملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کنند و از تقلد قلاده این عهد که کاری خطیر پر خطر است متابی کرد و مبادا بعد الیوم تیمور بسود او طمع سلطنت شیعت و شغلگا آغاز کنند و لشکر از ربقه انقیاد و فرمت اعتضاد و تفادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان شده و مدارک حال بریشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است و حق علی ابن الصقران یسبقه الصقر و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت و اقهض من عنده علم الکتاب ، بیت
تقریر این سخن که همی گوید این بهی ، داند خدای بل که شناسد خدایگان ، در موتنفات این احوال ناگاه اجل کمین بکشاد و قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سری که حاجران تر شدی بر استی بیافتند مصرع چون تیر اجل رسد سپرها هیچست ، در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نکو و افسانه اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره ، واستند الیه من باتی بعده ، یخلد اثر سعی مشکور فی تخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بسوء صیته ، ولا تنلی عن صحیفة الدهر الا آیات حصافته
آینده کار او دستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد ، برو بپرس که کسری ز زور کار چه برد ، کرا نهاد خزانه به دیگری بگذاشت ، ورا و گرفت ممالک بدیگری بسپرد ، نه هر که مال نبودش بعاقبت به نزیست ، نه هر که مال جهان داشت عاقبت به نمرد ، ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال ورتبة المجال در تاریخ عهد باید و خان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا با افتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر چلول جوهر در محل خود رایق تر کواکب فی برج لآلی فی درج ، بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد و از جگمین سه پسر ماند کمیلا ترمه تیمور کمیله کلگی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان آغا واینی رجب الحرام او امر قاآنی تیمور را بخانی بر داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه مجمع اقداح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول کردانیدند زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غم زدای سریر دولت را از طلعت مبارک

خود ممثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط گرداز مرکز وفود لهو و نشاط ساخت شعر لمؤلفه فتوج بالعلیاء فرق سروره ، وحاز فتوح الدهر فوق سریره ، شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان ملعاب مختلف دولت او متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر رونق اندر دهنا و دور ازغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضمخ و مضرج ، والزهر بین مکلل و متوج ، والثلج یسقط کالنثار فقم بنا ، نلتذ بابنة کرمة لم تمزج ، طلع البهار و لاح نور شقائق ، وبدت سطور الورد بین بنفسج ، فکأن یومک فی غلالة فضة ، والنبت من ذهب علی فیروزج ، ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارت لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و برابط اسراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رایع بود ، وکل حدیث جاوز اثنین شائع ، لمؤلفه از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد ، بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد ، مطرب چو ترانه زد صراحی حالی ، از بهر اعادتش تأمل کرد ، چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هزل مختفی تیمور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و تلاد بود و برلیغ داده پادشاهزادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک سلطانی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والعقد از برلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او لجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و بایان بخان غلوی عبدالله بخان سمرقندی یا تمشی بخان ایغور میر خواجه سمجین بوده امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیاء صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد لمؤلفه آباء تو از ظلم ابا فرمودند ، واجداد تو جد او جهان فرسودند ، امروز که جای خویش داوند بتو ، باید که چنان شوی که ایشان بودند
ایراد حدوث واقعه بغداد بنیدگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار گشایندگان چهره ابکار اخذاب وفنانیدگان تصاریف شهور و احقاب توکاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفای بنی العباس دایم از بوس و بأس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان آباد و ین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بی تعداد عقل بحیرت و مساز شعر مشرب الخضر ماء بغداد ، نار موسی لقاء بغداد ، مصر اذل من الف

الوصل اذ لاح بآء بغداد بیت کنار دجله زخوبان سیمین غبغب • میان رحبه زرگان ماه رخ کشمر •
مدارس و بقاع بقول علمای خاص خاص وقف • در آن ایام دست بسته و پای شکسته • ولات حین مناص • ارباب
صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند • و در غیرت صورت آرائی خانه آزر
بر روی کارنامه از روی خجلت می شکست • چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سقی جانبی بغداد کل غمامة • یحاکی دموع المستهام هموعها • معاهد من غزلان انس تحالفت
لواحظها ان لا یداوی صریعها • بها تسکن النفس النفور و تغتدی • بادنی من قلب المقیم نزیعها •
یحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن الصبی
وکل فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات و دجله و دجله خون در دل ماء معین کرده و نیل مذلت بر رخساره
چشمه حیوان کشیده • ریاض رفصل بهار از صنوف گل و ازهار • جنات تجری من تحتها الانهار • در بساتین
تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته • و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته
انار با نارنج بمغازلت • من جنی نار بجنانا راجنی • اشتغال نموده • بادام بزبان شکر عاشقان را از چشم لب
دلدار خبر داده • عرصه آن بارگاه فردوس توامان • و حاصلات اموال اعمال آن یکسال زیاده از سه هزار تومان
وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان • در شهور سنه
وتسعین وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب و زینت
و اعمال در آن آنف هر چند عشر معشار زمان سالف نبود • بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک خالی از خصب و راحت
فردوس عدن مینمود • و مجمع لذات و انس بی غبن • در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی
الهوی • فانی و ایاها لمختلفان • این چند بیت منظوم کرده شد لمؤلفه • لودع زوراء حلیف سهاد
واودع فیها القلب طول بعاد • اسیر وتجری من دموعی دجلة • ارق من الماء الفرات لصاد
تقطع نفسی شوق قطعتها اذا • اتی رائح منها الی وغاد • فؤادی جحیم من تذکر خلدها •
وصاحبنی شوق بنار فؤاد • یحول احوالی بین محولا • بعذب میاه واخضرار وهاد
مقصود از تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و
امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و حشم مشهور و مذکور
شرفات و غرفات ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماک تناضل مینمود • و از غایت آراستگی جناب غیب و
مرتبع سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة • خورنق و سدیر را غرضه تشویر میساخت • شعر وسامیة الاعلام
تلحظ دونها • سنا النجم فی آفاقها متضائلا • تسخن بها ایوان کسری بن هرمز • فاصبح فی

ارض المدائن عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد عمادها • لامست اعالیها حیا اسافلا • ولو لحظت
حسناء تدمر حسنها • درت کیف تبنی بعدهن المجادلا • چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حریم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی راه سنگی بشابه حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از ممر جه بر
سقف آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسده سدره طاق عزت و عتبه علیه خلافت تشرف جستی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند مجاج بیت الله بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر واذا اقبلوا بابوابك الترب • راوه الاکرام لا الارغاما • در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع
و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی متشکف بود پیش سنگی متخشع شدن و
شرایط تعظیم رعایت کردن • مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه داد • معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی براسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر و ستارچه مرتن مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع
مغرق ساخته و از تعلیقات غبب و نشان او زمزمه و دعاء صالح • جعل الله الخیر معقد ناصیته و الاقبال
غرة وجهه وادراك المطالب تحجیل قوائمه ونیل الامانی طلق شده وفتح الفتوح
غایة شاوه وسلامة العواقب مثنی عنانه • برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی بافراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده دوربین کواکب در آن زینت
و تجمل تامل میکرد و رضوان برای حلة حورا از غبار مواکب عالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا ز ذره خاک سم
سمندش ساخت • در نور دیده خوبان حبیل صفاهانی • از معتبران روایتست که خواص و عوام مخرجات و حجرها و غرف
بیوتات که بر ممر مواکب بودی بمسند مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و بنوبت احتیاط کردند از وجوه اشکر بهای
اشکره سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره • در جهان ما هی الا نکد
غداره • مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفاء شرح
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند • و قاید لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار و ادار امور جمهور برده ایشان صغیر و کبیر دست ایشان مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود • ناظم حاشیتی
المنظوم والمنثور و ناصب رایتی المنقول والمعقول • کرم جبلی و ارتجی غریزی داشت چنانکه مصداق
دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وزیر و مما یعجبا لمجد انه • وزیر علیه للسماح امیره و

الخطب من فوق الثريا بفخره * فلا تعجبوا ان الخطيب خطير * در حال تحریر ذکر او دوستی این دو بیت
از انشاء او املا کرد شعر وقالوا فلان في الورى لك شاتم * وانت له دون الخلائق تمدح *
فقلت ذروه ما به وطباعه * فكل اناء بالذي فيه ينضح * اذا الكلب لا يؤذيك عند نبيحه * فدعه الى يوم القيمة ينبح *
مستحضر بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک * فكيف خليفة
يحوي الامام بن الامام المفترض الطاعة على كل الانام * معتود بود و ابن العلقمی در خدمت او در
وصدد ورود احوال مستبد و متفرد * الالمعي الذي يظن بك الظن كان قد رأى وقد سمعا *
بل مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه از احترام رعایت میکردند و بر قانون ادب با وی سخن می راندند بدین واسطه
زده و آزرده می گشت عاقبت الامر غبار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن
بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ناسور کرده اند و بنات و بنین در فضاحت و جلافت مضی مع حفاة عراة حاسر ابحواسر از خانها بیرون کشیدند
وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا * ان تحت
الضلوع داء دويا * پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود و فرستاد و از مجاری
این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و فضائل او استدلال می توان کرد * ومن رأى من السيف
اثره فقد رأى اكثره وهي هذه خدم بدعاء ليلي وثناء عطر مندلي وينهي انه خدم بها من
النبل الى سامي مجده الاثيل ومجمل شوقه يغني عن التفصيل وابان شدة القرم الى شريف
تلك الشيم وينهي بعد الدعاء لايامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الكرخ المعظم وديس البساط
النبوي المكرم وقد نهبوا العترة العلوية واستاسروا العصابة الهاشمية وقد حسن التمثيل بقول شخص
من غزية شعر امور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها اللبيب فلهم اسوة بالحسين عليه السلم اذ نهب
حريمه واريق دمه ولم يعثر نعمه شعر امرتهم امري بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الا ضحى الغد وقد
عزموا لا اتم الله عزمهم ولا نفذ امرهم على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل والخادم ينهي
ان الخادم اسلفهم الانذار وحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر ارى تحت الرماد و
ميض نار * ويوشك ان يكون لها ضرام * فان لم يطفها عقلاء قوم * يكون وقودها جثث وهام * فقلت من
التعجب ليت شعري * ءايقاظ امية ام نيام * وكان جوابهم بعد خطابي ان لا بد من الشنعة وقتل جميع الشيعة
واحراق النهاية وتمزيق الذريعة وان لم تكن لكلامنا مطيعا تجرعناك الحمام تجريعا وكلامك كلام و
جوابك سلام ولنترككن في بغداد اخل من الخناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنحملن اهمال

الفلاسفة مخطورات الشرائع وتلقى اهل القرى اسرار الطبائع شعر وزير رضي من باسه وانتقامه
بطي رقاع حشوها النظم والنثر كما تسجع الورقاء فوق غصونها وليس لها نهي يطاع ولا امر و
لافعلن بلبني كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات
نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلنا بينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر وديعة من سر ال محمد * اودعها ان كنت من امنائها فاذا
رايت الكوكبين تقارنا * في الجدي عند صباحها ومسائها * فهناك ياخذ ثار ال محمد * طلابها
بالترك من اعدائها * فكن لهذا الامر بالمرصاد * وترقب اول النحل واخر صاد * سهام الليل منجحة للساعي
اذا رميت باوتار الخشوع * يصاب بها المقاتل حيث كانت * فتنفذ بالجواشن والدروع *
بدین صانیات احداث که از قسی افلاک با بطشه و بدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد و فراز و نشیب جهان و فریب برآمد تا حکومت
خلیفه و اتباع را شرب بلا کش تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام تفریغ در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکوخان در شهور سنه اربع وخمسین وستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب بقاع
و قلع قلاع ایشان لاسيما الموت والموت اشرف على شرفاتها بمجنيق جعله دكا میسر گشت در روز مملکت صد و
هفتاد و ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه و شمشیر خورشید دار تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر بتشهیر این
فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و
بدان اشارت مشرف و مشنف کرده اند و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات
شعر بالشام قومي وبغداد الهوى وانا * بالرقمتين وبالفسطاط اخواني * عصابة جاوزت داهم
ادبي فهم وان فرقوا في الارض جيراني * وما اظن النوى ترضى بما صنعت * حتى تشارف بي اقصى خراسان
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون
کاردزنان حجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ نشست اقامت
بازداد و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف بالله العالم بالله الداعي الى
الله احل الله روحه اعلى محال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلايا القدس في مقام الانس تنها در خطه قهستان
موقوف بود چنانکه در منتخب دیباچه اخلاق ملوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اقتباس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد و ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جهان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را بازداشت فرمود و بلیغ
وَالدَّهْرُ يَخْبِسُ وَالْمُهَنَّدُ يُغْمَدُ در این حال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدتی خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت و رأفت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ادرار مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
و تفهیمی فایق بطریق كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تام و محلی منیع یافت
وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آيَاتُهُ مُشْرِقَةٌ آيَاتُهُ عَالِيَةٌ رَايَاتُهُ ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد
جنبانیدند و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان در بشاشت و گشادروان شده و اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و
نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت کی بهر ارشد و سلاطین
و ملوک عالم از رعب پادشاه او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر زخشمت
بنگرد هیبت * وگر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا * کی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه * کی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند
بی آنکه لشکر را بترتیب موقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند
و آن را بسواد معقول مستحکم کرده هلاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد و تفرس نمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تام یافته بود مصاقبت و ملاصقت دور و سنگ و مضایق دروب و محلات او
جوار لشکر را معده و ایجابی که فسحت عراص کمی از وطأت خیول و دخول و ازدحام زحوف و رحاف مضایق مینمود تشنی ظاهر
داشت و پادشاه جهان حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را با لشکری فاتک بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین و
مرتب بود مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید شعر اِمَامٌ عَظِيمُ الْبَأْسِ لَوْ
اَنَّ بَأْسَهُ * اَصَابَ ثَبِيرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرٌ * این اخبار در مشعر استماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد و علی التواتر مصحوب
ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من انقطاع لشکریان چون حبال و فاو
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون آل عاد
برغم آن جهه خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استکشاف آن مملکت از رای مولانا نصیرالدین استکشافی کرد و
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات شود عرضه داشت که استخلاص آنجا

بحل مرید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و نوبت امامت و خلافت ببرد وَاَثَرُ الْوُصُولِ وُصُولُ الْاَثَرِ
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر اُدَبِّرُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ
اَدْرِي * وَرَبُّ الْاَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ * که و مثر باد آنا يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ که در سرادق
قدسش اگر علماء مستبصر اند با وجود مزیت خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ هنگام استفسار و استخبار بر صفحه عارض جواب غالیه
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشند و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اشیاء
معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت صحت میدهند و اگر مهره علم نجوم اند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان
اقطار کره خاک بمیل تامل بر تخته احکام جز نقش وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ در حساب
نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و
استدعاء حضور یکی از این سه گانه کرد دوات دار کوچک یا شرابی یا سلیمان شاه ارکان شده خلافت محیی الدین
ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد
و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغراء دراز کرد و بسر حقائب حقائد
باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الحمد الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق الیقین مبین دارند و هیبت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز از اقصای
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع و وجوه
و رنوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر
هر یک بطرفی نامزد کرده و بشغلی منسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای وزیر باتزویر منوط گردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخوار کی * اِذَا كَانَ الْغُرَابُ
دَلِيلَ قَوْمٍ * فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهَا مَقِيلٌ * و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری
و مشاهده غلمان حوروش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از ثغور بعضی کواعب بضبط ثغور و بعضی قواعب پرداخت
و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت و بر کت رای برکت عاقبت اندیشی از رور کار را و کرانه کرد
و ملک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا کرد قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ اِذَا اَقْبَلَتِ الدُّوَلُ خَدَمَتِ
الشَّهَوَاتُ الْعُقُولَ وَاِذَا اَدْبَرَتْ خَدَمَتِ الْعُقُولُ الشَّهَوَاتِ بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگاه دارش از تهمت زلیخائی * ابن العلقمی اَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ را کار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور دید
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا تَكُنْ كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تغیر مجده

سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد با فراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوار ذو هم او را بعقده
صعوبت دارد و اما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد که براه گذر سیل جبلت
که در جبلت دارد دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند
باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعةً از دام و مکاره رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت واقع
مثل است الف صیاد لا تقوم بمکتش واحد شعر اری الف بان لا تقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم
هلاکو خان بر میعاد مقرر روز و زمان منتظر بطالع مسعود و تأیید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر متعودا
لبس الدروع یخالها فی البرد خزا و الهواجر لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریاء
جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد و در سده مقربان
جناب وارث خلافت که عرس الید وضیع حارث زائف بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را جان غفلت
و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یقولون و القلب اللبیب مصدق فبعض
عمی و بعضه صمم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد و گمان بیقین شود بی لشکری هم
و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر برگذشت در گرداب تحیر دست و پایی زدن مفید
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بشبکه قفس
مالد و در هر نفس الدعا و ابتلا زیادت کرد و لمؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت آن نزدیکتر که در
رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام
ممکن نگردد مثل لکل امور اسباب و لکل دور ابواب و عاقل توفیق یافته و هوشمند زیرک سار چون مسلکات قدا
و منعقد در سماخ او جای گیر شد از تولید آتش بلند تو مینهم بشرر کالقصر کانه جمالت صفر اندیشه کند و چون
لجج سراب را مشاهده کند پهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان متغافل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و تجمع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش
قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله مواضعه بوده خلاف الآراء ینتج
عدم النظام بتمهید پیش نهاد خود و شمرده و ترصد این داهیه دهیاء و واقعه و تما صرف الله الیه مکاید هما کرده هر چند ناصحان
مشفق از سوره نایره اشفاق بسورت این نصایح در بار تراز درس آل عمران بر وی میخواندند و از الت الناس ان البقر تشابه علینا

میکرد و آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة باز میراند تا فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بپیت بشکست و دیده خرد
از تأمل در مضمون مذاکره احزاب خود متعاور میگردانید تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سرور نهاده خفته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامه فقل للکرام
ساختنی زیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب خائنه آثار او بجان خرید مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد با
خانه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال
بعض البلغاء اذا اخطأ الوزیر فلا تخش الامیر و لا تثق بالامیر اذا غشک الوزیر هیهات چون از ورای پرده
تقدیر وارد مظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله مصرع از چرخ بار و از زمین بر روید و حسن تدبیر و حول
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا هیچ تأثیر نتواند کرد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه اذا جاء
الحین حار العین ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوده ایشان را استغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بچه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها با خشت آنچه بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات ناچیز یابند ناچیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعه غفلت رخ بر رخ ماه و شان کرده جدیک الدهر و انت تهزل وزیر نیز بر باختن بیدق تزویر و تصنیف شعوذه
احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات
و در پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالات و منازل پادشاه میکرد تا ناگاه خبر رسید که سوغو نجاق و تاینجو د
طایفه از لشکر ایلخان پردلان اولئک هم فرسانی ابنتهم من عصا از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان کرد و چون میان عسکرین کار از مبدأ مصافت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و معاینه بمعانقه بدل شد در اول حمله لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافور وش شب عنبرگون عنبر موی او را شمامه کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت الظفر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آن
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از فیالت
رای و جهالت نفس و خود رائی و باد پیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب با کمانی تحریض کرد در
حوالی و جبل تقاق ملاقات یکدیگر اتفاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که قطاطات من
خیلاء الخیل و ارتفع عن ذل الحمار عبارت از آنست والبغل استنى لمعایب الرکوب سوار گشت و با فعال جند



ازطرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام انتقام
ایستاده مِن وَرائِه جَهَنَّمُ وَیُسقٰی مِن ماءٍ صَدیدٍ و درین مساق مجد الدین محمد ابن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین
یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما معتقدیم و هکذا
عهد علینا وابلغ الینا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر تا امیر المؤمنین النَّجدُ القَمقامُ الباسِلُ المِقدامُ
المَخصوصُ بِدُعاءِ والِ مَن والاهُ وَعادِ مَن عاداهُ البَطینُ الاَنزَعُ الفَصیحُ المِصقَعُ صاحِبُ ذمل
الفَخارِ صاحِبُ ذِی الفَقارِ المُتَصَدّی لِبَثِّ المَکارِمِ وَالصِّلاتِ المُتَصَدِّقُ بِخاتَمِهِ فِی الصَّلوةِ قُطبُ مَدارِ
الشَّجاعَةِ وَالحِلمِ بابُ مَدینَةِ العِلمِ الواسِعُ العَطا الشّاسِعُ الخُطیٰ اَحذَقُ مِنَ القَطا القائِلُ لَو کُشِفَ الغِطا
اَسَدُاللّٰهِ الغالِبُ عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن عنقریب قضا اقتدار مغلوب حکم اسکندر گردد
و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی اِذا جائَتِ العِصابَةُ الَّتی لا خَلاقَ لَها لَتُخرِبَنَّ وَاللّٰهِ یا اُمَّ الظَّلَمَةِ
وَمَسکَنَ الجَبابِرَةِ وَاُمَّ البَلایا وَیلٌ لَکِ یا بَغدادُ وَلِدارِکِ العامِرَةِ الَّتی لَها اَجنِحَةٌ کَاَجنِحَةِ الطَّواویسِ
تَماثیلُ کَتَماثیلِ المِلحِ فِی الماءِ یَأتی بَنو قَنطورَةَ وَمُقَدَّمُهُم جَهوَرِیُّ الصَّوتِ لَهُم وُجوهٌ کَالمَجانِّ المُطرَقَةِ
وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الفِیَلَةِ لَم یَصِل بَلدَةً اِلّا فَتَحَها وَلا رایَةً اِلّا نَکَسَها هلاکوخان تبجیل و بشارت ایشان میکرد و بسیور غامیشی و احضار ایشان
یرلیغ میداد و نکاه و علاء الدین الجمحی را برای تحکی آنجا میفرستاد و بدین واسطه اهل حله از غله سلامت پوشیدند و جام محله خطا و
نوشیدند خلیفه بر قرار از خصم درون خانه و آشنا و دورتر از بیگانه و دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار
شعر وَاَبعَدُ بُعدِنا بُعدُ التَّدانی وَاَقرَبُ قُربِنا قُربُ البِعادِ درباب گره گشائی این واقعه مشکل و تدارک
این نازله با اهل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت و طابت چه صنعت دارد و دستگیر و
پای مرد کیست این میگفت و میگریست بیت لمؤلفه آهم که بر همی زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام
میدهد اشکم که بر نفس چکد از دیده و کشد تدفرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد
و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز توان مالید ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوشش عاجزانه کحرکة المذبوح
نموده بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر می یابد و اهل
استمساک بذیل تثبت هر دم کمتر صلاح جانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اُترُکوا التُّرکَ
ترکِ مناجزت ترک اختیار کند و برکت موافقت و مصالحت سازد اگر چه طریقه ما تَرَکوکُم نسپرند فَاِنَّهُم
اَصحابُ بأسٍ شَدیدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک
و آبروی دولت پیشه هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر
قُلتُ لِلمُحِبِّ ما رَبِحتُ مِنَ الحُبِّ سِویٰ اَنَّ ماءَ وَجهی زالا قالَ لی ضاحِکاً مَتیٰ کانَ فی وَجهِکَ

ماءٌ فَخَلِّ عَنکَ مَلالا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین نزد در بخدمت هلاکوخان رود
که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد و بعد از تاکید قواعد استیناس بحسن سیر
بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از ازواج خانیت جهت
خلف صدق امیر المؤمنین در ربقه ازدواج آید و دره از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک شود
و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال ما چنین
برا مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هٰذا اُریدُ وَ
لٰکِنَّ الزَّمانَ اَبیٰ سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمییز حق از باطل و فرق میان کذب و
صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود درین قضیه بی
تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم بر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلا
سزاوار است و هرکه جانب حزم و تحرز مهمل گذارد ناکام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل افگار
گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فَاِنّی اَستَحِقُّ وَذا اَحَقُّ حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت
و رای او ظاهر آفاق بمحن را طالع و مقتضی بود و از روزگار بیچارگی مستنجد و مشکی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بدارا
غیر رایع و راضی از خلافت بلبن مضاجع و معتمد و مستظهر که بجو و مواتات علی الدوام منصور و بر مراد وفا در خواهد بود و واثق بارشاد
ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوات ایلخان چون هارون بیعت بوسی مأمون وَاللّٰهُ هُوَ النّاصِرُ المُقتَدِرُ
المُعینُ وَالهادی اِلَی المَنهَجِ المُبینِ روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائه یَوماً عَبوساً قَمطَریراً
وشره معاطب خاص و عام یَوماً کانَ شَرُّهُ مُستَطیراً با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و گوکبه عظیم از علویان و
دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استسعاد بجناب ایلخان
کرد و ظرفا گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آهِ مِن عَزمَةٍ بِغَیرِ اِیابٍ آهِ مِن حَسرَةٍ عَلَی الاَحبابِ
چون نزدیک رسیدند که عبارت از ان بلغا ایشان کرباس است رسید نه خلیفه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو
سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کردند خلیفه با خود میگفت شعر فَرَجّی الخَیرَ وَانتَظِری اِیابی
اِذا مَا القارِظُ العَنَزِیُّ آبا سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاسا پادشاه اختصاص یافتند
صباحی که تیغ ایلخانی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبذ لمعان نور مهر مهره کواکب از روی نطع سما بر چید ایلخان
لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زدند وَمُوقِدُ النّارِ لا تَکرِنی بِتَکریتا بدولت که از احکام
اِجعَل بَینَکُم وَبَینَهُم رَدماً حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از ان
مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در رمه اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر

بالاداء و قتل و بیم وَاللّٰهُ یَدْعُو اِلَی دَارِ السَّلَامِ وَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ بر اطلاق قتل بغایتی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وَیُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکف غارت کنس کردند و بدقهٔ قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
دور و قصور که از رشک و خوف جنان ارم شرم آباد بودی آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال کوئی این کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ بر خواند بیت بر وی که او بر خوان زرین تره بنهادی
زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان و ندا و شعر غلغلهٔ وشی در نده بر اعداد در و بامها شعر سَقَى عَهْدَ سُعْدَى حَيْثُ كَانَ
خِيَامُهَا بَوَاكِرُ اَبْكَارِ الْعِهَادِ غَمَامُهَا وَاِنْ عَزَّ مَرْآهَا وَشَطَّ مَزَارُهَا وَاَوْحَشَ مَغْنَاهَا وَاَقْوَى مَقَامُهَا
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان بالای هَذِي مَنَازِلُ قَوْمٍ تَشْهَدُ لَهُمْ بِالشَّرَفِ وَالسُّؤْدُدِ رقم می زد شعر
جَارَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمُ اِذْ جَارَ حُكْمُهُمُ عَلَى الْجِيرَانِ فرش او خند و زر در ذهب و مرصع بکار و پاره میکردند و می بردند و
نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیزانش بنا رست آورید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا کرد در حریم حرمش الّا
که بر پوشیدگی دست مه کلغونه بر روی گل رعنا کرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتابیش مستما واضع
نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تاتار شدند و
روشن چشم آن امهات مکارم و محصنات شعر فَالْآنَ اَبْرَزْنَ خَدّاً طَالَمَا ضُرِبَتْ عَلَى كَلَاكِلِهَا اَيْدِي التُّقَى كِلَلَا
در یک ساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد مگر چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف ابرالابق می آمد شعر
ذَاتُ الْعِمَادِ خُرِّمَتْ خَيْرُ الْبِلَادِ غَالَهُ بَيْتُ الْحَرَامِ ثَانِي دَارِ السَّلَامِ الصُّغْرَى بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار در معرض
نهب صفت وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَاْسُنَا بَيَاتاً یافت محال سرور و مکامن سرير خراب یباب گشته شعر
قِفْ بِالدِّيَارِ فَنَادِهَا بِسَلَامِ حُيِّيتِ مِنْ دِمَنٍ وَرَسْمِ خِيَامِ كَانَتْ رُبُوعُكِ لِلظِّبَاءِ اَوَانِسَا مَا بَالُهُنَّ نَوَافِرَ
الْاَرْآمِ غُرَابُ الْبَيْنِ حث بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یَا دَهْرُ كَيْفَ اَحِبَّتِي وَمَا صَنَعُوا یَا دَارُ اَيْنَ هُمُ یَا
دَارُ یَا دَارُ در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب غیر تل وَمَا بِالدَّارِ دَعْوِيٌّ وَمَا بِهَا دُوِيٌّ
موواری نماند چنانکه میر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب چپیت بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چندکس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقه باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قبچاق و سراری ترک و ختائی و بربری

حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از
خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا
گرفت و از تعجب چندان مَا لَهَا قَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مستنصر حوض آب فراخ استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش
رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملاء آن ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ارجعی را قبول کرد آرزوی دو مصنع زر مانند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
از اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست فلک النفقات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بر آن
ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز
پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم
باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات یکی مدرسهٔ
مستنصریه است که امروز باتفاق اتمّ المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مساکت
و تنگی آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایت که چهار هزار جا از اموال و اثقال
و غنایم و انفال بحیز تار راندند که ارف آن ملابس وشی کرده بود و مفرش شعر اِذَا مَا اَكَلْنَا بَقْلَةً وَكِسْرَةً وَعَمَاعَرَاةً
فَوْقَ حَصِيرٍ مُرَشَّشٍ تَمَنَّى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْفَلَاةِ وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کالمان دوستان که در دنیا
نایافت از غم بایافت بهتر و انده هستی از بی هستی مولم تر نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ جور روزگار ناپیداست و بار
حمل و ثور دور وارون فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بعد از دو سه روز خلیفه وقت اداء مکتوبه
صبح را تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود
مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه بر نهان بافته
بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون لطاف رسید از موکلان طلب غذا کرد و این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشان فرمودند تا ازان عاشق زر
معشوق شیمت محجوب چهره مبغوض سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادهٔ بغضا و منافات شعر تَبّاً لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ
اَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خنده قهری میزد و در مواجهه خلیفه میگفت شعر
يَا اَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِمَالِكَ مَا لِكَ كَمَالِكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ الْمَالِكِ پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین با آن
جملت است که ازین طبق تناولی کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود
چون معلوم است که زر را نتوان خوردن چرا بلشکر و اعوان تفرقه نکردی یا فدیهٔ جان خود و چندین خلایق را دران مشارکت

نداوی تا ملک موروث از تعرّض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لِمَن یَطلُبُ الدُّنیا اِذا لَم یُرِد بِها سُرورَ مُحِبٍّ اَو اِسائَةَ مُجرِمِ • و این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه نکته جواب داد
و با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده ستم دیده • مصرع • بِفَوّارَتَی دَمعٍ هُما النَّجلُ وَالسَّجلُ
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی • بیت • از گریه اگر کار بسامان نشود • آخر کم از آن که آب روئی شودم
در نفی و ابقاء او با ملازمان مخاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دنیا و فروج خود میدانند
اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شوند و استیناف اهتشاد و استعداد کنند و بار دیگر
آن مهم را تجشم ارتکاب کردن بهانی و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند
و کشت امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع خشکر ندارد و دوستیه را که باز از
خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مجبسی بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانه لایق تر از
شیب مقرعه فنا صورت چگونه بندد و لمؤلفه • فَلا یُبقِیَنَّ شانِئَكَ وَالدَّهرُ مُسعِدٌ فَما کُلُّ مَحسُودٍ یَسُرُّكَ ثانِیا • پادشاه قتل
او یرلیغ داد و عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت اکّه نمدمالان
اعضا و ابعاض او تلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او مصعد و مهبط آسمان و زمین فرشتان
و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاقت یافت • بیت
ستم تنها نه بر چون او کسی رفت • درین پرده از این بازی بسی رفت • وَبِهِ انتَهَتِ الخِلافَةُ العَلِیَّةُ الَّتِی اَعلیٰ ذَوُو العِزِّ مِن
اَسلافِهِ الغُرِّ مَنارَها وَاَغلیٰ عَلَی المُتَصَدِّینَ لِلمُلکِ المُنیفَةِ اَسعارَها وَ ذٰلِكَ فِی الرّابِعَ عَشَرَ مِن صَفَرِ سَنَة
سِتٍّ وَخَمسِینَ وَسِتِّمِائَة وَنادیٰ مُنادِی لِسانِ الحالِ یا مَن اَرادَ اَن یَجمَعَ رَوعَةَ المُلکِ وَدَعَةَ النَّفسِ فَلَحَنَ
واحِداً تَطَّرِفُ بِهِ وَالآخَرُ وَاِلَیهِما سَیَطَّرِفُ بِكَ وَقَد ذَهَلَ رَحِمَهُ اللهُ اَنَّ مالَ الاَموالِ زَوالٌ وَاَعمالَ الآمالِ
خَیالٌ وَالمُلكُ صَیدٌ شَرُودٌ لا یَصِیدُهُ کُلُّ صائِدٍ وَالدَّولَةُ عاتِکَةٌ شَطبَةٌ لا تَنقادُ لِکُلِّ قائِدٍ اَلحَزمُ
جُنَّةُ العاقِلِ وَالکَسَلُ جُنَّةُ الغافِلِ وَالرَّأیُ السَّدِیدُ فِی سِیاسَةِ المُلکِ مِنَ الجِدِّ الجَدِیدِ وَحَدِّ الحَدِیدِ
وَالفِکرُ المَعقُولُ اَمضیٰ مِنَ البَاتِرِ المَصقُولِ وَالمَلِكُ اِذا تَفَرَّغَ مِن اِستِشارَةِ النّاصِحِ وَاستِقداحِ الرَّأیِ
الصّائِبِ فَهُوَ جَدِیرٌ بِمُقاساةِ المَصاعِبِ مَن کانَ قَدرُهُ وَرَأیُهُ کَالاَفلاكِ وَالشَّمسِ سَناءً وَسَناً
فَعَلَیهِ اَن یَهجُرَ کَالنَّجمِ رُقاداً وَوَسَناً اَلا اِنَّمَا الدُّنیا اِذا اَرمَتها رَمَتكَ وَاِذا اَسقَتها سَقَتكَ نَعِیمُها هَباءٌ وَظِلُّها سَواءٌ
فَاِذا اَقبَلَ لَهُ المَرءُ وَلّیٰ وَاِذا اَولَی المَرءُ عَلَیهِ سَعیَهُ تَوَلّیٰ لَیسَ السَّعِیدُ اِلّا مَن تَفَکَّرَ الیَومَ فِی غَدٍ وَلَا الشَّقِیُّ اِلّا مَن یَعُولُ اَمرَ الیَومِ ما غَداهُ
و این رباعی فارسی هم در همین معنی بر حسب حال نظام یافته بود چون وجه مناسبتی معتبر بود محرر شد • رباعی لمؤلفه
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست • وین مرکب روح از جهان تاختنیست • بشتاب و امضای عزایم در یک • بد عهدی روزگار بشناختنیست

چون شمع

چون شمع دولت عباسیان بصرصر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
اداء نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد او چون بر آینه از ناحیتی ناگزیر خواه بود و او بکثرت وقوف
و بصیرت تام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود و همت ایلخانی
او را التفات نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق
و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آنکوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازه حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد داد و ابن عمران که در مدت عمران آن آرزو
خاطر بگذرانیده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان ببغداد مانت پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار
از یعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقاة سال خورده تفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کرده اند و العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و در اذل و بائس و فارغ از رفع و جر کیس و
کاس خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند اگر اسم سیاه کاری و سفیده دستی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد و دیار عراق سایه انداختی روزی منسوب او در وقت
هواجر و شدت ظمایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست و اخر ناکفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج مهل غسلین گرفتی و بتاثیر هوا اگر مه پشه نرم شدی برسام ماهی وال بر سر نخی قیلوله را فرش استراح
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلکشی و تغمیزی بجای می آورد ناگاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر • قَد غَشِیَنِی النَّومُ فَعَرَّندَبَنِی • اُدفُعهُ عَنِّی وَیُسَرنِدُنِی • دواب بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد
و حواس ظاهر او را بسرپنجه تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی
عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بکار خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد
دولت مستعصم عمی و مقالید حکومت بغداد بِاَسرِها غَوراً وَنَجداً لا هَزلاً بَل جِدّاً در قبضه ارادت من آمده چنانکه از
تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزاء در چنین حالتی بر طباع بشر مردم غالب باشد پائی بر سینه ابن عمران
زد و او را از تخت کوتسار در انداخت شعر • وَلَیسَ لِرَحلٍ حَطَّهُ اللهُ رافِعٌ • وَلَیسَ لِشَیءٍ شانَهُ اللهُ دافِعٌ • و از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار رهبر دشمن جاهل پرور از گربابی بالی سر افراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت
ممکنی او را دست حوش آید حریف خرد واند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او در از نتوان کرد چه این شیوه ازو بی
مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل سخن اضعاف احلام شمرده و آن حکایت بر طاقچه
نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خلیفه بستد عاقبت فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خیمه اعراق در کمان اغراق کرده از سر بارو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه داشتند تیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشور
ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون تفحص حال وجود چنوئی محل مضایقت و منافات نبود باتفاق
گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد و کم گیر او را بیرون فرستادند و در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم بر لیغ شود من بنده
چریک پادشاه را بتغار چند انکه باید بدهم هر چند این سخن دوا از تصدیق بود و از قبیل محال می نمود او را شحنه
داوند برآنا بیرون بر زمینها که محل توزیع غلات بود و بنفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند که پانچه روز برحسب تعیین
یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اگر چه بدیده اعتبار نگرند بی خلاف این صورت نتیجه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان
خلیفه بود و چون بغداد مستخلص شد قضای حاجت این خدمت را ابن عمران بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد
که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف یاس حجلت نهاد و مع هذا مغولان در اهانت
و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چنانچه روزی در ناکامی بر سوئی نگه و بولی میکرد و تجلدی می نمود و باید
توسل اطراف تعلقی میساخت حتی استوفی عما قریب ما بقی من رزقه و رزقه و مضی فی حزن القلب و حرقة
بنال کیمیت از این جنس شرور و فساد و شر و فساد برین وجه بیان ابنا زمان سمر گردد قال المامون لبعض
اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه
در حضرت او چون نام تامی بر آمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یعمهم الله علی الصلة و راست گفته اند پنج طایفه را اعتماد
نشاید و وی رخم یافته و پادشاه ستمکار و دشمنی که فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که معایب
دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه باقلام
مختلفه و عقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب جوالات آن متسع لفظ لا را از
این کلمات کشط کرد و بعضا و چوب مجازات رایزد و میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن چین را
اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر جایی بسبب منفعتی یا گوشمال معاندی اتفاقی را ترجیت و تقویت کنند و سخن
وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را باشد که وخ مستجر بعد از
استعمال جنبی مستغرق باشد و سخن او غیبی مسند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک و پیش قول و قلم او اگر چه بتصدیق قرآن باید مقدار ی نماند فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون تزویرات
و اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا متعین کرد و این قضیه بشریت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب و ورود و
استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مصرع مهلا فقد
اربیت فی الغلواء و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث ثانی و مفتن نکات

ومثانی

ومثانی و مجیی مراسم دوارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک کرده است و بر اصول پرده اثنی عشر چند شعبه توزیع
کرد و مزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالحان محیره از مثبات و معمولات خود غزلی را در پرده
نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابو نصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفته بودی و هرگاه
که بمشاطه زخمه زلف مرغول او تار را پیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بر لطافت گوشمال
تعلیم خوردی و بمثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و بهنگام انکشاف علم نسب و تالیف
از حکم مطلق او روان افلاطون مرحوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از نغمه ذو فرق
تقریرش طاس فلک طنینی گشتی و بی سماع و ایقاع بر نغمه موزون خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال بلند
سریر دولت پادشاه شتافت و از صدر انتهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بر بطا می نواخت
و هیچ آفریده نظر بر وی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را حاضر آورد از بربط او بنواخت و زخمه بیار داد و هنرا
و بنا از بغداد و بطریق ایدرار ستا بالمسانهه مقرر فرمود و سالها برادو و فرزندان او و آن عارفه موقر بود چون مال جهان و خزینه
و دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا
اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزتر
اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان امصار و تخویف
ولات و حکام اقطار و انذار شوکت استظهار بشامات نوشتند اللهم فاطر السموات و الارض یعلم الملک
الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة ست و خمسین و ستمائة فاسأنا صباح المنذرین فدعونا مالکها الی طاعتنا فابی فحق القول علیه
و استوجب منا العدم و ضن بالمال فآل به الامر الی ما آل و استبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة خسیسة
و کان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا و قد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه و نحن فی الاستزادة
اما بعد یعلم الملک الناصر سیف الدین ابن تیمور و علاء الدین القیمری و سائر امراء الشام و الاجناد انا جند الله
خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و بمن قتلناه مزدجر
فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یحل علیکم منا الخطاء فنحن لا نرحم من بکا
و لا نرق لمن شکا فقد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا البلاد و
ایتمنا الاولاد و اظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم و
ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص و لا من سهامنا مناص خیولنا سوابق و سیوفنا قواطع و سهامنا
خوارق و قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فمن رام امانا سلم و من رام حربنا ندم
ملکنا الابرام و جارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا

وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من
انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم
الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذل والهوان فاليوم تجزون عذاب
الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين اي منقلب ينقلبون
وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام
مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو
لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة
غصبا فميزوا بعقولكم طرق الثواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترون
شرارها او تحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهية وما ادريك ما هيه نار حامية ولم يبق لكم
جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حالكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر
صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام — از بلاد حلب

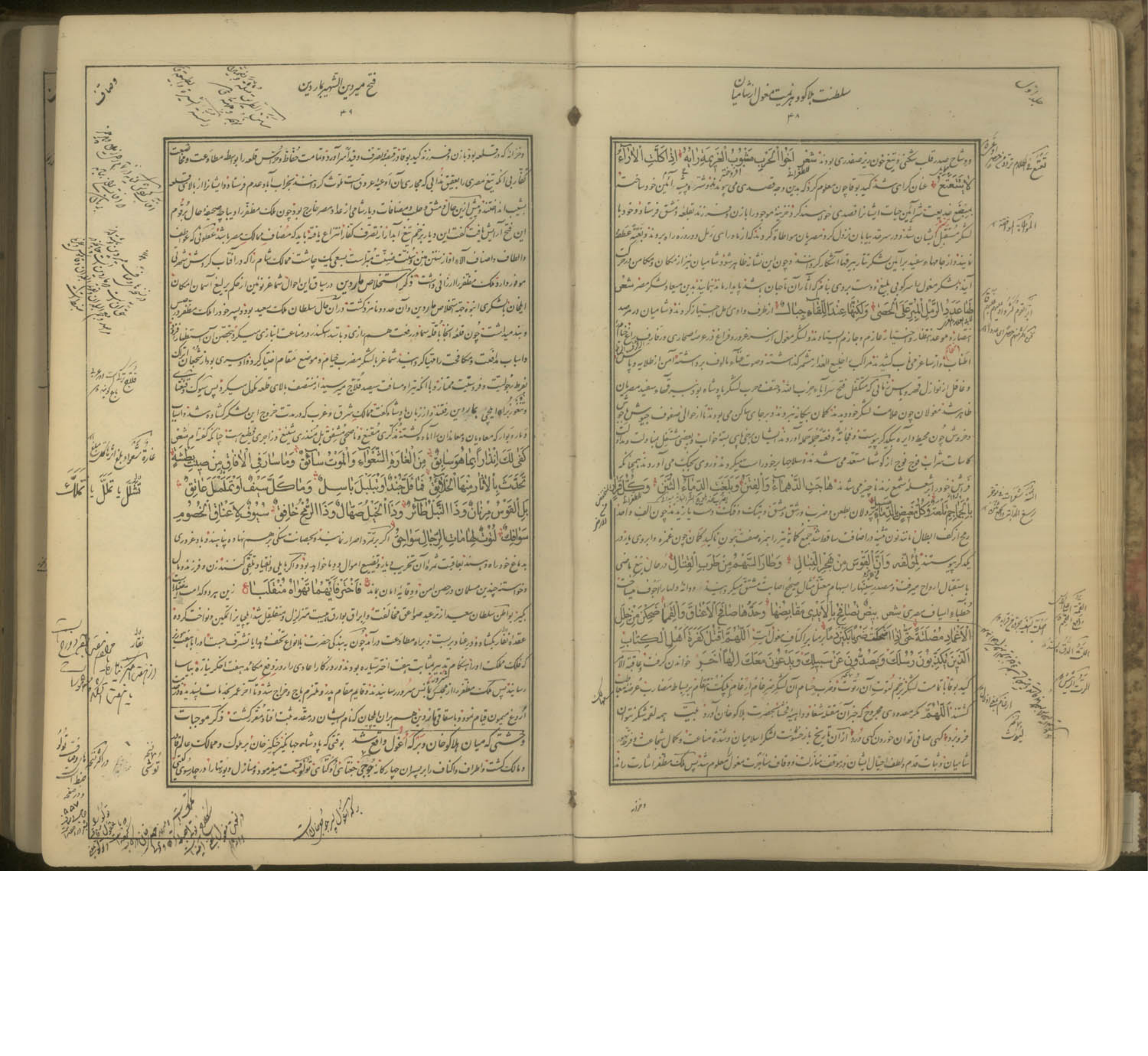
اين مكتوب رد عليهم در جواب نصد بر گردد مبنی از ثبات جاش در رسوخ اعتقاد و تهديد بمبعاد و جنگ وجهاد و سبب
مكاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت ومساوات الجواب وبالله التوفيق

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا من الحضرة الايلخانية
والسدة السلطانية نصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون على من حل عليه لا يرقون لشاكي ولا يرحمون عبرة باكي قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم
واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب
لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وبكتنا الايمان واستحببنا
الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع

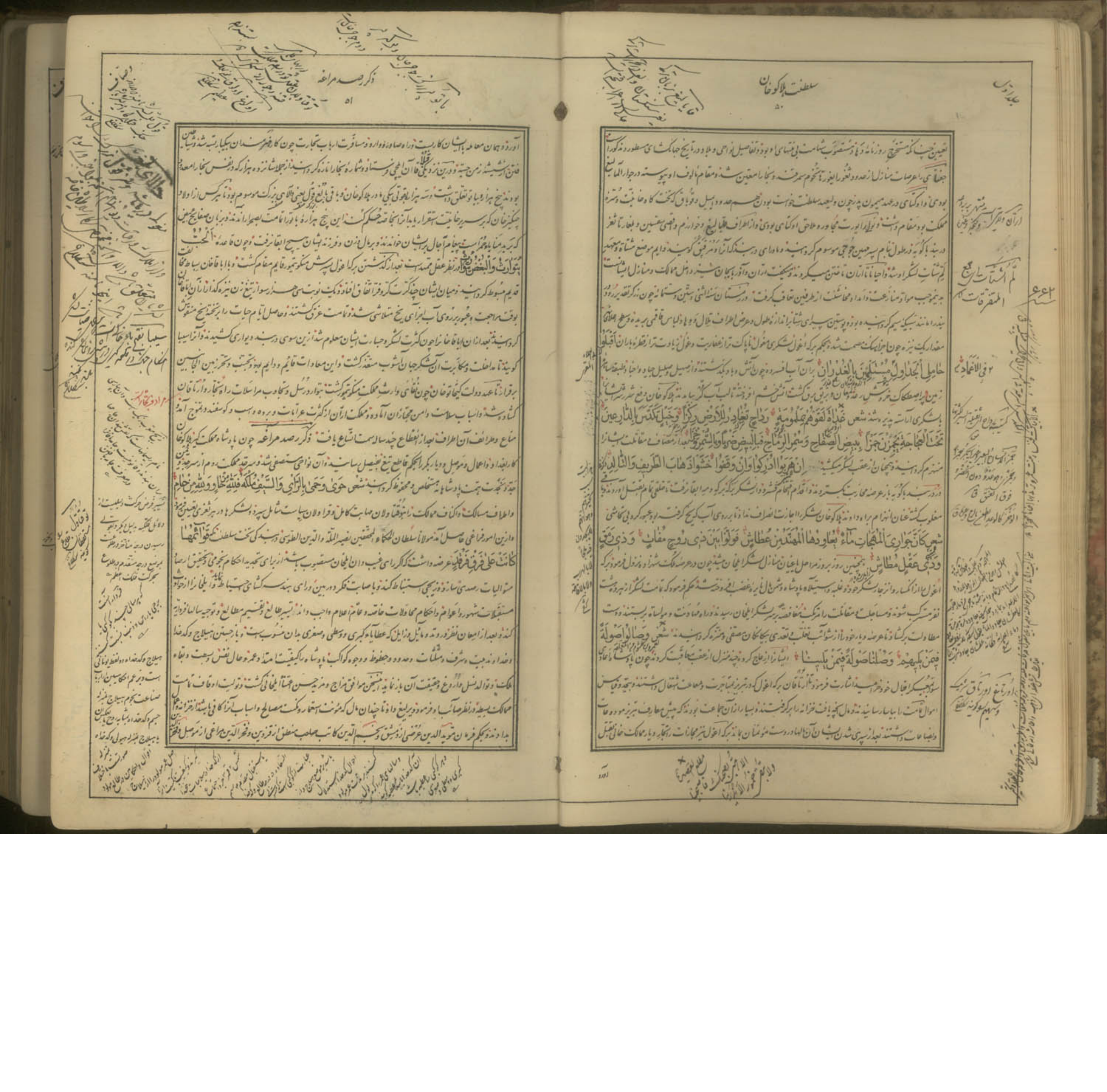
فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يخامرنا ريب القران علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجيب تهديد الليوث باللتوت
والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولبوسنا مصرية واسيافنا يمانية واكفنا شديدة المضارب
ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا
ضربت ولبوسنا سوابق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد وجمعنا
لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان
قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم افيكون من الموت فرارنا وعلى الذل
قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا
وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون
منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع نصرنا وتخيل بغرنا تطلبون
انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك
وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا اكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان
وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه و
تنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا للكاتب الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما
اقصرت او جزت وما لغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة
واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا وتلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة
ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت
عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسياتيك الجواب اتى امر الله
فلا تستعجلوه الملك الناصر وعمرو علاء الدين [illegible] والاجناد لا يحاذون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والتصاق البداد بل ينذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصمصام
الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعدادكم
كالرمال فما الحاجة الى قراءة ايات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موثر الصفر موعدنا السحر
يجعل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قصدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام

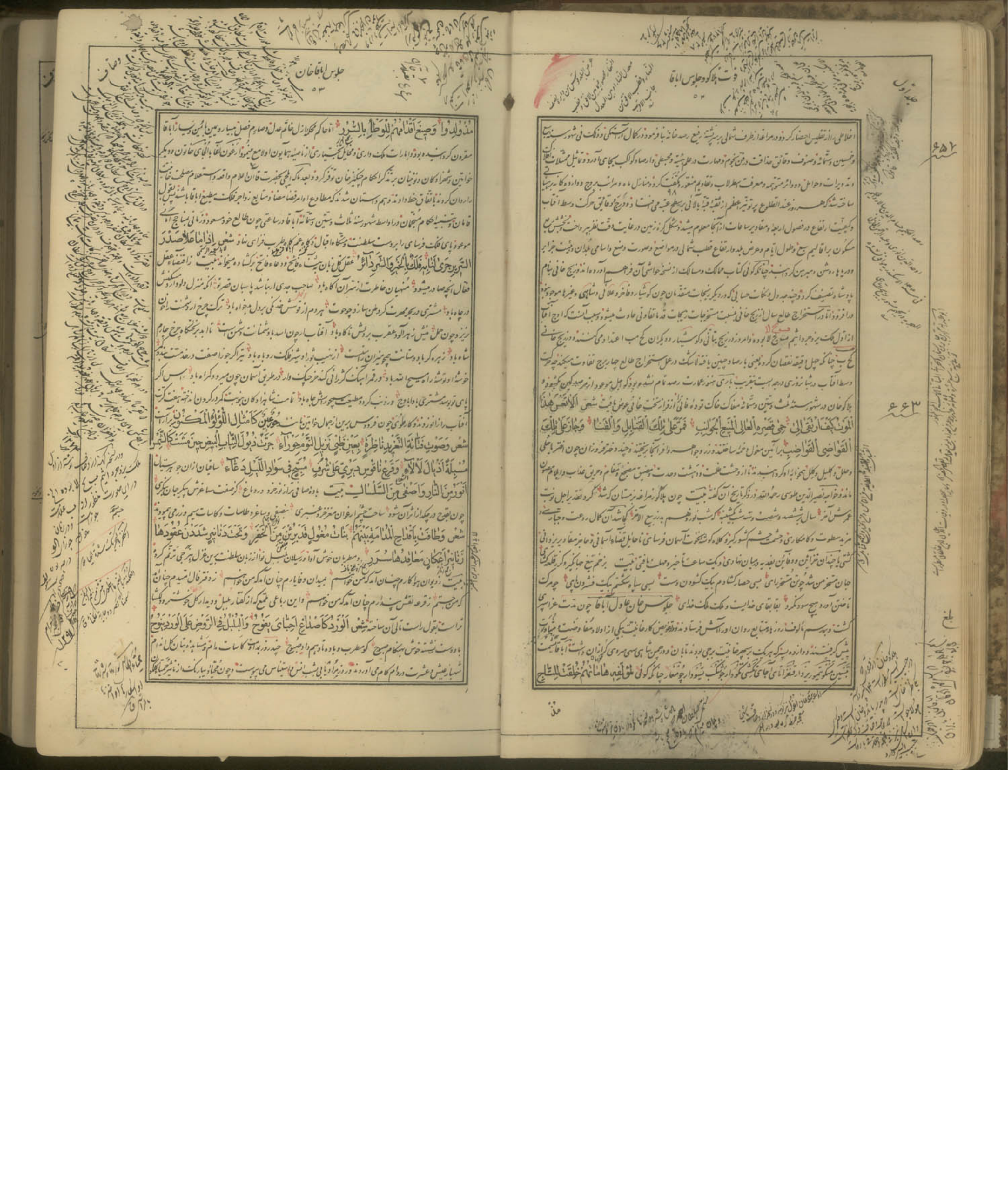
چون جواب این حکایت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد
فنا دهد کیدبوقا را با سه تومان لشکر گران این بیت از گفته کاتب مناسب ایشانست شعر کتائب لما جردوا اسیف
قهرهم یصیرها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرم در تسرع باستخلاص شامات روان
فرمود و خود از آن ممالک جهت شامات شتین و شمار بر خسارهٔ حال ایشان حاوی شد چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد استخلاص
حلب و تتمه ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده بشمت لشکری گران شعر طوالع طرف انجم منهن
خامس جیش و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین در حرکت آمد شعر بعزم اذا
ما انتاب فی ملحمة من الخطب لا تزید الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم
بود و فرمود تا سیل از طوفان سطوت وران دیار بر خیزد و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نماید و تا رهستی از بیخ
بر کشد سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد و استنجاد کرده بود و او لشکری آماده [illegible] و اسلام را انفرستاد چون بموضع [illegible]
رسید مگر مفرق طرق و وسط [illegible] نعی خلیفه و تخلص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایت باد
درین عهد نکوسار کرده خاک ادبار بدست حسرت بر سر پاشیده و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین
لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت عجز با شرط رهائی و فرمان داون مغامرت باشد مغامرت و اعتماد در [illegible]
سموم افاعی را امتحان کردن [illegible] باشد نطبیب با خزائن و حواشی بقلعهٔ الکیک و بایته که محصنات منیع بود بذخائر و [illegible]
توسل جست آنها در نواحی و اعمال که بر قرار [illegible] هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب [illegible]
بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و گرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه بنمودند از آنجا هر دو عازم حلب شدند و بر در آن شهر
نزول فرمودند و فوج خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و [illegible] بی سرعت جلت شعر خلت حلب من
بأسهم و قلوبهم لقد جلت کالطائر المتحذر قطان آنجا با کام در مطاوعت بر بستند و از حصار باب تیز گشاده
داشت بهیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و تا پنجه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوشش کردند
عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تفوت المرهفات و قد غدت غرقی و تروی التمر و هی حرار
در شهر ریختند و قتل بیباک را ارتکاب نمودند بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند غلائل
جلائل اسلامیان که از شعاع این جلائل از سواد سایه خود چهره در [illegible] خجل و وجل می بستند چون آفتاب هر روزی و هر جائی شدند
و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساره سیرت عصامی عصمت آسیا نسوه را در مجلس معاقرت ناخند و عطا
کاس اقامت و اجلاس می کردند [illegible] که سبایا [illegible] گشتند و عواتق مجللات [illegible] در معرض فضائح
آورده نا بی چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب [illegible] و نفایس کثیر در میزان حساب ایشان [illegible]
و زنی نداشت خزانه مشحون اجناس از زر و سیم و عقود جواهر و [illegible] و اقطاع لعل [illegible] زبرجد و عقیق و شقیق رنگ و یاقوت آب

در دست تصرف خرابی چنان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه و رسم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهة [illegible] خدمت
بدا اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوامت و سوائم بنهایت کشید عزیمت انتهاض
رایات و نقل لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل بالقطع رسانیدند و اجزاء و انسلاع زمین از
زخم سنابک مواکب چنین بجرح هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض رسانید محلی مرضی و موقعی عظیم یافت
و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم در دانهٔ یتیم چون پسر مریم در قبهٔ کلاه [illegible]
کروه داشت و وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام [illegible] کسی مریم را گوید این در یتیم از کجا آورده [illegible]
و ترشح آن بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد و یعنی نظیر و توأم این اطلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانهٔ حلب است
لؤلؤة لا درر دری اذ من مکانها الا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک تا از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه
نموده از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق [illegible]
نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عمدهٔ تجربت
احوال و عروهٔ تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امراء و لشکری و ارباب تمول و
استظهار عازم حد و مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و [illegible] شط نیل بر مثال
طریقی ممدود [illegible] برای استمداد و استعداد و مقصور داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صبابت
اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا امثال
و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفت شعر باللطف اذ القیت من اهواه ذکرته بما
لقیت من بلواه ان احرده الحدیث خالطه به اورق فقل عبدک لا تنساه
چون منشد مصراع اول را انشاد در ساخت باللطف اذ القیت من اهواه او در [illegible] ما اشرف و الطف
هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اورق
فقل عبدک لا تنساه گفتم اورق عود الفضل من رقة هواء تلک البلاغة بقایاء قوم
دمشقی چون مجال مجاولت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف جهت [illegible] قدوم
یعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات عطش و غلیان [illegible] بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت
توقی نمودند و نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت
و خزائن و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را شعر عراص
بلاقع الارض بنقشه نزهتا توالی جبابه سنة و مباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر
که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم [illegible] کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر [illegible]



ذکر استخلاص ماردین





جلوس اباقا خان

یشد و در بجا و یف و داغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر و حج السقاة بهاء وهات وعج الحماة بهوی د
هاء وداوت علیهم باکوابها مزیل الظلام مذیل الضیاء غزال ترائب حشو القباء یدیر الغزال الحشو
الاناء ترقرق فی الکاس انس الحزین وعذر الخلیع وغیظ المرائی بجهت برپا انتظام تفرق بنات النعش می کرف
و بازحالی که خروس زرین بال صبح پر بیفشاند و بر رسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فقد نشر الصباح رداء نور
وهبت بالندی انفاس ریح وحان رکوع ابریق لکاس ونادی الدیک حی علی الصبوح وحن الناس من طرب
وشوق الی وتر تکلمه فصیح بر او رواب کار دولت و کار اب عیش و مسرت را بیت بچه ساقی کرف مرغ صراحی مدام
زاتش صبح او فتاده دانه دل اسیاب صبح همه جا نج می مسوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک زجرعه خراب بدین صفت
و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام می گذشت لمؤلفه بمدام صاف وخل مصاف وحبیب واف وسعید مواف
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله پر جام بیدین از اشک ابر ارسحاب می کرد اند و سوسن ساکنان ملک را
بشارت نور و جهان افروز میداد شعر اتانا الربیع بطیب البکر ورق علی الجسم برد السحر وخفت علی المرء
اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر ونقرت الارض من جوهر فمنتظم فیه او منتثر کل همه تن روی و نرگس
همه سر چشم شده و سنبل بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و چشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین سوداء
کارکاه ششتری و طیره ده خانه آزری سلسال غدیر ها که عذوبت سلسبیل گشته و خضارت و نضارت باغ و راغ ریاض فردوس
وی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از گفت کاتب خوش نوا شعر وان الریاض کفوح القماری وان الفواد کنوح
القماری پر از غلغل رعد شده کوهسار پر از نرگس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلنار
زیب مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان بر چهره نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت
تاکاسه پادشاه حال کرد بر فرق زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرموده و نوئینان را چون
والکان و چکتور و برغان اغول و امیر سانتر و شیرامون پسر جورماغون و دیگر امرای تومان هزاره و صده و ده به فراخور حال
و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتب هر یکی چنانچه معهود میداشت و تا غایت در صدد و معرض آن بود مقرر و
مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود بار لیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه یذیع به الاقطار شرقا و مغربا وتجری به الرکبان جنوبا وشمالا و حکم یک ثغور
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند متعین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را از خراسان بر جای خود نشانده و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دیده داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در آن

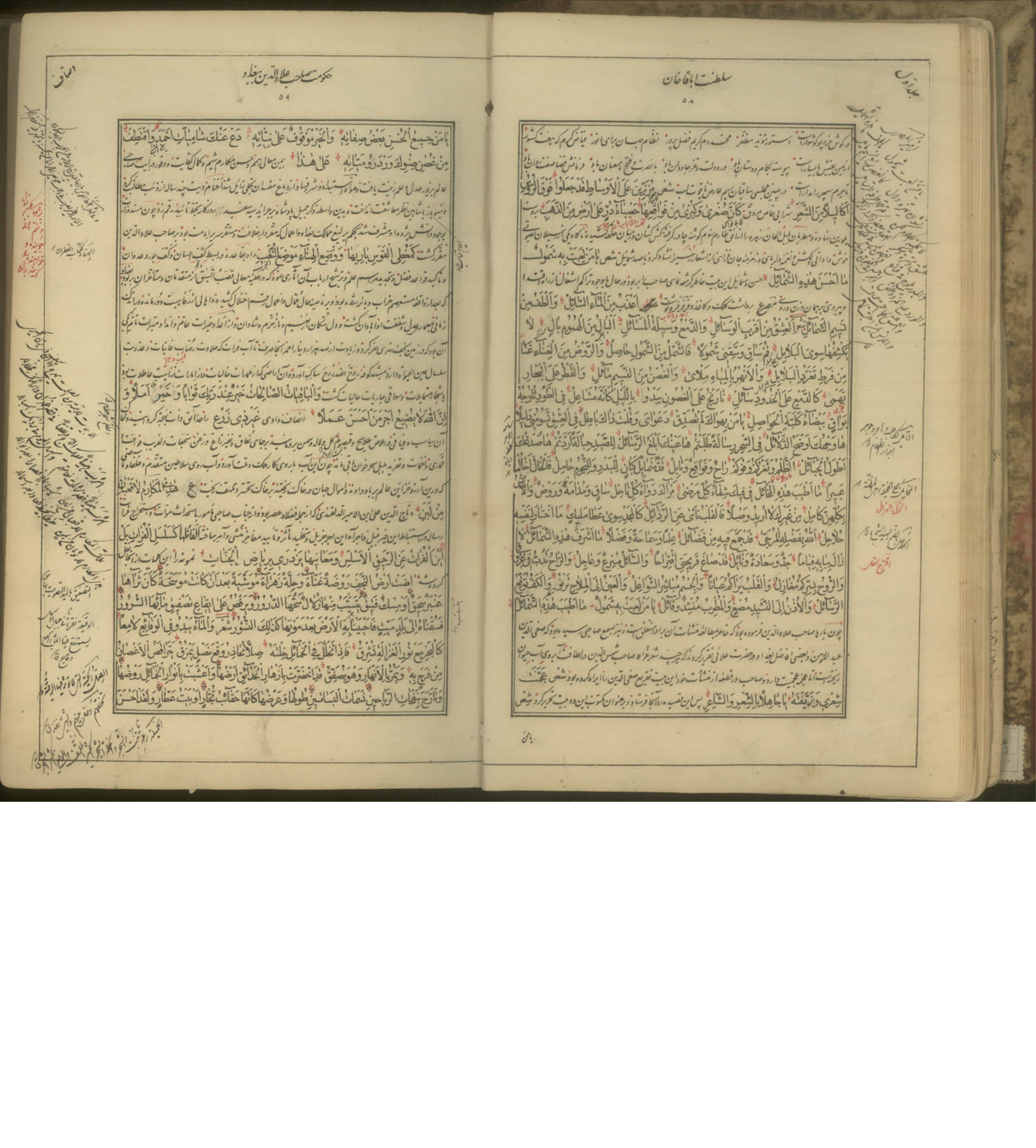
تعریف شمس الدین محمد الجوینی صاحب دیوان

زمان بواسطه تامین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
شعر وجلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتامل هل تری منظلما در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و داد است
و عنوان دار نامه بذل و ارش بود چهار تن معاصر قیاس اند در چهار فضیلت و معالی مشتهر بی تفتی را در صف جانی دیگری مولانا اعظم
نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق از ارسطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچه دستور وزارت شعر کان
فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زده سوم عیسی نفسی در فن موسیقار و آلاتی ساحر البیان فی
تغیر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المومن الارموی که تا جهان باشد بلبل بانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات
او بقول بیت بر سازد شعر شرک النفوس ونزهة ما مثلها للمطمئن وعقلة المستوفز خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زینه و یراع او بر بنان الخط هندسة
روحانیة ظهرت بالة جسمانیة می شاید سوغونجاق نوئین را از ره نیابت حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت
مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده بنهاد
که ذکر آن بر وره دهور خافی نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعده زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله
مرقدهما و بیض غرتهما تفویض کرد و آبا عن جد از صنادید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر و یکاد
من کرم الطباع ولیدهم یهب التمائم لیلة المیلاد واذا امتطی مهدا فلیس ینیمه الا نشید
مدائح الاجداد بسالت جرثومه شرف و اصالت ارومه جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت
یار ایشان که محط آمال و مخط اقبال و محط افضال و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و منبع طیب اعراق
و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر و منتشر و محقق در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح تاثیر غلبه بیگانگان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد
سورخامیتی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ تریخ آثار را بر قرار بر کلک بقرار عطارد مثار گوهر نثار او مقرر
داشت و زبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تحریر می گفت بیت ز منصب او همه کس افزون شود منصب تو لیک
منقبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رائی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک
خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا رعات در نصاب استیهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید
بیت آصف اران ملک را ضبط بچنین کردی که او کم چو اگر دی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک را کا

خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن ایمن و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانه حاتم طی کطی السجل للکتب
گشت شعر ولیث ابن قیس احنف الحلیم بحلمه لیبغی حیاً لیستخف بالمماة ولو طی رای سماح یمینه لطوی
ذکر جوده فی عدی ابن لؤما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جاده متابعت
منحرف کرد بهینه سعادت ابدی و دولت سرمدی او واغرقی بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیه ننسیهم من حیث
لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر مواکبه القضاء کما یجری بکتب اعادیه المقادیر فالجود والعلی
منذ نیطت بیمینه معاقد الملک ممدود و مقصور وکل فضل طواه الدهر منذ ظهرت آیات علیاه فی الناس مشهور
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه واموال عامه دیوانی منفرد و نواب کافی معتمد معین فرموده ابواب بر وانعام
وانواع صلات وصدقات گشاده می داشتند و در تاریخ شهور سنه ثلث وتسعین وستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق
محاسبات ایجو غوری حاصل آن خاصات املاک صاحبی در سالی سیصد وشصت تومان بود ومع هذه الجلالة در تعظیم
واجلال ارباب فضل بوسط مصرع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت فرموده که بهبوب صبا برجیش از گلزار
علوم غنچه امانی سر بر زد و بترشح زلال العباس نهال فضال بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات هنر بعهد احیا خراسیدی و شاخ
نبات کرم که مانند عنقاء مغرب اسمه تسمع وجسمه لا تری صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد و کوکب دانش بمن دانش
در درجه استعلا گرفت آفتاب رخشنده از آرایش نشئه آرایش والعاشد و سایه همای آسایش واسطه آسایش عالمیان آمد انعام و آلا
از آلایش منت منزه بود افاضل بازار اول حکیم از جاهل واصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت وآوازه
فضایل با رونقی که حالی موجب اهانت روح ست وازان معنی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون والقلم مبرک ومحترم جانب
نمود و در آن حکم الحبر اجدی من التبر والتوی بالحبر کرف سخن ارباب هنر که درین عهد داعیه عقده شجن فیما بینه و درسخن
وبیان متقید بر سریر تفوق عرض داد شعری که چون شعر شعار بی سعری دار دشعری وارا آرای فلک شهار تابان کرده کار شرف و هو
الیوم هباء منثور از نثره بر گذرانید اجرام سماوی در راه لطائف طبعش کیفی حایل بوده وسلسال حیوان از [illegible] رشحات
گلشن بکدورت مایل با غزارت آب و در صنعت ودابت خاطر سکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو
الکفایتین دون الثقلین نقش بی حشو خود صحیح بوده تلویحش بلطائف تصریح گنهها سیاق معانی همه از قوت فضل بدیع ومحض عجائبش
از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع بافصل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر لمؤلفه فضل ضلال الصب من دهش النوی
وصار کضب ضل فی سبسب [illegible] تضمنات ولفوش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر وصور تراکیب الفاظ از ابداع معانی
و ابداع لطائف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت بینت هیاج هیفنه خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج
خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم ومصالح آن [illegible] قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود لمؤلفه ولکل شیء دوله حتی البقاع روزی در اثنا مجلس می از غبار اغبار عاری بلباس استیناس که

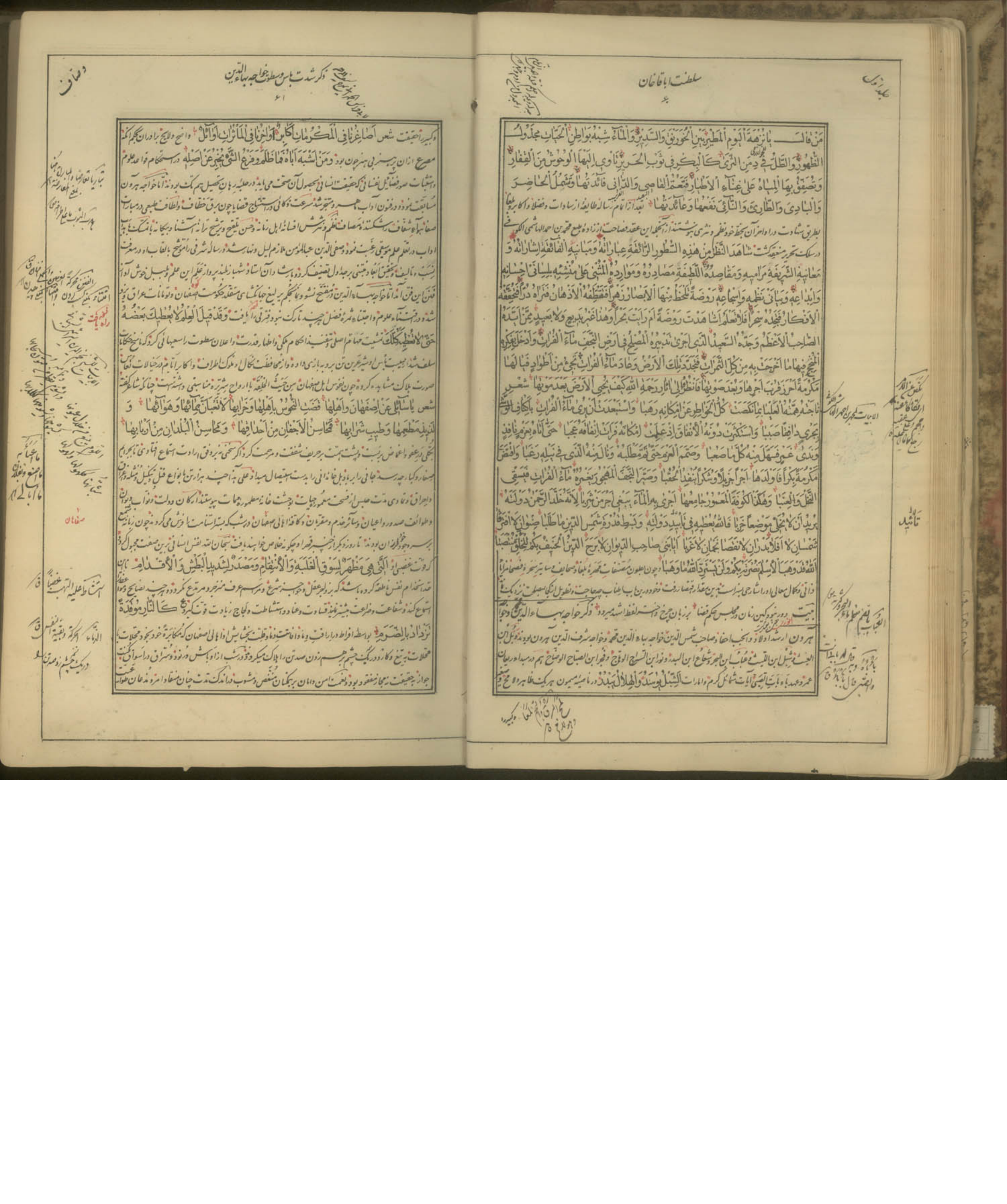
بتجرع کاس ومجلس الانس محفوف بالکیاس غبت سرود بحور وکانما دعا الایام له بلسانی وانثنی علیه الدهر
من شقشقه بیانی لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد
البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفا
لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بانشید منظوم کالورد المنثور
وتنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح
اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غردا البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند
هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال مخمس

آمد گه آنکه نای بلبل ٭ سازد بچمن نوای غلغل ٭ گوید بزبان عقل گل گل ٭ بشنو ز قنینه صوت قلقل ٭ دریاب که عمر بر گذار است
از سرو حدیقه سر فراز است ٭ وز بلبل و گل برگ و ساز است ٭ وز غنچه همه حدیث راز است ٭ نرگس دم صبح چشم باز است ٭ تا کیست چو او که میگسار است
باغست چو خلد عدن حاصل ٭ سرو است چو قد یار مایل ٭ انس است بوقت صبح شامل ٭ ور باد شمال خوش شمایل ٭ گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن به زبان گشاده ٭ شمشاد بپای ایستاده ٭ سنبل سر زلف تاب داده ٭ وان مریم غنچه بکر زاده ٭ بنگر که صباش پرده دار است
باریده گلاب ابر آزار ٭ یا سوخته عبیر گلبرگ عطار ٭ یا هست گشاده بار تاتار ٭ یا زلف نشانه کرده دلدار ٭ یا بوی نسیم نوبهار است
ای دل منشین بهرزه خاموش ٭ سالوس مخر فسوس مفروش ٭ تقلید مقلدان تو منیوش ٭ با یار نشین وباده می نوش ٭ کت حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی ٭ وز نامه بهیج غم مخور هی ٭ در کش قدح وقنینه می ٭ با چنگ و رباب و بربط و نی ٭ کین آب و هوا سازگار است
در هر چمنی ست لاله زاری ٭ بر فاخته کرده ناله زاری ٭ بر گل شده ابر ژاله باری ٭ پان دست تو وپیاله باری ٭ کاسباب نشاط بی شمار است
زاهد بدرست تو بهشت ٭ با شاهد و با شراب جنت ٭ میگفت بعاقبت چو شد هشت ٭ بگذار تو نیز فرصت از دست ٭ زیرا که جهان نه پایدار است
مانند مرغ شب سحر خیز ٭ چون ناله چنگ ناله کن تیز ٭ با عقل ز روی جهل بستیز ٭ در ساغر عیش خون رز ریز ٭ کین وقت شراب خوشگوار است
شد خسته بزخم تیغ گردون ٭ گر زانکه شریف بود و گر دون ٭ بستش بکار باده مقرون ٭ زیرا که درین جهان وارون ٭ هر جا که گلیست جفت خار است
دل گشت ز غم خراب ساقی ٭ بنمای رخ آفتاب ساقی ٭ بین ساغر و بان شراب ساقی ٭ در فصل گل و شباب ساقی ٭ دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات سکون است ٭ خرم دل آنکه عیش خوش جست ٭ بادا که عهد عمر شد سست ٭ وامروز که روز نوبت تست ٭ از دی و پریر یادگار است
پر رنگ و نگار شد زمانه ٭ بلبل بنوا زند ترانه ٭ می صافی و راوق مغانه ٭ ای بیخبر از درین میانه ٭ هنگام کنار جویبار است
عشقست و صبوح جام روشن ٭ شمع است و شراب طرف گلشن ٭ مطرب ز برای خاطر من ٭ در پرده راست این غزل زن ٭ شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری ٭ ور شادی و عیش کناری ٭ ای دیده بدیده چون تو یاری ٭ بی روی تو دیده اشکباری ٭ لیلی علم که دیده بار است
لم تسل بواعث اشتیاقی ٭ والدمع جرت من المآقی ٭ روحی نهبت وانت راقی ٭ قد مت بصارم الفراق
وان عشق هنوز بر قرار است ٭ ای باد اگر چه ناتوانی ٭ در بندگی خدایگانی ٭ باید که بمجلسی رسانی ٭ تسمط شرف کار معانی



در گوش خرد چو گوشوارست * دستور مؤید مظفر * مخدوم کریم فضل پرور * نظام جهان برای انور * پیاش کرم که هفت کشور

از یمن یقینش با یسارست * پیوسته بکام دوستان باد * در دولت و عمر جاودان باد * با نصرت و فتح همعنان باد * در نامش قضا صفت روان باد



من قال — یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء شبه بواطن الحیات مجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فتعم القاصی والدانی فائدتها وتشمل الحاضر والبادی والطاری والنائی نفعها وعائدتها تعداد از اتمام رسالهٔ طایفهٔ از سادات وفضلا واکابر بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده المثنی علی منشیه بلسانی احسانه وابداعه وبیانی نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا تعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ابتدعه الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بعکره المنجح فیهما ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد ماء الفرات تجیء من اطواد فبالها مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صونها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر تاجنه همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعدت ان یری ماء الفرات بأکناف الغری یجری دائما صببا واستکثرت دونه الانفاق اذ علمت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم نافذ وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال منه الذی فی نیله رغبا وافتض مکرمة بکرا فاولدها اجرا جزیلا وشکرا ینفد الحقبا وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تأیید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا ضوان لا افق شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ابا بنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد وهبا الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا — چون اطوار مصنفات جمهرهٔ بلغا وصحایف سایر سحره وفصحا مراءة ذاتی وکمال معالی او را شارحی بسزاست بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب صاحب وتطویل انکی سلطنت نزدیک

بیت دور شود کین زمان در مجلس حکم قضا ‖ بر زبان چرخ وحسن لفظ اشهد میرود

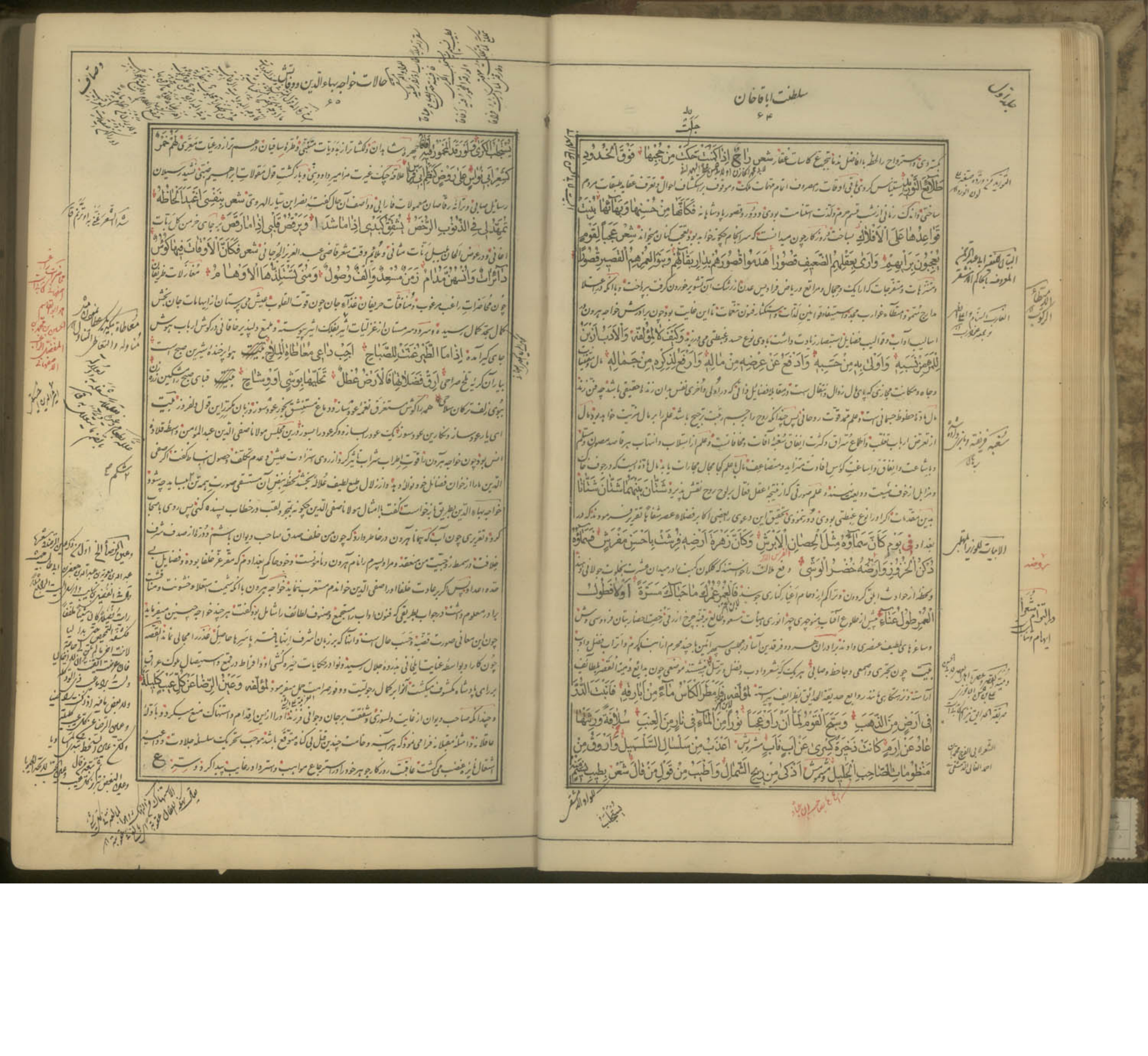
ذکر خواجه بهاء الدین وخواهرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند وشبل ابن العبث شبل ابن اللیث وعقاب ابن الجو وشجاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد بلوغ آیات التصبی آیات شمائل کرم وامارات الشبل یوسد والهلال یبدر در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولایح و

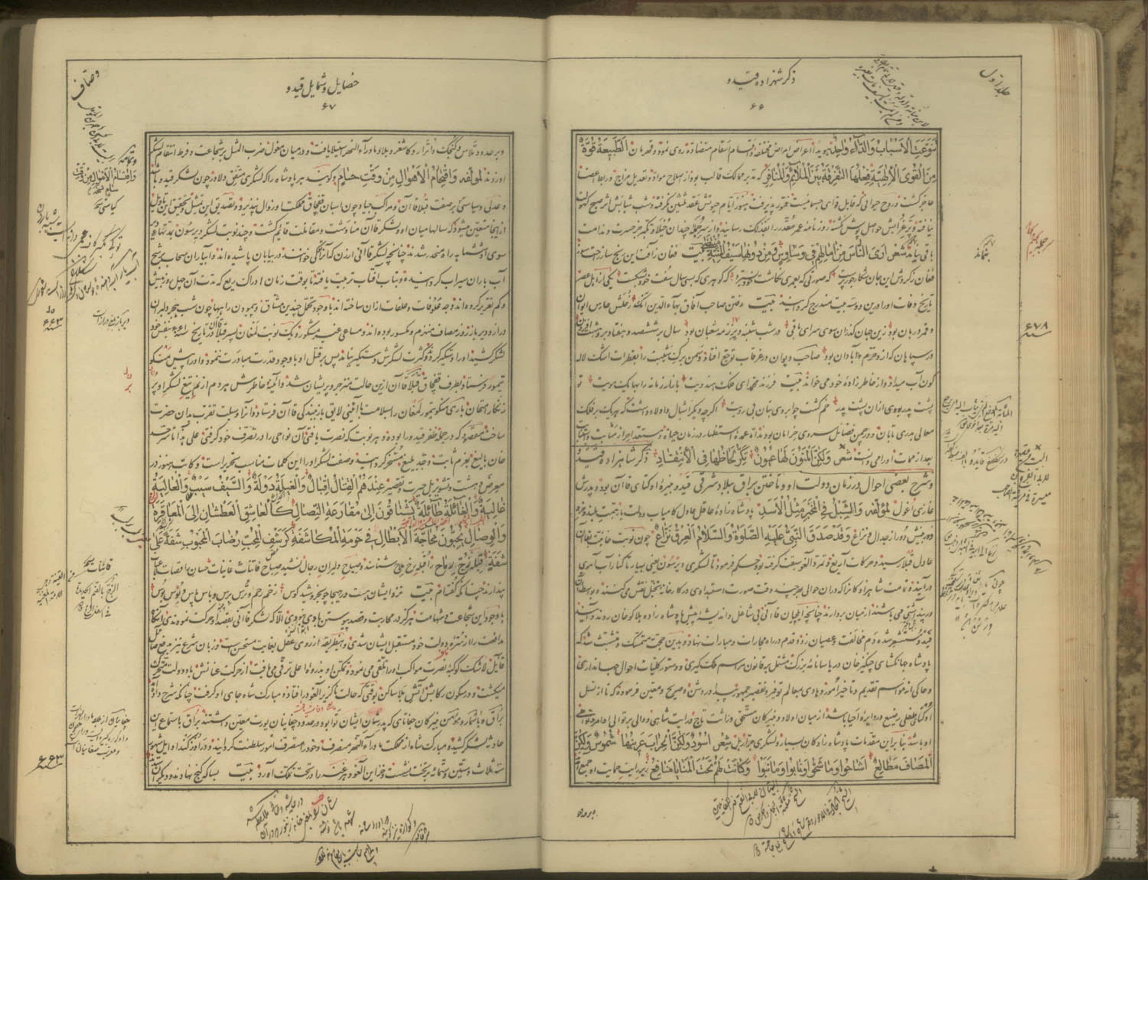
وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر اواخرنا فی المأثرات اوائل واضح ولایح برادران بحکم الکه مصرع ازان پسر بی هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واستثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت نمود ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطائف طبعی در مبادرت صفا بهاء شغاف را شکسته مصاف نظم ونثرش افسانهٔ اهل زمانه وحسن تلقیح وترشیح را نه آشنا وبیگانه بانمکت باید آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورساله شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتالیف وتحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرد وبارها در آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل خوش الحان این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در متفتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق شد ودر قهستان علوم واجتناء ثمرهٔ فضل هرچند تارک نبود فرقی را اف وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک تشیید مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت را سعیهائی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از مهیبت باس او شیر عرین تن بر روبه بازی داده واز محافظت نکال او ملوک اطراف واکابر ایام در خیالات تماثیل صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة بارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها فضت النحوس باهلها وخرابها لا تعجبن بمائها وهوائها ولذیذ مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو واغماض بربست وپشت همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع فتادی تا بجرایم صغار وکبار چه رسد جانی را با اهل خاندانی را بدست استیصال مبداء علی براء چند هزار تن بانواع قتل وتکحیل ومثله واغراق واحراق وتمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت ونواب دیوان وطوائف صدور واعیان وسائر خدم ومقربان وکافهٔ اهالی صفاهان در شب که بستر استراحت را فرش می کرده چون زبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بدین صفت مجبول کرده قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بر زواجر عقل وجوابر شرع ومراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد هرچند نصایح عقلا واعوان استوع کند شناعت وفظاعت بیشتر باشد قساوت وعناد واستشاطت ولجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در ارباب دماء وافاضت دما وقلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابرهٔ خود بجود محلات محلات به تیغ وکارد در رگ چشم برهم زدن صد تن را هلاک میکرد وخود در شب از او باش ورنود وسراق در اسواق گشت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود ونعمت امن وامان بر یکسان منغص ومشوب در اندک مدت چنان معتاد امر وندماء طوا

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر دیه و روعوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست معظم
او می سپردند و اگر کسی احیانا پنهانی بعضی را از آن باخانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بطرتم
بطرتم والعصا زجر من عصی وتقویم عبد الهون بالهون نافع * همچنین محافظت محلات را بر وساوه و اسفهسالاران
مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارس
و خود بخانها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس کثیف قمشه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد
که دوران تاریخ در ساوه والليل اذا عسعس * طایفه حرسه بسبیل عس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان نانوایی گذر
کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور
افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نقره خسته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا
و یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که
این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مرده را بی روییت گشت چون گوسپند از برای چشم زخم الحق
بسوزان گوسپند * الله اکبر من نفس علت شططا * مقت بلا سبب قتل بلا مهل * حکایت کردند که غلامی را
نیک پی نام نیک محرم اسرار و خجسته اخبار بود شبی او را نوبت پاسبانی اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب و محلات منصوب باشند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و کدام
غافل و درین پندار بعد از تطواف باطراف و اکناف و جادها تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس شحنه
کار و بیدار دل و هوشیار و دیده بان غوش دزد و اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان جرمش با طلیعه عیب در اول کمین
دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و علمه خواب
الا تنخیله از اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب را نه عاتب روز دیگر چون نقاب
لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب زد و قماق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کاندرا بر یکی بهفتاد و دو
یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر این
کاند سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عتاب شده آنرا از روی عقل محلی میتوان نهاد باری این شخص که براحوال محیط
و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب مواجب نواخت نشد چرا در زمره ارباب جرایم انجرام
یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بر رسم محافظت قیام نمود
جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخبار
ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمولفه ان کان حکم اله العرش مثلک فی * یوم الجزاء قضاء
فی بریته لا یرتجی لعذابهن الآثام اذن * بر در رحمته او دخل جنته * روزی عزم رکوب فرموده بود و در جلالت و هیبتی که سلاطین

روزگار

روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن
بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر می کردی زبان آن بیچاره بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را به کارد از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال بر نوشته شعر فقات عینا بالحاظ فیک
منتهما فکیف تجزی اذا قتلت الافا * عزلت قابض روح الخلق حرفته * فکم من الروح قد اتلفت اتلافا *
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن پدر را بیازرد
مغالطه تمسکت نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع نبود آن
طفل را وارادی بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته اند یا من قسا قلبا جفا العطف منه
قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا * طوایف اصفهانیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و
محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مشنع و تهور و تجبر او محرر بالالت و علامت موذی میگردد اما سبب اعتبار و ایقاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد
تا عاقل در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است * و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم براندیشد و بر هدم اساس الادمی
بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه آفات چیزی که استدراک آن پیش در خیر اقتدار نخواهد آمد اساس
انسان بی آنی در رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج المال یوسی بالتعویض
والاخلاف واما النفوس فلیس لاتلافهن تلاف * ترجمه سخن اردشیر بابکست که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره
زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصی حیثما یکفی العصا وما اتصدی للعدی بالصول والنصل اذا
کان یوثر فیهم القول الفصل * العجب از بزرگان صفاهان روایت است که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت قایم شد
و مقالمت انجامید تعداد کشتگان کردند بهفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بود
نقل آمده قال النبی صلی الله علیه و آله کما تکونون یولی علیکم * و شک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام
الناس که از مواعد تخویف آجل محترز نشوند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت مینماید و قاعده ما یزع السلطان
اکثر مما یزع القرآن * مصدق آنست اما از آنجا که تعدی محدود و شرطی مشروط توان بود که افراط و تفریط در آن باب
خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها * هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود با ضعاف آن در طریقه بذل
و سخاوت نمودی و ادرارات و صلات و عطیات خصوصا ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه
مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزع گردانیده بود شعر مقابل بین اقلام و الویه * مردد بین
الوان و دیوان * چون از صفه بار برخواستی ساعتی بساط مذاکره ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان





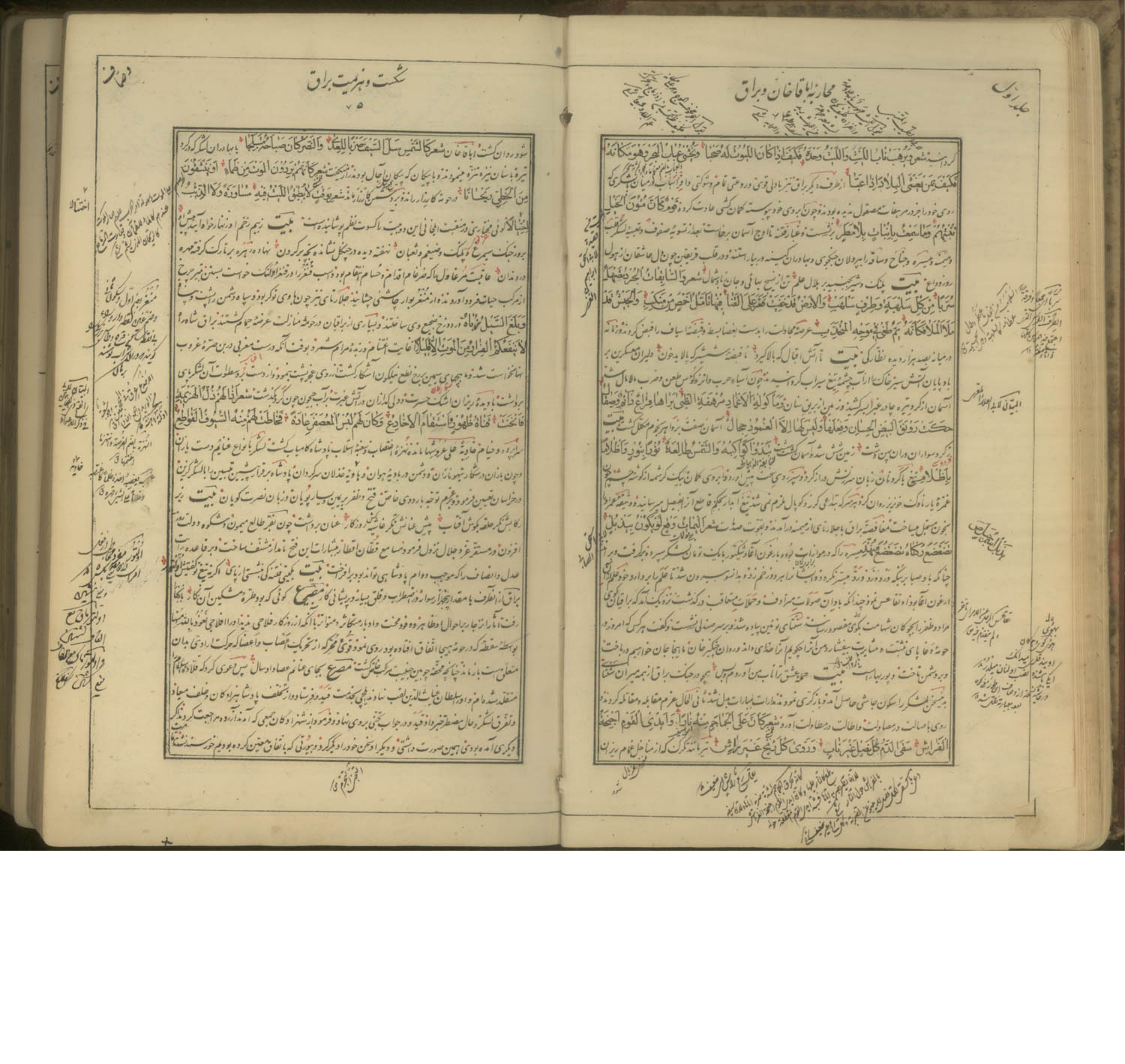
چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند • بزور ملک میراث هیچکس لیکن • بزخم قوت بازو و صفدری بردند • چون قیدو بواسطه تلون احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف
او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید • در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت • بیت • ز رنگ تیر و چاکچاک شمشیر • دریده مغز پیل و زهره شیر
پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره در هوا سبکبار شدی • شعر • و
تخوض بین صفوفهن بذیل بیمر تقفهن عوج الاضلع • براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید • و باز بخارا رفت
و چون کوه بخارا ایستاد • ترتیب جنگ و ساختگی اسباب مقاتلت از سر گرفت • و برین پیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت
با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد • و پیش طایفه و ایشان فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر ابقاء خود و سلامت
زن و فرزند می خواهند مجرده از شهر بیرون روند • تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند • و آنچه داشته باشند غارت کنند
و زکوب غارت مناهضت راغب شوند • ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند • و مقرر گرد که هر هزاره و کارخانه
تفصیلی مسمی کنند • و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند • پس اهل حرفت را شبانروز باساختن سلاح
و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید • مصرع المؤلف
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست • اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
برقرار ماند فهو المراد • و الا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشتش از بام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید
دیگر بیرون رود • و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد • و سطل آسا خود را حلقه در گوش عناد و کار خیره گوش سازد
ناگاه قفچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید • و پیغام آورد که براق با طریق خودرائی می سپرد
و عواقب کار را بارانی نگرد • و برعزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشت
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود • بیت • چه شوریده
دل و بیهوده رائی • که دائم آزموده آزمائی • چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء قطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در
آفاق شهرت یافت • و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد • و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد
تا ما فرزندان مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم • و غم گذشته و ناآمده
که اندوه بیست چشمه آن زاینده و بلا بیست محنت آن افزاینده • باشارت شعر • للعالجر فاستمع انبئك ناصح مضى امس
فاسح الیوم ینفعك غد • بیت • بیا تا جهان را بد نسپریم • بکوشش همه دست نیکی بریم • هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات
رو تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری • مصلحت مصالحت است و برادرخته همه بکرکه حکم اتحاد وارد و بخشیدن و سرا
سلامت بیرون کشیدن • تا باتفاق علفخوار و یورت لشکرها معین کرده ایم • و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفچاق اغول

پیغام بگذارد • و طاقو و مسعود بیگ و بکرا بخت یاور • عقل بهبر و دیده بصیرت مصلحت بین • و گوش هوش نصیحت شنو بود • این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال • و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند • و کف محض اندیشه صواب • و خلاصه تدبیر در
امنیت • و براین بر بندی • نیت برین قرار بنیاد • و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ساندن از ماوراء النهر گیرند • و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد • و در عوض مطاولات ملاطفات رود • و عقد مصافات بندند • و حساب محاولات را اساس
بر اساس نسخه مغاصات نویسند • پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو قحمه ترتیب طوی ساختند • و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا
و عشاق که آواز معهود ایشان است بنواختند • مراکب اندوه و غبار الیه کرده غناء یله یله گوش کردند • و از سر بی غمی می در غمی • بیت
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی • درمان درد و راحت شخص و غذاء جان • نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون • دفع غم و
شفای دل و راحت روان • اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس • عین تواضع و تن لطف و سر بیان • در پای و هوی نوش چنان
دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر با آرشی • در کاسهای چاچی کشیدندی • با آرشی رطلهای گران سبک درکشیدند • و بتلویح و تصریح از انشاء
مؤلف درین غزل قولی مؤلف تحریر گفت • بیت • ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری • گر جز گران با سبک این رطل
بمن ده • اگرچه پیش ازین از روی دوروی تیغ کینه می زدند حالی • بیت • همه رخ گل بصبح اندر زنقرخی • همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند • و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انداي گفتند • و روی زمین را از
بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند • بیعات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار و شقاق
دور باشند • و باشکار و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود • و اضمحلال مشار نقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهار با معهود
و کارخانهاء خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند • و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند • قیدو و لشکر
خود را از آن طرف بخارا جای داد • چنانچه ایشان خطی فاصل بود میان بخارا و براقیان • ازین جهت لشکر براق تنگ عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور منحدر شد • لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
منزعج گشتند • براق عرصه ممالک را خالی یافت • باز به بخارا آمد • و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائة مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان
فرستاد • و اظهار مصادقت و مخالصت کرد • و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کند • و در خیال مخمر
و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد • با مبدیهی شعر • دیاسة باض فی راسی وساوسها • تدور فیه و اخشی
ان تدور بیه • مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و خرمی چون عقیدت او درست • و دلی مانند طالع مقبلان قوی • از آب آمویه بگذشت
و هر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را و سر سبب با معتمدی آنجا بداشت • و در تیمار و هشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت
کرد • چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان بر سید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد • و تبجیل مقدم او را بشرط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند • صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود تا پیش شهسوار میدان معالی پیاده شد • و تاج
دید • و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی • چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد • و مسعود بیک از روی



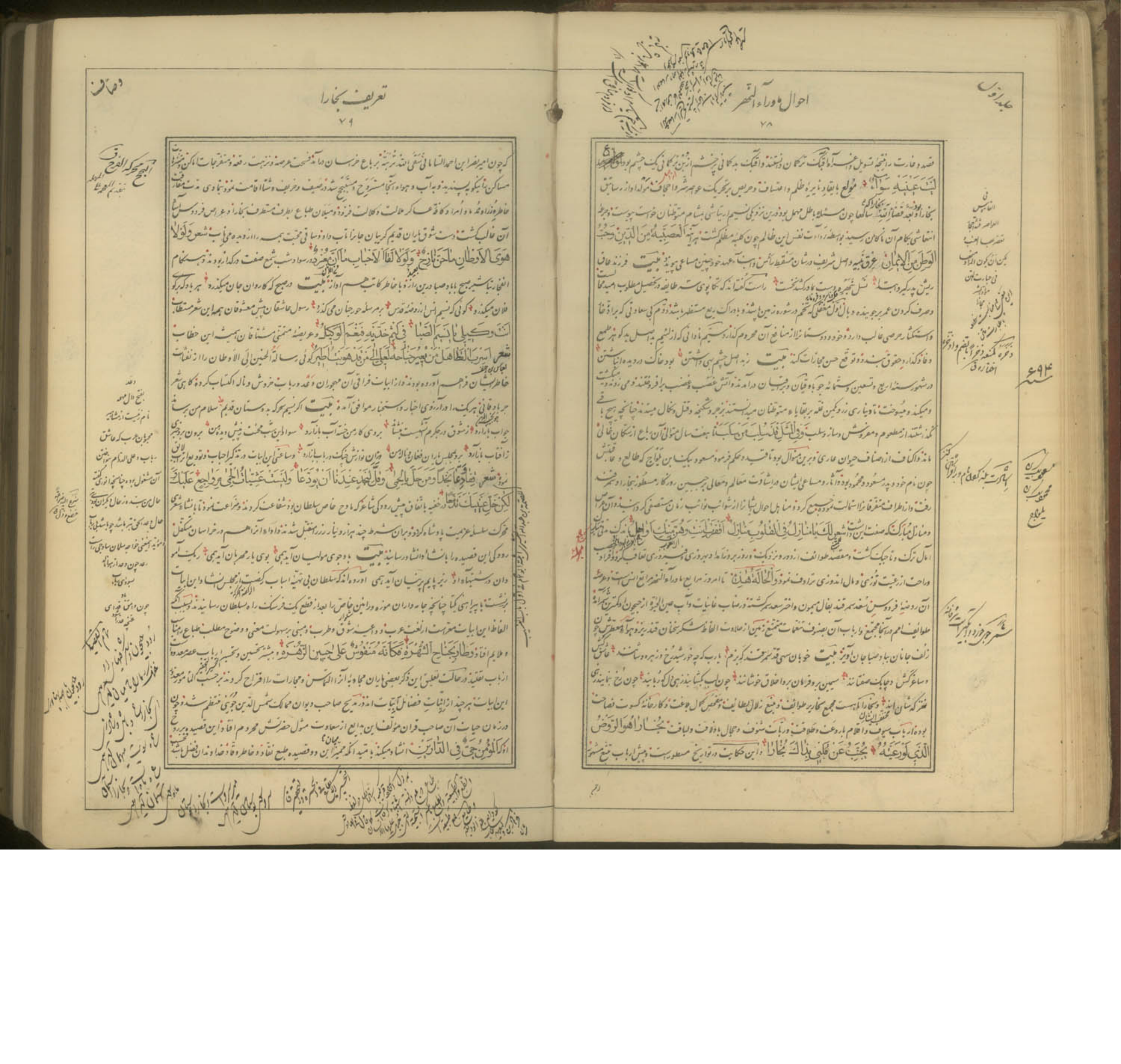
فرستاد مُعلِم بدانکه ما باشکری چون بحر زاخر در تموّج بر عزم تفرّج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن و یاره المعسکر حرکت ساخت باید که آگاه از روز کار و منترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکا براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و بالشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار سر دغاک و تبسین در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مشتعل آتش حرب گشته بجد و آذربایجان و عراق آمیخت با لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مد و لشکر پیشین را روان فرمود لمؤلفه کما تحرّک ریح الصّبا علی الجبل و باقتضا لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صلاب جدا گشتند و درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روز کار را خود چنین سهت شعار خواست که اول مدارک حال او شود تا عصیان و تمرّد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که تیشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرده و نفرستاد و بعد از آنکه ملاقات فریقین دست داد و بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه ✿ برفتند یکسر سوی رزمگاه و مکاوحت و مکافحت در ارکشید و مصاولت مبطاولت انجامید بکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورده و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون در آب مر هغات کشتند باز لشکر ایلخانی دران کرّ و فرّ فیروز و مظفر شدند و بمدد توفیق ربّانی در حملات متوالی بکزی بهادر را اقبل آورده و فوجی تمام از آن لشکر در مغاره و مار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان رفت و باداود ملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غایلهٔ مخالفت ایمن ماند فوج گرج را و خل نحل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد بوستند تا نکودار را هلاک کنند از جس کیدت ایشان خبر یافت بتعیین متیقن بو فَین النّارِ وَلا العارِ والمنیّة وَلا الدّنیّة برخواند و تقوادم عقاب درخوا فی لیلٍ کلونِ الغرابِ وَفی المثلِ اللّیلِ اخفی للویلِ خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و عنایت ایلخان توسّل نمود چون شرف کمشتی دریافت اباقاخان او را بنواخت و سیور غامیشی فرمود بکرم اسمالت گرد رعب و هراس خوف و باس از ناصیهٔ حال او گرداز تقریب و خروج از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطا متسل بر استغوا او و تحریف از جادهٔ وفاوت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آن را منکر بود ایدر بهادر و کوکاجه مرا بران اقدام تحریص کرد کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض پیوست اگر دارا او باوره نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قورچیان را بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سراینک بزن تیغ فرمان تراست ✿ و اگر عاطفت بنده پرورش آیهٔ غیر مغضوب برمیخواند و بخلعت اقالت در امکنت تدارک آن وحشت در ترتیب بندگی میدهد از عفو گناه سوزکه شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواهست غریب نماید فالعفوُ عن المجرمِ من مواجبِ الکرمِ وقبولُ المعذرةِ من محاسنِ الشّیمِ بیت جز در امّی بنه دچشم را خواب ✿ کز راه عفو شوید جامه را آب ✿ وَمَن یَکُ شوطُ همّته بعیداً ✿ فتنی عطفه سهل

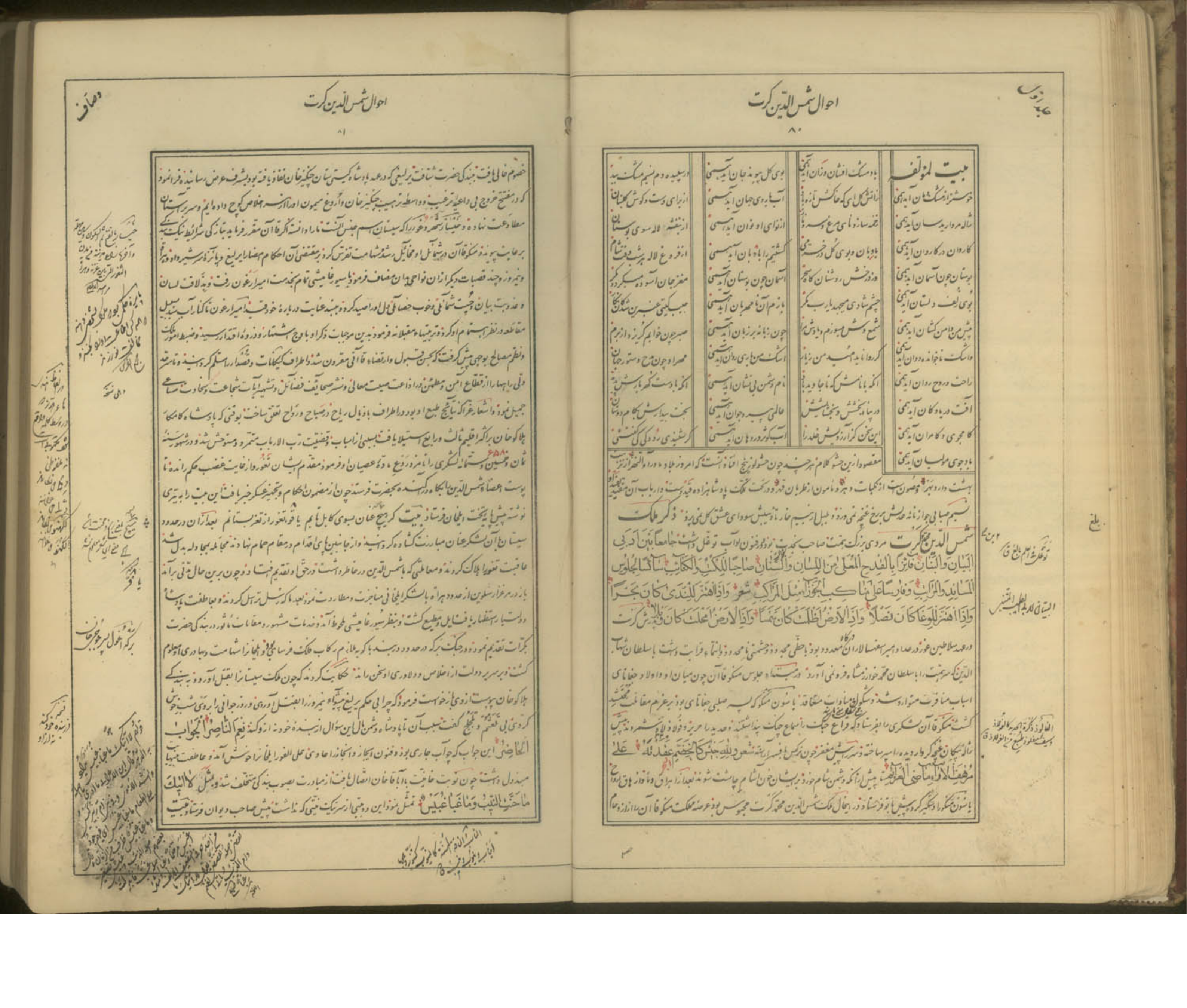
قریب ✿ تجاوز العقوبة منتهاها ✿ فهب ذنبی لعفوک یا ذهوب ✿ ولحسن انّنی احسنت ظنّی ✿ وارجوا ان ظنّی لا یخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و نیز عاطفت بعد از عفو و قدرت مبذول داشت بر آیه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد و آورده اند که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی با مشورت کرد و عنه قال له انّی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک الّا انّی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهتُ القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السّیاسة الّا انّک ابیت ان تطلب النّصر الّا من حیث عوّدته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فانّ جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجلّ من ان یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عند هذا العذر امرای صاحب غرض را که قریب شاهزاده بودند و دوام خدمت ورشا براداو نهاد و بر تیغ بیدریغ گذرانید و نکودار را بقوربیشی نوئین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی از تتار و چگل و قفچاق و قارلیغ و قتای بر ننگیخته بود سپرد و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت باتقانی وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی بی‌رو بختی جوان برای انتقام جمعی مسکین با بعض شر و دفع عارض عیث براق با بیچ نوئین لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود ابنای نوئین را با توداوون بهادر سبیل منقلا از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاه براداو و قنغرتای و آجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امراء ارغون آقا و ارغسون و مازوق و کوچاک و تمور والیناق و منکسار و عبدالله پسر تولاک باورچی و اراجک برغال میمون و طایر همایون در حرکت آمد فجاش علیها البحر وهو کانت فی حربنا لها النّهب وهی تصالح چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها از آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و میشت بی مجامله مخاصمه بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و از جار نام یافته براق را دو میر بهادر بود که روی رزم بهادر شب سیاه صفدری و در اتعهد ایشان او اشتندی یکی را نام جلار تای که کمان او بیقین نکمان چون چرخ فلک دست هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم با آیتی یعنی استعمال نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغرالمک بشرآب الآباد در الاطاق اطلاق کنم و الابرای انجام لجام را از سرابیب فرو کشایم و نه زین خشک کردانم و پور بها بدین بیت از قصیده که در مدح صاحب شمس الدّین نظم داده بود او را خواسته بیت مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد ✿ بالشکر براق بغارت برابری ✿ اباقاخان لشکر را بطرف براق کشیده در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت ✿ بیت چو زور بر سر کوه بر تیغ شد ✿ چو یاقوت شد روی گیتی سفید ✿ خسرو سپهر زبرجدی گوشه تاج مغرق را آشکار کرد و از سیم تیغ قورچیان ضیا خشر ستاره در نامن احتجاب گریختند اباقا آورد همت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرّض مواکب و نصادم مراکب روئین تن



لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بیاو خود کامی کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین با جواب یرلیغ فرستاد و تغار
و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی هم رسیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوسته چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر
گرفت و در محفّه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد [illegible]
تقصیر کرده اند و از خدمت او تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق نیکپی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند
بر زبان براق نیکپی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
او باشد همچنین با یاسا اور بزرگ باستحضار نیکپی اغول متابعت در گشت اتفاقا براق نیکپی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بود چون استشعار ثبت از آمدن بخدمت براق تأبی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق نیکپی از
عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد
مصرع للمؤلفه ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف دیگر یاسا اور بخدمت نیکپی اغول رسید و داستان
اندیشه براق بر جبلت و ضمیر او برشمرد مطلق مطلوبست یاسا اور در بخارا سابقه خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده
سوالف حقوق نعمت خود را بر سه مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با [illegible] بر سنه و جامهای
ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما درکشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدر [illegible]
نهی او استبعاد کرده گفت مصرع قسم خواهی بدار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و گروهی وقوف
نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در کردار و این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر
از کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد با یاسا اور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند
داو را [illegible] کرد و متوجه خدمت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق
استغفار کرده قیدو ایشان را بنواخت و نوبت معین فرمود براق رونق از کار رفته و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید با کام
با خاتون خود نوکاهی و افراد خدم مصرع فریبت از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و
بخت چون روزگار آشفته و نوک شر کانش بزبان اشک این بیت در صنعت ترید چون بغایت آثار بر بیاض چهره سرخی قرمز زد
مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناستوده او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض از ممالکت [illegible]
و در لا از عقل و خصتی یافت چه بکریت آیة والعافین عن الناس با هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را
آزمودن و هشیاری شیر شرزه را بتوقع موانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شربتی تجرع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نمود سراب و حاصل روزگار از کهنه کاتب این بیت و زین

کتاب شعر اقبال البراق و مضی ریق ثلاثی حین شامته العیوق و ذلک فی شهور سنة ثمان و ستین و ستمائة
و مدت ملک او شش سال بود بیت چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال والملک یبقی للملک المتعال
تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور توابور باهولاداسی بعد از ان پسران آلغو چوباو و قپان با لشکری بدیشان ملحق
شدند و چون در تصاریف این حال برقیان رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم
گردانید باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب برکشادند بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی
بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت آن بازو انتعاش سکان در ان دیار حاصل بود باز دوباره
عاطل گشت و نه تنها آن نواحی بین مجادبة الفریقین و مکافحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و
توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شده و مخالفان
تا در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه
بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که انجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت آنست که لشکری را
فرستادن و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغل بی طائل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکپی بهادر و جاوذوو اقبک ترکمان
و فرسان هیجا یجیش صدورها بأحقادها حتی تضیق دروعها بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف
و قرغدای پسران جنتمور و جور غدای و ایلا بوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از ان حدود معطوس گردانند مثل است که گر
دیدن نباید آموخت مصرع تو ما در مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه
لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن
جز در خواب ندیدند یاد جوی مولیان این مرسله می گزارند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم
لساکنک البال پسران جنتمور با لشکری بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و خیوه و [illegible] را قتل تمام و تاراج مفرط
بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط
معمور جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و اکتساب
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود عمارت آن بفلک اثیر رسانیدند و از گفته فردوسی می سرائید بیت ستیزه
بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران
لطیف و بدار خوش گفتار گش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آموی رفتند
پس چوباو و قپان با لشکری از عقب برسیدند و مقداری از ان اسیران باز گرفتند و بخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر ازین





بیت لمؤلفه

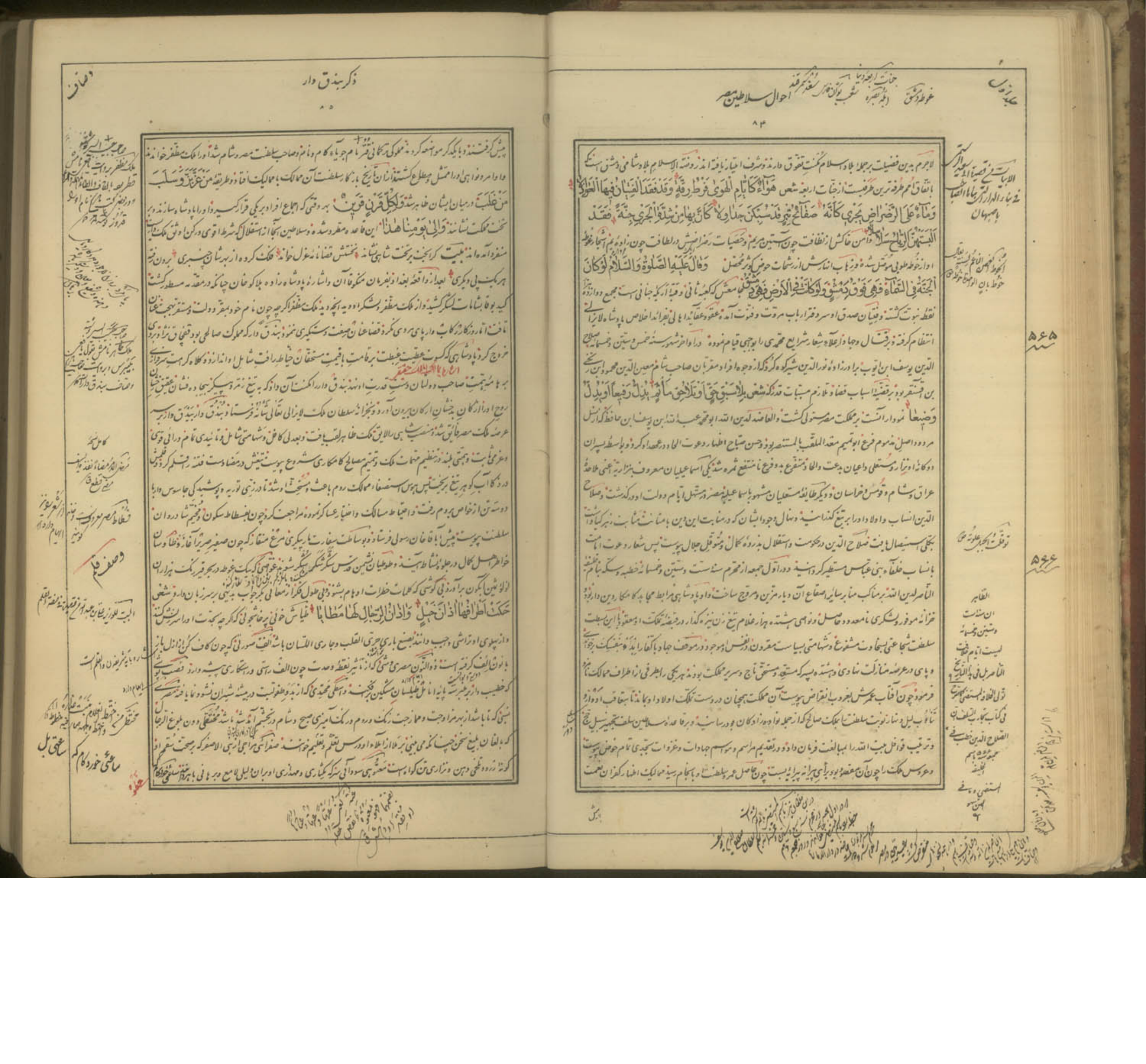
ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید که نیمروز و بنگاه پور دستانست که از مهابت شمشیر و گرز کاوه سرش چنو خرابه از اسباب ویرانست
صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت از آن مترشح است و چنان فضائل بدان
مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید
بر دل من بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که هست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم
کنند زیادتی رنج و عناست و در اعتبار آرزو و امنیت بهرچه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تعوّدت الخلاف

فلو کرهنا لذیذ وفاقها حصل الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق

مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و
بحر شمس الحق والدین که روزگار را اوامر و نواهی او در آرام باد و جریان افلاک موافق مرام مشنف و مروح گشته و بنده کمینه
محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار یک کام فراپیش
نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت با و سبب حیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقت الحریص
محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند بیت فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار در این چند روز قضا و فرزند زاده محمد از آن جانب رسید و اخبار سارهٔ جناب همیون و حضرت میمون
رسانید خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب آنحضرت علیا شمهٔ بر قلم
منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت همیون
خاور موکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و مکتوب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن سلک کشند که هیچ آفریده بکام
دل نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش
نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواست تا بلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
الرای والقدم شمس الدوله والدین زید قدره جدید و عهد نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایم دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام بیگانگی
و ریعان اعوام و سنوات وشائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین موکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی
مصون بوده و روی بقبله حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تتار و کفار و فجار
میشود مصرع از تو نپسندم که چنین پسندی اما از راه عقول سلیمه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

آشفته قراری گیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را ابیات و دوبیتی هست در مدح و ترجیح
آن بر شراب انجاب را این ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تحسین مستحسنست رباعی میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده
اش جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود رباعی هر گه که من از سبزه طربناک شوم شاید
سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از بیم سیاه روی سپر گردند این دوبیتی انشا
کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ
در چند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخاست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین
رداً علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست با همچو منی خصومتت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و داند همه کس
کز شمس بود هرچه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی آباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آستان
آسمان مدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقف نمود تا از این عارضه
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراض وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علیه و علی آله افضل الصلوات و ازکی التحیات
ما هبت الریاح علی الاشجار المتمائلات و تغنت علی الریاض طیور مغردات بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین
پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و پیرایهٔ نو عروس یقین
ساخته و تخم محبت و ولاء و لا تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مصداق
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال عصاة
متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحظوظ من الخیب معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی
دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حوزهٔ ایمان را باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی مقضی شناسند شعر
لهم اوجه غر و ایدٍ کریمة و معرفة عد و السنة لد و اردیة خضر و ملک مطاوع و مرکوزة سمر و مقربة جرد



بل بیک چشم زدن از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج روند و حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو زعفران ستان دو چون
مقیمان منزل شیب جز دست نباشد حبة تسعی بین یدی موسی و تکلم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام ینتمی
الی اصحاب الیمین و یترب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکر کالحبلی تزداد فی الحنین و قلما
یسقط عنه الجنین حاتم یبذل الطرائف فی محید الطلی مقب یعرف اسباب الرشد والغی منسجب بالسفل کر
الضوء والظلام مستحب یقضی بالحلال والحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فهم یصحح الکلام و هو سقیم اجوف
معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرهفات سبق
یرمی لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض منزفة جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة
رجال ابی لا یترک الا عند العزل الطیش والشطط ولم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط شعر ملازم
الخمس لاوقاتها معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم عرض این ذکر از پرده فکر مکشوف کردند که ما بخود عزیمت تفرج
روم را با مضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد و مخطط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیل بر آنکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد و در فلان دکان طباخ که قطعه زانی شتاخ واصف ابا ها او تواند بود خاتم خود را بین مقداری از طعام کرده ام
چه تیر اندازان را همت در آماج گاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه با شتر داد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید
تا بدین دست مست انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت
طوع یدیک امثال الخواتیم شوم اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و
استعظام دست بر دهان نهاد و جبین حال را با نامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون حسن
استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار
اقلیم خانیت که گردن سرکشان کیتی الطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند و باز بمصر فرستاد و سلاطین بعد از ذکر
شهامت و جرأت احوال او حسابها بر گرفتند و بر غدانک مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزگاری زیادت بگذشت
که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و کوهر حیات او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسلات آغاز نهاد و
و تراب نفاق با مراسل تسویل رغبت داد و او را با استصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از
تطاولات مغول دل او مرکز دوایر سآمت و محیط رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند
و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل
و کلفت تسلیم کنند بندق دار بنابر داعیه همت نامی خود و اظهار ولای پروانه بجوانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و در عزم
تنبیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بکشاید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را
مرکز دایره عسکر ساخت شعر و علی خلیج الروم منک مهابة من خوفها سطا من التیار لا البید یسد اذ تهتم

بنهضة نحو الخلیج ولا البحار بحار پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعریره بران داشت که عراص ممالک خالی
گذاشت و بکر بخت و اقتضاء حسن عهد و میعاد را بسر راست گشت بیوفائی بخت بندق دار بر تمامت آن بلاد چندانکه ایلخان این ولایات
مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد و پس با غنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود و پس تمامت خطوط پروانه که خط معمی و لفظ لحن عبارت از آن
بودی پیش اباقاخان فرستاد و چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند
شیر خشمناک و پلنگ عصور در قلق و اضطراب بلشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از جهادت لشکر
مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت بسر آستین قهر بکشت و شیاطین روم را بخطاء مطابعت و اعزاء صاحب ایالت مصر در تکان
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی که زا هند و زنک کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه اربع و سبعین و
ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه گشته و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
گنت خاقان همت غزیزی مصر بر بندق دار ستم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار معموره قصر دماغ
منحی گرداند لشکر او اسباب تخت خانیت با اول که دست استظهار بر کشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند موالی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که مهره حرفت حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه
احتیال مششدر گردانید و در قمار معاودت ندب ظفر عذرا برند و قلعه عذرا را ابی مهر بقضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره بیره حال شدند با علام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصه هوا را یعنی هوادی طیور دست لا
اولی اجنحة بحماه و حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرغ زرین پیکر با آشیان نصف النهار پیوست آن
برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده به برج مالوف مصر رسید شاه باز قله معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود و نبشت که محافظان قلعه ساکن دل و
مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار را شعر جنود تلاع الارض تحجی لو آفها
قول بما اعیی الکرام فعول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام مراکب ایام
در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگر چه سالک
مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و
هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری و دویست از نواحی حماه بخدمت
رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بگلغونهٔ نشاطی مورّد کردانید و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته
محو کنند چون سمند مُشکین خیاره ش فلک را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش داد و بمقابل قلعه از ما وَراء آب فرات که
حایل بود میان فریقین بر سرپشتهٔ علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نامی رویین
که معادیا نا نفخ صور حیبت و موالیا را نفخهٔ سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن
ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر مِنّا الکَوَاهِلُ
وَالأَعْنَاقُ نَقْدُمُهَا وَالرَّأْسُ مِنّا وَفِيهِ السَّمْعُ وَالبَصَرُ بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از
سجلات بود بندق وار بغر مود تا سی و پنج هزار نفر از جوالی که وَإِلَى الإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین خلقت آنست بکدفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیات از مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باول خود غنا را فرا آب
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راندند چون آتش بر آب زدند و باساتی بگذشت و شغر روکی در عبرهٔ آن رود که
غزارت دریا محیط و دهشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خشک مارا تا میان آمد
همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت بیشتر از رحلت
بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت بر چیدند آنسا اکثر اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان
بود بندق وار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل عجایب
او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سیصد و پنج در این سرای پنج بر فراز تخت بگذرانید و کنجهای پنج بدست آورد
متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون کنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای
چیست ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ
علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کلاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالبَنِينَ وَالقَنَاطِيرِ
المُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَالخَيْلِ المُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و
چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر
مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال بسپرد و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت پیمود بیت اگر صد بماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار
بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گشت
بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه
ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خروج کرد با حماة کماة حرب شعر بَعِيدَةٌ

أَطْرَافُ القَنَا مِنْ أُصُولِهِ قَرِيبَةٌ بَيْنَ البِيضِ غُبْرُ اليَلَامِقِ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الكُمَاةِ وَبَيْنَهَا بِطَعْنٍ يُسَلِّي
حَرُّهُ كُلَّ عَاشِقٍ فاما لشکر ایلخانی معسکر در نومین و توداوقی بهادر بودند و در صحرا آبلستان خیام اقامت را طنب
اسباب طعان و ضراب مرتب کردانیده مجنّهٔ مصری بر ایشان چون قضا مبرم که قابل ترد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب جسد و روح بود و سنان خارزن جریدهٔ عمر بیت از او ای سپاهان
و گرد سپاه ببند روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و زگرد میغ بعد از مکایده
و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاوله مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان
بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا محفوف بود و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ المُفْلِحُونَ مخصوص حمله آوردند
چنانکه رسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا
عَلَى القَوْمِ الكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متغنّی مضراب زخمه ساز کردون شعر وَقَدْ
ذَكَرْتُكَ وَالأَبْطَالُ عَابِسَةٌ وَالمَوْتُ يَبْسِمُ مِنْ أَنْيَابِ شَيْطَانٍ وَالسُّمْرُ تَبْكِي دَمًا وَالبِيضُ ضَاحِكَةٌ وَالجَوُّ لَيْلٌ وَلَوْنُ
المُلْتَقَى قَانٍ امراء مغول با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب بیشمار غنیمت یافت و درجهٔ غزا حاصل کرده منصور و مسرور
کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود منککو تیمور را با امرا اباجی و ارغون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را از خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و ذنب فلک با ذنابهٔ رمح سرتیز ایشان رأس میخواند بمدافعت
و مقاومت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند در قوم ایلی بر ناصیه احوال کشته الفی با سنین و الوف در ظاهر حمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از زوال وقاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید تنورهٔ بلا و هن باز کرد و مشعله بیکار اشتعال گرفت
مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و زگرز و زکوس و زگرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
غبار دید سپهر و ستاره سنان دید کمان منحنی قامت وَفِي اليَسَارِ يَحْلِفُ بِالصَّوَابِ وَلَا يَمِينٌ وَمَا يَضْرِبُ الأَعْلَى الوتر
و درکشاکش دست خویش ولرزان گشت وَبِدُعَاءِ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سوداء
اغار جناحی طائر فاطیر آغاز می نهاد شعر حُسَامٌ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَاضٍ كَأَنَّهُ إِلَى اللَّهِ فِي قَبْضِ النُّفُوسِ رَسُولُ
كَأَنَّ جُنُودَ الذَّرِّ كُثْرٌ فَوْقَهُ قُرُونُ جَرَادٍ بَيْنَهُنَّ ذُحُولُ خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ وَ
أَنْزَلْنَا الحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ را تفسیر میکفت در حومهٔ میدان کاسه سرها چون کوی کردان و
چوکانش قوایم مراکب بود و صحرای معرکه از جمع قتلی تجه دریا و شناوران تنها بی سر میبود شعر فَسَيْفٌ لَهُ غَمْدٌ مِنَ الدَّمِ
قَانِي وَطِرْفٌ لَهُ مِمَّا يُثِيرُ جِلَالُ بیت همی کرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار وار بید برگ از زخم
نبال و مشق سنان و حرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عقد و قر بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده
شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکو تیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف جانه دشمن را چون کشت

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی
هراس چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد پر شتاب و رکاب چون کوه باد رنگ حمله بردند تا بر جوانب صفاف
ازیشان قبل أن جاشت الرجوف جاشت قتل از تیغی ساختند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق ام شکافته گردد و جمیع
مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله
ازان حزب درست فلاکه ارضی فخرت الیه سجدا و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم
بسامع ملأ اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر
اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد و از میمنه و میسره شام با احتشام جمعی حماة و رماة
عرب که قاره را غرض ناوک تقریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمرة دماء اعادی شعر أعلى الممالك ما
يبنى على الأسل والطعن عند محبيها كالقبل می نوشتند بر قلب مغول تاختن مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء رب
لا تذر على الأرض من الكافرين ديارا با اجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتمور در تیار بوار افتاد
و شهزاده با تورمیشی از رعب و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل برعو
دمان بروی فرو خواندند فی ابطال شام در جال مکرر و اعداء دین را مضطر بودند از بطون کمین چون وقت ظهور بود بر جیوشها
بطونها كثر وظهورها خر وركوبها عز عبارت از آنست بیت صرصر تک بلارک صاعقه اکبر اگر دون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی أعز مكان في الدنا سرج سابح سانح شده بیت بشمشیر هندی و با راو
همی آهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را در آن عرصه عرضه مرتعات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فدمرنا عليهم وما كان لهم من ناصرين أفبالباطل يؤمنون وبالحق
يدحضون فسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون اهل اسلام بمقتضی الشاكر يستحق المزيد زبان بستایش
الحمد لله الذي من فضله أن رزقنا فيك حسن المنقلب والحمد لله الذي صرف الردى و
الحمد لله كشف الكرب برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز إنا فتحنا لك فتحا مبينا و مزین گشت شعر
بارك الله ربنا في خميس ردعنا خمسين ألف عنان بسادات که حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند
لما كان يوم الخميس الثامن عشر من رجب المرجب لسنة تسع وسبعين وستمائة حضر العدو المخذول
إلى ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحى الحرب الزبون وكانوا مائة ألف
أو يزيدون فوقفنا بين يدي الملك العلام وكحلت العيون بالسهام وطار حمام الحمام وغنى في
الرؤوس الحسام وتقابلت الأبطال وتقاتلت الأقيال وكرت العدو فلم نول عنه وكاد الإسلام أن
أن فهنالك أمر الله سبحانه وتعالى ملائكته المسومين فانجدت الأمة وأنجزت من النصر بما وعدت و

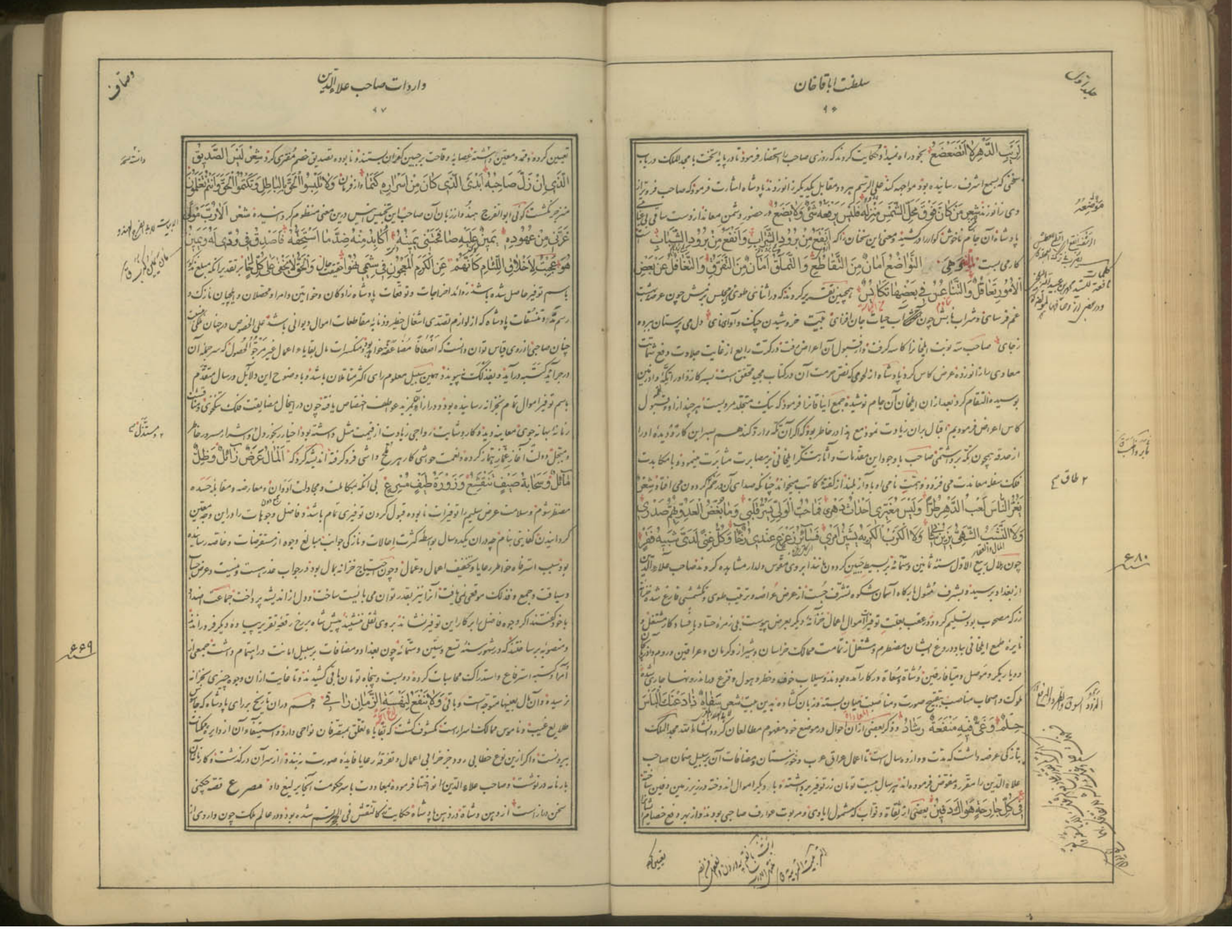
الحمد لله على ما نصر دينه وأعان معينه فليأخذ السيد الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى الذي عظم
قدرها وسار في الآفاق ذكرها والله يوفقهم وإيانا والسلام على من اتبع الهدى ؛ فی احوال ابن ملک بطریق اجمال در موضع
خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سرای غرور بر ریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی اختلال پذیرد و دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
و امداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع أحداث ذاك الزمن لمر الشرور وكر الفتن آری معهود از فلک بلی
نکث و متعارف از دواب روزگار همواره جز ایذاء و جفا و تشبیح و بتراز و ترفیه ارازل و تکدیر افاضل نیست در زیر این سبز
گلشن پایدار غنچه گل را بدست که دادند که باز در پی خار انکارش ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امیدداری
کجا ریختند که هنگام صبوح او را به زهر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آثار بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نگردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکبای
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضه امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر راو
در مستنیر رای بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که مآل این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود
مولد و محتد او یزد و از ابتداء ثروت و مکنت متجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو رفعت بتراجع حال بضیق مجال دستخوش
ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجوم کرم آن جناب که کعبه آمال
و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسیح وفود عز و جلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغییر
عقیدت و فضول کمیدت در صحیفه حال او نقش کرده عیار اعتماد و اتقا نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر
رفت بارها بکرات به دریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقی از بوائق بود توسل جست و تشفیع کنجت و بچاره‌گی
نمود و در رنجی کشت و گشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولید و بخت بخشم
رفت و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات بکشت شعر فإن قيل لي صبرا فلا صبر للذي غدا بيد الأيام
تقتله ضرا وإن قيل لي عذرا فوالله ما أرى لمن ملك الدنيا إذا لم يجد عذرا تمنی که امکان اقامت در تصو
امی و نه قدرت نفقه و الاعی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال
في الدنيا لمن قل مجده تیر سر به ناوک تهمت و خساست همت فرو نمی توانست آورد و چه فطام از مالوف و انقطاع از
مانوس مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بلیت و لعل وما يغني عن الحدثان ليت روزی راتبی می پیوست و
رشته اشک لعل گون در رشته این ابیات را شعر أما في هذه الدنيا كريم تزول به عن القلب الهموم

اَمّا فی هذهِ الدُّنیا مَکانٌ یُسَرُّ بِاَهلِهِ الجارُ المُقیمُ روان می بست خلاف و تردد می پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم کردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد و چیره زبان خود را بهلاک خویش خوش کرد اند بیت بدانم مبادا بیکبارگی که جان را بکوشم زبیچارگی و امن اِذا عَزَمتَ فَتَوَکَّل عَلَی اللّٰهِ نه بدان اجتنا و جبت گرفت و نطاقُ الفِرادِ مِمّا لا اُطاقُ برمیان ضرورت حال بست و پای در دریای وَ قُربُ البَحرِ مَحذُورُ العَواقِب نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد نائره خود ساخت انتهاز فرصتی کرد و بهنگام مقام شهر و یار که شرا و بازبوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تَکَلَّمَ بِالقَولِ المُضَلِّلِ حاسِدٌ وَ کُلُّ کَلامِ الحاسِدینَ هُراءُ حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر بار داشت و آداب خدمت سلاطین و دانش و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل سروغ در جلایل مهام متشبث هر کز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و بهمچنین واستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع بازرانده و عنان سطیه تشبیب را بمنبع این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و دیناری ازان وجوه بکار خزانه و چریک منصور نانشته مقدمه مَن یَشبَع یَبخَل معلوم هست و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آنرا القبول در دل ایلخان جایی داد و گوهر تقریرا و چون تعلق بزرگرفته بود هرچند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشغف گشت از کلزار سعادت نسیم شعر اِذا ضاقَ اَمرٌ اَو تَعَذَّرَ مَطلَبٌ فَعِندَ اِلٰهِ العالَمینَ مَباسِطُ در روز چون آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک پرسید و نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاه باز رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله استدراک کند و مطالب توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا به ممانعت پیش نیاید و درین هنگام پایزه سر شیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک انداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا از تبریز ایلچیان عنان مسارعت برتافتند صاحب از تیر بارانِ سکاینه اَلَدُّ الخِصامِ که در اول نشانه که گشاده داد و نشانه مقصود را متقرطس کردانیده بود خبر یافت صحوت و مدت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اَللَّجاجُ اَقَلُّ الاَشیاءِ مَنفَعَةً فِی العاجِلِ وَ اَکثَرُها مَضَرَّةً فِی الآجِلِ مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج و رفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و

هرچه اقتراح بود واسعاف لازم آن فردست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون الرشید بایستد زبیده چند آنکه استعفا کرد و مفید نیامد بناکام امتثال امر بر مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از استماع جهت خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حوصله آرزو کنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک و به مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر رفت زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که بوغِرُ القُلوبَ وَ یُنتِجُ الحُروبَ صفت دارد زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطراتی که بفصل هضم رابع مستعد آن بود که بقیهٔ نوع را مبدأ شخص دیگر کردد در مقعر رحم شهوق یافت و وقت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود ثُمَّ جَعَلنا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنَا العَلَقَةَ مُضغَةً فَخَلَقنَا المُضغَةَ عِظاماً فَکَسَونَا العِظامَ لَحماً بوسایط تأثیرات اجرام علوی آثار مرتبه انشاء خلقی دیگر رسانید فَتَبارَکَ اللّٰهُ اَحسَنُ الخالِقینَ بهنگام میعاد وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل وَ الجَوادُ عَینُهُ فِرارُهُ شعر اَیقَنتُ اَنَّ حِبالَ الشَّمسِ تُدرِکُنی لَمّا بَصُرتُ بِخَیطِ الاَبیَضِ اليَقَقِ روزی شخصی متنبی الحضرت خلافت آورده بود و بر دعوی باطل اصرار نمود او را عذابات عذاب کشیده بسیاط سطوت تعرکی کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبه طویل درآمد مامون در دسته برادران موضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فَاصبِر کَما صَبَرَ اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِذ قالَ اَولادُنا اَکبادُنا بعد ازان یوماً فیوماً محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و باداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قایم مقام باشد اَما تُرِیدُ وَ اُرِیدُ وَ لا یَکُونُ اِلّا ما اُرِیدُ میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین تقبل آمد و دعاء خلافت او را املا کمه باشان مَن وافَقَ نامِیَنهُ نامِیَنهُم آمین کفتند زبیده نفسها سرد چون باد خزان از جگر خوشیده برکشید و گفت ما اَقعَدَنی بِهٰذَا الیَومِ الاَ یَومُ قِیامی بِاللَّجاجِ مَعَ اَبیکَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات ابصار مرتفع کردد که معاندت و لجاج در مخمرات امور منتج ناکامیها بزرگ و جالب معادات دشمنان سترک و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا قدر

مصرع مِثْلُ لَمْعِ السَّرَابِ لِلصَّادِي بی فایده وبیح مثل بغدادیان مع الحدیث فاغزلی کار مجد الملک دریک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت محرمت بکدام ذره میوست دمی کان ذره
به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را برمراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرده اند وخرگاه چهل سرخی
بارگاه واز اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر كَأَنَّ الفَتَى لَمْ يَعْرَ يَوْماً إِذَا اكْتَسَى وَلَمْ يَكُ صُعْلُوكاً إِذَا
مَا تَمَوَّلَا وَلَمْ يَكُ فِي بُؤْسٍ إِذَا بَاتَ لَيْلَةً يُنَاغِي غَزَالَ الْأَمَاجِي الطَّرْفِ أَكْحَلَا ميت زدوز کار بهمین حالتم پسند آمد که خوب وزشت
وبد ونیک برگذرد دیدم درین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم در کاه او بحکم المشرب العذب صورت از دحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر
دامن ضمیر وصفحهٔ حال نشسته چندی که حضرت شاهنشاه پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو با کوچ
داده ودرین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما زین ومانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرموده ایم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه و
اقبال برارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قَالَ الْمُعْتَضِدُ بِاللهِ إِنَّ لِنِعَمِ الْمُلُوكِ حَقّاً مَنْ قَابَلَهَا
بِالْكُفْرِ إِنَّ أَنْيَابَ السُّيُوفِ مُتَقَاضِيَةٌ ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل وکاشف اسرار فلک ومطلع اتحد مغیبات بود دانست
که تخطئه وتکذیب خصم در معرض عتب وعتاب پادشاه موافق مصلحت وملائم صواب نباشد وچهرهٔ خلاص ومناص بجز از روز
صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که سنگ اندر آید بسخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت
وتائید مرشد عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل وفصیح زبان گفت سر ودل وتن وجان وخان ومان فدای
جان خان باد شعر فَإِنْ أَنَا لَمْ أَشْكُرْكَ نَعْمَاكَ جَاهِداً فَلَا نِلْتُ نُعْمَى بَعْدَهَا تُوجِبُ الشُّكْرَا نعم بی منتها پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که بهر نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود وبرادر وفرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم ودادیم وخوردیم وبردیم وبعضی در خدمت پادشاه ما وکان دخواتین
وامرا صرف کرد وشطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد وانچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات وضیاع ودیار ومقاع وخزانه واسباب وخرابه املاک وممالیک ودواب فضالا خوان انعام وغیض فیض
آبادی پادشاه است هرچگونه که فرمان شود هروقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ کردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده
تسلیم رود بهیچ وجه در هیچ حال توقف وتسویف جایز نشمرد وخود تا از عمر مهلتی مقدر است ودر ساغر زندگانی جرعهٔ باقی
بیک قبا میان بسته وخانه زبان کشاده والاعی بنگ کشیده کوچ وهم وبندگی کنم شعر إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الْوُدَّ
فَالْمَالُ هَيِّنٌ وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ آن تو ترا وآن بزرگ منک بدا والیک یعود این سخن متضمن سیاست
واری نعمت وشامل بر شرایط صدق وانصاف وذکر سوابق خدمت وماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اَسْمَعَ الْبَشَائِرَ رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد وغنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن باب عفو واغماض
غبار سخن غمبار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود وامداد الطاف در حق صاحب تازه کردانید وانجمیت ملک بخش معنی شعر إِذَا مَا أَتَتْ
مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرَا کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود که بوده نابوده کناه ترا
بخشیده ایم وبر قدمت خدمت انعارف وشغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد وارزوی انشراح صدر ودل قوی برقاعده
کوچ دهی صاحب بحکم فَمَا الْعُصْفُورُ وَدَسَمُهُ پیش عنقاء عاطفت وهمای همت پادشاه بدید وار سجدهٔ عبودیت بکرار
کردانید ومطوقهٔ صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق کشت درحال رسل را چون هوادی حمام کدار تنکنای
دام خلاص یافته شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد ومکتوبی مخبر از نهرت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود برجناح غربت بود لعوب بندکی در جواب این دو بیت مندرج کرده
شعر وَكَيْفَ يُؤَثِّرُ قَوْلُ الْوُشَاةِ فَذَلِكَ فِي عِرْضِكَ الْأَنْبَلِ وَإِنَّ سِعَايَتَهُمْ فِي عُلَاكَ كَضَرْبِ الْعَقَارِبِ فِي جَنْدَلِ
واز منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد مفتتح آن مزین بدین آیه ومتضمن بدین بیت یَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي
رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد وبعد از شرح الطاف
وعطاف پادشاهی وفیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها شد
تا بتواتر اخبار تغیر عنایت لذت خواب وخور بر تو منغص ومکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده بازخانه رو وامشب
با دل فارغ وسینهٔ منشرح دست وپای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته رو وبخفت ودیر برخیز هرچند در عاجل حال معالج عنایت
ایلخانی ثوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد واز بطش وطیش خلاص یافته بمنصب موروث ومکتسب مستظهر گشت
اما مجد الملک در سعایت مجد وقصد دودمان اوراکه موجب داودامان اهالی جهان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و
اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد ودر تمامت نواحی وجوانب برای رفع محاسبات استدراک بحر التقیل ترا
نصب کرده ومکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می کشت اول صاحب دیوان در طرف یمین وَالْقَيْسَرِكَانِ مُقْرِنَيْنِ بِيَمِينِهِ
نشان میفرمود ومجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک طمکاسی را چنان رقم میزد که تشعیرآه طمکاسی مانده خط بطلان
برنام ونشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف واستحقار سیما با دودمان کریم وخاندان قدیم منتج ناکامی ومستدعی سخوت دوست
ودشمن باشد واین دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری آوردن
خصمی تو بس قوی خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان ردّاً عَلَيْهِ وَزِمَامُ جَمِيعِ الْفُصَحَاءِ
سِحْرٌ بِيَدَيْهِ این دو بیت گفته بیت برعوجو بر شاه نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن این کار که پای در میان
داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس وبجدت همت از ملازمت بندگی حضرت مستفادی
نیشد وامارات عجز وانفعال اگرچه موضع وموقع آن بود از روی آنکه شعر وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي

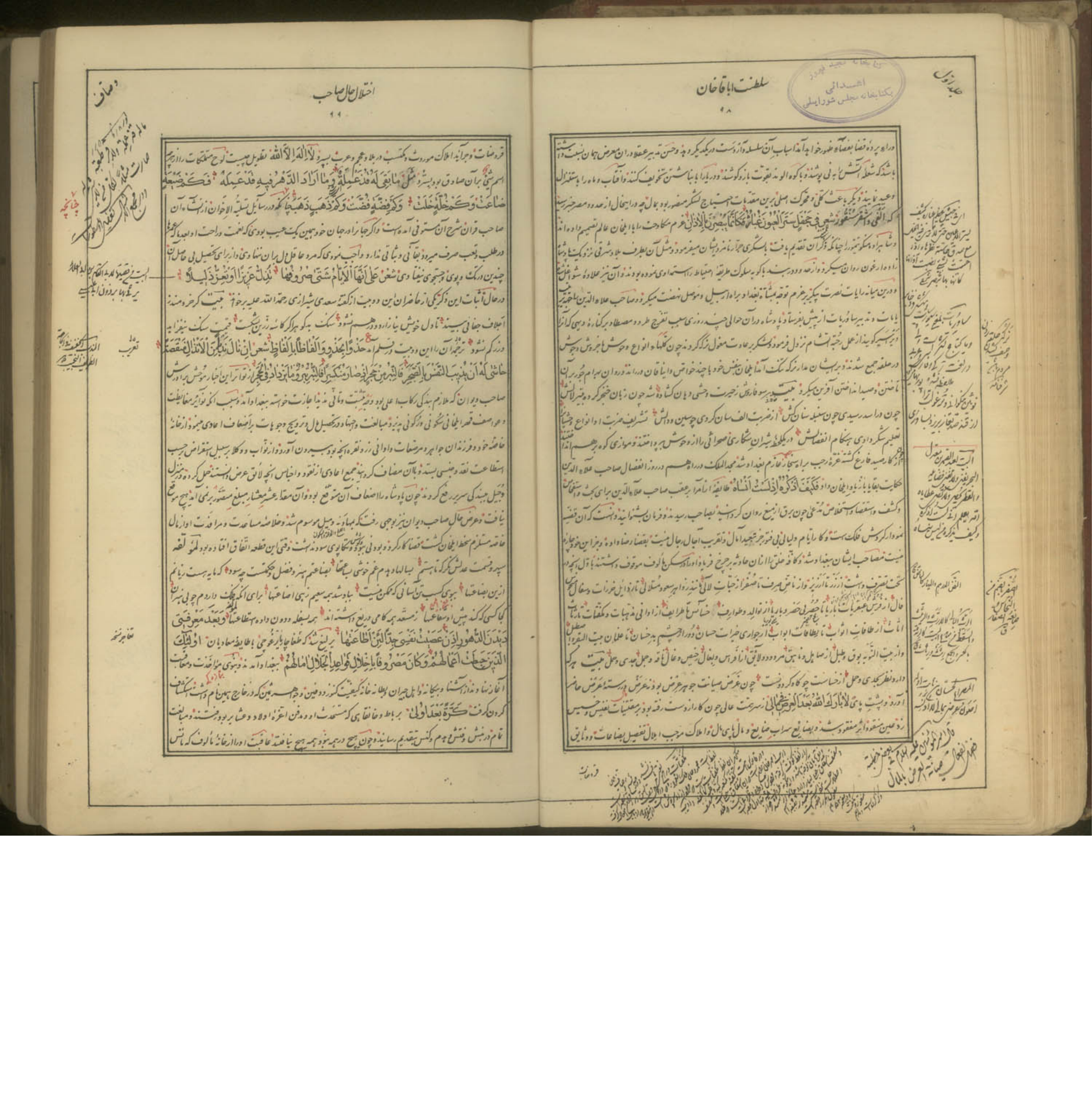


لريب الدهر لا اتضعضع بجو دراه نمید و حکایت کردند که روزی صاحب را احضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو نشیند من کان فوق محل الشمس منزله فلیس یرفعه شیء ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی ابی عتابی پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید و معنی این سخنان را که انفع من برود الشراب وانفع من برود الشباب کار می بست بیت التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور تعاقل والتناعس فی بعضها تکادس همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب نابش چون آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوای نای دل می پرستان برده ز جای صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت و فرط شماتت معادی باز زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لومی که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است به کار زد و او را بدین وسیله انتقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشید جمع ایناقان را فرمود که نیک متجلد مردیست هر چند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بسر این کار زده او را از صدمه همچون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار انکار ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت فلک سفله معاندت می فرود و همت نامی او باواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم گردون می افتاد شعر

یغر الناس لعب الدهر طرا ولیس مغیری احداث دهری فما حب الولی بسر قلبی وما بغض العدو بهم صدری ولا النشب الشهی یزین حظا ولا الکرب الکریه یشین امری فسائر زعزع عندی رخاء وکل غنی لدی شبیه فقر

چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون نقش ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بی زمره حساد با فساد کار مشتعل و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه بهاء و در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرون ایشان جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصب میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سفاه ذاد عنک الناس حلم وغی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد ان شاء الله مجد الملک بایلخان عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته و در زیر زمین دفین ساخته فی کل جارحة هو الدفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام

تعیین کرده و مهم و معین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند تا بوده تصدیق خصم مفتری کرد شعر لبئس الصدیق الذی ان زل صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما و از زبان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر گشت گوئی ابو الفرج همذان از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم کرده شعر الادب مولی غربنی من عهوده یمین علیه صافحنی بمینه الکابد منه ضد ما استحقه فاصدق فی وده وبین هو عجب لاخلاق اللئام کانهم عن الکرم المعجون فی شیمی هو احتیت حال والحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغی باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امراء و محصلان و ایلچیان ناز کرده رسم مدد و مستغلات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و نائبه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافا مضاعفه خواهد بود و منکسرات مال بقایاء اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در جرائد گشته در آید و بقدر لکی نپیوندد و همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و درازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در اختلال مضایقت فلک سکونی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار وشایت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار رنجوردل و اشرار مسرور خاطر و متجمل دولت آغاز غمازی ساز کرده و نعمت حواشی کار هر مخ واشی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل وظل مائل وسحابة صیف تنقشع وذودة طیف مسرع بل آنکه بمکالمت و مجادلت او دون و معارضه و مقابله حسده مستظهر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را در این وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه در آن یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازکی جواب مبالغ وجوه از مستغرضات و خاصه رسانیده بود بسبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب و سیاق و جمع و خرج و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت حسده با خود گفتند اگر وجوه فاضل ابر کار این توفیرات نه بر روی نقل نشیند پیش شاه بر رخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو رانده و منصوبه بر ساختند که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی ولا تنفع لنفسه الزمان دافع هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جام طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره حکمات بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد از سر آن درگذشت و کار نامه درنوشت و صاحب علاء الدین او خشنا فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصرع قصه چکنم سخن دراز است از دهن وشاة در ذهن پادشاه حکایت کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از



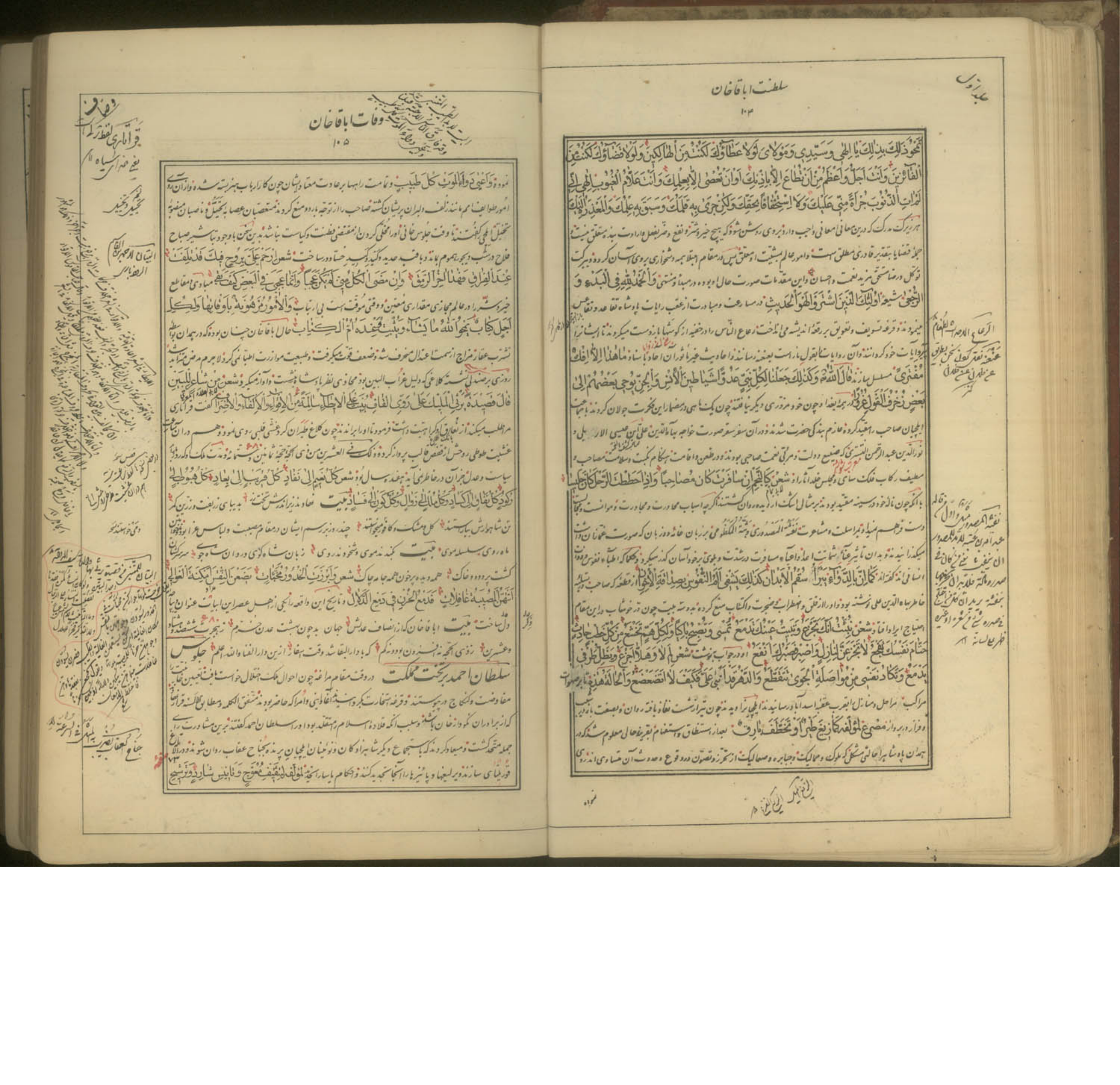
غز و دولت و مأمن وفور راحت و مغرس نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بود می نقل کردند گردنی را که سر گردون گردان فرو می
آورد و در قاب کردن کشان کشان کمینی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از دو غل و در غل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را
بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تشدید سوار صفت مستور گردانیدند دو دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بر زمزمهٔ
عویل می سرایید شعر الدهر خاطبنی مثل النساء وکم تشتتن قبلی اذا ان اکفاء در آنحال که محرر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر ای شرب صفا بلا کدر ای خل وفا بلا خلل دهر یا حین مال مقبلا
مثله لم یکن بلا ملل واذا قد نبا بنا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا یری منه وجه مارنه
کل تذبذب ممتنع بطل واکفی فیه جمع مطلبه کل نذل مولج وجل لا تثق بالزمان اذ معنا لعب زد
الحدوث بالدغل اگرچه بر اعضاء ظاهر قیود هموم محسوس میشد و رسوم نائی و قرار از دیار دل شوریده وار مطموس و هر جزوی از اجزای
وجود آواز شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجز وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم ینر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر باد صبر کریم
طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النار لبه
اسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جرا الخطب صبره ولکنه من حار فی صبره الخطب از زبان و
در آن نامرادی مثل میزد و بر معادی شعر وما هلال اشرف قیناه باحمل للنوائب من فؤادی بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند و چون انظار ارباب اغراض بر تجرد و خسران حال بود ایلچی را با خود یار کرده
و حکومت ملک بغداد را از وی تعقیل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از عدا و شاخ در گردن او انداختند
مانند عروس سر و بالا معانقه و معانقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و آن روز بازار فتنه از کفهٔ رضی الدین
نیشابوری بر زبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من مال شکسته گشت باز انگاه که خوش بهت در گردن گیر این قطعه
در ایجال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی فداور دوه موارد الخطر اشکوا الی ربنا
ومنعنا جور زمان یجی بالعبر کان منائی عناق هیفاء کالبان ما البان کان من وطری
اعادی برین مرحله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر اوقات عرض بود بر طبع او در چنین حالی که از انقاد او رقاء درجه خلاص مانست
چگونه تلخیص معانی آتش شدی با نظم و نثر مواتات کردی و وقت ذاتی چندین معاملات شاید و معاسات مکاید که او را زحمت آن
کالهشیم تذروه الریاح والهشیم تتلوه الرماح کرده و خانموی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سرشتهٔ معرفت
گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضاء بالقضاء
واستهن بالموت یهن علیک شعر لئن اشمت الحساد ضری وذلتی فما ضر فی فضلی وما ارتحل المجد

مقام و ترحال و قبض و بسط کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد یکی از مشفقان او را اشارات و شاه و جبر کرد و در جواب این دو
بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمهٔ احباب با غنج و دلال نوشت شعر رمتنی العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی
ان ذا العجب وکیف ابالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق این احوال بل السانی
این احوال اشعار جانفزاست بعضی از آن در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ بلغا و ادباء عصر مسطور و این قصیده را شعر
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذا الصدر زیاده از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضای
ایام بوس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از انجمله توشیح قاضی عز الدین البعقوبی پسندیده فرمود و الموشح هذا
شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرحا وبشرا وسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذا الصدر ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان رمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا ویسرا علام تراه
یرشقنی سهاما اتحسب ان نکون له طعاما وکیف اراه یخفر لی ذماما وقد عاشرته سنین عاما
وانی ذقته حلوا ومرا فهمت طباعه هجرا ووصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنذ نشات
حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر غال
وبدله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم
یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم تخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذاما
ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فاقهرها بصبری والعطایا واجعل جنتی
صبرا ووایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وحین مفوقات للمنایا واوهن القوی خوفا وذعرا فقم وانظر
عقیب الکسر جبری فلست بجاهل بصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها
بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور منتهاها فلاح
فلاح نفسی اذ مناها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للولی بها سرورا
واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا
یعینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف توسلی ودقیق فکری ولیس بضائری الا مر صدری
سواء عند نائبة الدهر فکن خلا واما شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی ومن سوی بحکمته بنانی
ومن ضمن المطالب والامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث سرا وذکری فی المحافل خیر ذکر

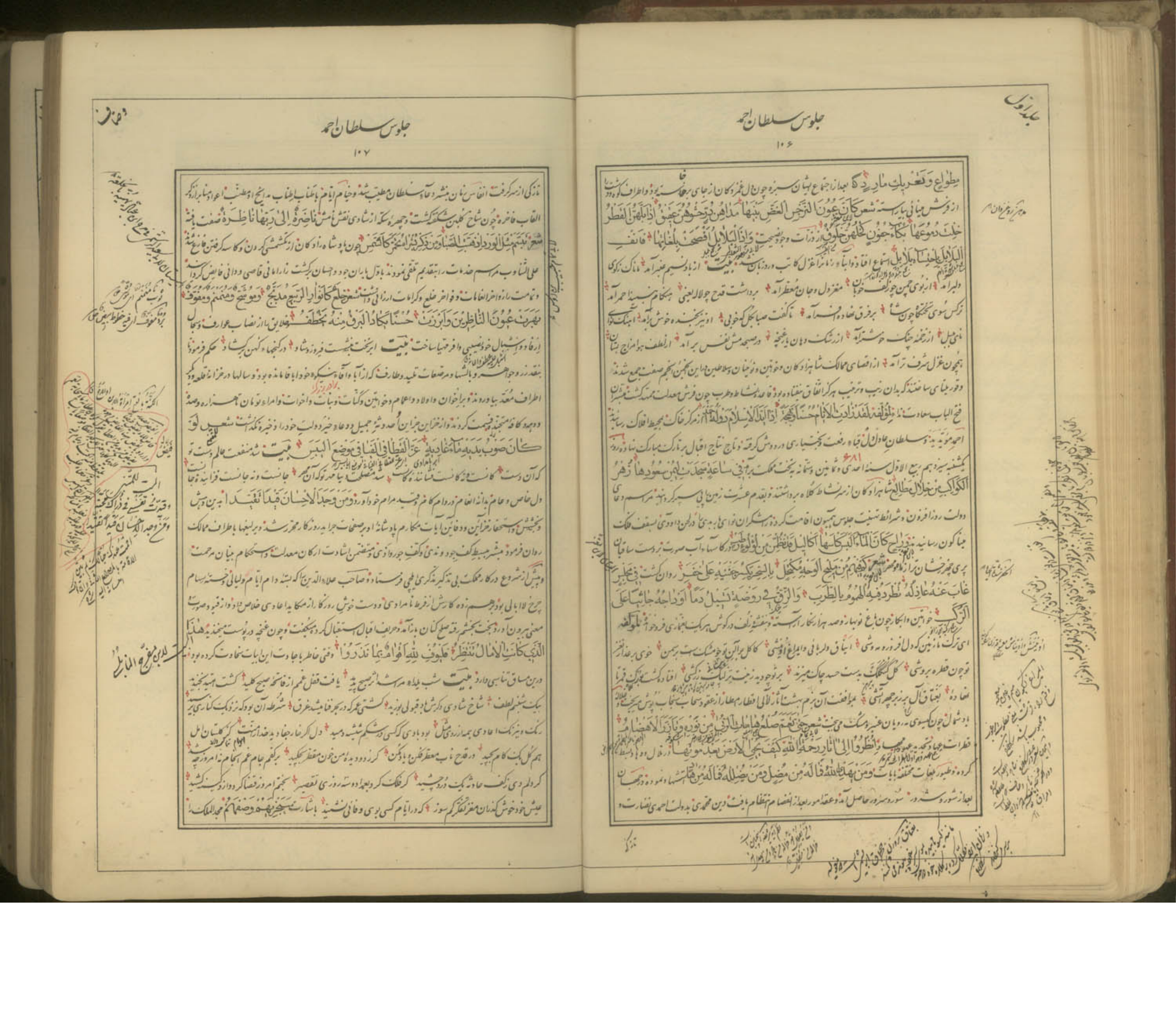
کریح العطر فاح بکل قطر ولکن الزمان ابی بکر ارى دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وتر اسامهله تجنب او تجنی
وانظر من تحوز القدح منا سیبدر لکل سؤله من نای فصبرا ایها القلب المعنى یکون ختام هذا الامر نصر فسمعا للمواعظ
ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع لیجمع من وشی بنا ای قمع ولا تک مثل خنساء ذات دمع وکن یا قلب فی
اللاواء صخرا وکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیک سورا فقد غادرت من عاد الحبورا
وکن فی البوس والنعمی شکورا لربک حامدا سرا وجهرا، اهل بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک، از ملوک و
ملک از روی انصاف بدین معنی شعر اشترکتمونا جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ حرثتم غیر انصاف، با صاحب علاء الدین مشارک و
مساهم این عناء و لکن و محن ناوک محن بودند پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق نهضت فرمود تا از دورا کوچ کردند و رایات عالیه
برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می
انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه نفیره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد
نشاط شکر بیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح
دعوی بمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمت حالی حاصل ندیدند
هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر و خامل و فاخر کسی اگر از تعدی او حکایتی رانده و شکایتی خوانده
نیافتند و بر سبیل برطیل و ارتشا حیث ما طلب و شاء بچیزی او را ملزم گردانیدند و تعلق خطاب زواید اخراجات و وجوه
عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد و سیلاب اشعار درون ناپاک ایشان از فرط
اضطراب و اشتعال ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل ایذاء خاطر و قصد شنیع متوقع مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند
و در این اندیشه بهتیاف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزرور و زور در نیوبار از زیر و زبر زورق محض
تلفیق و تلبیس برمی آمدند تا بازیچه عقده فسانه را مبهم گردانیدند از اقتراح آرا و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط عرض
افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شام موسوم کردند و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دست کردند و بر
کاغذپاره ها خطوط ملون آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی برکشیده یعنی ایشان را از میان [illegible]
تفتیش یافته اند و دسته تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنکان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود
حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تنکیلا و تاملیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان
کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرای ترک بحری
تحری جانب مصلحت خود کرده و عیسی بن مهنا از امرای اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤکد گردانید و الفی در دمشق تحصن ازدر دمشق و رش ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در
سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل

شده

شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق باسقاق و امرای لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی
ابن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الفی مقارن وصول
رسول افتاد زبان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار افزود و عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء
الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کرد و صورت حال انها کرد ایلخان سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل
کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خمیس اقاصی الشرق ترزم تحته و ترتج منه اخریات
المغارب اذا خاض بحرا لم یبق صدوده لاعجازه فی البحر نغبة شارب وان رام برا لم یدع
سرعانه لساقته فی البر موقف راکب بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند
ماندن همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هریک انعام خود کیفیت حال اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو
تیمور لشکر را بازگردانید و از قصد ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر به دیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام بقتل آورد
مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال لمولفه و یکذب کالسراب بلا ذواء
فحسبه العطاش زلال ماء بدین سودا از عقب ایلخان برفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه نوی ساخته را عرض کردند تا
اگر هم محصلان مال چون متوفی حال و متمشی کار بودند از این تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند ایلخان
بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعات الغیب اوست از دیباچه احوال فصول فصول آیه افترا برخواند و با نامل فطنت از
از و درا از ... و تار او بگشاد و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا
زالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمره مزوران اگر او را محل اعتماد تمام میدانستند
فرار بر قرار اختیار کرده بودند و آنچه مانده از آوار شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان رغبتی ننماید بتامیل بعید تنسیبی مهنا ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و با استحاله این دو مسئله
کس ایا ای سوال نه توکل بکلاءت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیرة فیما یقضی الله ما شاء
الله کان و ما لم یشأ لم یکن ورد زبان و سجه بیان ساخت و روزنامچه رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اذا اراد
الله امرا فلا مرد له توشیح کرده و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و گر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بروی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج و بانی حنین
شنی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فراز سد و جراح الدهر بعد البوسی و سطی در دعوات او رد
آمده است الهی ان حسناتی من عطاءک و سیئاتی من قضاءک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی



سلطان احمد بر تخت مملکت



گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپردند و زبان غل از غل فلهو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا گوش
بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی فتد در پایش که نیک در بایست بود افتاد و شاخ ازروی گرانی چشم خود
بینی نداز سر آرزو دل بگرانی بر دو دست در گوش سنگ درآورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد تقرب و توسل بذات
مینمود و میگفت سراسر کار راه و بار گر سرا و خواهم نهاد تا آخر عمر از وی دوری نجست برجهای وجود او صورت
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت و در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز
با قید تکبیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصائل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی بحکایت حلم قیس را منسوخ گرداند بجمیع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت برجای خود بود که آخر مشاهده رفت دراز او اصطناع و مواهب
جسیم این دولت ایشان خاصیت جوهر نفس او بچگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موئی مرعی نداشت
امروز چون سیر من ذاب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود ثمره مجازات قبطان
عقل سلیم کجا روا دارد که رخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر من الحلیم ان یستعمل الجهل دونه
اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر علیک بفتح الجهل
یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نماید و تا مجال دفع و امکان تحرز از کیدت او باشد آن طریقه را
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقلع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت
فائت نگردانیدن و روی زمین ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غائله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعتی
واجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی
بدسگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان منتظر شدند با تیغ و خنجر ایستاده بود
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذابح قربانی که خلایق برتفرق
اعضا و اجزاء استلاب جلود و عصاب آن حریص باشند از بار از بار کردند و خون او را چون خون مام بیک دم می آشامند
و اعصاب او را برآتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت من الحرام اولی به النار آینه سرانجام و شایست و پایان
کار محاسدت با آرزومند کرم و دودمانی که اولیاء نعم بود چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شتر در بغداد برآورده بود و زبان دراز باب ثروت نهاده سر را در آنجا فرستادند حکایت کرده اند
که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او را ببرید و چه بریز بر او اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر را زیان نکردی شعر و ما
شیء احق بطول سجن من لسان بیت گر زبان تو راز داری ستی تیغ را با سرت چه کار ستی ورنه جستی فضول خاطر تو

این سرت را بجای داری ستی پای او را به شیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بردی ننموده بود دیگری
او بی دست از پای جدا کرده و دستش بپای مردی سرهنگان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت میخواست که او دست
رساند بجنگ دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین بر حسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الآیه
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سرد فتر نوزیر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آدمی زاده که بواسطه
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را آن جهان حطب خطره می سازد و درین جهان بدرد ناپاک مبتلا شده ذخیره بدنامی و
ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف والزمان امداد المصائب و فی
قتل الرجال له التهم صاحب بیت گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانچه میبائی نه هرچه یافت کمال از
پس بود نقصان نه هرچه داد بستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سری دارد هر که جز
دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر قرار حکم بربیع
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را بسیورغامیشی کرده خلعت خاص و پایزه داد و در روز کارزار کرده خود
خدا خواه آمد شعر و ما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال و من نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب هرچند صاحب را اعتبار نهاد در خاطر موج میزد و نخواست که بار دران کار شگرف و دریا
خوضی پیوندد و مجازات و برغشوم و مکافات حب مال و جاه و غشوم در مدت فراغت با ستهانت لذات و راحات مزخرف
تقدیم یابد و سخن مرتضی تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بند و بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سر سلطنت تمکن یافته
باشد بلی وسایل تشفع و سایل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول داده و او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تقدیم آن اجتناب
نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این بادوان هنگام محنت
بند گرایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا تا هست لمؤلفه کظل مزن
مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار در زود گذر و ناپایدار بوده خنک مرد و شی از جسیم
او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دو روئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته و در کنج
آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جاده عادت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی
بساختن مهمات ملک و تمهید مصالح سلطنت آورد و شعر فازیا للدر غائصة و حازیا لصید قانصة و رفع الانف

واضعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده زاه نیابت بسوغو نجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار شمس الدین مقرر فرمود و رتق وفتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایهٔ معهود زیادت شد و بلاد و عباد را بحسن مساعی و یمن تدبیر خود آئین و معموری داشت و حبایل حکایت عدل فریدون فراموش شده ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و در رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه و اکابر و علمای نامدار بمصب استحقاق رسانند و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانید و از مال قرار ملک عوض داد و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله نیز تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بتان و دیرها و نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت و صاحب دیوان در مبدا خوش عنوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آش اردو و باه خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصور صرف میرود و اگر بر کارخانهٔ خواجه فخر الدین آیداچی می شنید اگر یرلیغ شود از مال خاصهٔ خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین آیداچی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحبی امسال مصالح آش را بواجبی تمشی کرد و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده ماند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اومات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم بیوسون مألوف که در بندگی آباقا نیکو موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفا او را پسندید و عاقبت کار آش بزرگ را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بموجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدسی را می شایست از التزام تمشیت مصالح آش بکالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی ننمود و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاده بود

لمحرره وانی امرؤ احببکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مستخر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باد طرب زای در صنعت و صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوانی عادلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیاید نصیب و الا که جام باده بساقی دهد بدست تهی تیغ سر برند کلک را نکرده خطا حالی که دیده بر او آمد غرا او متحمل شد بی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد انداد و استیناس متعاقب شد و از نهرت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و بحکم آنکه هر گز ز کوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود و احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن مبین بیت شعر به التعلل لا اهل ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا سکن تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تراحم شواغل و عوایق در ملاقات وجه و ولاف لسان بساط لطف طبع مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان بعذر عقده لاینحل داشت در اثناء آن شمایل اخلاق لطف گستری گفتمی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری ولئن غربنا ان نال غرابا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون انتاج عرصه بسیار در مقتضی ... وما رغبتی فی عسجد استفیده ولکنها فی مفخر استجده در خور ساحت سماحت و علو همت او شاه واقا در خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صنعت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی چون شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما بهیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد با شارت یا صفراء غری غیری و یا بیضاء غری غیری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستأنس گردد بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینک زبان حال نیز بی زحمت قال شاهدی عدلست که بواسطهٔ آثار تحنی حاجتی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانه عزور بمنزل جبور پیوسته و از ان ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده به مجرد جریان خامه بر صفحه و طبق کاغذ بدرشحه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال بر سبیل انت مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آنصوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بوده در مجلس انسی والمجالس احلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود داشتند و ابقات الفاظهم اروق من مروقات الرحیق وروایح مطایبهم اطیب من المسک السحیق در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب

شمس الدین ادام الله علیه سحائب رحمته اطرار حلۀ اخبار و واسطۀ عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر این
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود و بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وجه مخاصمت و شائبۀ مخاشنتی نبود اما
هرچند پیرامن کعبۀ تودد طواف می کردم و روی بقبلۀ اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخالط وصافیته فشوب وواصلته فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح
حال خود را در عقدۀ تعذر یافتم و از غایت مؤالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء و ثنا توفر می نمود والدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار گشش
بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف
الالفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را از که نومید همه کس را بچشم خوار بیند ببند شد ببیند
همه چیز بخسبد خوابها بسیار بیند بنزد گر مرد عاقل وقت فرصت که دارد دلی در کار بیند این معانی در گوش صاحب
مصرع کما طن فی لوح الهجیر ذباب تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تسلیل از آیت رحمت آسمانی مشتمل
بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینۀ انشا گشت و در هیئۀ انشاد بیت لو تری خوانده مجرمان مپشت بهمت عفوت از
سر تعظیم از کرم آیت ولکن را برخوانده زهی کریم رحیم بر تعظیم و عکس این معنی نکته یا قسم چو در تیم تو کریمی و کرده کارم
راستی سبب کرده شد بدو نیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا ایک انشوطه از معاقد تنکر صاحبی وا نگشت و هیچ چه در ب
مدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرد هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال تا
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیکت مبالغ نمود صاحب دیوان
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیات تشیید دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق
و نیتی صافی دارد و با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلام مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه تردد تجار و ورآمد بی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع گردد
مقاصد السلاطین وتتوازی خطوط السنائین شعر واذا تقاربت السعود فعندها بن نجح
الصلاح ونجس الاحوال واگر دفع نازله را استعدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد در مسلک یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم جهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و با شتهار صیت مشایعت و انتشار ذکر مشارکت
خاطر اهل اسلام در بلاد و ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله منارا و مجانا بالا

کردند

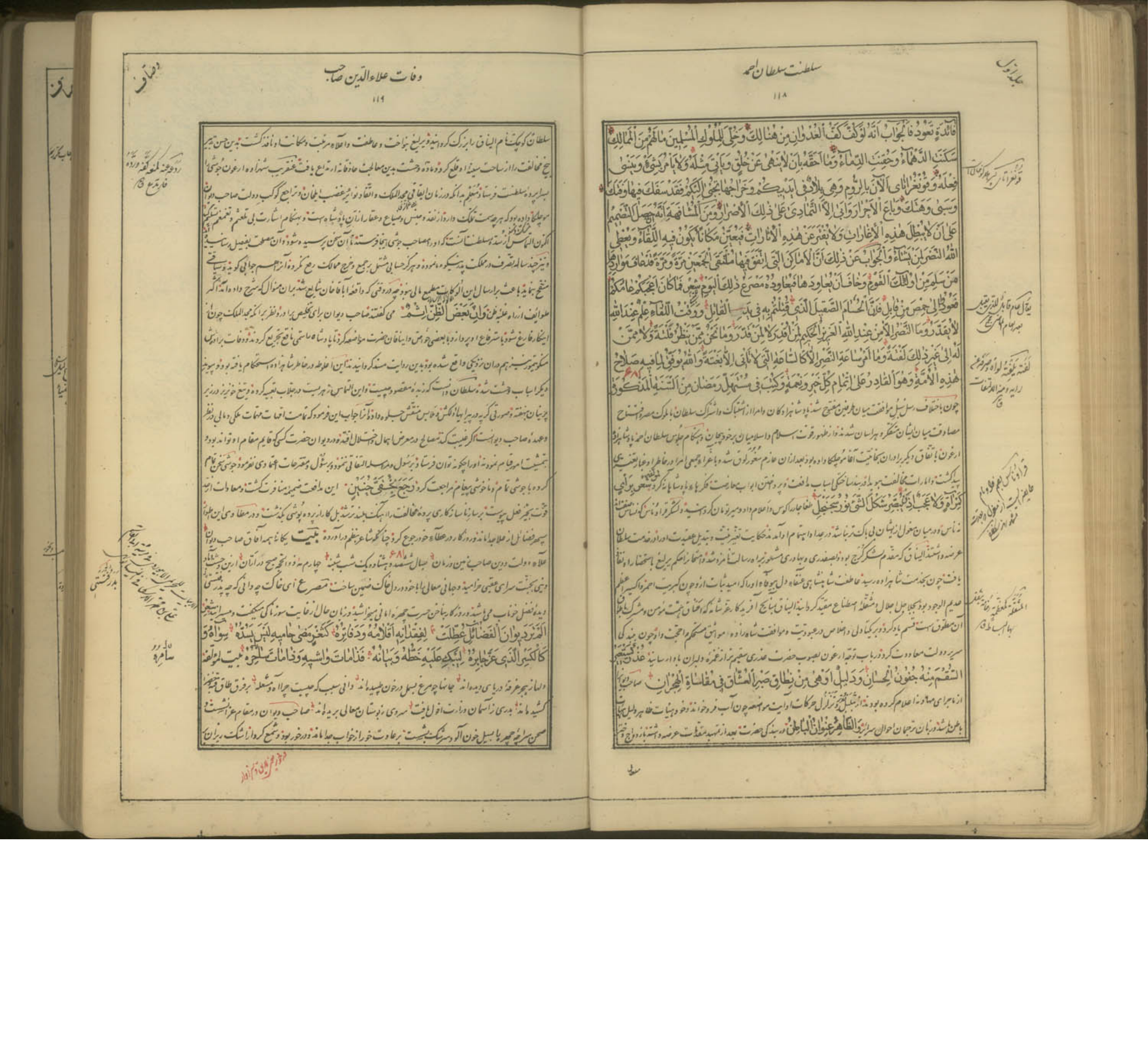
کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نما ملک و ملت بود حکم برلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن برسالت
و سفارت معین کردانیدند مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و المنهاج بانتهاج خطۀ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و
ابتغاء از طریقۀ نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک بیلوانرا با این مکتوب روان
نمود نفذها الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی بسوابق
عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء
کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من حلل الطافه ولطایفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه وعوارفه وجلا هدی
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی ینقدح
فیه زند آراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم
علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح الملوک فی سایر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العلل
من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نوتر
القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عزمنا
علی ما رأینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة علی من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

جمع بيننا وبينهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان
نتبع الحق واهله كما شاهد واعظم نعمة الله على الكافة عاد عائدا اليه من تقديم اسباب الاحسان
فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل تستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره
وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما
واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور
في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف
وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط
الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقها وشروط واقفيها ومنعنا ان
يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر او لا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها
وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر
اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فما
ظنوهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى
منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها
فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت دواعي النفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى
الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم
ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى وانبئناهم باستيئنافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة
هذه الامة وتنجلي بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ ظلة البوادي والحواضر
ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم

وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح
ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن
الثائرة وتغمد السيوف البايرة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما نتفضل به واهب الرحمة ومنعهن معرفة
قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله
الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر
جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجيب عن مضمون الكتاب المقدم ذكره من لسان
السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين
الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل نبي نجى به امة وعلى كل نبي
ناجي وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتنير من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النباء العظيم من دخوله في
الدين وخروجه عمن خالف من العشيرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم و
الحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء
الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته
احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التامل الافضل المبتدء بذكره من حديث اخلاص النية في
اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية
والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فنحمد الله على ان جعلنا من السابقين
الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما تزلزل
دونه الاقدام واما افضاء التوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما فى ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فضل الملك المتقى المشفق من قومه على من بقى المفكر فى العواقب بالراى الثاقب
والا فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هى الكرة لكن هو لمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل
معنا فى الدين هذا الدخول وزال الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل فى كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نولى قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين فى الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما فى ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خاطره ومنظر
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل تستحكم بسببه دواعى الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من اثاره
فى موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التى لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهى واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتى ممالك واقاليم وحصون و
ان يبذل فى تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العساكر والقراغولات والشحانى بالاطراف
التعرض لاحد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فنحن لما
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعينتاب

وتقدمنا الى مقدمى العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذى امسك و
اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما
بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند منه كان قدحه وكم من متزى بزى فقير من ذلك
الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وينتظم شمل بنى ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن
ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة فى كتابه
هى كليات لازمة يتعين بها كل مغنى ومعلم ان تهيأ صلح او لم وثم امور لا بد وان تحكم فى سلكها
عقود العهود تنظم فتحملها لسان المشافهة التى اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس
واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم
فى الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك
المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيره مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا يثنيها
ولا يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل
الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصافاة
ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجدت
لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمصافاة الصحابة
فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستناد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما فى يدى من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير



فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وثغرنا الى الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبي اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة فتعافى مواردها من سلم من اولئك القوم وخافا ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم فما كان اعجبكم حاكمكم فعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القائل ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر قلته ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة ۶۸۱

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا از اشتباک و اشتراک سلطان با ملوک مصر و فسخ مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان بر خود بپیچان و بهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران بجانب آقا موحیلکا داده بود بعد از آن عازم سغور لوق شد و باغراء جمعی امرا در خاطر او غبار تغیر پدید گشت

رخ رزد و مانند صبح جامه بدرآن بدم سرد این جیب جان کدا کر بمکرد بیت کوئی من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری
میسوزد شعر وَمَن سَرَّ اَهلَ الاَرضِ ثُمَّ بَکی اَسیً بَکی بِعُیونٍ سَرَّها وَقُلوبِ چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود زمزمه
عزا و نیاخ سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود و پس بتدبیر استدراک امور و دروع ماده
تاج و تسکین بحر باج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد و باطراف که املاک صاحبی را تصرف
ایلچیان و نواب و بنده و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولاتا مور را بعراق روان
کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق اشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفته و ذرایع
اختلاف و وسایط معادات علی الحالات والعلات سلسله وار دست و بهم چه دست در هم که کار جهانی را برهم زد
نهال مشاجرت بیخ بثری و شاخ بثریا رسانید مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَباً و کرات بهنگام اجتماع شاهزادگان
انحصار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند وَما زادوا اِلّا التَّباعُدَ مِن جانِبِ السِّلمِ وَالصَّلاحِ وَ
هادوا اِلّا اِلَی المُقارَعَةِ وَالکِفاحِ چون صراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در دست مغربی
بمیزان فلک برکشید و بر قسطاس نهار کفه وَاللَّیلُ اِن طالَ غالَ الیَومَ بِالقِصَرِ مایل شد و کیل روزگار جامه سبز استعار
که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد و خیاط خزان در بسیط خانه اجزاء اوراق
اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از رحبت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده را وهن خاص
گرفت بیت باد در باغ سترون شد و زادن بگذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست سخن مسعود سعد سلمان علیه
وقت و زمان آمد بیت چون کشت باغ پیر نهان گشت راز او چوناکه بود پیدا آنکه بد جوان آری جوان و پیر همیشه
چنین بود کین باز خود پدید کند او کند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران گر ارغوان
ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان برگ ریز رزان موکب خزان را بنوی
برگی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برگ ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوای
طربست میساخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و
چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرزن و مهلت غانیات بی ثبات مبیج د
لمؤلفه شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و فاتشعش
لِلاُنسِ فَضلُ بَقائِهِ وَوَفائِهِ وَدَوامُ نُضرَتِهِ عَلَی الاَوقاتِ الجَوُّ اَغبَرُ وَهُوَ اَخضَرُ وَالثَّری یَبَسٌ وَیَبدو ناضِرَ
الوَرَقاتِ بر ورق مخیله نگاشته از تسجاع و لنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب
غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب نگران و زبان ریان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی ازین تجددات حال در روزگار
چند ازین گردش با سر بی مر ازین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تا کی فلکا گرد جهان میگردی

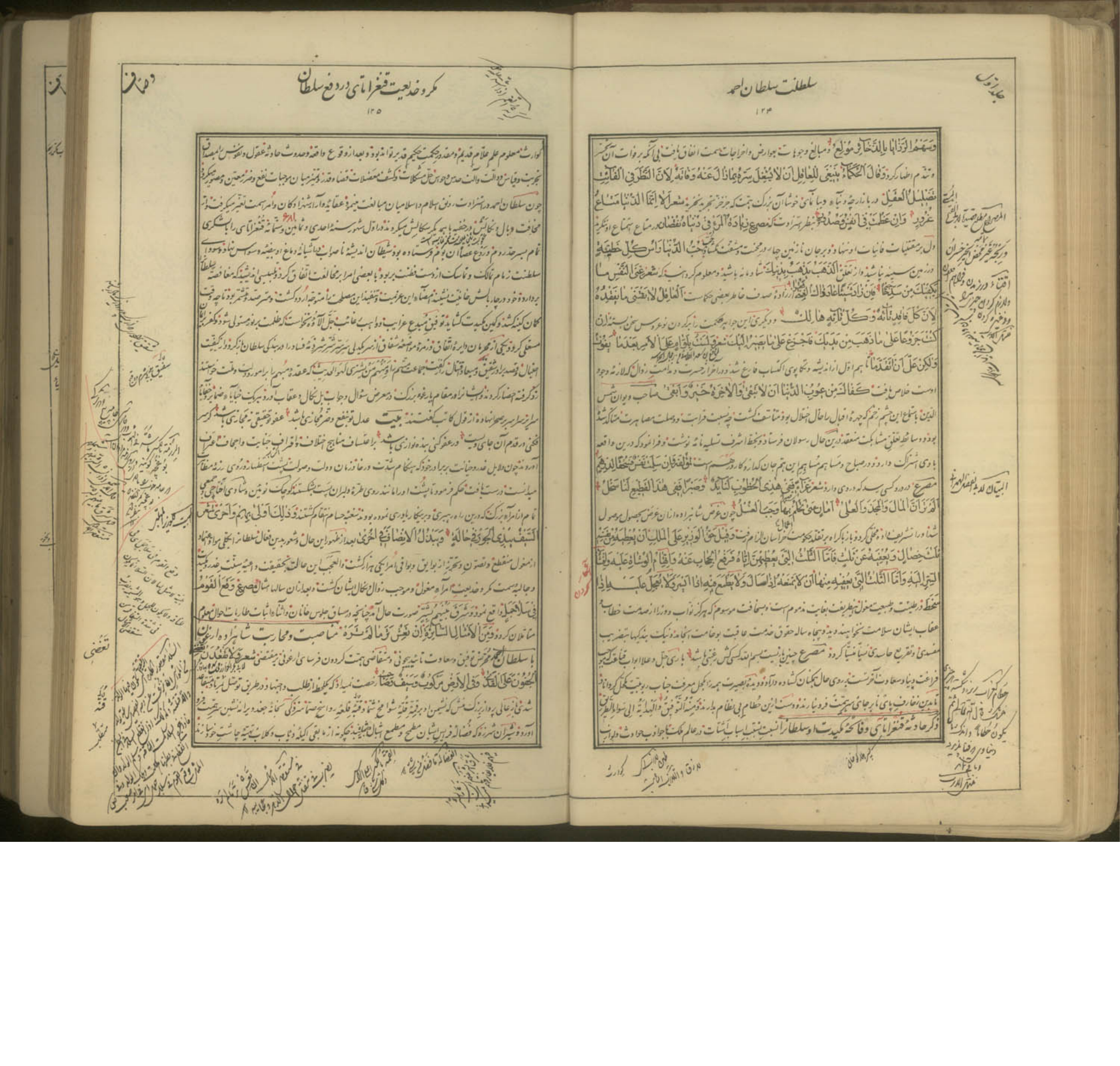
روزان و شبان بر این و آن میکردی خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میگردی نه نسیم نوبهار اغصان
ریاحین از سموم مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان و بوستان از زنگ تاراج خریف امان می یابد و نه خرمهای ملون
خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند جسنت ای جانت بر خی لمؤلفه آذار بر بود و دی رو
تموز امروز خزانست و شود فردا دی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی بشرح تأثیرات دهور مر
بشر را از آب پارسیاه بطبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موافق
این کلمات مؤتلف میکرد بیت ز فروردین که وقت اعتدالست جهان چون عروسی با جمالست زتاثیر مه اردی بهشتی

بجا نهاد مهر سرو روح بهشتی مه خرداد ما را خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید
شود رخشان از و رخسار ناهید ز مرداد او بهشت برداد با حور بظل خویش خوش آن کام با جور بشهریور سهیل آید پدیدار
همی تابنده همچون جبهت یار بود در مهر مه نوبت خزان را برد باد خزان برگ رزان را نجوبی چونکه آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان با آذر مژده یابی از زمستان ز حجره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دی ماه
تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در اسفندارمذ باز او فتد جمر
و ما للبرد مثل الجمر والخمر چو آمد بچه در دیده بی طیش بخور داد عمر خود روزی بی عیش ارغون عزم توجه بغداد

مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستدند و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ
وجوهات را معین کرده بند و استخلاص رفت شیشی بخشی و بولاتا مور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی میپیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر جانفزا فوا آبی و دای
والسیر خلفه فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شد فی شعر وما شرقی بالماء الا تذکرا لماء
به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پرخون
روزی بشبی می پیوست عَسَی اللهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو اَمرٍ مِن عِندِهِ چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال
محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنا این امرا امیر علی چکین با جمعی
کثیر بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید
عز الدین طاهر بیت طاهران آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبست الطاهر الاباء
والابناء والاداب والاثواب والالاف که روی بدیه مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملک و اکارم و اعالی بود
نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مأمون
در مدت حکومت اعمال خرجان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصرع وبغیة الله مقرون بها
المستعار انواع اکاذیب و افانک در زیور تزویر بجلوه جلوه داده والحر ممتحن باولاد الزنا وز ماثر ماثورات

سید ابو الحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات صحیح را
می نماید معادات الاغنیاء من عاداة الاغنیاء لان الغنی اعتزازه الی الله و اعتزازه بصنع الله و الغنی معانا
و من عادی معانا عادی مهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل گهران نکایت بارباب مجد و مقدرت
و ضد او ضداد ان بر و کرمت سرایت کرده شعر ذاة قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات
شهزاده بمواخذت و توکیل او اشارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب برکاکت و خساست
تن در نداده بهنگام ترادف امواج نکبت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در مخلاب عیش
کدر افتاده و برهگذر بلا کذی تعلق بالهوینه مضطرب حال شده دست اعتصام بعروة وثقی صبر و احتمال زنده و سهام صروف
ایام را جنة اوقی از تثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که ماده پشیمانی و موجب تحسرت و ملامت محب
و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء
و الضراء فلرحمة المترحمین حرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار
ناهموار و بازیچه فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا ننمود بیت چون تخته نیاز
ز دست تو یا گشت ترس از نگین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرار به عار عقل اندر کاکین تن با پیاله دار کمر بر میان مخواه
گو در دو دل قوی شو و کو تاب تب فراخ این کلشکر مجوی و زان بیدوان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
التجا و قلت اتهمد اد از افراد و امرا بازخواست استهاه مشفقانه میکردند و در شیوه مهاودت و توصل مبالغت مینمودند رعایت
خاطر ایشان را بطغان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن را ایراد کرد بیت چون ز نو فارم جوانی گرفتن گردون
سنگ من کافور گشت و اغولم شد تیر آه من سرو است چون بود خزان نبود عجب چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر ماه و مهر و تیر با من
سخت به مهر او فتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد تاب تیر یار و دورانداز و نزدیک خود ما را
چو تیر گوشمال حادثه تم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از کها نفیر آنکه با من کرد گردون کرد با بیاس بامداد
میر بودم و شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین جم و پرور من ملک را فرماندهی و شاه ممالک را وزیر زر نهاد و گنجها از بهر دفع
روز رنج رنج من زر میبرد و و زر بودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سرآوردی بدولت پا مردی لطف و جیل
واوت خدای افتاده کار از دست گیر کین همان و هرات کز شاه ما روان بربود تاج وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر او در
جواب این ابیات مندرج کرده بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند کوه پر چراغ بود لیک
چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقشت آمده بود
چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امراء حضرت

کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و برطیل یا تغلیط و تعطیل از
اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض و هم شعر الخلق
ابی اذا النفس اشرفت علی طمع لم ان آن اتکرما و الا برای پادشاه که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
مجازات سوء افعال و جبل اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچه اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابله معاملات او مجملا و مفصلا حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لا یجری راند و از فذلکت مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب و در عوض زر سخن
رزین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید و شاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع اغات
ایشان را سیورغامیشی فرموده و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت و در مدارج این اوقات
امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خرسندی الطرح و افرح را کار بندی
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار دکسوتی فراباخته بدان بوده تا زدوی ام
ازان وقت و رشحه سهم ازان مثل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین
در این حال جوهر نفیس رتبه را آشکارا کرده ثعبان صفت زبان و شکایت بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اغایر
و ذخایر و نفایس جواهر در این چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصرع و انا الطوس لشام من طوسین
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و
موصل آن پیغام ملاقات اتفاق افتاد آن دستور برگرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نقود و دفاین
عشور حاصل شناخت مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان از مواشی و اجناس و منقول دادا فرموده بنا کام آماده پانصد
تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را مرصعات
و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر و اعددته ذخرا لکل ملمة

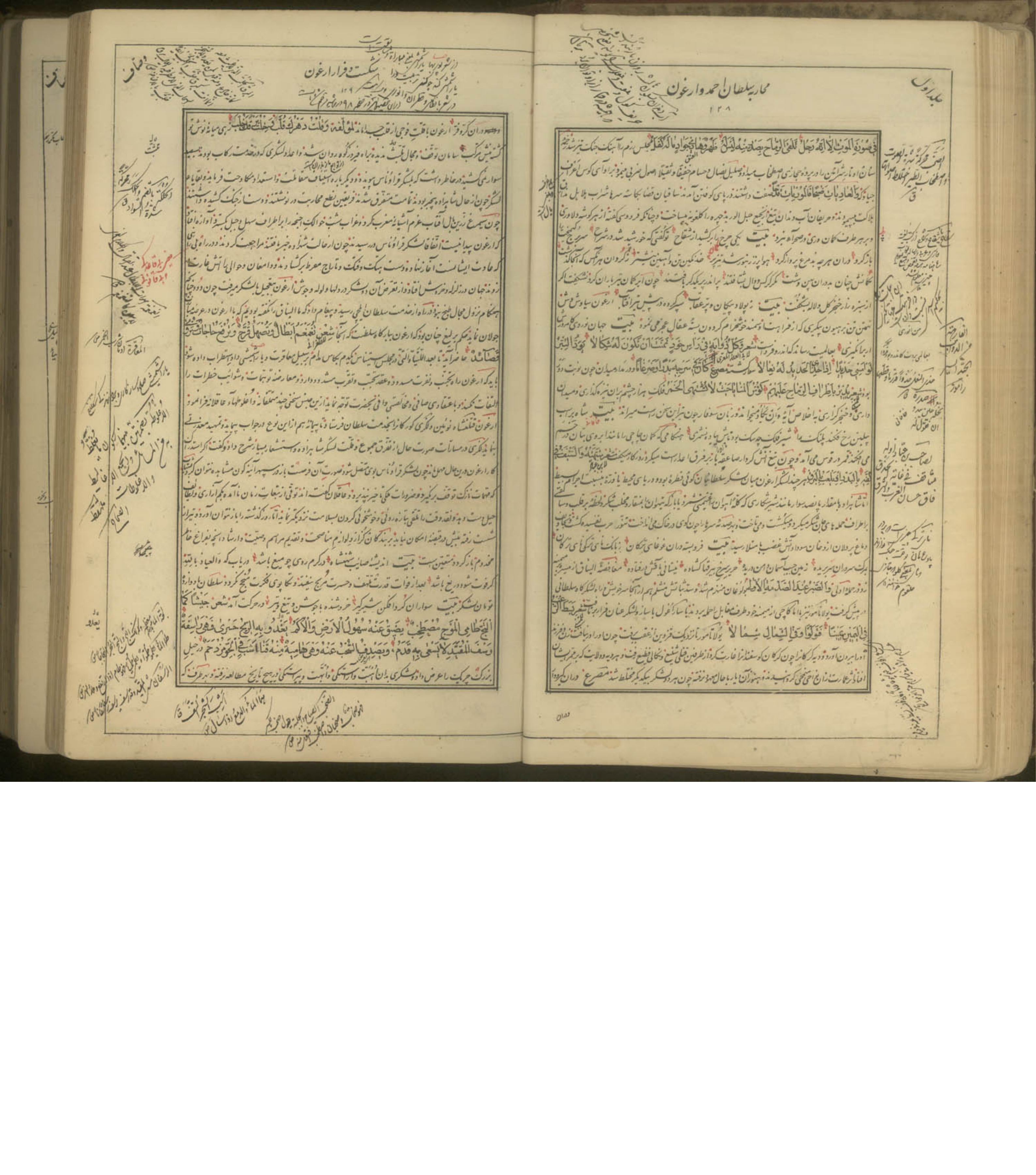


وَسَهْمُ الرَّزَایَا بِالذَّخَائِرِ مُوْلَعُ و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت انفاق یافت یا آنکه بر فوات آن تحسر
و تندم اظهار کردی و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما ذال عنه و فاته لان النظر فی الفائت
یضلل العقل در بازار چه و بتاه و دنیا نامی خوشا آن بزرگ همت که جز خرخر تجرید نخرید شعر الا انما الدنیا متاع
غرور و ان عظمت فی نفس و صدر حضور بنظر بصیرت مصرع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع بهتاع او نگرم
دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چار در محنت و مشقت نکشا حب الدنیا راس کل خطیئة
دور بین سینه نباشید و از تعلق الذهب مذهب بدینک شاد مانه باشید و معلوم کرده اند که شعر غنی النفس ما
یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا ارزاده صدف خاطر بعض حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده
لان کل فاقد نائه و کل نائه هالک و دیگری این جواهر حکمت را بر کردن نو عروس سخن بسته ان
کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر و لست بلوام علی الامر بعد ما یفوت
و لکن علی ان اتقدما هم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در اخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود
اوست خلاص یافت کفا لک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الاخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس
الدین با استماع این خبر چشم رحم که چهره اقبال را خال جلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده
بود و وسائط تعلق مشارکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود که درین واقعه
با وی اشتراک دارد و در صباح و مساء هم مساهم این هم جان گداز و کار در هم است لو المعقل فان سلمت نفس فتحقا الدراهم
مصرع درد و کسی رسد که دردی دارد شعر عزاء فهی هذی الخطوب لنا ید و صبرا فهی هذا القطیع لنا نحل
الم تر ان المال و المجد و العلی اماین عنی نحلم بها و جبال العلی چون غرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول
شد و را تشریف داد و محلی کرد و باز با کراه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه
ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اقصاء الوشاة علیه و لقاء
السر الیه و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطمع فیه اذا اثر و لا یعجل علیه اذا
سخط در طینت و طبیعت مغول بطریق بغایت مذموم است و سخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب
عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیک بندگیها بضرب
مفسدی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصرع چنین بارست بسم الله کسی کش زعقل باشد باری جل و علا ابواب فراغت
فراغت دنیا و سعادت آخرت بر روی حال یکسان گشاده دارد و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد
تا درین زخارف پای نابرجای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثه قنغراتای و فاتحه مکیدت او سلطان را نسبت بسبب اسباب اثبات در عالم ملک با جواذب حوادث و لواحق

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدر حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس بمصداق
تجربت و قیاس دوالت و الت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میگردد
چون سلطان احمد در اشتراوت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود و عقاید و آراء شهزادگان و امرا همت تغیر میگرفت و از
مخالفت و بال و نکال اش در خفیه با هم یکدیگر سگالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغراتای را با لشکری
تمام بسر حد روم و ردع عصیان بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد و سودای
سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و طیبسی اندیشید که مغافصه سلطان را
بردارد و خود در چار بالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و مشمر بود تا چه وقت
امکان کینه کشند و کمین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب غائب جل الاوه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان
مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق در زمره مواضعه شقاق از سر یکدلی سر شر شرذمه فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت
احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال را گفت جماعت متهم را او منهم من یشتری لهو الحدیث که عقده مبهم را بر امور دولت وقت خواستند
زد گرفته حصار کردند و ایشانرا در مقام یارغو بزرگ در معرض سئوال و جواب بر نکال و عقاب آوردند و بر کیت خبایا و ضمایر جنایات
سرائر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی مجازی باشد گر سر
فکنی در قدم آن جای وی است ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج خلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل غدر و خیانت بر برادر خود که هنگام شدت در خانواده دولت و صولت پشت استظهار و روی رزم مظاهر
میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره دلبران پست بشکستند و کوچک نوئین و شادی آغاچی و جمعی
تمام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و بر بیکار یاوری نموده بودند تیغه حسام انتقام گشتند و ذلک ان اقلی بهم و احری شعر
السیف یبدی الجود فی حالة و یبذل الانصاف فی اخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از اجتماع و اعتماد
امراء مغول منقطع و نفور و متحرز از بوایق و بوائق امرا بیک بار گشت و العجب این حالت بحقیقت داعیه سنت غدر و مکیدت
و جالبه سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از ان سالها امثال مصرع وقع القوم
فی سلا الجمل واقع نمود و شرق بصورت حال آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم
متاملان گردد و من الامثال السائرة ان تعش تر ما لم تره مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون
با سلطان احمد محرس توفیق و سعادت تایید چون متقاضی همت گردن فرسای ارغون بر مقتضی شعر فلا تقعدن
الجون علی الکد و فی الارض مرکوب و سیف قضا رخصت نمیداد که لحظه از طلب و جهها در طریق توسل بر باد متقاعد
شد و نیز از عالی پرواز زرکش که نشیمن او بر قمه قله شوامخ شمام و قبه قلعه رواسخ ثمام سرفکی که کانه جغد ویرانه نشین همت فرو
آورد و شیران شرزه که فضاله فریس ایشان مطمح و مطمع اشبال شبانه حکونه از ما بقی اکیله و ناب و کلاب چاشت خود سازند

مصرع التاج للمفرق والخلخال للقدم خيال و مثال ايلچی عقيله ملک از مخدرات ضمير او محجوب نشد و درين اثنا نامی بهادو شامی سيرسابک
بيامن يامی رقول بنام شعر اهتز عند تمنّی وصلها و رتبا ممنعه احلی من الظفر چون از غايت موروث سلطنت ملک ال
خراسان بسبيل نيابه ميگرفت بهانه را ايلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شيراز که اکثر با نخواص خاص اختصاص داشت درميانه انداخت
و بر سبيل اشارت شعر ستعلم ليلی ای دين تداينت و ای غريم فی التقاضی غريمها سرپوش عذار از طبق غرض برداشت
خلاصه آنکه چون سرير دولت پدر بنکو اشفاق آقا اقا فانه و بتکاه سلطان بامثابه هر آينه مارا نيز هم طرفی بايد تا مصالح لشکری که
در نظر است از آنجا ساخته کرده آيد شعر فلم لست ترضی ان اکون مصليا وقد کنت ان يکون لک السبق اکنون درآزاء التماس گر
آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخاصات بجو تعلق دارد مبذول هر آينه ميان آقا و اينی طريقه مشايعت و متابعت مسلوک
و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا که از مصاف اين مفرح متانی و متقابل گشت شعر فيا ابن محمد بانی لا القصر خاذل
ولا النصل خوان ولا السهم طائش کالعبث را ساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد اليوم در عوض سرير مملکت
و اکليل سلطنت بيت مرا تخت زين باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده برگ سلطان چون اين پيغام خشن
که واعيه هيجاش بود معلوم کرد گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق للصلح موضعا جواب
از اين پرده در شيوه اختصار فرمود که يورت معهود و ملک الوف او عراض خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر
اگر التماس دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائيم بقوريلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور را يک ذره نور
صواب بيند بعد از استشمام رياح هواخواهی آثار عاطفت و حارفت دريغ نداريم و اگر برقاعده راه غوايت خواهد سپرد
و نقش ابلی ازو باچه لوح يکدلی بخلی سترد شعر لو لقيه بصر علی التمادی فی التنائی و يوثر قطع لحمة الاخاء فرمان فرمائيم
تا موجی از دريای محيط يعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزايم و سعادت کلی رائد رايات ايشانست بدان
صوب آيند و ارغون را با لشکری که بوجود ايشان در پناه جبلاشی کنان بسايه تخت کيوان رفعت ما آورند و مثل لا املت تحت
واستردن عصبک مشاهده کند شعر ستعلم اذا دارت رحی الحرب بيننا برای عنانی ام عنانک اطول چو جواب
و تهديد عنيف ايلچی باز گرديد و اميد صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار مانند آستين از دست در گذشت سلطان
با اول در اواخر شهور سنه اثنين و ثمانين و ستمائه امرا آق بوقا و قراوناس را با مواخذت فرمود و ايلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب شهزاده
ارغون را طغاچار و جاغر و طولادای و ارکی و اباجی پسر ستای نويين و جوشی و جنغتو مکتوف و مکبوف صنوف عقاب کرد
و مانند ولی منتظران در بند کرد و از اين ميان کنجاتو اغول با تاجی تغاچی و فوجی قليل از خوف فلک و غدر حريف زمانه بيوفا مهم
اقامت بر چيدند و از زخم کعبتين مواين و منصوبه روزگار منقاضر راه طويل خراسان پيش گرفت و از حکم يرليغ آجو تغرا ايلچی را پيش
اتابک يوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تام مستعد و سکوره شده محافظت آنحدود نمايد و بهنگام احتشاد و ميعاد جهاد هر يک منصور
از موضع خود در حرکت آيد و صاحب ديوان ليلا و نهارا بساختن مهمات هر يک از دور و نزديک ترک و تاجيک اشتغال نمود و باساب

ای آفتاب مغرب شعر الوابئی قبل تجاعد الحيا هو انک و هی المحل القابل قاصی و دانی را مطلع و خصمان ساخته اسباب
سلاح و استعداد و آلات حرب مترتب ميگردانيد پس يرليغ با شکر کاب لشکر نفاذ يافت ارباب مساجلت در معاجلت هر کس از جای
خود بتهيه عدت مقاومت قيام نمودند و در مقدمه هولاجو شاه را وه و باسار اغول و الیناق که موسوم بود بامارت و قيادت
لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور بار بتخون و تکنا نوين احمد و اشغال با سان آسان متوجه خراسان شدند
شعر فی فيلق من حديد لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ايشان گفته ام بيت ترکان که چو
در وغا بجر و شند در صلح بعشرت و داد کوشند که در صف رزم همچو خنجر بنشنند که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ايلچی بر مضمون ضمير سلطان وقوف گشت و در عقب کيخاتو کرنجه با خبر مواخذت اعوان برسيد
دانست که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب خشک و ديده تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصيل آلات قتال
و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر ميره و صفدر فارغ شده بعضی از قواد و قراوناس عرضه داشتند که اگر با منقلای با شيم متعهد
که اين يک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنيم چون تمامت اقوام ايشان حاضر نبودند با حضار ديگران از اماکن و
يورتها ايلچيان را روان فرمود تا بی تابی و تانی لمؤلفه يا بنی قرادی و ازواجکم هر کس از مقام معلوم در عقب آيات چون ظفر
و نصرت مسارعت نمايند چه زمان احتمال توقف و انتظار نميکند پس بولاتيمور و جورغدای و بولوغان را لشکر ساخته با کبراء
خاص بطريق منقلا از پيش روان گردانيد و خود بقول علماء نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانين و ستمائه که سلخ عمر مخالفان
دولت بود با امرا اماکاچی و نغای يارغوچی و تاوتاسی و قازان سير قتلغ بوقا و تيمش قوچی و سرطاق و النغو و اولادای و قدغان
و اغمان و مقدار چهار هزار سوار از آبا شعر عقاب ترمی بالشهاب لدی الوغا وقد يرمی العفريت بالشهب فی الظلم
حرکت فرمود چون با دامان و قطات مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ايشان شد خبر آوردند که الیناق از ری ولايت ری
رفته و ديار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار که ايلخان ارغون بود خراب کرده و تمامت آن را بغارت برده
با ذربايجان فرستاد و او از آن تماشا فارغ و از آتش غضب ارغون بر نايره سودا چون شير زخم يافته در اضطراب آمد قسم ياد کرد
که در از آن اين جنايت جانب را انتقام نکنم تا بی ترحم بر زخم تيغ خانمه سنج منزل تخريب سرای در کنار روزگار از اين پس از انجا
بعفار وصول کرده شب را شب و روز را روز نخفت و دو منزل را يکمنزل می پيمودند تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرين و منازلت فريقين افتاد و از دو سوی روی با قتال آوردند وقتی که از گردش مغفر زنگار فام بيت بر آورد خورشيد
زرين حسام فرو برد مه همچو سيمين سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولاتيمور و آماکاچی در ميمنه بودند
بولوغان در ميسره و تاوتاسی در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسار
اغول حافظ ميسره بود و الیناق قائد لشکر و رائد ظفر در ميمنه ايستاده ناگاه دل ابطال در غليان آمد و سواران از اطراف
در جولان شعر من کل منتبع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق و الحيل تنبعث بها البرق الا انه فرس



همر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی
المؤلفة فناحت من البلوى عليها النوائح آیه سنعذبهم مرتين بران بیچارگان خواندند و هر انچه از کرت اول باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد وما كان
ربك مهلك القرى بظلم واهلها مصلحون برآوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت
که چریک را درچنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلم باشند بصید و در آن
باب تمرن یافته ایشان را از وادون بالی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آب
فا رسانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغيرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را از قراباغ
و کینجاق تا اغول را در منزل کبود جامه باردوه سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرده اید که ارغون از لشکر جدا
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت
انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سپید و رفعت بدارم ارغون با غوجان
که رفت از لشکر منتشر و اثری ندید و از زادمان رکش و اهراغ بیشتر سواران ایشان را اجبارا تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات
با انکه هیچ کلاءت ازان توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رودخانه کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از
حصانت و دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
وهي التي تخفى الرياح بين نعانفها وتزل الابصار دون رواسيها وشعافها بمقدار [illegible]
از زمره اینافان و سایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بر چه نهج
باشد و کار دگر و آخر الدواء الكي بنا بر جاء عرصه رجا را متسع میگردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی المؤلفة
نیکو شود از رحمت او کارها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شاهزاده بشیب آمده
بود و برای تفحص از کار لشکری کورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق هندو و اینچکی با بوزکار را باز رشد [illegible]
واردو بلغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصد میپوست الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سیچ
حیلت کمکشی کرد و با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریض بر سلوک جاده طاعت فصلی مرتب
پادشاهزاده نوازل بلا مستغرق دیده و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بحر تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذه و فریب در مقام غوچان باردو رسیده او را از جانب لشکر
در آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زاده محرر بر این معنی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون
مبرج عقرب آمد چو کمر بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایره فلک و ممثل کلدیرین
بود و حامل آفتاب سلطنت شعر كانما نسجت من فضة ضربت وزينت بدنانير مفاصله ان قرت الشمس کفی النیران

ساکنه او جاد غيث فلن تغشاها طله و بعرف عجم آن را خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و باب حسن المآب نقوش
هموم از لوح سینه شسته و دل خود را بدبابه خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و رداءت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و تقیید آن
چون عرصه امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضه دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت طبایع
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب خاکی نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال از چیز میگردانید تحیر
ازانکه فراش تقدیر ذل هر عزیز و معز هر ذلیل بر سر او ظل ظلیل دولت جبه ارغون و اروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیماه شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از تشنگی حال متحیر بر گره خاک خواهرش
سلطان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرورد
چهره او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرده و کاسه داد چون همای
مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بال مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره خاص تبختر
کنان دامن کشان بیرون آمد برق قبه تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طره قبا مروارید ریزش
انگون زرکش مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را از دور
دور رفته و زانو زده و مراسم خدمت کما هو معهود بتقدیم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت و بر دو صفحات رخساره لعل گون
بلال و در راسک رحمت و خجلت مرصع کرد المؤلفة کماد تش قطر المزن وجنة شقائق پس بزبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعده عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند و از جانبین
برک سمت مساهمت و مقاسمت سازد و پیوند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبه مصاحبت پیش گیرند لتنسيق عقود
الأمور وتلتئم جروح الجمهور وتسكن القلوب المقلقلة وتتلاقى الجفون المتارقة و
تصير العيون بالمشاهدة في الدعة نفر فقد قال عليه الصلوة والسلام دع القلوب تقر ما
خرگاه مقر و تعیین رفت ارغون از لشکر باری در آن روز که صورت عباری داشت آیس شده و با اندوه دل
آتش وش آتش گشته خود و بلغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار
چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر با حالی که خورشید جمشید وار به تخت جنابی
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از دخت نوبر
تودی بر زودی کل بیچیجی اجتا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و طبل نوای عقل میگفت از نزاد و طبع کاتب بیت طراوتی ده

سعی باغبان هرگز چو دستایف بر اطراف گلستان تودهٔ تیغ میاگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از
سیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت ابطون عوانق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بر اشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف از مکافحه
اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت ساکیهٔ عقار جام پیش نیش عقارب فدا کرد وانیه در هوس ابکار رود عوان انکار را عوا از او اموش
فرمود معازف و بربر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خد و بیض صفحات مخاطرهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انگاشت
صباح دلیران و غمامشو و بصباح دلبران یغما مایل شد و رای عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده فر رای غوانی
شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوتسرای مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت
بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در لین مضجع خواست
خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش گفت چه دست جام مرام بود در
سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام دیجیر از ایلام این ملام بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش
خیره زود و مبر آب نام ارغون را نگین دولت و نعمت چهره مقدر بود سلطان سیف در وقت خود راند والوقت سیف
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلاتبذل شغلک الا بها نهاد لاجرم دشمن از مرصد
اتاک عدوک من بابها در آمد یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال
مثل ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
اروغ چنگیزخان را مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرجب و مقدم داشت و از برای کسر مغول
لشکر گرجی را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمرتبت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایاقان برگذرانیده صاحب غرض
وحصاف چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دیدند و اطراف کار خود فراهم کرد
بدفع شر و قمع وجود او ملتقی نمایند و آن را روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال
گرایند و پیرامن تذبذب و تحیر بر آیند کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد
در خون خود سعی نموده باشند و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوند شعر وکیف یفتح باب المرام وقد
شدت علیها من الاغفال اقفال صبحت الوس و هر یک آن باشد که بولاجور الجانی و احمد را از سر سلطانی برداریم و این
مقدمه باطلاق ارغون منوط است تامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار ماند دل گناه کاران سیاه گردد
و لشکر رعنای ترک و سپاه این عزیمت تصمیم سازند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شده
بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه پراگند بر لاژورد ز بیض فلک زرده بهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته داد و هم شام رمستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر جوانب

لیالی بکار دیده زهره ماشطه ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر و بیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته
در حل فرنوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت ولکن الق دلوک فی الدلاء لمولفه مدحه ثریا مصحف
چون مهرهٔ تقدیر مشعبذی شده چابک دست گوئی دختران ثوابت چکلی بستگان بوده از ورای پرده کحلی نظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم بر داشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای …
فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ در دم …
وداع روز جوانی از ساغر ملقی التفریق المنی سبب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده از شیطانی …
میکرد و استفساری مینمود پس صورت مواضعه و قضیهٔ امر کن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و افلوطه تامیل هولاجو بجانی
تقریر کرد فرمود که با بولغان کنگاج کرده بر دیم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان
نباشند مبادا کارهای ساخته متلاشی کرده و زمان فرصت ناشی مثل اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم با همه یکروان شد
ماورای پشته امراکب مسرج ملجم بجگمه عزم و محزوم بجای زیم حزم بسته بود چون تیغ نجون اعادی تشنه تشبیه کنان بدین
بیت بنات غراب الوجیه ولاحق و اعوج سمی بالمنتسب … با پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس …
ریخت آروق و هولاجو در سر بر بساط اغول راندند و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریدهٔ احیا نام ایشان محو کردند
ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الد و ناب احد بود شدند آن فر و دهر و از اندیشهٔ پیش شعر من کل شائلة
الخرطوم طاعنة لا تحجب التحف سراها ولا الکلل در پشه خانه بهلو نعم بر بستر … سوده بود شعر یا راقد اللیل
مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند و بعضی … داران
دست به تیر بر گشادند بوقا آواز داد که تا امروز بپاس احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد در ربقهٔ مطاوعت می نهادیم اکنون بپاس
هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری شعر و بین تخطی شفرة
وانصرافها انقلب حالات و کشف عجائب هم در آن شب باما از میانه واقعه دیها با ذیال غلام … نموده بر …
فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد و پیماید دوان شعر اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجا برأسه
فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد امکان معاودت با سریر و افسر ملک گذشته بود و در
این مضائق بیت یا راقدا فی لیل غفلته انتبه فالصبح اسفر من وراء حجابه ما را جاذبه فرار … حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته برسید قصهٔ حادثهٔ فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند لمولفه فاربعة تظهرن اسرار حالتی و تغنینی من شرحها و بیانی صعود
زفرتی و انحدار مدامعی و صفرة لونی واختلاف جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا زار موج

و جان در مضیق هیجان انده و هیجان؛ هرچند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لاینصرف
داشت، با تصور و منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابد مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری
اختیار کرد و تبغیر الایک باز آمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده و از انکار بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان
بصوب سراب معطوف گردانید و خود امانی کاذب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و در عرض
میدا و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل منزل از وی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف میگرفت
بیت للمؤلف: بهر کامی رکامی دور میماند / ز خیبت آیتی مسطور میخواند؛ صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و
خیل و خول و مراکب و جنائب جدا مانده؛ مصرع: کالشمس تحتجب التماع بغیمة؛ بایک کوتمجی بجاجرم رسید بعضی خواجگان
شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال مشمر سلسلهٔ انطباق
یکسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در عهاده مهابت و خیافی دهشت پویان بجاجرم افتاده
صاحب دیوان از ایشان یکبد و سر الولاغ بسته و بحقیقت سر بر جهان و کار او الولاغ است و بازی و مغرور بموهات مجازی آن
دایم مبتلا در چار میخ مجازی؛ شعر: عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم یزدنی بها علما؛ چون حریف بخت
جفا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده و ساز پرده عراق کردن نسبت لایق نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل
فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کرده؛ شعر: قد تولت زهر النجوم و قد بشر بالصبح طائر الاسحار
اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا ارو ریده بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مهم یکسیه
پرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود؛ فلما تعری الصبح من حلة الدجی / وغمض نجم اللیل من طول
ما سهر؛ عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامهٔ کافور بدل شمار بها عنبر را اطراف چرخ اخضر بر بخشند
شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و تهنیت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد؛ بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری / بامیدی رسد امیدواری؛ بوقا که بعد قضا و تقدمت جان و سلطنت بر ارغون ثابت کرده
بود بوره را بر جنازه؛ بیت: بابل هیونی تیز دو اندک خور بسیار رو / از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن؛ سوتنجی اولق
روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و الکش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه هر شب
از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت افتد بجا هر تکوید ایکت ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
از القاء این اخبار تمامت اردو تمت تفرقوا شغر بغر گرفت طائفه گریزی در دار و نیا واقع شد و فظاعت آن هول
و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بنده و حضر شد؛ بالشماه زر و سیم و اوانی مرصع و رزنه دیبا

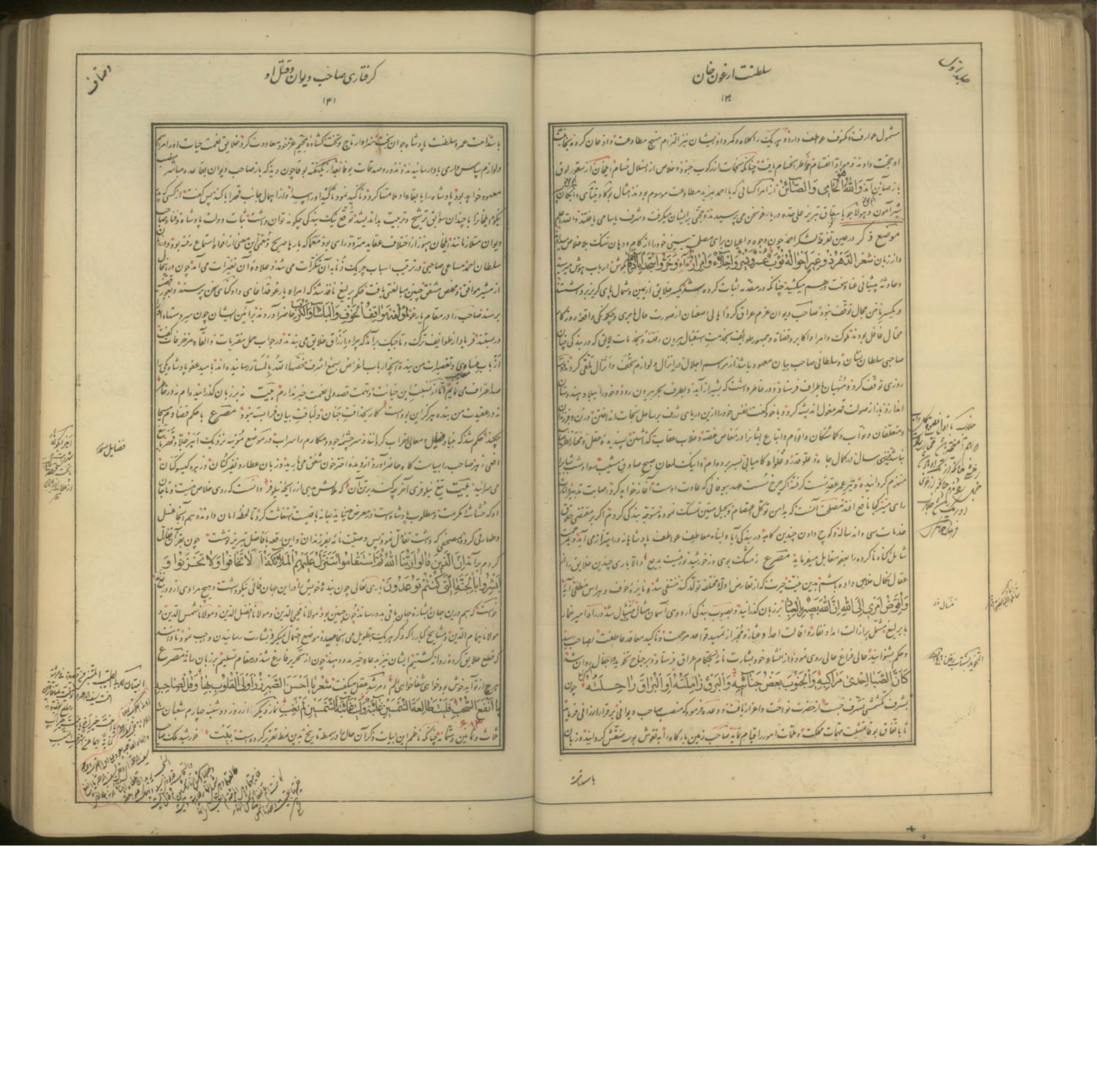
دیباج و پرنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند؛ شعر: فکم دلاص علی
البطحاء ساقطة و کم جمان علی الحصباء منتثر؛ خرایه که غیر خلد برین و حور عین بودند و اهر فراید که باسد لال؛ شعر:
و تبسمن عن در تقلدن مثله کأن التراقی وشحت بالمباسم؛ ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش و گردن جواهر
قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زین و سیار رمیده و در بیابان آواره می خزیدند و از ترس منون یوم
لا ینفع مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد؛ بیت: تا جان رسم و دست برد نهاد / دست بر روی چنین نهاد
یاد؛ سوغونجاق با آغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه منسلی گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید
للمؤلف: الیک طریق الرشد غیر مسلم؛ عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود در راه مغافصة طایجو قوشچی
و کتبوغا با فوجی در وی رسیدند و بر آغروق زدند و از طرفین جنگ در پیوستند تا گاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر
الغو قوشچی آمد و بر جای خود سرد شد و مرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را بازگردانیدند و در منسلی بمحافظت آن قیام
نمودند؛ سلطان چون باردوی مادر رسید از اعجوبهٔ کار زمانه و شعبدهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و تا بوسان نیکو
رنگها می آمیزد خبر داد؛ قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن و چشم
نهادن بر این عرصه بوقلمون؛ مصرع: تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون؛ در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود
و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیدا و سفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون رایات تباشیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی بمصقله لمعان بزدود قراتقای و بیکتور علی الرسم بخدمت قیند
و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رخت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته بسپرده ایم ما آمده ایم
تا الولاغ و آزوق جهت هر یک معین فرمایم هیهات؛ بیت: مقراض فراخ رو نه چندان ببرید / کین سوزن خورد کام
بتواند دوخت؛ نایبان بیرون خرگاه نشسته بودند و این مفاوضات باستراق سمع میکردند آوازه او که قضیه بر این وجه بیست
شش سپر و شصت میر یار ارغون عقد معاهدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بنجد شه غدر و انکار خسته و اوگر بخته
آمده اگر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی بادپیمایان
عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان
چون حجاب اعتزاز از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و در این حالی از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و آشفتگی ظاهر حقیقت
آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و گاره و تاق سلطان را محافظت نمودند و عنقریب قراوناس با جلام بوره
در حرکت آمدند و بهر جای غارت و تاراج آغاز کردند و آنجا رسیدند رسیدن همان بود و برآوردن همان چون سباع
و ضباع که مغافصة بر سر ظبا و آرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان شکنک آسا در آهوان جنگی وجود زر چشمان مقصورات
فی الخیام افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش

که درازده و یافته الْتِقاط رفت قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از پاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که هر ج و مرج تبرج خواتین و بنات باشد از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما در اینحال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول منزجر نمی گشتند و مشار رفتنو چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا مصرع باران دو صد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استیدراک کار سلطان نا عزم استرکاب نمود لشکر از اولاغ باز مانده گذاشتند و کلها بگوشه بار رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در ان موجب فوات مطلوب میمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلواها نهزام او مراجعت کرده بودند و شرف تکمشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب آغان ساهی بودند هر یک بایک کو تلچی و بوقا سید عماد الدین را مربی شد و بواسطهٔ تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مشکلی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بر وی یکی لشکر گشن پرخاشجوی قرانقای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شدند آئین مغول باشد در سیاق بساق و اشاه مراهه و مناظره که چون غالب و ظفر کردند دست افشاندن و باواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراغمت هم آنجا کاسه گرفتند و باسر دشمن غالب آنکه شر او باسره با سر او عاید شده و در یک لحظه مالک مملوک و مسرور مسر و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نمونهٔ معتبر است شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختیار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بتجربه حدوث نیامده و برین منوال داستانی با حاد و تواتر روایت کرده اند ما سمع مثله الآخرون وما شاهده الاولون بیت چنین عجایب ملکی بسالها در از نه گوش و هر شنید و نه چشم دوران دید از غور چون از تا دیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین میدید که اهمال سلطان چگونه مثمر ناکامی او در تاجیل و اعمال او چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغراتای تیمور و ایلکدر را فرمود که تا مور را از داد و دوی و کینهٔ دیرینه فارغ گردانند و بدان تشفی جویند مصرع ره انجا که خسته هم از انجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند قال الله تعالی وجزاء سيئة سيئة مثلها علما تفسیر آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی ز معنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قرا قبچغای و آن موضعیست دفن کردند وللدهر عتب فی عتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد و یگر آرد بجای شعر كأن لم تكن بين المخاض وحارم كتائب تشجين الفلا وحيام وما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العيش الا صحة وسقام محمود عاقبت آنکس تواند بود که فرس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم

این فرتوت رعنا که طبرکش ناچار جار خاز و نُل اِبل پرورش بابی تاتل در دغم و درد و سرو خمار در عقب است نخورد بر خود پرده صبر و قرار ندرد و لطفا بر جمتوه و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از آنست تنکر و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لا از نه حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و ابساس و با یاس و باس او را یکسان شمرد لمؤلفه و ستان عندی نخل لبلی وجودها و متابعت وصیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منتج اسباب سعادت خود داند قال عز و علا لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم چه از راه عقل و نظر مستقیم این مرده شبون نمی ارزد و این حلوا آن زهرآلود کرامند چندین دود نیست داین قطعه که گفته ام لمعاینیست ازبرق این بیان بیت زر و زر کار اگر کام خویش برداری برافتاب اگر نام خویش بنگاری اگر بملک ساسانیان رسی و کیان و گر خزاین سامانیان بدست آری اگر جهانت مسخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم چو جباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر ان بگذری و بگذاری جلوس ارغون خان بر چهار بالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخوف و مرفه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فسا و خیالات و مواد خیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوت و قدرت و جلادت و دست باعث و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاه زادگان انطباق اتفاق کرا اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فرهم نیاد او لجای و تقتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نموده ارغون را کانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند در روز هفتم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه لمؤلفه یوم تخضع اشکال السعود له والدهر ممتثل والجد مطواع در مقام قامیسون که آن موضع واقع است میان هشت رود و قربان شیراز از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بدعای ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی با امتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار بکیفیت لمؤلفه فرق تخم بن یکی موی از ماه شعر متوج بالمعالي فوق هامته وفي الردى ضيغم في صورة القمر بیت زمین با پایه تختش نخواند خاک را ساکن جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان و خواتین شراب ماه یاقوت رنگ در کاسه گهر بالای پیکر ریخته بر کف بلورصفت نهادند شعر ودار عليهم بالمدام ممنطق بزنارة حلو الشمائل والقد بمسلاف الخمر في عسجدية توهج في يمناه كالكوكب الفرد و رود سازان که و لنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم النغمة نطق روحاني بران صادق می افتاد و نسبت الايقاع يسبب الناس في الاسماع حسب حال میگشت اهل مجلس استماع اسماع میکردند و جهان نیز نشید بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا چهره خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوراوشان چشم اقتضا با
تناکر عین النرجس الغض فانبرا کمثل عیون الخرد العین من ذل بر گماشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته لذهن جس نضر
وسرو کانه قد و دجواد ملن فی ازر خضر و زبان را بدین نصیحت چون آب روان گردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو
منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطه نامیه شاخسار باغ چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بید از تبسم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط سر بر زده و شکوفه در تعجب بیت بدین چه جوانی و جمال جهان آرا وین حال
نوگشت زمین را و زبان را انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وکان الربیع یجلو عروسا وکانا من قطره فی نثار
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمده چنانکه صراحی بمشافهه ساغر در قلقل و دختر آب عضارت کشیده و زمین از آب نضارت چشیده گوئی
نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاری نغز لک و لاویز کاتب رنقش بسته بود و هو هذا اینک وزان شد باد
بهاری از نفح کوثر ساملاء العقاد بیت از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل بصبح قماری از شعر غرا و زجام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جامی نگوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر پر مشک داری از روی و زلفش ای بیم حاصل شیم الدراری شم الذراری در سپیده دم قمری غمزدگان و دو قمری را
بدین رباعی مجانس مونس میکردانید لمؤلفه ای دل چو آپیش ملامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند
ببال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب فیسانی سایه بان بر سر خیمه گلزار بداشت و اطراف
گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر نظل الشمس ترمقنا بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول
فتق غیم و هو یابی کعنین یرید نکاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بدست
گهی بربط زدندی گاه طنبور گهی مستان بدندی گاه مخمور گهی ساغر زدندی گاه چوگان گهی دستان زدندی گاه دستان جان بجم
باشد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه گهی آهو رمانیدند از کوه گهی از دل رمانیدند اندوه برین صفت درین مدت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزی می پیوستند و با اغانی و اغوانی شراب ارغوانی در میکشیدند پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم مبددات و استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب آورد و اول در اداء آن مواهب که از مراد خات قیوم قدیر
بعد از یاس کلی و باس تام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت یرلیغ عالم گشای از در
آب آمویه تا حد و بلاد مصر مصحوب ایلچیان نوبستاد متضمن بسط جناح رافت و سبقت حشم مواد مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از اساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که بحکام انقطاع لشکر فرمان مطاع را متمثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطی خطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت
شاد و خ اقبال دار سر بر آستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و لینعمت از دست ندادند هر یک را پایه بلند و درجه
بی مانند ارزانی داشت و بلقبهای امیت و اوج علیا و رفعت رسانید ای بسا گله بان که گله دار و جهانبان شد و بسا اسیر که داری

که امیرو فرمان روای آمد لمؤلفه ان الممالیک فی ذا الیوم املاک تغیر الدهر اذ ما دار افلاک ری محافظت عهود خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکاید و اجب است از همه رو مصرع ان الکرام اذا
ما اسهلوا ذکروا اهتمام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی بنظم عربی الطف موقع تضمین
شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن آن
نیمه مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف عهد از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا
و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم در اول وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روان فرمود
و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس همیون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب
و کنشو و بایدو و اجول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد دمبادی مشاورت هولاجو خان کردند بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوج رفعت و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و ابنی ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت گردانید و جهت هولاجو چتری که فر سایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نوع
معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئین چو آئین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان
و ملک موروث را از نوایب مصفی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
با غایله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد دور از منافاه و تضاد در ارا
رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تما جایشی یعنی مضایقت که امیرود پس عازم قربان شیراشد سوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت و دسته نوبت باستد عاء و استرضاء ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدا از و
انقیاد متقاعد گشتند و باندیشه باجبال الکبر متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اغماض برین تقادی و در مذهب سلطنت واقعه از محظور داشت لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و
زمانع سر سر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت متسارع
نمودند و شرف تکشمشی اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدات
بیت بر ارزنده ماه و کیوان و هور نگارنده فرود و بهیم و زور جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد
وتعالی شان عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقا انی پیوسته



مشمول عواطف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد و ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بمخاطبت
اوجحت داوند و مراد انقسام خواطر انحسام یافت چنانکه بمجات ارزکوب جبو و خلاص از استلال حسام ایلخان از سغورلوق
بازماندن آمد والله الحامی والصائن از امرا کسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و جیتای و ابکان
شیرامون و هولاجو یاسقاق تبریز علی حده در یارغو سخن می پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم
موضع ذکر در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بسی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و اخلاف و امرار و حلو و ابتحد ایادیهم گوش ارباب هوش میرسید
و حادثه پیشانی عنا و بخت درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده شد بکمتر خلایق از یمین و شمال پای گریز برداشتند
و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار
محال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند دو
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان
و متعلقان و نواب و کماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و غلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار لطایف
نباشد قریب سی سال در کمال جاه و علو قدر و علو کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را
منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و اتقان
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق
خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین گاه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز آید و بر
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع و الا باری چندین خلایق را از
عقال بکال خلاص داده باشم بدین نیت خیرت که از تعارض ادواء مختلفه تولد کند منتفی شد و نایره خوف و هراس منطفی آیه
وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال متثال شد در راه امیر
با یرلیغ مشتمل بر ازالت اماد نفار و اقالت احاد عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تخویه اجمال روان شد
کان الصبا احدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه والبرق زاملة او البراق راحلته چون
بشرف تکمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باسند

باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بمخیم عز خود معاودت کرد و خلایق نعمت حیات او در ایام
و لوازم سپاس داری بادا رسانیدند و نذور و صدقات بوفا انجامید اتفاقا بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده و مباشر منصب
معهود خواهد بود پادشاه را با ابقای او ملامت کرد و تاکید نمود تا گفتند او را ایلچی فرستاد و از اهمال جانب قهرا باکند پس گفت از کسی که پدر
بکوم ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشید توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب
دیوان متلازم اند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد الرای بود مهما که بارها صریح و معنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان
سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک و نامه به آن تکرات می شد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در این حال
از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای داوکتای سخن پرسند و بعهد قهقرا
بر سند صاحب را در مقام یارغو لموالقنه مواقف الخوف والباساء والکرب حاضر آوردند بر آئین ایشان چون سر و سپاه او را
در بستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا وبال ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القاء مزخرفات کنف
از باب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاهی را
صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جنان و لباقت بیان فراست نبود مصرع با حکم قضا دم بچه
یجند حکم شد که جیاد و خیل و معالی اخراب کردند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع موینه نزدیک ابهر جلاد قهر با
افعی زهر صاحب را بسیاست گاه حاضر آوردند از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفیرکنان و زهره گیسو کنان
می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاش بهی از رایحه نیلوفر داشت که روی خلاص نیست و ناجای
او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض هیتا نه بهانه با قیت امهلت کرد تا لحظه امان دادند هم آنجا غسل
و طهارتی کرد و مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل
کردم برآمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و
ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ
نداشت که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رسانید چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و
مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند
که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعا خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصرع
هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل سکیفت شعر یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها وقل لصاحبه
یا انفع السبب فلیت طالعة الشمسین غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب نماز دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

دیوان شرق و غرب آتش بنانه چاکر و کردون مرید شد در سال خ و جیم لفاکشت متصل زانپس که دور مدت عمرش بدید شد وقت نماز دیگر آمد حد دوآخر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد ببوداه خیال فاسد غرهٔ بیضاء او را که بعینه غراء صبح سعادت بود و بجشمهٔ خضرا تیغ بر سابرهٔ غبرا زمین چون چهرهٔ حمرا شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که از رحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاودان عقیم ماند بکوای تیغ استشهاد کردند بیت کوهری بود او که گردون بها دانی نکشت کوهری کو تا بدین کوهر سکن بگریستی آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیت که زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورة و معنی در صنعت مراعات نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از زر فتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در ان ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل دواهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر بالسنهٔ انسان العین بگشودند و گفتند

فصول سهام النائبات حداد و ملبس ایامی لهن حداد خطوب اذا ما سافر القلب بینها فلیس لها غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معادة علی من نداه للعفاة معاد

شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جهت ناله و دریغ گشت لمؤلفه العیاذ شاهی چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه میبارد نثار از خون دل کیمیا منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ار بی تکیه اش گردون فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش در قلم بی دست او خواهد که گردد در فشان شاید ار باید ز دست تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با خود برابر کردند و اساس آن خیرات منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم وانی نعیم لا تکدره الدهر و اولاد او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر کرم و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر نور ساندند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر آن حال چون مدتی بگذشت آروق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور بگان سعایت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد و مبالغ مال بخانه تصرف نموده آروق بتوهم آنکه خواجه هرون با وی درین فعلت هم راز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی ز سر بریده نماید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعی و در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت بخش ستر واح رفت شعر

عطفنا فحیینا مساعیه انها عظام المساعی لا العظام البوالیا مررنا به فاستوقفتنا رسومه کما استوقفنا الروض الظباء الجواریا وقفنا فارخصنا الدموع و ربما تکون علی سوم الغرام غوالیا ولما نجاهشنا البکاء ولم نطق عن الوجد قلنا عاقدنا البواکیا

هر دو برادر باعث پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت

گرو بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از آن ایشان بود مجاورت انس با حوربان فردوس کرده و القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباج لوح تربت هر یک آیتی مناسب بمناصب او نوشته شعر

لا در در نوازل الاحداث نقلت احبتنا الی الاجداث فغدت ما انسنا و هن مقابر و غدت مدامعنا و هن مراث

از مشاهدهٔ آن مشاهد و مراقد مرا قدامانی خمیده شده و روان بر چهره از باب از دیده شکوه و هیبت آن صناویق در دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مصرع ما کل ما یتمنی المرء یلحقه محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر

العیش نوم و المنیة یقظة و المرء بینهما خیال سار فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار و تراکضوا خیل الشباب و بادروا ان تسترد فانهن عوار لیس الزمان و ان حرصت مسالما خلق الزمان عداوة الاحرار

از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی لصق گردانیده چون حالی حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت در اینحال آنرا در خریطهٔ حافظه باز یافت و ایراد کرد شعر

یا چرنداب من مقابر تبریز سقاک الحیا الملث الهامی فلقد اطبقوا ثراک علی غر وجوه علی خدود کرام ضم شمسا مقرونة بعلاء و نجوما لحکت بدور التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیائها و الظلام و اراض سبع و سبع سماوات طباق و سبعة الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود و هرون منجد المستضام و ابو هم محمد قد تقضوا و جمیع قتلی بحد الحسام حزنوی و زاد کربی اتابک من قبل کالنار ذات ضرام و تجافی مثوی عطا ملک صنادید و ان ملک دار السلام فعلیکم القبور تجانا مترادفات من ربنا بالسلام

چون قاضی محکمهٔ ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان تمامت پیماوده قدم مخالفان هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت حسب حال را الحق شد بیت لمؤلفه

ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت

و دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه جاصی در قلم آورده این بیت فارسی منتج ساخت بیت

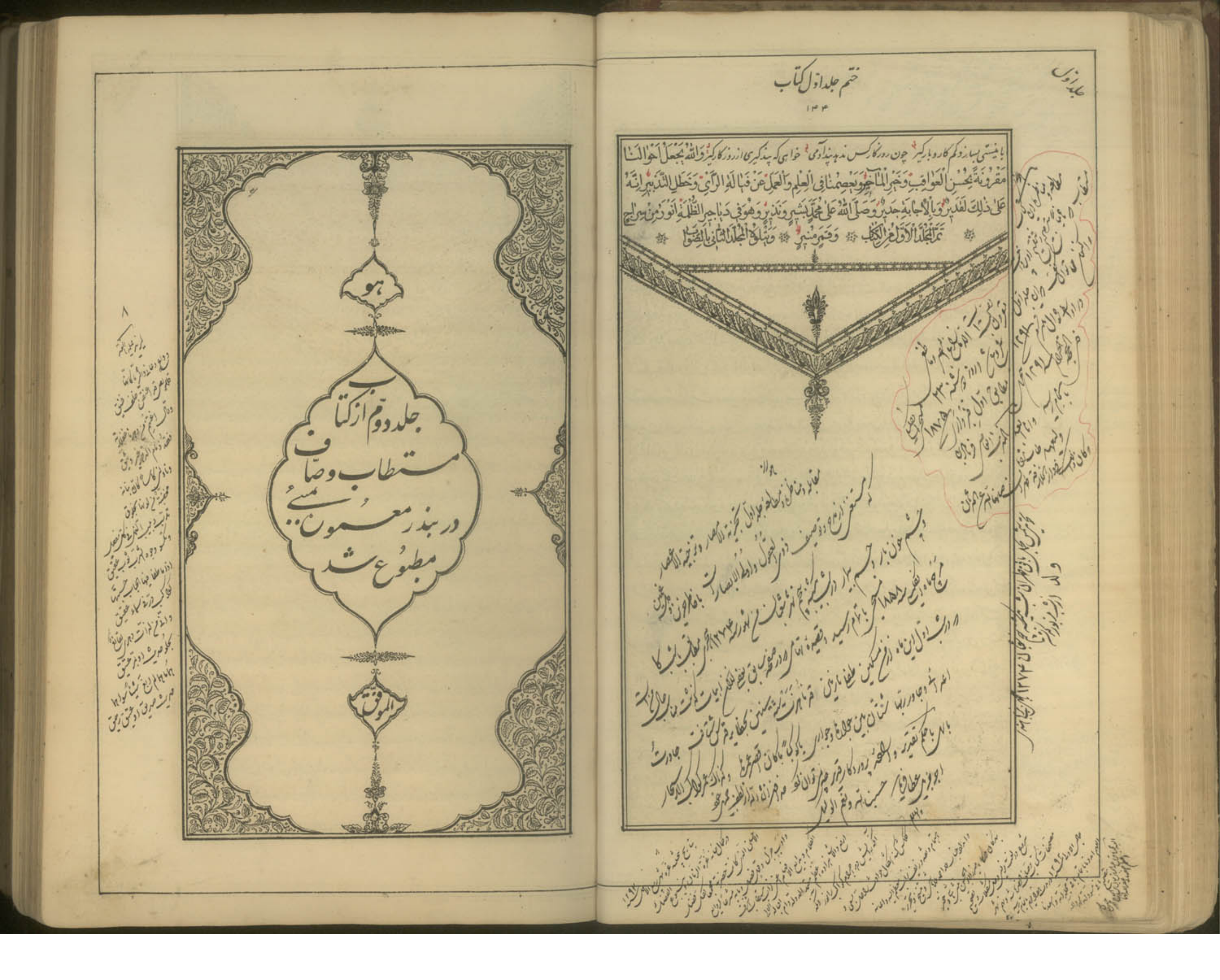
بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است

عاقبت تیغ جان او را از آشیانهٔ سفلی بانس علوی رسانید شعر

یا دهر انک بالرجال بصیر فلذاک ما تجتاحهم و تبیر

مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بو خامت مقتضی است و دولت بحر و دراسرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت

مار هست حرص و باد نبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص ما رگیر خواهی که عیش خوش بودت کار مرد

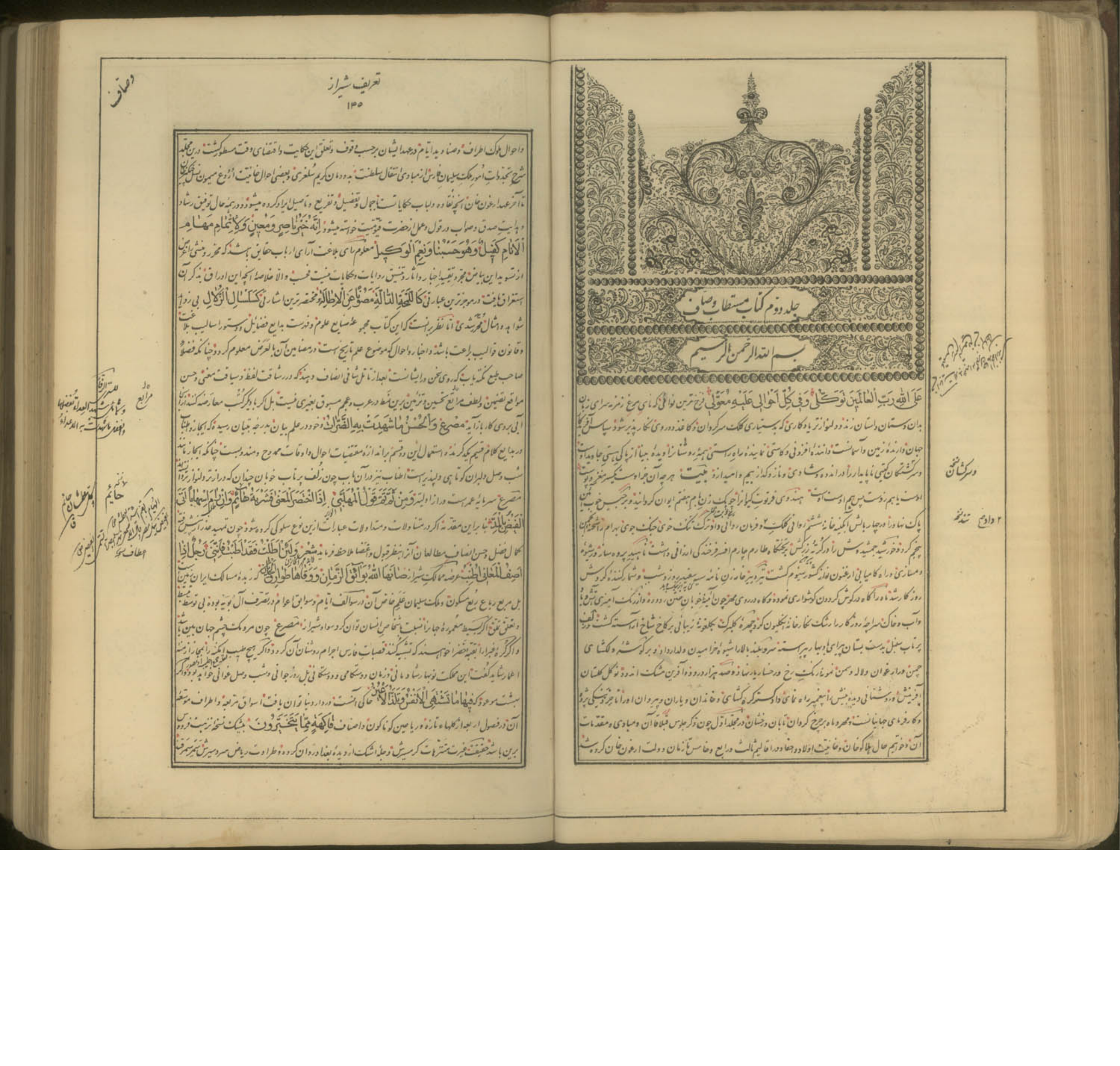


با مستی بساز و کم کار و بار گیر ٭ چون روزگار کس ندهد پند آدمی ٭ خواهی که پند گیری از روزگار گیر ٭ والله یجعل احوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخیر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فیالة الرأی وخطل التدبیر انه
علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج
وقمر منیر ٭ تم المجلد الاول من الکتاب ٭ ویتلوه المجلد الثانی بالصواب

هو

جلد دوم از کتاب
مستطاب وصاف
در بندر معمورهٔ بمبئی
مطبوع شد

الموفق



جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

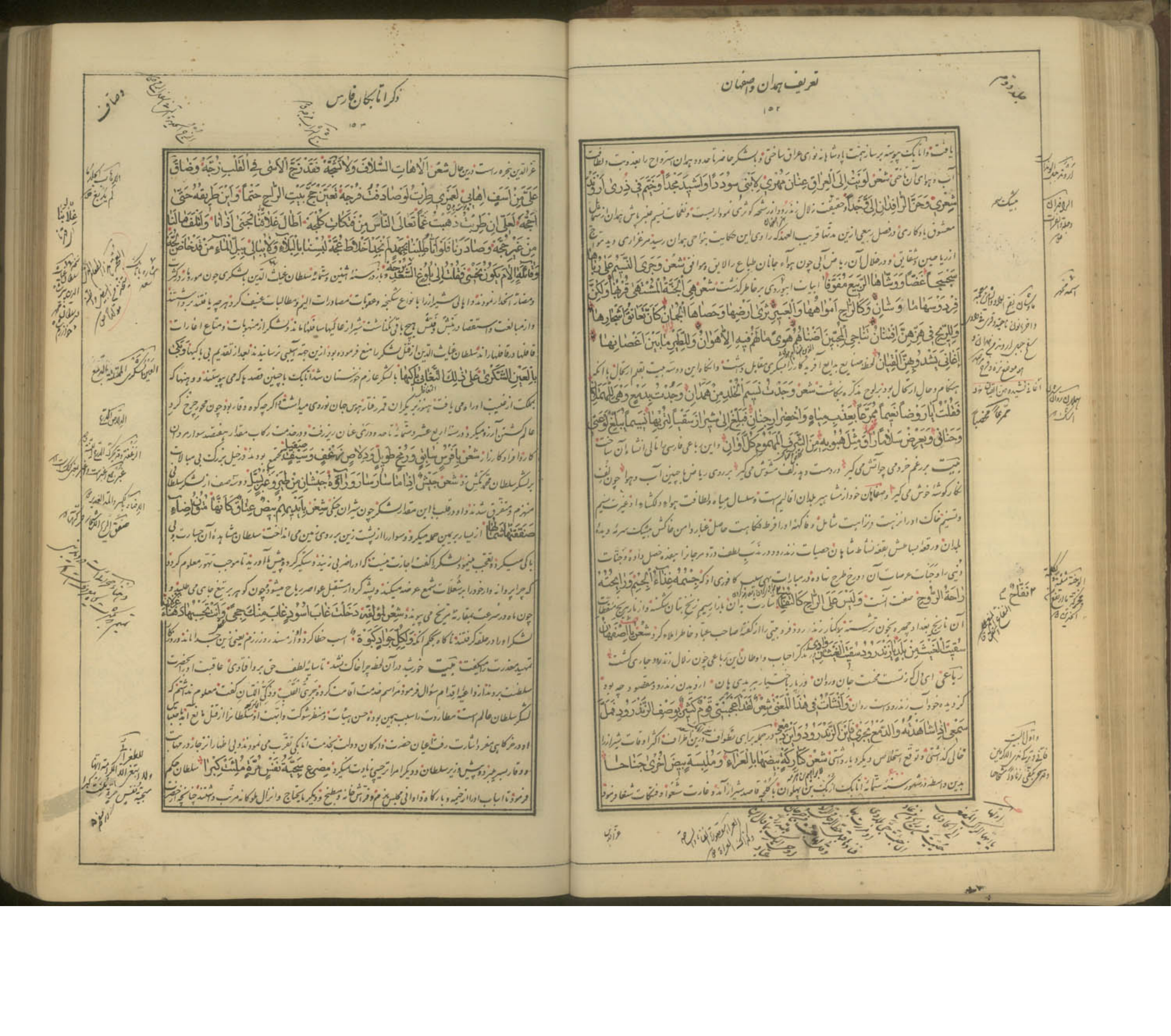
بسم الله الرحمن الرحیم

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال سنگ افشان مصلّی هوای
او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشه او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته‌ام بیت معطّر خاک او
چون جیب عذرا مصفّی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش گذر چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق هوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر بر انگیخته و آبش بلطافت گرد از باد مسیح بر آورده
و شراب نابش که دحیق او حریق او شقیق او عقیق صفت وارد و در قوت اطراب به بلبله لی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته بیت از رشک تو
پر آب کند مقل فرات جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر ز رشک در دجله فرات
ناظمان درر قصایر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آنند کار را چنین اعلام کرده اند که چون بحر امکان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه ملک بنی بویة نقضت وکان فوق السماء سمکه
فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنهٔ ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه متدرعین بالبوس لا اللبوس وراکبین علی الجهاد
لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف لا السیوف شعر ویضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رسغن بمقتل
عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اواخر ایام دیالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق بر گذرانیده چنانکه جراید تواریخ
بمآثر و مفاخر القاب وانساب واحوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در این مدت هفت تن از جانب ایشان حاکم
بوده اند اول فضلون شبانکاره فیه یقول القائل فضل من الله العزیز ونعمة کفت فضول البغی من فضلون سلطان الب ارسلان
چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر کرد و باشد عاقبت بنا من اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد و او بر رو
و دولعب روح اضطرار ارامی لمؤلفه ضمنت ولم یقبل زمانک ضامنا واسلمت الحین یوما مطالبه شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی شالی بود در لب جویبار تربیت ترشح یافته
پس از هبوب صرصر قهر شجر هستی او منقلع شد شعر لئن کانت الایام سوّلت تبدلا فمن بعد ترشیح غراسک تذبل
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه و قمع شبانکاره از فارس بدست او تیسیر پذیرفت هب کنت فی الدهر فردا الست
تملکه الیس شانک ان تفنی وتترکه چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد بیت
کشتی تو و کشته ترا و انکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بردی تو و بردند ز تو وانکه ز تو برد بردند از و
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست لمؤلفه بنوا قصورا
وفی تحت الثری سکنوا اما بال ملکهم بحوی غیر الکفن ششم او را برادر زاده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه

عصمی بنا کرد شعر دار بناها عصمة وترابها تقوی وکل الرکن منها افضل وامروز بحکم تولیت شرعی ببعض از
موالی خال بیت لا اخلاها الله من ظلال افضالهم ولی بتوسط تصلف تعلق که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان
ائمه و افاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات با پدار افتاده از بزرگان بی سر مسند هنر نوا
این بیت یادگار مانده بیت گوئی آن قوم خاوران بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطهٔ تعلق واهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء حاذق محقق و طلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم
خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب اخادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مزین و مشت
اهدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث معیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایوان آن حروف و الفاظ علوم
نگاشته حقا که از فضل بجز نامی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه بر و بکر بقاع وقف که اطلال عاطل است
قیاس رفتی ششم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه ولابد ان تلقاك یوما
منیة سواء علیها ان تجور وتعدلا بر دست تکله کشته شد در دور عمر و اقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بروی
قضاء نبشته هفتم تکله و از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن برادر یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقهٔ بی وفای ملک از ایشان سیری نمود چندان افواج ترک که چون امواج بحر از بحر
از نواحی قبچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کرد و سنقر بن مودود
السلغری در عرصهٔ کوه گیلویه بمقتضی اشارت شعر خطر الرجال اذا اصاد فعزمها خصبا یعاو ولا تبرح
بالغفال فالروض یضحک ما ادام السحاب یبکی والماء یطرد ما اذا کان جاریا خیام اقامت برافراشت در شهور سنهٔ
ثلث واربعین وخمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت آراستن
همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی
شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات وتوفیق بنظام ملک داری و تمشیت مهام جمهور برایا
قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بار با لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست و هوس خیال معاودت و معاندت از
در مقدم و دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و
علوم با قتباء فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و
رافت بود در سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود بشرف سریر تغرف دار السرور
و صحبت حور یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر شتافت ولله ملک
السموات والارض لمؤلفه مضی الاوایل والباقون تتبعها کانا ثردات من السلک لو کان یبقی

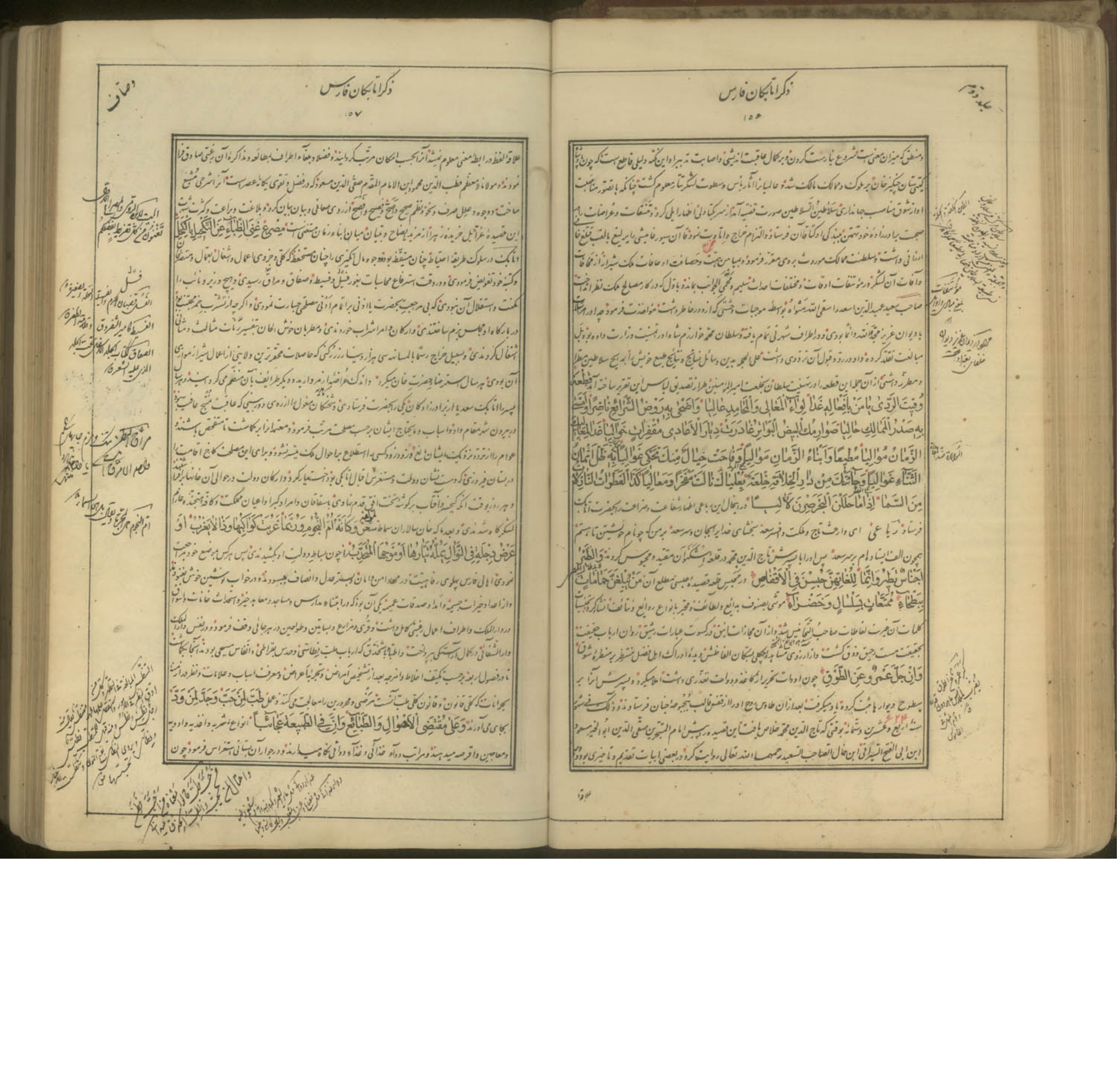
ملوکها و ممالکهم فلیس تقضی البنانو بالملک چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود باری پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت از نور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره و ذلک
فی آخر سنة احدی و سبعین و خمسمائه **بیت** دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از ملوک زمین
گرفته روی زمین تیغشان بد تنها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن بحره را در
مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده اثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکلة شاهنا فلا من یجاریه ولا من یقاومه الیس وکیل المکرمات
بنانه الیس اکیل النائبات صوارمه اما الذهب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال
المضاء خوادمه اذا اذا یعلوا السریر متوجا تمنی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنة خمس و سبعین و خمسمائه پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صحف ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنة احدی و تسعین و خمسمائه متقاضی هادم اللذات
برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او نفیس تر بود بربود لو انه اذا امضی احد یتلوا له احد و هکذا کان
حکم الله یطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحل یوما ثم یعقده اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر
پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تاییدی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته اند
معاداة الدنیا لاولی النهی حدیثا ولکن قد تربت مع الدهر بر تکله دعوات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم
نوبت چند ماهی امر حکومت را متعاقب شد عاقبت الامر در حومهٔ قتال ناسور ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قابل الابطال
والدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نجابت او عالمیان را باهر گشت **شعر** فلم
یخل من اسمائه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم یقر له بالفضل من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم
وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است **شعر** و رسائل هذبت الی اطرافهم عبد الحمید بهن فحمید
تهتز سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که او را به رسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این

در صنعت مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را با تمام آن اشارت راندند بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند زنار بروم
با آنکه منسبت با کفر سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل شود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آنگه
شراب نوشید و خواجه عمید الدین با انشا و البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی مواخات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیهیست بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سلام من عشیة و غدوة علی ماجد در المکارم ابنالی و لم ال ادری قبل شوقی و فضله
حدیث سلامان و قصة ابسال اتابک سعد باول جام دوستکامی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا بر اوزراء خود محمد بن زیدان سپرد و جهت محافظهٔ بیضهٔ آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه سنگ حمله در حومهٔ کارزار و قامت خصم افکن مسیر پنجه افتاد
کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال متعین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عز
که ملک خوزستان بود [illegible] ادامی فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از
انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود و انهض
الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة و انیاب النوائب الیها فاغرة
منذ اربعین سنة من تحتش مخاذیل فراغز فی اسافلها و اعالیها و جثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین
اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق و علم آدم الاسماء الی اغاثة
اهلها و تطهیر اکنافها من ارجاسهم و خافاتها من انجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الاملاک نام نهادند و بالی از
وضع آن عریضه [illegible] رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و در دور کار در
تهنیت ظفر میخواندند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامه شرفش این خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین
با بطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنة سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان اعزاز کرده او را بال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لمولفه ولن یعود نما
هوی الذی هذا استطور کرده اند و کرمان را که خطاه کوچک عبارت از آنست بثمن بخس فی زمن نحس
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان خوارزم



چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی بافر و مقدار لایق و رایق می نمود تمامت را برامراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت حضار
فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه تودکوس الراح حین
یدیرها لو استبدلت من راحتیه رضابه صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک
سعد دختر یا ملکه خاتون که در صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
زنگی برسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس جدی
و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقوهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت سه گنبدان
و اصطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد ضیافات
و مجالست منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجوشید و رای پدر بخلل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
برنشست چون بعقبه مابین پدر و پسر سیل حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از اطراف پایان پشته در کمین مکمن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که اگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت ارادت اتابک است ایشان را تسکین خاطری فرموده خود
با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة
مبین آنست با ادب بنوت بل فتوت از میان برداشت مخالفت پدر را زخم زد ضخامت لباس سابغ و صول باس سنان
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت
و باعتقال او در قلعه اصطخر کانها نحتها من الصخرة ید الصخر اشارت کرد و خود بمتکاه عز و دولت خرامید و ملکه را با زرجی که فراخور حال و
مناسب حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت اذا قلت فی شیء نعم فاتممه فان نعم دین علی الحر واجب بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات جاریات او در نفس شیراز بیرون از احکام قاعدهٔ تحصن ملک

بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون حرم محترم مستحق خود باوسعت و بر مثال جنت متعلانه عالی ارکان
بنا فرمود و اسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت
و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستغرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم
پوشیده شعر سوق تراها فی الفصول اریجة مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرز البنفسج غضة
فکانما اضحی بها صنع الحبیب معطرا او تربت بخدود تفاح و اعین نرجس دل یری ان تفرا سوق
لما فی النفس فیها جمعت و هوی القلوب بها یباع و یشتری و بر سر راه نیریز رباط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال
باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی مؤجل و لکل امر اجل و لکل وقت اجل مهبت ذبال
دولت و نشرهٔ مملکت سلیمان سکه و خطبه را با لقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من
سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت شعر نعد المشرفیة و
العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم
یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جانرا نمایش چو کردارنیست به دل سپردن
سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در مدت بیک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا
بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعر ذهب الذی غدت الذوابل بعده رعش المتون کلیلة
الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل وافی بر صفحات فرامین آن طغرای او چون
تطریهٔ زلف بر عارض خوبان زین بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین و توقیعش اقتدیس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطه قلادهٔ سلطنت
آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمهٔ مرزبین
نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسان و عوارفش غبار فقر و فاقت
از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
باوج ارتفاع اقتران یافت لمولفه شعر فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف منتهم و الملک مفتخر در تاکید دعایم
عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولت یاری آثاری نمود که ذکر
آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دستزدهٔ حدثان و پایمال طریان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود
و تا غدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات



ومنطق که میزان معنی است شروع بآن است کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این کلمه دلیلی قاطع است که چون پادشاه
گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان از آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناعت
او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاست اظهار ایلی کرد و تحفات و غرایبات با
صحبت برادرزاده خود تهمتن بحضرت اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بلقب قتلغ خان
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بیامن همت و حصافت او جانب ملک شیراز از مخافات
و آفات آن لشکر و مؤسفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با وجود که در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از و در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در سلک
با دیوان عزیز مجدها الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمشیت وزارت داده بود و بر
مبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش بدایع سلاطین معطر
و معطر داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته است قطعه
وُقیتَ الرَّدی یا من بافضاله غدا لواءُ المعالی والمحامدِ عالیا واضحی به روضُ الشرائع ناضرا وامسى
به صدرُ الممالكِ حالیا صوارمُ ملكِ البیضِ البواترِ غادرت دیارَ الاعادی مقفراتٍ خوالیا غدا لمعالیك
الزمانُ موالیا مطیعا وابناءُ الزمانِ موالیكا وباحت خیالٌ منك تحكی غوالیا به ظلّ ایمانِ
الثناءِ غوالیا وجاءتك من دار الخلافة خلعةٌ بعلیاك نالت مفخرا ومعالیا كذا القطراتُ النازلاتُ
من السما اذا ما حللن البحرَ صرنَ لآلیا در اثنای این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک
فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و فهرست سعد بخشای خدایگان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کرد والطیر
اجناس بطرو انما للغالیات حبسن فی الاقفاص در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن من مبلغ حمامات
ببطحاء ممتعات بسلسال وخضراء موشی بصنوف بدایع و لطائف و محجر بانواع روایع و نتائف انشا کرد و بجنابت
کلمات آن غیرت لغالات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات ابن در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت
بحقیقت مست جیق ذوق گشت و از روی مشاهده پیکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق
وان جل عمر و عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا کرد و پسرش آنرا بر
سطوح دیوار ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بجوجه جنان فرستادند و ذلک فی شهور
سنه اربع وعشرین وستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده در پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود
ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تأخیری بوده

علاوه

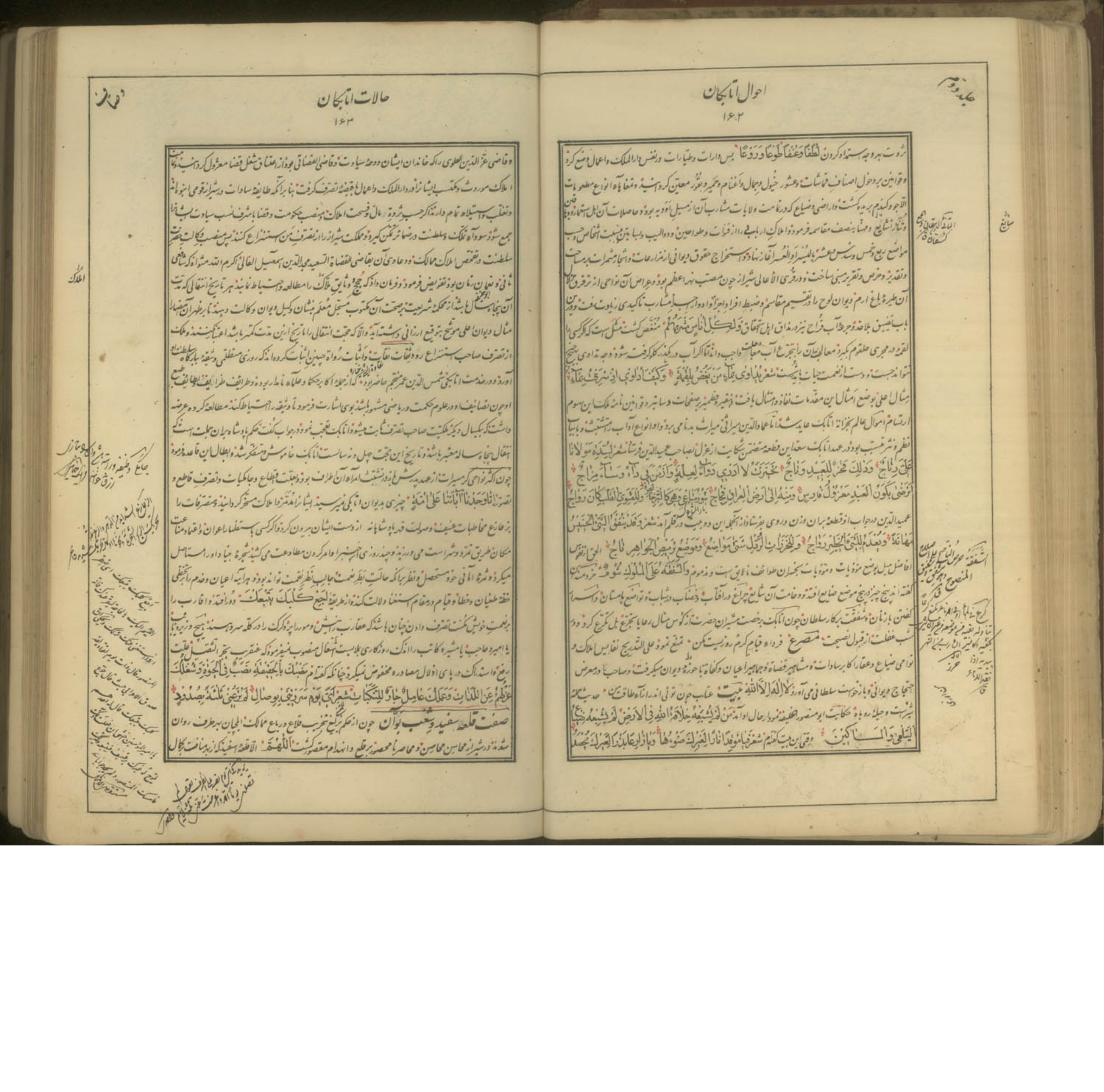
علاوه اللفظ در رابطه معنی معلوم نیست آنرا حجب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق اظهار
نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع
ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت
این قصیده غرائل خریده هزار از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غنی الظباءِ عن التکحیلِ بالکحلِ
اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال کمیری را چنان محتفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و منتفذان
و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بنور قبیل و فسیط و صغار و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را
تمکنت و استقلال آن نبودی که بی مرجب بحضرت یا اذنی برانام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از شرب خمر مجتنب بودی
در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر نغمات مثالث و مثانی
اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر زکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی
آن بودی هر سال بسته خزانه حضرت خان میکرد و اندک هواضه از مروارید و دیگر طرائف بآن منضم میکرد و انیده و هر سال
پسر اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود
در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمودی و معتمدان را بر گماشتی تا متفحص باشند و
عوام را از تردد نزدیک ایشان منع فرمودندی و کسی را اطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را
در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند
و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه حشم و خدم
لشکرگاه و شدندی و بعد ما که خان سالاران سماط شعر وكانه امّ النجومِ ونمّا غربت كواكبها وذا الاعربُ او
غرضُ دجلةٍ فی الزوالِ بملة تیّارُها او موجها المتحدّب را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت
نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بغنوده و در خواب نوشین خوش بغنوده
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتنای مدارس و مساجد و معابد خیر و احداث خانات و اسواق
در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای با تحذق که ارباب طب فطانتی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت
تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در امزجه
بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طبّ لمن حبّ وجدّ لمن ودّ
بجای می آورند وعلی مقتضی الاحوالِ والطبائعِ وانّ فی الطبیعةِ عجائبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقرصه میدهند و مراتب دوا و غذا آنی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

عرصهٔ بهشت خود عرض لمؤلّفه کَخُلدِ نعیمٍ وروضٍ اریضٍ اشجار متمایلات مانند نهال ولبش برومند گشت وانهار
سایلات فَفَاضَ علی رَضرا ضِبیّتہ وَفَق در فصل صیف وربیع متنزه خلایق شد واز انواع فواکه واثمار وازهار وشقایق
در نظرها چون روضهٔ رضوان رائق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پرآوای ونوای بربط وطنبور وبحقیقت
سرابستان مملکت شیراز امروز آنست وبسیار رقبات وبقاع متبرک در نفس شیراز واصقاع در صدد انهدام ومعرض انخرام
بود آنرا تجدید عمارت کرد ودر عهد اتابک قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس والدرس
وناصب رایتی العقل والنقل بود در زی غربت بشیراز آمد واو را منصب قاضی القضاتی داد وآیات اجتهاد آن امام
یگانه ومقتدای زمانه در ترشیح طلبهٔ متعلمان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی از املای
عطارد وبنوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینافام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد وآفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی
اهل عصر است از قصیده در مدح او که در اثنا خطبهٔ درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر واوف لنا کیل العنایة مفضلا یزدلک ربی بسطة الجاه والقدر
اتابک باران انعام واصطناع سرّا وعلانیة از سر علانیت وسادات طوبیت بر زهاد وعباد وصلحا ومتصوفه فایض وشامل
وجانب ایشان را بر ائمه وعلما وافاضل مرجح داشتی وچون بدعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد وتقشف بود متلبسان متزهدان
خود را در زی زهاد ومعرض مَن تشبّه بقومٍ فهو منهم جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات او محظوظ میشدند و
ارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء وجلساء خدای تعالی اند ونفوس همگی وارند از شایبه شعوذه واحتیال
خالی وعلی هذا الحال از خداوندان ذکا وفطنت واهل تحقیق وفضیلت متنفر بودی وایشان را بجربزه وفضول
نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهرا وجبرا از شیراز اخراج
از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار واستبصار او در انتهای یکتی علوم عقلی ونقلی چون بیاض نهار از
اقامت حجت استغنا داشت ودر شیوهٔ وعظ خود را ابن القوی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او
از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ وصفیر تذکیر در بستان بلاغت زدی از گلزار اسرار ریاحین غنچه مکاشفات شکفته گشتی
وبر چرخ فیروزه خرقه نیلی غرابت کردی ودر دیوار الحقیقة نبینداکفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهر افشان کرد
در حلقه بگوش ابن دندان کرده از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان کرده جماعت فضلا که در مجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات وجزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر
سائلی از غویصات ومشکلات قسمی از اقسام علوم اصول وفروع الهیات وطبیعیات ومیزان
وهیئة وحساب وجدلیات وطب وعلم نسب وتألیف واصلین در موارد تفسیر وتأویل ووجوه قراءت
واحادیث وادبیات از لغت ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله

در ضمن مبادی ومسائل وموضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی نسالی در میان حاج بموضع عرفات
وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف ومحقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر
بود وچشم ظاهر پوشیده شده او را در محفّه نشانده بمجلس او حاضر آوردند وسخنان او را نیک پسندیده فرمود وتحسینها فرمود واین
دو بیتی او راست برحسب حال خود واتابک **بیت** از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر در که تو زرق ونفاق اولیتر
چون پردهٔ راستی مخالف کردی ما را پس ازین ره عراق اولیتر وامام علام شهاب الدین توره پشتی ومولانا عز الدین
ابراهیم قیسی که قیس الکلم وقسّ العلم بودند ودر افانین علوم وحید عصر وفرید دهر وعلامهٔ روزگار واعجوبهٔ ادوار هم
بدین مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال وملک کمبادا بقوت رویت
ودرایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد وخلل سرایت کند وچون باری تعالی ملک او در عنقریب زوال مقدر کرده بود آن
همه عزم وحزم ورای جزم فایده نداد شعر وما المال والاهلون الا ودائع فلابد یوما ان ترد الودائع
بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دُرّ در صدف محروز ومحفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریا وپریشانی
غرق شد وروز بروز دست زدهٔ احکام مختلف وتنازع آرا شد این سیکشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و
معین کردد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ
وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب وتکریم بانفاس ونصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آن
بشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نداشت اهدنا الصراط المستقیم
را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد معتقدانه راسخ تر گشت واز روی استحسان
واستعظام در حق او سخن راند وصلتی گرانمایه ارزانی داشت ونیک مانند است این حکایت باحدوثهٔ سلطان محمد خوارزم شاه
کحذو النعل بالنعل وقدّ الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد
ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحثت کشیدی وبدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلّف وچهار
خرقهٔ مرتّب قانع میشوند واز اختلاف واختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات وترقی
بذروهٔ مقامات میکردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم وطلبهٔ علوم در تعلیم وتعلم سالها سعیها وجان کدازی میکنند
وخون جگر ودود چراغ میخورند وایشان را این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع التّبن للطرف
لا للنجم فی الصّغر هرچند خواجه امام نص آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم را که نام علما عقب
ذکر ملائکهٔ مقرب ودر زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته واین آیه دیگر را که بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام
خود کردانیده آنجا که فرموده ولا یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی وحدیث خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب در عبارتی

و منع و اشارتی لایح بالحکمت تطبیق کردی و کرّة بعد کرّة تلفیق خاطر عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود و بر فراز رای آن
مجتهد استکشاف روزی قاعده را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص بیاوردند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف
ایشان را بشرایط حلق و الباس الیق بار سانیدند و بر سر سجادهٔ مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف اندر نشستند و فوجی تلامذه
بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده و بلطف الحیل
و حسن التدبیر اعلام حضرت بالمکنت سلطنت کرد تا بیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان من
عشوه زیارت مشایخ مغرور التجشم میفرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس آثار ایشان
مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید و چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز مرابط خیول و مزابل [illegible] داشتند و با صهیل و نهیق موانست
داشته رای ملک پرور پادشاهی چه میفرماید مجرد حلق و ترتیب بزی خلق و تشیخ یکروزه در نظر خلق معتبر خلق و سیرت ایشان
میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کهنه ازرق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر
لَبِسَ التَّصَوُّفَ أَنْ يُلَاقِيكَ الْفَتَى وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ وَ
كَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعُ چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تعمق در معارف یقینی و
معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات
حاصل کرده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت گسترد بعد
هٰذَا الْحَشْوِ الَّذِي هُوَ أَلَذُّ مِنْ حَسْوِ مَا فِي الْكَأْسِ وَأَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجْلِسِ الْاِسْتِئْنَاسِ مصرع
هم بر سر قصهٔ خود آئیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بود
و ابن فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس
و نشو او در حد دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم
طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه بمقام قرب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر
التفات خاطر و محط وفور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربتی الملمع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی آن
السَّرِيُّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ اندک مدت منصب امارت لایل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت
کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تفصی از لوازم سمو رتبت با فیه شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ
بِهِمَّتِي وَسَمَا بِهَا طَلَبِي الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْأَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزگار مشار آثار او و در دور دیده ساق مرکب
ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور اعوام شد شعر بِالسَّعْيِ وَاجِهْ نِعْمَةً تَأْتِي وَلَا تَقْنَعْ بِشِبْعَةٍ فَالْفَذُّ فِي

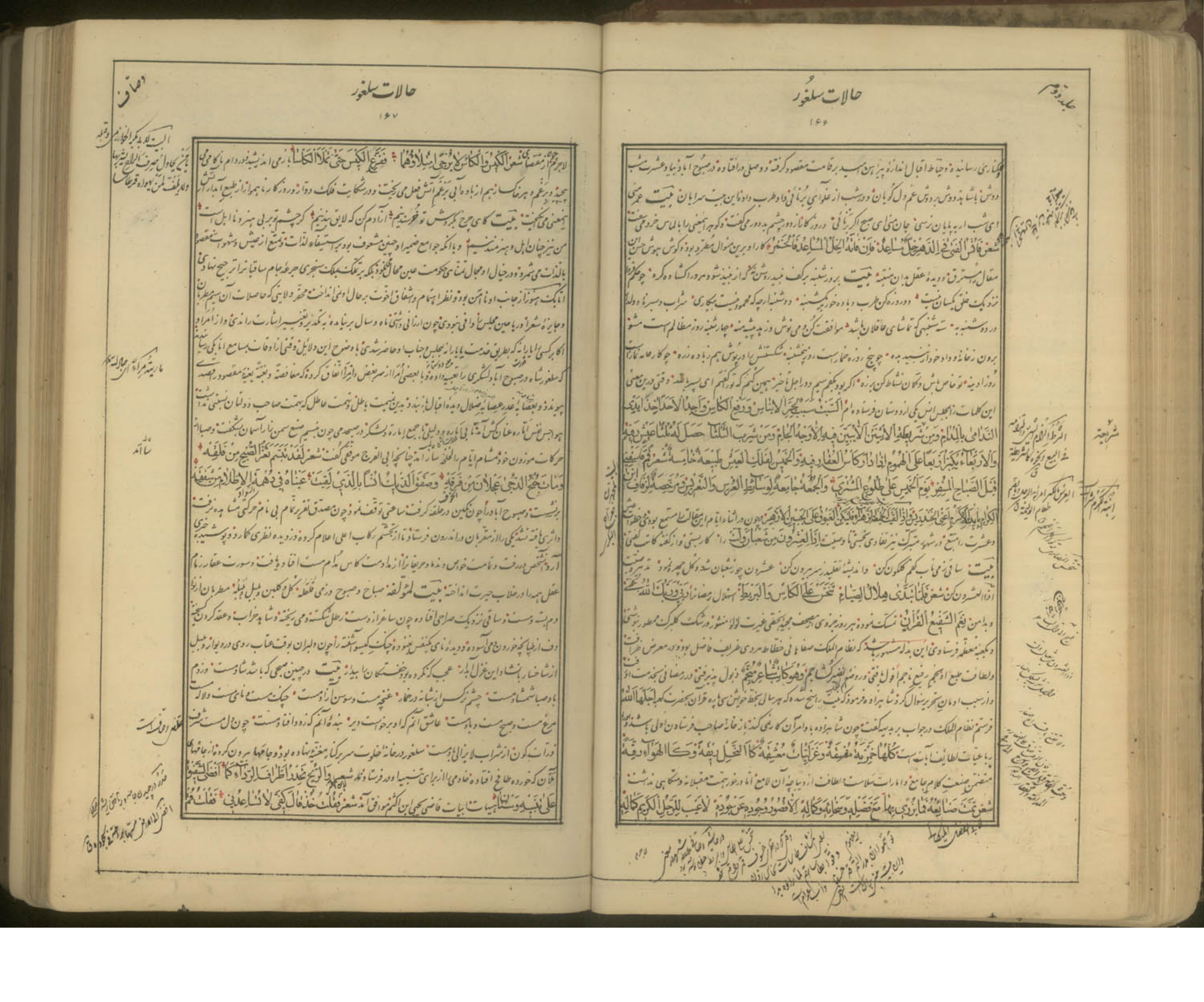
عَقْدِ الْحِسَابِ بِعَيْنِهِ سَبْعِينَ سَبْعَهْ و در حال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشا کرده شعر
فَجِدْ وَجِدْ سَعْيًا تَسُلْ بِرَغَائِبِ فَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِجْتِهَادِ بِغَائِبِ بِهِمَّتِهِ يَسْمُو الْفَتَى لَا مَحَالَةَ كَطَائِرٍ يَرْقَى بِالْجَنَاحِ
الْمُنَاسِبِ تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا وَلَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ أَتَى بِمَصَائِبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلٌ زَكِيٌّ وَمَنْبَتٌ
فَفَضْلُ عِصَامٍ مُؤْذِنٌ لِلْمَنَاصِبِ وَلَا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحَادِثٍ وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يُزَفُّ لِطَالِبِ
لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تَقْضِي بِجِدِّهِ وَذُو الْكَسَلِ الْمَغْبُونُ حَظُّوهُ خَائِبِ تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مبانی
و تمهید قواعد رابطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استحقار خزاین عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت
و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سابغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع در این موضع
مفضی بتطویل خواهد بود وَلَا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ و تواند بود که بعضی متأملان آنرا از قبیل احسن الشعر
اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و [illegible]
املاک که در سلک وقفیت کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی حکام
و فساد و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عصر
فتوت وَمَعَ هٰذِهِ الْاِكْتِمَالِ در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفای نیت رنجن عقیدت
بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت بزرگ همت
باش ای پسر که رتبت تو چندانکه همت است القدر تواند بود ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال دیوان بناءً
لِتِلْكَ الْاَحْوَالِ منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی
طناب مشوار کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و مقادادرارات
و طیارات و قوانین دیوان و تحجر مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص
با املاک و ملاک معهود نه و اگر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا بنا منصف
موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم الا
ما شاء الله شعر فَيَا طِيبَ مَا لِي مَا أَتَتْ لِتُهَادِنَ فَهَذَا نَوَامٌ مِنْ لِعَيْشِ الْمُهَنَّى بَعِيدَهْ اتابک ابو بکر انار الله برهانه
با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امرای مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان
زیادت از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری
ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند
عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع
مطهر رخصت هست اولو الامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک وقت از اغنیا و ارباب





حصانت آن از حضرت التماس انجاح رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شامخ در نواحی نوبندجان نمودار قبهٔ فلک سما بر
مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بطارح سکانها قمة الجوزاء و بناطح وعولها قرن ثور الخضراء عذراء
افتراعها من قديم الدهر لم تمسسها و لم يعرج الوهم اليه الا بمرقاة و سلم مخلق العقاب دونه
و ما اظل السحاب متونه بیک نیست از مطالعهٔ ارتفاعش دیده زر قاکند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از چاره برفرستن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر بیت لمؤلفه بنده باشش از ابر برفته تر که بد باشش
از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تند باریک بر آن ممدود بقدر آنکه یکسوار مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا
کرده اند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کنانت بهائه
مثل ماء المفاصل كالحباب سرت في جنباتها بل كالسلسال الجوهر جرت على وجناتها تضاهي رضاب الغانيات
حلاوة و تودي على اطباق الحواء ... در فرق قله جاری و سائل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه بار بطرف وادی منحدر چنانکه
صوت تحدّر آن از اصطکاک رعد فوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد و اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن ذخایر و ذخایر مشحون داشته
و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و از آسیب حوادث روزگار موئل مکین و معقل حصین میشمرد و هر سال انار ارتفاع بعضی قلعه و
نواحی نوبندجان غلات و نقل بجا در قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت اشارت
خواسته است بیت دژی بد که بد نام آن دز سپید که ایرانیان را بدان بد امید و امروز در بلاد مؤمن و طاغی ایل و
یاغی محصنه بدین حصانت و استحکام نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین
و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ
ارسلان کشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آنرا ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دارالسلطان
بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرض
چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند
در این مقام باری جدیست از مهازل دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از
بیابانی بیباز نداند برخیزد و بنظاره رود مصراع گر نیست باورت ز من اینک برو ببین تا افلاک البروج را مماس و ابراج
جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ناب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته
تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا از آن گزیر و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ
سپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و وجه دلگشاتر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی
از بهشت چهارگانهٔ عالم در اسحار بهار آن اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف

اغانی این معانی ترجمانی میکنند شعر مغاني الشعب طيبا في المغاني بمنزلة الربيع من الزمان چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزهت
و طراوت آنجا قصیده انشا کرد و از آنجمله این چند بیت تحریر مناسب و مشاکل نمود شعر اشوب على الشعب والحلل روضة انفافها
وادني حسنه فازددته شغفا اذ البس الهيف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطياره ثقفا و ثمر جنة
الاغصان مثمرة من يانع فرطا او لابس شنفا والماء يثنى على اعطافها ازرا والروح في اطرافها
شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرقا بنورها فتريك تحتها طرفا من قائل تنسج درعا مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفا فلن تزف له الدنيا محاسنها ولن يعد له الالطاف
والتحفا من عارض وكفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده
سلغورشاه قاریندا ش خان بن سعد و چگونگی حال او چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او میدانست
از هوس دخلت در مال و ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صوری جمیل و سیرتی جمیل داشت
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا و خطی دلکش چون غالیهٔ چهرهٔ حورا و از آن روی که بیت جهان همی زهر رنگ نامیست
و گر همه زهر شادکامیست شعر ... هما و هما لم يبق شيء سواهما حديث عتيق او عتيق رحيق و اني من
لذات عمري لقانع بحلو حديث او بمر عتيق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود
و آنرا صبح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بايام السرور فانها سراع و ايام
الهموم بطاء و خل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء روز و شب در روی همت
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرده و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرده و در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبحدم از دم سردی بر خود میخندید چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در اثناء مفاوضات شکرریز بتان که بار شیرین
شمع فرباد وقت او سپرد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش
ساقی و بریق چهرهٔ ترکان ایلاقی و یاقی بود و در جهان شمس او همه اینکه بیت درده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم
رسید جان ای ساقی تا بوکه خراب کردم و باز رهم یکلحظه ز جور این زمان ای ساقی در تعلل بثقل ساغر و تمثیل بنقل شاعر این
ابیات که موجب تبرج وافر و سرور کامل و نشاط بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نمود شعر وما العيش الا
مع الغانيات صباح الوجوه ذوات الطرر وشرب المدام بماء الغمام وعزف القيان بوقت
السحر وانهار سرو بميدان آس وشاهسفرم غضض النظر وبيت خلي وفرش وطي وطيب ذكي
شاب عطر هذا النعيم وكل الحرد وما دون هذا مضر كدر زمانی بیاری بند قبای دلربائی گشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی
بیاری حلقهٔ گوشواری کشیده و گره طرهٔ بازبسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال محبوب شرطهٔ مراد منبعث و آرزو را طلب



قال دِعْبِلُ لا تُؤاتيني * اِنِّي غَفَلْتُ مِنَ السّاقي فَصَيَّرَني * كَما تَراني سَليبَ العَقلِ وَالدّينِ * ضعف و دلکت تمام و بریده
باب سرد و جموضات اندک اتفاق افتاد * یکتا جامه بیرون رفت * و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد * اتابک چون او را
بران هیات دید پشیمان شد * و از سخن ناقل بیچاره سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد * دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات هوا و دود باز یافت * قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید * و باز گشت * اتابک عنان
بجیم اقبال تافت * و سلغور را فروش تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد * و از ان جمع خاطر پریشان * بیت
لمؤلفه * تا میرد آتش غم میکنم من کار آب * نی چه واز این چه آتش بر دآب کار من * از مطربان مجلس روایت که صباحی در
صبوح ایام * با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود * و یاقوت
مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده * بیت * رنگ کشان صبح را برکت و نوای تازه بین * رنگ
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین * رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم * باز برا کنون صدف غالیه سای تازه بین
و مطربان بر این آهنگ نوا بر کشیده * بیت * هر که او باده صبوح خورد * فلکش دولت و فتوح دهاد * وانکه قدر صبوح
نشناسد * ایزدش توبه نصوح دهاد * می خور انرا خدا عمر و جل * گنج قارون و عمر نوح دهاد * چون کاسی چند تاب کرد
و دو جیب شراب قوت مطربه را انجاذب * وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما * لا غنما بل غرما * پیش سده همیون دعاء دولت میگویند * و مزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و در دست بجز ساغر نه * بیت * زر باید که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فلان قبل تو چیست * انجبک گریابه و لطف بجت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مر ماده نسیمی
بوجوهی که مداخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب از ان گروب باطل فرمود و شعر * داوِ الهُمومَ بِقَهوَةٍ عَذراءِ
وَامزُج بِنارِ الرّاحِ نورَ الماءِ * لَم يَدرِ كَونٌ مِنها تَقادُمُ عَهدِها * في الدَّنِّ غَيرُ حُشاشَةٍ صَفراءِ
پس فرمود تا بدین اشارت * بیت * در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی * جام و قدح و صراحی و شیشه می * بر کش چنگ
سرود و بنواز و بزن * چنگ و دف و چارتاره و بربط و نی * اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته گردند و
ساقیان دوست کانها و رطلها و کران در دوران آوردند * و باده پرستان در مقام هَل مِن مَزيدٍ عَفا في نفس
بیت * ساقی بکی بکه داد که خورد که ستد * در کف کیست که وا ده که بمن داد بیار * غرما چون مجلس را تنگ گرم دیدند
و زهره از زهرت آن در خوی شرم داد و ستد و ظیفه جام و صراحی شده * و گفت و شنید لب و گوش نای و دف
مبغوض گشته وحشت صفت ازان نزدیکی دور شدند * و چون چشم بد مجوز سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جایب کشید * و با خواص خود متوجه خدمت شد * اتابک در مجلس بزم نشسته بود * و مطربان در پرده سازی
در ود نوازی آمده * سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد کن * این سر خمیده پشت رعنا در بسته تن

دل انداز و ادا بسر انگشت اشارتی بنوازند * هر چند راه طرب برو بسته بود * و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده * در مقام سر بشست
جهان روشن بر چشم او تار شده * و بر دل نکوهیده اضطراب آن تار حالی این دو بیتی انشا کرد * و از مطربان استشاد * بیت * گر من
چو تو بخت همنشین داشتمی * با بخل همیشه سر بکین داشتمی * زینسان که توئی و تو مرا سیداری * گر من بدمی ترا چنین داشتمی * چون
این رباعی ادا خواست از دیده گوهر اشکی که تا لالی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد * و بر خاست * اتابک گفت سلغور
آیه شکایت میخواند * و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند * حاضران صورت تراکم قروض * و شدت غرما عرضه داشتند * از خزانه
عجالة الوقت ده هزار زر و ده تخته جامه * و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد * و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دهم
شود * و قطایع بر قاعده مقرر کرده آید * هنوز بعرض نا رسیده بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد * بعد از مدتی در عوض اسعاف
مطلوب * و انجاز موعود او را اشتی ناقع تجریع فرمود * و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود * چون شعر منزحف بقطع
جان و تن او را بمحیط افلاک * و مرکز خاک رسانید * و روزگار از گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند * بیت * بس
بلبل باغ طرب پاک نهاد * کایام و را چو خار و خاشاک نهاد * ای بس صدف در معانی که فلک * بر گوشه صندوقچه خاک بنهاد
بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسیدی * هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن اللیثی می سرائید * شعر * و لکم
دَعَتنا العَيشُ وَهيَ مُعنِقٌ * وَهَزَزتُ غُصنَ الأُنسِ وَهوَ رَطيبُ * وَشَقَقتُ جَيبَ اللَّهوِ في صَدرِ المُنى * وَلَقَد
لَقِيتُ مِنَ السُّرورِ ذَخيرَةً * وَاجَبتُ هاتِفَةَ الصَّباحِ بِشُعرَةٍ * اَضحى لَها بِقُلوبِهِنَّ وَجيبُ * وَلَقَيتُ تارَةَ النِّشاطِ مُجاوِباً
بِلِسانِ دَنيَّةِ اللُّغاتِ غَريبُ * آری درین کره خاک چاره چیست چون همه را ره اینست * و لهذا در تن بقیه این محنت هیست
فلکی بر لحظه جان نازنینان را کین میکند * نی نی در جور و جفا خود آن کم این میکند * این قطعه وقتی گفته ام * بیت * باشد شاد و لی
محنت و غم * که در عالم کل و خارست با هم * درین مجلس چرا خرم نشینم * که خود عیش مدام اوست یکدم * تن آسانی ز دنیای دون
که تا نمی نزد نتوان دم * به وسالش فزاینده غم و درد * شب و روزش گزاینده چو ارقم * سعادت آنکسی برد از میانه
که پیش از مرگ مرد و زیست خرم * مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط * و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه
و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد * و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین * و تطیف بود * ذکر آن فتوح
چون مقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود * هر چند بعضی از ان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند * و از معتبران تفحص نموده شنیده * اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را
در قلم آورد * فَخُذ ما صَفا دَع ما كَدَر * بر خواند چه اباطیل معتقدات ایغور * و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای
مسطورست با آن هم بر اینمعنی بوده و باشد * که از فایده خالی نماند آن مطاوی * وَالعُهدَةُ عَلَى الرّاوي * وَالصَّلوةُ عَلى
مَن يُرشِدُ كُلَّ غاوي * وَيُبعِدُ كُلَّ مُناوي * ما يَتبَعُ الجِسمَ المُحوِيَّ اللّحاقُ * شرح استفتاح جزایر فارس
جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است * و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر * و در هر مکان دایره مجلوبات بلاد

ذکر جزیره قیس

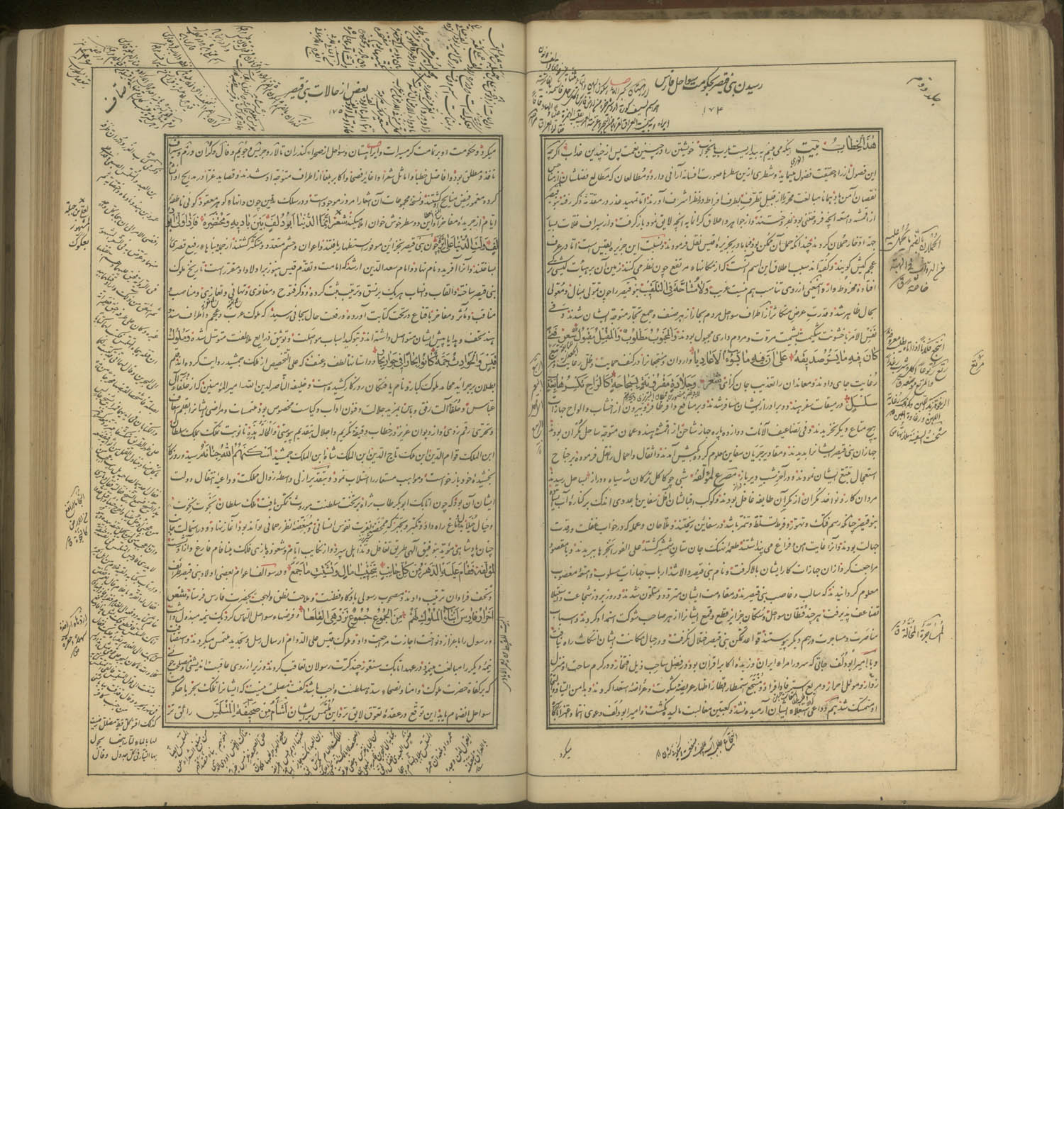
هند و سند و اقصای چین و ترکستان و معرض عرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نبایف مصر و شام و نهایت
قیروان در رسته من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در براره و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلای بی پایان بیت نی ربوبی جازه بر طول آن گذشته نه غول بی فلاوز در عرض او چمیده هیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن چغربیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان
بود که دکاکین و حجرات و رباع مضعف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام مشترع بین الاناس والانعام و احیانا سلطان معظم ابا شجاع عضد الدوله فناخسرو مهمتا ما سیراف را مخیم عز و جلال
و مرکز رایات سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا میل خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش مشاطان فرو میخواند ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار و در نابند که و هیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس بود و آنست و بینهما بعد ان ما لا کصک رعی و لا کنعمان
القصه در ان تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سوهمش متمتع بقناع شعر عثانه
نفسی ان تغث فانعی ولئن تغثان تغث المآکل بوقتی که قصر وجود او از میزبان روح بپرداخت و علاج
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر او بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و او اتلاف و تبذیر نصیحت نادر الخلق
وهذا الخلق للبلوی تذب تمامت اندوخته پدر را و اندک مدتی بر انداخته و با قلت مال و رقت حال
بشرهت طبع و نکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بود و بذله ایشان سر همت بخدمت غیری فرود می آورد
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جرایه سراق البحر صحیح النسب میشمرد و از این اسباب
دست فراهم داد و خورشید متمتع بمنع تمتع چهره بپوشید نصرت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشا
با دری که داشتند باز گذاشت یک جاپه سماکی برگرفتند و بجزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب بیت و منزل استراحت از سماکی بلغه کفافی و وصله معاشی

حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شملة وشربة ماء کوزها منکسر سلامت می نمود بر ین
حال ایام و لیالی بگذشت بهنگام سفر جهازات معبری معتبری از ناخدا سیراف عازم بلاد هند میشد معهود و عادت اغنیاء
آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت بستدن تا دعا خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را
بنسبت استبضاع فایده رسد تا ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز خانه رشد و آنان مغلظه یاد کرد که از زر تا
از زیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود خصیص ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا
سفوه حال او غبار خجالتی پیدا نشود گفت عزازه و کرامة آنرا با خود در جهازی بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می کند
و چون بسلامت مرجعت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان را نفر موذنا انجر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت بر افراشت
و بادبان برکشید قائد هدایت از پیش و آن و توفیق همانی رفیق تا بران دریا بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند
بعواصر متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سال الماعلی البلد و جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد
چون او بدان خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت او هام مدان
محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید در میان
درون آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و نوادر قیمت
ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرائس والروض حلی فهی فیه تزفل غنی فبان الطیر فی اجنانها
هزجا یقبل له التقبیل الاول از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرش
داستند که بازرگانی از منتهای حد و فارس در مقام خدمت و موقف ایستاده است فرمان شد تا او را با عزاز تلقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت ارتنگ جان و از شعله موی
چنانکه حاکی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک بینای بتحاب
لالی و غرر و درر موشح ساخته چنانکه بر ندید و جئتک من سبا بنبا یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
از تقریر ولها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک بسیار در معرض خجلت آورد ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد
از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات
استعلام میکرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب لکل داخل دهشة

از پیش برخاست و پادشاه حاضر از آدینه شکار و محاسن او در لولهای زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب دارد
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گله‌ها موش میگردید چون خوان بنهادند تعهد هر شخصی که بر مائده حاضر بود یکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا که
دعاء آن عجوز با ضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیه عمر را خود و فرزندان از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی شعر یا رازق النعاب فی عشه * وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بار سفر قدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تابان
و زورق زرین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان کرد بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای
تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بسیار بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمح البصر چندین را صید و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب
ایشان بود یافته بودند و احتراز نمیکرد گربه نیز سبال بر مالید و کالذئب الضاری فی ربیة الاغنام اختی میکرد و بهر سوئی هجمت
میگشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در لعبه که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه
پلنگ صولت شیر دل میکردند و در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا بجهد خدمت بر زمین نهاد و گفت این حیوان عدو موشان است
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفار فی غفلة السنانیر چون
شاه ... اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده
نمی پسندید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آید هنگام نهضت پیرزنی آنرا باجبار فرستاد
تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از قماش و جهاز او مسقط کردند و او را بشرائف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حده مواهبی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لائق فرضه فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اسباب مصالح فارغ گشت و جهازات را تکمیل کرده بید و قلعها که اوانی آب باشد چون دیده
عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهای همت آن ضعیفه پیدا است
که چه مقدار باشد و با ضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست اما بحضرت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رواجی که

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر حق تخصیص انعامی فرماید ولو لقد بشری فقد مطرت
من غیر انوائه و اگر بهتر صله او با من حوالت کند آنرا از جمله عطایم فتوح و کرایم منن شناسم چون در موقف تجارت خدمت و دعا
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکای رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد باد بنده بر جناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نواله عطایاه عام بدان عجوز رساند یا از فضل میرات پادشاه بر شخص اختصاص
خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف امتعات و غرایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری و داری هیات و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح و دیگران جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت محفوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایه شب دیر باز از بیم تیغ زرنام بگریخت
از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا الا ئیر کذ حوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سفره و مرجع امره
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت
بازرگان را در آن سفر از آفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شد یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشو باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل داشته عجوز بزبانی از دل شکسته گفت هرگز فسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من
زبخت حیران گفتن بازرگان استعاذ کرد و عیاذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بینیازی او و اعقاب تو
بود مشاهده کن چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و همتک باد عاصف و برق خاطف
بسرای عز نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
و سراپرده و قایت حمامه برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشه عرجاء الکت از نای روح نمرود دمار
داد و مسندره ذره نهاد را با لهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نوبت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه گربه از گریه
فقر گربه خلاص داد و بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانید سالیان در کنف خصب و رحب و ریاض امن
و دولت تمتع و برخورداری یافتند و کامکاری کردند و مثوب علیهم عذاب وطاب ولکل مع نفسه

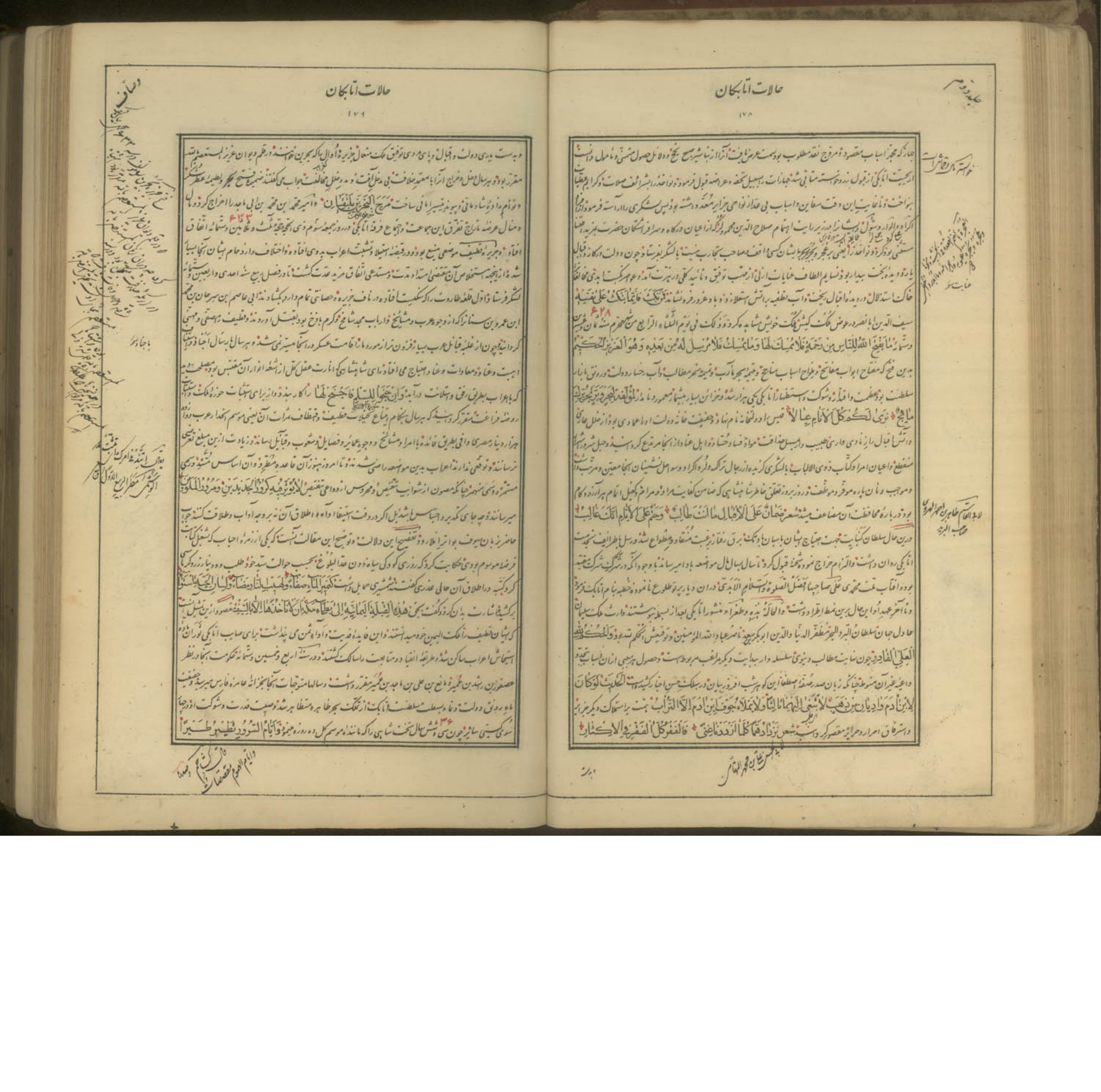


هذا الخطاب بیت بگه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و سطری از ین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مشابه
نقصان آمن باد همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بلطف و افراط و تفریط اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته بود قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق بود باز گرفت و از سیراف قلاث بسیار
چه ادخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود فبها را در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکان بناه مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیسی از گیسی
افتاده مخروط واز و آنچه معنی از روی تناسب هم مثبت غریب ولا مشاحة فی اللقب بنو قیصر را چون توالی بسال و معولی
بحال ظاهر شد و قدرت عرض منکاثر از اطراف سواحل مردم تجار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول شعر فحی
کان فیه مایسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گرانی شعر وحلاوة مقر فی نفوس بحاجة کالراح تکسرها بفتنة
سلسبیل در میقات سفر هند و برادران ایشان مسافر شدند و بر مسافع و افر ظفر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الآثات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل کران بودند
جهازان بنی قیصر ایشانرا بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده پیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبع ایشان نمودند و در آخر شب دیر باز مصرع للمؤلفه شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخذه کران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان افل سفاین با عددی اندک بر کناره آب بیاسوده
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور آنها را بریدند و با مقصود
مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر دالاشد ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصر بودند در مقاومت ایشان متردد و مسکون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مساعدت و هم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در جبال مکانت ایشان انکاث راه نیافت
و با امیر ابو دلف جاثی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود و در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل
زوار و موئل احرار و مربع اسیر فاد و افواد و منتجع مستمطار قطار اظهار عرایضه شکوت و ضراعه استمداد کردند و بدامن التیاذ و التجا
او متمسک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده گشت و امیر ابو دلف دعوی اتمام و قهرا بآنکا

میکرد و حکومت او بر تمامت گرمسیرات و ابرابستان و سواحل ان صحرا کندران تا لار و جرشیق و جویم و فال و کران و رم و سیراف
نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اکابر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا
کرده معمور فیض منایح گشتند و نسخ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک یقین چون دانهاء گوهر معقود کونی ناظم
ایام از جریده مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابو
دلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناها رفیع قصری
بساختند و آنرا آفریده نام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز برا و لا او مقرر است تاریخ ملوک
بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هریک برنسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناسب و
مناقب و مآثر و مفاخر باقناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسید که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع مالفت متوسل شده و ملوک
قیس والحوادث جمة کانوا البحار فی جوادیحا و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم
بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل
عباس و خلفاء آل رفق و بان بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود منشآت و مراضی ایشانرا بالقلم سعادت
و تحریر رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی والحالة هذه تا نوبت تملک مملکت سلطان
ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار
بخشیده خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت
و خیال جهلا بتناغ راه داد و تکبر و تجبر که محض نفرت نفوس انسانی و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب
چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذابل سپرد و از نکایب ایام و شعوذه بازی فلک بنا فام فارغ و از آنکه شست
للمؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب بتخییب مال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف
و تحف فراوان ترتیب داد و مصحوب رسولی با دکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد شعر
الحراذ فارس ابناء الملوک لهم من الجوع جوع تزدهی الفلعا و در سواحل التماس کرد که نیمه مبذول دارد
و رسول را باعزاز نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استصفا
نیمه دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی مصلحت جو
که بر کفاه حضرت ملوک و امنا و نصحاء سده سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحر با حکومت
سواحل انضمام یابد این توقع در عقده تعوق لایق تر و این ملتمس برایشان اشام من صحیفة الملتمس رائق تر

بیت: آنچه در آینه جوان بیند • پیر در خشت خام آن بیند • متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک
شال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سَوَاءٌ حَلَّ عِندِي أمْ تَرَحَّلَ • چندانکه فرمان
در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ
تصامم نمودند و در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند مَنِ اسْتَخَفَّ مَلِكًا اسْتَحَقَّ هُلْكَهُ • در عرصه
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقر بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند
وآن تطمع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت
مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانه تعنف نفس جموح
او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او وا او نماید که كُلُّ شَيءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی بر
جهاز و معبر تعذری داشت تحت اکتساب اسباب آن را در بحر فکرت شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بر تنگ آن
اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب بر موج سیف الدین ابا نصر علی ابن قیصاد از سوء العنایه اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین است
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلاء و غفلت روز میگذارد اگر بمراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر را هر او متخصص
انجا سهولتی تمام دارد لمؤلفه وَذَلِكَ أمْرٌ عِندَنَا هَيِّنٌ سَهلٌ وقال علیه الصلاة والسلام اِنَّ لِلّهِ مَلَكًا يُنَادِي
الأهْلَ اِلَى الأهْلِ بل عمده اعتماد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امرا و کرسیرات بوقت آنکه از قیس استجابت
لشکر و استنجاد بجانب سواحل نمایند مدد دهند و مردان فرستند که ایشان از مقام خود جهازات را بمردان کار مستعد بیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود در آتش زنند مشحون کرده باشند و
قاصیه آنجا خواهیم شد و بعد از استخلاص چار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محاملت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتگاری مخلص ناگزیر توانند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیام ابتهاج فرمود و از
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و قبیله و لوی
بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس
پیاده کار زار باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خناجر را نیام تیغ و خناجر
خشم منصور گردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب کرد
و پیاده لشکری رجاله جانشو کر با کشتی گشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بر مکافحه لمؤلفه اُولَئِكَ مِثْلُ الغُولِ لا بَلْ غَلِطْتُ بَلْ يَصْلُونَ لِلقِيلاءِ فِي همهمة عازم کیش شده علی الفجاءه بر ساحل
آنجا لنگر انداختند و دست فتک و سفک و بطش کشاده و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد و روز سه شنبه دوم ماه

جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمودند خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت و شعله اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر پیش انکار و دارا ... گیر
چه سود چون نکند هیچ قضای بقا • چون این فتح نامه که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطه ها خورده بودند و گوهر مراد بدست
ایشان منقاد نه بر دست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت و باعلاق جواهر و خزاین وافر و مناعت
جزایر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغا اِنَّ الإنْسَانَ لَيَطْغَى أنْ رَآهُ اسْتَغْنَى در دماغ افتاد خواست که
بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه همتی چهره عروس حال
بگلگونه حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست همتی از شاخ سرفراز وفا میوه مروت تواند چید اِنَّ خُلْفَ الوَعْدِ مِنْ
خُلُقِ الوَغْدِ بیت آن را مشکر که ذو فنون آید مرد • در عهده وفا نگر که چون آید مرد • از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد • از تسلیم چار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط زمام بود و قیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دغل عقیدت وقوف یافت از جریده همت عالی معنی اِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الأمُورِ وَ
يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی نامی شعر لِلّهِ دَرُّ عِصَابَةٍ أمُوتِهِمْ • خَطَبُوا المَمَالِكَ
وَالسُّيُوفُ مُهُورُ • را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما در
حذاء کامکاری دارا و استیاری خود لجج آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد و بتصور اسباب شوکت و اوتاد و
نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون جیب مخروم سر زده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری
میدانست و كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ تخت فرضها سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع
کرد و در تدبیر کار و تیسیر لشکری چراغ شبها و دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مؤونت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر لمؤلفه فَلِلمَرْءِ أحْوَالٌ وَلِلحَالِ فُرْصَةٌ • وَلِلدَّهْرِ أوْقَاتٌ وَلِلوَقْتِ حَادِثَاتٌ
مدت یکسال بران بگذشت طایفه از نواخذه کیش در عهد ملک سلطان دو پاره جهاز مجموع سفری را از معبر بطرف ملادبیند و ستان
برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود و عروس بیوفای ملک از وی سیری نموده جهازات نقل عصابات
کردند و حال متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله
بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینه السلام دانستند بدان طرف روان کردند و تمامت امرا و نفر و فقند
چون بضایع بخریدند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسعی از اسباب آن اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم در خور سیف جهازات را بر
ساحل بگذاشتند و آنچه نقود و طرایف بود و خلان گروه بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهار رفت و صورت وصول



بروج وشکوه شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ناهی عمر در شست هفتاد وافتاد بیت چو شست آمد
نشست آمد پدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفاً لم اُرِدهُ ولکن لا اطیق له مردا ردا
للورد فیه دلیل تردی من به یوماً تردی در شهور سنه تسع وخمسین وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رشد وغی طی شد وبیار عمر وی جام غم انجام کامانی بی بی والله الباقی ولیس کمثله شیئ بیت چون دیده که این
شد وفارغ نشست گیرد اجلش دست که بالا نمای مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض تزلزل
احداث بلکدکوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوائق وطوارق را راحت آباد جهان
خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند وآب بران در غربال ریخته امانی می انگارند ومیض برق خلوب را دولت
وآسایش میگویند این باد بی بنیاد قطعا رکون نپذیرفت واین آب دور از حسن المآب ناچیز گشت واین ابرق بیک چشم زدن متلاشی
شد سحابة صیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تا کی ازدو
وتا چند باز پروردن ودر نیاز بشکردن بیت جهانا چه بدمهر وبد گوهری که خود پرورانی وخود بشکری تا کی خانه سودای
مزاج ناکی سالک مسلک مجاز باشی واز روی تکلف پرستی وصورت بینی بر منظر تقلید چشم باز کاه کاه قیاسات عقلی در این
حکمی ودلائل آنی ولمی نصب العین ضمیر ساز وبدیده تعقل تامل کن واز نهی لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو روزگار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای از عشام بوادی کل طری نپوسد واز پنجه تهی چار زر ودیناری
توقع نکند نگر کور دلی چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند واز مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه وتنازع امور مادی اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زبده ارکان
طبع اند پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این مبحث آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر معادل
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وهو محال واگر مایل نبودی لا محاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردندی
والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر وهو محال وبوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر
عالم کون وفساد است وقاعده کل کاین فاسد ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد وبهمت مقدمات
این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل
لافاسد لا کاین عکس باشد وبرای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل کاین فاسد
لیس کل لافاسد کاینا بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن اوست وهستی
ناخواستن او هستی خواستن او وما هذا الا ظن کاذب ووهم خائب ومحال لیس له فی العقل مجال واگر بر خلاف
این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند وفریدون هوشمند

بر کری

بر کرسی منتقل نشدی وسلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
روان بود چون فرمانش بر انس وجان در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کشاد بدین خصائص استغنا
زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی وبس که هر کجا که سریریست میرود بر باد تطویل مقتضی بخامید مبادا
عکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظائر قدس ومجاورت بهشتی بیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط گشت ورسوم حزم وضبط مسقط واز آن تاریخ تا امروز روز زن بلا فراخ تر میشود وعقده امور مشکل تر میکردد
شعر لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا مضی سلیمان وانحل الاطناب پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برکت تمام
باسم نوا بحضرت هلاکوخان رفته بود ودر اثناء مراجعت مرضی غیر مرتضی روی نموده در شهر طبر توقفی وفات پدر در ضمن بشارت
وراثت تاج وتخت بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که در آن زهر دهند شعر ومن یشتکل
الرکبان فی کل منزل فلا بد ان یلقی بشیراً وناعیا نقدی که القاب اورا زیور چهره سکه آن ساخته بودند بوی نموده
چون نزدیک بود که شحنه فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند وتخته تابوت رسانند با دلی غمناک ودیده نمناک
گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستانند بعز آن پدر توجع وتاسف نمود وبعد از هجده روز از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وظن انه الفراق درکشید قال الله تعالی
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که نه دولت بجرو زه جهان سست پیمان سخت کمان
وامید دور انداز آز درنگ وناز ابناء زمان بیت افسوس زعیش تنگ وتشویش فراخ آه از امل دراز وکوتاهی
عمر المنیة تضحک عن الامنیة در حالت کتابت از کتاب ایام وروزگار نافرجام مغرور زرین اقلام از دو یک در
جوش ضمیر این لف بر انداخته شد واین گفته پرداخت لمؤلفه شکوه مملکت وسلطنت اگرچه خوشست چو پنج روزه چه صد سال
چون بباید مرد خزانه در وزر لطیف ومحبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند ومادرش ترکان
همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت وفن بود بنظم ملک ومصالح پادشاهی قیام نمود ورعایت را
در کنف راحت ورفاهیت بداشت واطراف بر وبحر را بدین سنت از ضیعت واتلاف مامون الساحه کردانید خزائن
که اتابک ابوبکر بسعی وتأنق بسیار در مدت سی واند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد وبعضی
بصدقات وانواع خیرات صرف وقضای روزگار خود همین است یکی رنج خورده ونهد ودیگری گنج برد ویکی بافته
در باخته ودیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار وطلب محظوظ ودیگری روز وشب با تعب محروم بیت از آنکه
داده اند هم امروز داده اند واز آنکه نیست وعده بفرداش میدهند وخواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید ودر صحبت رسولان تنسقات وخدمات به بندگی هلاکوخان فرستاد واظهار صدق



وطاعت در اوامر ونواهی کرد واز حضرت ایلخانی بر حکومت سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند وسجل ذکر ومعظم قدر در اشاعت کرم وافاضت سجال نعم واستبقاء رسوم معدلت وارتقاء مراقی معالی همت جد موفور وسعی مشکور نمود وسر امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت وگفت من بنده زرخرید ونظر پادشاهم وبرآورده ونعمت پرورده این درگاه بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد وگر زنده کند او داند

وکلت الی مولای امری راضیا فان شاء احیانی وان شاء اهلکا

او را نیز امانی ازین خاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانید ند شعر اراد وا لیخفوا قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر حکایت کردند که چون دل بهلاک خوش کرد از تعاوید باز و بند کاغذپاره بیرون آورد وبدندان ریزه کرد وبخائید ودانستند که کنج نامهٔ اتابکی بوده مصرع

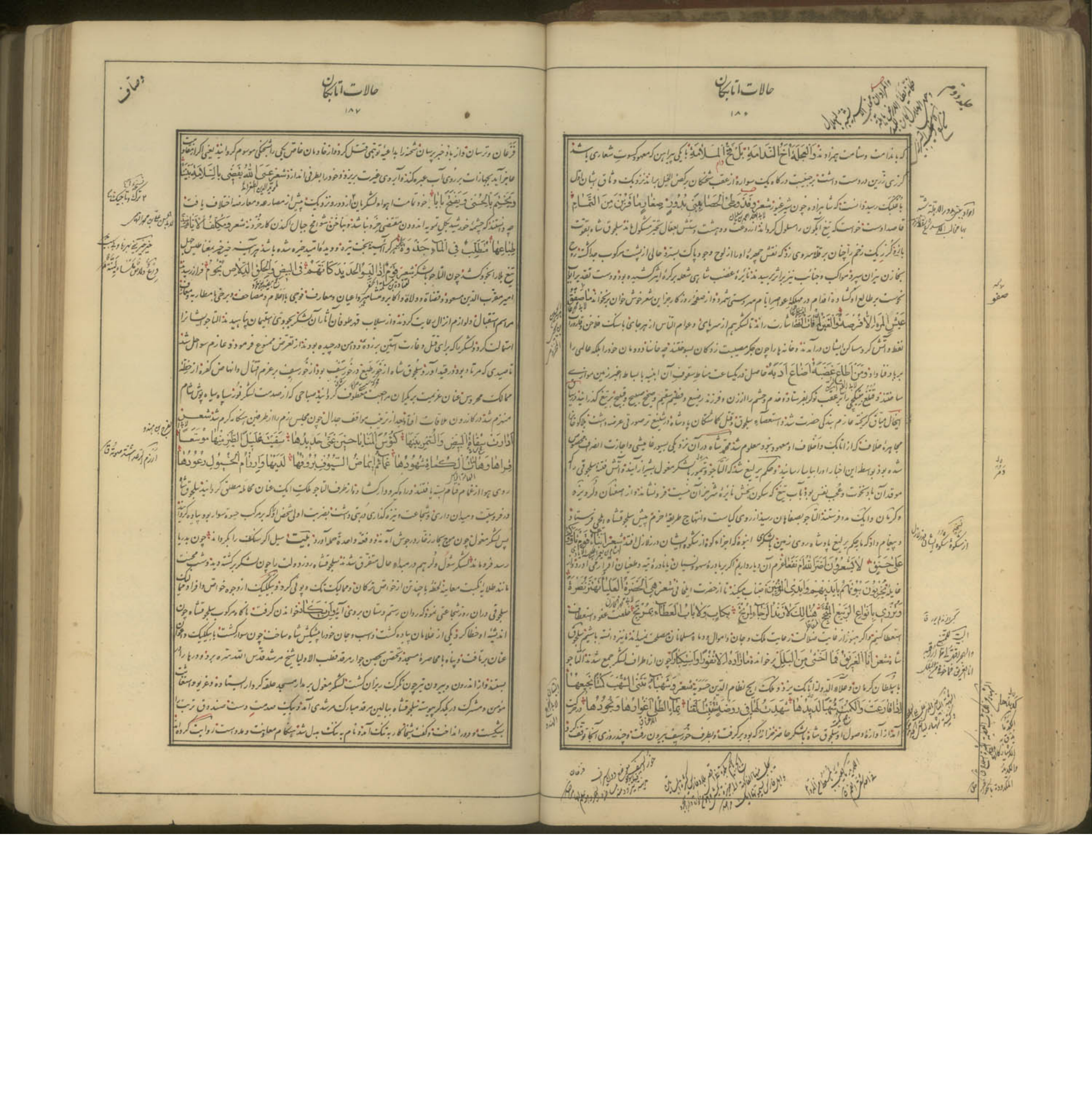
پس کنج که در کنج زمین پنهانست شعر این الاکاسرة الجبابرة الالی کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کردند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد از او نوائب متناوب وعواقب البین نکبات متجاوب وزیر شمس الدین میاتی که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بمزید ورتبت وقربت معروف وموصوف بود ازین گل رویی بنفشه مویی چون سرو سهی قباپوشی وچون ماه در خور آغوش عارض کافوریش چارپاش شکر خوبی وقامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابرونش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد وغمزه کافرش از دوگان ملاحت ودلال بر رسم چاوشی چشم بد را دورباش میگفت شعر وحرّدن لواحظه حساما حمائله بنفسج عارضیه

ودایم بالالئی رخش ودو عنبر خادمی را میان بسته وبازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا شکسته واز زبان مرد وزن در کوی وبرزن موافق می آمد این سخن بیت یارب این بچه ترکان چه زنا میخواهند که بیک دل ما را ابتلا میخواهند روز اسب وزره وتیغ وکمر می طلبند شب شراب وقدح وزیره تا میخواهند دمبدم کمر چرا از دست بمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوایف بغلبهٔ الظن یخطی ویصیب او را بجنایت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند واین حکایت افسانهٔ زبانها شد وترانهٔ مجلسها گشت نعوذ بالله ارادل وارغاد بادیه هرچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند وبخصائص نقائص از خسائس توهمات تنزه نجویند هرچند این گمان از حقیقت دور بود واز صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا وان کذبا فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا چون مدت دو سال وهفت ماه از دولت اتابک محمد در ونک ارتحال وسرعت انتقال لمؤلفه روزی بشب وشبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطه از بام قصر که مشعر بود بقطعهٔ القصر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده واز شرب کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد وغنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت وذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمایه بیت گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت با باد صبا حکایتی گفت وبریخت بد عهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ابوفراس راست طال التلهف علی هلال اذا استتر قبل ان یقمر وغصن هصر قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

چنگ در پای انداخت ورباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله وزاری شد بیت دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت وبالماس مژه درر این شعر دری میسفت لمؤلفه این چه بادیست کز و غنچهٔ نشکفته بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید عجب که بیاد رخت از خون دل آتش دادم یوسف گم شده من تو نئی وبیت تو کنون بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات که من خاک شوم هیچ در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جانگزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت وبزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد ومالک بر رعیت بود واو بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد ودست احکام در نقض وابرام برگشاد وخزائن وعساکر در عقدهٔ ضبط واوامر آورد واو در رجولیت وفرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بوده ومردانگیها نموده وایلخان آثار شجاعت از وی دیده وبنکو پسندیده در اینوقت که مالک ملک گشت تهتک وانهماک پیش گرفت وبلهو ولعو وسیر وشرب خمور واستماع از بتان سیم اندام در بام وشام مشغول گشت شعر ولا تحسبن المجد زقا وقینة فما المجد الا السیف والفتکة البکر وتضرب اعناق الملوک وان تری لک الهبوات السود والعسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت وچون او تازیسته اصطحاب چنگ ورباب بود بطلون کواعب منعم را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد ودر عوض منازلت ارباب طعان وضراب با مخانیث وقحاب مجاشرت ومباشرت اختیار کرد با عواتق واعناق وغبوق وصبوح در اصطلاح روز میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی یفضل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه سن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه قلم آورد واین رباعی دران مندرج کرد بیت در دو غم وبند من درازی دارد عیش وطرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد واز جسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی در تضمین ساخت بیت کی باشد ازین سنگ برون آمدنم تا نیست ازین تنگ برون آمدنم گویی مگر از سنگ برون می آید پروانهٔ از برون آمدنم در جواب عشوه نپذیرفت وبساط مهر اخوت فرو نوشت وبکار عیش وملاهی مشغول ومشعوف شد وبا این خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت وغبار نفرت وعداوت از هر طرف می انگیخت واگرچه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود وبرد ملتمسات ونفی مقترحات او توفر می نمود وقال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای وعقل فاستشره ورجل اذا حزبه امر اتی ذا رای وعقل فاستشاره ورجل حائر بائر لا یأتمر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امراء سوال وتراکمه مواضعه کرد ومتنظر فرصت شد

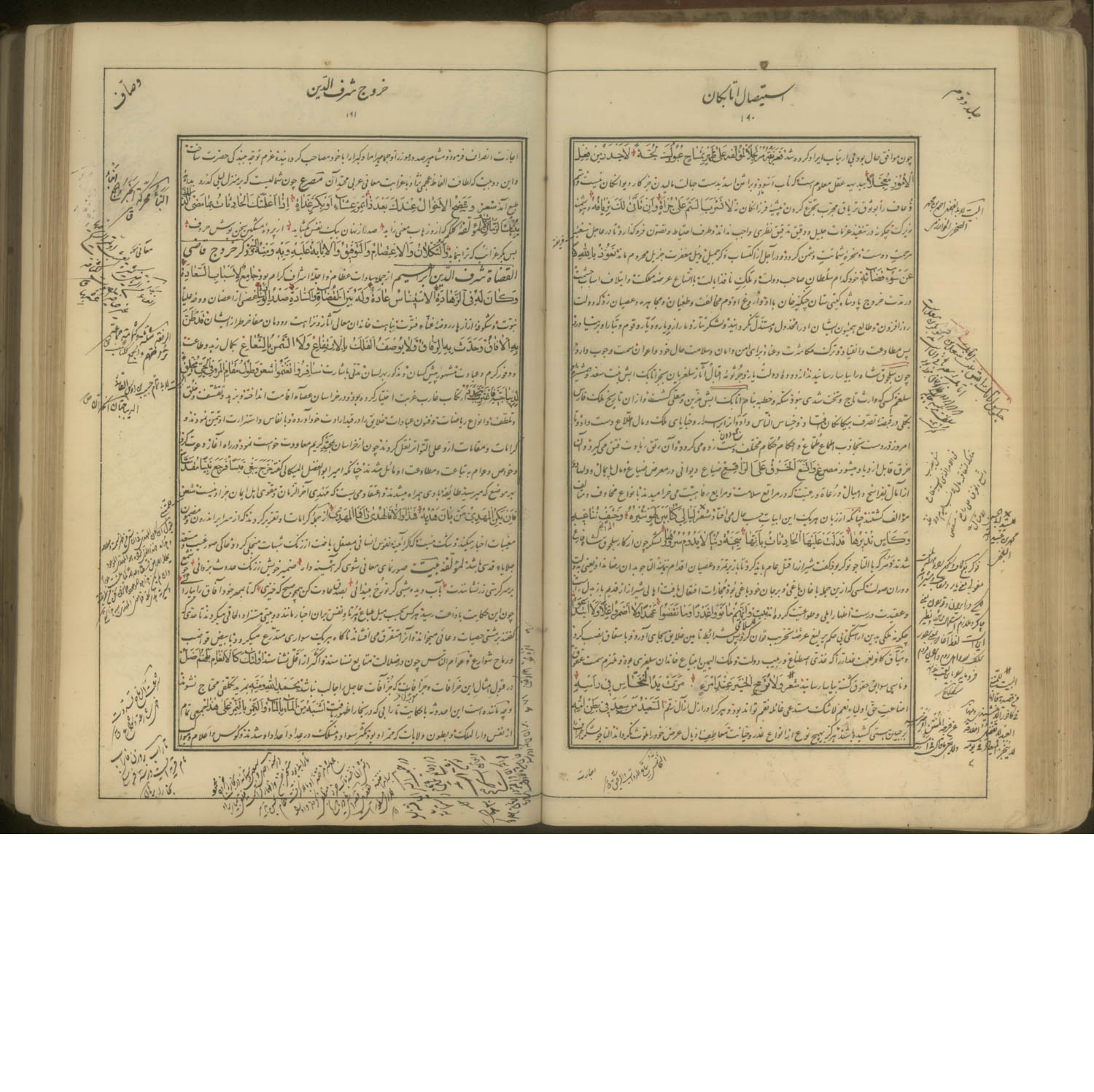
چون اتابک محمد شاه بجرم درآمد از مکامن مستریع بلباس حرب و دیگر ده با آلت ضرب بیرون آمدند و آن شاه
شیر دل را ناگاه بر و باز بازی ترکان آهو چشم و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند و این مثل صادق است که از دو تن
صدق و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک
من خلانها ستلین وان حلفت لا ینقض النأی عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین و در صحبت معتمد الحضرت
ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل بکتابان بر خلاف سیرت شاهان
فلک مبالات پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بودی این
سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بحسن القبول التقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ایلچی گردون بر
عرصه دوران چار نوبت نعل هلال بنواخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرم در شهر آذینها فرمود بستن
و ندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه است امراء مغول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص
سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و قتال بشارت سلطنت بدادند و در
خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا
گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش ترقی یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی
از امرا که خار گلستان مملکت میدانست از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج بست تا کرجشن کرد و مکر و فتنه انگیزی کرد
و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب
باده ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی ناشی برگوشه مجلس بزم بهشت آیین چون اورنگی نشسته و غلامان
زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاهان پری رخسار و ساقیان لاله عذار بیت مثنی چون عهد دوستان بصفا
تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفته هوای مجلس از بخار بخور و گلاب جور چون غالیه و عبیر بخور معطر شده
و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقه جان آمد بیت قدح پر باده گردان گرد ایشان چنان کاندر
منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان برنگ دیوی و زلف دلفروزان ز گیسو مطربان بالنده بر گل دگر سو
بلبلان نالنده بر گل ز لاله هر کسی ابر سر افسر ز باده هر کسی ابر کف اختر از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد
نوا و رسیلان داود آوا پرده راهوی و حجاز زدن عشاق چون کثیر و عزه و امرئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و [illegible]
و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمساز و خندان در
مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از جمال رویت خو
گشته مرکز گل زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دو رسته در و دندان
چون از رخت بتابد گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تار مسیت و چارگانه بمر غنت باده یاقوتی نسب مزاج

و شام شب حاضر و روز تا آمد و را مرتب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را بر در و دیوار نگار خانه خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم
فرو گرفت و اندیشه ملامت لاابالیان گریبان جان را تاب داد و اگر چه مشغوف شغفها
حبا و مشغوف جمال و موصوف وصال و از عشق پریشان حال چون زلف و خال او بود اما در بیت
خود وجود و سامان تثبت یافت شعر نحب لذاذات ونخشى غوائلا فنحن کبکر تشتهى وهى تجزع
از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من [illegible] با چهره
چون زلف دلبران دژم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی و دشمن روی تر از دیده رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محب
و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد زرمی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
مه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت و سر او را که رشته فتنه و آشوب جان و سرشته طینت اقبال بود
پست بر بدان آز او در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان من اکبر
الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کتب القتل والقتال علینا وعلى الغانیات جر الذیول
از پروردگان دایه صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه
چارده درخشان تر در گوش داشت سلجوق شاه بمجرد مماسه انامل هر دو گوش او را که سامع نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد
و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت شرب تر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهره
ترکان را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گلدسته چمن اقبال بودی و علی صفحتها الملاحة خال جرعه
فضاله جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد و طشت شناعت
از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب طاس نگون فلک برسید معنی المولفة وقع الطست غیر منکب [illegible]
مثل فارسیانست بیت داوری طشت زبانها نگاه تا سرت از طشت نگوید که آه فلما دانی اتتنی کلمة [illegible]
علیک تناغر شد سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مکن موضع رجلک قبل مشیک وتامل عاقبة
فعلک قبل عملک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدم فی العمل ینج من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب
مخارج تصور نکرد شعر فهنالک والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره آن وقت اغلبک و قلع بیکی
از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیه امر خیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شد امرا
بدین حرکت انکار کردند و با آنکه ورا ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی معاذیر مقبول تمسک توانستی شد هنوز
در سکرت غرور بود و از طریقه صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصد کای
خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان شدند سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت



که شیخ روح الله بغنایم القدس ذخیره اجازت داده که هر وقت که در کار زون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد و بر ارباب معنی که دل ایشان آیینه وار محاذی اشعهٔ انوار لاهوتی و
وجمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و عیب در آن جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد
چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا در احرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبهاً
بالعقول واشتیاقاً لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر و عقل که بفلک قمر مخصوص است بعضی
نور است بر نفوس انسانی از مشکوة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت
آنست که نفوس زایره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی با شوب جسمانیات او را حاصل است و چون بقوت استعداد
فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از براهی بجوهر بجوار عقول متشبه با حوال آن
بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف فکری در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات نفسی
و اعراض دیگر چون صحت مزاج و موضع که مشاهد شروق نور حضور باشد تنگ مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این
اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من
الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و آن شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشامت بلبلیگک از ارباب عنان مستثنی بود
پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و پیش مجال و عذر لشکر چون عقد قرار از وا
شعر لابد للمرء ان یفرقها یوما بغدر قلی و عذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسر شود
از نقود و جواهر بر داریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم بادی چون عروس مملکت را تطلیقات
ثلث در عوض کابین خواهی داد و بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر خوان زد سلجوق شاه را [illegible]
جه از ابرام و شوق تعجیل مانع آمد فی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بلبلیگک و پسرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حمل بود بر داشتند
و مفاقصه چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاء للرياح علی قفا ارجلها
درنها حوافی و خلفها علاء الدوله یزدی با لشکری از پی او روان شد بلبلیگک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین
مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گردید و باد هوس گردو تمنی پیشانی و بقدم خود مستقبل قضاء به مثو علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد مسامحت که لایق شرف بابهت باشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وبغاث الطیور از چنگال قهر بازی بازی بیرون برد و بلبلیگک در جواب بچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد و از
بر و سینه‌اش آمد حقیقت جوابی چنان سکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید شعر ویجهل ایدینا و یحلم
راینا و نشتم بالافعال لا بالتکلم چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بلبلیگک بسلامت در کنف
شامت مال و جان بیرون برد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع
چون عمر بست جاه و تجمل کجا رود بلبلیگک که نائب احمد زیاب اسد و مرد نام و ناموس و فا در برد باس و بوس بود
چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول فوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از بزرگان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهدا است از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند
بقد و صنوبر شمایل و خدود و نازپرورد ایشان که بروزگاری خنده [illegible] می زدند انباشته شده بیت برسفله جهان
ناکس مهر کسل هان تا نتهی دل و نباشی غافل پس زلف چو مشک از دست در نافه خاک پس روی چو گل کرد است در
پرده گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند
و آفتاب عمرش بزوال رسید و مدت مملکت هفت ماه بود مصرع بگذشت چو روزی و همچون شب دوش
و ذلک فی اخر شهور سنه احدی و ستین و ستمایه ۶۶۱ کار روزگار نیست دیروز منجوق کامکاری با چتر سعد با چتر آفتاب برابر بود
المولفه و اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع راه است
ازین چهره دل دانا و ایشان را منور گردانیده و هست و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اعتناء ثمره امل نهایت اول الفکر
اخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف
حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و طایفه که از رایب وجود شان
از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت در مهمات
و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از عاقبت و کذ یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر استانه التانی باب السلامة
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد
امانی را هم سکته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک
الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمولفه و کم تائه فی ظلمة
الجهل منهمک درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد احمد عابود
تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان که شستن برآب بباید که در کار کردن شتاب



ونجایب وحجاب ونواب وقواد رجال وافراد وابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی تراکه از اقوام ونبال
ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد وو شبانکاره درحرکت آمد دران وقت
باسطو باسقاق شیراز بود وکلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنه تاج ازو توقی از ملاطم آن بحر موج مساورت
کرده با لشکر مغول مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت جبریت نفس واهبت ذات ووفور جیوش وانصار
وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد منعس وانی لمیمون النقیبة منجح ۞ وامکان مطلوبی
سنا الشمس فی البعد ۞ وادرک سؤلی حین ارکب عزمة ۞ ولو انه فی جبهة الاسد الورد ۞ ویک پول کواز اتفاق
منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه ودر ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او طایفه پنهانیست که بهنگام
مدافعت ومقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است ونیز در مواجهه لشکر
او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه وچون ۞ والدنیا مخرفة ومجون ۞ والحدیث شجون ۞
والجنون فنون ۞ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت ومقاتلت نداشت
ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف والرجا تیر را گشاد دادند محذور واقع نشد وسلامت احضا
بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز وسلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان درراندند سواران مغول بجمهور حمله
بی توقف بعضی تراکه که پشت لشکر وروی رزمه رزم بودند پشت نمودند وروی برتافتند بیشتر آن لشکر مضطر گشته از چشمه سار
تیغ اخضر شربت هلاکت چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بضربها
متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند وخون او که بقیه سیادت ونقابت ونقاوه سجاحت ونقیب بود در
خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلث وستین وستمائة عشر بحسابه ۶۶۳ عجبا شعر عشنا الی ان رأینا
فی الهوی عجبا ۞ کل الشهور وفی الامثال عش رجبا ۞ اعجوبه ظهور سید شرف الدین وضلالت اهالی شیراز در طلب
از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد وسلسله ثبات بی ربط الا جوراهفته چوب برسبیل حوب فرو
زدن یعنی چرا شیراز بازگرفت وقول نوکر خود را او مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث وفساد مشغول شدند
پس حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قوم اذا فخموا العجاج رأیتهم ۞ شمسا وخلت وجوههم اقمارا ۞ واذا
تنادا الحرب اخمد نارها ۞ قدحوا باطراف الاسنة نار الشرارا ۞ بندی وچنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان
بلاد ماوراء النهر وخوارزم سالکوش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه وتعالی در آمد ودر عقب خبر رسید که سید شرف
الدین با اعوان وانصار بعد از کشش وکوشش وقتال وزوال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند واهالی شیراز
از نسبت مهاونت ومداهنت ومرافقت وموافقت او در مقام رضا مبرا ومنزه بوده بر دفع آن لشکر یرلیغ شد وبیمن
همم اولیا وبرکات ابدال واصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شیراز نازله از تعرض دما وفروج وسلب ونهب اموال چند

مؤمن ومؤمنه رفع کرد والله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب وآشوب فرو نشست وطوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار نشسته گشت برین حال سال آخر گشته در ابتداء شهور سنة خمس وستین وستمائة شادی بنکچی ودمرچه استخراج
خزانه وضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند وبحکومت اشتغال نمودند اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش بامور راه
می یافت واختلال حال لازمه آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت وحکومت کلی وپادشاهی تمامی
ملک فارس منصوب شد واو ترکی مهیب عظیم بود با ذکاء وفطنت وکمال حکمت وکیاست مصلحت مال اندوزی ورسم
وطریقه ولایت داری وملک آرائی بوجهی پیش گرفت که پیوسته بدیوان مستزاد وخور انقصانی تمام می یافت باندک زمانی
اطلاع واستطلاع بکماهی سود وزیان مملکت ومعرفت درجات وطبقات نبیه وخامل حاصل کرد وانبید ودر شیوه
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود وارباب اشغال واصحاب اعمال را بر حسب استیجاب واستیهال از تلقاء فراست خود
تعیین می فرمود وبقدر رتبت هر کس از باسقاق وعمال وکتبه تشریف ونواخت میداد وبر رسوم مقرر وجامکیات
معین مزید می کرد وولیل کفتی که معتمد از ای چون لکل امرء ما نوی ومراح العلة مدارند محل اعتماد ومستحق اعتضاد وبا شد بل سرا ورق
با جرت گرفته وخیانت وتخلیط را رخصت ومثال داده وچون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند وسیرت عدل
وانصاف ورزند وطیار را از حمل اعباء تکلیف وخطاب زواید توجیه مرفه ومنزه دارند واگر سر موئی از مقررات وشرایط او
انحراف رفتی برسر هر بخیره وسخن از موی باریکتر رسیدی ودر فصل امور بارغو جمع تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور ومحفوظ واعمال معمور ومضبوط گردانید ودست متغلبان ومستاکله کوتاه کرد وامرا وحکام را علی تباین الاحوال
وتفاوت المقادیر در درجات وپایه خود بداشت وتمامت از بیم بطش وهیبت او در مضیق زندان بودند واو در مسایل
غویص ومعانی دقیق چون وحدت واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم ربانی با علما وائمه ومشایخ خوض می پیوست
واگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایره معرفت ومحیط مدار
حقیقت ومقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت ایشان ورتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافرانرا سفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزه حضرت عزت میفرستیم تا بطریق گدائی نداء ربنا انزل
علینا مائدة من السماء در دهد وچیزی که از آن آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود فلما تقضی ساعة من نهاره فرمود بیک سفره
غیب رسید چنان نمود که مثال عالم ملک وملکوت در طبقات صدف است وگوهر نایاب آن وجود انسان ووجود انسان که
آنرا گوهر آن منقبه خوانیم هم صدفیست وگوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح وقهرمان ممالک قالب بجز او نیست
ودل دانا نیز صدفیست وگوهر آن عقل فیاض وباز عقل مثابت صدف دارد وگوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز وعلا ومقربان حضرت او مربوطست شعر سبحان من جعل العوالم کلها ۞ مجموعة فی فطرة الانسان ۞

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد * صد فتنه و شور در جهان حاصل شد * سر نشتر عشق بر رگ روح زدند * یک قطره فرو چکید و نامش دل شد * پس سؤال کرد که نور صدق و عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود * شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت * اما چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف را بمثابهٔ اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید اکیانو برخاست * و به تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت * و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد * اما از فوت معنی این بیان * داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت * اگر لمحهٔ دیگر در مجلس شیخ می‌بودم مشرف از دین آبا و اجداد و تبرا خواست کرد و مالغرض هذا الکلام اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الاسلام * ازین اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست اکیانوست * بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد * و بتقویم مناد و تنظیم مستند و اصلاح مختلات * و تصحیح معتلات قیام نمود * بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش بازداشت کرد * ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند * و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ اکیانو در آمده دانست که بی سر تن را معنی نباشد * و بی سرور لشکر را رونقی نماند * مسابقت را اوقفا شبول السیف العذل * اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند * و از بالای قبهٔ قصر بسوی شیب منحرج کردانیدند * و دلها لشکریان منزعج و رنها منهلج * چون قطاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد * تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مرجعت کردند و هم بزبانی از دل شکسته ترنم کرد ترنیکفت * وَکُنّا وَقَد بِالاَحزانِ نَادِها * بیت شکسته دل تر ازان ساغر بلورینم * که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها * اتابک ابش برین حرکت بازخواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برا دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و از آن استطفی نوا ترغوغا و غاغان کیر مخالفت آن اساخت * بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند * و کرنجه عازم خدمت حضرت ایلخان شد * بعد از انکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که اکیانو در شیراز با ضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است * و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده * و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود * و او در شیب نام پادشاه بخط ختائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه رقم و ورقی که بر جمیع او پرداخته بودند که از دوار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان به تصرف نموده و مه مقدار اخراجات الی وجه عرض رفت * چنانکه از قراط تا قنطار * و از قطره تا بحار در سلک لاَ یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلاَ کَبِیرَةً اِلاَّ اَحصَاهَا * شیء والسیل العرم تجمع عن القطرات والجبال التم تکبر عن الحصاة * المؤلفه مصرع * چو قطره سیل شود کوه‌ها بگرداند * ازان تاریخ باز میان کسان شیراز باتفاقی شهرتی بلیغ یافتند * بیت به نام نیکو پنجاه سال * که یک نام زشتش کند پایمال * در امثال ابوذر جمهر آمده من عرف بالصدق جاز کذبه ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه * ایلخان بانطرف و ارتداع او یرلیغ داد * و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند * سخن در رسید و گناه بر وی ثابت شد * و تخم حقد و بغضا نابت * در جواب خصام عصام بعر وقع

این عبارت جست که اما تقریر دلی آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف با عیبت از آن پادشاه است و العبد وما یملکه کان لمولاه من بنده بمثابت خازنی ام هر گاه که اشارت رود به دیگر بندگان سپرده آید * و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات بجای آنچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت * و آنچه در عقد و تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز نوبع بزرگ مملکتی * اگر اتا و استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت * پادشاه عفو فرماید * قال الاستاذ ابوبکر الخوارزمی فی کلماته الفصار التی هی واسطة الفصار * ان ولایة المرء ثوبه * ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه * بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد * و حسن الاعتذار یمحو الاوغار و یسهل الاوعار * از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مأمور کردانید * یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و اثام پاک شده * اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستأهل مقام محمود گردد * و این قاعده بسنو همت اطراد و دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی با رتکاب گناهی منسوب شود * و او را خلعت ابقا بخشند * حد مجازات و کفارت جریمت ادای آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است * یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند * پس سوغونجاق نوئین جهت نسق ممالک فارس و تأکید قواعد مال انگیزی * و تمهید مراسم رعیت پروری * در شهور سنه سبعین وستمائه ۶۷۰ بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور * امرا و بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند و برزانت رای ثاقب وی را با حاصل امور منتظم میکردانیدند در خدمت او مجتمع بودند * و صاحب دیوان خواجه شمس الدین حسین علکانی را با براءات الغ بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد * سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال * و استشمار و استعمار اعمال سایر ولایات را با اصحاب * و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی وسبعین وستمائه خراجی * بشرط آنکه هریک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال خانی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند * سید عماد الدین ابویعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار * و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بر محمد بیک و تونیاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود جیشوا * اقامات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه جروج کرد و جهازات را شحون برجال مرتب کردانید * و جزیرهٔ قیس با مغافصه در قبضهٔ تسخیر آورد * و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد * سوغونجاق نوئین ایلچیان را با بادهم عمان بطرف بحرین و خوسیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفن و دونجات را ترتیب کنند * و در بندر خوسیف معد دارند * و خود با حشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق برق برق از لشکر کام آفاق آشکار شد * و دست تصادم طبقهٔ هوای گوش کوس رعد بمالید * شعر کَاَنَّ اصطِکَاکَ الرَّعدِ رَکضُ فَوَارِسٍ * کَاَنَّ بَرِیقَ البَرقِ بِیضٌ بَوَاتِرُ * در مصارعت با حریف دی ماه چار بچهٔ امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب فدیرا افکند خنجر آبخیز زبان از قفای سوسن برون کشید و دست باد بهاری در ملا

آب زنجیر کرده نامیه از خشم دو روئی گل ساغر لاله بر سنگ زده و شراب ارغوان بریخته و ارزدن و خوردن چنگ و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاده گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرده عقل اگرچه میدان رزم در پیش بوده ایوان بزم
تغنی برین باغی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین * بلبل بفغان آمده کای عاشق هین * بر روی زمین بوی
گل ساغر گیر * تا زانکه شوی نهفته در زیر زمین * باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا در تموج آورده بود و نایرهٔ شرار افروخته مستعد پیکار گشته از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از غریو کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود
بر لجهٔ سیماب یا قند تیر چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان حتف جان گذار آمد و قوار یر لفظ مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غراره غراره لآلی لالا در جوف صدف گهر با
صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل در آه مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفاین سحب چو اطل با بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میزد
و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بخار شواهق امواج زخار و راوراج بوارق نار آثار عیان گشت صعوبت آن
صف حشر اکبر داشت آنا و دخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر لولقیا الله اکبر من یوم کدهناه و یرکب المره
فهر اصهوة الماء فادت اعنتهم ایدی التمال اذا * تهدهد الموج من علو لدهنتا و بعضی جهازات لشکر فارس با شادی
بیکچی و شمس الدین محمد بن علی لرکه نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زورقا که بر سر غرقاب این محیط * سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان * نزدیک شد که بوالقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خواهند چه جاشوه هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری
و دلاوری نمایند **بیت** این پدیدست در جهان باری * کار هر مرد و مرد هر کاری * سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه بر داشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ
بر و فاجر و آرایندهٔ جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بیلرت یاسا با شاه و براوغ او کجا کسی یاد
تواند کرد لا اله الا الله از سراپردهٔ عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای او را دلیل اجابت لائح شد
و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لولو الفتح ولاح النصر مثل البرق نورا وعاد الفتح مثل البحر غزا توفیق الهی
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لولفها کما
امتزج القفار بصفو مساء ولکون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور در کیش راندند و دو تخانه را
تصرف بیکانگان مستصفی گردانید بازو دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل و در وقت بلبل اقبال بر شاخسار

مراد و مترنم

مراد و مترنم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش آماده فرمود تا پاره و اجری مجری داشت و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت محمد کو هر بکان
آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد اصوب بندگی حضرت توجه کرد و چه در زمان والده اش ترکان خاتون درهٔ و شاح علاء الدوله
شاخ سلطنت را با گوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تعلق
و چه ابا مطایا فی مطایا المتوسل شده عوض مهر و شیربها راچار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق عمان ملکی
با هشتاد هزار دینار از مستدس املاک اتابک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول
اموال ممالک فارس مفروز و من خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناوات عرصهٔ مجادلت و مقابلت
گستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة ولا راحة لحسود ولا وفاء
لملول و قال حکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه
ملوکات توفیرات بعید بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زواید تکلیفات و قسمت چون
متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف و اخراجات محصلان ترک و استسلاف اموال با ربح مفرط از تازیک
و ترک جهة خزانهٔ بزرگ و تنسقات و عوارضات امرا و توثیبان و ما یحتاج سفرا و ترتیب تحف و تدو توقعات ایلچیان
باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و بر طیلات را که برای قصد و رکید بهم یکدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میگشت و بقایا و غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نیابت
مذهبت هلم جرا دین که شین دین و غین عین دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان چپ و مهندسان دانا خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و نکبت و زحمت محب و شانی
و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت مصرع وظل یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر
با نفعال ظهور میافت و وجوهات ارباب حوالات تحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز
و مستاصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و شهرهٔ ملوک زمان و مستضعفات او بطریق تجارت از خاور تا
تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان خاتون همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را شتاب رانده و در کار بر وی شعر ابو بکر خازن نصیبی
خوانده **شعر** لکلب عقور اسود اللون رابض * علی صید سود الذوائب لاعب * احب الیها من معانقها الذی * له لحیة
بیضاء فوق الترائب * در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم
یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب ملوکات اجواب متوجهات ضمانی با او یکفنند در مدت ده سال زیر بار حوادث

مذمت شغل وعمل دیوان

یالان ودوست خویش ناخوشان شده وتمامت انده وخشایر باد داد وبعضی بوجه معارضه ومساعدت باحکام شیراز که بعد از ان بر مطالعه هیچ وقبالات وعشوه وغرور در مظل ومدافعات بهیچ فایده ودیگر حاصل نشد وبرخی در مصارف خیرات وصدقات ومبرات وتعهدات صرف کرد واز جمله آثاری که ازوی ماند فتح آباد در شستی شیراز لمؤلفه فهواء کانفاس التماثیل رقة وماء ککسری فی السلاسة سلسل یموج کافنث جب کواعب بارجائه صحا عنبر ومندل بارت از صد هزار دینار خلیفتی انگاباخا بر آمخت وامروز که شهور سنه تسع وتسعین وستمائه است در بیغوله انزوا ومقام ابتلا وجه چاشت وشام از معونت بنده زادگان خود می یابد نه با هیچکس نانه وجهی وارد ونه در هیچ دفتر ثور وجهی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت ما شمار کوئی که نبود وان سود وآن یسار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار دران دیار کوئی که نبود فذلکه این سر جمله از اتساق کلام وسیاق اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود وجلی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان وخسارت دینی ودنیاوی این طایفه از نایب ومنوب وحاکم ومحکوم سیما درین عهد وزمان محتاج تکلف شرح وبیان نیست لمؤلفه ولا یحتاج فیه الی دلیل پدرم که در سراچه جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد ودر جوار رب غفور برحمت فایض وفضل موفور مخصوص پیوسته از راه نجوبت وقیاس هنگام تسویف اهل التحقیق پاس این نکته دلپذیر ونصیحت جان نواز فرمودی که لا محاله عاقبت کار بدیر چه نیاید وفرسیدا اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه ومن نال سلمی فخر سلیم وعجب در مدت عمر خود ندیده ام ودر سیر مشایخ ودر تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است وصد هزار براز وخراز وقصاب وحباز درجه اوتاد وابدال یافته اند وآنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثنا صنعت وعلو کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل وحرف معهود مشغول دارند ودل وزبان از ذکر وتهلیل وشکر وتحمید آفریدگار عمت آلائه غافل نباشد بر خلاف محاسب ودبیر که تا دست ودل وزبان را موقوف ونسخه نقل وتحویل وعقد وترتیب نکرد از خطا وخلل وسهو وزلل مصون نماند وهمین سخن بحکما مؤکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة دبیر دو گمان وچون مراد این صنعت فائق است از تذکر وتوجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فانساهم درحق ایشان صادق باشد واسباب وخامت وشامت دینا ودنیا متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی البخس والخسران وعاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان وهر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن نسبت مکان واخوان زیادت تاثیری دارد وتخصیص مزاولت عملها دیوانی وهو فی نظر العقل الهادی وفی در شیراز کوئی درخت اوراق واغصان آن هموم واحزان وبار وبر زیان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام وورق زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل وهنر ومعاش از شغل دیوان ومسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه والله مشکور علی الحالات ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه

الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابد وعهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بی از رنگ نیرنگ بیرنگ انشا می زدند وطغرا کشان منشور کاف ونون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد تایید می کشیدند تا غایت امکان بقاء زمان ومکان بهر وقتی از اوقات وقرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک ونظم عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند ودر مطاوعت اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده ونصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود از منهی غیب استماع کرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعرکی بلیغ نماید وزمام مطایای جان وکسالت ایشان را بار شاد راه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پرورد کار والتزام طریقه عبودیت آفریدگار ترغیب وتوفر نمایند وعیار نقد قلب ایشان در صفت در بوته حوادث بچاشنی قص توبه خالص کرد ولیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ونقش مموج موذب ومرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلکه این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه صمیم قلب شتا که قلب آن معلوب طبایع بود وتلال وجبال بلوری از قرطه جبال عوض داده شعر کان سقط الثلج فی جنباتها حقائق کافور علی طود منبر از کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید منهدما از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار از لطون سیستان بر قصد این دیار منجد شده از ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را اهتزاز شعر خطارة غب السری زیافة تطس الاکام بذات خف میثم روان کرده ودرعقب اخبار موحش متتابع شد واثار آن حادثه متعاقب ومتوالی بر ان منوال واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال اما بستند عاو استنامن لشکر واستعداد والات حرب مشغول گشتند واهال را بر عمارت ومرمت بارو ونصب مجانیق وعرادات تحریض فرمودند ومحافظت دروب ومحلات در نظر واهتمام ملوک وحکام کردند شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند وشیخ وشاب در تضرع وابتهال آمدند پس لشکر مغول وشول وترکه وافراد اکراد وسایر سپاهی عرض داده متوجه کربال شدند والکرب الیهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد وبناکام تا سر حد کرمان که تخت کاه سلطنت است بادیه رفت واینجا از ترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرگ وملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه باخزانه تمام واسباب سفره از فرش خانه ومطبخ وزرادخانه وملابس بهی وبساط عبقری وغلامان پرپوش ودرافیه مغرق وترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی غروال لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بود تنکه حیات وملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر کردند که مسیر روزه راه با غی را گذاشته ایم وجا را بر پشت مراکب بجا آورده وعنان تمالک در خلاب دهشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غایب والدهر غایب ومولع بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید وباد شمال

که بود بیت صدر و دو بیر نزار برو او اوج و حضیض ❊ اشهب و ادهم کرد آخر اللیل و نهار ❊ بر صفهٔ بار قدم نهاد چو اسب از
وصول بلاء ناگهان چو سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنک شکم علاقا
اغا و بعضی امرا پهلوی مسالمت و موجهت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهة عبور بر کتیب عدو
دشمن مناقضه مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک اصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی احوال و امداد خصم معلوم شود
و ببصیرتی تمام و اتفاقی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت
مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم باسقاقان
ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تأثیر اهراق قوت
غرور برا تهییج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت ارباب نکر
آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود و عبرت کردند و پل را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را از یادت مجال
جواز نبود واذا جاء اجل البعیر یطوف حول البئر تا که از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاء بالرزایا من القنا
واقدم بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند و بوانی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تفحص حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از منی کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله وقیل من ابن ضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به یاغیان انچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بزرگه عنان بر فرو راندند بادپایان خاک فرسای را بر انگیختند و تیغهای آب رنگ آتش بار بر آهیخته و انچه در کمین
بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین بجهم والنبل والارماح لذلک وا از پس پشت چون دایره سر زدند و سیم بار آوردند و عدد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق بیکبار باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و بران شیران از جبها غالیده و در میان زرمه آهو چگونه
کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال بکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند بیک چشم زخم
بجای مجال تقاتل بل محال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و شعبهٔ تیرباران هلاک کردند یرون الموت قدّاماً و
خلفاً فیختارون الموت اضطرارا اگر کسی را بارگی بقوت بود از نهر می جهانید تا جان را از ورطهٔ غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم ناسخ و تیرهای آرشی بر صحیفهٔ ظهرها و سطر جی نقش شعر یحوت یا حذی محجل حربجه و خلفت
احدی محجلات تسیل ❊ ثم میزدند باسقاقان محمد بیک و توتاق در نهر هلاک کردند و نوقان با قرب سیصد سوار
مغول در صدد اولی بر بهمهٔ باغیان زدند و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امرا و حشم و وجوه لشکریان دو دوکان و الجلاد اوفاد ساقیها ادجم بها مستقر
شدند باقی لشکر حربی تنور عنا و غریق لجهٔ دریاء بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد

مجلّل ❊ یهفو العقاب علی العقاب ویلتقی بین القوادس اجدل و مجدل ❊ خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گوئی از تند
باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت
تا آخر در کنارت پروریدم ❊ بود کم سایه روزی بر سر آری ❊ یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب جوی بادهٔ گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران گردان چون حباب بیت
تشنگی خاک رزم وردی اوداج خورد ❊ بر کف ارواح مرگ تیغ چو ساغر بگشت ❊ هر چه از ان پس برید تیغ مشتی برید ❊ هر چه از ان
پس گذشت گرز گرز بکشت ❊ و وقعت تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الفحشاء فی السابع عشر من رمضان سنه سبع و سبعین و ستمایه
گوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانها و تا زینبار او عید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط تقدیم
رسانیدند تا عنان با عنان باغیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون اوراق این قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و داهیان چالاک در عقد سر جمع آن ... ناصر تواند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و کان فی العلا یا بلایا ❊ بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد از چنین بستر و این مضجع بر خیزد و روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین جملت خفتند
انما دعة الملک و انما الذة البدعة و ... در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حور منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زر اندر زر شعر لم یتخل فی خضره مناطقه ❊ من جذب سیف و حمل دبوس ❊ کان من فوق سرجه صنم
فلسترقه فی عود فربوس ❊ بر مراکب الکدش نژاد تا تکی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل
میگفتند ایشان زینت مجال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق رتبت روز مصاف ❊ لعبتان آن
و آغوشی گردن و عارض او جز لبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی کند پیشبازه
دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را چون ابطال بجاده گون
تواند کرد و اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ معقل پوشیده و بر وجه نسیم سحری استرواح نموده
هیهات کی تحمل ... و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارد سری که پیوسته در کرشمه تا ظرف کلاه مغرق را
بر شکسته باشد و شورش و دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته کی شعر ابا الملاح ان تقیع جنه الا بقذ
تبیم المکرف ❊ چگونه سر مغفر درآورد و لشکر شکنی که شعر تنکب قوسا بالحواجب وانتضی بعینیه سیفا عارضاه حمایله
صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گذاری و تیغ هندی گهر خون خواری کند لشکر نکوکار که امراء صد و شان لباس از کرباس
در کباب از اخشاب و خفتان جلاوار حلوه و لباده بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که گو ... تلمیان جامها جو
و بدره ها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز از آن کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهاده بودند هم

در حال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند مبادرت نمودند با جنیبت کش شمال همعنان ساقتند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لگام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صباغان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از آن امراء مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای گله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را در خور بودند گذاشت اهالی شیراز از مشاهدهٔ آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مغول یاغیان رسیده‌اند و میگرفتند و از اریب غوایت ثم البدیل یثمره هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً و کبیراً مشاهد افتاد بالله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا متاثر شد یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال حاصل و غبنه شد و در شب بر تمامت دروب و باره شموع و مشاعل افروختند و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاغل ایشان در اجزاء کوه صلا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور و قوت و میسور ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس شانزده هزار لشکر اطراف مضیق است و اگر بشنیدند فوموا بالویل والذل را در خواندن و سوقوا فی الهون والغل خطاب کنند پس گرد بال بغارت داوند و جنین و بنات مغول حرمه را که با متوطنان رسایق سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده و رمه و گله و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشتند و در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند و تجدید اساس ورق خسار خلاص داده بمعرس و منبت حریت و معرس و منبت انبت میرسانیدند و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشتند و چون در آن سر صحا و مزرعه اماکنی که عبارت از آن بلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر لی مهر مشاهده رفت بدین مثال **بیت**
فناوکونی در فرش بلکون گرقص زساق لعبت رقاصه بره خلخال **شعر** فلما انقضت دولة الصیام وقد بشر سقم الهلال بالعید
یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود
خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش بهره‌ور بودند عید ایشان بلکه عیدان آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصاف کار رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی سرخ نطع مبارزت بغرس قهر نکوداری سلط الله علیهم عذاب الیل در اول مذهب شبهات گرفته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزه و فراق اودا مشغول گشت **شعر** فال لی
کیف انت قلت علیل ۞ سهر دائم و حزن طویل
در آن بهار بجای سبزه خط از خاک مهر گیاه بر دمید و از خون کشتگان بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس بر قان زده از روی پریشانی خرچشم پر فتور بگماشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مروف گرد **بیت**
هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند ۞ از خار غمی دل مرا رنجه کند ۞ از آتش تاسیه چون کرد چنار ۞ بیرون سر دست با دلم پنجه کند
شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه سبزه خاطر گشت **شعر** اشرب بالراح و هی تشرب روحی ۞ و علی ذلک کان قتل الولید

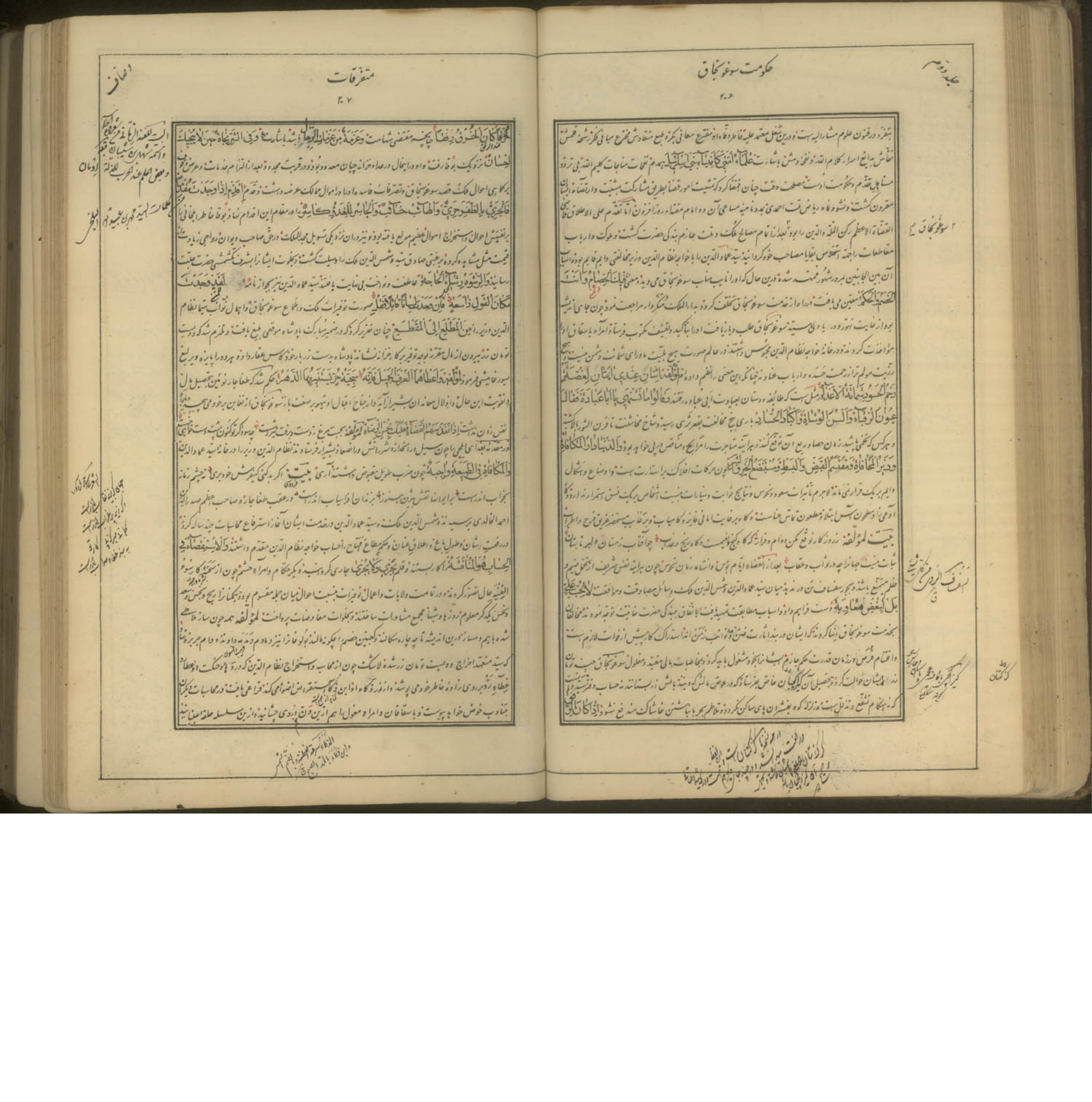
بهبوب ریاح لوافح نشابات لهیب لوافح و شنت نغمهٔ ولاد بر بلابل و اهاجع و دستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل و غم دل نمود و متاع استماع ارغوانی و شراب ارغوانی باعتبار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی‌بست و این سخن در دل و جان ناوک غم میشکست یا ساقیی اخمر فی کؤوسکما ام فی کؤوسکما هم و تسهید ۞ اصخرة انا ما لی لا تغیرنی
هذی المدام و لا هذی الاغاريد ۞ استمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعه گل رعنا و داعیه دوری
عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زر جاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه
بغرغره آمد بیکبارگی که مصیح علی القدر کی تسمعنی مترنمه قل قل قل در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی بر آواز نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب
رواح آمد **بیت** ای باد چو بگذری بدان سیم اندام ۞ گو وقت گل است نزد من زود خرام ۞ کز حسرت تو دل صراحی خون گشت
میتود هین پیاله تلخ است مدام ۞ چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده
عشوه میخوردند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد و انگشت حسرت **شعر** ایا اسفی علی ود الخدود ۞ و یا لهفی
علی تلک القدود می خائیدند و اغلوطه میداد که حریفی با نواست **بیت** از ابر گریه بین و کوکان ترشحست ۞ و ز کوه ناله بین و
میدا رکان صد است ۞ دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر بط بسته چار میخ ابتلا و خسته زخم
خرم جفا بود و میر اشید **بیت** عودی که دماغ جان بیاسایدازو ۞ بحریست که روده‌ها همی زاید ازو ۞ و نعدل اللیالی واللیا
بازو در شهور سنه ثامنین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را تا منتهای شبانکاره و سیستان و سواحل و ولایات
مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی
بی باک کردند دیگر باره غنایم عالم از زر قبهای بیابان تازی و بردگان چنگی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان
شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر سالی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و ایذا
در شیراز فایض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه
صرف میکردند و دهاقین و رسایق حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند و رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت
ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تقرن یافته بود که مثال ضرب المثل جهان شد و مسطر زبانها گشته و تغنی بر دف و چنگ میرفت
و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت
از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رماة امم ماضیه از عرب
کشتی و قبیله قاره و از طبقات چارکانهٔ عجم آرش شیواتیر و اسفندیار روئین تن و تورش اشغان و بهرام گور که کتاب عراب
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسزا است همچنین اگر گشاد تیر و خم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

ایشان تفرج کردندی و مینک خون خسته بر تعبیه و عرض ناوک تفریع و کیش سهام ملام و نیام حسام الحسام با فقندی و بندت
سکینت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استیصال صحاب خطوب و دستبرد رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی رؤیة الشمس ما اغناك عن زحل بهنگام قدرت باولی جسور و مانند
نایاف با نفس صبور در طلب اروغ من الثعلب و در طواعیت خان رسانده جان بر لب در روز و خانشکافنده قلب
اسد و حملات اتفاقی کاسر مشانی شد و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میتواند بود مروی انهم یقولون ینبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهائم والطیور عشر
خصال شجاعة الدیك و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و حراسة
الکرکی و کیاسة الثعلب و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون الهر این معانی هر چند در صورت دعوی و اغراق
کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میکردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از خامه طغیان و قایت خان و مان را در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین
والله موفق للهدی والخیرات و هو عاصم عن سوء القضاء فیما هو آت وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
ولجمل تسلیمات

تتمیم حکایت فارس

در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق
نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا و متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی
مملکت را مژده رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و بنای
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتأنی و تحقق سخن پرسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص
حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر سر حمام خرقه پاره با قمیص و شصت دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون متوقف شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد
برین دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشقیق بریقا و دمع المشوق صفاء
و دوقا و شفة الملاح رضابا و ریقا در میان زر بوده لا محالة زر از عهده آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظه متفکر
شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میانه نبود
گفت آری بحق من جعل الانجاد العالی الا تعالی شانه اشتغال شده و دیگر روی سوی ناشده ضالة کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل در خرقه معین بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر گرفته آن شخص بی تکلیف تحلیف راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که آن صره از آن این شخص نا شده باشد و در قضیت که باری تعالی
یابنده را مقتدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که معاد برین زر و صره باضاله آن شخص متوافق افتاده

بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی الیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را برو و تن قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند و طریق العقل و لجا چون
از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طوق این
تکلیفات مضغوط بودند با نواع جنایات و زواید بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعدا و تعزیر انفکاک اثیر رسانیدند
و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجاز
علو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوایف رعایا و ارزو کان در روایا بجای می آوردند
بعد از فراغ محاسبات که تحاسبنا القوم و کلا لهم نتجة وارد و واجب و متوجهات و ناواجب و متوجهات را در جمع ارباب بلوکات
مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تفریع آن جز عجز و افلاس
نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال که دام بیت لمؤلفه امید باشد بر بار زیقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند و چون
بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و او بفرط زیرکی بال دیوانی دست نهمت کمتر یازیده و در عایا رارعایت کردی
او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل و همت او را بر گشید
اصطناع وی بر آورد و تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس حرس شعر عندی حدائق غرس النعم فانتها عطش
فلیسق من غرسها تدارکوها و فی اغصانها ورق فلیس یرجی اخضرار العود ان یبس چون از نسق امور مملکت و ترتیب
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله اذوی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی فریع دهر و یگانه عالم
و مقتدای علماء محقق بود و جرائد مصنفات آن امام علام که خراید فضایل و فنون و فرائد مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح
احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر ایمه از آن مستفیدانند و تا انقراض زمان
ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد
بدین سبب محفلی مزدحم و جمعی خاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد و انواع
مجمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقیل بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طائفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شان مولانا
قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شریح عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق
والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر حدائق الدین بثمال
شمول فتواه و کمال علو [illegible] بدین صورت بنا شد و جمعی بر ایستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین



وچون حال حکام وملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط واذناب
زمرهٔ عمله وکتاب از شرح واطناب خود بی‌نیاز بود مصلحت در مهادنت ومصالحت بهتر از مشاحنت ومخاشنت دوفاق
واشفاق بر حال همدیگر لایق‌تر از مجاهرت نفاق وشقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند وبعضی بر باطغاجار نوئین وجمع
ستورجان طریق ضراعت وشفاعت ونقل خدمات وتقبیل باشارات پیش گرفتند ودر پنهان شبابیک احتیال وحبایل
تشبثات چنانکه صیاد در رهگذر وحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامراء حشم ودیگر اکابر وکفاة ودواوین را
در بند تابعت می آوردند ودر پناه حزم واحتیاط ترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد مینمودند یکباره
يُزْجِي يَوْمًا بِيَوْمٍ وَيَغِيلُ دَمًا يَدٌ صورت حال افتاد تا گاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد وقضیهٔ يَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم
حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد شعر مُنْقَدِيٌّ عَرَبِيًّا ابْنُ مَيْمُونٍ ابْنُ مَيْمُونٍ بَاذْهَانُونَ
از مولدات موالی کی را نام باشد بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان واکابر وامراء حشم بوصول این
خبر یکسو کشیدند وبر خود لشکری تمام جمع کردند وابواب وطرف مایل شدند واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکر
پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک در آمدند بعد ما که از جانبین پیغامهای خشن والوکهای درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود
که در میانه تیغ وکمان نشست وروی بنمودندی وسفرا آن تیر شیب وفراز بنمودندی خواجه نظام الدین را ممکن کردند وطغاجار
نوئین هرچند میری با مکانت بود وشوکت ولشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر وقت ممانعت نتوانست ومکاوحت را
مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک وسید عماد الدین را مصاحب
خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام
عرض طلسمات معارضان ومقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب أَنَا مُلْقٍ أَمْ أَنْتُمْ مُلْقُوهَا باز نمانند چون خانیت بر
سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرق اهوا از میانه کار کنار در بندگی حضرت آیهٔ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا برخواندند وبکرت
بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند وهر یک بطرف میری توسل جستند بعد از تکاپوی بسیار وجیع
وروش بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند وباتفاق این چهار تن شیراز را بلوک قبول کردند ووزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر وَلَنْ يَنْتَ تَصْلُحَ الْآلَهُ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ الْإِلٰهَا بولوغان از اندیشهٔ آنکه باطغاجار دست مطاولت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالْمَنِيُّ مُسْتَوْحِشٌ
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان وعزل خود بتواتر معلوم کرد در مخاششات ومجافاة تظاهر نمود واز مطاوعت ومشایعت
ممانعت نمود خواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف در شیراز مدبر مهام ملک ومدیر دوایر مشاورت وقطب رحای
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب از انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد وحکام را مجال مداخلت نداد ومحافظت

مجافاة چیزی از جای برداشتن و دور گردانیدن چیزی از چیزی

شیراز

شیراز نمودند وبر مرصد انتظار چشم نهادند تا بازیچه بازوهای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا امراء
حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند ومدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکردند ومحصلان که بتحصیل مال واستحصال
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت وهمه بمنع اجازت انصراف نمیدادند
ودر تکلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت وایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون انفاس
انفاس علی التعاقب می فرستاد ومملکت فارس وسهولت وجه استخلاص آن عروس وار جلوه میداد واستمداد لشکر میکرد وهر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی ومضمون یرلیغی برحسب متمنی اهالی را اسماع ودران حال
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود والوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت وبدان نیک
بندگی ثناها میفرمود وفور استمالت وتحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت
ومهابت وروعت تضاعف می پذیرفت وبعد از تعاقب ایلچیان وتهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب
دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند امراء حشم فارس بدانند که حال فتنه که بولوغان وقوام الدین آغاز نهاده اند
دانسته که گناهی که دارند ومالی که برده‌اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند وزن وفرزند مسلمانان را در دست
مغولان ودشمنانی که برسر ایشانند اسیر گردانند وتا خبر این فتنه حادث وشایع گشته از ملوک وامراء کرمان وشبانکاره
ولر بزرگ ولر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند واجازت آمدن ودر آمدن بدان طرف کرده اند چون ما را بکمال ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ بنور توحید أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ منور وصدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه وآله در ظاهر وباطن ما مقرر گردانیده بحکم إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا نخواستیم که
پیش از تفحص واستکشاف از سر سرعت وگزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی ودوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده ودور ونزدیک وترک
وتاجیک آنچه کافر محض وطاغی باغی بودند چون بوقا آقا وتوکا مکو ولشکرهای ایشان واز اعیان مصر وشام واعراب
حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام ومطاوعت ومتابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری وبندگی
واخلاص هیچ نورزیده اند وجریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شده ودین
ودنیا در متابعت شر ونیر إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ هَبَاءً مَنْثُورًا گردانیده وچون پیغمبر
علیه الصلاة والسلام نصیحه فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوانند وایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گردانید تشریف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ
فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ برهفوات وزلات ایشان پوشانند صاحب دیوان را که متفضل براءة ساحت ایشان شده است

وزلات

فرمود تا مکتوب نویسند و سوکند یاد کنند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس قوة فرمودیم فرمان
در سال کوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تمرد بولوغان از درجهٔ التماس برگذشت و الباس بحد افراط انجامید
حکم یرلیغ که با قضا در قضا گیتی به مضاء مجارات میمون نفاذ یافت و فضل الله بهما قضی مشتمل بر آنکه طاشمکو حاکم کلی شیراز
باشد و بولوغان را از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه گرا بیت سپاهی دلاور که گاه ستیز ؛ ره مرگ پوید نه راه گریز ؛ باتفاق او بشیراز آیند طاشمکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد
و ابا یکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون الکلام و منذر بشارت فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مخافت
عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طلوف میزد و از هر روزنه و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح بکردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل اجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء بر دو دست آن شیر حمله چو زنبر و از تماس راس و ذنب تیر تیغش بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت خشریان فوت کردند و بخانه درآمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده و چون تیغ خود حدت
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد
بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد و با لشکری تمام و اهبتی ناممدود در قصر زرد بوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه‌ها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لَقَدْ صَدَقُوا الرَّائِدَ
الْمُنَی ؛ بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَی لَیْسَ تَنْفَعُ ؛ وَلَوْ أَنَّنِی دَارَیْتُ عُمْرِی حَیَّةً ؛ إِذَا أَمْکَنَتْ یَوْماً مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه از زور ابلارک بلاخسته سامان
مقاومت با طاشمکو نداشت و نه امکان دخول یا اقامت با کورهٔ آمال را با کورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خریان
کر جز نان او غا و نمی پزد و جز آب روی امجاد نمی برد و در بیدای حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بکاری و سیف
الدین یوسف خزانه برگرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاد و براه خراسان روان گشتند
شعر جزان بسقط اللوی شطت منازلکم ؛ فلیس ینفد کیها وخدٌ ولا عنق ؛ بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت

و استقبال طاشمکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
و طاشمکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقامی نوشت و در یاسای مغول نیامده که اسم خان بر بن مغول
نویسند پس عنان بکران طمع مسترخی کردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخانهٔ خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک آبا و اجداد گستر و در اثناء این حال
طاشمکو با خزانهٔ موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سر حد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی اتفاق
ملاقات افتاد طاشمکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور
کافلهٔ دولت و ملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارائک خلد براراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ ببارکی اتابک در کاخ سلطنت چنان
قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جان شعر وَالشَّمْسُ فِی رَأْدِ الضُّحَی وَالْبَدْرُ
فِی جُنْحِ الدُّجَی ؛ وَالْمَاءُ فِی حَرِّ الصَّدَی وَالْغَیْثُ جَادَ عَلَی الثَّرَی ؛ وَالْمُزْنُ یَضْحَکُ فِی الرُّبَی وَالْوَرْدُ جَمَّشَهُ النَّدَی ؛
وَالصُّبْحُ یَقْدُمُهُ الصَّبَا وَالْعَیْشُ فِی زَمَنِ الصِّبَی ؛ وَالدَّهْرُ یُسْعِدُ بِالْمُنَی وَالْبُرْءُ مِنْ عَقِبِ الضَّنَی ؛ وَالْیُسْرُ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَی وَالْوَفْقُ إِثْرَ الْقِلَی ؛ نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم کریمک بی بهانه و طنین نوبت سه کانه اداراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان و پریشانی و درگشت کرد در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال
الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنکی که شرف انتما و اعتزاز داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود
و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابو بکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان یعنی بیض
الله غرتهم در حوزهٔ دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد اینجو باشد و از حاصل
آن بعضی اتابک را امضا فرمایند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد از ین املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جانداری مهارت و دربتی نداشت بغور آن نارسیده بروفق
ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشخاص اینجو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مقرر گماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از اروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

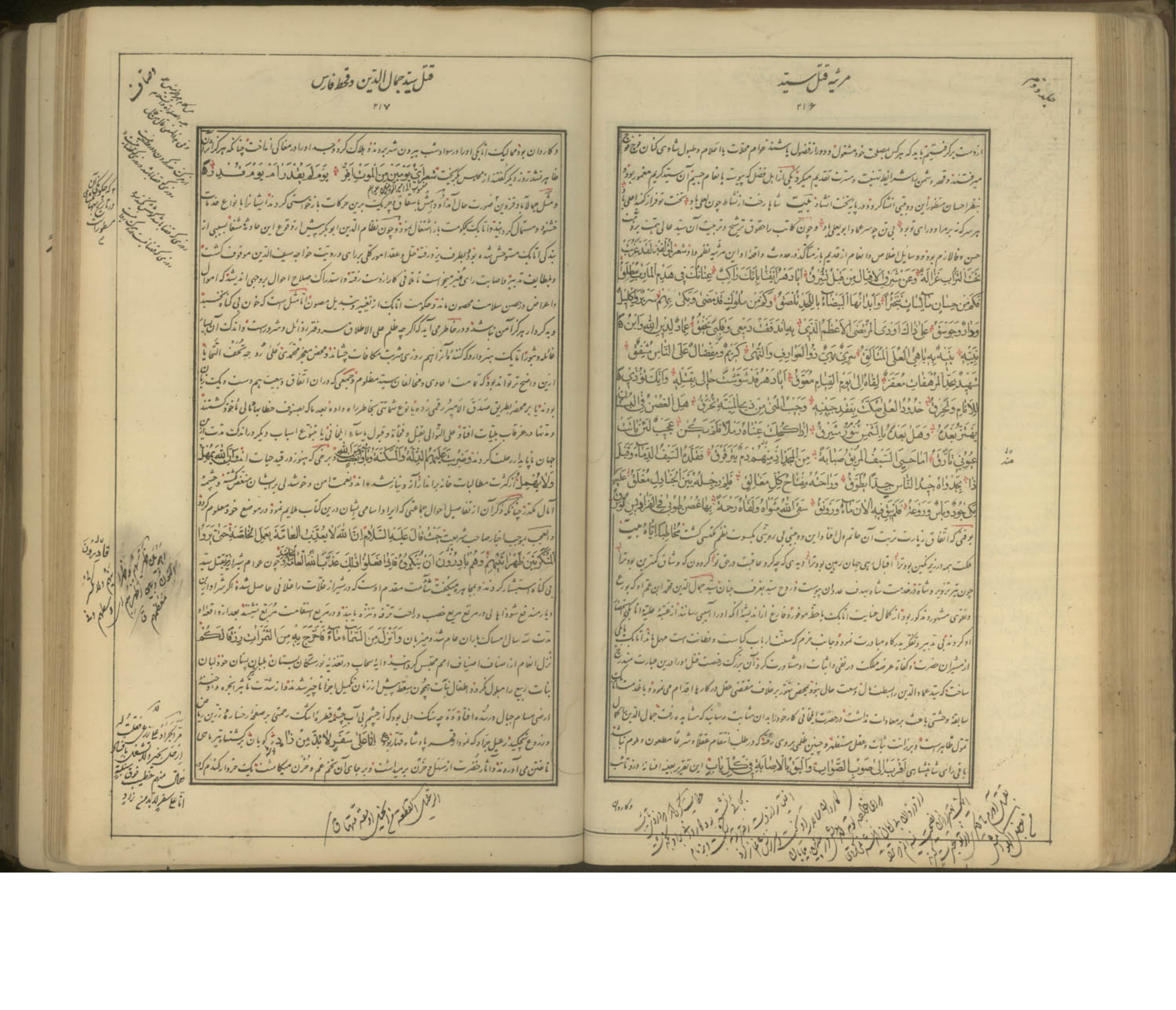
شیراز انرا از جریده بندکان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انکاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت ارکجیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وان سحابا جوده شبه جودها سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجبات و وجوه کمر بخزانه سید سید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه نظام الدین جد جد کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشه دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة وحسبک عارا انتی عنک راحل
للابیوردی
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شد و بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه تا سور سرور منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفا تمه و معاون سید عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب عارف محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح مقبلت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گرد و شمایل و شمامات او امانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی خلوات عرضه داشت از حکم برلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امرا و حشم بمصلحت چشم سید موقوف و پایزه سر شیر و کر به سیور غامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف کردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم کرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد او و دیش و چریک را با سقاق التماس کرد و تقدیر پیش او را کار براستی می پیمود را این حیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با امنی عقل بی روز و طمع ماهی بود را سار براس از کنوز رموز حکمت الشهرة آفة وکل الناس یتولاها والخمول نعمة وکل الناس یتوقاها خواجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از انکه دو سال ملازمت بندکی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بلبین والوف قروض بر جسم افتاده و ما بهای او ما یحول و مخوف پیموده در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله حقد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد و بسبب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام برلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت جهان و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت تنبئک من بلغک و در قبیح ترین وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبات آغاز نهاد و تشتیت مهمات ملک

پیش کرفت باسقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود کرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندکی حضرت کند نواب سده سلطنت در تصمیم عزایم مهره تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور ایادی احسان او بودند در سواد شب بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداختند لموالفه کر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر و ریا صفت راندکان حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در مصحف مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر ولینا الدهر یبعد کل نذل ویقصد کل حر بامتحان فهل لقلبی ان تمسک بصبر فان الدهر دهر بنی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنه ثلاث وثمانین وستمایه در میدان نزول فرمود بارکاه ملوکانه برافراشت و ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده رفت حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال کذشته سر بسمت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بودند بر جای حجاب ایستادکی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کو تلچیان بکرفتن رکاب تقرب میجستند ای بساری بیاری بار ربی که از معاندان و تفوق ایشان بر کوشه خاطر داشت زایل کشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طاب به السرور ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وزاد الی ذروة العز والفضل ارتقاءه انه وان کان سرور الدهر صنوفا مکنوفا لکل طبع وملاذا املاذا لکل نفس فیها نظرة خضرة وطربة شربة وسکرة فورة وحظوة اکلة وزینة لبسة وسلوة خلوة ووصلة خلة ونقلة قبلة وسعة ولیة ولعبة منیة وعیشة نعمة وفرحة نعمة ولکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها مملا الصاحبه اذا تکاثر ویتفاوت الانس للسکران والصاحی به کلما تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسوءک ویهمهم ویسطفک ویرمهم یؤذی فرحتک فرحة فیهم تؤذیهم وامنیتک منیة علیهم نقیمهم وسلوتک شکوة لهم تجلیهم وراحتک راحة عندهم تحزنهم بیت از روز کار خیر جز اینم مراد نیست یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایره مضی و مظلم قمر و منقضی تقاطع الذاکرین ان یری ما ودآه هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس نمود سید بر رسم ازال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید کذاردند و آن روز اتابک و اعوان مصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید و چریک را پیش خود جای داد و اتابک توقع داشت که چون در ایمدت بمراسلت و مفاوضت اظهار دلنموکی متعلقات در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم اللزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود و ساوس عنا نکش خاطر بدین ترک ادب مبالات

مگر از این سبب یا دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک احوال نظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم
نامتدی ورالتهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایره چشم روان گردانید شعر فَاَمطَرَتْ لُؤلُؤاً مِن نَرجِسٍ وَسَقَتْ
وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَی العُنّابِ بِالبَرَدِ اصحاب وشایت و ارباب سعایت اُولئِکَ الَّذینَ اشتَرَوُا الحَیوةَ الدُّنیا بِالآخِرَةِ
فَلا یُخَفَّفُ عَنهُمُ العَذابُ وَلا هُم یُنصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کردند و گفت عماد الدین علوی کمتر بنده این درگاه دولت پناه
از کجا گرفت این جسارت یافته بعد ما که در دار و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موارات و محارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
نانتیج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون ملک
خانیده و دان و مانند کلک شعبه بان پیر و جوان کرد و بلکه مضحکه نارسیده باشد و در پس چرخه و دوک تا بابناء و بنات
ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات
چنین های زنان عطارد وار در غلط و وهم انداز و عقول عقلا را خیره گرداند و دران میان های زنان و هُنَّ
ناقِصاتُ عَقلٍ وَدینٍ چه فن زنند بعضی ملک ایشان را بخطاب یا اَیُّهَا المَلَأُ اَفتُونی فی اَمری مخاطب فرمود قالُوا نَحنُ
اُولُوا قُوَّةٍ وَاُولُوا بَأسٍ شَدیدٍ وَالاَمرُ اِلَیکِ فخلاصه تقریر و نخاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز
بمعالجت آخِرُ الطِّبِّ الکَیُّ صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمد
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی پیسا و باریکی
کار مخول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود کردند و از مجازات وَمَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ
خالِداً فیها وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظیماً نیندیشیدند و نیز بدان رضا دادند مترصد فرصت
کار و منتظر در کمین اشارت ثار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را متکا و حال میساخت و پنبه
غفلت از گوش خود بیرون نمی کرد و سرمه تنبه در دیده تدبر نمی کشید نصایح بنصیحت عثمان کرد اِذا نَصَحتَ لِاَحَدٍ
فَلَم یَقبَل مِنکَ فَتَقَرَّب اِلَی اللهِ بِغِشِّهِ با مخالفان او اظهار موافقت کردند و دربند ایلمی آمد قیل لبعضهم اَنتَ
الظَّنّ فقال اِنَّ الدُّنیا اُسِّسَت مَکارِهُ فَوَجَبَ عَلَی العاقِلِ اَن یَملَأَها حَذَراً در غلواء این لوی خبر

رسید

رسید که در کرمان سواد لشکر گوار از طرف سیستان دیده اند و هرچند راوی غیب این بیت با نشاد میرسانید بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ور نه خط و خال او سیاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در احوال و تبدد در احوال
ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی شایع شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح استعداد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوه منافات و متمم ماده معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت
شِعری اَحَقٌّ ما نَطَقتَ بِهِ اَم مُنیَةُ النَّفسِ فَالاِنسانُ ذُو اَمَلٍ جواب فرستاد که ترتیب و احتیاج کند و اسباب ما لابد منه
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبه عظیم از فرسان
و رجاله با وی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که ببارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در روی او تیغ بصرف قوت
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی را که در بغته بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود او را جاندار و
قائد جیش می شمرد با اول ضربتی زد و خاک در دیده میثاق پاشید شعر کَذاکَ اللَّیالی لا یَجِدنَ بِمَطلَبٍ لِتُبقی وَلا یَبقَینَ
عَلَی العَهدِ چون مضیق مترحیال مطارده و مجاوبه نداشت و آنچه حماه و کماه بودند با اعدا همداستان و رجاله آنش
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه گلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین او که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت
و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکور شعر عَظیمٌ لِاَمرٍ مِثلی اَن یُلِمَّ عَظیمٌ بِآلِ عَلِیٍّ وَالاَنامُ سَلیمُ
وَلکِنَّهُم اَهلُ الحَفائِظِ وَالعُلی فَهُم لِمُلِمّاتِ الزَّمانِ خُصُومُ ممالیک اتابکی و عوام اغنام وش داو باش قلماش که
اِذا اجتَمَعُوا غَلَبُوا وَاِذا افتَرَقُوا لَم یُعرَفُوا وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنهُم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند ممالیک و دواب عرضه انتهاب گشت و منابر و محارز غلات بازیال ارذال پرداخته شد و بر آن مستبد
میمون سیرت که تیر شرور و شروری از آستر و جنبش مثالی بود بارگاه بردند و بصدمت پای آن دوان چون گوی گردن
دوان گردانید شعر فَقُل لِلاَعوَرِ الدَّجّالِ هذا زَمانُکَ اِن عَزَمتَ عَلَی الخُرُوجِ روزگار از کرده خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کافتاب سخا بود چرخ ز روی زمین
سایه بر داشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس آمین خلایق را در شهر مذاکره
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را



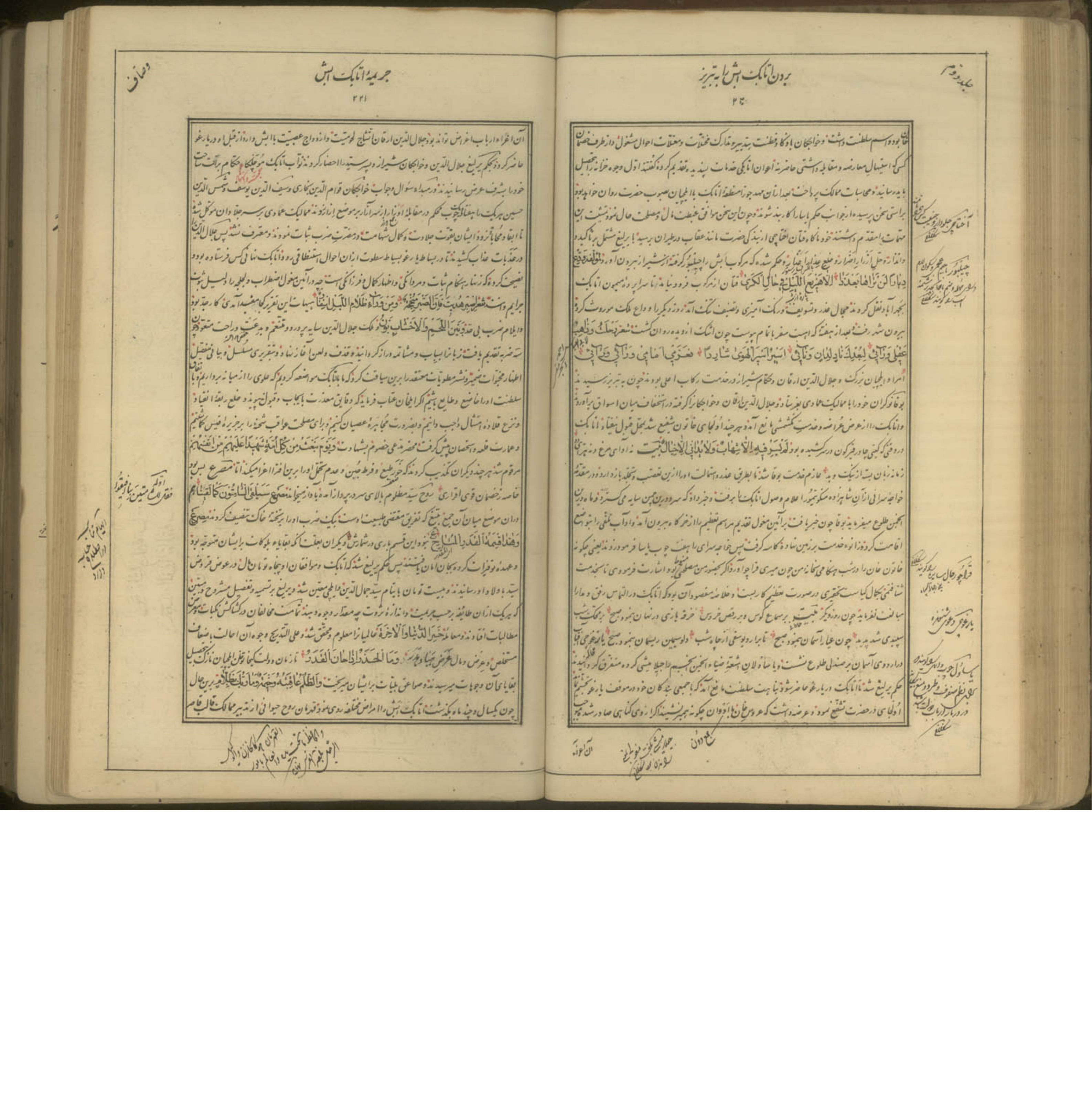
از دست برگرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج
میرفتند و قهر و دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود و
بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد نمود بیت شاها رخت از نشاط چون لعل باد * تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود * بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد * و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعهٔ او این مرثیه نظم داد شعر لمؤلفه لقد غربت
تحت التراب غزالة * وعن شرق الاقبال من قبل تشرق * ابا دهر ایقنا بانک راکب * عنانک فی هدم المآرب مطلق
فکم من حسان ما آیات تجمرا * وابدانها البیضاء باللحد تلصق * وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم * سریر واکلیل
وداز وجوسق * علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی * به اندفقت دمعی وقلبی یخفق * عماد لدین الله وابن
نبیه * بنیه به باهی العلی المناطق * سری بهی ذو العوارف والنهی * کریم ومفضال علی الناس مشفق *
شهید بحد المرهفات معفر * لقاه الی یوم القیام معوق * ابا دهر قد شوشت حالی بقتله * وانک تؤذی کل
الانام وتحرق * خدود العلی صکت بفقد جبینه * وجیب المنی من ذی المنیة تخرق * هل الغصن فی البستان
یهتز بعده * وهل بعده بالشمس نور مشرق * اذا کحلت عیناه رملا فلم تکن * عجیب لئن بانت
عیونی تارق * اما حیی السیف المریق صبابة * من المجد اذ منهم دم یترقرق * فقلد السیف الدماء وقبل
ذا * بجدواه جید الناس جدا بطوق * وراحته مفتاح کل مغالق * فلو دجله بین الجنادل مغلق علیه
بکی جود وباس وروعة * فلم یبق فیه الان ماء ورونق * سقی الله مثواه ولقاه رحمة * بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق
بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بی رویتی بکسوت نظم کشید که مختلجا اتاه بیت
ملک همه در زیر نگین بود ترا * اقبال رهی جهان رهین بود ترا * دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو * گردون که وشاق کمترین بود ترا
چون تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع
وتقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشهٔ آنکه او را آسیبی رسانند از عتبهٔ علیهٔ اتابکی انفصال
او کرد و بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل گذاشت اتابک بایکی
از مشیران حضرت و کفاة عرصهٔ مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد و آن بزرگ رخصت قتل او داد و این عبارت مستند رنج
ساخت که سید عماد الدین را بسطت دل و سعت حال نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک
سابقهٔ وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال
تمول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد
باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه در دو تاثیر

وکاردان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن
ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت شعر ای یومی من الموت افر * یوم لم یقدر ام یوم قدر
(منسوب الی امیر المؤمنین علیه السلام)
و مثل جمال آباد و قزوین صورت حال آمد او دایش باستماع این حرکات بازخواستی کردند ایشان را بانواع خدمات
خشنود و مستمال گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه بسببی از
بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت
و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال
و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بی گناه نخسبد
و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار
غائله و شوم اتابک بسر دار و که کنند تا از اهم روزی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ره جه تحف التحایا
ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان
بودند یا بر محضر بطریق صدق الامیر رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بعضی خطایا مالی ماخوذ گشتند
و بعضی در عرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجاة و قبول یاسهٔ ایلخانی یا بنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین
جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیات اند ان الله یمهل
ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز آزرده و بیمار شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمهٔ
آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد
والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا
المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة و چون عوام شیراز بقتل سید
بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او ازین
دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مرتع نشسته بعد از واقعهٔ او
مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم
نزل انعام از اصناف اصناف امم محتبس گردانید و دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان
بنات ربیع را مبلول نکرده اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر الجوع و درجهٔ
ارضی مسام جبال در سده افتاد و دانه چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زمین ریا
و زروع نچکید و رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی سفر لا بد من زاد زادم گویان بر کشتها تیر ماهی
تاختن می آوردند و آثار حضرت از سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت تا یک خروار گندم که

زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بهاء داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری
کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جان را بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت مجاعت
که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد و اکثر خلایق در ربیع بقضای ایجاد مسکه حیوة می ساختند و در جداول
بجمع و نبایح سد الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بفضاضت بشره و طراوت صحنه ممسوخ شد در زوایا
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آباء و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند بیت آن تستان این که
همه چیز چنین نایابست ٭ آن کم کن تو که نرخ همه ارزان کرده ٭ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ٭ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کرده
شعر هَوِّن علیک فان کل شدیدة ٭ ان لم تشدّدها علیک تهون ٭ و تیقّن ان الذی هو کائن ٭ یأتیک
منک و بالرضا سیکون ٭ متجاوز از یاده و از صد هزار تن انفس در الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند
و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و تنعمات بر ایشان منکدر چه
ارزبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین
من غائلة دزد و فناهد لینظر بالشبع الیه بکمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم
تادیت عبودیت تادیبی کند معنی و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
در شان ایشان صادق و لاحق گرداند بر حسب قضاء وقت و مصلحت ایام عصر از حضرت و الآجرا نامه لا او اموقع شود
و امداد و یبس و ضنک متوقع [illegible] والا قدر را آله سرادقات الا له الخلق و الامر بواجبی ندانند و دیده بغفلت
ایشان که در مد رقدت باشند بکحل الجواهر انتباه مکحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و روزگار خود میک
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهوی او بیر اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری درباره غیری تقدیم نمود نقش آن بر صفحهٔ مداورات افلاک
ممثل است و چون حامل اقتاب خارج مرکز ثبات گشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان
ملامت و شعبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده ولا محالة یوم تبلی السرائر از شاخسار شاخسارهٔ فمن یعمل
مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ مر المذاق علقم طعم بجنیه از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر حبنده ایام و لیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی تار و توان و پود انتعاش بود و معرض سخط و عتاب پادشاه و
از تجاذب محصلان خزانه و غزا حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی با ربح و اکساب بی ربح میشمرد

مانند

مانند آب در زمین متفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر از
همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی
نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد شعر و کان النوی یکفی لبث شملة ٭ فکیف اذا کان النوی و النوی استغاثت بحضرت
بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد
متاسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت نگاه
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و نگاشتن
بر قتل کاشته و پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که پایزه را بخلاف یاسای چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بدین حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را العفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بر دارد و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاه از حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
با حضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلاهته تهدید و با اولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش کمکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و نگاشته تا بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برقع برقع تر
که بر چهره پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وحشت و خشت او را از قالب استقرار در گرداب ادا آب اندازد
اولجای از این نسبت استغفار کرده و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوگهای خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی یک جرعه آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد اتابک در استمالت خاطر او بر آمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضر آمد و ترتیب نمود و بمعاونت
اجماع طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونق
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد و صورت محضر در پایه سریر خانیت چون شرف عرض و انها یافت آتش
و غضب ایلخانی و غا و بوقا متضاعف شد و تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولاداشی یارغوچی و جوربوغا تای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه
و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله دو شاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوه
اعمال و استحاثات امور و استخلاص اموال پیش گرفتند تا با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس



گشت و بیش از یکهفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری
به تندباد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم گوئی روز آن دولت برقی و میض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروس
حساست از گفته مناسب حال شد شعر ان الزمان وما تفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا واستوصل الراس ان
الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس و اتابک ابش را بر رسم مغول هر چند مومنه و عادله
جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی بهجیع ساختند و ذلک وهم فی سنة خمس
و ثمانین و ستمایة مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر وکم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال
انجع من فقدنا من یحلنا قبیل الفقد مفقود المثال ولو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال
زهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله بر افکند و معجر نیلگون بر انداخت و حلقه های گیسو را بر پنجه کف الخضیب بخشید گان بنات
نعش فی دجاها خرائد سافرات فی حداد بوفق کرنعی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل
سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بر نور نظم متحلی کردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی
شدی شه زو جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان حیف در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ار در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالید
نالد ایندم در خور است جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی گل باد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرگس بران چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آساء صغیر و کبیر بر فلک اثیر پیوست
ملوک و امراء و ائمه و کبراء با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
ختمات قران و خدمات با نواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و در ایحال الی
اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت بنالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بلبل و سار ما کرد مرغزار بنالد ز شوق درون مرغزار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما بس آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه اراک
تشنه بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان بر خرد کی خورد گرا در جهان چشم بیش و
که خود کار او همچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و ما باده خوار باغر دمی عمر تلخم گذار بجنبش بجنبای و مقرا بر بین
کرایی زجان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست جهانکی گرای دلی به مرد

کرانده

کرانده و نه چند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کوردوجین والغانچی و قسمی حصه ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکو تیمور و صد هزار دینار
مواجب که از عهد صاین خان از املاک خمسه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان
وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه ها یک روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت
همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبت ای
رسم نوبت نوبتست و روزگار داده مستعار خود استرداد کرد و ذلک لیس ببدیع من شیم الزمان المحتال و
عادات الفلک الغدار و وراء کل فرحة ترحة و عقب کل نزول ترحال یا کاشانه محنت و بلیت و محل
طوارق است و عوائق او بتصحیف عوائق لمؤلفه الا صروف الدهر فیها غوائل وان یوافی امره لبوائق شراب با اولها
زحمت خمار بر سر و گل طربی را سر تیزی خار در پی شادیش بنده مشغول و دولتش چون از دولت اشتقاقی دارد لعو محنت
مجز بیت نی نی غلطم چه جای اینست این صورت پیرایه مجاز داروی این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج
و بلاست و مستلذات بالذات محض اند ده و عنا عزمها غمر و نفعها خسر و امرها امر و بشرها غم و ثقة اقبالها
المامة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف شعر نفر العصافیر و هی خائفة من النواطیر یانع الرطب و
لبثة ادبارها ملازمة طلال و لیس فرایحها ل و استحالة محو برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی
مبداء شوقست میل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملائم فاما محققان را
معلوم است که تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خواء و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب
نگردد از لقمه غذائی موافق یا جرعه آبی فراخ آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد
زینت اکتسا و تزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مفتون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد
بوساطت و تدغدغ مجرای منی مجس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق آلام
و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوجاع را راحت و لذت نخوانند باری تعالی
بحکم اکمکت اعراض ازین اعراض با شوائب و راحات پر نوائب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم تجامعرا از دنس
تکلف و ریا و حظا مطالعه جلایا و قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقه زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق و
الهادی الی سواء الطریق و بحقیق لاما نتحکام شیراز مدتی مدید بواسطه رتق مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند
و فروض جیشیار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از
تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تقاعدی می جست چنانکه ذکر آن در
موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت باد پیمائی چون معشوقه هر جائی قدم در خطه متابعت بشغل خط

الیت

مَعَ الدَّهرِ اِذا ما خَطا واجرِ مَعَ الدَّهرِ کما یَجری نهاوند و تربیت و عنایت طوغان التجا نمود و بشارا وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف کمشمشی رسانیده عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بند کان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بالتمامی بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان برلیغ نافذ شد و ملکها داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و جهات التماس کردند طوغان نیز فخرالدین مبارکشاه را از نیابت خود برای جلچی با ایشان بفرستاد و چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم و شهت جهانها فی راه از شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للامال و اللیالی مدنیات للاجال

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر با کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر زمن می پرسی بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر

خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بنازکی در مهمات امر التجدیه الزام کرده بشیراز آمدند و مسند کار ز انصب فرمودند و در کار رجب و استکشاف امور و اغراء غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دارالملک و اعمال آنچه با سقاقان و متعلقان ایشان بر راه خدمت و عوارضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجاع آن سعی کردند فلی غیر مشکور و اجتهاد نمودند آثار ثمره و منفعت دور علی الاتوفیر ظاهر نگردید از ایشان تقصیر چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکثیر شقاق برنام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده داد

بیت سرمایه حاصل جهان جز غم نیست من ذلکش همه ید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایا و بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم با سینی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخرالدین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه وهم نهاده بود و قفل بطالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد متحیر و متذبذب بر نفس غالب شد و بخیر دراورات و مساحات تفحص فاحش کرد و روزنامچه خود را اندکی بد نامی مورخ گردانید با احکام مهادنت و توانی پیش گرفت وقیل بین العبرة و البروان نهرین و همان سال آخر گشت سعدالدوله بحکم برلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و امرا انام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عزالدین مظفر عمید را بفرستاد و بحکام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقی نمودند و از غائله بازخواست ایشان بانواع خدمات و تحف توقی جستند اما المؤلفة ولا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مهادنات و مدارات با ارباب بلوکات فخرالدین مبارکشاه و مجدالدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بنازکی

حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند بشارا با توکیل بدارالملک آوردند و دران دریای عمیق خوض نمودند شعر ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و باصطلاح نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر اناراللّه برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار زر صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خبر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البریء و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن قصه بی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طعمه وثوب آغازند و استعادت بعد از استر سال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و با نواع استخفاف استخلاص وجوه میکردند طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته و القلب ذو لهج و الدمع قد وکفا و پای در دامن حسبنا اللّه وحده و کفی کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعدها الفرج المطل نهاده سخن ابواحمد کاتب در ان استخراج شعر سلام اللّه کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یرومون البقاء فی زمان عجزنا فیه عن مال الزوائج عریضه حال همگنان آمد از ین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان وزر و وبال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض وجه ادا میتوانست ساخت ناچار ترحة الوقتی می کردند و میگفت بادل با بیت صبح آخر سوی تو روزی از ین بند غم رها ومن یرقی صخرة و انحدارها اما چون قضا کار کرده بود و معقود نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشه انسانی با قضیه آسمانی کجا همسری کند ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام صواب الرای بالدول و یذهب بذهابها جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و از ین مظالم مبلغی بان مضاف و از غصب و نهب آنچه معقود بود بفعل آورد وازده تومان زر رکنی نیشابوری از آن مجدالدین سمرقندی که بر اینجه و ندقیق جوبجو فراهم آورده و نهاده بود در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کاه بخیه را پیش باد شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت البر عند مضیع فانک ممن ضیع البر اذنب غافل مانده کشف و نقش کرده بر داشت و ازان عین اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه این مجدالدین در بخل مفرط و مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زائده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

من کرّم نفسه اذلّ فلسه • مرغ او بدستین عمرا و از بیش برگذشته بود و حقل آسا در حرص و اغترار نجاك رنکین رو زکذشته برادنی
طعام من لم يطعمه فانه مني • برخوانده و بر کوزهٔ آب فسون ومن شربه فليس مني نقش کرده • در سوال سائل از انواع اطعمه
جواب وكيف نطعم من لو يشاء الله اطعمه • شعر رغيف في الجلب عليه قفل وحراس وابواب منيعة
واني في بيته يوما رغيفا فقال لضيفه هذا وديعة • در حالت طبخ آتش بتعجیل غذا هیزم قناعت فرسودی و قدح را
بمحافظت لوم وصیت • اللئيم من قصر عن الواجبين غير قصير في يديه او قصور فيما لديه • هنگام مجلس
فسامت منتقر اوعفا ما در تجرع وبئس الشراب • منادمت وسامت مرتفعا خوان اكالون للسحت
کردی ونشاط سماعون للكذب بخلا بر فرمودی • شعر خوان كالمصاحف للنصارى عليه الخبز امثال العشور
لابی نصر احمد المیکالی
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز مطلق بر گوشهٔ مجلس او شراب آشامیدی و حریفان چون
اندر جاجی بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لو لقمه • كل كل ما او بيت في خفض عيشه • ولا تحش يوما ان تميل بكلكل
کر حوتیبات سیرهٔ او دیدی چون موش از شیره کربه بگریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب قراح فراح کردی آب روی او در حبس سوی
بریختی • وقال المرتضى عليه السلام ظما المال اشد من ظماء الماء • وشحيح غني افقر من فقير سخي • شعر ومن ينفق
الساعات في جمع ماله • مخافة فقر فالذي فعل الفقر • در تابستان و من شکل ... باب بوده ... تا ... از رضب ... او دار زبان
میرسانده و در دستان محب قرصهٔ آفتاب کر رایکان ممالک او راحیه ... می پوشاند • شعر ايا جامع المال من اجله
تبيت وتضحى في ظله • سيوخذ منك غدا كله • ولتسئل من بعد عن كله • چون بیچاره مستغرق سلف ... کار
مستسلف بعلت بدل اجاره حبس او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل و خازن ترازو و نجم
اصطرلاب و کرام الکاتبین دست به عابر داشتی پس منت سلف و عطا نهادی و هنگام اقتضا و مدت در مطالبه ... ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی • قال النبي عليه الصلوة والسلام شر المكاسب كسب الربا
وكفى اذ شر المال ما لزمك اثم مكسبه وحرمت اجر انفاقه • شعر حوتك فاعلمها واس مالك • ومالك
ان عقلت فزيح ذلك • وكل ان شئت ان تربح منه • فان الدهر ياكل راس مالك • ز حاتم ...
استماع افتاد که چون زر از ... می کرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در وزن آن نظاره ایستاده و در مقابله وزراداده
وزر بر باد داده و چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت گشاده و پنهان زر در هشتن میکرد و حکام در ان حرکت نظاره ... آیه
ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا
به يوم القيمة • حق او در صحیح ... شعر هذا الزمان مشوم كما تراه غشوم • المال طيف ولكن حول
اللئام يحوم • متعنا الله وإياكم بما اولانا في احوالنا واولانا • در مثل ست كما اعقل المجانين بهلول را روزی دیدند از سوی
طرفی و موضع خربه کلوخ و سنگ کرد میکرد • سوال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت لجمع كنزا لاستظهار امري وادخار

سایل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یاقوت و در نهند نه از حجر و مدر کویی ... بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین
خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچهٔ دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان انتفاع نمیگیرند و دیگران را حتی
نمیرسانند با سنگ و خاشاک حاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در جان زر و جواهر مدفون هیچ
منفعت متصور نه • قال الله سبحانه وتعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم
بعذاب اليم • وقال ارسطاطاليس القنية ينبوع الاحزان • و در این دو بیت اتفاق انشا افتاده • شعر لئن شئت ان
تحظى بذا العيش حاضرا • فكل كل ما تؤتى بعمرك محضر • لمن تقبر الاموال مالك فانلبه • فانك مثل المال
لا شك تقبر • از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الكريم من استوى عنده الذهب والفضة
وسائر الاحجار واللئيم من استوى عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار • کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی
حقیقت استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات چند از
صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر ذات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محل تدبیر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب الليل اقبال نکند و عروس ازرا کحاطب الويل استقبال ننماید چه دنیا نازیبا بی و بیا پوشی و کندم نمائی جو
فروش است چنانکه گفته اند • شعر هي الدنيا الفناء لا تودعنا ما لم تودعنا وعهدي بالدهر اذا دنا اذا دنا وهمّا
ملنا اليه او انشرناه فاجعنا او ابلغتنا • ال ... سعادت دو جهانیست و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد
مقبل آید نمی که از عمر معتبر مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت • والآخرة خير وابقى بردارد و از عقاب آخرت
خبری یکذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محتظی باشند و حقیقت کفایت مهمات آدمی زاد که در
عمل بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کرده و چون از این
غرور که نوش و نیش او انگبیست و مال و مالش او کی نعمتها • شعر عن نعيمها وصولتها تابعة لدولتها بقام موجود
شود و میان عالمیان نام نیکویی گذارد • قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان لك
من مالك ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فابقيت وما سوى ذلك فلغيرك
شعر نعم المعين على المروة للفتى • مال يصون عن التبذل نفسه • لا شيء انفع
للفتى من ماله • يقضي حوائجه ويجلب انسه • واذا رمته يد الزمان
بسهمه • غدنا الدراهم دون ذلك ترسه • صاحب ثروت بخیل یعنی محروم است و عالم مظلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و غصب
غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد • بعد از وفاة سرمایهٔ فایت و ندامت و حسرت حاصل • حاصل ز هوس ها ... حیت

سپوست غم وبسیه وناکامی وبس • درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد • بیت • بسیم وزر شده همچو طفلکان مغرور • بسوی آنکه
شوی امیر وصاحب افسر ازان • اگر دواب بزر منقوش شدی نشدی • قلاده سگ ونعال فرج استر ازان • تراست عمر عزیزی که گر
فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان • چو مهر از سر سوزار بر آوری نفسی • شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان • برون
زسد رمق هر چه هست در دنیا • بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان • نعوذ بالله من مآل آمالنا عن صوب الانتفاع وذمیم
آمالنا بوسم القباع وفی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها واعتبر ومزدجر لمن وعی واذکر وکفایة لمن تفکر
فیها بالرأی السدید وذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید • جوشی چون از تحصیل اموال وتشتت اهل
وقتل بکال وغارت واذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری ومزارع وبیا
ودوالیب وطواحین واراضی سیوح وبحوس سعود ونحوس در قلم آوردند وتمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات وسلات
که مثال اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کرم که مکرمت لو لقیتنی الکرم عنان الکبد
منجه پاک اوست واز غیر مثمرات چار وبید وعیشام وعرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرده که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده وچون بر عزم توجه بتقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین ونظام الدین
که تیر دبیر فلک از ترشح درایت وتنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور وکشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن ودوکاه خود کشیدی وبر تقریر باقی محاسب بی محاشته عجز وانکسار در وجه نهادی ودر انشاء فضیلت
کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص مسابق تخمص محصل نکشتی بر گوشه این خاکدان عرضه تیغ خون فشان
گردانیدند وسرهای ایشان از کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت وچندان کمال کفایت وفرط درایت مفید ومربح
نیامد ورای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب واقع ومانع نگشت وبر ذهن آید کان ضیعت مضی قبلنا قوم دجوان کا
یفقوموا بلا تعب عنا فلم یتفوقم شوم ماند زرحق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد • بیت • للمؤلفه • وفات
صاحب معظم سیف دین تو عشر که لفظ وکلکش دستور ملک ودین بود • دو شنبهی ربیع الآخر تاسع عشر • بسال ششصد وتسعه
ثمانین بود • دنیا دام غفلت وبازار محنت ونکبت است • وروزگار پدید آرنده فتنه وشور محن ومفتن جان دایم از
خوشدلی دور وبعزم ناکامی واندوه بافت رنجور • قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد
عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
شعر • الا ان دنیاک مثل الودیعة • جمیع امانیک فیها خدیعة • فلا تغترر بالذی نلت فیها • فما هو الا سراب بقیعة
لعبد القادر بن طاهر التمیمی
پس ای دل ازین حالات وعلات یکی اعتبار گیر ودیده بصیرت باز کن وترک چندین نهمت وآز بگو وبصفرا وبیضا او چون
اطفال خورسند مباش وبحلو ومرتش مذاق همت متغیر مگردان ودر خواب حرص خیال آرزو باه دراز چند بینی واز برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معاتب دیگران چه نشینی • شعر • فاحسن ما یعدد المرء نفسه • ولیس له من سائر الناس عاذر •

از سر حالات چندین شتیز وچون صبح پیری دمید اگر چه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا الی استیقظ فضحک لانه
نقلک لم طیبا الکری ساعة الفجر • از خواب غفلت برخیز • بیت • بر دمی وهر آدمی که مرد شد • چو بر تو خود کشید ز این سر
برخیز • تو کیستی که بری نام مردمی بنشین • تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز • نخواهی آن که چو سگ قفای کرم خوری • بکوب این
سر واکسر دم برخیز • الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق
محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی
آله ما فاح الریاض بنده • موضع ذکر • چون ارغون خان صاحب دیوان را اناره الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا
که تیر این مکیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از نشست او وبحکم یرلیغ از آب آمویه تا حد مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده واز حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد وحکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید در
یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد وبی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند ومکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع ومتبع
شناسند • بیت • لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند • از بید عود سازد واز ذره خور کند • اکسیر اعظم است حقیقت
عنایت • زیرا که بمن خاصیتش خاک زر کند • جلال الدین ملک سمنانی وحسام الدین قزوینی وفخر الدین مستوفی برادر نیابت
وبهم کتابت ملازم درگاه او شدند ونفس او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی وتدبیری قریب المرام داشت وضبط
مشوشات امور وتنفیذ احکام وتمشیت مصالح مملکت با قاعده نهاد که ذکر آن بر جریده سعید روزگار تا مختتم ادوار
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل وسیاست او باز را باتیهو نظر معاشقت افتاد واضداد عالم ببساط ممازجت ومسالمت تمکن
• بیت • گر بخواهد سیاست تو کند • دیده باز آشیان حمام • مسالک ممالک بسیط را از تجاوز دزدان فرط مهابت وقوادلان
صیت شهامت خود محمی ومحروس داشت وآیات بأس او زمین وزمان را ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت اعنی بر قامت
اوصاف او برید • شعر • بلغت سماء المجد ادرعه • ودنیا قافوق التمام بنوره نطریه • رواج عدل وتعلیه بناء یاسا وازالت
خباثت فتوز وامالت خاشاک شرور وقطع امداد طمع ورفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سوار
اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله وعادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب
السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق • ممانعتی رفت قوت شیطنت خربنده را بر آن داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد مستعد
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از آن رتبض است چنیع ضربی کردند تقدم
• مصرع • تو گفتی کرده شد سیبی بدو نیم • حاضران را فرمود که گر امثال چنین کسان از مخترات نوادر افعال ومحظورات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور وجلایل خطوب باشند گسسته مهار وخلیع العذار شوند وچون از مذاق استیلا
واستلاب چاشنی کبر بخاکه ربط وضبط از احوال برخیزد وخلط وخبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها دراز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند وحاکم محکومه بیرون از قطع وفصل آن تخاصم وتنازع عاجز آید • بیت • للمؤلفه

عجب مدار کران عدل شامل شاهنشاهی حمام را دیت چند ساله بازوید بر این منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایه خود منحط کردانید و چون ارغون خان بعد الشیه و مشتیته نعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجه سلطنت ازمین معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرک و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت رای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد في الناس مثل النار في الحجر
لكنها بالقداح الزند تشتعر امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شباک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لو القند كيف تظهر ما في القلب من حنق وسيف بطشك للاعداء مسلول ولی از معرت روعت او خاشیه پوست
بر دشمن زندان بود و هر موی بر عضا تیغی بران و سایه برایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معاودات مدارات میکردند و
خون جگر سر در کریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبودند و مبادی تغیر اندرون بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بود و مادر دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابو بکر آنرا در حوزه دیوان گرفت و بغصب و جور بر ضیاع
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و مرتج
الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ با خراج
وابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاهزاده باشد اباقا خان یرلیغ داد و باز مشایلمی را بدین مصلحت بادی بفرستاد و چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد و من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش في الحجر مرتسم میکردانید در این حالت
که سریر دولت بفر و انابت ارغون زیور یافت و بر مسند خانیت مرفه نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تانی حکم شریعت و مداعی و بینت انچه مشروح نوشته از املاک و انچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تظلم حنین و حیف و تصور کم و کیف نکنند شعر وان مليك الخافقين وخيله لكا الدهر لا عار بما فعل الدهر
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند حضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرداد و
داستر داد ارتفاعات چند ساله میبود بوقا بر این معنی بارخواه معقول کرد و ملک شیراز و توابع باسرها در قبضه تملک پادشاه

تخصیص

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بار حیبت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کردند علی مده بعین عله و کتبه اصباح فتند
و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که او در میان کار رسید فخر الدین و مصالح اینجو در سایه وجوه و
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین تاو وتیشی فرمود پس بحکم یرلیغ بول قتلغ پسر ارغون آغا با سید فخر الدین جهة
استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک
که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آز این علی قدر ما تقتضیه الوف تفصیل
رسانیدند و بعد از هشت ده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو ایجابی بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست نا الحس الصبر لولا ان النفقة عليه من العمر بول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة نمت خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و فنو شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر
در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود پسر طرا غای شحنه قهستان فایق بر زمره ایناقان خاص و هو اذکی
من ایاس و ادهی من قیس بن زهیر و المغیرة ابن شعبة و عمرو بن العاص در رای و مصاء و ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان مغول
نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوض داشت و دوستی از افاضل اکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت انکه سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد
امراء یارغو بر وی حجتی گرفتند و فرمود هفتاد ضربه چوب بیاسا بیرون کرپاس تقدیم رود خواست تا بالقا سخنی ملایم
طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد گفت ثبات دولت روز افزون را اگر هر میری یک چوب مسامحت فرمایند
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتاد بود تمامت متبسم کردند طغان در میانه بود ملتفت شد و این
بیت انشا کرد شعر اذا رايت نيوب الليث بارزة فلا تظنن ان الليث يبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب
او ما سکه وار بر خود شتنی دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در
خاطر دا آیر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقا انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت
شاهزادگان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت عزت و فکرت او چه آید و از مزاوجت
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قصه را مختصر نمی باید گرفت و از جنبت ضمیر او اندیشه پادشاه فرمود با

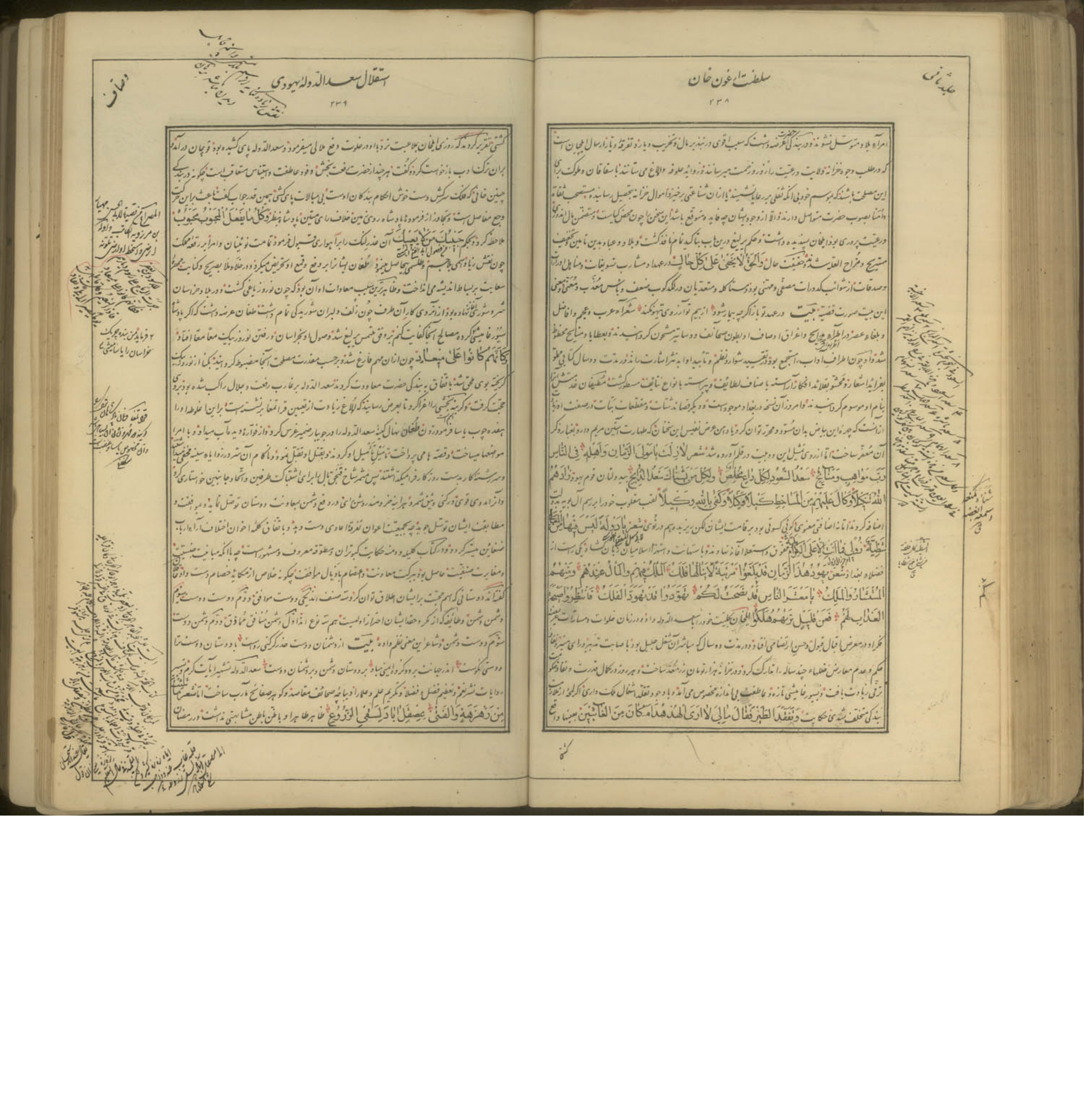
خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت
و پیکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کار را ساخت با
آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط چه توان کرد
که حوالی کرپاس از سنابک خیول چگونه صفا صفا از وخامی یابد و چون مرجعت میکند صفصف قاعا صفصفا بگیرد شعر
عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم ﴿ فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ﴾ ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد
اما در موازات موالات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاتاغ روزی در حضرت ایلخان بشرب
خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغراق کرد میان بکنا و بوقا سؤال و جوابی رفت بوقا سخنان
خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بدایع
رایع مشید قواعد و وسایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود و خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل
و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع ان الذباب بن هو لعقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع وصل
و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدبیر
شاهزاده کاترا هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عنبرچین و امرا اروق و قورمشی و تغدری ملک
گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و متبل
وقت غفلت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان
نوروز مغول که آنرا کیوتو کامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت
ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست
و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش
از آنکه تیر وبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران از
درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده
برنشست و همچنین از حوالی مسالک لبس اللیل دروع علی الخود لدفع بوقا از استنفار خاطر از تر و استنفار لشکر خبر یافت
با دوسه معدود دیگر بجنب و باروه و التجا خاتون التاجار ذرا بها را الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ
بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی
نشینند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسد
این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

برگشاد بیت ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا ﴿ در چشمه حیوان ورق زهر گیائی ﴾ پادشاه با ینادقا تمامت لشکر را بکنار
بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر خضر آسمان بادبان ضیا بر افراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دام امکان نیست ناگاه از پیش ایلجیان بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا نزول فرمود و بجرم و سخن پرسید از اندیشه عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چریکی از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را برداریم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود هیهات
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی جوشکب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بت
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیه ان بطش ربک لشدید برخواند شعر
یا من علا مجدکا فوق الثریا ﴿ هل یجلب الکفران الاماثریکما کفرا انما ان الملوک اذا اخذ منهم ملوک و ان لم
تخذهم اذلوك انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر او مان یشت
تا یورت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اسنک طغلی و سوانا بخشی و نوشکا باتوان
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال شهر و محول سخره تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی تپها سازند و موکلان برگمارند تا وقتی که انیاب ذئاب
و کلاب از آن لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام وسومی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
بیت وهبت لعقبان الفلاة لحومهم ﴿ وکنت به لولا القضاء بخیلا ﴾ و ودعها بین التنور غنیمة ﴿ صفایا دم علا
الماء و فصیلا ﴾ دمی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع اشباع
و بدن کشاده نشر کلبه و جریة جار و اثبری ﴿ بلحم امری لم تشهد الیوم ناصره ﴾ فی این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان
و اعادی خاکسار مناسب آمد شعر حادثه در نرد دورو فتنه در شطرنج رنج ﴿ بد سگالت را حریفی آب دندان یافته ﴾ زلف وارش
سر ز تن ببریده جلاد اجل ﴿ بر دل هر کز خلاف خال عصیان یافته ﴾ هم ز بیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر ﴿ مرگ را در چشمه تیغ
تو پنهان یافته ﴾ سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو ﴿ وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته ﴾ بعد از آن هر کس که با او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاسا از پادشاه یاسا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق
غائب بود و روزگار بهستی او نیز غائب با یمش توشچی را باستطلاب او نامزد و یار کرد فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از انکشاف در صحراء کشاف باتمش معاقصه برسید آروق غادر بر فرار
قادر نشد بقلعه اربل متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی نرسانند چون باردو
رسیدند و در مجلس بوار در دور جور باو رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقبه قورمشی پسر بوقا



و بواسطه اقامت چند گاه بمدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیان نها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده و بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجریع کرد و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلخان در دفع ملالت حکایتی که ملایم مزاج
استنطاق میفرمود چون واقف گشت برآنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی وافر دارد صورت اتلاف و اسراف
نواب اردوق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قَرِیبُ اللَّفْظ و تمثیلات سَهْلُ المَأْخَذ عرضه داشت
و برهان قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اردوق راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
الاموال و خزانه خاص با صفت آنکه مالامال فیه بفکر رزین سخن رزین را قرطه گوش هوش ایلخان ساخت و در حق اردوق و شرح
ظلم و جور او آیه إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ تلاوت نمود و سمار سانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عنا
او تقریر کرد و حیفت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امرا رتقه بی رابطه شد شعر نقضوا المدارس بعد
... و بکت براق عاقبت چون عقار روی درکشید در خابیت و بهراحت و دان مقام چون نام کربت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و دمع العلات زمام امور کوفه یکی از اراذل سپرد بیت کش خوی
از خدا و خلق خبر نه بدل در زمرد دیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارات عن معموره
داشت کَالْکَلْبِ النَّابِحِ وَالْکَبْشِ النَّاطِحِ وَالْأَسَدِ الْکَالِحِ کَأَنَّمَا سُفَّ فِي فِيهِ الرَّمَادُ وَذُرَّ فِي عَيْنِهِ الْقَوْصَادُ
لَا يُرْجَى خَيْرُهُ وَلَا يُؤْمَنُ ضَيْرُهُ شعر طُمِسَتْ مَحَاسِنُ الْمَعْرُوفِ حَتَّى کَأَنَّ وُجُوهَهَا طُلِيَتْ بِقَارٍ در هدم ارکان
جامع که شهر تقرین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا
بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل ثبات و اجزاء و خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیا است
بزبان حال قصه پر غصه و عریضه نیاز از آن ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد رحمت آفریدگار کوکب ولایت
او آفل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد
از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابراین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا
و بیان شوکورچی بیان مدعیات خود ببغداد روند و تفحص مال و استخراج اعمال کنند در آخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه
منحدر شدند مولفه کَالْحَدَرِ السَّيْلُ الْعَرَمْرَمُ مِنْ قُلَلٍ بطریق لطائف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا حشی
کار بود اردوق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک مدتی از بقایاء کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال معتنی خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ عسرت بر دل نهاد بیت بروقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
برو بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافت بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بمنصب

اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و پایزه فرموده بدست خود کاسه مرتوق سوغ و خلعت مغرق مسبغ داد و فی الحال از استرداد
اموال بغداد بشکار ربوع سواد و حاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرة اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغ
شاه و رجب الدین اوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغر اولنگ ماه جمادی الآخره سنه سبع و ثمانین و ستمائه بحضرت
پیوست و بقبول کشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیا اجتهاد
و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک منصور گردد
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله
حاکم مال و ملک ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کار را بسازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی تغلب
و اراحت طوائف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان را از شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی با براه حکومت معین کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینه السلام
برادر خود فخر الدوله که در جبل مرکب چون افلاطون در حکمت و چون اصمعی در ادب ثانی بود است تفویض کرد و شعر بسپر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِينَ هُمُ الْغِيَاثُ الْمُنْزَلُ وَبَقِيَ الَّذِينَ هُمُ الْعَذَابُ الْمُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
برادر کوچک که لَا يَعْرِفُ الْهِرَّ مِنَ الْبِرِّ وَلَا الْبِسَّ مِنْ لِبْسٍ وَلَا الْكَبْسَ مِنْ نَبْسٍ طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکثر
شاهزادگان خانان و کیخاتو در خراسان و روم بودند آن دو طرف را هم بیکی از جبال قربا سپرد و با بتدا و شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام کز ارباب فطنت و دها و حکمت و ذکا بودند بر باد فنا داد و چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خاست تا طایفه یهود را در دلها وقعی انداز
و ایشان را از شادخه نحوست جبلی ... و ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مراآت استمالت
قلوب و دعوه خلایق را بولاة اطراف نوشت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در اجرا و امضاء ادارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرا نمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را الحکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را به رافعات شرعی و فق قضایا مرعی کنند
و امرا و شحنگان و نواب محکمه شرع مطهره دیگر باکرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان جد بلیغ
نمایند و جماعت ازناقان که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بجهات



امرای بلاد متوسل نشوند و در بندگی اعرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ رعایا ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانهٔ ولایت و رعیت را زور و زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با سقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که برسم خوبی الکه تقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و اما از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید نام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح و مزاح العلت شدند و حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنی بود و مساکه و متعدیان در لگدکوب ضعف و بأس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه **بیت** در عهد تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو آرزوی تهو نکند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و وساتیر مشحون گردانیده‌اند و بعطایا و منایح محظوظ شده‌اند و چون اطراف آداب را جمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند در مدت دو سال کتابی مملو بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع تألیف مسطور گشت متطفلان خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیده‌اند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات ابیات در صفت او زیاد از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسود و محرر توان کرد و یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لاذ لک بالمولی الزمان واهله فی الناس رب مواهب و منایح سعد السعود لکل داع مخلص ولکل من شانک سعد الذابح بعد و لیکن قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کال علیهم من المساخط کیلا و وکلا و کفی بالله وکیلا لقب مغلوب خود را برسم آل بویه بدولت اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی گوئی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در توی **شعر** یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة زولی فما انت الا علی الکرام معزون و مستعلا آغاز نهادند و با سعادت و اشهر اسلامیان زبان گشادند و یکی راست از فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم والمال عندهم ومنهم المستشار والملک یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تریهم هلکوا الحان بطبیعت خود را سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسامرات عنان فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خلل‌های چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت یافت و بسبب خاموشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تعلق اشتغال ملک داری اکر لمحه از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع

گشتی تقریر کرده‌اند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود و چنان در آمده بر آن ترک ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت نعمت بخش وفور عاطفت و استیناس مستعاقب است چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش الحکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث بر این حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی بین خلاف رای متین پادشاه بنظر و کل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک من لا یعیبک آن عذر لنگ را بر آهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا بر رقعه مملکت چون نقش زیاد هیچ بالاجسم و طلسمی بیحاصل میبود تغاجار ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلاء و ملا بصریح و کنایت مهرهٔ سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شر و شور آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریده گی تمام داشت طغاجار عرضه داشت که اگر پادشاه سیور غامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معا معا افتاد کانهم کانوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب معذرت مصلحت آنجا مضبوط کرد و هند بکما از نوروز بیک گریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود و برو دیگر حجت گرفت و کربته بجنسی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرار معتاد بر نشسته است بر این اغلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود زدن طغاجار نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا هو سهها میساخت و قصه‌ها می پرداخت تا نتیجه تأصیل او کردند و بقتل او تقبل نمودند و ناکام آن شر در زوایای سینه مختفی میداشتند و سر رشتهٔ کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مثمر شاخ قنغجی تال برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و آزادی قوی و رکنی متین شمرد و هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب شنعاءن میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنعت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد و حکما گفته‌اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان و دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهانت برو دگر دوامی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشیید آیات کرم و تسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحائف مقاصد و گوهر صفائح مآرب ساخت اما **شعر** من زهرة و الفنی یصقل ابا دلف فی الوزع ظاهر طاهر او با باطن باطن مشابهتی نداشت و در مضان

سنه ثمان وثمانین وستمائه ۶۸۸ این مکتوب ببغداد فرستاد جهة تسبیل سبیل حاج وهذا نسخته امرا وشحن وملوک وصدور ونواب ونظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافهٔ رعایای مدینة السلام حاطهم الله وعالم بدانند که بحضرت آسمان رفعت وبارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انهاکردند که طائفهٔ کثیر وجمی غفیر از اکابر علماء اسلام وامائل مشاهیر بلدان واعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام ورب بیت الحرام واعزاز اسلام ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را در معرض خطر وبدرا آورده این سال لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب قصد اکردیم تا وراخلاص نیت وصفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانیم چه در ایام جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج وزوار بمکه موصول بوده ومراتب مناسک بمناسک آن متبرم ومقبول وقال علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه وچون دیده وراسجال کعبه مکمل گرداند ومراسم اسلام تقدیم نماید وران مشارع مندوب ومشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی ان السلطان ظل الله فی الارض ومسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ متخیله وفاتحهٔ لوح مذکره ونوباوهٔ چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند از آن قبل که تیسیر خیراتیل وتیسیر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطه تأمین ثمان معدلت مادی تو ومشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که کسی از جمله مصاحب قافله رود وزواده اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطائی وجواری وسراری برای فروختن باخود برد ودر برین منوال کلماتی طواهر آن مزین بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزا وملق در تقریر آورد ومحضر بیکانگی را بسجل قاضی حکم لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد وزبان روزگار میگفت ان هذا النحس النجس ابدی من تلقاء نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد وتغطیة الفساد الی ان یتمکن الفساد واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر یا ذا الذی رکب الفساد وعنده انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت رایک عامدا او ناسیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا از جملهٔ معجزات جنات احمدی ومقامات مقامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بیدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملت نبی اراوت او صادر میشد لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوائل ذی قعده سنه تسع وثمانین وستمائه ۶۸۹ حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد از ین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور وچون طرهٔ دلبران به پریشان کاری دستان مشغول ناقص ذات ولیس علی الاعرج حرج لعینی مقرون بمضاعف فساد وبیح النبی در زمره اولئک هم شر البریة در مسلمانی تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل برامور ارباب حاجات افتاد وحظ فقرا ومساکین در پردهٔ تعویق وتعذر ماند چون بیرو ولتی را زوالی مقرر است وبر بدایتی نهایتی مقدر هر بدری سلم

محاقی وهر وصل مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی دربی وهر فرورینی را بهمنی وبی بیت هر قمه بام بازگاهی افتاده زحل بارگاهی آری شعر دنیا باشد از عقیب نوا ها اوده بدیل من قولتی وا ها مصرع بیمانه چو پر شود بگرداندش سعدالدوله بکمال جاه وایالت مزخرف مغرور گشت ونخوت وجبریت فرعونی اظهار کرد وبارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثبت العرش ثم انقش علیه وبدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک وملل وترتیب رابطهٔ دین ودول بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی ومهاجران را بمقاتلت وغزوات تحریض میکرد ویک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهرا وقسرا قلادهٔ مطاوعت برقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید ولطف فایض وعنف قابض در حق ارباب موافقت وتصدیق واصحاب مخالفت وتکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد ودولتی متحدد ودر روزگار پایدار گذارد وهر که ساغر صورت سر برخط انقیاد ننهاد از جرعهٔ ریزی خون او دست کشیده داریم وهر آنکه ارکان مطاوعت وپیروی چون تیر دوری جست کمان وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب جبلت دشمن جان مسلمانان بود حکم برلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نگردانند وایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست راست کرده بود در راهگذر با سعدالدوله ملاقات افتاد از روی طلب مشاورت واستفتاح رائی تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد وسخن بخلوت پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات ونتایج بی حاصل مصدر وقائمه ربت نبوت که آخرین مراتب بشر است وبافق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست ونفس انسانی قابل سیاسات ربانی افاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد ووجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم گردد وعلی مقتضی الایام ومصالح الانام شعار شریعتی ولباس طریقتی پیدا کرداند وبدواعی اقتباس بابرنو اجرو وباس قلاع بانس مشایعت ومهد مطاوعت خواند واز جناب تمرد واجتناب دور دوراند ومخایل این فضائل وشمائل این خصائل در وجود ایلخان عادل موجود است ودر پایان محضر زور که عین شرور وغرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام ومشاهیر واعیان دولت تصدیق آن دعاوی وتحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده وبتصریح وتلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موقع ابهام بود وباشد که در معتقد خلاف آن معنی بوده والله یتولی السرائر صاحب فرمود که بر مستقل ومختم اباطیل لهو وضالیل ومقترحات نافرجام ومزدریات بی هنگام عثور افتاد بمفاتح غیب بیچون مغالیق عیب درون واز درون او معلوم گشت که شعر مافیه فضل ولا عقل ولا ادب ولا حیاء ولا دین ولا نسب گو موافقت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل واندیشه آن تخیل فسحت ساحت عالم بر وجود خود مضیق زندان یافتم ودر جواب بی وحشت وحیرت بالهام ملهم بدایت گفتم سوابق حقوق مودت ومصافات ولوازم

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مرازان قواعد استظهار ممهد شعر وَاَدْجَامُ دَوَّدَ دُونَهُ الرَّحِمُ الَّتِي
اَلذانَتْ وَجَلَّتْ اَنْ يَطُولَ بِهِ الفِصَمُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از تیغ و ایذا با جبر کرده توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز همانا مقرر است که من بنده بر رفعت
عادت و اعتقاد متقلدانه قرآن اگر سر از دست برود پای در ره طلب این نوع محذور و محظور نهم و بر این داستان و دستان مناس
ندهم ناموال که در این سر جریده رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة العمر که هر صدق و ولا را در صندوقچه سینه مودوع
سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره
بیش و کم وَاَنْتَ الخُصُومُ وَاَنْتَ الحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با وا رسید و قد قیل الکلام اذا
صَدَرَ عَنِ القَلْبِ وَقَعَ فِی القَلْبِ وَاَنَا اَقُولُ الکَلامُ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدِیقِ لَهُ الفِدَی بلکه در دل که
در خاطر او نشسته از سر این اقتراح بر خاست و به پختن سودای باطل مشغول گشت و چاشنی کبر قضا بخت مصرع لمؤلفه
ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام ابی الهام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی
بعبادت اوثان الزام کند برین اندیشه مرسلات با اعراب بیهوده پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر المغانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل اسعد و اصحاب الفیل را رکنی معمور ساخت وَاللهُ جَعَلَ کَیْدَهُ فِی تَضْلِیلٍ
سفن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از بساتین نیامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار
هر چند نامثمر بود و بار روزگار و خری و خسران قوم مدبر او ثمره او و ذَلِکَ کُلُّ الشَّجَرِ الثَّمَرُ مِثْلُ هَذِهِ و درین نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون هم کیش آن گکش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل وا باسامی و دست نفر از اعیان
و دهاة و متمولان انجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشان را هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل اسامی جمعی از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد و بر وفق معاندین بر وفق جسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خبث نفس نقش خیال خیال
محال در همه حال در دل پرذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او و دستان عالمیان شد حکایت کرده اند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در شاه طوطی نظر بر کثرت ذبایح انعام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان را بی گناه برای لذت قبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت فَلَوْ نَحْکُنْ غُلْفٌ در ذات
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و شریر پیوسته بجنین مستقبح و تزئین منکر او اشتغال داشت و محبت گلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفی شستن از مقتضیات کیاست و فراست باشد و خود ترک شمر
معاندان که واسطه انحزال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون کنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی با

مختصر جریمتی نقد جان را بر باد میداد و هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة
الاَشْرَارِ فَاِنَّ الطِّبَاعَ تَنْفَعِلُ مِنَ الطِّبَاعِ وَاَنْتَ لَا تَدْرِی حکما را خلافست که خلق انسانی وَهُوَ مَلَکَةٌ تَحْصُلُ لِلنَّفْسِ
تَصْدُرُ عَنْهَا الاَفْعَالُ مِنْ غَیْرِ طَلَبٍ وَتَکْلِیفٍ مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اند اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان برخلاف این ادعا در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند وَالشُّرُورُ یَقْتَضِیهَا الطِّبَاعُ اَکْثَرُ الخَلَائِقِ وَاللهُ
اَعْلَمُ بِالحَقَایِقِ شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق بیت گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اِذَا هُوَ فِی الحَمَّامِ طِینٌ مُطَیَّبٌ تَوَصَّلَ مِنْ اَیْدِی
کَرِیمٍ اِلَی یَدِی فَقُلْتُ لَهُ اَنْتَ مِسْکٌ وَعَنْبَرٌ فَاِنِّی مِنْ رَیَّاکَ سَکْرَانُ مُعْتَدِی اَجَابَ بِاَنِّی کُنْتُ طِینًا
مُذَلَّلًا فَجَالَسْتُ لِلْوَرْدِ الجَنِیِّ بِمَعْهَدِ فَاَثَّرَ فِی خُلْقِی کَمَالُ مُجَالِسِی وَاِلَّا اَنَا التُّرْبُ الَّذِی کُنْتُ
چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفاد
و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت تنگ روزگار از دراز که بست همی یکبار اندسخن را ز دست شست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قبضه افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی صعب روی نمود و از انجا عزیمت موقان
کرد چهره لعل مسلسلید گون شده و سرو قامت از زاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند بیت
ز رنج جهان چو بدید حرج و رب حالت جوشید دلش بر صفت تب حالت فَقَالَ حَالُکَ دَیْنًا وَالحُمَّی حَلَّتْ بَعْدَاکُمْ
وَعَنْکُمْ حَالَتْ مقربان حضرت درین مشاورت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بران
مقصور گشت که تاجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت مهربان اشارت رانند
شعر وَاِذَا المَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیمَةٍ لَا تَنْفَعُ سعد الدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندوه
با هزار ناله و خروش بود و از برء و شفاء ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیاده از یک ماه در غرقاب علت
دست و پائی میزد و از تغیر طبیعت و اندیشها و خطا ندامت میخورد و باز با خاصیت راحات و خیرات التماس با بخاه ممالک
کرد و در یک روز ... و مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات
و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مایوسان مصدر گشت از جمله مبارز فواضل صدقات سی هزار دینار

ایل بعد او را اطلاق کرد و ده هزار دینار بضیعهٔ تسالک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک نسبت علی الافراد موزع
فرموده حکم شد که حرام است بر قربا حضرت خواتین و اباقه و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و تحفه
ازین عارف نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد دوا و تداوی و عباد و فناء دولت بیوراز حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم ولابل اجابت ظاهر آمد فاز صلات و عطیات فائده حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة والانسان هدف والافلاک قسی والاجرام
سهام والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قرانقای
پسر شمت درکر دکوه متعرض بود او را با هولاجو و جوشکب در کوره دهقان کاس فاچانیده بودند امرا بارغو کردند سیزده نفر
از اولاد و احفاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان آیداجی هم خواب عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظلت سیوف
بنی ابیه تنوشه فلیا رحام هناک تمزق فامان گفتند امسد دعوتش مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان آیداجی مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزاده جوشکب شعر اغن اذا استملیت وحی جفونه
ددست من البحر المبین کلاما واغید لو خامرته فی جفونه لو دمثبا العارضین شبابا سوری که تعشق
ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بود و تحریر کشان کارگاه احسن التقویم در تقویم العاص و اجزا و الشکل و ... حسن
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزه غمازش فسونگر شعر ان لم یکن سحرا هو الفتنة والسحر قد ابن ادیم و اجید ورا با دیگر خواتین حاضر کردند و در اوایل
محرم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسیدند ازین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر حق بعجة عن و ذیه عنم وصب ذرا عله
الیاقوت بن سجع ان الان حصحص الحق برگشاد و گفت بهمین قدر معلوم گرد برحادثت زنان انجلاب محبت المجاز ...
نوشته ام اگر جان من فدای جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر دو چی فداک لا لقد ذنب بل
ان التغیر وفانها لکافیت بیت هزار جان گرامی بخشد جان بهی اگر چه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان بر جنبی
مانند غمزه او ناتوان بود باطبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فان کنت مطبوبا
فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا برأ السحر باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد و دروغ مفسدان خاکسار و در آب انداختند
ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن گستر مصداق حال آن
شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی وجن اللواتی قلن عزة جنت هنیئا مریئا غیر داء مخامر
لعزة من اعراضنا ما استحلت هم درین حال از حسرت برق رخسار آن یکتا سحاب چقال اشک باران بر عارض یاسمن بارید
گرفت و رعد از تنگ دل در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان آیداجی را علت ...
راه بد نموده بیار سانیده بودند و درین حال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

بچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چه ستم مهلک در میکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده
برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار دادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشته شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات
در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از پا و عمر بیاموزد جوشی و اروق و قبا را آنجا شربت
هلاک چشانیدند طغان و قوجان برادر دو کالارون کت خاتون بیک ضربت از عقب برادر دو دیگر رفقا روان کردند پس اوکار
و قورمشی پسر الیناق و قان اقفاچی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع مینمود در قته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه
طغاجار آوردند عاقبت کار خود که حین فنا بود بعین الیقین میدیدند صاحب دیوان صدر الدین فرموده که در آن شب بر دست
قاضی ریحان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لا یزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بود
والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت کفم گر اگر
رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه کفا که الامر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر خیاط قدر بخیط ابیض فواره نرگس آفتاب
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبا بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت
الشراب قد صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و نفس لمعان یافت و دست جنگ و عدوان بر نافه سعد
الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت منافق سیرت را شاغر و شکنو سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود
مرد و او بود تیغ شر را از جان یعنی سر او برداشتند شعر وارغم الله قوما من بجنبهم ان لا یدوم لما عهد ولا ذمم
مغول و مسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش وقبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند الحمد لله الذی
صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ... نزدیکی پسرش بدین آیه استهزا کرده بود اسلمت لله رب العالمین
انا مذ است که با ستار انوار این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان درین
حال چنانکه کیلک کف نیک بد حال سخن سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید
غیبت ایشان را عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی
از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در
حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت امات هذا اکثر من الناس لئلا یموت فمات بیت چنین است آیین چرخ
بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله بر نشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر بخاک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان اوبرکو بند ترتیب کردند و امراء بر بالین
یعنی دو بز خاص که ملازم خان باشند چون ترنغا و کگت سه روز علی معهود عادتهم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب

بل صراحِ اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از کوشه بامی آتشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوانق و ابکار و عوان بر استراحت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه با اختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل با سبب تابان شده و چون
دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار المهدی شعر رُبَّ لیلٍ کغرِّ لیلی سواداً ✤ شقَّ جلبابَها علی الارض نارٌ
وتری الارض کالسّماء نحکی ✤ قد تجلّی خلالها انوار ✤ شرار کانّهن نجوم ✤ ونجوم کانّهن شرار
و در زبان روزگار رسانیِ حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب خایف کشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و پیران
روزگار دیده نه دیده و نشنیده تا آنکه شب برین جنبت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی طاز نهان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در جواب
و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کرد
تا شمعی که با مارت مجلس قایم حینئذ و شعر و شفیقة قد یصطلی النار راسها ✤ وتبکی بدمع المستهام المتیّم ✤ بیت لمؤلفه
بر چهره اش اشک خون بیانی جاری ✤ بر سوز دلش زبان دلیلی روشن ✤ بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ از آن ثبت کردم تا وقتی که این اخبار صحت اقران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهب صرصر فنا کشته شده در شیراز آن آتش افروخته بودند و بضدّها تتبیّن الاشیاء برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلمّا اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع
شد بر صاحب بصیرت که در هر صورت بدیده فکرت تدقیق نظری واجب واند معلوم کردانکه وصف قهر قهار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالی را بر خاک مذلت اندازد و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیة بهر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان وزد غنچه امانی دو جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود در تشنیع ترکانی مستدل و مشاصل میکردند و ما
ایشان را بر باد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ✤ ولا الخلق الا آمن وجزوع و در مدینة السلام زیادة از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال بایال ممات و اذلال کشتند و درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم
یافته دال علی فانّ لها لحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص آن بالقاب زاهره ملک الاسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح گردانیده

شعر نحمد من دار باسمه الفلک ✤ هذی الیهود الفرود قد هلکوا ✤ وفارن النحس سعد دولتهم ✤ وافتضحوا
فی البلاد وانهتکوا ✤ وشتّت الله شمل ملکهم ✤ وبالحسام الصقیل قد سبکوا ✤ کم حکموا فی البلاد واحتکموا
وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ✤ ابکاهم الله عاجلا اسفا ✤ من بعد ما فی زمانهم ضحکوا ✤ سفاهم الحتف ساده
خشن ✤ فامتلأت بالجماجم السکک ✤ واستخلصوا المال من دیارهم ✤ وللحریم الحرام قد هتکوا ✤ بالتمّ
الکفر والضلال لقد ✤ دار بکم فی حبالة الشرک ✤ یا اخبث الطیر یا بغاث لقد ✤ صادکم فی الحبالة
الشبک ✤ فانتم شرّ امة سلفت ✤ وانتم شرّ امة ترکوا ✤ عبدتم العجل دون خالقکم ✤ فضلّ ذاک الاباب فی لثتک
مهذب هذّبوا بقتلته ✤ جماعة فی البلاد قد فتکوا ✤ لما اوداسه بطاریه ✤ وقد علاه القتام والسهک
فعجّل الله روح خیرهم ✤ الی جحیم ظلامها حلک ✤ ففی العذاب المذاب قد نجوا ✤ وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا سادتی بمصرعهم ✤ ثم انل یا ذا البیان قد ترکوا ✤ طغاة هذا ذکرج ولکنهم ✤ ذاک الهمام الحلاحل الملک ✤ اباکم
جنوده بصارمه ✤ وما علیه فی ذلکم درک ✤ اشارة الشیخ فیهم ظهرت ✤ لما راهم بدینه فتکوا ✤ جمال دین الاله
سیدنا ✤ ذاک الولی المؤید الملک ✤ الزاهد العابد الخشوع لمن ✤ دانت له فی بحارها السمک ✤ فهو فهم البغی
بهجوهم ✤ جنة خلد یزینها البرک ✤ وغمّا لمن قال فی قصیدته ✤ تهودوا قد تهوّد الفلک ✤ و فخر الدین ابن الطراح الحنفی
که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود و در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام و در جواب ابها و ایشان خذلهم الله
برفع جزیت و ترقع باین امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدفنین الالی خشوا ✤ ان الامیر
ابا الحسین المرتضی ✤ بالمخزیات اعاد جزیتکم کما ✤ بالسیف ابداها الحسام المنتضی و هم درین حال ابن
سوالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد و چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال الدین العلی یا ملک ویا ملک
عجّل فکم صید الفتی صاید به فی الهلک ✤ عجّل بقتل المهذب قبل ان یقتلک ✤ وانظر الی صاحب الدیوان ومجد الملک
اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله برادر سعد الدوله از ردی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت کرفته بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود و بوی نکابتی سرایت نکرد و یکسال
دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سقافان و محصلان از حکم بایسا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود و نیز عنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشه نکرد و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس خصوصا که وجود فطنت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار از جرم اکثر خلایق مؤالف او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده
اسلام را معتقد است و اداء ست سنت سبب مصلحت وقت مینهاد جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق دعوی او

گواهی داده‌اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بر حسب و اجلال جُبال بود که در رشته خدام او منوط بوده‌اند مضطر می گشت اللهم
انصر مولانا الاعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال ذکاؤه کهفا للدین القویم که از روی غیرت و
تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت حماة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و در سلطنت خان
سوی و تزیین شعار پرویی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشه طغیان سر موئی
کم میکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود و دین حنیفی بزبان حال
دعاء اللهم ایدکن فلیه قیامی وقو مجدی فانه مجدی بفلک گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه صلوات المصلین المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و رعیت تقوی آفرین میگفت و با آنکه
صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب سعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بر وی و تیر تزویر نهاده بل از مفوق
نفاق گشاده داده و چنان عهدی که در هر عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید **بیت** هر که را حصن
حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب قضا را امضت و ارتق و قضوا مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه
اولاد و اعقاب از دولت جاویه و براعت شامل متمتع داد و بارقام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضائل تقوی آرای تارک دین موشح منضح و هذا دعاء للبریة شامل و لانجاح مقاصد
المسلمین کافل فلا اگر کسی عن ذوی الرأی در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص موثق ازلی که با آن دولت اشباب
و فضل آستان دارد در اطراف اطنابها و اکناف اغراق اوصاف هرچند از آرایش و نمایش هر مقل و تنزیه مستغنیست نصیح کما
استغنی الشباب عن الخضاب بجولانی میکند پس شرایط انصاف رعایت نموده از میل بطرف کلا طرفی قصد الامور
ذمیم احتراز کنند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس درخشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده‌اند با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی در مدتی قریب بوده و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خبر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم نسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و
اتباع ایشان منخرط آمده و از بد معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهاء خونریز افراخته و لشکرهای جرار با عدت و عدید بیاراسته
در اطراف بسیچیده و ساخته مساعی ایشان در استصفاف مرایر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور فجاجرت بقرب منقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریح علی الفساد و کجو اهیها
جرأت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سرعت فرو

بیاد آورده و طریقه کل ما یبقی به المرء نفسه کسبا له بالفعل شخصی همایون عزیمت میمون نقیبت صافی نیت صادق عقیدت
که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین در صفت اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت
محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در
معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کرکش فی طلب و شتن و تیقن دانستن که گوهر این حدیث از سفته الماس خاطر در معدن
فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا لناله رجال من الفرس
در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید و ما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه گوشه دولت بیو و ملکه کوب
حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرونشسته لشکرور و طغاجار نوئین و کمان کمویات باطراف فرستادند و بهر جانبی
از جوانب مملکت حاکمی با معین کرده تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود تا جهان در اضطراب بود و مستظهرات
در صدد اقتناز و ولها و ترک و تاجیک **مصرع** چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی
استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صنعت
حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین
نشف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل نجدت بوده مالک رق و خرق ملک
و تیغ زدت و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طره پرچم دلیران اطره زلف پرخم دلبران دانسته در روز صیال اقران اشب
وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری تحسبه الفضا والدهر
فادی **بیت** سالها لعب ناید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تطییر
جوارح و نظر **بیت** چو گیران تازی بیرون تاختی زآهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که هرچه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بجان
بخدمت همه تن میان بسته‌ایم بفرمان و رای تو بنشسته‌ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل
حکمت موانستی تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر
خواندندی سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استصفاف جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و از آن
مضائق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب رأی و دلیل براق و مصاعدان معارج عسیر شدی و سیول در تحدر از آن
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید **بیت** در آن شیب و بالای نرم و درشت زنا هی بگم دیدی از ماه پشت
و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن چنبه وار دست در هم زده
و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند و در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جیل جیل معتصم ساخته و در کمین
سر جنون و جبل پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذر بود و سوار را مجال

چگونه تنگ و پوئی نمودی ایلخان از مرکب همیون سکر فیل هیکل آبنوسک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمده و بوسفیدا نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از باره پیلتن برخم تیر بازان آن لشکر بیک صولت زهتفرق کرد انید و ایلخان را از ورطه بلا خلاص داد و بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی و در عهد ارغون خان چون از گلخن بزه دنی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان فصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار روز بروز و ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسرایان شعر بان من بان والثریا بالثریا والسماك اذ السماك والنسر لنسر پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزغات شبان و نزغات شیطان والشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و ولها و خویشان و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد شطط و حدت که شرح آن در مضامین این اوراق بخواهد آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل تمام مهمات جهان است من طلب ما لا یعنیه فاتت عنه ما یعنیه ومن اراد فی الدنیا زیادة لا تبتغیها اصابه نقصان هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال اینجا داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظه فکری بافراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله فتنه و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبری بود کرات یرلیغ آوردند تا باز بحکت خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرها و علل تمسک جست و بران بسنده نکرد قلعه مانگشت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوالی از قبل آورد و حکومت عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان رزم صفدری کامکار و الطعن من تحت خطیة والضرب من تحت صمصام ضروب و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و رعیت شهریاری و شیوه ملکداری با آداب و فضایل نفسانی جمع داشت و ستی چون ابر بهار هطال و تیغی پیوسته رنگین بخون ابطال چون برین حال چندی بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه منازعت و وحشت قایم شد و آتش لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا قزل بعد از مطارده کریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تو دو قاعده نهادند و مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر منابل مصافات از کدورات مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موفق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورده

وقفاء مروت و وفا زبیلی غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب بحکم ازل مقدر بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها وما ظالم الا سیبلی بظالم بیت لمؤلفه گر دیده که بد دید بد کنش آخر در این نصیحت نکو ببین و نیکی کن پس افراسیاب و را داد و مال قرار نشاوندن پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان نادیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل اموال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها رجب یاسا مغول قورق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواری شد باندیشه کوکانه و فسانه خویش بیکاره در خاطر مجمر گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لا محاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت گوئی بر قامت حالت دریده ام بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت کشتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود مقترض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقبات و منزل باقی رسانند شحنه اینجا بایدو بود و صدر طغاجار نویین از قبول این حکم تمنع کردند و در آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند مغافصة سواری چند لری تحاشی عنان ریز بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل آوردند مردان تن جدا کردند بواقی از آن بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کردند بعد از آن قضاة و ملوک باشفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و معاودت پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و ز سر خویش چو موی برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد و لشکر انگیز کوبان در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمودند اگر کوید که پادشاه افراسیاب است و ملک مستخلص او و این حالت از جمله عجایب ایام بود شعر یا لك من قبرة بمعمر خلا لك الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد عنك فابشری ورفع الفخ فماذا تحذری لا بد من اخذك یوما فاصبری جمعی از اوباش و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند بکثرت سواد و خسلکت در عداد لر شدند و ایشان را بر معادیان خود تحریض میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از دست احیاد در کشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان سرپنجه مردی

و مستظهر بشجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد بحقایق اخلاص مقرون گشت و لوازم مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مخصوص پای از اندازه گلیم زیادتر کشید و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جربزت از جیب غوایت برآورد **بیت**

و ست دست تو نیست است بکش ٭ پا منه کاب برگذشت ز سر ٭ خواست که بیک دست دو خربزه بردارد و یک دلرا با عشق دو دوست پردازد و بیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اِیّاكَ وَالْبَطَرَ اِذَا اَتَاكَ الدَّهْرُ بِالْوَطَرِ وَاَخَذَ عَجَائِبَ الْقَدَرِ گر ساخت ٭ جَذْبُ الْحَقِيقِي فُرَادَ ٭ در تنفید لشکر و تسخیر و بکر مملکت با قزل شورت پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را اگر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جانرا چه سازی که خود ساختست ٭ جانداران دل برداخت

پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا پا و تنگه و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا نغمه نشان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چار صده مغول از تومان ارغون باساز کردانند چه ایشان آن نواحی مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز و حایلی قاصد اردو گردد و این قدر اندیشه نمی کرد که اگر ابجدی نهری و از عالمی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از قصد او خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که پنداری خنجر خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام بازدند و فرزند و مواشی بر جای بگذاشتند و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پا و ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک بلای مجهول چون فعل مالم یسم فاعله بعلت کینه مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اثق بوفور دلاوری علی الفور در سر پشته علم برافراشت و طبل فرو کوفتند از آن بهوس استماع از بنین و بنات مغول و پریچهرگان با کاکل و شغول ٭ بیع نواظره تبع محاجره ٭ خمو غفائره سود غدائره ٭ عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ انواع الحان خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر سر غباوت طالب استراحت اند و در معرض ظهور مرکب بطون کواهب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زدند ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد دفع ممکن نگردد یا شاهین معتمّ که در پی بغاث الطیور بال نکال گستردد و جای او جز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند و یک ارتداد طرف جلال الدین و تنگه با چند افراد با سلال تیغ او نیام بهجوا یا اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا ساختند و بر قرار علم ایشانرا محافظت میکردند و طبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه اعتبار منصوبه بازی مشعبذ قضا و بر رقعه الحرب خدعة شهمات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند

اکر لشکر را فرائس حملات گردانیده و بقایا از زیر شمشیر آبدار مِن لُؤْمِ الطَّبْعِ و خشیة مجروح و خسته بیرون جسته راه لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ وَاِذًا لَا تُمَتَّعُونَ اِلَّا قَلِيلًا گرفتند جاز از رکض الخیل و تک پای پیش افراسیاب بردند و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و بغزاری احوال شیوه تابی درادا و مال ورزیده بود و بحکم یرلیغ نیسودار رفته تا او را گرفته با اقربا و قربا مُقَرَّنِينَ فِي الْاَصْفَادِ بحضرت جهان پناه رساند نهنگام وصول نیسودار مراسم پیشکش و انزال لایق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کند و بیقید و بندی مصاحب او ببندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل محض است و از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد **بیت** شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز ٭ دراز تر ز امید و سیاه تر زنیاز

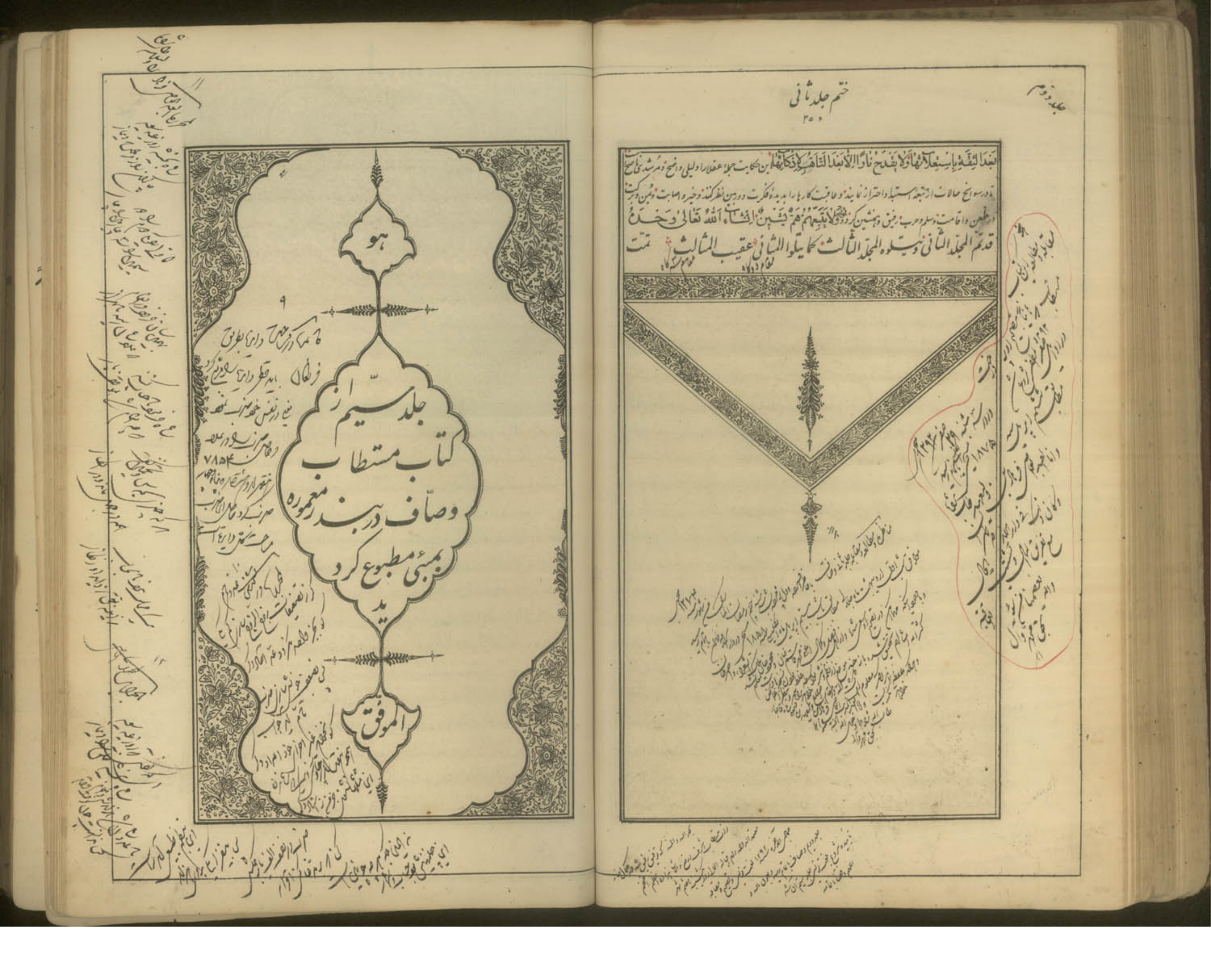
اختیار کرد و از دروازه هتیار خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هر چه داشت غارت کرد گلی مشهورست زنبورخانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مال آن ایشانرا بخزانه نقل در اتخال نغور بیک در خراسان کرو فری میمود و وساطت مصاهرت و مواصلت او حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده و سامان توقف ندید پی نوروز مسعود یکرف شاعر این حکایات و شکایت این نکایات که در پیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دور رسید هنوز بر سر یر دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطغاجار و طغاچار و سکین دو تومان و طولادای ایداچی با یک تومان لشکر بفرستادند شعر

قَوْمٌ تَعَبَّدُ خَدُودَ الْبِيضِ مُخْلَةً ٭ مِنَ الدِّمَاءِ عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيدِ نَحَالُهَا وَهِيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةٌ ٭ كَاَنَّمَا نَجْهَا بِنْتُ عُنْقُودِ ٭ لَا يَسْتَقِرُّ ظُبَاهَا فَهِيَ رَاحِلَةٌ ٭ مِنَ الْجُفُونِ اِلَى هَامِ الصَّنَادِيدِ

تا افراسیاب و یوسفشاه را قلع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشانرا از ساهره زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد او در لشکر مغول و مسلمان برود چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنه لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک سرور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند **بیت** درخشیدن برق چندان بود ٭ که خورشید رخشنده پنهان بود ٭ شعر فَيَدْ يَظُنُّ شُجَاعًا مَنْ بِهِ خَرَقٌ ٭ وَقَدْ يَظُنُّ جَبَانًا مَنْ بِهِ زَمَعٌ ٭ با سقاقان شیراز بسبب آوازه قصد لر محتشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و حریک جز برا جمع کرده بمحافظت حدود فارس کَذَلِكَ حَافَاتُهَا عَنِ الْمَخَافَاتِ مُحْتَرِزٌ وَاَرْجَاؤُهَا بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالِ مُحْتَرِسٌ حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از اتا و خدم یوسفشاهی نقی نامی که پیش منسوب نقی تمام داشت دروازه بار را بر بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از باره بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از باران بهاران بتان چون راتبه غم ایشان روان میداشتند و از طرف غمزه ناوک

وتیر از گوشه ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آرا این بیت مناسب می آید **بیت** چو مژگان خوبان وصف رزم سا[ز]
یکی در نشیب و یکی در فراز و از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخواستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم شور و فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولاوای با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نمود چندانکه آن
سرگشتگان بادیه ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت زبان از کلمه خلاف و مجاهره
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی قابل نصح تا که طولاوای با لشکر منحدر شد کار از رسالت
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجه مکافح و مناصل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده و قدم مصابرت
ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و شبانروز از اندرون و برون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازه فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را
مانند آینه چینی بزدود دروازها را چون دندانه سین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهر تتمیم کار سلم ساخت نقب
سیل الدیار فهل تبکی بها الحدق ام الدیار تبکت من حال الهلکات لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و …
ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بحر و ارزن
وسیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی
ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان تعنیف و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده بردند بوده الغصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و با آنکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان آن از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده
از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجه موقعت و معاودت لزولانی چون سور فیروزان که
چمن باغ زمن و قطعه رقعه خلد و مستطرف طرف بلاد و نزهت خلایق و سراب زناب زنده رود بود و از سالهای
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب و رزء بعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواست و خواستار خاویة الجدران خالی
السبیل ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولاوای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد اعقاب
لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جویبار دلی گرم و دمی سرد باز گشته
سر داد **شعر** لوالفها انفاسه فی الصیف ما نکی زهیرا وکلب الحرب قدم هیزم لشکر مغول و مسلمان موج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج دررسیدند و معالم آن آثار نیزها و تیرها با سورت الم نشرح لک صدرک چون آب برخواندند و تیغها در سرهای
ووضعنا عنک وزرک تقدیم کردند و گرزها کاو سر الذی انقض ظهرک باظهار رسانید تا کها تنها این و
ورفعنا لک ذکرک برآوردند و تیرها چون بآسانی بکاسهای سخت پیشانی منزلی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان

مع العسر یسرا آشکارا گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بردند طولاوای بکم فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب
پانصد سوار را که در مقام مناجزت تیم **شعر** انا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نسام بها فی الامن اغلینا بر دنبال ایشان
کرد و تیراندازانی که بهنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قلاق میشکستند و بر جبین ابر جاس وار میکافتند و سها را بنوک پیکان
از رخ عناق می ربودند تیرهای لشکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف
مسافت نمیرسید و از ان زمانه اتراک و کماة فاتک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی
ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد و میگفت **بیت** نه بیند ز من دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج در عوانظر برخ دشمن منداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه و تیره رفته مدار را برافشاندند و بزبان انصاف برخواندند **شعر**
وفی الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشم میم و صدر شیم بود
و مکث قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لالا پا را گفت تا لحظه در صف هیجا و عرصه وغا ثبات قدمی نماید چنانکه او در فراغتی
گیرد لالا پا با لالاو بریق تیغ خونریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت تا بوی رسید آری نه هر دراز گوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر را المکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی وهشت عنان بر تا[فت]
و بخدمت طولاوای رفت مرهم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت اقرار کرده ایم
کافراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه رشاد دور افتاده و درایمنت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با او مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولاوای دست داد من بخویشتن از عقب او روز
سوم و او را از قلعه بشیب آورم طولاوای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم نفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب بر عزم توجه بجانب ماکشت بیکساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سر تیغ ازان افراسیاب
باطفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولاوای آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند
بغارت میبردند فکم اوزحت خدّا وکم الهبت حشا وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا فکم قد حملتها یوم حرب و
غارة وقد نوعت من خوفها القلب والتقا طولاوای قاصد ماکشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا
با لشکر رجعت کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذاب
عقاب شدند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اشعار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و دهی تمام و گیتی
بنام و جلالی بکمال که سرحد ابی حیز با حوال ایشان عموما را یافت و خصوصا افراسیاب بحره داعیه عصیان و بشعنه غائلة خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نو خواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند **بیت لمؤلفه** آب و جاه
بریخت آتش و دولت ببرد صرصر محنت بجبت اصل اهل خاک شد از کلمات ابو نصر مسکاست الغافل من لا ینفع درایة …



ختم جلد ثانی

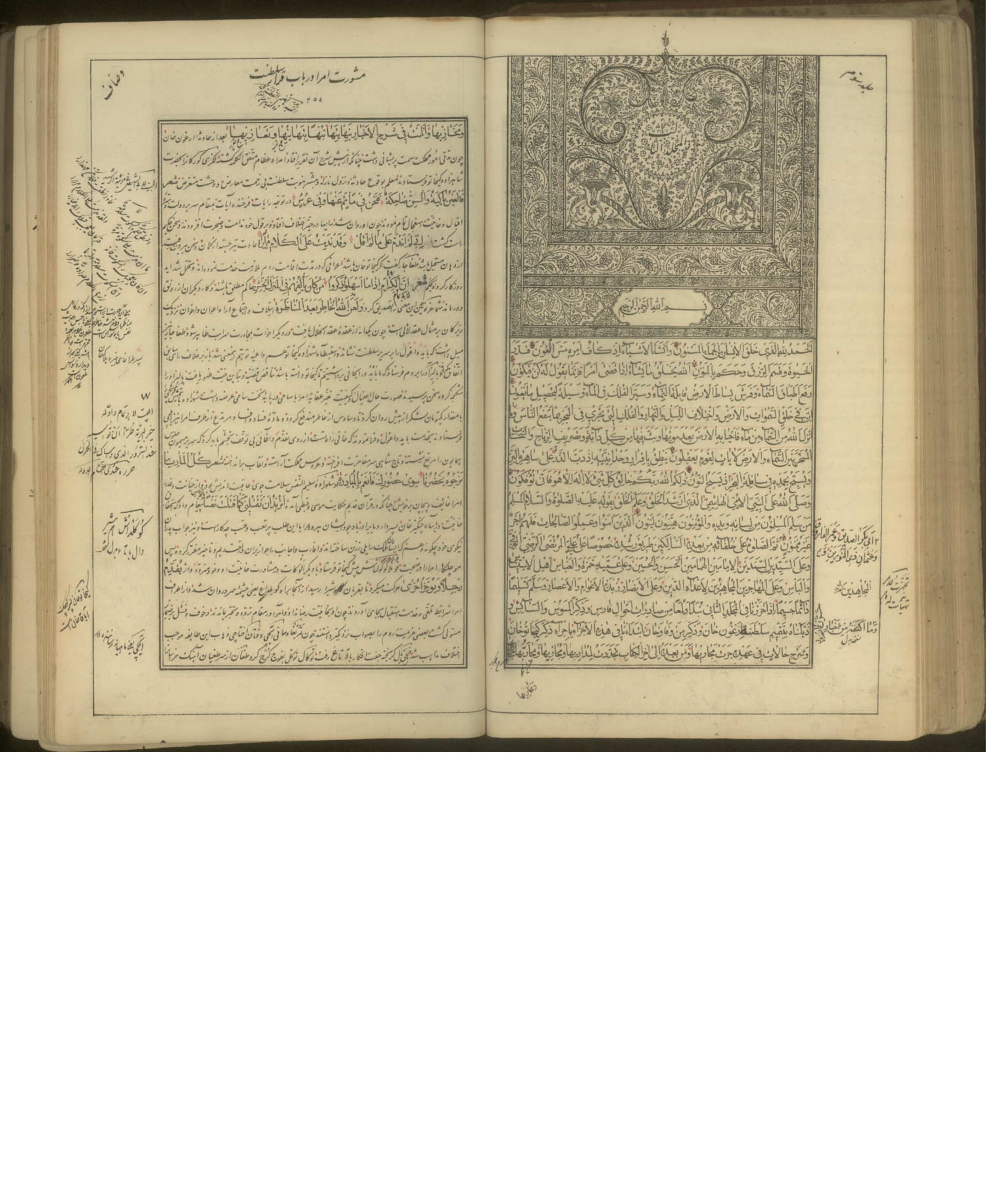
بعد الثقة باستعلاء آثارها و لا یقدح نارا الا بعد التاهب لاذکائها این حکایت جلاء عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد و لا یتبعهم هم یتبین ان شاء الله تعالی وحده

قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمت

هو

جلد سیم از کتاب مستطاب وصاف در بندر معموره بمبئی مطبوع گردید

الموفق



ومخازیها والمحن فی شرح الاخبار بنهایتها بعد از حادثه ارغون خان
چون رتق امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را بحضرت
شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله وشیر نوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر
فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم عنها وفی عرس در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و
اقبال و ... استعجال تام نمودند چون او روان شد رایها در حیز خلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و بحکم
راست گشت ... لو اندم علی ما لو اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا ...

بسم الله الرحمن الرحیم

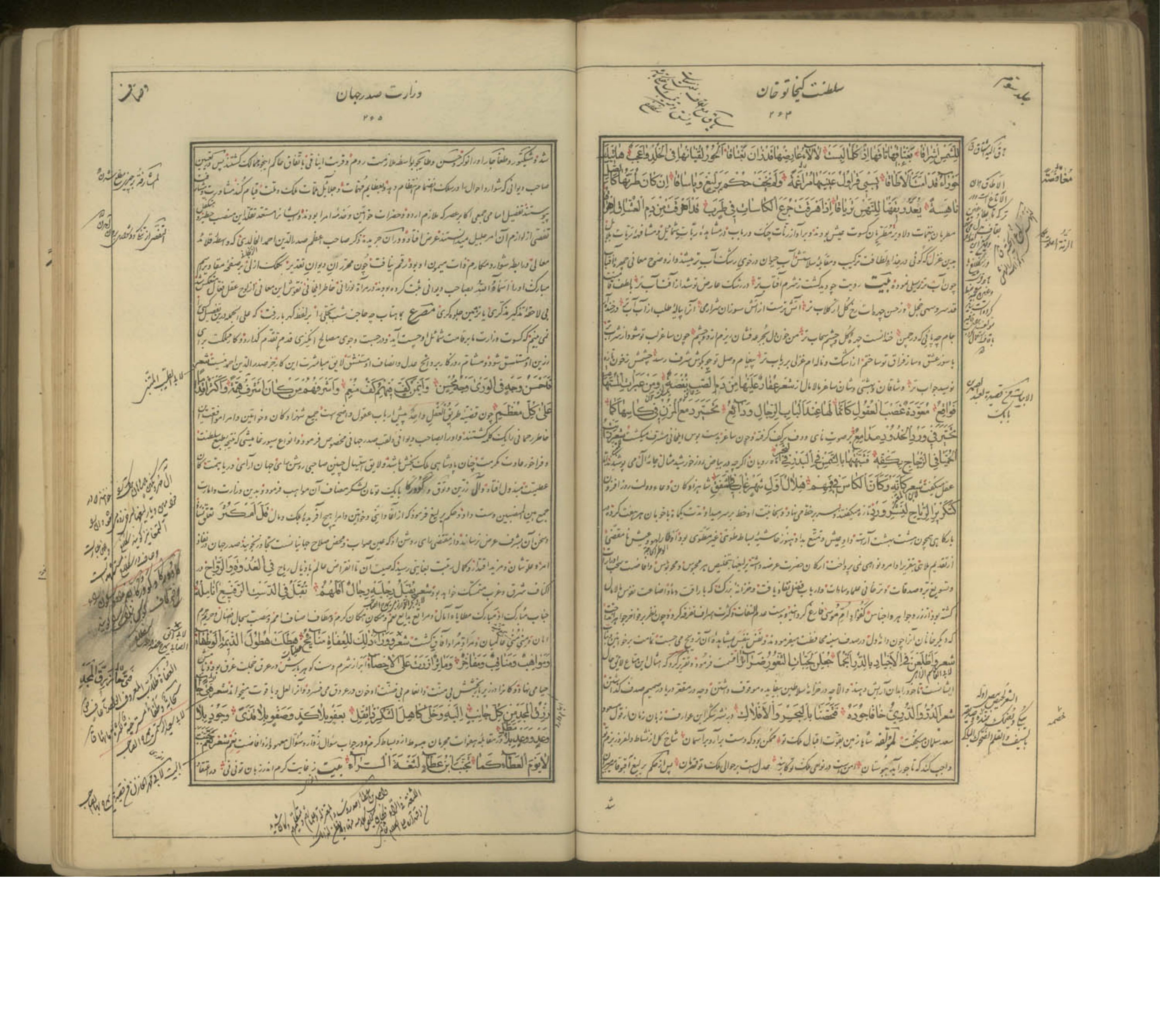
الحمد لله الذی خلق الانسان من حما مسنون وانشا الاشیاء اذ کاف امره من النون فقدر
الحیوة وقسم الرزق وحکم بالموت الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون
رفع طباق السماء وفرش بساط الارض فبلة السماء وسیر الفلک فی الماء وسبله لتحصیل ما یبغون
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرها البر
ویسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون
وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم
من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمنون هینون لینون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر
غیر ممنون ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی علی المرتضی الرضی الوفی
وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس اهل ...

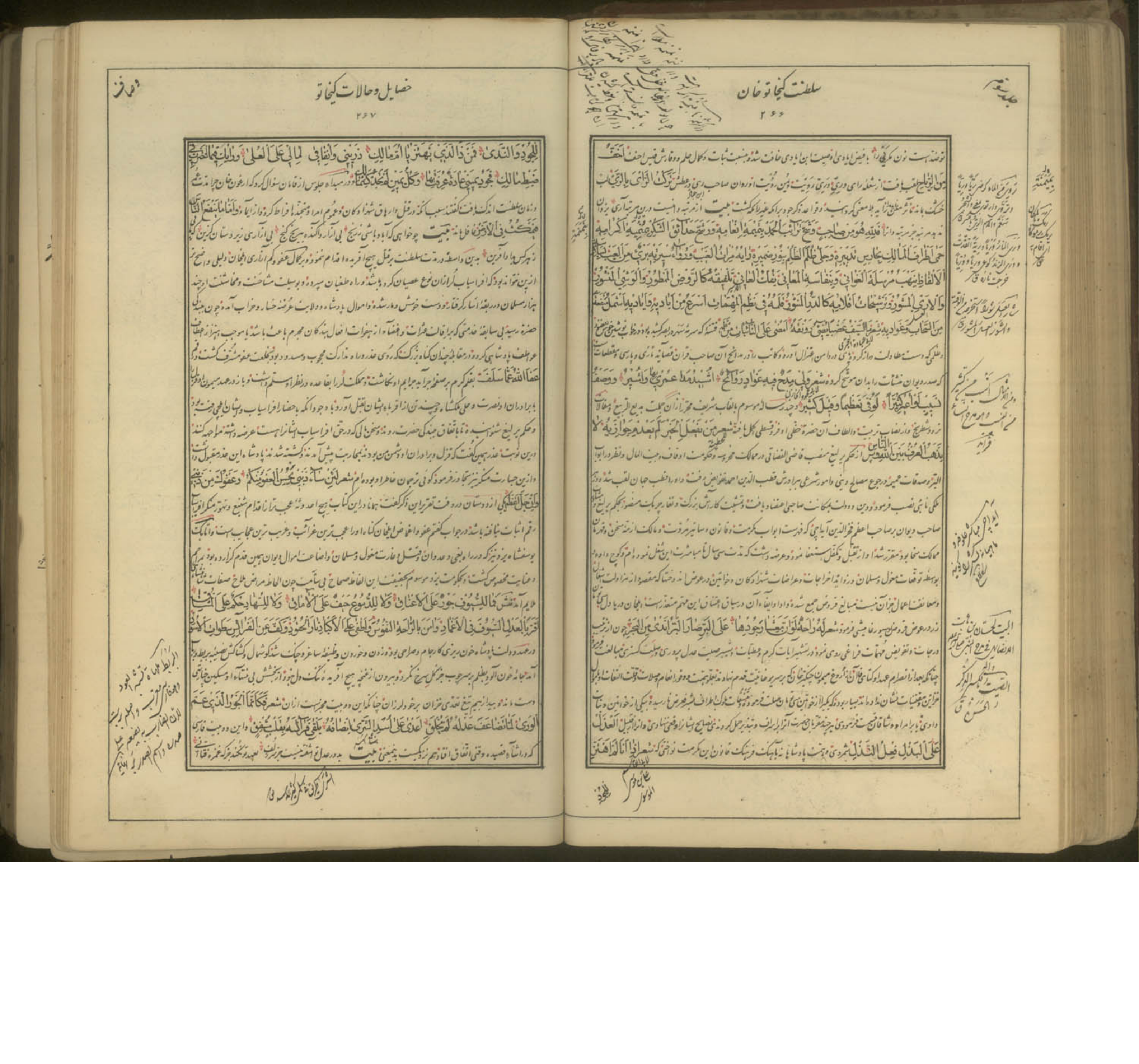
براه عراق بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نواز قضا او را نوای مذبهٔ حجازی خواست شنوانید او از پرده بیرون نواخت بود
بازگشت بر لشکر بسیار بود منکر و از نخانه بلار غوفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین وستمایه ایلچی رسید که بر
عزم فلک کمین بهال شاه نو عزم گاه نو دارد و باینداقول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قان برسید و طغاجار نوین اما خود کردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه گاه محاسن شده بود و فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه باشند ضرار کلفه بر چهره می اندودند و نرگس چون
معشوقان کرشمهٔ مستانه می نمود و سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکرد و مدار غوان
خجلت پیش جام لاله ذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانند جرعه شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید
مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ نیلگون را می زدود مصرع لمؤلفه
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چو چشم
اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل ربیع دلگشا را از جواهر فصل ربیع نمودار فضایل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ
زلف ریاحین را شانه میزد سُبْحَانَهُ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میداد هزار دستان
بصد دستان و داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نغمهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملان نشو نو شده
بیت آرزو میکنم با تو می در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلحت ملکی سخن راندند طغاجار
هر یک ته چوب یاسا فرمودند و تومان طغاجار را بایچی تغاول داده و تومان قنجقبال را ایلکتمور نوین و تومان توکال بارین احمد
تاوو تیمشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغاجار را با اولاد جوشی و ارود و قیا سپردند و بوجه قصاص بجان خویش او را بیاسا ساندند
قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَلِكَ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گویی بر وق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان کردانید متضمن
بشارت بتمکن ایلخانی در سرهٔ مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف سیر و معار و طی بساط ظلم و خسار آماجو
منجمان که مناحس کواکب ناظرند بر سریر خانیت قدم نهاد و خطاییان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
وثنا در یرلیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه بحکومت ممالک و راه نیابت و دا سلطنت
مصالح هر یک بر شکتور نوین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد مشرق فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صنایع بایغ ایجاد از صنع صنع لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه
میوه چو بانوی ختن در پس حجلهها شده زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری زاغ بشاخسار زنگی چادر پرین خنده زنان چو زنگیان بر زوی

عقود و عقود زرین رز بند را باعناب ترصیع پذیرفت و مهر غیب از گفتهٔ ابن عباد میگفت شعر وَجَنِيَّةٍ مِنْ عِنَبٍ قَطَفْتُهَا
تَجُدُّهَا الْعُقُودُ فِي التَّرَائِبِ كَأَنَّهَا مِنْ بَعْدِ تَمْيِيزِي لَهَا لُؤْلُؤَةٌ قَدْ ثُقِبَتْ مِنْ جَانِبِ شکل سیب شعر اشبه بالـ
الْمَعْشُوقِ حُمْرَةُ نِصْفِهَا وَبِالْعَاشِقِ الْمَهْجُورِ صُفْرَةُ نِصْفِهَا سیب بهی زنخ ترنج غبغب بتا زا ربح می آورد لمؤلفه سیب
مجوی زر زرخردهٔ عود و میان کرده برای مجمرش از گنبد اخگری مه چو شاه طلعتان زده بر رخ سیب خال ها سیب بر بهانه بین
دم از معطری پستهٔ نغز مغربی بی خلاف ذِي مُرَدَّدٍ صَانَهُ حَرِيرٌ فِي حُقٍّ عَلَيْهِ لَهُ غِلَافٌ در ترکیب زمرد و لعل لب خنده و رعونت مینمود
شعر وَكِرَاتُ نَيِّرٍ فِي غُصُونِ سَفَرْجَلٍ مِثْلَ الْأَنَامِلِ شُبِّهَتْ بِصَوَالِجٍ لمؤلفه شَمَامَةُ أُنْسٍ وَقُوَّةُ قَلْبٍ وَ
نَقْلُ مُدَامٍ إِذَا مَا تَنَقَّلَ عَلَيْهِ مِنَ اللِّبْدِ أَثْوَابُهُ وَجِسْمُهُ الْأَمْلَسُ مِثْلُ الْمُنْجَلِ لَهُ سُتْرَةٌ رَاقَ عُكَّانُهَا كَأَنَّ عَلَيْهِ
ثَوْبٌ مُصَنْدَلٌ لِكُلِّ الثِّمَارِ يُنَادِي يَجِيءُ لَدَى الْأَشْجَارِ مِثْلِي تَمَثَّلَ أَثَارَ الْفَوَاكِهِ بِالْخَرِيفِ وَلَكِنْ أَنَا أَسْمَى بِعَجْمٍ وَأَفْضُلُ
اگرچه از ترس باد خزان گردی بر چهره حال داشت تا آب لطف آتش کنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه ای
آتش آب بودی چو ... کاخر تن خویش بردی بر قرار بادام گوشهٔ چشم با خیال نرگس یار کرشمه لمؤلفه یا رب بفدای چشم
سفت بادام آغاز نهاد و متغر جانرا بیت چشم بادام در رخ گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از اجزای حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین کو در بساتین سورهٔ النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر فَكَأَنَّمَا هُوَ فِي ذُرَى أَغْصَانِهِ قِطَعُ النِّضَارِ أَذَا رَهُنَّ مُذِيبٌ
وَيَقُولُ ذَائِقُهُ لِطِيبِ مَذَاقِهِ اللهُ أَكْبَرُ وَالْخَلِيفَةُ جَعْفَرُ درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار درد رون دل
صفرمی بست وحبات رُمَّانٍ لِطَافٍ كَأَنَّهَا نَوَادِرُ يَاقُوتٍ لُطِفْنَ عَنِ الثَّقْبِ ریحون جگر ربیت میکرد ترنج خوشبوی
کهربا نسب بر شاخ یاکون بصفت شعر سَلَاسِلُ مِنْ زَبَرْجَدٍ حَمَلَتْ مِنْ ذَهَبٍ صُفْرٍ فَبَادٍ وَلَا متصف میشد نارنج
خضرنا و از غلوط شموس عقیق فی قباب زبرجدیاه ... منتسوبه تو باشعر علیها من الوشی المحبر
حُلَّةٌ وَفِيهَا مِنَ الْمِسْكِ الذَّكِيِّ نَسِيمٌ بدست باد شمال از یمین و شمال مجمرهٔ عنبرین میسکردهند کیخاتوخان بدواعی تعود و مبادی
مقتضیات شاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در ان نزدیکی از جاده
دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دار و خانهٔ انتقام سودائی مزاجان علت عصیان
طریفلی نافع و ثوران مادهٔ سودا را مسهلی سهل و نافع ترکیب کند و معنی شعر وَقَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ الشَّقِيُّونَ أَنَّنَا إِذَا مَا لَوْ كُنَّا
أَرْضُهُمْ خَلْفَنَا عَدْنًا در حق ایشان واضح کرد و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق گردانید بوا
غیبت پادشاه اراجیف از مستقل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت و تغیر با در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نایافته سیر دو ماهه راه از سر اقبال و معسکر
خاص دور کرد و همانا از خدیعت مَا كَانُوا فَعَلُوا مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ اندیشه میکند و خود او سا ط الناس ... باوذاب چه رسد و بر قول
امثال آن بحجت عقلی محتاج نگردد تکلیف چون خلاف عقاید باید زمام آهوا باشد لا اشک بامدک زمانی طائر این حکایات

بجناح رياح در فضاء چارسوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات را پس پشت و پای نهاد و شیب بالائی داد
و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب حماسه سودا ء فاسد در معده دماغ شاهزاده و انبارچی ایقش شد و حرف
هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شتاب کرد و بهانه شدت سرما و مزالق الوعود المرء فیحتج علیه غربت بلاد شرقی کر
دان نامور بود بدلی منفسخ منفسخ گردانید و در صدد دوری معاطاه جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شکتور نوئین بحکم وفور
مال و ملک که بر کرمنصب آن شده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان و ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح عقیدت دل بر داشته
سنگ اغول را حکم شده بود تا با شکتور نوئین بهم باشند و نیز درین ساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثناء این ابناء کجون
سماع ابناء زمان را معطش گردانیده بود تکمیل لذاک الممی علی بهج یعوب طوی عندجریه * عراص البوادی او تهاد التسابیب
برسید جشن نظام سلطنت ایلخانی و مجرا از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت
لمؤلفه فغفور جاه دارش و کیخسروش غلام * آخاچانش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفه باسعد فال و اجود حال * واکرم
عیش و انعم بال * از روم باز گردید و شاهزاده از روم میرسد و ترجمان طبع نا بعد لطافتش میکوید بیت لمؤلفه چون شد
این از روم جمله وفا منم و جام عیش رفته قضا شعر اذا انا بلغنا الذی کنا نشتهی * واضعافه الفا فکلی الی الحمد
شهزادگان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شد شعر حتی بدا من فوق اجرد سابح * ان قالت الریح قام
بصدقه یحکی السحاب طلوعه فصهیله * من رعده و مسیره من برقه چون ربان روزگار در مدیح راکب از سر عجز ارتکاب
تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس بمی و فاء فاموسوم آمده مملی قدر درشاه مرکوب از نفثه ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر
باز میراند شعر لو انّنی انصفت فی اکرامه * لجلال راکبه الکریم الالمعی * لخلعت ثم قطعت غیر مضیّق * برد
الشباب لجلده البرقع * وفضضته حب الفؤاد لحبه * وجعلت مربطه سواد المدمع * شکتور نوئین طغاجار را بعلت
آنکه در غیبت پادشاه دل از او برگرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی
لو ادرکه صاحب الری لقال انا خادم * لمدخلک والقاف خادم لدیه * تبریز چون دُر در صدف و دل در صدر
و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر فلو احببت نفلت لبس بغار * جنبی قلی
تهدید لذا یقصد * عاطفت و رأفت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را کلیه فرموده مسرور عیشی کرد و شرف قرب
از قرب معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطف بر آب سایه احسان کرگیفند * بر جای ژاله ابر ببارد دُر و گهر و بتخصیص
صاحب صدرالدین اشارت راند شعر عادت سلامته و ظهر دهره * ندم المسیب و توبه المتصنع شاهزادگان
کر قضیه المکمی مشوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کرد و اینه
و با خلاص در عبودیت حضرت ماثل شد هنگام در رجب از روم ایلجار از عارضه روی نموده بود چون بالا تاریخ بپیوست مرض کیسیباف و نه

متمادی شد تمامت علما و ائمه اسلام و ربانین و جاثلیق و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و
الخلاف الالسنه استبقاء عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و خلوص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
که لا یزید فی العمر الا البر * بر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت حاجت
در بر و طبیعت غلبه نمود و مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف رایه النور بیرون
آمد برز من العله بروز السیف المجلی * وفاز بالعافیه فوز القدح المعلی * و زبان اقبال از منشات متنبی می سراید
شعر و ما اخصک فی برء بتهنیه * اذا سلمت فکل الناس قد سلموا * پس در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائة
که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محقق و شادمان بیت شاخ چو آدم زنا
زنده شد و عطسه کرد * فاتحه الحمد خوان گفت که جاویدمان * اذ نکهة الروض عاطرة * وعین السحاب ماطرة * والریح
ناشطه لاصداغ النبات * والاغصان ناشطة کغار له البنات * للماء مزاج الکوثر و للحدائق من حیه
الخلد اثر قد قدّ علی قد العرعر لباس النضارة * واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة * شعر اما تری
قضب الریحان لابسة * حسنا یبیح دم العنقود للحاسی * وغردت خطباء الطیر فی غلس * علی منابر من ورد
و من آس * انفاس الاسحار تخبر عن العبیر و تبسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل
الصبا کرسائل الصابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبی و معالج الهوی کالفاظ الصاحب یعالج القلب
بعاجل الشفا یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء او علی غرر من الزهر الغرر الغراء نسیم الشمال یهب
بهب الارواح للاشباح والشقائق اذا ما انشقت کشفت البلابل والافراح بالبلابل والاقداح شمس
محجبة و ظل یجنح * و غمامة تسح و روض یفرح * و علی الجبال من الثلوج اکالل * و علی السماء من السحاب مطارف
بیت خم آورده از باد شاخ سمن * صنم گشته آبیز و گلبن شمن * و در اطراف واکناف چمن بیت شد باد معطر اگر پیراهن سرو * و آورد خا
دست و در کردن سرو * ابر آمد و برداشت بقصد لا بکری * گردی که نشسته بود بر دامن سرو * ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو علا
ابی ربیع سلوه قلوب و قرة ابصار بود شعر و کان مولی الریاض خضرا * زهو بخضرتها علی الخضراء * قد ابرزت زهرا
وازینت * وتعطرت و تبرجت للرائی * والنور یحمر الفساع کما بدت * للناظرین محاسن العذراء * والنبت
فیان المهوی سائل * شرق محاجر زهره بالماء * ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از او نا
ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه رامشگاه خود ساخت و زخمه ساز دور کار بقول رهب در کوش عباد طاق
عدل و کرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه و تجلی آثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین با جمال
زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی همراه وی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته و خاطر زاده کاتب
در حق هر یک کسوتی لایق بالای هر یک مطابق مستی افتاده شعر غیداء اقصرت فی اللیلاء حین بدت * من زینه





ز نصفت تو بس دیر رود که ترک غشوم ٭ طلب کند بشبانی براه دیوانی ٭ ایلخان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت ذنب شهوة
ساعة اورثت حزناً طويلاً فارغ و درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت ٭ و بر حسب این کسید بیش خورد بیش گرفت ٭
هي النفس ما حملتها تتحمل ٭ سورهٔ شهوة او کونی آیهٔ زین للناس حب الشهوات من النساء والبنين بطريق
اطلاق اسم الكل على الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن با خرزی فقيل تقول بهم او بهن فقلت بهم بهن بنات
به بنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کرده ٭ چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاهان که طاوس باغ حسن و حمامهٔ برج
صباحت ٭ و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً أسجد في الخلوة من هدهد ٭ باشت شد القصه مصیبت
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ٭ ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه ٭ بدین حرکات نیز پسند همی کرد تا بر سر ملک
از کیفیات آن اسرار اخبار کروی ٭ و صورهٔ کلام الليل يمحوه النهار در شکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی ٭ بدین مقدمات
از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت ٭ و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت جمیع
امور جمهور مباشرت ٭ و روز بروز اعتلا و بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت ٭ هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک
رفته بودند مصروف کرده ٭ و نام حسن و تا بجوان کمکیات ساقط کرد و ایشان را از تصرف انجو ممالک صرف باد آورد حاقلاً
انجو را با لا الملک مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت ٭ و ممالک سلیمان فارس را که انجو تر و بحر از مبتداء شهور سنهٔ ثلثین
و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی
و بسطت اموال و مقتنیات ٭ و رفعت شان ٭ و نباهت ذکر ٭ و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثال عهد بود ٭ و چون اخراجات
از اقامت جنیت بسیار مقرر فرمود و اخراجات مقرری با تنقیح کرد ٭ هر سال بمبلغ سد و چهارده تومان مخاصات و مواجب نوال
داد ٭ و از حضرهٔ بعد انانواع سیورغامیشی ولقب ملک اسلامی اجازه نوبت ٭ که نایافت ٭ و عقل سلامت جوی آن مسکین ملیت
ابرا که چار گوشه عزلت میسر است ٭ کو تو به پنج کن که شش جهت کشور است ٭ نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل نقد باچند
سوغات و عراضات و تحفات خاصه پادشاه و خواتین و امرا به حضرهٔ تسلیم کرد ٭ تا بواسطهٔ مطالبت مال و تواتر و توارد ایلچیان
بر رعایا تقل تعلق منشیند ٭ و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست ٭ باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب
با عمال و نواحی نفرستند ٭ و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امرای بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردند ٭ بدین موجبات
اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند ٭ و
دست ظلم و تعدی متاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به برتافت ٭ و آن خود مقطوع بود و شعر و لنا راحة
من السهاد عيون ٭ والطات جوانح مرتاعه ٭ واهر ملونی ليالي اللذات سقيا لك ما كنت الا فرحا
كلك عودي بما كنت لنا مرة ٭ فحق ان عذب عيد لك ٭ اول هشمر بد در عقب نواب ملک اسلام قرغان المجی
بلغیق و اعزاه عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید ٭ و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار دو باب

مرواريد بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحره و توفیرات چند ساله متوجه است ٭ در مدت ده روز بسازند للمؤلفه ولیس
حلبت النفس غير ضلال ٭ ملک اسلام مبانت عرض شریف ٭ و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم
کرد ٭ و در آن نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید ٭ چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم
و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود ٭ برکار خزانه نثار نمود ٭ و استیفاء آن از اعمال زرقه بصورت تشه و مع ملزم اتمام نمود ٭ و در آن دو ماه
زرف خوض فرمود ٭ للمؤلفه در کار جهان بوی بهبود و خلاص ٭ هر روز بود بند بلا محکم تر ٭ و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین
و ستمائه امرا حسن و طایجو و تغشاه و جمعی از معاریف تبریز اغراء کردند ٭ و کان و شایت را بسهام سعایت صاحبی اغراض دیگر گونه
اهرحه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بجاصه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند ٭ و مصالح حریک و این ایوان
خواتین مهمل و مختل گذاشته ٭ و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده ٭ و تشبیب و شایت را مخلص مغاهیر زده و اعمال آن موصول ساختند و تقریر
کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده ٭ و زیاده از سی تومان موضوع ساخته ٭ و از انجوالات خاصه و عوض فرض
بمصرف رسانیده ٭ للمؤلفه فتولوا باكاذيب ومخرقة ٭ وذوقوا زخرفا لاقوال تزويقا ٭ و شاه فلک بهت آفتاب بخشش ابر
باشش دریا عطا کان نوال آن سخن را کما الطن في لوح الهجير ذباب ٭ در سمع مبارک جای نداد ٭ چون صدر جهان جند کی
رسید طلق الوجه و ذلق اللسان ٭ از سر کمال عنایت بادی گفت ٭ ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند ٭ و مسامع ما را
بهذیانات طول داشتند ٭ پادشاه ٭ صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اثارت للمؤلفه کز چهرهٔ غیب بر گشید
شد آن شوده ٭ ترا ناشنود ٭ انکاشتیم ٭ وایشان را بازن و فرزند و متعلقات بصاحب دیوان بخشید ٭ و حکم یرلیغ نفاذ یافت که
هر کس که بعد ازین برخلاف او سخنی عرضه دارد تا برسیده عرضهٔ تیغ یاسا کرد ٭ للمؤلفه فالمال مالك تقبرا ومبذلا
والرأي رأيك في ورد وفي صدر ٭ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب ٭ و تحقیق برائت ساحت ٭ چون از حضرت پادشاه
مرحمت یافت ٭ در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد ٭ و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از آن از حیث طبع
و کمال ورع با هر صاحبی لا اخلا الا الله الا ياقمر من مباس مكارمه ومناخ حمانه ٭ ایشان را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو بخشایش
که بهترین خصلتی است کار بست ٭ مخالفان نیز برا اقراف جرایم اعتراف کرده ٭ در معرض استغفار و مقام اعتذار سر فکنده و شرمسار
شدند ٭ ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك واصلحوا ان ربك من بعدها
لغفور رحيم ٭ ابو حفص سهروردی راست یستوجب العفو الفتى اذا اعترف ٭ بما جناه وانتهى عما اقترف ٭ لقوله
قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف ٭ تا زکی حکم یرلیغ نفاذ یافت ٭ که از آب آمویه تا حدود مصر که
تیغ مریک پادشاه بدان میرسد ٭ در نظر اهتمام قبضهٔ حکومت صدر جهان است ٭ امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند
تا هر کس را که او مصلحت داند بقضیت استیجاب بشغلی موسوم کرداند ٭ و بعد الیوم هر کس که مسواده او بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرض خواهد
زند ٭ از حضرت خواتین و امرا و یا فروبکنین کرانه جویند ٭ و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند ٭ و شهزادگان و امرا با آب و زمین ایوانی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار رفاهیت امرا و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض
عرصهٔ قدرت بغایتی رسید که زوال گفتهٔ متنبی در حق آن اوصاف او صادق نمود شعر فقالوا اهل یبلغک الثریا فقلت
نعم اذا شئت استفالا وقت معامله این حکم این یرلیغ با قاآنی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک
یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصفة روان کردند و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین
که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در آخر بلوک شیراز و دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی
که بروی متوجه شده تا بحکم یرلیغ او خود معزول گشت و بعلت مزمن ضعف و کار فوق طاقت معلول و بارها اضطراب و توانی
بر نوال اختیار کرد و در این مدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر وکالغریق یتعلق بکل شیء
والعاشق یطوف بکل حی در شب و عتی بهر نوبت و هر پی مصنع و آخر الدواء الکی بامید آنکه حصول مقصود او چگونه
روی نماید با کی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخل می طلبید تا روزی روزنهٔ کار
فراخ گرداند و دست همت بشاخی اعلی زند و ثمرهٔ بامزه کامی برچیند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
تعلق میساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود والیأس احدی الراحتین بر خواند و دل از جان بر داشت
و سر در سر پریشان کونی کرد علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر و ترک نوشت سرای سر
سرای نه سرای سروری ولایق مردم سری شعر یسری لدیک کاسرار الزجاجة لا یخفی علی العین منه الصفو والکدر
للسری بن احمد الرفا
ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الجرابی کرد یعنی جرابی سعی روز و تر نماد و عمرش خرابی میگیرد و با محلات حالش برنمی پذیرفت
قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق
خلاصهٔ آن تزویرات آنکه از ابتدای تعیین صاحب دیوانی تو نباید بگذار تومان مال بر خانهٔ وی ثابت گردانم و بر کار خزانه و حریکت نشانم شعر فلا
ما بدا لکتمن ذوی ود من کدر حلی اصم واذنی غیر صماء و خیر سخن دیگر برا نمند و منه الکذب فرا یافته بود و در مطاوی آن درج کرد و نصیحه علی
النفاة بالنفی مولع نقیلها او نکرها و ایصال الکها بسعی تحریض بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بود و هر چند پادشاه دولت ایام آن اقاویل با اعتباری
اما نجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف گرداند و چشم بدکاید از روزگار سلطنت مصروف دارد
استحال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا آن یارغو نشینند و با مهمان سخن پرسند بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت
خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار با اظهار کردند و گفت شعر یا ثنیتین
لا تسلم انکان ذالدی انا ذی بد الواشون عنی کما قالوا معلوم رای همگنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس
خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را هلاک کردند و هذا یستحق بمثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم
یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا الحاصل بر قرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهادند و خود بساغر
اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زر پاش چون ابر بهاری و باد خزانی بر گشاد چنانکه گفته اند شعر

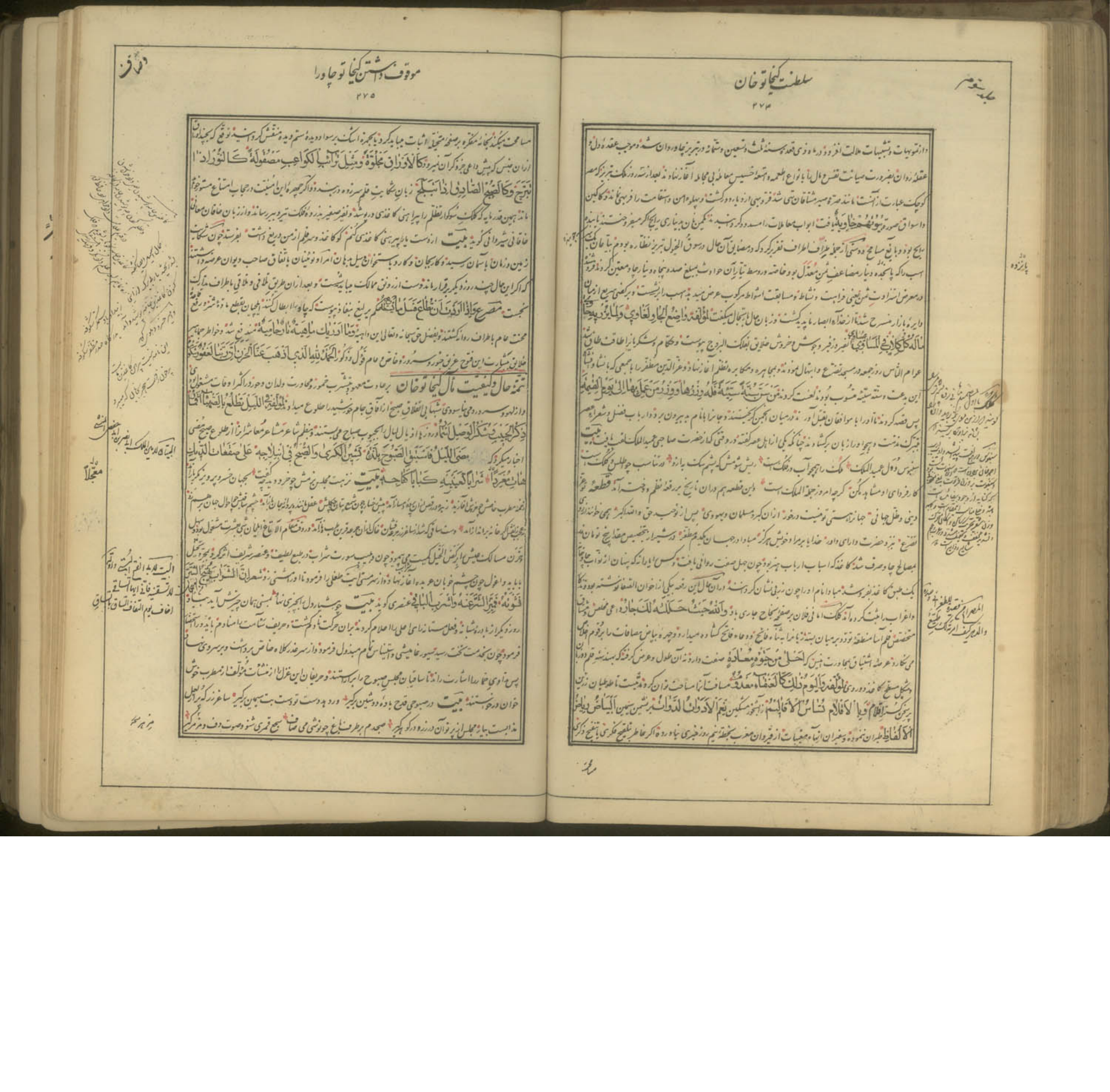
اذا نفادت لک الدنیا وجادت بالمیاسیر تشرب بین ازهار علی صوت المزاهیر ولا تهتم فی امر فان
الدهر ذو دور وانت و استمع نغم قراقیر القواریر شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن رزاق
کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که مرزبان چهار دیوار طبایع انسی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را گاه بی الاختیار
خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقهٔ صدور جرمی از منح آلاء بی ضنت ممنوع میدارد بعلم ازلی که
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست
که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبایی مستشنع در رمه و گلهٔ مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر جریک
اطراف را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقهٔ مال بر عساکر چیزی
نمانده بود و بضرورت ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافهٔ طوایف و اسعاف مآرب ارباب
ادرارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث ثلثه و قلت مبالات ایلخانی بخشش و پاشش و
استغراق مستلذات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در مدت دو سال
که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلکا بر کار ارباب حوالات
نشاند چنانکه امرا و بزرگ بکیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی که
ممالک را تمشیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون
خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بلکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش اردو و خواتین تعذری داشت
ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلبر چین تا مقام کاوپاری چهل و یک تومان خواتین و شاهان حضرت ایشان
و دولت را بخشش فرمود شعر اذا طلعت لک الشمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر و وجوه آش این در زمان
اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و آیدا چیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم تا آمن
عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از نقش وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز ندا هل من
مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و بحکم و تسحب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را
من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان برآمد و مصالح
و اخراجات مقرری هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و صنایع پادشاه را متعهد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایغاچی فرمود که عبارت از آن تنقیح است هنوز در موازات زوائد اخراجات
بندگی حضرت خفت بالمسارعت لمؤلفه فان الجل لا لذ لا تنبع و هست از آن تفحص تدارک حال و ملافی اختلال صورت
نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دمامت وجه و منقصت حیث و سماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سیرت
او بود والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت

بل مُدیر رحا و ترویج و در خوف و رجا بر وتیرهٔ مدار تقریر و تقریر از سر وا آمد تتمش که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد تقریر کرد که از انواع
وجوه مال الجهه نمیشود و درشت و خوب خزانه را بجمال جهیاج ظاهر و زوائد احالات و رواند محاولات
یوما فیوما ضغثا علی اباله متوسل و مجال استقراض بعد از این هم تضایق پذیرد اگر فجاءة با سعداد و اشراک چریک اجتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعوذه و شعبده و بیم مردمان مفسد که امروز کاسدست با نفعال
رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک و انتساج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورت تقصیر عرض و سبب
ولا محاله بقبول مقرون گردد و چون صریحا بوضع نامرضی منفردا یا ثغوری مجدد و آغرتاری راند بار عایا خطاب رود موجب تنفر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از منفعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و مناهج
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال بتمامه با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده را مضایقه باشد بدین
مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگسانگ ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصه
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرأی در نظر متأملان چنین نمود
میمون ایلخان یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسج
ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را بسنده باشد و از صنعت
اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی رنگ چهره دهنگ و دیدهٔ عاشقان
علی العموم بتسویل و اغوا تضلیل و اغوا آن نشناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین و همت بسند و با طراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ بدین مهم پر خطر نامزد شد
و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
با شهار احکایت طوائف امم در حیرت پیچان بل پیچان بود و ملؤلفه از حل امال کغثاء سرعة و قلبی نسیمه
بالفارسی توتعلیبات و صورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود
نوشته و بر بالا و آن از طرف لا اله الا الله محمد رسول الله که تسبیکه نقد و واسطه فراید عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و مشیم تمام
آن سحر ساخته و فروتر از آن ایرنجین تورجی نحسر بر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز
صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و شیوه مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیرازآوردند بعایت مطوّل موصّل شرحا

مفصل در آن اسوله متوهم انگیخته و جواب بر عقب یاد کرده و نسخهٔ آن موجود است و ذکر آن تطویلی غیر نافع باشد بل محق مسامع زمره
تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر رانندهٔ اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
و صاحب دیوان نتایج فکر خود با ظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان
روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاوخانهٔ مبارک متدارک کردند و بر حسب استحقاق بحکام ملک مواجب و ادرارات
مرتب و موظف گردانند و هر گاه که چاو همت اندراس گیرد باز بچاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند
و تجار بحار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر دهند و چاو ایشان بستانند تا دام که در این باب طریق
احتیاط مرعی افتد اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
شروع در غرضی کان بمقصدی نارسد هزار باره ز کردن بیت ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع وجود محال اگر این شروط فاسد بحکمی
و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد به اخذ و عطا راضی و در آن
شدندی ممکن که بعضی از ین مقدمات منتج افادتی آمد از روی قیاس عقلی مالاکلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عوضی مفارق
و لازمی غیر متوهم مینمود خاصه که از ین معقولات و وضع این توهمات نظر بر آکندن خزانهٔ پادشاه و پراکندن اموال عام بود و بیخ
مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زر ناموس اصغر است و مقدر مقادیر ایمان و مستدعی نظام جهان
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج
هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و با خراق و احراق و درس و دق و قطع و رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنی است
هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا التقی لقلت جلت قدرته
یا فه والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهورست **بیت** گر زر بدهی ما همه کاری چو زر بدهی
از بی زر بست کار که چون زر نمی شود شعر ما مرسل انسرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح ذکر کاتب امثال
و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد اگر ایراد کردی این کتاب زر الذهب
الذهب نام شدی و غرض مطلوب نا تمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و
گوش اهل ابکار را چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب کرته مودوع دارد در رخ باد خندان میگردد و شکوفهٔ بی
سیم بچه استظهار در پیری تقدم بر شکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرد اندل سکین بر چهره کوه با
از آرزوی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشهری جزو خان
گردد و باندک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبنمی صورت مالی کیرد و در گردی متلاشی اجزا شود لاف و گزاف از حد گذشت

بل مُدبر رحا ترویج و درخوف و رجا بر وتیرهٔ مدار تغریر و تقریر از سر داوری نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواب
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد تقریر کرد که از انواع
وجوه مال الحقیقه نمیشود و درشت و خوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و رواند محاولات
یوماً فیوماً ضِغثاً علی اِبّالةٍ متوصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاءة باستعداد و استکثار چریک احتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعوذه و شعبذهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسدست با فتعال
رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثُلمهٔ ملک و انتهاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورت تقصیر عرض و
ولامحاله بقبول مقرون گردد و چون صریحاً بوضع ناری مغرور یا قنقوری مجدد و آغرقاری راند بار عایا خطاب رود موجب تنفر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود و مصلحتی که از قبیت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال با بره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده را متوجه نباشد بدین
مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگسانگ ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرأی در نظر متأملان حسن آثار
مینمود ایلخان یرلیغ داد حکماً جزماً و حتماً مقضیاً که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسج
ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را پسنده باشد و از صنعت زرگران
اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند
علی العموم بتسویل و اغوا و تضلیل داعیان آن نشناس صنعت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین رسمت بستند و باطراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ بدین مهم بر خطر نامزد شد
و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و بتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
باشتهار احکایت طوائف امم در چیز حیرت پیچان بل پیچان بود ملؤلفه زحل آمال کغثاء سرعة و قلبی بیمه
بالفارسی توسّعلیات و صورت چاو بدین منوال بود بر اسن سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا بین بود
نوشته و بر بالای آن از طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه بسبیکهٔ نقد و واسطه فراید عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و شمیم تمام
آن بحور ساخته و فروتر از آن ایرنجین تورجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز
صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهة دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول موصل شرحا

مفصل در آن اسوله متوهم انگیخته و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخهٔ آن موجود است و ذکر آن تطویلی غیر نافع باشد بل مثل مسامع زمره
تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر ماننده اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و فقر و مسکنت از میان خلایق مرتفع
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر ابیات
و صاحب دیوان نتایج فکر خود با ظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان
روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صنایع
استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از چاوخانهٔ مبارک متدارک گردانند و بر حسب استحقاق حکام ملک حواجب و ادرارات
مرتب و موظف گردانند و هر گاه که چاو بسمت اندراس گیرد باز بچاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد بستانند
و تجار و کار ملک فارس که مسافران و مجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند تا وام کردن باب طرق
احتیاط مرعی افتد اجازت و جواز ایشان مقدر بتوقیف نواب و نظار دیوان باشد از ین جنس کلمات درج کرده بودند فرد
شروع در غرضی کان بمقصدی نارسد هزار باره زکردن به است ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این شروط فاسد
و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد باخذ و عطا راضی و راغب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افتادی اما از روی قیاس عقل ما لا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت موضی مخارق
و لازمی غیر متوهم مینمود خاصه که ازین معقولات و وضع این توهمات نظر بر آگندن خزانهٔ پادشاه و پراکندن اموال عام بود و
مالُ المسلمِ کحرمةِ دمهِ خود در حکمت عملی براهین مقرر شده که زر ناموس اصغر است و مقدر معاش و برایا و مستدعی نظام جهان
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج
هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و با خراق و احراق و مس و دق و قطع و رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنی است
هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا التقی لقلت جلت قدرته
یا فه والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهورست بیت گر زر بدی ما همه کاری چو زر بدی
از بی زریست کار که چون زر نمی شود شعر ما امرسل اسرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح و ذکر کاتب امثال در آن
و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را الذهب
الذهب نام شدی و غرض مطلوب نام ومع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش
کواعب و ابکار را چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب گرته موضوع دارد در رخ باد خندان میکرد و شکوفه
نسیم بجوی استظهار در پیری نقد مشک ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرد و اندر دل سنگین هر چه کوه
از اندرونی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشرزی جزو
گردد و باندک بادی چون بنات النعش اطیران کند شبهی صورة مانی گیرد و در گردی متلاشی اجزا شود دلاف و گزاف از حد گذشت



دار تمویهات و تشبیهات ملالت افزود و در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز چاو روان شد و موجب عقده دل و
عقده زوان بضرورت صیانت نفس و مال با انواع اطعمه و امتعه خسیس معامله بی مجادله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صدر و صبر مشتاقان تهی شد قروهی از دیار دور گشت و پهلو امن و استقامت را فربهی ماند و دکاکین
و اسواق صور و تو نفخ خاویه یافت ابواب معاملات را مسدود کرده بند کمین بدیناری رایج اگر میسر و جسته نابوده
رایج بود و بایع سامح و دوستی از جمله ظراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز بنظاره بودم بیاعان یکسر
اسب را که پانصد دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط تیار آن حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروختند
در معرض استزادت ثمن یعنی قرابت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدادند اسب را برنشست و بر کفش سریع از میان
دایره بازار منسرح شد تا از حدقه ابصار ناپدید گشت و زبان حال با تمثال سکنت المؤلفة واضح الجار و لغاوي و لمايزي بيعها
ماله كل كاذب في المساعي نعره زد و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد
عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز نهادند و عزالدین مظفر را با جمعی که با نشاء و انشاء
این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيمة
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گریختند و جان را با مام بدر بیرون بردند و ارباب فضل و شعرا هم
قبیرک مذمت و هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عبد الملک لقب یافت بیت
سنبوس و دول عبد الملک ❊ ملک را همچو آب در فلک است ❊ ریش شومش که چشم سگ بادا ❊ در تناسب چو طلس و کلک است
کار فرمای او مشاهده کن ❊ گرچه امروز جمله الملک است ❊ و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم و نثر آمد قطعه تو عز
دینی و ظل جهانی ❊ جهان را هستی تو منت در خور ❊ از آن که بر مسلمان و یهودی ❊ پس از توحید حق و الله اکبر ❊ همی خوانند از روی
تضرع ❊ بر حضرت دارای داور ❊ خدایا بر مراد خویش هرگز ❊ مبادا در جهان یکدم مظفر ❊ در شیراز بتخصیص مداخل تومان
مصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روائی یافت و کس را یارا نه که پنهان از نواب چاو
یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان کردند و در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و
و اغراب را ثبت کرده آنکه کلک امانی فلان بر صفحه نجاح جاری باد و الله حيث جعله لك جاد و اعی مخلص
متخصص قلم آسا منطقه تو دور میان بسته زبان را به نیاز فاتح و دعا فاتح گشاده میدارد و چهره بیاض مصافات ما بر قوم
می نگارد و عرصه اشتیاق بمجاورت بیش از انحل من جثوه معاده صفت دارد و نه آن طول و عرض گرفته که بمنشور قلم دو
دستگل مسطح کاغذ دوروی المؤلفة و اليوم ذلك كالعنقاء معدوم مسافت آنها مساحت توان کرد و تمیمت ناطلبان زرین
پر سخن گستر اقلام و يا لا فالام تناس الا قالمیم زاهو مسکین نعم الادوات الدوات در تمین بسین البیاض و یلخ
الالفاظ طیران نموده و بعزان انبار مغیبات از قیروان مغرب بخطه نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری با تنقیح ذکری

مسامحت میکند بچاره متکره و بر صفحه تخیله اثبات میباید کرد یا بچهره اشک بر سواد دیده و ستم دیده منقش کرد و انیسه توقع که بچند اوراق
از این جنس که پیش داعی جزو کران نیرو و كالاوراق مجلوة و مثل اتراب الكواعب مصقولة كالتوراد
تبرّج و كالصبح الصادق اذا تبلّج زبان شکایت قلم سر زده در بند و اگر چهره این مثبت در حجاب امتناع مستور
ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بذروه فلک تیر و بیر رساند و از زبان خاقان معانی
خاقانی شیروانی گوید بیت از دست یار پیرهنی کاغذی کنم ❊ کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت ❊ بفرستد چون شکایت
زمین و زمان با آسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بهبان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از آن طریق تلافی و تلافی باطراف مدارک
نجست مصرع و اذا الدين ان تطلع فمل ما تشتكم يرليغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع ماده شر و رفع
محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه و ما ادريك ماهيه نار حامية مندفع شد و خواطر جماهیر
خلایق بمبارک این فتوح غریق حبور و سرور و خاص و عام قول و ذکر الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور

تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان برعادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی
و از لهو و سرور دمی نیاسودی شبها بانفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میداد المؤلفة في الليل نطلع بالصهبا الشمس
ذكر الحبيب و شكر الوصل لتمام روزها از بال البال المحبوب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر را از طلوع صبح مضی
اخبار میکرد که مضى الليل فاستبق الصبوح بلذة تسين الكرى و الصبح في انبلاجه على صفحات الدياج
هات معربدا شرابا كعينيه كبابا كاكاجه بیت نزهت مجلس بزمش چو خرد دید بگفت ❊ بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد
زمزمه مطرب خامش چو ترنم آغازید ❊ زهره در رقص از پرده ساز آمد ❊ پیش رخسار چو شمع بتان مجلس ❊ عقل مانند پروانه بجان باز آمد ❊ چشم ساقی چو احوال جان بر هم زد
بعجب بقتل گرد خانه بر انداز آمد ❊ دست ساقی که بشد ساغر زر بر فشان ❊ خاک ابنای جهان قرین طرب باز آمد ❊ در وقت کام الاتاع ایلخان شب بعشرت مشغول بوده سهیل
مسالک عیش از کشر النخیل کیست بود چون در سبب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بحره نخیل
با باده و اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طغیان را فرمود تا او را بهشتی شعر ان الشراب يجمع الشر
فتونه فيبر الشر عنه و اشرب الباقي عنصری گوید بیت چو هشیار دل المجری نها و مستی همان چو سرش آید ببار
روز دیگر از باده هشیار شد و فعل مستانه را کما هی را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حریف ندامت را استمادم باید در آغوش
فرمود چون بخدمت تخت رسید بسیور خامشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد
پس داروی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را برآراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش
خوان در خواستند بیت در صبوحی قدح باده دوشین برگیر ❊ ورد بدست تو دست بت سیمین برگیر ❊ ساغر زر که بر از لعل
مذابست بیار ❊ مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر ❊ صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف ❊ سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس * جرعه جام شرابش مدد کوثر گیر * آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد * جام چون آب و دود باده چون آذر گیر
باده ده باده و بتقلید مقلد کمرو * در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر * ایلخان بدین علاقت و نکایت بساط معذرت ممهد کرد و
شیوه آن اعتذار چرخ نا پایدار بگفت لمؤلفه همیشه تا که زخامت بطبیعت خود * بود منازع الباب باده احمر * شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بیاب * ز عمر و دولت جاوید حصه اوفر * بایدو اغول شاهزاده باوقار بود و عیار اعتقاد متغیر کرد و
مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی
منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و ویشکرده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادکان باز و خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند بایدو
پسر خود را قپچاق بملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بود و با عقل
مجرد و لطف مجسم را با کید بکر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انجمنه شعر وَکَانَ یُوسُفَ فِی الْجَمَالِ اَقَامَهُ * لِیَنُوبَ عَنْهُ
خَلِیفَةً مِنْ بَعْدِهِ * وَکَاَنَّمَا کُتِبَتْ عَلَی وَجَنَاتِهِ * بِمِدَادِ صُدْغَیْهِ وِلَایَةُ عَهْدِهِ * از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را برلب ثور از خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص گرفت بیت
ادیم آب چو گشت از دم هوا یخبست * نمود مندل خاک از نم هوا کافور * نثار ابر طباشیر شد چو گردید * امارت برفان چشم
نرگس نمود شعر جَادَ الْغَمَامُ بِدَمْعٍ کَاللُّجَیْنِ جَرَی * فَجُدْ لَنَا بِالَّتِی فِی اللَّوْنِ کَالذَّهَبِ * خریف دم سردی مواجه خنک
پیش گرفت و خنگ مهره های ابر از اطراف سهل و جبل توده توده تمور سوده پاشید شعر حَبَّبَ الْاَصْوَاتَ تَرَدُّداً فِی لَیْلِنَا الْبَرْقِ
یَجْمُدُ فِی اللَّهَی یَجْمُدُ فِی الْهَوَاءِ * شعر تَقَعْقَعَتِ الْاَسْنَانُ فِی الْفَمِ وَاقْوَنَتْ * مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ
بر ساز روزکار او تار اعتدال نا ساز شد بیت و از اضطراب شدت سرما در آب گیر * مرغان آب را سوی ما بر تن نشاید
زهره در خرگاه و دکن آسمان بربط را نوازش بدین الحان آغاز کرده شعر اَقْبِلْ اَقْبِضْ قَدْ مَضَی * وَرَاَسْنَا فَقَدْ اَتَی * جَاءَ حِینَ یَنْفَحُ
یعاد ببرد اول الشتا * صراحی در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد * چون
آب زنار یه بهمن است * سیس آر و بکسیت طرب بند زین مبع کین سبز خنگ بدرنگ افلاک توسن است * سطح زمین چو گشت
زبلور سوده پر * پیش آر آنکه همچو بلور گلگون است * پر کن زجمره منقل و مسوز عود خام * خامی مکن که وقت می خام خوردن است * در
حلق بریز خون سیاوش جام جم * کز غم فضاء دهر مرا چاه بیژن است * و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس
معطر باد و در حلب شتا از ارباب طبع تصحیف آن انس گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی * نهد پیش خود آتش و مرغ و می
بی نار بستان بدست آورد که بر نار بستان بخست آورد * سر آنکه برون آرد از کنج کاخ * کز آن رو شکوفه برون سر ز شاخ
مصحف کتاب چون بکنیات ابوالفتح شعر وَلَا یَفْتَحُ الْاَقْوَامُ بَاباً اِلَی الْمُنَی * کَبَابٌ شَرَابٌ اَوْ کَبَابٌ کَبَابُ * در خور اقاوه و
مردم را بتوالی کاکات ابن سکره هاشمی کِنٌّ و کِیسٌ و کَانُونٌ و کَاسُ طِلَاءٍ * با دیگر اخوات محتاج خاطر شده و این ابیات حال

رایق نموده بیت شراب مروق حریف موافق * لطیف است بر روز و بر وقت لایق * اگر گل برفت و شقایق چه باکست * می لعل
و آتش گل است و شقایق * ایلخان را صورت منصوبه امرا و مواضعه بایدو اغول معلوم گشت چه غرنتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده و در مقام کاو پاره ایلدار و قنجقبال و طولادای و توکال و ایلدای را بند فرمود چون بچگی
که منبع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس
ایشان پاک باید گردانید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصور است طغاجار نوئین
که سلسله مواطاة را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او شعر وَدُبَّ ذِی اِخْتَةٍ بَیْنَنَا لَوْلَا الْهَمَا * وَفِی عَقِبِهِ
عَنْ وُدِّهَا حَنَفُ * قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول اَنْتَزِعُ مِنَ السَّیْلِ عَلَی الْوَضَرِ روان
گردانیم اگر مبادرت بصوب حضرت نکند مشاهده رفت بانواع خلافی مستفرس شود در نفی و القاء ایشان عالم حاکم است و
قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مُسْتَوْثَقِینَ بِالْقُیُودِ بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی
باستحضار بایدو و استخبار و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت
حیرت در دندان گرفت اما چه سود لمؤلفه فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد * بجود بودنی و کردکار فرمان داد * چون
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد که نخست باید که بی تردد عزیمت مقاتلت با مصاف رساند که چون
مسافت ما بین بحد قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید ناید و باید و التفات فرموده باشند کار را ساخته تمام
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام آران با لشکری موفور عازم
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت اوغتاقان بطریق استقراض چند تومان از جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد
که ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بتجهیز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر یکسال
اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و لهذا اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد
و پیش دیده ها پرده قضا حایل مصرع بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده * ایلخان تماق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف
همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با ده تومان لشکر از عقب روان کرده در غایت همدان تماق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تماق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه
سوم جمادی الاولی سنة اربع و تسعین و ستمایه از رود خانه اهر که سر تشنه اَلْهَجْرُ ذَا نَابٍ آشکارا خواست شد
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وَکَاَنَّمَا نَفَشَتْ حَوَافِرُ خَیْلِهِ * لِلنَّاظِرِینَ اَهِلَّةً فِی الْجَلْدَةِ حال آن بود
که چون امرا با لشکر دور و دراز راه قطع کردند شنیده و می از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پرده مخالف کوس بارزم
چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر بر گشتند و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشید
کوس با مقعر صماخ اقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند طریق باز خواست کسی را پیش طغاجار

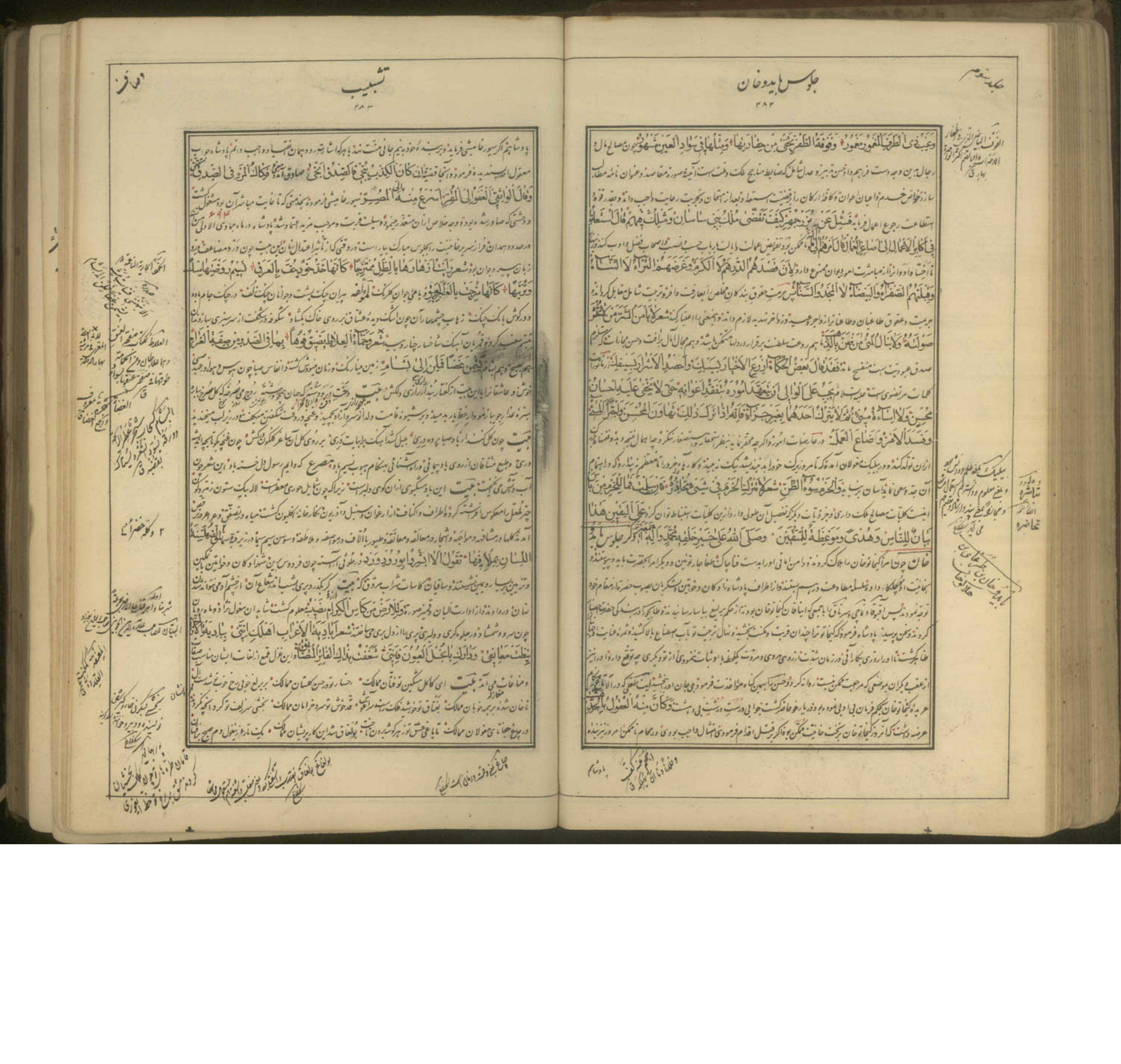
فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت بیت علف تنگ بود اندران جایگاه
ازان بر بهاون کشیدم سپاه تسارع را در رکوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محملی ساخت بیت چون تباشیر صبح روز
دگر علم نور از افق برداشت در یورت طغاجار باز لمؤلفه برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق و بنه کوچ کرد و روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت نمائی
این نوبت مصلحت دید که سر رشته بازیچه قضا از دست وی دیده نقاب ارتیاب از چهره عجایب حال بردارد جوابی که شراب صراحی
تصریح از جام جهان نمای آن نمود عروس معنی از زیور کنایت و توشیح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان
آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ باید تقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود بیت با دلی از غم
او عوم شدن گرجه روان با سرشکی که از و چهره بخون تر میشد باختن روان شد تا ایلخانزاده را از شعبده چرخ جرح افزای تیر رو گشت
عنایت خبر کند و از روزکار روزکار که روزکار روزکار برتافت اعلام دهد چون به بندگی رسید مصرع بر دل شاه رسید آنچه رسید
لمؤلفه ز بینش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیشش از بار جفا بر صفت
عشوه دروغ خود هرگز راست مباد زروی اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایجو بر سر خود گرفتند
و دوره زنگبت بیکدم تلبث نکردند شعر فحظا لابناء الزمان تمالهم سجیة الاحرار و طبع وفاء و باقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو شعر کریشة بمهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق با مقدار جیبت سوار بر عزم اردو خود
مراجعت کرد بیت همی تاخت گر روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی بسپرد و فلک سرکش جبانی جاری تر از مرکب بر صفحه
که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر افضت عقود ام افضت مدامع وهذا دموع ام عقود
هوامع چون بتقل توام مراکب بوغان رسید کجانی الاسر فوق الظراب سکردار در خانه ختاجیان نزول کرد و دین
عجایب المقدود فتحی بال و طولادای یاو بکران که در بریز ناسور خلیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند با شارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردو بآنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته
بی رحم بروی آغالیدند و او را بگرفتند ساعدی که گره رو بان قبا پوش بودی کر صف در بند آوردند و سپهر بی مهر بطیبدار
دیده خون می بارید و میگفت لمؤلفه خورشید اگرفته شد یاک مهیب حیف است که این شاه گرفتست چنین مقطع او زارزار
از آثار دوران دور از زوادور و دور و دا و درد دل از دون دل روان می ساخت موصل ثنائی یا مرکب غم غالب صدمت بر حوصله
خاطر بر سانی می تاخت موصل ثلاثی تیر فلک جفا پیشه جگرش ناحیش شکافته موصل رباعی لکن گنبد سپهر مقعد جنبد
کمکم محبت منعقد نفس بسته شعر بکت عینی وحق لها بکاها وما یغنی البکاء ولا العویل و تضرعت و شفاعت
و استعانت که بعد از بودی فایده ندارد پس اورد و داد زدوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل

بحلقه امل میرو هیهات لمؤلفه لا ینفع الروح باذا الحرص والوله مصرع نشنیده که پیش از رسد اجل ... و منقطع الغوث قبل الطلب ز ایشان التماس
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مأمور کرده شود اشتغال نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این سخن
از خانی دور بیکر و انند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر نعمت غدار بطریق اهانت و شماتت و شناعت جوابهای ناروا
میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند و بزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفه کردند بیت دمی چند بشمرد
و نا چیز شد بشوه جهان گفت کو نیز شد فحطنا الدهر ساود بنی همومه وسلک یدالایام ثم تقطع در عالم اسباب
اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین جنیت و الاتمامت خردمندان از این یک داستان روزگار پرستان نصیحت پذیرند و
گیرند لمؤلفه ای فلک تا کی از جفا هایت چند این گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهی روز و شبهاء عمر فرسایت
همه امروز تو روزی بتر است تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست کند بیت جبراو
دیروز قباء دولت یاری بردوش کدام صاحب کلاه فکند که باز امروز از غایت تعدی او را وحیدا فریدا بمقراض نکبت
پوستین بر بدن است یا گرا بر تخت ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکی لگدکوب حوادث نگردانید اگر سالها این
خطه خاک بعزاء او اظهار جزع و اجهاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه گریبان زرکش ابر تن خود پاره
کرد عطارد کلک و دفتر بر طاق عطلت انداخت زهره بر گوشه طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه بیت یکشید
شاها می عمرت همه از جام بریخت کلبرگ حیات بیهنگام بریخت خونی که ز تیغت از عدو خنجر تو از دیده دوستانت ایام بریخت
یغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بنهاد گر با تیغ از میان ترک کین تورقیه بهرام فروکشاد و ندمشتری محضر زوال
عمر و سلطنتش را برقم وکل نعیم لا محالة زائل مرقوم گردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع
۶۹۴
و تسعین و ستمائه و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط فلاسفه حکماست اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان
هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته از بن روی
مصرع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت و معنی لمؤلفه الظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود
ساخته بطن و ظهر امور را ندیده و خیرت ندیده و از زیر و بالا و فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر نگرفته و در احیاء سنت فراغت
و ولوع در ملاهی و مناهی که امانت ملکداری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از آن شیوه ستوه
شدند و روی در روی آوردند و هم پشت گشتند تا سلطنت و پادشاهی از محبوب اولعبی تشبث نمود والمرء من احب بعد
داغ و دریغ نفاد و شاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بسپید و لمؤلفه غدرت و ما انی بنفسک فانی رسانید بر عاقله
ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد و اصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او و هر گاه که بر شبان محافظت
مصالح چراگاه و آبشخور رمه و مرعی نماند تا برگ کی چه رسد نظم حال مواشی ما شی گردد و مستحق شحره و نسبت و اهی و خود چه جای

تعذیب و شایت است رمه عرضه تلف و او در قبضه اندوه و اسف ماند شعر ومن رعی غنماً فی ارض مسبعة ونام
عنها تولی رعیها الاسد قال النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ازین تنبیهات معلوم شود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لایجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب والملک سلعة کثیرة الطلاب
و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل مسکن نسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمتع داشته باشد وامور معاش او
بر وجه اتم واکمل انتظام گیرد مفضی است بطول فکرت و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملک
اقتضا و هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جهانی گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست مسند سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری
و جهان گیری مخمر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این استشهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت
و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ با کل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشاهی
بعد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنای مصالح
ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب بپرایه و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه غافل شود باید که رایات
سیوف رایات شیوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صال مهفهفات فرقی تصور کند سواد گیسوی پرچم از دور اعادی
خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت باده ملک چو آب حیات نوش کند
اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرامی ز رب
سرزد برون زکو بر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه پیمایی اعذب الشراب دم العدی گردد و ترویح نفس
و استرواح جسم را استظلال کنف ابرد الظل ظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب
الاغانی صهیل الجیاد موقف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکما متقدم متقرط دارد که لاملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة و مدارج و مراتب
این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان
بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان
گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه والتزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن منتهی نشود ولو کان البحر مدادا لکلمات ربی
اول نعمت عدالت و نصفت نزد قاصی و دانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مخمصات امور بر اندیشد فالبغی یصرع اهله
چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت

و موالات

و موالات او میل کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره مملکت مقصور دارد و یا رقاب لشکری بیگانه بطوق
طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بر ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را
با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هر گاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید والرحموت
خیر من الرهبوت چون بدین صفت قلوب رجال صید گردد و از ابقاء و احسان عقد نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالقلوب
لاتستمال الا بالمال پس سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که
مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود و بتخریب
اساس خانه قلع کرده باشد و در تعیین سطح صرف بیت از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع
در تفریق آن بواسطه تصوری که از آثار غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجه معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید و دفع مطامع
ساکنه از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع وقد کتب ابرویز الی
شیرویه وهو فی حبسه لاتوسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولاتضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم
عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا ووسع علیهم فی الرجاء ولاتوسع علیهم فی العطاء
و این کلمات نزدیکست بنظم کلام تنزیل حیث قال عز و علا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن
ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمالی ورزد منتهی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت
خدم و با طراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهی چون به بابلی کامیاب شد ترک عادت معهود و شهوات
کند و دست تدارک از تماس دامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و نتایج
مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بهر حال خباس
عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق
رفیق شمرد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط اگر جان اجناس فضایل عدالت است و آن بیان هیئت
که نفس ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل انچه حقیقت فضلت باشد ازو صادر گردد بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از
تهذیب قوت نفس سعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لایق ترجیح هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک مثل اختلاف طبقات الخلایق با ضعاف توالد بود
و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شنیع نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل احوال مملکت زودتر و شنیع تر از رسم گذشته سرایت کند شعر وعیب ذی الشرف المذکور مذکور



وعیب ذی اللطف المغمور مغمور ، وفوقة الظفر یحمی من حاذرها ، ومثلها فی سواد العین شهو چون صالح ال
رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و قت است آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب
ساز خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را فرصت استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوة
استطاعت رجوع اعمال فرماید ، فقیل عن بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و ثملک فیهم قال استعملوا
فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال ، لا نرهم الی الامر ، ممکن بود تفویض عمالت دیوان با رباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و زبیر
نا اختیار داد و از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد ، لان قصدهم الذهب لا الکرم و غرضهم الثراء لا الثناء ،
وقبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد و الثناء ، پس حرمت حقوق بندگان مخلص اعارف وافر و تربیت شامل مقابل کرداند
حرمت و عقوق طاغیان و طاغی زا از زواجر و عقوبت زواخر تهدید لازم داند و همچنین را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لا یخشی
صولته ، ولا ینال المنی من یعن بالذی ، هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برافت و حسن مجازات که سلوم

تا باد و شود مجموعه گردان ممالک • در خیره کشی چشم تو همخوی طغاجار • در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک • برین گرشد مایل غمت چو گردن دشمن
در زمین پر غو الغ خان ممالک • برین منوال چون روزی چند از مجلس بزم انس و تمتع یافتند سایر ایلچیان را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد
ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک و رای اعراض نمود و یاسای چنگیز خانی دگرگون شد باتفاق آقا و اینی و خواتین
و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتظام مهمات عباد را بر تمکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و
مسامحات و خیرات که پدران نیکو نهاد در ممالک معموره مقرر فرموده‌اند بر قاعده مهمضا و ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تبدیل بمستحقان
رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض ننمایند و کنف حمایت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند
و او قاف طبقه اسلامیان از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیکلاربیکی ارزانی فرمود و زمام مصالح
مال و ملک و چریک در قبضه اراده او نهاد و قنچقبال و توکال و توداجو و لکزی گورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین
دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که مفید نفاذ هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانید یعنی اختلاف عقاید
و درین متقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشتند و در زمان پیسون تا قاآن
چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات
منسد فتح و لشکرها مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال اسنجاق را بر توداجو مقرر داشت و روم و دیاربکر و ما
یضاف الیها بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با لوح طولادای آیه‌اچی را تماما و کمالا بخشی کرد و قنچقبال را
بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بید و حوالت رفته
حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک سلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود و شیراز را ابتدا و بجرا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران
مقاصات و یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد که معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم با او
سعایت کشیده‌اند و بحکم و تحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف گشاده و توبی سپارند ملک اسلام نیز
استیناف اخراجات ازمنه و عوارضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قوریشی گورکان را
جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبات آغاز
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان
بر شهزاده کردوچین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مستجمل ذکر و معظم حال بوده
و در مضامین آن اوقات عجایب و قایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال

مقطع شود چنانچه از عقب این ذکر ایراد کرده می‌آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضه آفاتی • در عرصه تن زدست غم شهمایی • از ماه و رخ
رفته مخور غم زیراک • ما مر مضی و ما سیاتی یاتی • ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب • در عهد سلاطین
دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی
و شیخ صد دعر و بس المفاخرة علی سریر الفضل یوشاح هذا المعنی الضراح شعر الناس مبنی فی بحری ددی و تلک
الطریق قد ملا القطرین امواجا • فما رأت دولة مثلی لها عضدا • و ما رأت ملة مثلی لها تاجا و دستور
و لشکر شیراز که بحی انابه و دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که قوائم طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغر بیک رقم زده‌اند برغبت استخلاص آنجا نمود با لشکر
فتاک اتراک که زاده زین و زین میدان بوده با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی
الا تحت القنابل و القنا السمهری و لا عرفوا الفطام الا تحت قطلة القتام او علی صهوة الاعوجی تعرضها
الجیاد مواطنا و معاقلا • و تنقیوا اصم الرماح ظلالا • و فواضبا و عواسلا و فوارسا • و مقاتلا مذرو بلموعا
بهرام و دیر و سیر فوجی عجزه و یالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و با علام حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی
روان کرد و تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و امداد مرخص آن شد که مصلحت خود و رعیت بی محبت
قتال مسلم و ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد
آورد و در اثنا این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصور را بر صوب
کرمان خافق گردانید بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود
باد جاه و هوس با دیمایی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و
کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال استمال کرد تا
بامارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد • و باکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در ختاب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا اغدرت حسناء آوفت بعهدها و من عهدها
ان لا یدوم لها عهد • لشکر باکالیجار از شدت شکیمت و شوکت قدرت قاورد متشتت گشتند و حیام اقامت انقویض کرد و کرمان را
بقاورد تفویض • و الحق مملکتی که معبود سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود و لمؤلفه فی باض مثل
فردوس لها حور و ولدان • قصور فاصرات الطرف فی الاطراف مقصورة حسان من تشبها نوی للباب الجالا و من
جنتها عقول الناس قاورد را مستخلص و مستوفی شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوائل
و او اخر ربوده از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره بر آراسته عیاران
معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب باج آمده و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع

بیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بقبضه آن مملکت در قبضه تملک او واولاد او بماند و بهار
نتیجه عدل وثمره انصاف همین باشد بحکم وَجَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً أي إذا ذهب ذلك جاء هذا
چون مدتی برین شیوه لیالی ونهار تعاقب کرده واسباب کامکاری مترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست مالامال
زر وجواهر آراسته وبصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعلو همت لشکری کرمان را بدان مضاف گرداند وعیسی جاشو صاحب جزر
بود و او را از ان دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ انحصار کرد بعد از اشارت ترتیب وترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب ویشت بر جای قوائم جاری بود بیت همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم ز دم علم کرده چون عزم رکوب
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ تصمیم پیوست بمد وهبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل
والی عمان شد و در گنج حفاظ چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات والتقاط جواهر آبدار واستخراج خزاین
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان داهی از ضبط عقود آن عاجز آمد ونسخه این فتح نامه از منشآت ابن الدلیم
ابو الکفاة یعمر بن علی در دیوان الرسائل من انشاء کتاب الدولة السامانیة وافاضل الحضرة البویهیة مرتب
موجود است احسن من وسائط العقود والطف من روابط العقود عموم عمانیان را استمالت فرموده نوید عاطفت
ومرحمت داد ومثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند وخاتم امان ارزانی داشت وبابقاء بر جای خویش او تقبل کرد والی بجد تمام
وبر قاعده معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد تحفه را بکاشت وخود عنان معاودت بسوی مرکز اقبال و دار
اقتدار پیچید وآن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند وآثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکاره بی کاره خالی شد وبزیور عدل ومکرمت حالی ودر بعضی تواریخ کرمان یافتم
یکی از متاخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه وتورانشاه وکرمانشاه وایرانشاه ومردانشاه
وچهل دختر در وراء پرده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد وبعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست وگوهر را
سمط شبه انخراط جایز فرمود ودر آخر عهد هوس سلطنت عراق در خاطرش محکم فروگرفت بطریق مرحله وتامیل چندتن را از
افراد وامراء حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق گردانید وبا دو پسر سلطانشاه وتورانشاه ولشکری فراوان شعر
لو ان جمعهم راموا بهزته شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا قاصد همدان شد ودر ان حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاهی شاهنشاهی جمع بود شعر مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب دهر فوا تحملهم في اللیل والحرب از امراء خصم که بجز
خصم مهابت بود را که حسن عهد ووفا بشام قاورد نبوست خافت بانواع حیل او را اسیر گرفتند وتن وجان او بکر وحبط اجرام
بسیط فرستاد وپسرانش را جزع جهان بین دیده بنیاتش الماس کحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را از کس دیده باتش میل بژمرده نگشت
ونقد بصره با بصره برقرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان باز آورد وآن دریتیم را با صدف وآن کوکب مسعود را با
درجه شرف رسانیده ووارث تاج وتخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور وعلی الجیاد الضمر

فوارس مثل الصقور بعزم استخلاص آنجا کرد وبعد از روز ظاهر شهر بردسیر را مرکز اعلام دولت ومخیم سراپرده سلطنت
ساخت سلطانشاه جز استکانت نامی نیافت واز سر اضطرار بکثرت اعوان او متی نتوانست کفت سلطان از سهام ملام ولجسته بود و با یمان مغلظ
تمسک جست که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود وآن را برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تعرضی نرسانید ومراجعت فرمود ومملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله
برهانه بعد از ان ودر آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و
یکی از افراد امرا دولت سلطانی بود براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت وتوکید معاقدت هلاک کرد ورسول
بدار الخلافه فرستاد واز اسلام خود خبر داد واز سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت ونوبت کرد بر
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم متوکد گردانیده بود از جناب امیر المومنین ملتمسات او را مبذول فرمود ولقب
قتلغ سلطان موسوم شعر کم بها الالقاب کتموا العزة هوابط من اعلی السماء نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام داشت وبتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک
قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب در برج وگوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد وبیزد برد و حبال
بست که بر وجهی تصرف نماید بیت چو از سروبن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی براق آتش طیش واشتعال
برافروخت وبافراط اهتمام لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالفت می نمود ومن کار آن ساختم ودر یاسا مغول شرطست که آنچه متعلقات او باشد از زن وفرزند ومال در قبضه تصرف من
گذارند بعد از ترصیف اقلام وتخویف بآلام وتواتر رسل وتقاطع سبل کار از حد رسالت بآهن حدید وجد جدید خواست افتاد
شعر اذا البیض تقضی بیننا بین رسلنا فرسل اخا داک لسان المناصل اسحان ورنضح زدند ومستصوبان حلقه سلم و
کرفت ولسان النصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد واز اقداح آرا وبتشارت عقول خاطر بکمان بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد واو دختری را در ربقه نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه انتساج لحمت
واشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند وتیغ خلاف در غلاف رود برین نسق براق ترکان بستد وباز کرمان مراجعت نمود
و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد وقدرت واستیلاء او روز بروز روی در ترقی داشت وبه بادوحکمت معلوم کرد که روزگار
روز بازار دولت از دوغ میمون چنگیزخانست وبعروة الوثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثنا آن حال طایر بها در وجیه
امراء وبکر بحکم او کتا قاآن با لشکری گران شعر هم تحت نسج النقع اسدا تهم في معادکها عضابا تقول لها العداة اذا
تولت الا یا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بود ایلچی فرستاد و از براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق
اخلاص وانطواء ضمیر بر مصادقت ومطابقت بندگان دولت روزافزون وملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان کفایت کنم

تا رحمت تجسم خشم جهان گیر نباشد و چون ضعف جثه و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان بی علاوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و جواس منکدر گشته تقضب الملوان
ظهریّ وانقضت فی لیت وکعل عمری شعر شاء المرء اعلی الشباب لقی عصی مقامه بفناء دای پسر خود را جهت
قاآن عادل میفرستم و بهیار از رسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گرداند عاقبت بر آن جملت که زبان [illegible]
بود پیغام فرستاده و فا کرده و پسر خود را رکن الدین با نواع تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و وداع آن کیسان روی نمود بیت تخت شب جمید
شود چو بر خیزند چو روزگار بر ترا پشت داد هم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه مهر مهر خریده بود بل بصوت سید مهره قهر
در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز به یکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر گیرد
کسی که جز خشک بی پی نسپرد یکی را ز خاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را ز جای لخنه بکیان یکی بر که بر نشاند بگاه
یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای
سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت آورد و زمام کارها در بسط از دواج خود انتظام داد
وواعجبا ذا لک النظم المتین کیف بددا فلله هذا الدهر کیف تردد رکن الدین هنوز مبتدی غایت برسیده
بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید تا سکه قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای
قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد و بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان بیرلیغ فرمود
سلطنت کرمان را بحکم وراثت و بمقتضی استعداد و نفاذ فی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و از آنجا ملازمت
آستان آسمان مدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت
قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرموده و بدلی فارغ و ذهنی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و نقش
اثباتی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعه کامی
چشیده بود و چهره مرامی دیده و در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرده و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا از
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فقد توامت بها البلدان و الاسفار فنبت عنها الاوطان
والاوطار وضاقت علیه الاقطان و الاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة [illegible]
فی بطون الاساود چون بولایت ختب رسید تخت با شحنه آنجا خزار بوفا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که
در درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او اتبار نعبد از مدتی دو دختر شاهوار از آن صدف بحر بناهت یافته شد
سلطانشاه و بخشی بوفا و عقیله دیگر را بصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و حبش

عمید را

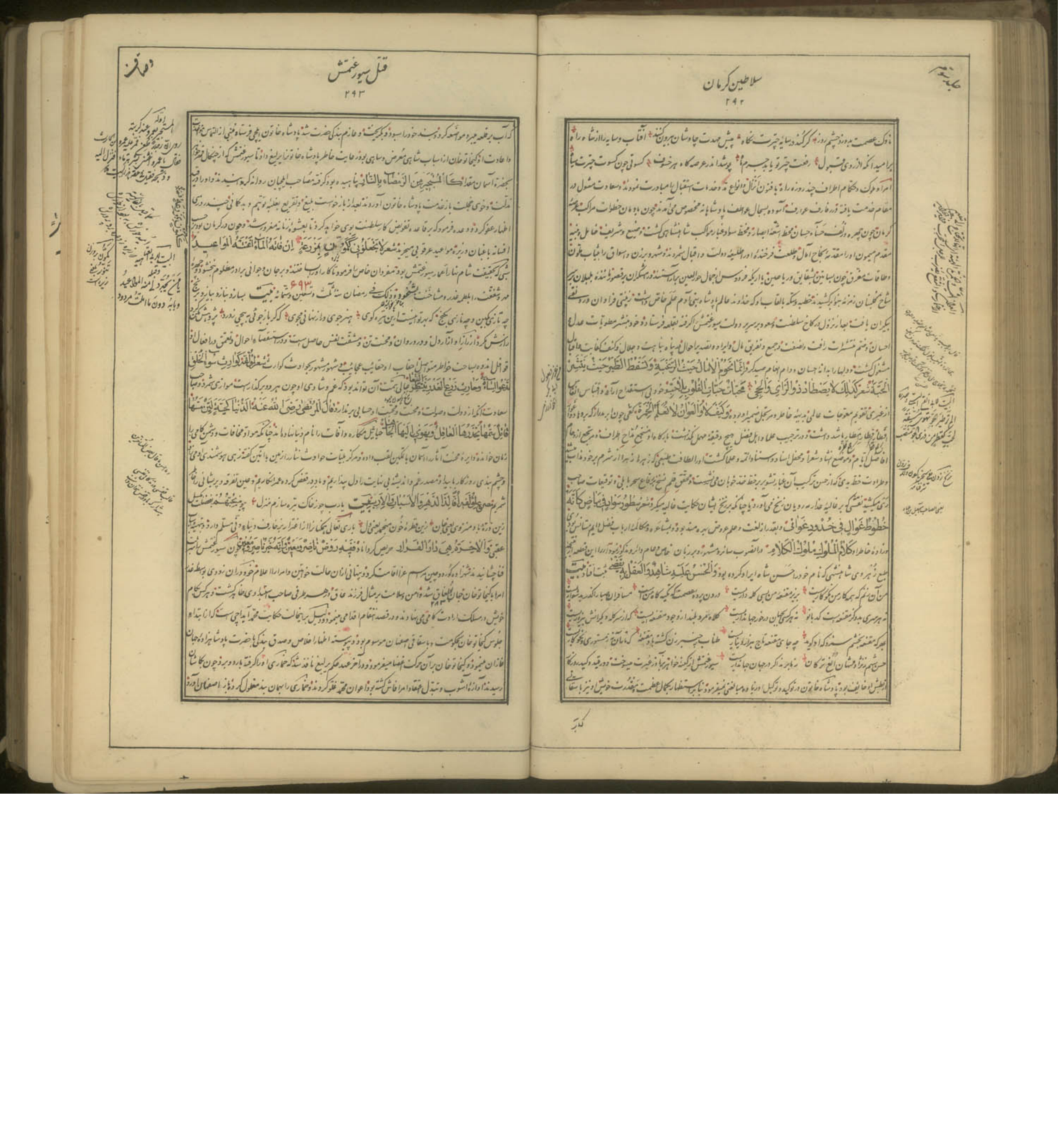
عمید از اسم از آن قبه تاج ملاحت رو بکار دو عطیه کرامت گرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان کام
آراسته گشت این چار پسر که تخت سلطنت را چار پایه و جهان دولت را چار عنصر و خانه اقبال را چار دیوار بود بسبب تقلب
و انعکاس احوال بکرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بشمول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بجای [illegible]
خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار رتق و فتق استقبال
یافت و در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده برلیغ داد سلطنت کرمان
و باستقلال راجه استخراج مال مقرر داد و مقدار معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هرات رسید و توفیق یار و اقبال
بود و از بخت دشمن تازیانه ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمقطر اهن و مقام عز و استیناس بدل مخالف دولت کاس یاس پیمایند و او را
اندیشه نماید و از رخام را پیغام بنواخت ایلخانی که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بجز
آن بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و هواجس از درون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت و در
سنه خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عنان قریب مرکب فرار را با گران صبا هم تک و همعنان ساخت و روزگار
خود کدام صفا و زلال بکدورت دردی مبتدل نشد شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت وای الناس
تصفو مشاربه چه وقت گل و از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم یافته اند شعر خیاط روزگار بر بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر
قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرنشاند کاخر چو صبح
اوتش اندک بقا نکرد شادیش با دو بیست که در جوف شیشه و منه و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل در و بند نهند شعر و ایام
الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال
بمقر سلطنت متمکن و اقبال خرامید ملک و دولت بی مزاحمتی اسباب آن مهیا و کوس رفاهیت و کذلک یفعل الله ما یشاء اما
رکن الدین چون از کرمان بیرون شد لگک علیش افتاده و در جاده وقار و روز و دولتش بیابهی اندوخته از شب تار بسر حد فارس رسید و
فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابو بکر و از استیلاء خصم و اخراج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نا بحکم شعر و اذا
الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او ایمن و مطمئن روزی بشب
یا باری بی شماتت دشمن جان بلب فالشرف بین الاشراف نسبة ولحمة وذمام وحرمة والعظیم لنو العظیم
وان اختلف مولداهما وافترق شعر فاعن علی الخطب العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانه فارس و زن فحی یافت براه
روان شد و دل بر غربت قرار داده و غرام [illegible] محنت علویه نهاد بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان
از یزد خابیر زاده او علاء الدین با والده اش هم و محق شد پس از بوار مخافت بر کمین دشمن دار الخلافه ملتجی آمد تا ابموعت مستعصم
گردد و چون بیرون از خانه قوم تا مون از دیوان عزیز مستمسک خود را چون عمده عهد غاینات واهی یافت بی مکری و قیق بعض

از دیوان عزیز متمسک خود را از آن کمز بیت العنکبوت یافت و

از نواحی وقوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد شعر حظّی من العیش
اکل کلّه غصص مرّ المذاق و شرب کلّه شرق باتید حین الآب یا حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب
و روزگار صورت این جواب را از دیده میتند کان من نفث شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما عفت منه آثار و
جفّت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یبلّ سوافیه تموت ضفادعه در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام
المالیغ جبهه بندگی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین
نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین
به دواعی عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد و مرصوص و الوثب لا تبلغ الا
بتدریج و تدریب و لا تدرک الا بتجشم کلفة و نصب و حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امیت او را چون
همزه و واو علت پایمال آفات [illegible] و لا یبقی السیف الا الویل و تحفف و مسلوب گردانید و ما بقی یعنی سبکت و من کبر حال او شد و [illegible]
او را چون رکن بر جزوی مطوی کردند بدین علت که والطّی فیه حسن بیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد بازیها
بازی آموخت که امین سرو را داد او بلندی که بارش هم داد او زردمندی که امین سرخ گل را گوهر پرورد خداوش عاقبت رنگ گل برد
سلطان قطب الدین بال استقلال چنان طیران کرد که از طیران آن مساعت معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری
یافت کما قیل و قد یعزب العقل ثم یؤوب و یغرب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم
یصلح و یضاع الرأی ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو و روز بروز درجه علا
او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستسعد گشت چون قتل ایلکا و موجب تمتع و آسایش
باشند و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب نبیند و آن
آن دمار از روزگار او برآورد و وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرموده ناگاه جوارح قضا مخلب قهر روح او را شکار کرد و
گرگ رشته حیات او بود او را سر و چو بی رد و الف قدش بدان زخم دال شد و آل الی الفساد دال در شهور سنه ست و خمسین
و ستمائه برباض عقبی خرامید لو لم یکن الا اکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع باز خواست فرمود فرد
گردون چو سگ بفضله خود باز گشت کرد بیچاره آنکه کارش با آن فتاده بود جانا سراسر فسوس میباد هر تو نیست مرد خردمند شاد چون
بازمی ستاند یالیت خود ندادی و چون میشکر دای کاج خود نبردی رباعی چون نیست زهر چه هست جز باد بدست چون هست بهر چه
نیست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله و زوری
و با هر رازی او را آزاری باشد شعر تمتّع من الحظّ جوه بهیمة و ان لا طول الزمان بلا بلا علیک فهذا الدهر [illegible]
انا و ما یمرّ علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از دهر بی ثباتست و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال
بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا یؤمن طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق

بعد از

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق پرداخت
قیام نمود و برج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چارسوی کشوری که دبدبه نوبت نه کاسه اش گوش آفاق را [illegible] داشته بود
محفوظ و محروس گردانید و دوام خدمات و عواطف بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت با باقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی [illegible] عادتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدة دوران خود بر آن صورت مشاهده نکرده بود و با او
ایلچیان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره گردون زنگاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی بانفراد الهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقلد امور مملکت داری را حجاج تفویض فرمود و او در عنفوان آن مهم شرائط
اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس مترجم شده بود از روی مصلحت میگفت شعر فانّی لو تخالفنی شمالی خلافک ما
وصلت بها یمینی اذا لقطعتها و لقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی و مع ذلک برعکس مراضی و صواب دید رای ترکان
در کارها شروع مینمود و ترکان قصد ردع و نفی او کرد و ذکر بخته بولایت ولی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت
مصراع منم امروز و ولی رانده گیتی بدو نیم و در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتی قضی امره و استوفی عمره
ترکان مخائل دولتیاری و شمائل مملکت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف [illegible]
یافت و دولت برکت و آثار یمن بخت و دولت او مرهون آمده و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین با دختر اباکه اش خطبه کرد خورشید آسمان
خانیت تا که از مشرق افق نسل سلغور طالع شده بود در برج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش دختر خود را که از وشاح سلطنت شعر
[illegible] الظلام علی قضیب با گوشه تاج بایدو اغول قرین ساخت عرصه آن مملکت بوسیله مصاهرت و وفاق باروح میمون ایشان
استظهار و ابواب استبشار آماده گشاده گشت شعر وفاق علی الاقران عزّا و رفعة و نصرا و اسعادا و زهوا و مفخرا
چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت
بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که بجدی جناح همت همای
آشیان بر عراص بیضه کرمان گستر و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول عهد عالی که چون قبه گردون بزواهر لآلی متلالی بود بیت جناح عصمتش از مین سلطنت افزود جناب نصرتش از [illegible]
والا با ابهت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میگرداند محیط بر احوال و قرائن و خرد گویان بی اشتباه بیت





ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین
ابوبکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف مال مقرر واجب با سلاطین کرمان میگفت اما بر حسب
ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست و رکان عمرش اغراق کرده بود دو شش مانند کمان بابروی
بتان نزدیک زه آورده شوکت بأس و دولا دری او ظاهر بود جهازات و دونیجات فراوان مشحون بلشکریان بحار و قتال جاشو
که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی
رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شده بود محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت
نصب فرمودی و لشکری آراسته با نیاره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان برای ادخار علات و ترتیب انواع آلات و
مصالح جهازات از الواح و شطان و کلل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال قیس متجسس بودی و بر
کماهی مصادرات آن واقف و ناظر و حکم نواب انجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا باحکام و دواعی ضرورات و سوانح
مهمات بی مرجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرا یارا بودی که در
اتمام و ساختگی آن مهم عذر هست و نیست گفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطهٔ این مقدمات که تمهید یافت
محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثهٔ سلجوقشاه و انتهاز فرصتی کرده و دولتخانه را مسخر کرد چنانچه
مقدمه ذکر آن محرر شد و سغونجاق بجو لشکری سوی بجا آنرا انتزاع کرد و رایت دولت را باز بنزع خافض منصوب بکرد اما
چون محمود را سفینهٔ قالب بتندباد اجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف
آورد و چند سال برین حال مصرع لمؤلفه شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود خانمان حسد برادر او را رکن الدین مسعود
تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضهٔ داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در آفاق او عدوی داد و تیغ بر سر او برداشت و جا
سنت قابیل و قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس زن برادر را با آنکه در عفت و زهادت رابعهٔ دوران و دور از ایذا و جور بود از عقب شوهر فرستاد مصرع عفت الدیار محلها
فمقامها شعر بانوا فامطرنا الاجفان بعدهم من نوعیتی علی الخدین فیض حتی اذا انقضت عنی مدامعها بیت
بکیتهم دما بالعین چون هرموز را دست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود بهمت بود از ممالیک با توحیح و با وفای
و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ادبرها للسیف لم یتلم له غرب که جوانب شخص ازین دو خصلت کمال می ورزید
او را رخصت نداد که بعزتن در ردید با شارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کل ولید
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد و او را منهزم کرد و بهزیمت
از بام قصر نشیب انداخت و زنش را اما سور و هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین ماده این معادات روز بروز تضاعف میگرفت
و امداد و قصد و مکائد ترادف می پذیرفت در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از خاج کرد و اسباب او را غارت نا چند و دیج پناه با جزیره قیس برد و بجوار مرحمت و
ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انه والعصبیة من الدین واغاثة المستجیر من سنن الملوک مورد
او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار اخراجات
لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مخافهٔ عطفه کرد و لشکر آنجا کشید
و دست غارت بر گشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل
کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه
بماند از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس شکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم اهتمام فشرده و
بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد اکبر دون مشتری سعادهٔ او بود و زهره چنیاگر ثناخوان نصرهٔ او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام
ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک
داشت در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان ذوی اللسانین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد
که در بند قصد او اندیشانه و مرسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را
بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد اخراج خود را
مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم شعر فلو کان لی لسانان
اتلفت واحدا ولکنه واس اذا ال اعفاء بیت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی
و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با اعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من
نفس نیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد ولن یشرب السم الذعاف اخو النهی مدلا بتریاق لدیه مجرب باری این صحایف
هیچ تأثیری نبود و از طرفین لشکریان دائم مستعد و محتاط آمده و شده داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند و
دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن و لشکر
جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی
راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بجد
ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق و نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنه ست
و تسعین و ستمایه چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا جربک مغول و سلمان

بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم الکه هو اعرف بنفس اذخبه این مهم را او کفایت تواند کرد و در جواب
او مصرع اِن کُنتَ تحاولنی فلا تعجلنی اعضال توان خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین الزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطایبت و مواضعه دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از در تواضع بجد تضرع مجاورت نمود خلاصه
پیغام آنکه مسعود لااسعده الله بخدمت آمده و بتملق و تملق سراب لغور اشراب لهو نموده زینهار با او اعتماد نفرماید چون صید
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مؤاخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دولتخواه و مخلص
قدیم باشد و چون داعیه فساد او از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی اراده آن جناب باشد کمر امتثال بندد و این سخن که محض عقل و شهامت
و صفاوه صدق و اخلاص بود بر غرض مکیدت او حمل افتاد و باحتشاد لشکر مغول و چشم شول و زنکان و رجاله ایج مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود جانب
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دو منجات فراوان از
جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی شد شعر مَن استعانَ بغیرِ اللهِ فی طَلَبٍ
فانّ ناصرَهُ عجزٌ و خذلانُ سفاین بار بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها ملطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی وگرچند دانی کز ایشان بشکنی وگر زانکه افتد با ناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقه لشکریان او سپری شود تا گاه از طرف قیس دو جهاز شاه جهن
بانواع قوت جنه ملک اسلام می آوردند هر دو را معافصة بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفأل آنرا
فاتحه نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایات
علوفات را نقل بایست کرد از آنجمله بعضی تخلف کردند و برخی گرنجه باز بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در غمه مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اَجوفَ کابٍ یشغلُ الموجَ
خلفها من الحین حتی لا یری القعر مُغیلاً کنار گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دو منجات اگه در سرعت سیر از رود
آب فراهب جیاد سوابق داشت مصرع مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ معاً از عقب ایشان چون فوج موج متغرق در راندند بی محابا تا
مجال مجاورت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه امکان مرجعت تمامت جهازات را دستگیر کردند و اگر آن لشکر شمشیر آبدار
و به نیش مجرب مثال خنجر خونریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای دادند و بجان امان پسند مگر دو هم در حال فاسد شدند
گشتند و سه روز غارت کردند و بعضی که بقصر پناهیده بودند و خزاین و نفایس اموال آنجا بردند محاصره داد و پس فیروز و کامیاب

مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون
از یک جلبه ستاکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزی راست بیت از یار و دیار یاران خالی شد
دیار و زحلقه پوش حوران خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیل بدامن وشی و دامن حلل روزی چند با یکی از
افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات ثبت شعر اِن لَم یَکُن نَسَبٌ یؤلّفُ بَینَنا فالفضلُ قامَ
لنا مقامَ الوالدِ صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت مناقشه ظریف و مطارحه لطیف میرفت گفتم امیر معزی حقیقت
عرصه فلوات پر شیح و قیصوم را بنفح جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای صدای قول حجازی که شعر غنّتها وهی
لکَ الفداءُ اِنّ غِناها لابلِ الحداءُ بر غول نغمه بربط بار بدی برین غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی غزلان
صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بکف آن زن در پرده عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال
استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع توسل هیچ صاحب استقلال اشعار مستدلات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اغراق
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با اماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعرف بود در باب
بر بدیهه گفت بل الف الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق و شی گونامش بیت دوم سجده کرد چون
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وَجَلا السُّیولُ عَنِ الطُّلولِ کأنّها زُبُرٌ تُجِدُّ مُتونَها أقلامُها که چون بر فرزدق انشا
کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا اباقراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر و معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که گونی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته
پس گفت تازی در معنی این بیت اول شوق موصوف ذو حالی و وصف دو خالی در یک خالی متمکن شد حالی بر خواندم بشعر
اتانی هواها قبل اَن اعرف الهوی فصادف قلباً خالیاً فتمکّنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در زمره
از عقده مطیفان سی و شش که نه صاحب ابن عباد بوده روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود
قال ما حجبک عنی قال الحُمّی قال الصاحب له یعنی الحماقة فادرک و قال وَمَ یعنی الفهوة و این چندان
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمه خاطر و نکته
طبع و اشارت ضمیر و سحرها معجز بارتجال بی تجشم رویت در تواند یافت و کل میسر لما خلق له این حشو ملیح چون جوش
در افتاد چون موسم جهازات متعبری رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودد و بی زرد نمود
و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت
و سماحت او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اِن سطا و منفعة الغیثِ الکریمِ اِذا عطا از او منتج گشت و فی این کلمات بطرز
مطارحات در شان اوصاف او براوق مداد پالوده ام لمؤلفه آثار ایاز چنین تر چنین بین که گر گه نانه جلال خلال او

برحاضر و بادی غایب و بادی میخوانند و امروز شوکت و سعادت و نسق استقلال او باضعاف معهود حاصلست شعر حتی فیه للاذنین مرعی و منتجع
کانما للاعین مرئی و ... بیت خورشید نیم ورکداز تو بود برمعبر گردون بکار تو بود گر بار دگر سوی جهان آید محمود سبکتکین ایاز تو بود وصف ممالک هند

بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزهترین رباع عالم دیار هندست تربتها
اذکی من الهواء و هواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نمونهٔ روضهٔ رضوان و درآب خاک کانهن اللیالی
والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین بمقام کلفت سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوههای سرندیب ساخت که بمناسبت
اعتدال و لطافت آب و هوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعةً اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا
شدی و خوی و نزهت اطراف و نعومت هوای آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و ... فواخر از شرح بی نیاز است اوراق
و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضلهٔ یم و نیل و نقش
غالیه و کلغونهٔ عالم خار و درمنهٔ صحاری معتدل مادة الحیاة و معاجین با منفعت در فنون معالجات سنگ سیاه و هر آب
جمد او گرده مومیائی و مراتع سنجارهٔ آن نمود خاصیت کیمیائی طاقات برقش از تاثیرات انجم جفت طراوت و حاقات
اقطار هم جفت طلاوت ... بخشد باسواد شباب و دانهٔ فلفلش بر آتش نشاند خال چهرهٔ احباب حصیات و احجار
سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نوربخش زوایای آنجا همه کان زر اما مضروب و خزاین و دفاین آن
اماکن دریا و پر گوهر لیکن منقوب اشجار دائم نضیر و رطیب و نسایم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود
و اگر کسی این صفات مناسبات را بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مستغرق مطری پندارد و بعد از امعان نظری از خاطر خود
استفسار نماید مملکتی کز من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از منتهای طوالع
شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرائف باینجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگریزه و انواع
عقاقیر می ستانند و هرگز از آن دیار بضاعت زر را بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطناب منزه
داند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل و الشمائل اتساع عرصات آن کجنة
عرضها کعرض السموات سماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن ببراهین
هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود
آنکه مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف
النهار که هر دو بر زوایای قایمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی
و ربعی جنوبی مغربی و از این چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل از خط

شمال از غایت سرما منفرد قرارگاه حیوان نتوانند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت
بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و شش
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت
هزار هزار هزار ... و چهل هزار و ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد و مشاهیر بلدان از گفتهٔ مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت
آنجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که طیبار از حد گهور تا خطهٔ گولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و پولر از ابتداء کنبایت تا حد طیبار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض و السماء لواء سلطنت فرو کشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط
منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا
تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد گوجرات که کنبایت
اسم علم است هفتاد هزار پاره ده و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد
نوع گل رنگین بربار بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
و ریاحین بطلب موجود شده و همچنین بیت دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین
پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بذوف انجره که شنبم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک
و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح نایرهٔ ابر آنرا تربیت دهند و تاک بیارنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت
بذرر اعناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آور و شاخ گستر شود و سالها مواتر ثمر دهد
واگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء آنجا مستغرق گرداند و از معبران و متاملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تنسیق
و تبییض صرف کند از آوازه عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از زودی
هوس برحسب الکلام یجر الکلام فی کل ناد اما فی وادی ... از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی
و اظهار بدایع نامتناهی مشاطهٔ تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی ... تا معبر عرصهٔ آن از حد گولم است
خطهٔ سیلاور قریب سیصد فرسنگ ساحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و سوستر
طرائف قصی چین و ماچین و روائع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح
علی سطوح المیاه آنجا متواصل باشد و معموری جزائر بحر فارس خصوصا زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان

ما روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده در این چند سال دیوار ستنبذ بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها در اکناف بر طرف که طرف در بدایع و مطارح
لطایف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فضل و ملی فضل و فاضل که هنوز شرح
خطبهٔ او فاضل است و با وجود او قابل فضل نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه در این مواضع مرتب و ترتیب کامکاری روز بروز
موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و تبین عتق الخیل فی اصواتها که در حلبهٔ مجارات ایشان
رخش رستم و سیاه اسفندیار و شمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور و رخش خسرو پرویز و ابلق
بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس تول کرده بمعبر رسانند و چندانکه و هشت
از سایر جزایر فارس قطیف و احسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که تول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در مسالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن از خزانهٔ پادشاه ادا
باشند و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر اسب از این مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای
آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اندر
کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بغایا مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان را حاجت
در عوض قضیم سر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجوشانیده بتجریع کنند **بیت** کس بوم و غراب را شکر داد با طوطی
زجیفه خورد داد مردار غراب راست در خور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاوکی پسندد و تدبیر چهل
روز عقال و شکال نهاده و بر آخر تسمین و ترفیه بنده در تیمار داشت سعی نمایند و بعد با استحکام حاجت بی رعایت شرط اهتمام در
رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و ستم تک براق رفتار سوار شوند بحرب الاقران و لغز و سنیه المیدان
و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و قره کاهل و نشیط کودن بل تمامت صعوب و سقط گردد و در آن آب و هوا
از این اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دار نمو الفرس لا بد له من السوط و ان کان بعید الکنجر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و نعاب
مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
متحمل باشد و هذه حکمة الهیة لا لاغیة او لهو لاهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را با امتعات
بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بامتعه ولات دیار مشرق افتقار با شمالی محدد در اجتلاب انواع متاع جنوب و نقود
جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتنای زخارف شمال متوفر تا وانتم ذرایع این بدان رابع بود که الانسان مدنی بالطبع
مصرع و سمیتنا انسانا لانک ناسی در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه و دیوار از ملک معتبر متغیر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزاین عالم را فی کلف
از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر و سیم نایب برادرش رسید و قائم مقام گشت
و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود آن

مکانت تجارت و امارت که مثل عارت گفته‌اند تا حدی که بضاعات اقصای چین و بلاد هند بعد از اختیار فرض چون بغرض معبر آورند تا
وکلا و کماشتگان او خواهند هیچ خریدار را خواستار بیع و شری نتوانند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف
و نواخذه و یار بدولتخانهٔ قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر
حسب اختیار قماش و ربیع آورند پس از آن هر چه لایق معامله و فرضه داشتند طوایف تجار را اجازهٔ خریدن دهند و بواقی را با مراکب
و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که
ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازرگانی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در اقصاء مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده‌اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر بترسد از خطر بازارگان و چون علو
قدر و مهابت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با اضعاف این دیار است
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده‌اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متوارد شده
این مکتوب در شهور سنه سبع مایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هژبر الدین مؤید در جواب
تقضی اشکره و بپاس طایفه از معتمدان او در مدینة السلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود و در این موضع ثبت کرده شد و هو هذا
سَلامٌ يُعَطِّرُ أَنْفاسَ الشَّمائِلِ وَيَنْشُرُ مَخائِلَ الخَمائِلِ وَيَحْكِي بِغارِ رِياضِ الزّاهِراتِ نَسِيمَ الصَّبا جاءَتْ بِرَيّا
القَرَنْفُلِ وَثَناءٌ يَثْنِي عِنانَ العَبْهَرِ الأَنِيقِ وَيَجْمَعُ بَيْنَ الشَّوْقِ وَالشّائِقِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ
وَتَحِيّاتٌ أَرِجَةٌ أَرْجاؤُها وَلَوْ يَعْبَقُ نَسِيمُها لِما نَتَجَتْها مِنْ جَنُوبٍ وَشَمالٍ تَفْتَضُّ لَطائِفُ وَمَحامِدُ كَقِطَعٍ مِنْ رَوْضٍ
مَقْطُوفِ الرُّبَى مُعَطَّرَةِ الصَّبا غِذاؤُها بِمُنْهَمِرِ الماءِ غَيْرُ مُحَلَّلٍ عَلَى المَقامِ الأَرْفَعِ الأَعْظَمِ وَالمَوْقِفِ المُقَدَّسِ المُكَرَّمِ
لِلسُّلْطانِ المُبَجَّلِ المُعَظَّمِ مالِكِ رِقابِ الأُمَمِ شعر مَنِيَّةُ مِقْدامٍ وَمُنْبِهُ نادِمٍ إِذا أَخَذَ السَّيْفَ الصَّقِيلَ أَوِ
القَلَمَ المُجاهِدِ المُرابِطِ المُؤَيَّدِ المُظَفَّرِ المَنْصُورِ إِلَى نَفْخِ الصُّورِ صاحِبِ الحَظِّ المَوْفُورِ مِنْ مَواهِبِ المَلِكِ الغَفُورِ
قاصِمِ الأَعادِي قاسِمِ الأَيادِي حائِزِ المَآثِرِ المَلَكِيَّةِ الَّذِي أَذْعَنَتْ لِأَوامِرِهِ وَنَواهِيهِ الحَرَكاتُ الفَلَكِيَّةُ
الباذِلِ الجاهِلِ الباسِلِ السّاحِلِ القَرْمِ الهُمامِ النَّجْدِ القَمْقامِ لَيْثِ الوَغا غَيْثِ النَّدَى تاجِ مَفارِقِ الأَعاظِمِ
شَمْسِ مَشارِقِ المَعالِي أَوْرَعِ المُلُوكِ وَأَعْلَمِهِمْ أَبْرَعِ الصَّنادِيدِ وَأَفْضَلِهِمْ حاوِي أَسْنِمَةِ الفَضائِلِ وَعَوالِيها
المَشْهُورِ فِي مَشارِقِ الأَرْضِ وَمَغارِبِها حافِظِ بِلادِ اللهِ وَعِمادِ عِبادِهِ مُنْقِذِ الضَّعَفَةِ عَنِ الظَّلَمَةِ بِسَيْفِ
جِهادِهِ وَاجْتِهادِهِ ناظِرِ الخُلَفاءِ المُجْتَهِدِينَ قامِعِ الخُلَعاءِ المُتَمَرِّدِينَ المُشارِ إِلَيْهِ فِي المُلُوكِ إِذا تُعَدُّ المَكارِمُ
وَالمَفاخِرُ المَذْكُورِ بِالعالِمِ العادِلِ عَلَى وُجُوهِ الدَّنانِيرِ وَأَعْوادِ المَنابِرِ شعر عارٍ مِنَ العارِ كاسٍ مِنْ عُلًى وَفَخْرٍ
لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى عارٍ مِنَ العارِ لا زالَتْ رِياضُ المَمالِكِ البَسِيطَةِ مُمْرِعَةً بِغَوادِي نَعامِهِ وَهَواطِلِ إِحْسانِهِ
وَقُلُوبُ أَعْداءِ الدِّينِ مُرَوَّعَةً بِسَيْرِ رِكابِهِ وَسَيْرِ عِنانِهِ وَما بَرِحَ مِنْ شُمُولِ إِنْصافِهِ كَدَرُ الدَّهْرِ مُبَدَّلًا

بصفائه وجفائه معوضا بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونونه وفائه ما فاح في
المجالس العود القماري وناح للمجانس على العود القماري لما بعد فيحثو على عالي رايه ما يقدح زناد اليقين من ايات ان
المعارف الروحانية والتأليفات الرحمانية ساطعة الايات كالايات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة مجملة
لامعة الانوار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
قائمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الازال بالقدر المتاح فهل حسب هذه الكلمات المبهجة
وتنبؤ المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس السناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
اعني الاكتحال بلالا غرته والاستسعاد بتقبيل حضرته لا تشرحها ذرابة قلم ولا تكشفها صرامة كليم
تقصر عن بيانها بلاغة الصادقين بل ابن ساعدة وابن وائل وتحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
والاوائل وكيف يتدرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة ناباها اللائحة من معاطف
اصداغ الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد حبابها اواخر ربيع الاول لبس الامنة وعليه
التوفيق والمعول والامور بمن الله وايديه الباهرة وبيامن تلك الدولة الظاهرة متناسقة
على ترادف الايام والليالي وطراز حللها وتفصيل جملها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الا
ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اخص من الحضرة الابكار
والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاهيل وازوق تقريب واتم تبجيل وبعد
ما اهتزت له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك
بغداد بجذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر
مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غاص الصيد بالابد صعوده لا يستنزل الصيود ضامن ونزول الاجال
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطالع الميمون للسلطان الميمون طائره الطائر في مطار الانتهاض
مائره بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء ويحلق بالصيد المراد عن مقعر السماء لا يسلم
العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعا
وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالراي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمتريه
مخالبه لبنات الجواشنة المنايا ومطاركما مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلايا سهم

اجالها رتبة لبق صاد الطيور من غير تجشمه بجيشه كما قلت شعر باشهب باز يخطف الصيد طاويا كخطفة
اصداغ الحبيب فؤاديا اراه لدى الافلاك من فرط سرعة كصيب نداكم او كشعري ساريا وجدت له
عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقا حسبته سهابا على اثر الشياطين
ساريا ولما امتطى ايدي المماليك خلته كجمر على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بتبرك
مرصده ولكن حين يحظى دستبانه ينتفض مصرع كما انتفض العصفور بلله القطر لتشرفه بايد التي هي
اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا للاغناء مفتر ولا انقبضت الا لهم حسام فلا غرو ان يصاغ لاجرابه
اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته من حرير ملمحة العينين ويدعى حالة الاسترجاع بالماخوذ من لجين
التشرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير روح الملك هذا وانهى العبد الى المخدوم
المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وايد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وكذا
صيانته ماله عن تخليط واشي وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجاء اجنى به
اثناء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يتحف عبده على الحالات في سوانح المهمات
وتشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك الاكمام مفاخر ايامه وبه تعطر مناخر شهوره
واعوامه والسلام على نفسها الكاملة واخلاقها الفاضلة وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته
الطيبين الطاهرين در جواب مكتوب مقدم الشعر عدن در اين الفاظ چون لغور كواكب قمقم سعود دادو دا الله
المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي
العالمي العاملي الاورعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين مجد
عساكر الموحدين مدوخ المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع مصفي موردها والشارع مقيم الملك مؤيد
الدول وحيد الملل عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك
الممالك واثار بمصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله جمل حساب ذوي الاحساب المنتمين
بهم المنصلين المعتبر عنها قد لك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل
ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاة لمناجيه نعم الكليم واطيب مدا واعجب
ما ثبته يوحى بها المفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا
ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج كل يوم فلقنا
نبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الاكرم بل لو شاء لقلنا حضرة القدس لما
عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا لم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بقاءه وامد عزه الملة الحنيفية
ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة
المشرفة الغازانية من وسيع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانهمار سحب العوارف
تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها
فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نضرة هذا الدين
الحنيف واقامة مناره العالي المنيف وما ضل من اختص بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليدين
له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه به الامور غمرها واستكفى فيها عمرها وقلد الزند
السوار وقلد السيف الغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الثم كاهله
لا هو في الدنيا مضيع نصيبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة الغبطة
كما اهتزت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها عليه الخمر وما هو الا
اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوقعه
على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية فقدرا على البغال المستحقة ان
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية جلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا ذكي الدين
ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب ولطائف اكرامه ما نقض له الحبا طرفه حباء فيحل الروض
نباه فيقر له بالفضل اخيار الارباب فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بازيين اخوين فكيف السبيل الى الجمع
بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني
المندوب حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشفوف بانه تركي لبلاد ان
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد تعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله
وحقق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يتمى الجزع واكثر
الشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اغرفنا بكريم شيمه وما اكثر
بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها داعنا مصيغ والاذن تعشق قبل العين احيانا

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في
اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعفر وانعقر فلذلك لا نولع به الا النفوس
العربية الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي
من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فلن
بها صفا يا مزايا الود واستصفاء الجناب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته
ولا يحترس منابه واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على السداد والكلمة ممتثلة في البلاد
والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة
وحقق المراد فنحن شاكرون لآلائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة
سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين

از انشاء كاتب اين مكتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضى متاع طرب كه التماس القاآن بفرستد

لا زالت الساحة العليا والحضرة
العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الضمصام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالية
المعوان على اعاديه شعر عار الورى نامي المدى سارى الندى سيف العدى وسيوف كل الورى
الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من ابيد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم وملجا
اول ملوك الخاقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في اباليته
مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطبوع انوشروان في نصفته وعدله ملغي البوس الى قابوس في مدح معاليه
مهجين فلا خسرو والفنا والخسر في نحو مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بجمال الافضال
معمورة ورياض دولته الغراء بجانب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه يقوم سناد الممالك وصائب تدبيره يثقف
مياد المسالك وعدله المبين يجلوا ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام
ما تلالا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المرام العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول
هاتف الفضاء غير داء مخامر هنيئا مريئا بشيبه وذويه اما بعد فخادم للجناب العلي خصه الله بكل سائر
ومحاب واوصل اليه ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلالية سوالبه عن التصلف متعالية تتلوا

سور الاخلاص كما نفحا الصبح على الآفاق وادعية صالحة فاتحة صادحة بلسان الوداد والوفاق وتحيات تهتز منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرقا الخجلة عن جبين ماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحراز مأموله اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد الاماني مصرح يجل عن التوغل في البيان والالمعية العلية فانت بنيل المرادات والمرامات ناظرة في مرآة دعواه بلا امتراء وتزمي عن قوس عقيدته ورواها لتلك المرامات ولما تشرف الخادم بطومار هي ساطر الاماني وابهى من نقوش ماني الفاظها السلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كشف الهم وكلما لمعاني متضمنة للطائف وشائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رغدا والامال بلاغا كيامن حلو تلك الاخلاق الملكية ناشر اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان العين من قرطرتم وحل محل الروح من حسن موقع فحمد لله شكرا وحمده حمدا وقرأها اخص ذات السلطان المعظم بسلامة حجة الجلباب مجددة الزباب وسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية المشارع ضافية المدارع بكل زمان وهبا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف وبراعة الاقلام فلا زال كذلك فادامها الله عليك وقد اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سنقور على المطار بفاجئ الصيد في اطوار الاوطار فلنقال اولا بتصحيحه وقلت سبقور السلطان بما يريد دير ويصيب شاكلة الصواب فيما يوارده ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايها الذي نور الاصابة يسقط زنده وابرائه ان سرابت ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضربه من نفحات هواجر معمعة الصيف في سنوكرها الفيء ومفازها وكيف وسبائك الثلوج رياضها وماء المفاصل في شواهق الجبال حياضها ما لم تهر ينفض وفي الثلوج بتروح كما ان تاج محموما ضربه الحر تيم ديارنا ما لتشبه الى اكنا عشه الاصلي بسموم تحرق الاكباد ويكبدها اظهر كالد ولا شك انه لا يواهقه ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل مباين تلك الدولة الطاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء نورق بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد يبلغه آمن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي فرين السلامة والعوافي ويصيد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والكمال في علم الموسيقار عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم اغصان القدس الذين بنغماتهم الرخيمة يروحون الزمرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يتوفون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث ولمرصوما ثاني وتشهد بصدقه المثاني والمثالث

مساوقه

كفل الهم

× وقوله
كأنك وافي بعد طول التقطع
فجيع شوقا كايتابين مجمع

ممتدة الجلباب الربابة بكسر الباء كالرباب

الاوكار

المبردة الغداة البارده و… سبرات …

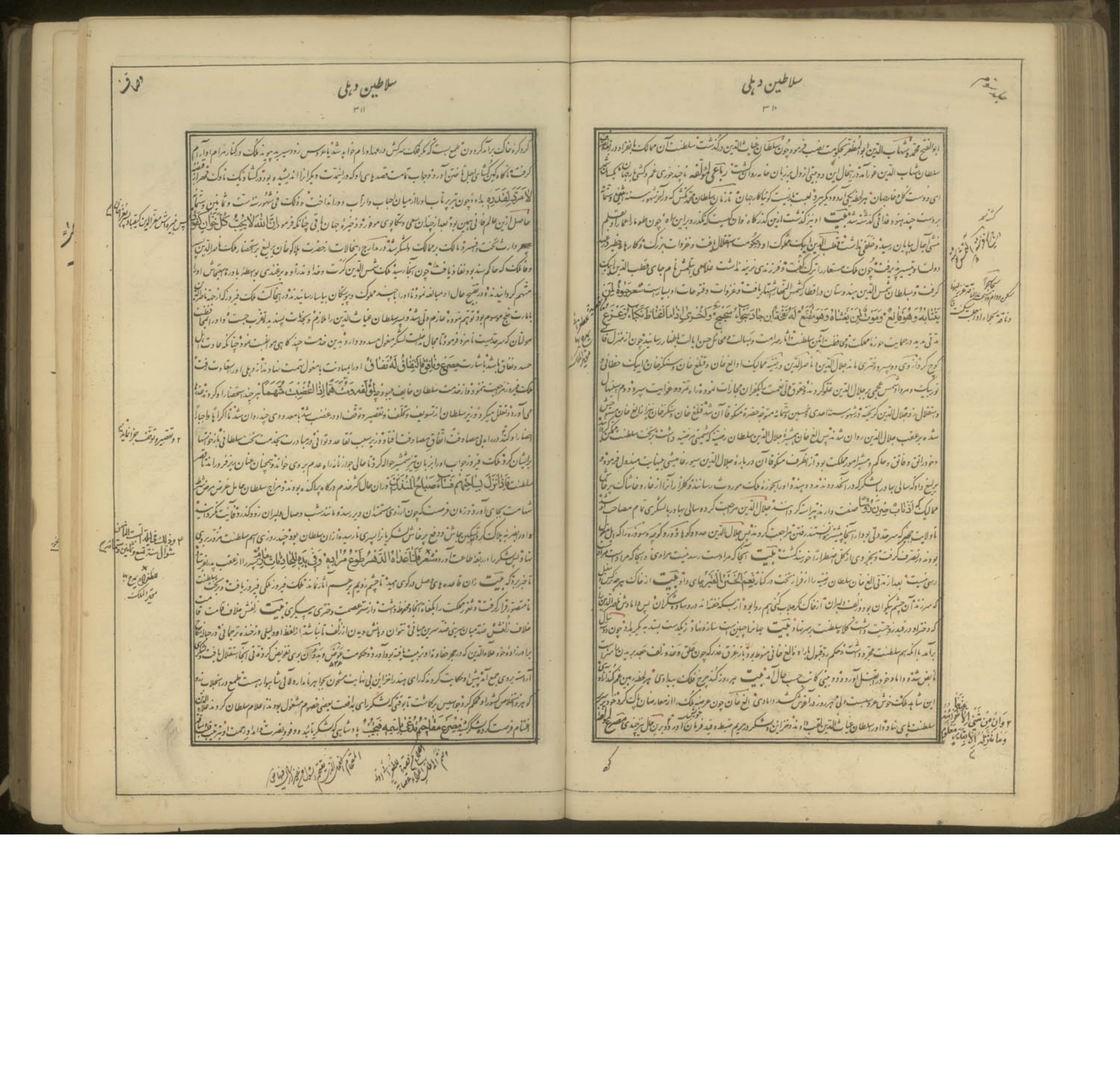
المفاصل

يسلبون بطيب الاغاني وربيل المعاني مرابيل الغواني لا يتحرك الفلك الاعلى الا على ضرب ذلك الاصول ولا تبتهج النفوس الكاملة الا عند الامعان فيه بلذة الوصول وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النغمة نطق روحاني والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحاني لا يصفها الا اهل الوجد والحال ويقل بل يكل فيه المقال والطبع الشريف السلطاني يوثرها التتميم الاشواق الغريزية وتكميل للذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضلة شآبيب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم بلا على الملا آيات مكارم طباعه وكرر على مقتضى مصرع اعد ذكره ان الحلاوة في الذكر شمائل فواضل اصطناعه وما كان الا كالصبا بشر فواتح ازاهير الخمائل او كالصبح الصادق يحكي عن لمعان آيات الشمس وهو اصدق قائل فقلت كما قيل لا غرو من البدر ان يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية ما لاح بدر وفاح زهر وناح طير وساح فكر والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال و حسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد بر رسم غزو و جهاد و خاکی حاکی از شمیم شمال و هوای منبسط از وی و طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم در یا ضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد افزون از سیصد هزار و عرصهٔ منفسح تر از ساحت اندیشه مهتدی و از مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده‌اند از طرقی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب گهات و رود سلوت و آب پیج میگذرند بدیموجب است میان کوه جود و پلاهور و کوچه سودره کوها و رچالندر حد کوکر چوت و ملتان و اچه جاسی سرسی … سنام … سامانه … کهران … گو درواز طرف دهلی چون مشغول میشوند بمواطن هسند بدین منوال عوض … آن کره منکور … ستر کت … کنوت و هریکی ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و امداد قصبات و نواحی معموره چون زیاده از آنست که درین موضع حیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را تحریر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرتوت است مداد عم و و باز داد و بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت بار بهرامشاه … چون علاء الدین بعزم ایلاء او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز یارای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو می شکست الحسن مع الحسین گیر و یکباری طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام ابن الحسن ابن عباس الدین …

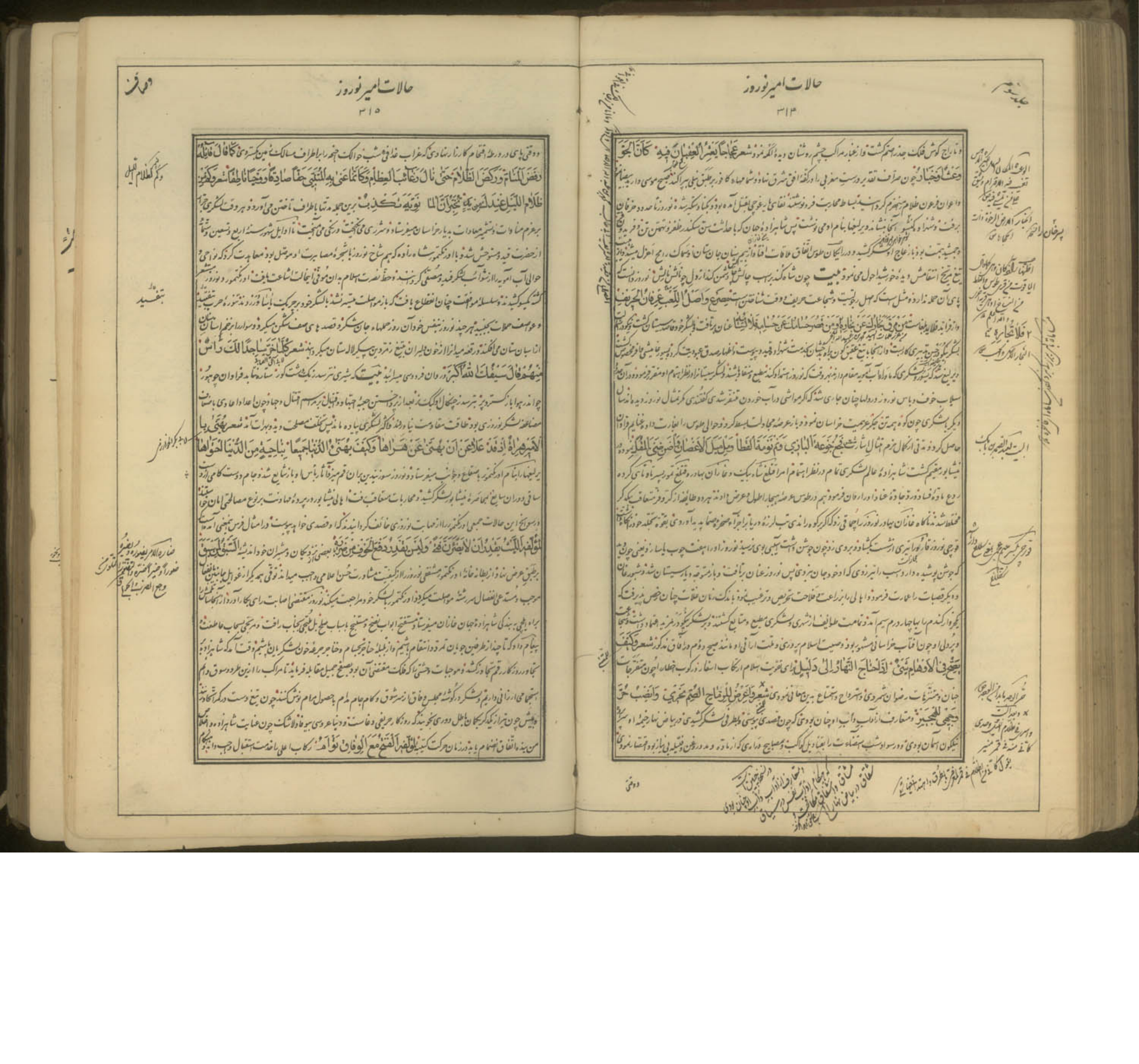
۲ از فرزندان امین الملة و یمین الدوله سلطان محمود سبکتکین

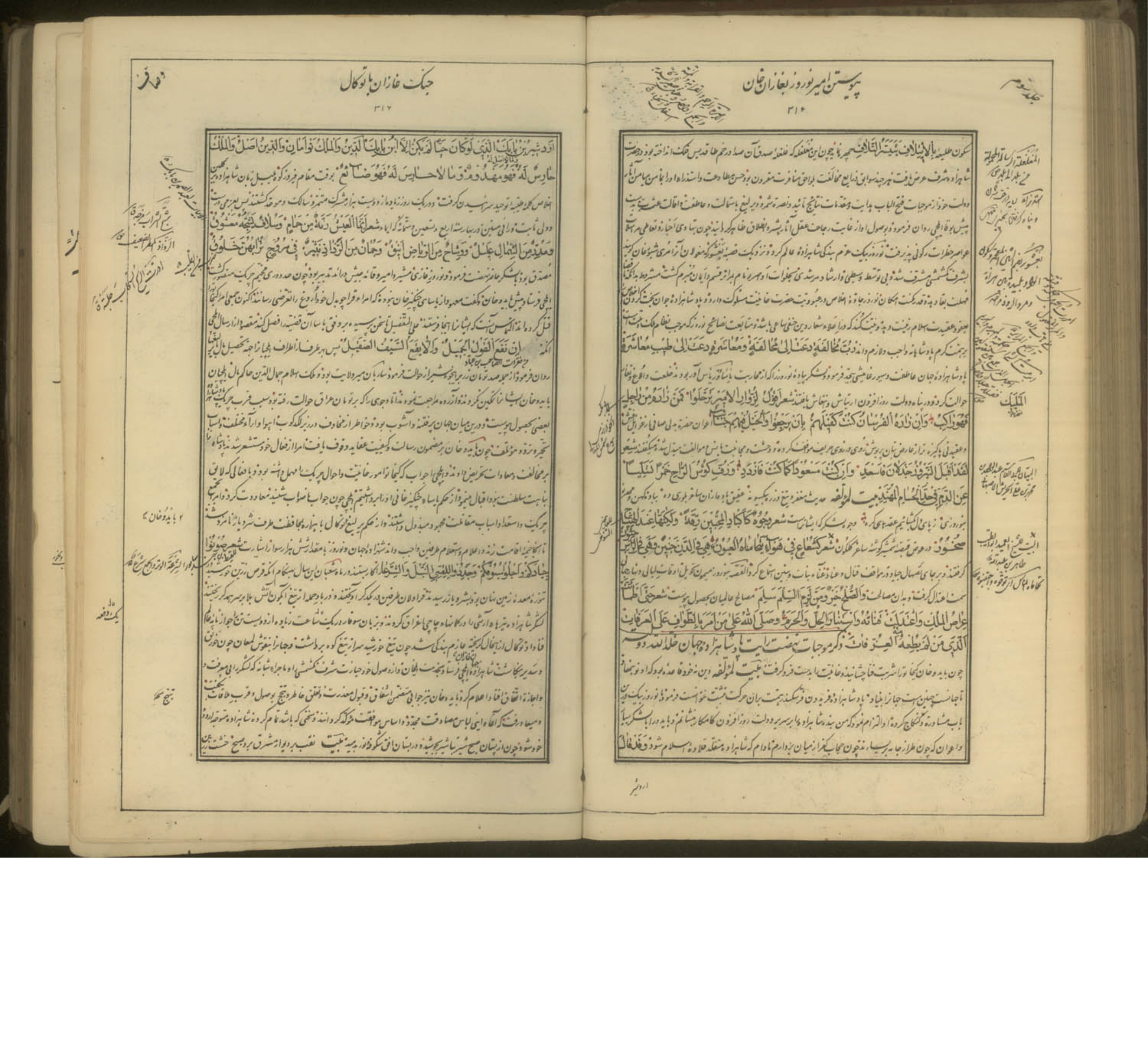
۳ و برادرزاده خود را در غزنین بنشاند و باز دهلی رجعت نمود چون آن ابراهیم شه بیشه مملکت موروث از شیران لشکر غوری خالی یافت کری نمود و بعد از استخلاص برادر سلطان علاء الدین را اسیر کرده استخفاف بلیغ در اهانت و اذلال بجا آورد و نشاند و گرد غزنین برآورد

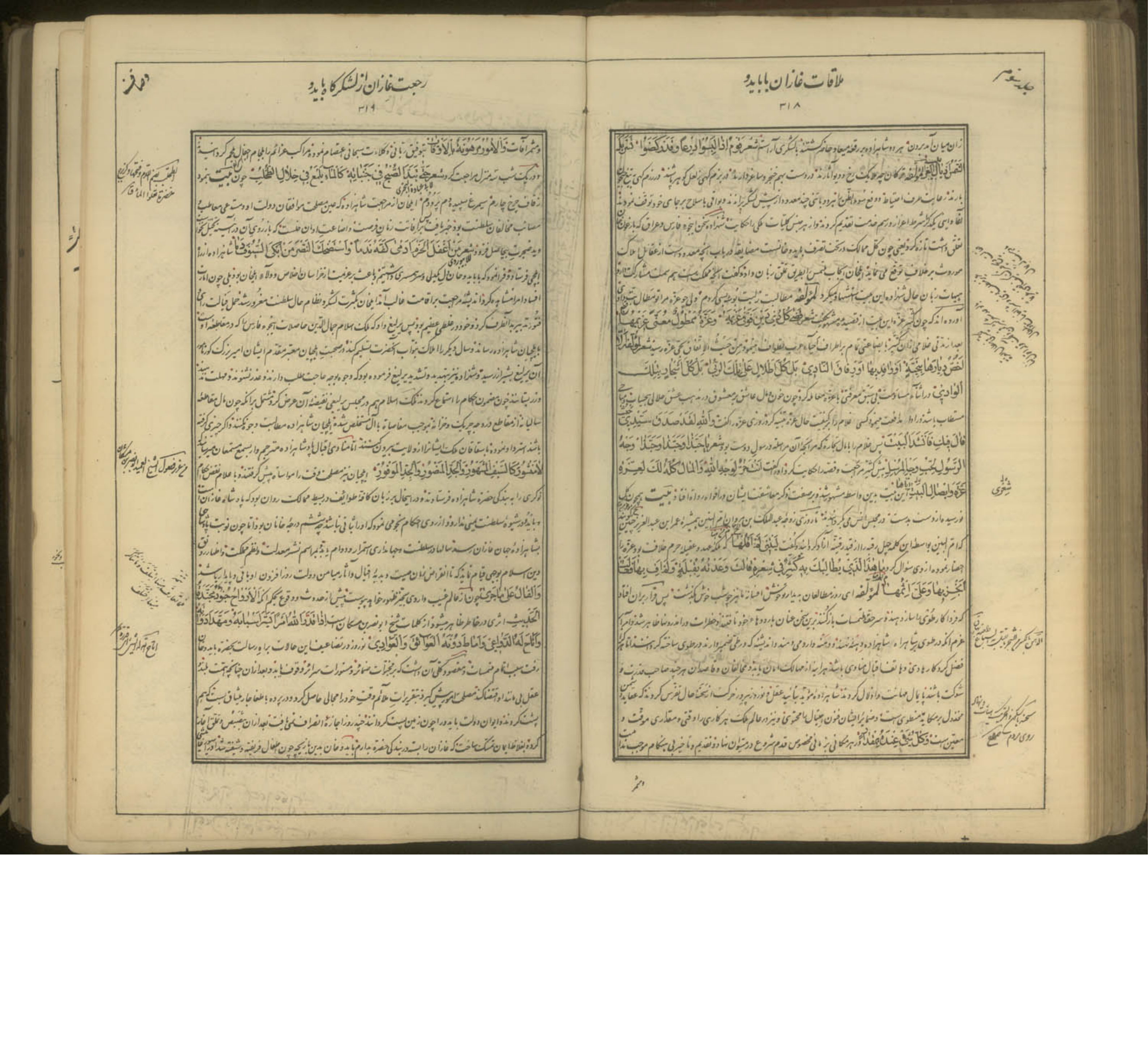


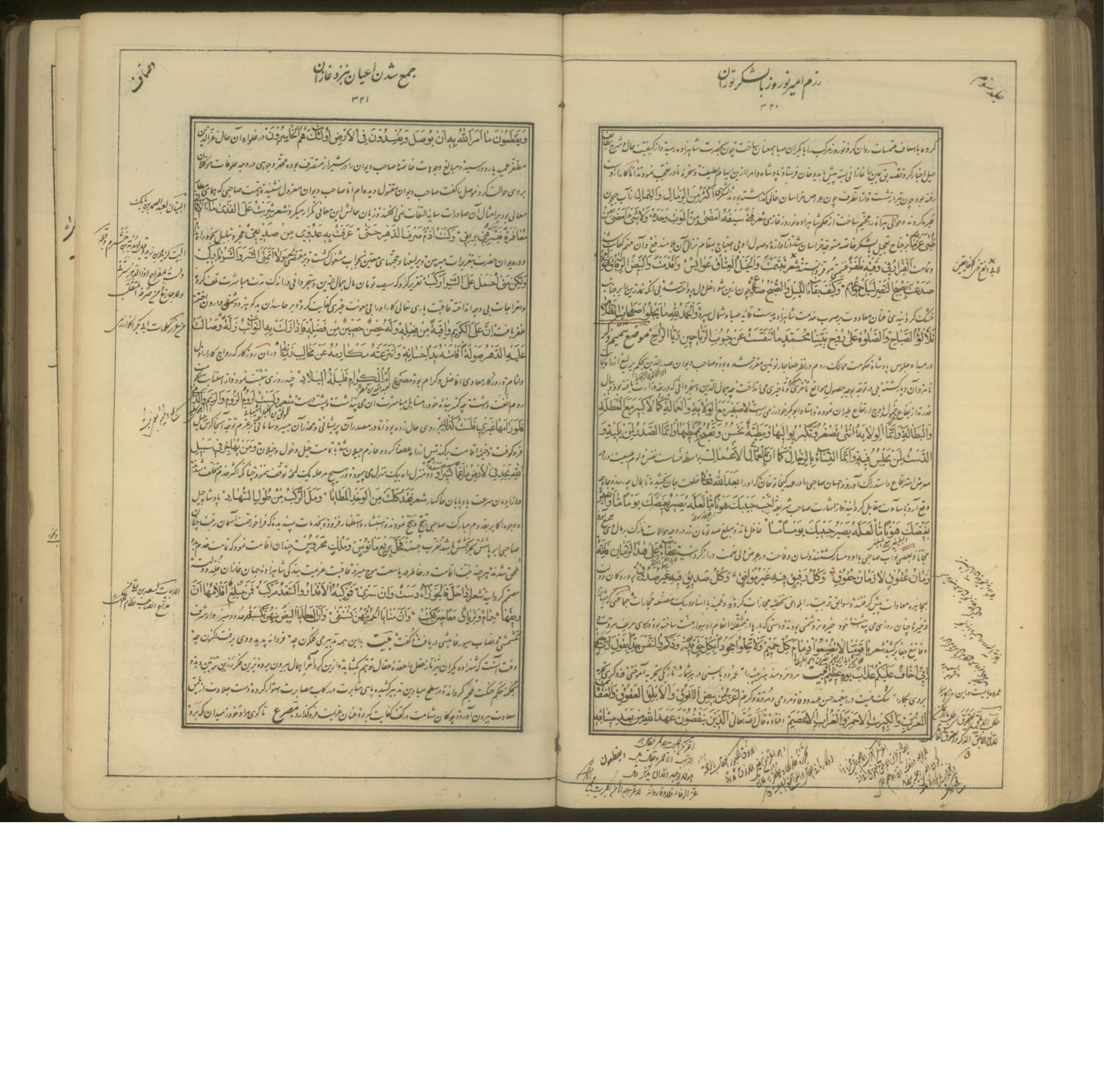
وقتال وجدال وزینت رایت علم بحشم تیغ وسنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بدست جهاد وی میسر گشت رای
اصابت تدبیر کار بست و برای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را بیت عبیر زلفی که ماه در خم او بست شیرین سخنی که شهد در شکر او بست
بوی داد و تمامت خزائن و اعلاق جواهر و نفایس فاخره بسپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چندان موالی
گرد داشت و آنچه یافت محصول آن نعم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود و غنائم عسکر دولت خود یافت چون این
اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته و حصول
سلامت و تحصیل چندین خزائن بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را
عذری میگفت ملک فیروز او را متهم عصیان انگاشت با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد و چنانچه نهر
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز از طریقه حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق تربیت و ابوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین
علی الرسم پیش عم زمین خدمت را ببوسه مجدر کرد و در باب تخلفات گذشته تعللات مستحسنه نمود چنانکه فرزندان خلف را
التزام آداب نماید پس لحظه بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن تیغ
هندی بیت بر بیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین برآهن و پولاد خندد بر بیان سر او را از مصاحبت گردن دور کرد
فی الحال بدست عقوق سر وفا و مردمی را پست برید مصرع آری ای دل نوادان که کما تدین تدان ان تفلت فلست بمفلت فایلک
مؤلف راست در معنی این مثل منظوم بیت کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب و این عمل
با باز کرد تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید و در گردون هم برآورد روزی از صیاد کرد لشکر ملک فیروز را از آن سوی آب که شاید
آن حال فظیع و قصد شنیع بود تمامت بجوشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را
اگرچه لمؤلفه آن کنده و دوری است و بصد دست شده بدست آور و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال
مسعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورت گردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد
کوتوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در گشاد مجانیق نصب فرمود و تیره ها و زر را در منجنیق نهادند و قلعه
سکان قلعه بناکام پیش زرکیسه قبول را سر و قلعه حصین را در گشادند و بلد فتح انزلته بلدته دو پسر از آن ملک فیروز
در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورده هر دو را میل کشید و درست ما از میل و ملال این چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان پامال
مسکنت و اذلال شده اند و ناسزایان و دمن کشان بر بساط عزت و اقبال ای یار هوشمند من یاری بیت از گردش این چرخ
زبون کش مه و سال در شعبده جهان دون در هر حال دارم دل و دیده وانگه چه زغم آن میلامیل و این زغم مالامال سلطان
علاء الدین فارغ بال بتخت سلطنت بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس
و محمی داشت و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه قتلغ خواجه شهزاده با سیصد هزار سوار از شعر بجال ولکن کالجبال متونهم
تمرد ولکن للامر دلصائلا برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردانید

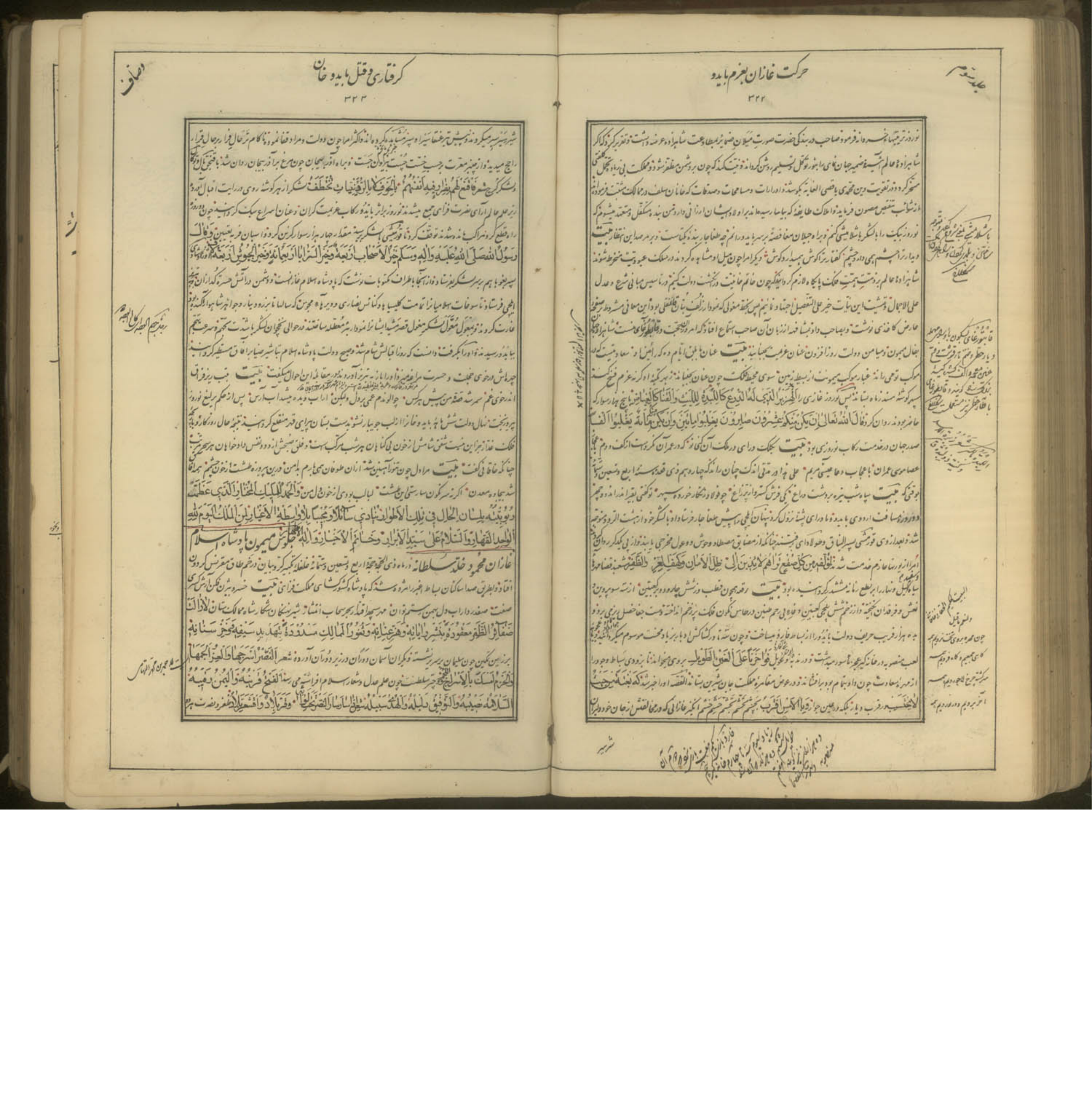
سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در قتال آمد
و چیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویه صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بوالی
مصرع اذا کان الفرار لهم یوافی خاسرین خائبین خاسئین مراجعت کرد علیهم عفاء و ویل و بیل و الحمد
لله الذی تتم بنعمته الصالحات و یدوم بمشیته الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تقریر حال و مآثر
اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابو مسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصر الله نوروز
شعر سواء علیه نقدان یلج الوغا الکل امتاحت علیه التواکل پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای
چنگیزخان چون خلاصه دیار ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد [illegible] سال بحکومت خراسان
و ماوراء النهر و خوزستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امرا و امارات
قیمت قدر در عدل و انصاف جهانیان را نمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراتع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون برو زنگ شب زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
چند پسر داشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلبه رجاحت نکت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایای دینداری
و سجایای کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز پسر رزم جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که
در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی
همت او استدلال میتوان کرد و وجود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اردوی میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند
و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا چنکسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لا
تبقی و لا تذر گذرانید بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با بر و یار که رسید معامله
روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمامه عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گسسته و قندیل ماه
چون دل ملهوفان شکسته و هوا از دود سینه دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر ماوراء پرده کحلی نهفته شعر و قد جنحت
ام النجوم کانها سقوط لآلی من فرید کاعب با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر مفادیم و صالون فی الروع خطوهم
بکل رقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان چنانکه روز طرب
میدان در ورطه و غار از جوش آن جیش جاش ابطال بغرا کردند و دیده نگاه بی غرار شعر سیری حسن شیطان التراجین باقدام
علیهم قری لم تکفل بقاد برقصد اردو و شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت تقاجار نوچی افتاد بکر
شاهزاده مردان جوپای کام و نام بتاخت فیه مقام بود از کوشه مراکب مکر فتند و سوار شدند و روی بجنگ می آوردند از کثرت عام
ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیده ها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
میگشت شعر تهدی نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع از [illegible] تیغ و نهیب







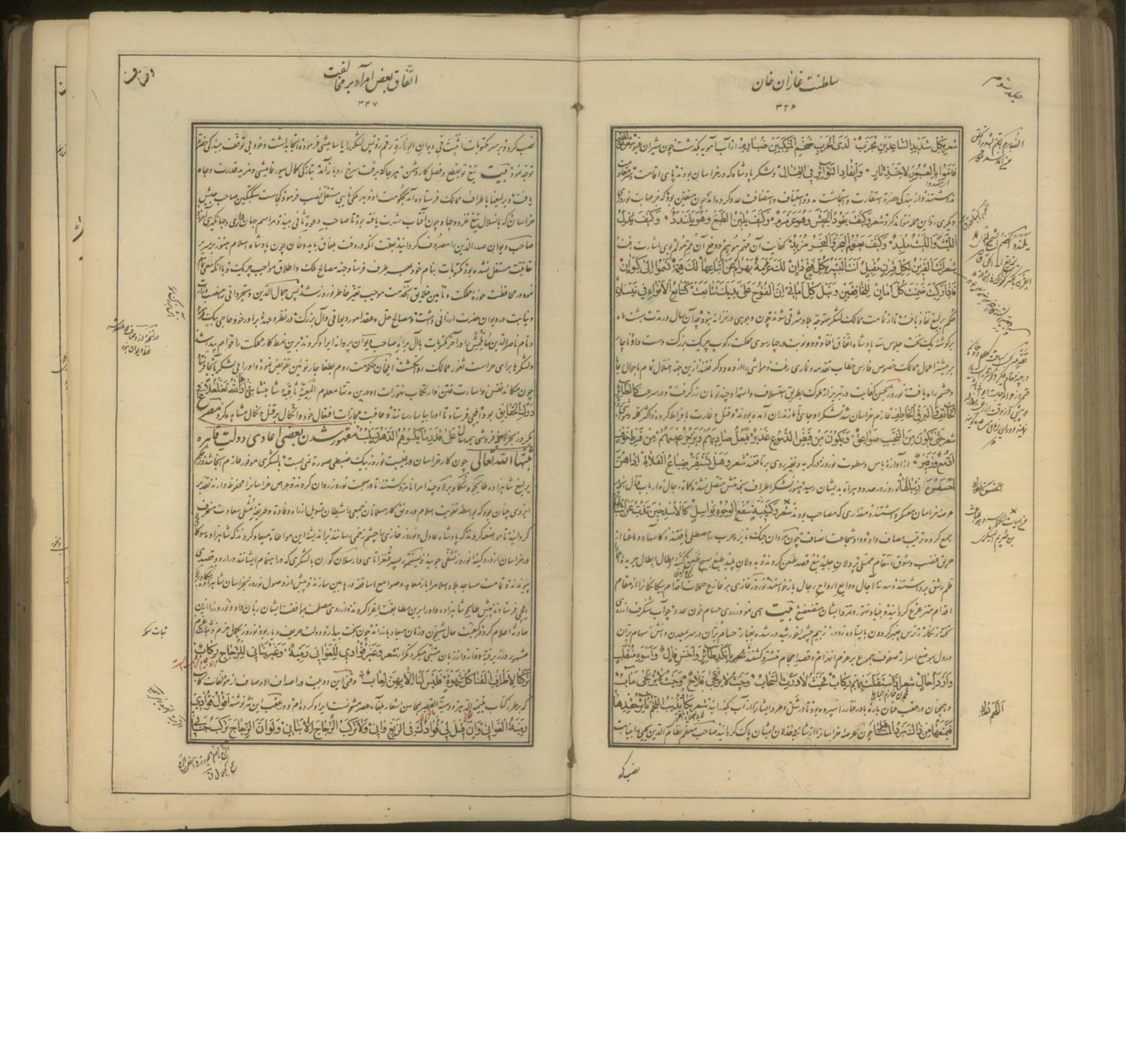




آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تایید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان **بیت** طرقوا طرقوا کشاه
رسید شاه جان بخش دین پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و جلال بود شعر دیومک ضامن لعید
علوا و عامك ملحق البشری القادر محروسهٔ تبریز عید نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی مسلمانی **مصرع** مبارک باد و میمون باد گفتند
و جمشید غازان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار برآمد و جهان
لطف رحمت از کف صافی سرا ساختن گرفت شعر ارق بموفی زحل صاعدا الی المعالی اشرف المصعد و فضل کفه
المشتری بالندی اذ اغلی فی بعده الابعد وند علی المریخ سطوا بمن عاد الدین دنی نحوه اصید واطلع کما
یطلع شمس الضحی کاشفة للحندس الاسود وخذ من الزهرة اهلها فی عیشك المقبل الارغد فضاوا الاملا
من حیها عطارد بالکاتب السود بالنظر بد النجد [illegible] ولت بر آستان جبهی سوگند خورد که بر آستان او نایب معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی
ضامن گشت که قبهٔ چتر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این ترجمه استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی
شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر [illegible] از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود
تا تمامت مغول و الغور صغیر و کبیر اگر از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات
حلال میشمردند بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ معنی اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار
و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و معتقدان تمت قالت النصاری المسیح ابن الله که واجب مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا ثالث ثلاثة نسبت میدهند باخلاص تمت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را
از مجوس و متشمس و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تنبیه نماید اگر کسی بمقراض لا از تیغ سر شمعهٔ الا الله بر ندارد
بلام الف تیغ که عین مثل واقتلوا المشرکین کافة است شخص او را هباء [illegible] دهند لمؤلفه الا الله است شمعهٔ انوار حق
مقراض وار از آن جهت آمد دو طرف لا تا طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما تعاقب
چون ملتزم اعبا و جزیه شده اند ایشان را از غاء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند و قفر دولت قاهر را زعو الصلیب [illegible]
ساختند و از کلیسا و سیاه کلیسا و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافروختند و یکدم عالمی از غمهٔ ضلالت و شرک کفر بنور صدق
ایمان راه یافتند و درین فصل که می بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی شکفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان بلبل نوایان دین
سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذی انمی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و البس علی قدی
الدین ملابس التمیم والتطریز والاکرام اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها
بعد الظلام نظم فلا ید لحفائد بتمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر البعد
عن الاسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب الظلام والانطلام و تتابع النجوم

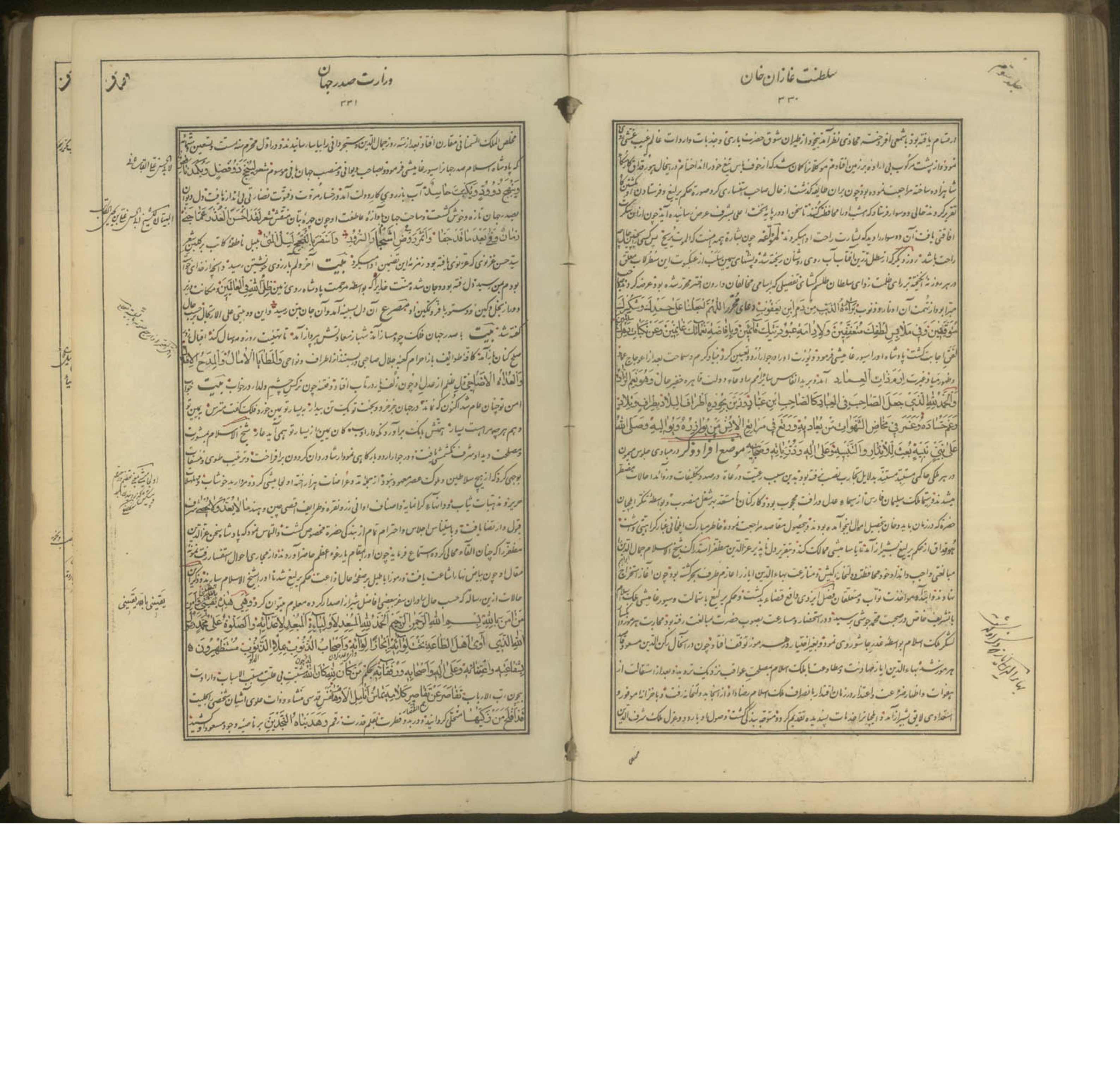
والاعوام

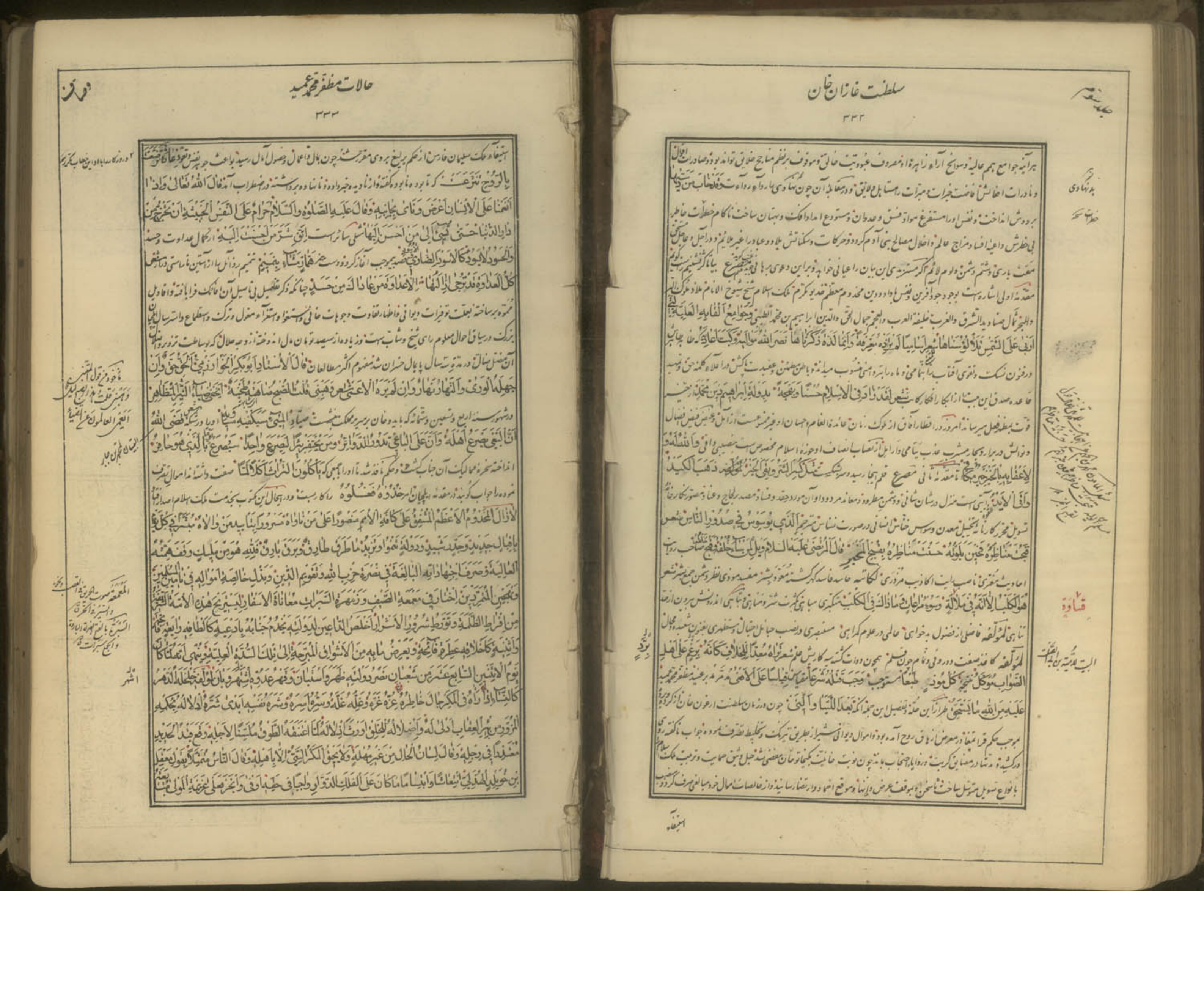
والاعوام فباطیب عهد و اوان و حسن منقلب و زمان فقد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الذی
خان داعین لدولة خان اذ من خیفه بابه و حفظه استنابه واستقامة شعبه وسلامة طبعه سلم من اسلم و فرّ
کفر و ساد من جاد من انقاد والحمد لله علی ذلك فوق الحصر والتعداد فقل قراء بود در قوریلتای و کرمان
و در نوبت این جلوس همایون فقل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان و در عوض معارف مصاحف پیش گرفتند و
بر جای زمر و خمر شعبده امر و ترفیه زید و عمر کار بستند شعر و یشرب لکن فی الآلاء من الثری نحفا خوابیه الطل والتراب
و نبع لکن الغناء مدائح و یکثر لکن الکون مناقب تشهیر این فتح و نصرت ایلچیان بشارت یرلیغها تا اسرع
من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شدند و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن
بعد الیاس من فرج یا فرحة الامن بعد الروع والوهل لسلمه و دم و ابق و املك و انم و اسم و زد و اعط و امنع
و ضر و انفع و صل [illegible] و تباشیر اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون انتهای یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام
سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای گوهر شهوار عقود سعود ستاره نثار کنند در خور است
و می زیبد و نشر شکر این عوارف را اگر دور آورد و دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهمدم انفاس و در روزبان
گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایهٔ چتر سپهر اساس این پادشاه با فر و داد سالهای محصور بر سایه بان
مفارق امم باد و گلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و
خرم چون بساط دین پروری بدین آئین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت
مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی
رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و تغییر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را ابیات آل تمغا و پایزه
از مربع بامستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرمود و در میان سکه آن لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند در اعمال خراسان
دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بود بدان طرف روان فرمود و توکال کرنجه بکفره
کرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند تا پرسیده بر تیغ گذرانیدند و قنجقبال و ایلدرد
و ایلجدای و چیچاک و تمامت امرا جمعی که در قتل گیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم مبعوث ساخت از این ابواب چون فراغی
نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتا اران شد و در ماه صفر من سنة المذکوره خبر رسید که
آبستان مصرع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچگان طوارق را زاده اند و در عهد خراسان شعر بلد اذا امتحن
الزمان بمحنة محذوره فهناك مسقط رأسها و دهر سلط الله علیها ابن دایه بحضانت و ارضاع و تربیت ابناء قیام نماید
حاصل تقریر آنکه اوجای سپر براق با لشکری که مکاوحت احین مصافحت خوانند و حونه حرب [illegible]



وَلا لِعابَ لِی الْاَیقْناءِ قُدُودِ الْکِعابِ وَالعقل یُصَدِّقُنِی بِهذا لما اغاب در شب مخیم عز خود اغالی کذا شته
و دلیران لشکر در کمین مترصد شده زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دولابهای زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را
بلاجورد و غلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شش وشش جام و اطناب را پاره کرد و هیچ آفریده را تا بیاسا قبضه
تیر پیدا و روز در سواحل استاده از کروه خود نادم و سکون و سکوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نوروز کمین
بگشاد و راه نجات ایشان بربست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر گردانید و گاه از میانه حاشیه فرار گرفت
شعر فَلَمّا تَرَتَّبَهُمُ الطِّرادُ اِلَی قِتالٍ اَحَدَّ سِلاحِهِمْ فِیهِ الفِرارُ مَضَوا مُتَسابِقِی الاَعْضاءِ فِیهِ لِاَرْؤُسِهِمْ بِاَرْجُلِهِمْ عِثارُ
روزه برگه پرده شب از روی کرد و ایام بر گرفتند و گرفتکان را باز خو کرد و تفصیل اسامی هواخواهان نمودند صورت حال کشوف و چشم به
از روز کار دولت مصروف گشت در حال برلاو رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعه فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد تا معلوم بود
حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر تیمور و ارسلان کوزن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود
و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند و در یک روزه مسافت اردو با فوجی فراوان لشکر
ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانید و خود هم آنجا نزول کرد پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ شجاعت
معلوم گشت حکم فرمود تا پل جغانراب خراب کردند و با حضار لشکر که در آن حال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان گشتند
شعر وَلا تَخْشَ مِنْ نارِها وَقْدَةً اِذا دامَ مُجْدُکَ لِاِخْمادِها فَلا الصُّبْحُ ضاءَ النَّهارِ السّافِرِ وَاَغْمَدَتِ
اللَّیلُ مَعاجِرَ الدَّیاجِی حدیقهٔ حدقه خضر از گشته دیدهٔ روشنان بشکفت و زبان عقل تهنیه مستان شاه بگفت بیت خیز
که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن ازمی همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن لشکر از طرفین در حرکت آمد شعر فَالْتَقَی العَسْکَرانِ فِی
حَوْمَةِ النَّقْعِ اَسْوَدَ عَلَی الاَسْوَدِ بِخُطُومِ مکارمی هولناک وقتی بی باک شعر فَالنَّهارُ لَهُ وَالنَّقْعُ مُعْتَمَدَهُ وَلِلنّا
شُمُوسُ غِمْدُها القِمَمُ هذا عَجاجٌ فَاَیْنَ الاُفُقُ وَهُوَ لَنا وَتِلْکَ خَیْلٌ فَاَیْنَ الاَرْضُ وَهِیَ دَمٌ از هر طرف لشکر بادپا
حمله قال در سرعت و جمال چون فیض فضل ذو الجلال میرسید حَتّی عادُوا اِلَی الحَضْرَةِ عَوْدَ الاَنْیابِ اِلَی اَفْواهِها وَالاَ
بِراثِنِها وَالنُّصُولِ اِلَی اَجْفانِها وَالسِّهامِ اِلَی کَنائِنِها پادشاه بطالع اسعد و طالع ارجمند متکت بر
بیسون هیکل شعر دَرِیئٌ کُمَیْتٌ فَاالوَلِیدِ اَمْرَهُ تَتابَعُ کَفُّهُ بِخَطٍّ مُوصَلٍ لَهُ اَیْطَلا ظَبْیٍ وَساقا نَعامَةٍ
وَاِرْخاءُ سِرْحانٍ وَتَقْرِیبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت از مد و تیغ سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناغ سپهر تو هم
اضی پوست مید و ملک ببری از نهیب کوه آهن آب کرد و در روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر آتش در داری
نام آبا جوشی ابر که بر بار داری نام آبا خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت مستظهر از قتل اورد
با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک
تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و بهر را علالاً و نهلاً عجلاً او مهلاً از شرب تیغ و بئس الوِرْدُ المَوْرُودُ سیراب کردند

اِلَی جَهَنَّمَ وَبِئْسَ المِهادُ میفرستاد شعر غَدَوْا فَصَوْدَ مِنْهُمْ اَرْواحُهُمْ فِی الجَلادِ وَالاَشْباحُ فِی العِلْنِ نوروز قتلق را
بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقهٔ شقاوه بطلب ایشان فرستاد و او هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید
و در مدتی بکماه از طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلا طائل مینماید با مبالغ لشکر بیاسا پادشاه در یاسا
و رخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود و اعتزازی بتوسلات ایشان نمود
علی التدریج بجرعهٔ تیغ نامی یافتند بیت تیغ تو تصور و ارچه آبی بنشست پس سر که در آن آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفاتح
فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح هیبت بود مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان ربع
معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند و مِنْ عَجائِبِ الاَحْداثِ وَثِقَة در اثناء ظهور این قصد و مکائد صدر جهان
با چندان دلائل باهره و شواهد ظاهره در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم
و منتسب و متصدیان اشغال دیوان از شعور او براحوال و قلت استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون متحمل و محقق آن
اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رسیت خوش گفته بیت من توانم که نگویم بد کس همه عمر نتوانم که
نگویند مرا بد دگران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت میبین اشعار اغواش نور باد
ساخت گفت بشنو نشر قارورهٔ صباح را بصمام تصام مصمت کردانید گفت کونی قفل صموت بر درج نطق زد گفت مجال
حکیم را بیش احتمال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرمایند بدین تهمت او را بگرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تیغ ناکرده تیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردانند
شنیدم از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلال بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوص
باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آینهٔ منجلی روی در روی آورده و نقوش عالم غیب متجلی شده بدیده خیال خیال
ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسیاستگاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی فروزان
در دست گرفته و صاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی و او را الفتی رخصت بهشت که این قصه را با هفت تن از
دوستان محرم بازرانی روز دیگر با دلی مستغنی از مشکو یقین و سینهٔ منشرح با آیات صدق مبین انتظار محمد ورل مترصد آنچه متوقع
از نور شهود حق و سرور عشور بر اسرار و اهب عطیه میکرد و صورت آن رؤیا بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه
حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند وَالکَشْفُ اَهْوَلُ ما یُرَی مَسْلُوکًا و شخص بر سر موکل بوده و حکم
رفته تا کار او بسازند اَلْبَلاءُ مُوَکَّلٌ بِالاَنْبِیاءِ ثُمَّ بِالاَوْلِیاءِ ثُمَّ الاَمْثَلِ فَالاَمْثَلِ وَالدَّهْرُ یَوْمانِ مَیْسُورٌ وَمَعْسُورٌ
فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده و وقت شام در آن مقام
کربت عَلَی صَهْوَةِ الدّابَّةِ بماشته بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت میکردند و من در آن حال از بازیچهٔ فلک
محتال و حادثهٔ دهر محتال تنگ مرفه بال بودم و منتظر روشنائی موعود و آشنائی معهود ناگاه آن شخص بر آن هیأت که بر صفحهٔ خیال





هذا المعنى المعجز والقول الموجز لا تقطعن ذنب الافعى وترسله ان كنت شهما فالحق رأسه ذنبا والله يوفقه والنبى يؤيده وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار و قضاة و ائمه تحقیق محاسبات کرده وثیقه شرعی و سجل مرقوم بشهادت کبرا و اعیان که مبلغ پانزده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت متعین است لو لعمر حجفاشاء انما طلبا چون در اداء تقصیر و تهاون میمود و انموا عبد غرقوبا لخاه بیثرب هر روز بهانه بر محصلان می نمود و مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهاده شد و از این جنس و مخائف نعم الشباب غب در شام و چاشت مرتب و موظف داشت واو پلاس افلاس انداخته و نواء ما الشعر فیه و شجن و شجن اغطها رحم العدى وجاه من اجبار زوال جد بر سازد اصول ضرب بجد ساخته و مهابت او بهانت و جربت و نکوت بدل بل شد از جمود و روی ارخشیت ایلام خشبا این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال الله تعالى ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک على ظهرها من دابة شعر یعدون ذنبا من ذنوبی کثیرة ویعفون عن صحبی و هو اول فان سوء بنى یوما صنعت الى عقب یعقب یوما منک آخر مقبل العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض وقد اطمعه طهارة نفسه و نواهد عرفه ان یسلک ما لا بنوجبه من العفو فان لم یکن اهلا فکن انت اهلا لما امل و اذا ملکت فاسجح شعر ولیبق بعض حاشیتی فلعلنی یوما اقیلک به من الاسواء ما اشرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد والله المستعان على کل حال العفو ائمه و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خواهان لطیفه عفا الله عما سلف گویان پیش آمدند و بعضی متکفل و ضامن نفس و ادای مال شدند من بعد و تقاضت حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه از اراقت دم او و از رضا و حباء [illegible] دم او خلاص داد و در استیمان نذر و تغلیظ و تشدید قسم و تعلیقات ثلث بنات تمسک جست که بعد الیوم نانه عداوة و بغضا نگرداند و شکایت و معاتبت برانداخته ... و حکایات ... الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الى اصله [illegible] والشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخست او را سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و کتاب ذیل تعریب بر ابیات انشا کرده ابیات شعر غراس لها اصل التراکیب مرة وتغرسها فی روضة العدن من خلد و من انهار الفردوس حالة شربها تشربها صفو اللبان مع الشهد على متنها یظهر الاصل بتة و ثمر من مر العواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو ایات تمت عنه نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرده و حسن العهد من الایمان بر عروة توبه از روی پشت فرار نموده ذهاب فصم الله ظهره بما تم مکرب و غراب غریب ناعب و طائر منحوس و جد منکوس و بارح مشؤم و نحس مستمر و عیش مر على اثره العفا و لذکر الجفا ما اصاب عشا ولا جاور الا لیثا برفته حال خود کرد این شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

وقد اماهمه حجر عمیق بانک ... خاک ... ت درویده میثاق باشد و چهره داوفوا بالعهد ان العهد کان [illegible] را بیاخن او بار و انکار بخراشید رجما بالغیب محاسن را در زیور عیب جلوه دادن گرفت و سرمایه بضاعت معهود کشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات والعجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی در حبس بیش سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحبقران حاوی قصب السبق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم بیرهان اللین والبیان شعر لو کان اصف حیا کان متخذا من نور آرائه فی اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و منادمت گسترده بود و غافل از شرط شعر اذا کنت عادیت امرءا بعد خلة فدع فی غد للعفو والصلح موضعا و فارغ از آن یوم تجزی کل نفس بما عملت نهار الجهار الابار کالشمس فی لیلة کره تا آتش معادات برزده و اقدام اصرار در دامن خذلان کشیده و عزم و تمامی چون اظهار نا تمامی سیکرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء ولالت رفعی مینمود و با آن جلید خور امضاف الیه میساخت و نصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود و در ازاء سوابق انواع اصطناع و عوارف و عواطف لواحق حق ترشیح و تربیت با موافقان الشیطان سول لهم و املى لهم شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما استد ساعده رمانی منخرط میگشت و ما دانندها اوضاع و اشکال ضمائر تعالى الله ذات ملک صفات صاحبی پاک از مشکوة قدس مستنیر است و بدلیل وافوض امری الى الله ان الله بصیر بالعباد مستجیر از غایله شر حساد و اضداد و در کنف کلاءت و حریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بسبب هره عبراء زمین ماثر نکاشت و خورشید اقبال او را بر افق مراد جلوه داد قال الله تعالى یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة هذه تا بسبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود و مصداق من یتبع یجعل صورة آن تغریر در ضمیر سعید کسی بر جای کرامت روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار والات ذوائبها بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح میسورة تشیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام سعید دیگو نهضت فرموده بود و در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رفعت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامگار جهانگیر بیت قادر بکرم بر همه کس آسمان صفت فائض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان سلطان محمود ... جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نامحصور و امراء دشمن سوز و خواتین جهان افروز و وزراء مال اندوز و شاهان پری پیکر و ایناخان حور منظر و توجیان تیغ گذار و ایاقچیان سیم عذار ممتع باد و دست تصاریف حدثان و تجددات لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کام رانیش ممتنع بار غوکر و شهنشاه داد و دین بر صندلی نشسته و فلک از معاینه حمیت پشت بر خاک نهاده شعر کالشمس حفت بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک اسلام را بسیورغامیشی اجلاس [illegible]

اِنّما اَلیومَ لَدَینا مَکینٌ اَمینٌ رزانی داشته فرمود تا خصم معاند و ایقاق مکابر را احضار کرده بروفق ملتمس ملک اسلام نفس مبارک
خود استماع یارغو کنند خالی محضرهٔ مزیف و اوراق مزخرف در دست و سودا و استبداد و استعلا در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب
نهاد مستظهر باضالیل سعایت و مستوفر بخیال گفاوت و کفایت ملک اسلام متیقن بهدایت عرضه داشت تا خصم موحلکاه
اگر دعوی معنی و باقامت بینت مقرون گردد بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا ایقاق الی توفیق با پسر و فرزند و متعلقات
در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشند ایلخان غنچه وار تبسم و نسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغازید در داد حجت بتعظیم و
میمونَ و الخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که متزلزل حظ و حظ نفس او بود بر روی بیاض قلم زد و کارنامه امانی را
چون طرهٔ ترکان چین بر هم فالَ سَنَنظُرُ اَصَدَقتَ اَم کُنتَ مِنَ الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زد و ثعبان وار زبان شکایت بگشاد و کلا انا اوَّ مؤدّیها او دعه تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
و وجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدهٔ شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری
سی و سه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هشتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب
رفع محاسبات و تحقیق مداخل و جوهات محقق کردانم شعر و اذا دجوت المشکل فتما تبغی الامور بکل شعر هاد بر مصداق
کلام العدی ضرب من الهذیان محضری که بران دعوی شهادت دَ شهدَ شاهِدٌ مِن اَهلِها شعر بعلم و ما لهم به من علم
رقم یافته بود بشر معرض رسانید قالَ النبیُّ صلی الله علیه و آله و سلم اَلا اُنبئکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة
الزور در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب کَذَبتَ و فَجَرتَ و اثبات تعذیب و زجر و زور و الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرمانروا خلّد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام
سیاقت تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لآلی و دراری و آری بهای و ثمار مخامی پس باشارت اذا اراد الله
انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر گفت
مِن حَیثُ الغَیاص در سالی که از ناثرهٔ اصلاب سحاب نطف قطار امطار زیاد و ترتیب می یابد هفتصد و پنجاه من فالی غرا چون سیم
خور احاصل غوص می باشد و در سال وسط چهارصد و پنجاه و در سافل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام و این قدر
همین مبلغ مذکور لازم میشود قالَ الله تعالی وَ مَکَروا مَکراً وَ مَکَرنا مَکراً و مقطع و طویل در پیرایهٔ صواب حائل
و محال باطل و زبر ساهی ملک آرای کشورگشای پادشاه و امرای بزرگ نورین نوئین و ساتلمش و حاجی و ایناقان تومتای و ترمتای
و صاحب دیوان ممالک صواعق قدر هم مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیصه را از طرف ملک اسلام بر لیغ ارغون خان
با مقاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سائر احاله که یک نوبت در زمان
کیخاتو خان نیز جهت اطلاع ناثرهٔ شر این شریر و کشف خبایا و ستر این تزویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از برلیغ

همایون اُسوه و یوسون داده بود به بندگی حضرت رفع کردند و ذکر قرامغا که سعدالدوله در باب آن نحس مشتر شیراز فرستاده بود و چون
براز در مبرز کر بخت و آب روی بنکنامی در مبرز ریخت بازراند زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب الصِدقُ صِدقٌ و الکَذِبُ کَذِبٌ
یکسو شد اعجاز وَ مَن یَتَوکَّل عَلی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمرِهِ برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تابان
و صبح افق شعر قد ظهر الحقُّ ساطعَ البرهانِ و اشتهرَ الصدقُ لامعَ التبیانِ الحقُّ اَبلَجُ و الباطلُ لَجلَجٌ شعر اَلا
اِنَّ الحقَّ تَلقاهُ اَبلجا و اِنَّکَ تلقی باطلَ القولِ لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آئین محافظت مملکت داری طلسم کشا و اسکندری رای شد و پای رد بر مستنبطات
و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل میکشید ملکی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مقاصات بال داده توجه سکت آن
احکام شنیده و ناشنیده انکاری و مروارید نادیده چون اشک چشم دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد تمیع
زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد نجا و زد و عدول از احکام پدر بنکوی ما در نظر شرف عین محال مینماید و ایقاق با قبا
مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه
داشت که سخن ارغون خان تمام فرموده قُضِیَ الامرُ الذی فیهِ تَستَفتیان این یارغوچون شکیو زد و آقبوقا و طغاجار نوئین
استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون انسمع المسامع
توانند بود فَاِذا فَرَغتَ فَانصَب حکم برلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات اعمال
او بدو رساند و قُل جاءَ الحقُّ و زَهَقَ الباطلُ اِنَّ الباطلَ کانَ زَهوقا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات خالی چند غلام برگزیده محافظت او را از یمین و شمال ابستادگی نمودند اگرچه دایم افعی وار دعوی دو زبانی
چون ماهی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیهٔ ناصواب پدید آمد ذیل مباعی قسم خصم باغی را از محل تبلیل ملائکه
ارضی و بسمع ملاء اعلی و سکان قمهٔ قبهٔ بالا رسید آری شعر الدهرُ کالدهرِ و الایّامُ واحدةٌ و الناسُ کالناسِ و الدنیا لِمَن غَلَبا
اول در دیوان حضره او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود
که دانست که مصرع بکار بد بیر نمی آید راست و انکار را اقرار او باغایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که در بارهٔ ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دار و بزبانی از دل تنگ تر گفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من
متوجه است و دو کلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسانه
مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیه از واردات بر دوخت و کردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقهٔ مفصل بلسانی
شیاع داد سبحان الله بیت بسی بر دم و یک قد آرزو بکرد لباس هیچ مرادی زنگ بسانی چون زیاده از این درعلم
متملکات نقد و جنسی و ملک و ملی نداشت و رات کاینات از زبان عقل فعال بگفت تا خیر را در زمانه تقاست در فنا او
رای با بصیرت دانا است و ترکُ الخیرِ الکثیرِ مِن اَجلِ الشرِّ القلیلِ شرٌّ کثیرٌ شعر و اِنَّ حِیوهَ المرءِ بعدَ عدوِّهِ و اِن



فاضل بر جیرهٔ و سایر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از ممر وجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق
عرب که از روی عزت نه غرت محل غیرت خلق عالم و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط مدت سه سال بسبیل مقاطعه
تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانکاره و شیراز و ولایات و انجو بر و بحر و در جه والثالث خیر و سال
کرده مؤامره و مقاساة بال داد شعر فجاز عزا و عیشا ناضرا و علی و دولة ضمنها نضرة و تأییدا و بخلعت خاص زرنگار
که تواره زرکش آفتاب طراز الکام آن سرو شعر خلع کأ اردیة الفرید صفیحة اهدی الصقال لها اکف قیون
با تمسری خسروی آثار اختصاص فرمود و چتر عدد پایزه سر شیر بر حیثیت افضل الاشکال و هو المسند برکه کوکب شمسه چرخ اثیر از برج
اسد طالع شده هست مضاف آن مواهب شد و از آنکه خاص سنقوری همای پروار که نسر طایر در مطار معالی از محاذات
او در سلک تشویر واقع میبود نیسور غاشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف
ارزانی داشت فی الجملة بیک نظر عنایت ایلخانی در مدة دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه
قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام مؤلف شد و بناهت قدر و رفعت درش حامل
عرائس سبع چون هشت بهشت مشهور آمد ضرب الله قبابه فوق الرقیع التاسع و سلط علی اعدائه الافعی اللاسع
و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع جواهر بود شعر یعلیاک ختم الیمن اذنب الخبر ومن یجهل
الیمون فقد نثر الخبر و سیفک سیب للولی تیسره ولکن للشانئ الابادة والقهر و فالک مسعود تنال
به المنی وطیرک میمون یصاد به النصر و آلک آل الملک لا مجددا به وجه آمال الخلائق یحمر و بالخ
بتریح السلطان شمس تطلعت ومن بینها تبدو اویس بها القمر ولحسن من هذا عنایة خاقانی بالنصر والتأیید و قلوب
باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمیع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید
مکارم اند تا انتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت متمتع و برخوردار
داد اعاد الله الینا ما یوجب وسائل رحمته و اعاذنا عما یوقعنا فی شبائک نقمته بمحمد و عترته توجه
رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روزگار تجدید الاربعه
و بلبل بر سر شاخ گل در ره داد و بدین بشارت بر کشید آواز شعر ابشر فقد ورد البشیر بزیادة و سعادة و دوام
واشرب فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل بسام و موسم فصل بهار با آتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک با
باد مشک دارای از دو دمع گلزار عطار فرو نشانده بیت زشاخ خویش سمن تافت چون ستاره روز زباغ هیچ شب از روز شد
سعیه و غراب و نو عروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طره معنبر بنفشه تا باد بادام حبش در ساز کرشمه و ترک تازی
سوسن زبانش بده زبان در گفتن و از سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان بی کس متعجب سبحانک
ما خلقت هذا باطلا قایل گشت در صبح و شام ماشطه عنبرپاش صبا طره زلف او را میزد شانه و نفس نامیه در عهد

گویان ما احسن الروض وما الطف نشانیم نسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میرساند شعر اما تری نعمة السماء علی
الارض وشکر الریاض للامطار ارغوان ارغوان و بکر گلگونه چهره استعارت میکرد بیت گر نبودی نرگس از تو مستغنی
واردی چهره مزعفر ارغوان شعر بنفسج شعر کانها فوق قاماتٍ ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شوخ چشم
مسکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر اشرب علی
وجنة الشقائق حمرة مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد نیلوفر که نیکو فر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب بی بهره
کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب کارک برآب سپر فکنده بی جنگ اقحوان در اطراف چمن بر یاد دو رسته نوش
لبان سرو قدان تعجب سفید گردانیده و می سراید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جاست و حباب من این دندان چو حباب
چشم مرز بگوش حکایت طراوت مرز بگوش جان استماع کرده و گل بر بار در هوای دلدار شکفته عاشق وار مصرع بی روی تو
با دوست با غم با غم موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول لمؤلفه تبتج الانهار والروض غنا
تصفق الاشجار والماء جار که زبان جاری میکرد و هسته و فاختگان چون نو آموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه
با نوا ادا بیت بلبل به راهوی دگر ساخت نای گل جلوه حسن میکند در همه جای در پای غم او فتاده ایم از سر لطف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرغ
ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بوده فراموش بیت بهار تازه رسیدند
گرد لاله ستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شده و ما هم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان
بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا بپردازد تو ضمان پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح گیر بودی از پیری عصا
گیر شده و دست از شباب به نجیبه کافور قیصوری شیب مل گشته طواحین مطبخ جیوه یعنی دندان فرو ریخته مصرع
گر چرخ فلک نان دهم دندان کو با ابیات ابن المعتز که مزاج انفاس صبا دارد در تحلیل و تذکر خضرهٔ عیش صبی در ریعان عمر
تمثل مینمود شعر غصن الشباب عصی النجاب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فذاوذت عهد الجام فان
شعب الرحال وقد دنا بی اعبر انی سلوت من الشباب کما سلا غیری ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد
بر عزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و دران حوالی ایلخان بر عزم توجه شکار ریگ ماهی برنشست و یاسا فرمود که امرا و
صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفتند از آن نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشت
مضمونش مزوره فحوای مموه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه
واله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و متجنده آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس سبب
غضب پادشاه بمؤاخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساتلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و حن ما پرسیده
همه را بحزه تیغ یاسا گردانید و چون دران نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را بلشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در

وقتا امرا ایقا مورو ستای و جورداق را با دو تومان لشکر شعر منتغنج نطقی اصوادیع مبرق نخا العبادی و بالصواهل
مسو علیه انجا فرستاد تا نوروز را که از خاک بر داشته رأفت و رحمت ایلخانیست و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او نقش افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد و از
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول کردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یابد قال
صاحب کلیلة اذا عرف الملك ان رجلا يطلب المساواة في المنزلة والرأي والهمة والمال والتبع فليصرعه
فان لم يفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس با غزو قتها او رسیدند و غارت کردند پسران او را
اسیر و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود در فرستادن در عقب موافق مصلحت باد او
در اندیشه مرتبت و اسد را که کار خوشی مینمود خود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قتلغ شه شمشیرزن شیرافکن رستم جگر شیردل تهمتن
تن با لشکری در جوش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سرافسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ
بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بغر جام در جام حمام از دست
ساقی اجال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل چند از در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر
خاصه عازم قلعه هراه شد تا بدان تحصن نماید و چون لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیز گفته
حصون العرب الخيل والسلاح شعر ما وسلاط الفلا لهم بيوت نحصنها باطراف الرماح مصلحت باشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوه در تن و رمق در بدن باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هرانگه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم
اورد في الحکایات انه سأل عمرو بن العاص عن معاوية امير المؤمنين ايد ان اعرف انك اشجاع ام جبان
فقال شعر شجاع اذا ما امكنتني فرصة وان لم يكن لي فرصة فجبان ترجمه کلام وارست اذا حضر وقت النائبة انی
اکثر من حيث كان الحزم منه یامنش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبیره ملک شمس الدین کرت که با دختر برادر
نوروز ترغان حاجی شعر ما ربة الغيل لحب الطبي فاربها بل ربة الغيل لحب الضيغم الشرس سلسلت مزاوجت مؤکد داشت و
نوروز بروی اعتماد بجد برعادت روزگار جنگجوی او را چون بهانه بکرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند و شست شعر
فذلك وقد ما كان عرجانبه ولان وقد ما كان يمنع جانبه بنی عثمان او بنده که بهادری شیردل و صفدری پلنگ جوهر
بود بازوش چون چشم خوبان تیغ زنی متعود و کر شاهد کردش ایام بکار شکنی متفرد با دیگر برادر بنده و برادرزاده محمد سلاح
بر خود راست کردند و چون دود بر بیرون آتش حرکت شعر ان تفرع الطود الاشم فاجدل او تركب البحر الخضم فتون
سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کردشان ندیدند اما برادران
ارغای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپه‌کش بودند میان لشکر دور ازین جهت ایشان نا جان در تن و سر در تن کردن

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نپنداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان کان تاب
او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ گذرانید و نحن ذلك پس در عقب نوروز را با رفقا بجهت
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت ایمنی در محاذات نظر فاکره که استاد اسناد و معاضت ایستاد
بیت اگه با دوست نحقی زسر خرم بشب بته دستش بر دشمن نگر استاده بروز نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه برسد
و سخن برسیدن بروی انکار و نیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلك في الثاني والعشرين من ذی القعدة سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور و سوء ظلا
و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند ببغداد بردند و بر دروازه آن ابد سالها اعتبار خلایق را آن سر دار درآویختند در اینحال این دو مصی
بزبان حال چون قضا کار کردار املا کرده شد بیت با میش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مراد تو
باشد همچون سر نوروز درآویخته باد چون روزکار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند ان ينصركم الله فلا غالب لكم وان يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم من بعده مصرع ويلعب ريب الدهر
بالحازم الجلد زبر دستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر بکردن گردان فرو نمی آورد و همیش بزبان صدق انشا میکرد شعر الدهر من حذقة صابى على حذر والموت يرعد
خوفا من مهابتي بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم در آرد زگردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت و زمان ادبار در رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر بكت البيض والسمر العوالي
ولست نعولها ممن نعول بكت الخيل معولة ولكن بكاها حين تنبك الصهيل لمؤلفه في المثنوی
کجایند شیران و پوران کیو یلان گوان نامداران نیو چو بیژن چو رهام با آفرین چو رستم جهانگیر گزین جهان را جهان پهلوانان
بدند همه مرد شمشیر و میدان شدند گرازنده در جنگ پیش هوان فروزنده گرز و کوپال و یال از ایشان بجز سرگذشتی نماند بر ایشان بجز خاک
و خشتی نماند و گرزانکه ماندی از ایشان بسی نبودی از ایشان که مینی کسی و از عجائب احوال لمؤلفه وهل كان في الايام
غير عجائب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و بقبضه ملک را حامی در سوم جوسان ماهی
محبوس بود و دست و گردنش بقیود آهن مسور و مطوق تا در مقام در قلعه دشت فرو برانان هر روز دو نوبت طبخی جهت
غذای او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و دیگری پسرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش پدر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس برخلاف جوار الكنس ساکن کردانیده بود نوروز بار باهش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق کردد

علی الاطلاق نشایان ملازمت پدر باشند و نه ملایم خدمت نوروز نی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب تشویش کل احوال طرفین باشد شعر واِنَّما رَجُلُ الدُّنیا وَواحِدُها مَن لا یُعَوِّلُ فِی الدُّنیا عَلی رَجُلِ وَحُسنُ ظَنِّکَ بِالأیّامِ مُعجِزَةٌ فَظُنَّ شَرّاً وَکُن مِنها عَلی وَجَلِ آتش افسرده را انگیزانیدن و دریای ساکن را شورانیدن و دود در خواب رفته را بیا غالیدن بسلامت جواب نزدیکتر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد و چون ابساس و جهاس یار از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در عواقب آن البته نظری میفرماید نوروز بیک آتمغانی درین باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز بتجنی ننهد و دل بدان نکند بل که در دنیا و عقبی جهد آن بروی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود فرستاد و ملک شمس الدین را خلاص داده بخدمت نوروز متصل شد و دختر برادر خود ارغان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخرالدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر دلی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و نتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کر و ملوشان یادگار ماند شعر وَما ابنُ آدَمَ إِلّا ذِکرُ صالِحَةٍ وَذِکرُ سَیِّئَةٍ تَجرِی بِها الکَلِمُ أَما سَمِعتَ بِدَهرٍ بائِدٍ أُمَّةٌ جاءَت بِأَخبارِها مِن بَعدِها الأُمَمُ چون ملک فخرالدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را بر وفق انجشم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ و دم و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال هتبد و در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام و بشت داد و در تحکیم بارو و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود و ساخته چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایستی کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت جنود مستظهر شد دو راه آمال و آرا بتقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و مطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان تعللها میجست و روز بروز توکل او بر دوره استقلال و ترقی اقبال تضاعف می پذیرفت **بیت** چو داشت همت عالی بشغف مردی برای نور دولت در و کمر می سفت

ذکر صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه وَالدَّهرُ یَجلی بِن سَنَلنا الأنبیا لا تَخرُجُ الأَقمارُ مِن هالاتِها ناکار نوروز ملکی گشت و سلکی ایام بوجود عدل که خلیفة الله عبد است ملکی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین مبین مبالغت زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رأفت توفر نمود و جهانیان که بیخان مروت بود متوجه گشت **بیت** و ستاره چو سلک داری و روی چو مه زمین ردی تراستحمه الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت بازی ارباب فلک متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مغول متلبس نگردد و بدین نمط در تقویت و تشیید امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب حضرت و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالها و دیون و تاپی گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات ده و دوازده مقرر دارند و ما ورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجوه زاید بر مقتضی احل الله البیع و حرم الربوا

بغریم بسپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القَرضُ عَلَی النَّفسِ ثِقالٌ وَإِن کانَ مِثقالٌ مبرا سازند و الحالة هذه بسیار ارباب معاملات که غرامت کش غریم شده بودند و تاپی رای تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کرده و گفتند **مصرع** سرمایه ربا نماست از این سود مرا بازور سه ثلث و سی سال یرلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بتاکید استقصار رفتند که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب میداشتند و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقترض و موجر بیرون از ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری اهل ربا که در ثروت گشته بودند نصیحتی لمؤلفه کأن الهلال یشار الیه در فصاحت **مصرع** انگشت کش عیب خلایق گشتند و الحادث تحل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب حشمی کم منفصله مالی را کم و بیش گردانی و گوهر بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی **بیت** هستی که بخویش نسبت یکدم آن هست بود و بر خسر دگر چرا الدنی اکتساب نکنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا ملکی مؤبد و نعیمی مخلد رساند **مصرع** جانی که اندر دل که بینی پادشاهی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة و بعدنا عن مجبة تلک موضع الباطل و الزخارف الناسوتیة موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در غد شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متلبسان از روی تطیر و فال بل از انسه مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بین القاهو جس بدرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جمع امرا و ایناقان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع اظهار مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند **بیت** درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست و قد مشی بقدمیه فوق دمه و صار کلما بکلامه کلیه کلام و العلم لله العلیم العلام این کلمه باطل خاص قائل قائل و قابل فنا چندین اشخاص شنیع و رب کلام جر الحتوفا ای هوشمند باز بجاه روزگار اگر ندیده بینی و اگر دیده بخوان **بیت** خاطر ما شست این سپهر و زمین خایه در کم علم طشت و خایه ندانسته بدان امیت بکار و بیخ بسته طالبل مغفیست نه بکار و رسفاب زبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفه امرا صدرالدین صاحب دیوان را **بیت** آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفت هست زر اندر کف او ش آرام معترض کردند بعلت تصرف مالی و اکثر از امرای بزرگ نورین نویین و قتلغ شاه نویین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی راندند بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لیکن بازار ہر بره و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم کشور القایع کشته این نوبت قضاء آسمانی نبود و امور دیوانی با تقریر بیافت و ترشح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر بمحل قبول نپیوست لمؤلفه اذا نفذ قدر الله المتاح فی المکروه و المباح دع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر

العقلاء والزمان اذا انبا باحد لاينظر اليه بالاشفاق بیرون کریاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم یرلیغ
قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل حب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع
وتسعین وستمایه شعر ردت حشاشته علیه جفونه فکانه من نشرها منشور خون او که گلگونه چهره مکرمت وسخاوت و طلاء
رونق مجد وسیادت وصفاوه سلیل شهامت و بسالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این حال
عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا بشب هنگام این بود کا غازه چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه که حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان و هر بر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود و رافت او
تمسک بدین ابیات میکردند شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد لله المبرح فادح نطقنا الدیه بالذی فی نفوسنا
ولم یتعسر فی النفوس الحوائج بنعی ممات او حنوط قنوط بر اموات آمال و امانی بمالیدند و بمراثی مرائیاو و نوحه و ندبه آغاز نهاده
مصرع ناچخید او چنان از صدر دیوان بر نخاست شعر کان لم یکن حی سواک ولم یقم علی احد الا علیک النوائح
لئن حسنت فیک المراثی وذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدائح در آن حال این کلمات منظوم و گوهر اشک
از دیده کلک منثور گشت شعر لمؤلفه لقد شمل الانام جمیعا بالهجر ویزداد شوقی کلما دمعی یجری ترک الحزن
ندحک مودعا وترحل صبری مذ ترکت الی القبر ثوی کل قلب وسط صدر حنیفة ومثواک ذا القلب
الکئیب یا صدیقی فسالک اله العرش من ثوبه جمیعا عنیک قبل ومن نصبح ظنه برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جلالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت فتارک الدنیا
ولیل وانفاسه رواحل وایام مراحل در آن مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جامع
املا کرد تا مطالعه آن روشن شود که عادت سپهر چون زلف بتان سر تا سر پیچا پیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان
و ردیف این شعر بنا بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ گر هیچ بر قرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هر چه ما حساب بر او میگرفته ایم دیدیم و بود فذلک آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمد و شد
داند خرد بر آن که نیاید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو رو و مست از آن کز جرعه اش نیافت کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و مهر مجو زانکه کس ندید
در خیر و جود این خار بار هیچ گویی که چیست حاصل عمر عیان بین کاندر جواب آن شده ام برقرار هیچ والحمد لله الذی یبقی

وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت

ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت شاهنشاهی و دلایل تاکید اساس
جهانداری و شمایل ثبات دولت و کامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیراند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مرهم مراحم نهند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب
وهند بنا بر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بازو و روتیت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان و والت کفالت و سلیت کفایت و همت بی مانند و شهامت العام خود
مخدومی الاعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة
غضنفری غیلة البسالة حامیی ثغور الملک والحضرة ماحیی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف
کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی مدار السلاطین خلاصتی الماء
والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه رشید
بنور الحق للحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا بحور المجد والعلی وعندهما روح المکارم
تنجد باصف دوران یباهی ممالک بصاحب دیوان بفاخر سودد فذاک لفیض العدل عقل مجرد
وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس وهذا لکانون المهالک مخمد رسوم
شعار الدین منه مجدد وخد عروس الملک من ذا مورد ومن حلمه قد فیض قیس بطالس ومن
جوده ذا فی الدهر نخل معبد فلم یخل من شکر له من له فم ولم یخل من نصر لمن له ید لعمر الله فی الدنیا
الغراء نصرهما وادام لدوام العز بالقضاء عصرهما مفوض شد و جهان فروغ بوی نور و نوا گرفت و حقوق هر
کار مبکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه برخاست الا از میان سست طره بتان و لگرانی بدمزاج
مزاج ساغر ندیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چنگ الباس شنیدند فحسب و این بنده را در صفات زاهره مخدوم قصاید بسیار
که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمایل حضرتشان تواند بود از آنجمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی بدین
تقلا امدح و سلیب بنوع شاه مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدوله والدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح
مملکت و مناظر حیث سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرت قول جغتای و فعل بی خلل
و رای صواب اندیش و اندیشه دوربین محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نایب در باب طلسم گشایی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرت بر گره
عطارد انداخت و در کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و علوفات
و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و اداء مال خزانه مشروط بزمان
موعود دستوری مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد
لمؤلفه والقصیده هذه ای زنده بسعی قلمت جان ممالک از رای تو آراسته دوران ممالک و زان ممالک امر تو مطیع است
ای چشم بدان دور ز دوران ممالک مشاطه کلک تو چنین خوب بیاراست بر روی جهان زلف پریشان ممالک از نفخ اخلاق تو بی قوة نامی

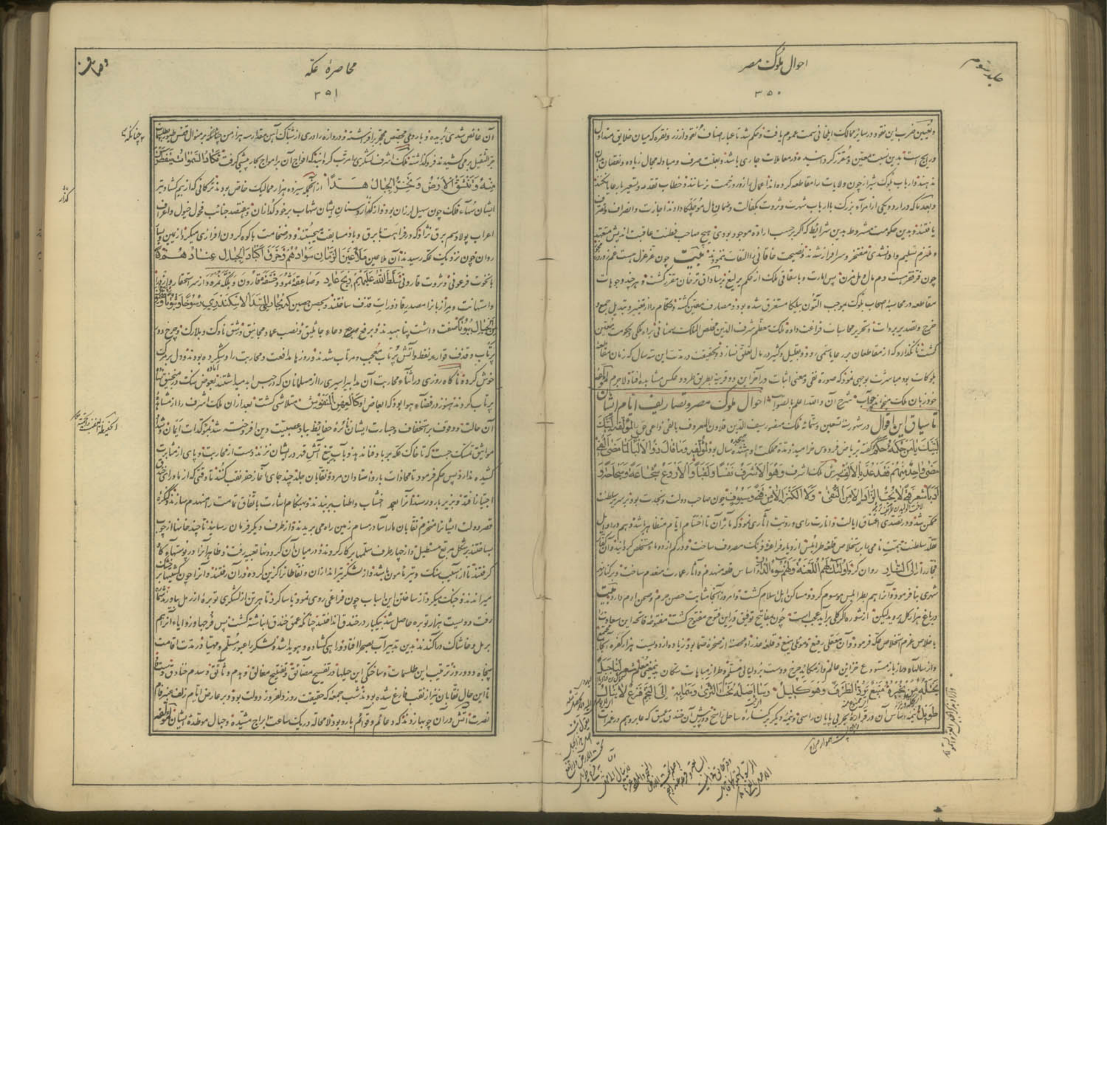
درّ وی شکفته غنچه بستان ممالک * از رای تو در عهد شه اشکفتی بهشت * جز در شکر گل گل برکان ممالک * شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت
در دولت سلطان جهان خان ممالک * طبع تو بتدریج برون برده بجیحا * از نشر جهه عالم و ارکان ممالک * مستوفی گردون قلم از دست بینداخت
تا رای تو شد ضابطه دیوان ممالک * بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر * القاب ترا زیور عنوان ممالک * جز فارس عزم تو بجو کان بهمانست
کس گوی هنر و نست ز میدان ممالک * خورشید که او خازن کانست نیابد * یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک * چون دیده باب سر کلک تو گردد
نیست مگر چشمه حیوان ممالک * چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آید * گفتم مگر انیست بدخشان ممالک * بی عون ضمیرت نکند حکم بر افشان
عقلی که بود مالک فرمان ممالک * در ره ز نسیم ابر شست از نغل بغید * در گوش کشد قیصر خاقان ممالک * گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد
تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک * و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس و دعای دولت مخدوم جهانبانان و وزیر جهانبانان
سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلّد الله جلاله و تخرّ ماذ تعلیه
ابو جلاله که تا فلک جیرو پای اقبال خدمت را بر حاشیه بساط عنبر برخواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار
رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال
دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد نمت اثبات قید لمؤلّفه

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد * در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد * در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم * تمثال جام و کواکب حباب باد
ساقیت گلرخی که گل از باغ خش بخند * از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد * مطرب نواگری که اگر زهره دم زند * با لطف طبع او ز خجالت عتاب باد
شاه سبزی که بود با لطافتش * پر خاک غرق آتش و در دست آب باد * از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح * این سبز فام خیمه معنبر طناب باد
همت صباح چو در شب کنی صبوح * در دست ساقیان افق آفتاب باد * در حضرتت که هست جواهر نثار فضل * الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صائب تو که معمار عدل ماست * بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد * تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود * هم از قاب دشمن تو در قراب باد
بختت که هست ایزد تایید کردگار * بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد * گر روزگار دست ز پیمانت در کشد * بر دست او زمانه همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر * چون زلف نیکوان همه پر پیچ و تاب باد * در تنگی و درد و هر آنکه نباشد متابعت * منحن و راه محنت و عذرش عذاب باد
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نیز * بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد * روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی * خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد
دائم دعاء دولت تو مستجاب بود * دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخمیص فذلک لمؤلفه و لان الدهر فی المعنی حساب و لیس له سوی البلاوی فذلک اطراف را با نوّاب و متصرفان اعمال محاسبات وجه و بروات احضار فرمودند و رفع حساب نو و کهن با استیفا در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت جهت هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بر وی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامره و بروات رفت بواسطه مخالفت و کران

وسعایت

وسعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف هنگام ترتیب اسبابی شعر لمؤلفه تناسانی الایام فی کل مطلب و ذکرنی کل الدهر کل شدة انّی نصفت داشتند وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شد که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان واذاق علیه سحائب السروح والغفران با او مواضعه ساخته بود و بی استحقاق حجت داده و اخراجات متقرری نیز موقوف فرمودند شعر یلومون اخلائی هذا الزمان فلا ادفعهم وفیا و لن * فکم من جلیل و افنایه * فکان و کان و لا اشکل * بر جمع مقاطعه مبالغی مستزاد کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن اشارت فرمودند و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص کردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان را از موجود و مستقرض بر حسب احالت ادا کرد و بکرات در باب استیناف حکم عباده عن جمیع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست واعاده نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات متقرری را چون از حکم یرلیغ و مؤامرت بارباب استحقاق رسانیده بود از وجه باقی منحط کردند و بعد از اقامت دو ساله در اردو وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو با لتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر الماضی لتنغیصه و لاحصلت علی علم من الباقی و این مقدار را عمال شیراز متوجه بود حیلع و لکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجه کرد ذال را روی و دل دیده مستخلص کرداند و باز امداد عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو ابراجت و استعفا کرد و چندانکه از بندگی حضرت مبالغت حکم صادر می شد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله و ادام جلال من یتولاه ترغیب می فرمودند استغاثت و الحاح بزرگ زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک بر و بحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده و در مدت سه سال ابتداء آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هشتاد تومان زر مقاطعه را مؤامره با لتون بلکا و مفاصات با آل داوند و اوراق و مسامحات و مواجب هر یک و عمده اعمال هشتاد و هزار و بنار تنقیص فرمودند و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن بغایت عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهت دیوان خالصات خاص پادشاه را در آورند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند بنسبت قسمت بلوکات و تتمه آن حسب الامکان و المکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ ضعف و با دیوان خالصات جواب کویند بیت
از شصت مغت بیحان یکی تیر رسید * افتاده منم چنیک از ان شصت یکی *
و هنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند با چنانچه در خرج شیراز مجری شده مبلغ هر یک گاو جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با دار سانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل ادا و فردا طلا آه جایز و نقره و طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری



وتعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول
و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانیده و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان
ندهند و ارباب ملوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از زور و زحمت نرسانند و خطاب تقدمه و تسعیر با رعایا نکنند
و بعد ما که در اردو یکی از امرآء بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال موچلکا داده اجازت و انصراف می
یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد
و ملتزم تسلیم و اداء نشدی مفتخر و سرافراز شده نصیحت خاقانی را التفات ننموده **بیت** چون غرغزل هست غم زور زن
چون فرقفر هست دم مال مزن. پس امارت و باسقاقی ملک از حکم یرلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت و هر چند وجوهات
مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب ملوک موجب التون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته حکام را از تغییر و تبدیل جمع و
خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی را که ملکی بحکومت متعین
گشت نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بقلیل و کثیر در مال تعلق نسازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه
ملوکانه بود مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و معنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشابهه افتاد لاجرم المؤلفه
خود زبان ملک میخواند جواب. شرح آن والله اعلم بالصواب ۞ **احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان**
تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلفه لبیک
لبیک یا من حکمه محکم گفته بریاض فردوس خرامید و مدت مملکت او هشت سال بود و المؤلفه و ما قال ذو الالباب لما مضی الفی
مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لقبا و الاروع شجاعة و سخاوة و
ادبا شعر فهو لا یجتاب الزاد الا من الثنی * و لا الکنز الا من فمه و سیوف چون صاحب دولت و نجدت بود بر سریر سلطنت
متمکن شد و در تصدی اعناق ایالت و امارت رای و روئیت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم در اوایل
عقد سلطنت همت نامی بر استخلاص قلعهٔ طرابلس از دیار فرنجه و ملک مصروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص گردانید و آن کفار
فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و برکنار
شهری بنا فرمود و آن را هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز آنجا مثابت حصن حرم و صحن ارم دارد **بیت**
در باغ هزار گل بروید لیکن * از شوره اگر گلی برآید عجب است * چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مقدمهٔ فاتحهٔ این سعادت
باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعهٔ عذرا و محصنه از صخرهٔ صما بود و زیاده از دویست هزار کنگره
و از سالها باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دو دست بر دلیلی مستوم و طراز مباهات سکان بمعنی معلم شعر لنا جبل
یحتله من نجیره * منیع یرد الطرف و هو کلیل * رسا اصله تحت الثری و سما به * الی النجم فرع لا ینال
طویل نیمهٔ اساس آن در قرارهٔ بحری بی پایان راسی و نیمهٔ دیگر بر کنارهٔ ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که عابروهم در غمرات

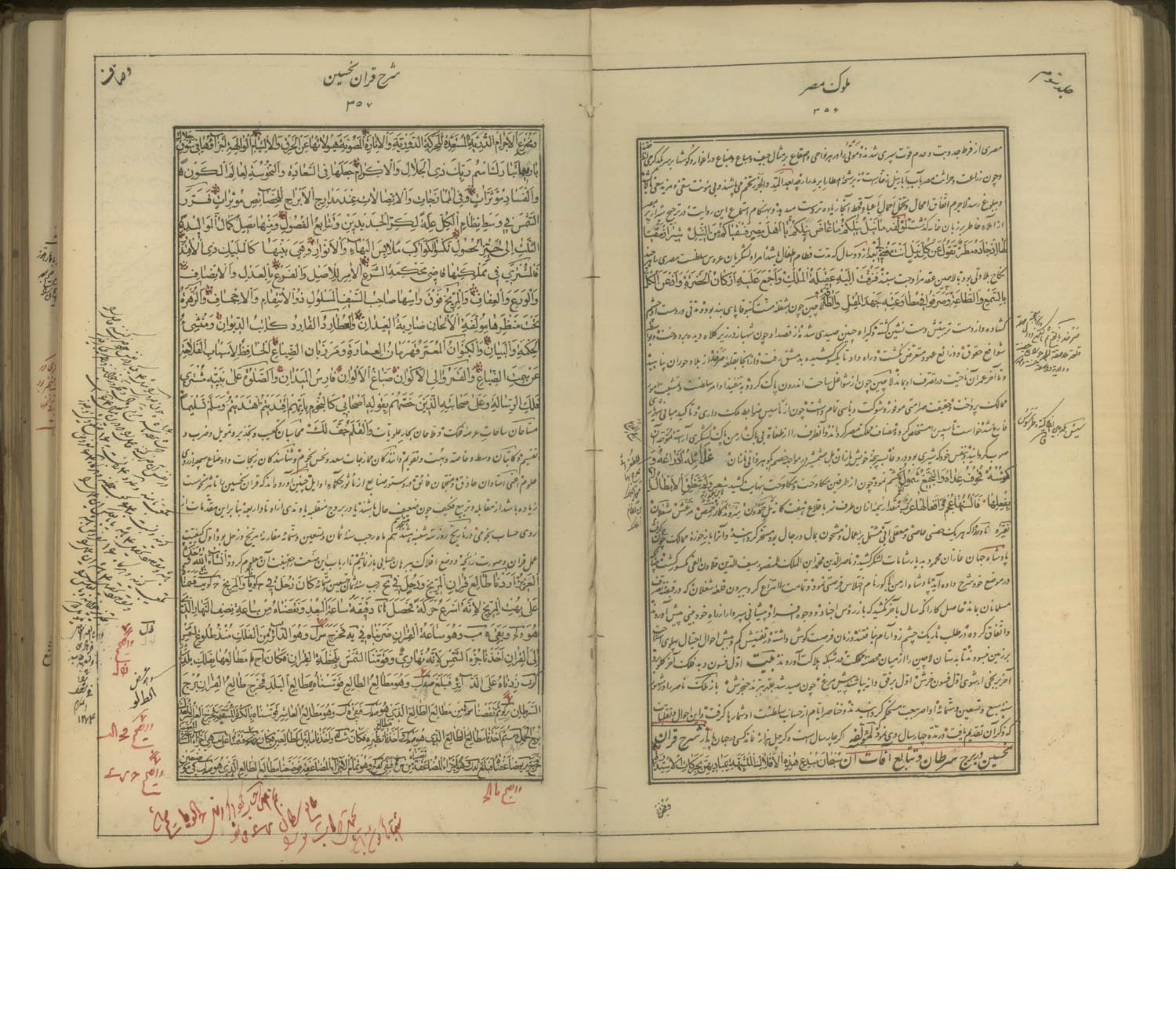
آن خائض شدی بریده و باروی مجصص مجر برافراشته و دروازه را دری از شبکات آهن بمقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور
بر ثقیل بر می‌کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کرد انبوه که امواج آن را امواج بکار پیش گرفت تکاد السموات یتفطرن
منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر
ایشان سماء فلک چون سهیل لرزان بود و از گذار سنان ایشان شهاب بر خود گدازان و بقصد جانب فحول خیول و اعراف
اعراب پولاد سم برق نژاد که در قرابت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه گردون افرازی میکردند بدین سان
روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملا عین الزمان سوادهم ذخرق اکتاد الجبال عنادهم
با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقة ثمود و خسفة قارون و بلکه نمرود از سر استحقار و ازدرا
و استهانت و بر ازبارها مصدر قاذورات قذف ساختند و بحصن حصین که یجاری السد الاسکندری رسوخا و ثبوتا
الجبال ثبوتا نسف داشت پناهیدند و برفع منجنیق دعاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ و دو
پرتاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرآب شدند و روزها مدافعت و محاربت را وسگر ده بودند و دل بر مرگ
خوش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدابر اسیری را از مسلمانان که در حبس آماده میداشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده
بر تاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که ابعاض او کالعهن المنفوش متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهده
آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفایظ باد عصبیت دین افروخته شد بموکدات ایمان و شداید
مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و بآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت
کشیده ندارد و پس حکم فرمود تا محاذات باره استادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق
اجتیاز نافته و بزیر باره رسند آن را بچوب خشاب و اطناب ببندند و بهنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنگره
قصر دولت ایشان را منخرم نقابان مار آسا در مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان آن کردها تعبیه رفت و ظاهر آن را در پوستها کاو
گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مامون باشند و از لشکر تیر اندازان و نفاطان را گزین کرده در آن رفتند و آن را چون کشتیها بر
میراندند و جنگ میکردند و از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورد
رفت و دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایا را از هیم
و رمل و خاشاک در آگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت
پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضایق و تفتیح مغالق و هدم و تانق و سدم خنادق
تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام
نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوائم باره بود لا محاله در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطدهٔ ایشان المؤلفه

شد جو آن غالیها سافلها شعر یمل الحصون الشم طول ثوائنا • فتلقى الینا اهلها وتزول • کفره عکه چون ماهی در شبکه تحیر
ومضطرب ماندند وخوف وفزع وروع وجزع غالب گشت وامن وخوشدل غائب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم
جاثمین • لشکر مصری از هر طرف توده کردند وعنان ریز وراندند وآتش طیران بجارکان ریخت فرنگیان ساکن مشبارا
برروی آب جست چنان روزی معقد داشته بودند چندانکه توانستند وکرد آوراجل تا خبری بود عنان مسارعت فرو آب دادند
فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون • وده از سی هزار کافر اسیر گرفتند وقتل مفرط بتقدیم رسانیدند شعر عرفتك
صبادا الاسود ولاكن عرفتك صباد الاسود من الشم • چندان خزاین وجواهر وامتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
وهم خارج افتاد واز جمله مراهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را ازبرزمین معقد داشته بودند ودر آهنین بیان محبس کرده
حافظ وحارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آوردار باز ن وفرزند وخواسته ومتعلقان از زجر وسبی واسر ونفی آزاد و آن معقد
وآن محبوسان که از نور وضیا ونسیم صبا مهجور ومحجوز بل زنده در گور بودند خلاص وراحت بل نشاوت ثانیه یافتند ای بسا کودک
که در چه خططا رسیده بود وجوان بمنزل کهولت مخنثی یعنی وکهول در مرحله شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب مواکب
سلاطین سلف بنواحی واقطار آن نرسیده بود وخیال تملک آن بر سطح مخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر ومتیسر گشت و
بشاره مزید رونق اسلام وقوه دین محمد علیه الصلواة والسلام را ذکر این فتح باصبا ودبور باطراف عمران وغمران جهان دادن
وذلک فی شهور سنه تسعین وستمائه واین قصیده در شرح این فتح نامه از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره
وکیفیت قتال چنانچه از پیش تفصیل آن کرده شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذی دولة الصحب وعز بالترك دین المصطفى العربی
هذا الذی کانت الآمال لو طلبت رؤیاه فی النوم لا استحیت من الطلب • ما بعد عكة اذ هدت قواعدها في البحر للشرك عند البر من ارب
وشدت علیها کف مغتصب • لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر والبحر ما ینجی سوى الهرب • كانت تخیلها آمالنا
ونرى ان التفکر فیها اعجب العجب • اما الحروب فکم قد اثبات قبلنا شاب الولید بها هولا ولم یشب • سوران بر
وبحر حول ساحتها دارا ادناهما نایی من العطب • خرقاء امنع سوریها وحصنه غلب الكماة واقواه على النوب • مصفح
بصفاح حوله شرف من الرماح وابراج من الیلب • كانما كل برج حوله فلك من المجانیق ترمی الارض بالشهب
فعاجلتها جنود الله یقدمها غضبان لله لا للملك والنشب • لیث ابى ان ترد الوجه عن ام بدعون رب العلى
سبحانه باب • كم رامها وما قبلها ملك جم الجیوش فلم یظفر ولم یصب • لم یلهه ملكه بل في اوائله نال الذي
لم ینله الناس في الحقب • لم ترض همته الا التي تعبت للعجز منها ملوك العجم والعرب • فاصبحت وهی فی بحرین ما
ما بین مضطرم نارا ومضطرب • جیش من الترك ترك الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب من الوصب • خاضوا الیها
الردى والبحر فاشتبه الامران واختلفا في الحال والنصب • تسنموها فلم یترك تباتهم في ذلك الافق برجا غیر
منقلب • تسلموها فلم تخل الرقاب بها من قاتل منهم او كف منتهب • اولاحها فلم تدفع وقد نسوا عنها مناجیهم

نسبا ولو نثب • یا یوم عكة قد انسیت ما سبقت به الفتوح وما قد خط فی الكتب • لم یبلغ النطق حد الشكر فیك فما عسى
تقوم به للشعر والخطب • كانت تمنی بك الایام عن امم الحمد لله شاهدنا العرکثب • واطلع الله جیش النصر فابتدرت
طلائع الفتح بین السمر والقضب • واشرف المصطفى الهادی البشیر علی ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار فی الارض سیر الریح سمعته فالبر فی طرب والبحر فی حرب • وخاضت البیض فی بحر الدماء فما ابدت من البیض
الاساور مختضب • وغاص زرق القنا فی زرق اعینهم كانها شطن تهوی الی قلب • توقدت وهی تروی من نحورهم
فزادها الری فی الاشراق واللهب • لم یرتب الی البحر تحجر ابن دمائهم فراح كالراح اذ قلاه كالحبب • وذاب من حرها
عنهم حدیدهم وقد نهم به نیرانه الرهب • تحملت سطت فیهم قواضبها فللا وعفت لحادیها عن السلب • كم ارتك
طلا كالطود قد بطلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب • كانما وسنان لو تصبطلبه برج هوی وذاه كوكب الذنب
بشراك یا ملك الدنیا لقد شرفت بك الممالك واستعلت على الرتب • لغضبت عباد عیسى اذ ابدتهم لله ای رضى فی ذا
الغضب • ما بعد عكة اذ لانت عریكتها لذبك بنی تلاقیه على نصب • فانهض الى الارض فالدنیا باجمعها مدت
الیك نواصیها بلا تعب • كم قد دعت وهی فی اسر العدى زمنا صید الملوك فلم تسمع ولم تجب • لبیتها یا صلاح الدین
معتقدا بان ظن صلاح الدین لم یخب • اسلت جیها كما سالت دماؤهم من قبل لجواز ها بحر امن النهب • اذرك
ثار صلاح الدین اذ غصبت من بعد ما شرطوا ما لله فی اللعب • وخصها بالساحین الی نحرت امام اسوارها فی جحفل
لجب • وجنها بجیوش كالسیول على ما الهابین اجام من القصب • مرموعة نصبوا الخافها فلت للجزم والكبر منها
كل منتصب • تهدمت صفحها بالزحف فاضطربت رعبا واهوت تخدیها الى الترب • وعب البیض فی الاعناق عن
ارجاؤها لعبت منها مع الكعب • ولحت بالدم الاسوار فانبجست طیبا ولو لا دماء القوم لم تطب • وابرزت
كل خود كاعب سترت لما الرومن فقد شقت بلا طرب • بانت وقد جاوزنا ناشزا اضعدت طوع الهدى فی بدن
جیرانها الجنب • لم تنوا بروج البیوت الشم تعقلهم فاستعلهم فلم نطق ولم تهب • واحرزتهم ولكن السیوف لكی
لا یلتجی احد منهم الى الهرب • وجالت النار فی ارجائها وعلت فاطفات ما بصدر الدین من كرب • انحت ابا
لهب تلك البروج وقد كانت بتعلیها حمالة الحطب • ولقت البحر منهم من تجرمن ملقاه من قومه بالویل والحرب
وتمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب • اختان فی ان كل منهما جمعت صلیبة الكفر لا الغار
فی النسب • لما رات اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب • ان لم یكن یومنون قط منصبغا
بهم الیها والا السن اللهب • فالله اعطاك ملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مبدأ معركا وصور معا فالصین ادنى الى كفیه من حلب • سما بك الملك حتى ان هبته على الثریا غدت
ممدودة الطنب • فلا برحت عزیز النصر مبتهجا بكل فتح قریب المنح مستوعب

دو بهار آمد سنه احدی و تسعین و ستمائه بخلاص قلعه روم و استیصال تقفور شیان آن بوم را جامعا بین عز و فتین و قاطعا حجج
المخنثین برهیده و تالی این فتوح ساخت قلعه کرکرس آن بنزه طانگت عشوه و آسمان را در محاذات آن کرک
برفعت نمی ستودند و بزبان حال بالنکره قلعه کرد و در مکیث شعر عطست بانف شامخ و تناولت بیدای الثریا قاعدا
تحر فابر بعد از دو ماه مدت تاخیر و مکث جهت تسخیر آن سلطان دولت کرد بر تو جیر لو الفیه و فخر المره فی کرمه و ضی بیشار از قضت
خار دراسا رکب و الحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة
للمتقین و نسخ این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود نقل آمد و هی
بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل ابن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحد المرتضی المجتبی
المختار صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک و السلاطین خصه الله بالبشری التی اخذ ال الاسلام
فی بروقها و قابلتها الالسنة بشکرها و القلوب باخلاصها و الجباه بسجودها و تلک انا نازلنا قلعة
الروم التی ما ترقت الیها همم الممالک و لا طرفت نحوها آمال الملوک یحجبها من اشرف علیها رایتها فی النجوم
و یخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکتنفها نهران احدهما الفرات و یحاط بها سور ان ادناهما الجبال الراسیات
فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة و جیوشنا المجبورة توطأت هضابها و تذللت صعابها و ظهر لها من
المنیة ظفرها و نابها و لقد کان لهم فیمن مضی آیة فلم یکونوا من المعتبرین و اندوطل مجانیقنا المنصوبة
قبل وبلها فساء مطر المنذرین و تخلی عنهم من کان یعزهم من التتار و یغرهم و تبین لهم الهلاک بعینه
الا احد من المنیة یجیرهم و زین لهم الشیطان اعمالهم و سبح فی میدان الضلال اذا مالهم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه و ترک کلا منهم یعض من الندم یدیه و اصعدنا و قد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها
و تحلت بالدین المحمدی مناکبها و اضحت باعز ایها الممالیک کنا الروم مفترة و اصبحت لقلاعنا المحروسة
لجنا بعد ما کانت لفرط الضرة ضرة فلیاخذ اعز الله حظه من هذه البشری التی هی ربیع الماحل المنیر
المقیم و زاد الراحل و لیمل یده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح و لیعلم ان الله تعالی
قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح و کان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخره
سنه احدی و تسعین و ستمائه عنوة بالسیف و الله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف
مسلمانان را در آنجا ساکن گردانیدند و مواضع کفر و عبادات صوامع اهل ایمان و عبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جراید شما مسطور
او مسطور شد و آینده کار را نام نکو و آثار سعی مشکور را معلوم و مذکور و کان ذلک فی الکتاب مسطورا تو ابعض شر و ضوارب غدر در
حرکت آمد و روزگار عادت خود در هدم اساس دولت و تکدیر کاس امنیت و خلع اثواب سلامت و متعاقب اجاب استقامت
بنمود و نایب و مشیر و مشارالیه در تقدیر اتفاق و تغییر بدیده بود و ملک اشرف او را متهم میداند لو لقد و لکن عم غم النفس منه

بنمود تهم اکه ملک اشرف او را قصد می خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت و کفایت از اکفاء
مستثنی بود و قرا سنقر و آق سنقر مواضعه کردند و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه ز ذل ظلام
زنود ظلام دنیاوی ابغرخت و بعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار مرخان رفته بود انتهاز کرده بر سر او راندند با طعام شکره
اشتغال داشت چون ایشان را بنده و سرافکنده فرمان می پنداشت تصور تصون و تخیل تحیل از ایشان کجا در حساب بود بدیده
مبادرت نمودند و تیغ راندند تا کشته شد ظلم کبیر ملک را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالنار علی علم لاچین ناتمام کار
او را با تمام رسانید شعر و لازال هذا الدهر آفته و لسر فا لمن کان ادنی لقوم او کان اتقی و هذه الواقعه فی سابع شهر محرم
الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمائه و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران
نکند با کسی وفا هرگز و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة و
یدرءون بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تندر و نامناسب حرکات روح اشرف بمضراب بامضرات
لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر امراء صید شد بدیده که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه
سالگی بود بر سریر مملکت نشاندند و خود سرور و بجا آوردند و در کار ملک و لشکر و ملقب شد ملک القاهر را تا بتقدیر قادر قاهر
ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بی وفا و مانند برق خاطف و ریح عاصف
زود گذر و چون جان شیرین بر گذر و چون خیال زایر زور و مانند مواعید عید غرور و چون طبع شباب در شتاب و بر صفت
وفاء غانیات بی ثبات بود آری شعر ان الدنیا و زخرفها کالکاس یدور الی اناس من اناس چون یکسال بر این حال
بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چین شدند بعذر آنکه بدیده غدار احضار و نعمت و افکار حرمت
و ادوالت حشمت و اداء الیت حق نعمت روا داشت و در زمره و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون
ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت اکنون متی نیابت و امارت
و حضور و استقلال او را ترجیح بلا مرجح است این بادست آویز ستیزه و طواح الحاج خود ساختند لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر
کشیدند غافت لاچین که پشت سپاه و روی رزم مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد و کتبوقا با جمعی از خاصگیان ملک اشرف
هجوم کردند بدیده غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی بیک چشم زدن او را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و در سروری
و جاه و جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین قائد لشکر و مقدم بر هر میمنه و میسره گشت و چنین گویند
که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفته و بثمن رالعبه مطاوعت
برا عدا او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه جرز و نزر نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان
یوسف علیه السلام جهان صفت نشان نمیداد و نادر اوایل یک اردب مصری را که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات
سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایاب شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر مخرقه



مصری از فرط جدوبت و عدم قوت بسری شدند و موتی را در هر نواحی و بقاع بر مثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر سر یکدیگر می افتادند

و چون زراعت و حراثت مصر به آب نیل نخاست نه بر رشحه مطایا بر بدمار چه بعد الید والجور بخم می باشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی بکمال

و بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء و قحط انجار زیاده ترببت سید و بهنگام استماع این روایت در ترجیح شرار بر مصر

از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت لو انه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فقیاکم من النیل شیرا فصبا

لما ازداد مطر تقول عن کل نیل انت مغیض بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امراء لشکریان عروس سلطنت مصری را به عقد

نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد مزاوجت ببستند فزفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل

بالسمع والطاعة وصرفوا فقطاعنه جهد المقل والطلا لاجین چون شقه دست کسوة پای بند بود و قوتی در دست اوهم

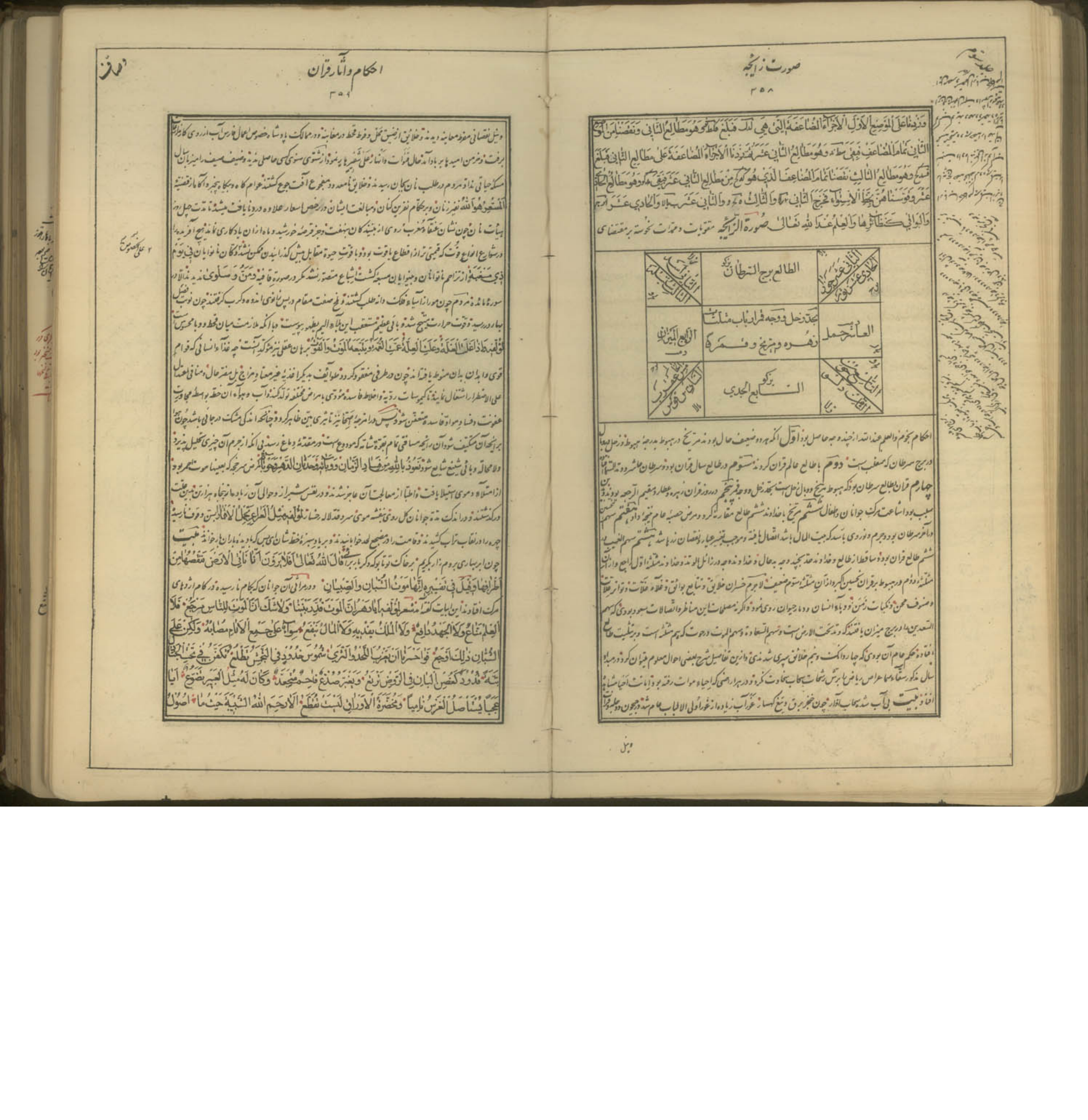
گشاده و از دست تربتش دست نشین گشته و کراه چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و دواعی

شوافع حقوق و ذرایع عهود متعرض گشت و راه داد تا کمگوشیده بدمشق رفت و از آنجا بقلعه صرخد از بلاد حوران پناه ببیند

و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرده به تنفیذ اوامر سلطنت و تشییب امور

ممالک پرداخت حقیقت صرامتی موفور و شوکت و باسی تمام داشت چون از تأسیس ضوابط ملک داری و تأکید مبانی سروری

فارغ شد خواست تأسیس را استخلاص کرده مضاف ملک مصر کرداند و انطرف را از طغاة بی باک و من باک لشکری آراسته متوجه آن



وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء الضاعفة التی هی لد فبلغ ملطحو هو مطالع الثانی ونقصنا من المو
الثانی تمام المضاعف فبقی سطاد وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء الضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ
قسدح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو کدح من مطالع الثانی عشر فبقی حکو وهو مطالع الحادی
عشر وقوسناهن بخط الاستواء فخرج الثانی یح والثالث ه ح و والثانی عشر یالا والحادی عشر اح
والبوانی کنظائرها والعلم عند الله تعالی صورة الزائچه متوبات وممرات نحوسه بر مقتضای

الثانی اسد / الثالث سنبله	الطالع برج السرطان	الثانی عشر جوزا / الحادی عشر ثور
الرابع المیزان	بجد زحل و وجه قمر وارباب مثلث زهره ومریخ وقمر	العاشر حمل
الخامس عقرب / السادس قوس	السابع الجدی	التاسع حوت / الثامن دلو

احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجهٔ هبوط و زحل بوبال
دربرج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر دوده
چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجد زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند و
سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم
وآخر سرطان بود و جرم ونوروی بآسد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان زر باشد هشتم سهم الغیب در
ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بچند وجه بد حال و خداوند وجه در زائل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از آن
مثلثه دوم در هبوط بر قران تحسین اگر داد آن مثلثه سوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات
و صنوف محن و نکبات زمن و وباء انسان و دمار حیوان روی نمود و اگر مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم
السعدین ما در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و بر تثلیث طالع
افتاده حکم عام آن بودی که چاروا الکف و نیم خلائق سپری شده بودی و ازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم توان کرد در مبداء
سال مذکور سقاء سما حراس ریاض را برش رشحات سحاب سخاوت کرد و در هر اراضی که احیاء موات رفته بود و امانت احیا شایه
افتاد بیت بی آب شده سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غر آب زیاده از غور اولی الالباب عام شد در جیحون دو جلوه فرات

وبیل نقصانی مفرط معاینه دیده و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار
برفت و خرمن امید ها بر باد آمد حال قوات و انهار علی شفیر هار نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال
مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیده و خلایق نامعدود مجموع آفت جوع گشتند عوام کاه و بکاه بحیره و آکام قضیته
المستعین هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغات ایشان در رخص اسعار علاوه دردنایاف میشد تا مدت چهل روز
بیات نان چون نشان عنقا مغرب روی از بیننده کان بنهفت و جز قرصه خورشید و ماه از نان یادگاری نماند هیچ آفریده را
در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از قطاع یاقوت بود و با قوت حیوة مقابل پیش گذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم
ذی مسغبة از زحام ناتوانان و بینوایان مسبعه گشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه و من و سلوی نازل ندید ناچار
سوره مائده مردم چون مور از آسیا و فلک دانه طلب گشتند و فی صفت مقام در پس نانوی انده و کرب گرفتند چون نوبت فصل
بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شد وبائی عظیم مستعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و با محسوس است
لو لقیه ط اذ اعلّ العلة و علّا العلة عقب اللقمة و یتبعها الموت والفوت برهان عقلی نیز مؤکد آنست چه غذا انسانی که قوام
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد طوائف بدیگر اغذیه غیر معتاد و مزاج بل مضر حال و منافی اعتدال
علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلفه تولد کند و آب و هوا آن خطه بواسطه مجاورت
عفونت و فساد مواد فاسده متعفن شود پس در امزجه صحاح نیز تاثیری بین ظاهر کرد و چنانچه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا
بر انجا آن متکیف شود آن رائحه مساقی تمام بقوة شامه که مودوع است در مقدمه دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد
ولا محاله وبائی شنیع شایع شد نعوذ بالله من فساد الزمان و نستعیذ من حدثان الدهر فهو بالمرض سرخجه که بعینها موت احمر بود
از امتلاء دموی استیلا یافت و اطباء از معالجات آن عاجز شدند و در نقش شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت
در گذشتند و در اندک مدة جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لؤلؤ لقیه مثل الغراء تحمل الاهداء البتن و وقف نارسیده
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خط شان ای بس که باد دیده باران بارخوانند بیت
چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که گر یار بر آید قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من
اطرافها وقیل فی تفسیره انها موت الشبان والصبیان ودر مراثی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای
مرگ افتادند این ابیات گفته آمد شعر لمؤلفه یا دهر ان الموت قد دهمنا ولاشک ان الموت للناس مرجع فلا
العلم نافع ولا الجهد دافع ولا الملک یفدیه ولا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه ولکن علی
الشبان ذلک اوجع فوا حسرتا ان یغرب اللحد والثری شموس خدود فی النجس تطلع تکفن فی تحت الجنا
بته قدود کغصن البان فی الروض ترتع وبغبر صدع فلحم متجعد وکان له مثل العبیر تضوع ایا
عجبا ینتاصل الغرس نامیا ومخضرة الاوراق لنبت تقطع الا رحم الله الشبیة حیث ما اصول

اما بهاعن القلب تقلع وچند افراد و کبار علماء نامدار ببقا رحلت کرد قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
ان الله لا یقبض العلم انتزاعاً ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا
جهالاً فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا المؤلف ولا ینفع الاداب والعلم والحجی وصاحبها عند
الکمال یموت کمات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب یموت ودر تضاعیف حرره مولانا علامة
العلماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسکنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین
رکن الملة والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمیع موالی قال زدهم الله الیناً این
قال اصلا کرده موشح بغرر بدائع وملح نوادر وایهام اسما والقاب تنخ کالورد الطری الجنی والوشی البهی العبقری و
هی هذه متسقة النظام کاللآلی شعر اعز الله انصار الموالی کما زاده الود الموالی ویبقی رکن رفعتهم رکیناً
ومجدهم علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروح یه یحیی لنا علم الاوالی ویطلع بین نادیهم سراج
به یجلو لنا ظلم اللیالی فهم یجنی ثمر المعالی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرفها افاق فضل
بحور فیضها من صوب قال سقاهم فی صلاه وفواد ملث القطر ساکبة العزالی عیاناً من زمان کنت ازل
بعرس الادب وابنی العزالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال الداعی لدوام
دولتهم الراعی لزمام صنیعهم بلغ عبودیته ودعا ما صفی من الراح الشمول صففت بریح الشمال ویعرض
اخلاصاً انهی من ورد الخدود وتبنت بالبخش والدلال ثم التراع والابتلاع الی الآلاء جمیعهم ورواء الجم
لا یسع للاقلام وصفه ولا للذرایا الافهام وصفه والحال انه فی تجریع کؤوس اشواقهم وترجیع ذکر اخلافهم
مصیع کما اقتنی من رجع المزامیر شارب وفی الاشتیاق بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصیع کما فاز ما لمراد
فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة عن جنابهم مصیع کما ربی الجنان فی دمل عالج وفی التکلف علی البعد
عنهم مصیع کمرتجیة المرضی بغیر معالج لا تشم علی الافق الا ومیض برق من جانبهم غیر غرار ولا یشم من
انفاس الصبا الاثیم عرار کم مصیع وما بعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر رضا بلیهم
قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور تجالسهم قال انه خیال انعبد معا التقوا العبد ان کا
کان منع انتقی منها من العمر عدة یقضی علی قذی الزمان فی رمضاء الفراق وبوقد القلب بنار العضا
من مضض الاشتیاق ویرجی لیلة تباشر غداً ویرجی قلبه رغداً فبینما نعی غراب حوشیم بانکر نعاب
لو تقی علیه القلوب لا لجوب بما یعاب شعر وغلته الزمان بارجوان وعاد شبابه محضاً فیلا کم
بان بحر الفضل نضب مائه وروض الکرم ذهب نماؤه شعر مضی من اذا فکرت فی الخلق کلهم رحمت

ولم نظفر له بشبیه مضی من اذا ما اعوز العلم والندی اصیغا جمیعاً من یدیه وفیه انخسف بدر العلم فی
اسفاره وباد عمود الصبح فی اسفاره تل جودی الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم
انتکس علم العلماء وکسدت سوق الخطباء والفضلاء شعر وحف بابحان حوالی احوالی وابتح باب عن یتامی
والمقال یعنی یقولیا الذی یعنی قد قضی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین
کاشف علوم الاولین والاخرین فخر الملة والدین نحبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة الخلد وبحبه
شعر کانی لما حل سمعی نعیه نصلت فحدک بسنون الغرارین قاضب اذ کلامه فهمت فهمت نعیه حل
وجدت بمصاب الدمع المرقرق ولظی نار القلب المحرق نبا بسمعی عن ذاک انباء العظیم وانکر سمعی بالرزء الا
فقدت لانسان العین لعیفال والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف لباس یلیق بکی علی بسند
المعانی ومسند المعالی وتبدیه حق البکاء والاسی معالی بنتب الی الحزن اوباً وعن الصبر عاجز انفک منه
ولعز اشعر لمؤلفه یا من یری علم الاصول بابنا اودی اصول العلم والاحسان بحر ازاماً حبه وبی الصدی من فیض
جود الفضل قد لحانی من خلقه وخلقه یبدو لنا ملائک فی صورة الانسان انا لحمد العلوم
لنا مضی کلیهما انا بی لو کان یبدی صوب مزن هاطل حسان فی تمدح بنی غسان هاانتیها اول مرثیا ابدی
دما لابن ابی غسان لتجری عبده الی من بنال الوزراء والفضلاء قبله هل ختام عویصات العلوم فضلاً
اشفا علی حلاوة فکاهیته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته ونصوص فصوله وخصوص اصوله ونمار بیانه
بیانه وزواخر بحره ودر جواهر نحره ثم رای شقایق بدیهة ذاک النعمان قال ما هذا الاشقائق النعمان ووالمعنی
مقطمات کقطع الروض جاد دها غب المطر ورسائل کرسلة العقد خالطها الند والعنبر وغاز لها نسیم السحر
بنت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدر یتیمة وانکانت انضاضرة الیتیمة شعر ان المعالی والعلوم بموته
فعلی المعالی والعلوم سلام ونحن لم نزلون لله خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جبرهم الله عزاءهم وابقی فی العز اعمارهم علی
الی النهایات الرحیم بنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین ازین مدت توالی نوائب فرح الی فرح وملح الی جرح دست داده مصرع
فی کل داردقة وزفیر در هر سرائی نوحه سرائی ودر هر کاشانه غم خانه ودر هر جگری از لوعت مصیبت تیغی ومستحب بر
ناله ودر یعنی متابعت جنازه مراسم ختمات متروک شده واز عیادت مرضی طالت وسآمت فزوده ودران میانه این بنده مهموم
محموم حیر کسیرا از نصاب مصائب که طعم علقم وصاب داشت بی نصیب نگشت نفیث بروح من الالام مجروح فطرف
بالدماء مقضوح لمؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل وعقل مطاش ونفس تذوب چندم که خاکش خسائم رحمت معطرا باد
وروانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست ودوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وثمانمائه ازین محنت سرای ما یلد بمنزل
ابرار ودار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکاتب را استظهار بوجود بی بدل او والاب بتحمیل جان

والترب اب روحانی شعر دیما الاب لا الاب ما عاش لابنه • وآب له طب الجو اذا بلی • بانزجار و انکسار
پذیرفت بعد از این هنگام حضرت در باب کرکشانی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند • اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت و دلجوئی و خبر پرسی سعد یا اللهم کیفا بنه ابن جاده • الم انتهی لم یعد هل له شغل • اضاف بیحال الحال
له بد • ام اخوه نقص اکلمه فضل • از کجا دارد خاطر فاتر ارباب روئیت دور مانده • و خاک محنت بر سر افزود و در بحث
و در آتش هجرت افتاده و باد هوس کرد محال بیهوده از ابر دو دیده • شعر سجال الاوبه نا نا و بلا و دیما • و تتحاو نکا با و
تنهملان خونابه می بارید و املا میکرد و خوش خوش می زارید • شعر لقد کان فضل الله کان موفرا • سواء علیک فی الجوفا و الوف
و یدعو لک الجزات فی الصدق و التقی • بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت • علیک سلام الله یا غایة المنی
الی ان قضی الرحمن للدهر بالموت • و چنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهو کالجاده مدت العمر مرتسم خواهد بود
این ابیات بر سنگ تربتش نور الله طینه منقور گردانید • اللهم ادخله فی غرف الجنان مسرورا و سره کما قد رب
کما ربیانی صغیرا • چون بوقت ادراک ارتفاع شتوی جدوبت بحسب راحت جل شده و آن و بانقطاع پذیرفت و جعلنا من
الاصغر الی الجهاد الاکبر • تمامت طوایف از اشراف تا سفساف در مضایق عذاب و حرایق عقاب افتاده و در
ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطاب تسعیر زاده و کساد غله در معرض انواع محنت و بلا بوده و ایلچیان که از
دیوان علی جهة هر گونه مصالح و اسماع احکام با عمال میرفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع
میشد اولا نوکران حکام که جهة کشف و نبش و تفتیش انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار میرفتند و سعی تا منجنیق رحمت و خزائن
علوفات نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین زر ثالثا بسبب اسماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع
اعمال مساجد و حمامات بنا کنند رابعا جهة استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا یک جهة چرکب منصور زدان خود سلاحی تمام بود
تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مغول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند مگر فرقه که عمل سلاح
بودند از اکتساب باز میماندند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جواز مجتازان متعذر شد
حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و بهمین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود
در دست محصلان بماند و مبالغ زیان بهر کس رسید • خامسا و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مسترفعان بهر ولایت روان میشدند
تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن تعلیق
نکنند و چون حشم شیراز از این مخاطبات مخفف حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قبچور و مقرر خطابی
تا حکم قضیه عام باشد • چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد توسط مخاصمت و معاملت ترکان و شمول و غارت
و افساد و در بعضی نواحی که ممر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را التزام پانزده تومان زر شده بودند تا بر امراء حشم ایقاف
هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند و با ضعاف مستخلص شده و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اکثر شده [illegible]

روانه

نزول آمد و تکلیفات که بی حکم یرلیغ بار رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر نتافتندی و هیچ امکان ابقا نبودی احوال رعایا
وجه بودی اما ارباب بلوک را انواع نکبات و از جابار همه جهات روی نمود • لیس البلاء علی صنف و لا احد کار ایشان چون
حمی مطبقه و فالج مشکل مرض ناسور خوالبره بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف الزامات باقیات که غله مهر باتند سال
گذشته باشد رضا دادند • مصرع • بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد • و چون امسال امساک باران بود و ارتفاعات شتوی تمام
حاصل نشده و اندک خلایق اللهم بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته
بمبلغ سی دینار یافت نمیشد بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب طلیعه
طلق غم و حل روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تعدیه بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان همه انگه
لمولفه من خابن جفرتم الیوم تنجون • ایم من وریم من الیم • و زوائد اخراجات محصلان از مهمانانه و خدمات و علوفات
که ایشان را در هیچ شماری نبود ثانیا دیگر نقصانات شد و در مضاحکت ظرافت آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند یکی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین خایبه بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود تا بتان پای کرد [illegible]
داد و [illegible] در هیچ حسابی بود و در حق این طایفه گفته ام • بیت لمولفه • تبارک الله از این خواجگان بی حاصل • که گشته اند بیاکار و
اهل بلوک • همه شقی شده کان در ازل همه منحوس • همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک • نه از ذوات هنرشان بخرد دوات و قلم
نه در طریق کرم شان چگونه سلوک • نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب • نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک • بجهل حمق و دنائت بخل و خست شان
مثل زننداری اهل ورای چرخه دود • کرا که طلا چهره شان زر مضروب • بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک • خراشنک حاصل ادرار نیست مردم
که عشر مسطلبند از تنگدستی صعلوک • یکی شده بغسالیش دوران زمین پیمای • یکی زکون خری حبل عصمتش مهتوک • یکی چو ضرب بسیط اصل جود و داد و علم
یکی چو شعر بجزئیت عدل او منهوک • کجا که رای زندان عیشی مهمل • کجا که روی نهد این ولاتی متروک • شده باسم یکی اسم خواجگی مطعون
شده بجور یکی راه مهدی مسلوک • چگویم این جز اینکه رنگ کس بردی • چگویم از اجزای انکه رنگ رخ زدی • و ما هجونک فالهجو فیکم
مدح • کفی فعالک فی ذا الزمان ان یهجوک • استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام • و جمیع
صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها که گذشته در معرض اداء نوائب و صدد صنوف بلیات آمدند جمیع
اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موچلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معاملات سبع
و ثمان و تسعین و ستمائه و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دالای ایجو جهت دو تومان با اسم توفیر
کار خزانه نشانیم و در سنه ثمانین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه ارغون خان و استبطاء
جلوس کیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرده بار در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نموده از رفعی که داده هفده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجهه کرده در وجه
خزانه بتحصیل رسانند بر این تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین حبش که حبش [illegible]

داشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات مقاطعه بلوکات و توفیرات نو و کهن برسید مصرع بیا بیا که درین واقعه
تو می بایی هرکس که در این معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عاملات و نوعی از کتابت
بعد از احضار و تحمل مضار مالی و عرضی وحشت لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توفیر معین نقص
بود باسترداد عوارضات زائده و تکلیفات بغایة الزام قبول توفیرات میرفت القصه رباعی در عهد تو چون ذره هباست
دل خوش وز ساحت خوشدلی جدا شد دل خوش وانکه چو انشان نهی ام امان سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش و درین میان
ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی
که در تصرف هرکس باشد برسید و در مساحت مواضع ولایات و هیچ ارباب اوقاف و انکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و
انتقالات چند ساله و تفحص کمیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب وثائق و قبالات و تحصیل اغراض خود بی مبالات پیش
گرفتند و با فراد و ولایات همی انبوه از غربا که عجایب صورة و معنی و شعبده میفرستادند و مجانا بی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل
مطامع مشوب و ملوث میگردانید و با حبس ارتفاعات معتمدان میگماشت قرین نسق دره و ده و سال ارباب و رعایا
شهر و ولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان و خارج از تیغ نقمت سبحان بیت نه از دره و ده نم از شرم یزدان نه اندیشه بد
از ترس غازان ز زیاده از صد تومان اخراجات انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد و کانون محنت در دلها زبانه زد
و با شاعت آن شناعت تهدید و انذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت و در تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء محکمات اخراج
رفتاری از زلات اعمال ندامت نمود از استهلاک املاک ... ساخت و درین وقت که دار محنت بنهفت رسید و مردم چون
زر و در شدند ابتلا افتاد و این رساله حسب حال بمجدت یکی از مخادیم فرستاد رسالة الشکوی لمؤلفه کتبت وانا المنهی من التوقی
تحرق وانی من اخلاص و تلک ربقی سلام کنسیم دار السلام ارج ریاه یقبل ملثم الجود تراب الخدمة ایاه
ویذکو صفاء الهواء نار الغیرة من محیاه یخجل لطافته صدغ البنفسج علی خد الورد الطری ویناغی الترب
الشهلاء فی الروض العبقری بهز مراسل الجود علی النحور ویحل بانفاس السحر عقد السحر عن المسحور یعطر
بفوائح الشمائل ارجاء الخافقین ویجنی بانامل الادب جنی الجنتین بیت شمس روح را معطر مالی
نسیمش از لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشک باشی چو زلف دلبران عنبر نثاری علی الحضرة العلیا مربع العلاء
ومجمع الزوار مرتع الفضل ربیع الندی هذا الربیع دعبه وادنی موالیها الربیع ابو الفضل اعنی الحضرة
البهیة المخدومیة الفائز بالنفس القدسیة الحائز للکمالات الانسیة الذی شعر باهر سعی نال فی العلم
رتبة تقاصر عن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی ویروح الارواح کالقطر الوبلی و
یسلب السلو کالسحر البابلی ویطرب الاسماع کاللحن البلبلی آنفات الفاظه ارق وارق من مرقرقات الجو
واذکی واطیب من المسک الفتیق والعنبر السحیق بدائع منثوراته کالفرج بعد الشدة وروائع منظوماته کما

ینتظم

ینتظم من نثر اللآلی سدة حتی بلغ اشده واما العلوم کزهر النجوم والمسائل کالماء السائل والمعانی کسیل
الامانی بکر فکره ویلبانی الفضل والافضال ودیباجی الحسن والدلال مع القیان تغنی وکالحسان تغنج
نشرتها عباراته وبشر محیا استعاراته مثل النسیم نارج وکالصباح تبلج خط مشکین و لفظ در آگین او مصرع چون
شب قدر بانوار صباح آمیخته و لطایف سحر آفرین تضمینات چنانکه مصرع بر سر شاخ سمن دسته گل بسته لا بل هی الطف
واحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الصادین فی العجز ضادین له وابن العمید فی مجاراته عمید وابا الحمید
فی الکتابة غیر حمید والصبی فی التلفیح صبی والمیکال عنده عبده بلغه الله تعالی اقصی درجات الکمال
مصونا عن عین الکمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق الی شرف المثول وعز القبول فی ذلک
الجناب فتجاوز عن حد الحصر والحساب بیت مشتاق بدان حضرت خلد آسیم چون غنچه با دصبح و چون تشنه با آب و
لکن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تغنی بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغنی عن
انباء اللسان وشامة هذا العمل الذی کان شامة شائبة علی صفحات الحال تارکة لمحض العیش ورغد
البال داعیة لتفریق التجمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة بجانبهم الله بالنکال لا تخفی علی رای
المولی ولا کفران لله تعالی شعر وما استوی شرف الاعلی کلف ولا صفا ذهب الاعلی لهب وقد ادی ما
الزموه قصدا وحصدا غصبا ونهبا صیانة لقول الشاعر شعر لو سمع من نفس ساعة ذلة ابدی عز ملک الالالا
وبعد خراب البصرة وخواء القصر من وجه الاستقراض الذی هو مقراض الاعراض ووقوع الاخراجات المرتبة
علی خمسة الالاف ومفارقة الاوطان والالاف ومقاربة الاحن والخلاف واختلال الامور من کل وجه
وجهة وضیعة الضیاع بمخاطبات غیر متوجهة حین وفی وجدنا الصبح من لباس الظلام قد تعری والروض
من هبوب النسیم تارج والعندلیب فی الشوق تغنی والترجیع النکر تغنج بهز الاغصان کمیاس قد
الحبیب وتصفق المیاه سره کالعاشق اذا غاب عن عشیقه الرقیب الخضرة فی الحضرة تمرح والنظرة فی
النضرة توتغ والورق الصوادح ذوات ترنان وتجاع وللبلبلة والبلبل تجرتع وترجاع والبنفسج فالنفس
الثانی بالسائق والورد مواجه للورد کالقرات من وجه النفاق والاقحوان کثغور الغوانی من
حسن الائتلاف والاشجار مع اترابها فی بهجة الاعتلاق والاعتناق والآس بر للقلب المهموم والکاس
کاس ثوب الراحة للمغموم والاخوان ارجوا ان یذوب من حرة الجلة والورد یکاد ان یتجلی علی منصة الجلة
والراح فی الجام کانها نار خامدة او مثل هذه المعانی الذکیة اذ خطرت فی الخواطر الجامدة والانوار تشوف
اذان الغصون وفی الریاض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطیار تتلوا علی صونها فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها وقلبی بسبح المدیح مشغول وروح القدس ینفث و تملی والطبع یبنی و یملی والعنادل تنشد

بیت لمؤلفه خاک چمن مشک کافور و عنبر است • بر لعل لاله کر لؤلؤ تر است • از آستین فشان صبا در سپیده دم • چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است
کافور صبح و مشک شب و گسای باد • خورشید بین که بر صفت باده زر است • مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ • قمری نشید خوانش و مینا گر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح • بر دست ساقیان نو لاله ساغر است • بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکر نهاده و لاله مثال با دلی سوخته
بر رخ فسرده داغ حسرت نهاده و با ده زبانی چون سوسن صموت کالحوت • و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچه روزگار متحیر
و مبهوت • هر چند سرو کردار آزاده فطرت است • خاشاک وار باد پیمای و بندهٔ هر خسی • و اگر چه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون
ساغر هر دم سفله دست هر ناکسی می ارغوانی ندارد جز در ساغر دیده • و زیر ارغنونی نمی‌شنود الا نالهٔ زار از دل جوشیده • و در زیر گنبد نیلوفری
از گلشن امانی خاری می‌بیند و در عوض شراب عصفری درد سر خمار که از تنگی قبا چون غنچه گرد آر تنگدل و کلاه لاله صورت شکسته نام و ننگ
زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری دل را بیاد سپر غم ساخته • بیت • در جملهٔ خوشی بهارم چو جز آب روان بجام
ز چشم • ومع انه عندليب ببياض ولا نك وبلبل فان تناولك عنقا • فافا القناعة فارق مطاول السلامة
كالعصفور يتنوكر تخبث عز وكالخفاش لا يرى في النهار وجه الخير • لمؤلفه زدوم که دست غم مرا باخته • یا چنگ که بر
زدنم ساخته • نی نی غلط قطرهٔ اشکم که مرا از دیده • دوست دشمن انداخته • ولا غرو فقد تحقق عند العقل السليم قول
الحكيم انما يطلع على الديوان وصحبة اربابه رجلان اما رجل نال حاجته بمجهوده وسرقته وبلم
واما رجل مهين مغفل لا يحتذر احد • ولیکن چه چاره لمؤلفه هستم من ایچنین مشربم کاج ار بودمی • تا ز رفعت
خود براوج کیوان سودمی • هم در اینمعنی خاقانی راست • بیت • امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند • من شوخ چشم مانیم ای کاج نیستمی
امروز هر صاحب ذیل ذری صاحب خیل و وزیری شده • هر بیقدری صدری • و هر بی‌نظری ناظری • و هر مفسی دیوانی منشی دیوانی
و هر مترسل الکلابی مترسل الکتابی • هر حلبی منصب طلبی • و هر ناسپاسی با ساز و اساسی • و هر مردودی مودودی • و هر مقامری مقربی
و هر مفعولی فاعلی • و هر معمولی عاملی • شعر • عجب للدهر في تصرفه • وكل احوال دهرنا عجب • يعاند الدهر كل ذي
ادب • كانما نال امة الادب • هذا زمان نيران الظلامة فيها ساطعة • ودلائل العدوان عليها ناطقة
العدل مطوية حواشيها • ورباط الفضل واهية غواشيها • الا من طار به عنقا مغرب • والسلام حجبها
اذيال الظلال شمس مغرب • وقد سلكني في هذه الايام بعض من اهل الفضل خلان الصفا وهو واسطة عقد
نبي تفلتي من الاشغال بعض وغال • فقلت لما تنكس اعلام الاقلام وانهدم ايوان الديوان وطوي كتاب الكتاب
وخرب اعمال العمال وضاق منال الامال وانقشع سحاب الحساب انا والي ولاية العزل • ومشرف الاستيفاء
الخاصة في الجد والهزل ناظر في امور البطالة ومستوفي ديوان الظلم والتسريب لا كتابة ومستهطع مساوي
الكتبة والعمالة وتحت احداث الدهر ومن لم يحدثني فالعمي كل العمى له فقال حينئذ لك الطعنة
السلطنة ومنقبة المرتبة هنيئت بشغل لا يخاف عزله واوتيت بملك لا يخشى زواله

باعث بر قصد برین مطول و شرح این مفصل والاشارة كالبينة نفثة المصدور سبب آن عوض لواعج اشتیاق و موجب
حرمان از جنابت شرف سدهٔ سدره طاق • ثانیا امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین قمع مخترع و طرز مبتدع چگونه
عجمی نژادان شیرین حرکات از روی آنکه • بیت • شاهدان پارسی را خود جمالی دیگر است • چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است
بر جلهٔ افصح اللغات بصورة مسخ من الاعاجم في زي الاعاريب عرضه میکند • و عربی نسبان وفي البداوة حسن غير مجلوب
را در آیت و رایت دری دری شب افروز برگردن می‌بندد • هیچ نخل بند سخن سرو و بانگ را در یک چمن با یکدیگر جمع نکرده و چراغ
باد و نو گل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از نزده • این خود رعونتی است شاعرانه و نمایشی متکلفانه • اما لمؤلفه اگر در آن تو بعین عنایت
نگری دانی محاسنها محاسنا الغمر • نهال دولت صد بهار تازه و برومند باد • بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره و از مقام امن
و راحت چون از وطن مألوف دور و آواره بوده • و اطراف کتاب بر آفات و مخافات مستمع و استانهار زده و فسانها بر دائقه شعر
وكان الصديق يزور الصديق • لشرب القيان وعزف القيان • فصار الصديق يزور الصديق • لبث الهموم
وتشكو الزمان • درین ناکامی بر این شعر وکم کرب تولى اذ توالى • وکم خطب تجلا حين جلا • بروز آن روزی
بل شبی در شبی می‌پیوسته و مرگ مصور را نام حیوة مقدر می‌نهاد آری چه گان چهرهٔ عروس تنزیل و پیرایندگان سرو چمن تاویل
سقى الله ثراهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سبیل مین نبوت را با جمیع صحابی بعلت قلت ساعت و ناطق تعبیر و توبیخ
کرده طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی هر مفتقر غنی و فقیر است تعالی شأنه عن الافتقار دل آگرداند
و گلدستهٔ بشارت فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا • در آستین ریحان بستان عصمت على روحه روائح التحايا نهاده و گرا
یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر • ای ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقه نبوت بنکتهٔ والذي نفسي بيده
لو كان العسر في جحر لطلبه اليسر حتى يدخل عليه • شکر خا گشت بحکم محکم آیات هدی که لا يأتيه الباطل من
بين يديه ولا من خلفه • صفت خاصهٔ دست هر صعوبت و انده که با بناء آدم رسد باید که با ضعاف آن خفایا الطاف
الهی را توقع کند و از ثمرهٔ صبر و هو حبس النفس عن جنب المنهي وضبط القوى الغضبية عن شدة التأثر
بالمكروه بی بهره نماند • و بمقام تسلیم و رضا و هو مسالمة النفس للقدر والقضاء وبحث لا تتألم منها بل يتبجح بها
ترقی نماید تا آنگاه چنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می‌آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید • شعر
ان الامور اذا التوت وتعقدت • نزل القضاء من السماء فحلها • والله مقدر كل خير ودافع كل
شر ذالامر كله بيده والتوفيق منه والتوكل عليه • **هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها الله من تطرق
الآفات وحدوث المخافات** • چون مدتی بود که تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر جان شکر المؤلفة قوم هم
الالفات فوق سروجها • وجلودهم تغني عن اللامات • قوم اذا اشتد الحروب وقاتهم • وشبابهم تزري على
الوشابات • حوالی رودخانهٔ ارغن تو از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و رایت استبداد چون گردن استعلا بجا افراخته

وولایت غزنین وسیستان وبلخ با مضافاتش شبرغان وجوزغانات وبخشان وکشم وطایقان وتور سیوف ودری کز وفیروزکوه وغلباد وملک آباد ومرو بالواحق آن مذکوره وفاریاب وطالقان ومروچق وپنج ده در قبضه تغلب آورده وهراة درمیانه خود عرصه مکان وحرف تناصل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع وطائع وگاه از روی اضطرار ایشان را متبع ومطاوع پیوسته لشکرها را باطراف سند وهند وبدیگر جوانب می فرستادند وغارت وگرک ربائی میکردند تا درین نزدیکی که کنبایت را دست بردی بنام نمودند وقتلی تمام کرده وغنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر ودینار وجواهر فرو آثار نفایس اقمشه وامتعه نمی پرداختند بانواع ثیاب ملون واصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوة وقدرت ومکنت ونعمت یافتند وهیچ طرف را از تعرض وازعاج ایشان در حرکت نیامد وراد عی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع وتسعین وستمائه که رایت نصرت پادشاه اسلام کُسِرَتْ بِالنَّصرِ ذَوَائِبُهَا وَتَلَاشَتْ بِنَارِ الْقَهْرِ جَامِدُ قُلُوبِ الْأَعْدَاءِ مِنْ ذَوَائِبِهَا باستخلاص ممالک شام نهضت فرموده بود وسخن فردوسی بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده بکنوبان لشکر بی باک را در حکم امرا ایاچی کورکان وتوبای بوقایر غوجی وقتغای ونکودر بهادر وموجاک ونامیتای کرده بممالک فارس فرستاد وچون سرحد حاجز میان اغیان وحوزه فارس کرمان بود واهالی آن بلاد ایوبی یعنی عصیان محمود شاه واقامت یکساله لشکر قاآن منزعج وخانه برانداز شده وساحت آن از راحت دور مانده وحوالی از صلاح رعیت وفلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز متفکر بی اندیشه وباک درآمدند ومنقلای ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بنرن میان حریف وبم بهزاره او غانیان وجرما رسیدند ومقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمُشْرَفِيَّةُ فِي الْعَجَاجِ لَوَامِعٌ وَالْأَعْوَجِيَّةُ فِي الصُّفُوفِ صُفُونٌ چون تیغ در گردن افتاد وایشان را چنگ اجل در دامن صبر زده صفوف مناوشت ومناجزت برآراستند نخست سفراء تیغ جهاد آجال را کوش گذاری میکردند وبحقیقت دران مراسله موی میشکافت تا شد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکنند ومانند تیر از بر حریف عافیت دوری نجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان لعنه کشیده حدت وجگرخواری میکرد واز سوئی گرز سرگرانی ونابهواری مینمود وکار در دست همگان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ درمیان آوردند تا بصد زبان درازی قضیه جنگ را الحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند وانهزام غایت مشتهی شمرد چون بانکام دست از کمر موافقت بهم بر داشتند پیاده پیاده با کوه بردند واو غانیان اسبان بسیار غنیمت یافتند وچند تن دستگیر کردند وزیاده از سیصد تن یاغیان را تماو تهاجم کل آخت ذوناقیم تغیر کردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان کردند گفتند سه روزست تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته در حساب است که این ساعت خاطر را از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن امالک حیات ایشان مسترخی شد اسیرانرا درپیش کرده بر عزم اغرو قها خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا ماف رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت بیسی وعارت خانمانهای ایشان در کارخانه بافت بافت وزن وفرزند وگله ورمه بر قتها آفت یافت ازین مصائب مانوف شدند مگر خاتون

تیمور بوقا که مرد وار بیک روز پیش از رسیدن او غانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصه شبیخون در حرکت آمد راه گم کرده شب همه شب از رفتن بیاسودند چون خورشید بر مثال آینه اسکندری از کناره بحر خضرا آسمان چهره نمای گشت خبر آوردند که هم در قرب بافت یاغیان نزول کرده اند خالی عنان همان صوب داودند وبناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انجیخته نقاب کحلی بر بست ونیزه در خون گشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسپان بنالد همی درین روز پسر او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود بر اسبی مصری نژاد وجوه میمود که فلک مجره شکل وفرع چشم بد بر آتش خورشید تیغ بهمن میسوخت گاه براندن حسام روئین تن وگاه بگزاردن نیزه چیل افکن صفدر ربانی میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا سیاه که مراکب رانده روزه راه رانده بودند وانجام نا کرده پشت بدادند ازین یاغیان حاصل کار چون از قسمت الحاق فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم گرفتند وباقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمدند این اخبار موحش مشوش برسید ودر شیراز بر مرمت بارو وساختن عراده ها واجتماع سلاح والتزام طریقه حزم واحتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه بهر کجا میرسیدند بنا در قتل یا مبنا درمیشدند اما بهر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند وهرچه دیدند برچیدند ودر تاراج وغارت بحیث فَاءَ الْقَنَاءُ اشْتَعَلَتْ وَعَلَتْ وَمَاءَ السَّلَامَةِ نُزِّرَتْ وَغَارَتْ هیچ دقیقه از کوشش وجد مهمل نگذاشت فراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم وحرکت ایشان اخبار میکردند تا گاه یاغیان برباد پایان چون ابر دمان برسیدند وایاهم اولاء علی اثری برخواندند شب دوشنبه سیم جمادی الآخر من سنه لا یراه الا نیل العادة والاسنه نیل آسا یاغیان به پایان پل پسا منحدر شدند واتشها فراوان افروختند در شیراز لشکری نبود ومجال احتشاد وزمان استعداد نیز چون رخصت یا داه اتفاق از مال خزانه امیر بزرک ساداق بکمال کفایت وشهامت منصب ابقار تمامت اهالی شیراز نهاد وبر محافظت سوال که اعظم مهمات حالی بود تو فرمود کاشفا عن ساق الاجتهاد ناقرا عن ساق الحذر والوفاء رخصت داد که شهر ومنه از لشکر موغل ومسلمان که مقدار تألف ایشان بالف نمیرسید سوادی خروج واندیشه قتال وقراع در دماغ ودل جای دهند مصرع نبود بابتها از اندیشه رو دانش دور پس فرمود تا در شیراز تمامت بامها آتشها بلند برافروختند چنانچه قبه الاسلام چون قندیل راهب فروزان وچون اندرون یارب گداران شد ودران هم شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را اگر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیماه روز برگرفتند ودست مشاطه تقدیر کلغونه نور بر رخسار نوعروس فلک اندود یعنی بیت چو خور شید تابنده بنمود چهر خرامان درآمد بجنگ سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آوردند وترکش بربستند واگرچه روز معاملات بود نه مجلس مناغاة وهنگام جانبازی نه وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند للمؤلفه اگرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان مبر که دل من بکاین دهد ترکش چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار سوار از آن گبرها از راه گهره پنهان درآمدند ودو هزار سوار بطاهر در مقابله شهر عنان براه دادند باندیشه آنکه چون اسلامیان را

نظر بر قلت اعدا و ایشان رفته لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند و کر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام
ملک علام ملهم بوده و با وجود حسن فراست بر مرصد ثبت و تامل هم یاری از طرف جنوبی بر سر پشته علم ایاجی بر داشتند و لشکر بزرگ
کلسان الکلطاف لا ینبوا بایستادند چند تن از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند و بعزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی از اعیان
بروضه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر باره مشاهده میکردند شعر وشتان ما بین حالیهما طراد الاسود
ولعب الغزال پس دو سه تن از اعیان از مقام تسویه صفوف فراپیش آمدند و تیری ناوک انداخت از یامن شهر نیز در جواب
یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الا عالی نزول کرده و روزگار را از زبان ایشان
در کوهها بی تحاشی میگفت مع حوالینا ولکن لا علینا ساداق بیک یاسا فرمود که شب در دار الملک هیچ آتش نکنند و بیداری
داران و مجنده و محافظان که بر طرف باروانند آواز ندهند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی در مجلس نشسته
بودند چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند طلایه داران شب و پرباز از نهیب صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طاغی کبت
اقطعوا نهم بر ساز محاصره شهر کتب الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند کرد باید کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده
عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و بیرون تیر
و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی هرکت و فا
سو کاهی مصرع کاآن زمان بنود و ره و حاپرده و میامن ابطال داد و ابیج اولیا آثار عدل کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک را
خو متة البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان شمامه کافور بر دمید بیاده کار زار
روان شدند و در مضایق آن راه باد افراه و فراز پراحتراز و نشیب با آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش گذر نه
بل که از آن معاقل وهم عاقل متغیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند هم در آن راه طایفه از پیادگان عبه وی را با ایشان گرفتند و
بزخم تیر باران چند سوار انداخته و دیر [illegible] صدمه راه قتل آورده پس بکار زدن رفتند اهالی آنجا چون فتح و متهور اند ثبات قدم
نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند مواشی که در صحاری یافتند برگرفتند و دران پریشانی
امور از کوهپایه حیره و فامور کلها امرا مراکب یامی و جنگان و یورک آهو تک کوسرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل
آتش منقبت باد جهانی زمین نورد آب رفتار ابر تاز دریا گذار که از تنها بازگوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت جهان
ناس نمذین نکرده شعر ان لاح قلنا دمیة الراهب اوعرفت اسابح ام اجدل تخاذل الاطراف فی اذاکیها
ویجانیه الناظر المتامل براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند اغنیا داد
الجلاد فی الزوع والاضباب الوادی الفرحی تا طرف دشتستان و ریدان و خورسیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر رفتند
و آنچه یافتند غارت کردند و من عجایب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکر حشم شیراز
ترکمان و کرد و شبانکاره [illegible] دشتوره و کوه بره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهاء حصین محفوظ داشته اند چون آوازه

۲ شیراز از ازیم

کورن

عجایب یعنی عجائب از طهر اما مک واعرش ناعش
قسم مورب شمر است م

لایه النوع البنعا العسف ورنا

بوده و از تنگی علف چارپایان عرضه تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در
کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استلاب ایشان میماند و درست گفته اند
الکافر من وقف [illegible] حکایت کرده اند که بزاره شب را در ابرز نزول کردند خالی جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی جویم با مواشی بسیار
در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده و بوقت
سرخیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور گشاد بر سر آن حشم رسید ما نفو تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان
چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت گرمسیرات
بو راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه عقل اولوالالباب دانست چنین لشکری انبوه بی برگ ازادهی و در عرصه ملکی آرامیده
و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحاء آن فتن کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علف
و ما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی بکجد فکیف که اتلاف را اضعاف غله آتش میزدند و از گوسفندی عضوی
و از گاوی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب و شتر و گوسفند و دواب و گوش و فراخ شاخ که هر یک سوار ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر موری جمع آمدند
و هر موری را محاصره داد و ملک بهاءالدین ایاز گفت شعر [illegible] ضاح البیض ظلمته والجو من لهب الطغاة [illegible] لشکر جاشو
با ایشان بساط محاربت گستردند و مبالغی از ایشان را بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجز ماهی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون
رانده اند و هر روز هیچ نخوردند و در این باب گفته اند السیف لضاد به منتصح دما کل سیف للانام حسام چون تیر و ناوک گرچه باول
هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هرچند قضا صورت بی باک در آمد عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان پشت بداوند
شعر فلا ظفرت تلک الکماة بغنیمة ولا فتکت بالنجم تلک القواضل بوقت مقام ازدو در شهور سنه اثنین و سبعمایه چون مجلدات
سه گانه در بندگی مخدوم شرف عرض یافت ذکر استخلاص و ثیق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع
فرمودند که در کسوت الفاظی غریب مغنی این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق گردانید پس بر حسب فرموده اینها
در محفلی خاص بقبول علما و اماثل کبرا انشا و رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر و لولا اتقی رجل عفیف تسربت علینا
کاسات العقار ولو لا اتقی رجل فقیر تسربت علیه الطباق النضار از روی ارتجالت طبع خواندند

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه حق
آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گستر شاید آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سرعش مطالب
کلی را یابنده و تیغ جهان گیرش جریان قضا و حرکات فلک مطیع یابنده بر سریر دولت روز افزون نشست و علم انبساط
نشاط از چهار گوشه گیتی برخاست للمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان ماند تو سلطان نخاست آنچه حکمت کرد
در جمله جهان هرگز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام

[illegible]

چهره [illegible] که [illegible]

لبعض [illegible] فی مدح [illegible]

۲ والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

مبالغت واجتهاد میفرمود تا اول پیش سلطان مصر یرلیغ ملک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اهلام پروری و نصرت دین پیغمبری
سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر پدران نیکوی ما برای تسخیر مقصودی احیاناً تسخیر لشکری آن دیار را متعرض
میشدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضهم بعضاً بیگانگی بیگانگی مبدل است و مماشات
بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد جهانگیر نصرهم الله فارغ سر و متخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات
متواردند و متواتر و برخلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع ثبات رونق اسلام است
از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز نسبت با اقالیم جهان مخترص الطاعت است سیما
دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی براستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا بدان
مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای بر لحظه در زیر حقهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند دست
پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که وراء پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر جنبندگان جلوه دهند و ما حصل
آن جز آرایش و نمایش نباشد وکذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آنست
مبرهن شده که ملک تغلبی با استقامت صورت نبندد بخیف که راه غدر در آن گشاده گردد و مواد مکر فساد آماده چه میان
رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و قیاس نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در
مدینه شایع شود و منفضی گردد برفض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنا برین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتدار
واقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد مصرع پدر تا پدر پادشه تا با آدم هم از روی شرع که عقلی خارج استخبث قال فی صفة
الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرموده فطرت الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرح عوائد و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در آجل هم بصورت و هم بمعنی از اطناب
مستغنی باید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب و قائد زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و طالب
مطاوعت و انقیاد گردیدند تا آن معنی از قوه بمظهر فعل نرسید و بقاعده غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال
دولت یاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان سفک و اتلاف
و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هلم جرا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاچین
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیده تا میر دین و راس العین و حوالی ماردین دست بردی نمایند و استیصال مطاوعت را
بالعین و الاثر کنند روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول متزی گشته و شعار ایشان بر داشته عازم
شدند محافظان شهر را گفتند ملازمی میرسد و ایلچی ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب
فوج فوج در رسیدند علی حین غفلت در شهر ریختند و به نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب مانده
محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ما پای ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در چپگاه و جامع

بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفائف و حرایر و اولاد احرار مسلمانان را در جریدهٔ سبایا و ذل
رقیت و مقاسات رزایا آوردند و دستهائی که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت فضل لربک وانحر بهم نهاده
بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نهمت یابی چون حمامه در نقا صورة
شعریا مصعداً فی الجید تعالی الطوق منها بانفصام داشته بودند در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در رأس العین و حلی
و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شوابطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانان را سعبهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر
جزوی از مکنونات کونات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و مغیب است و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا است
لمؤلفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستان گاه بهار گاه شاه فلک پایگاه
ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و رحمت سلطنت که هزاوند همت فلک فرسای را بر اخذ ثار آن
مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند که بعد تعرضات فاسد
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت
فرماید و در عقب ملازمی ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاچین گریخته متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در مجرد
بغداد شرف مثول در بستهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خلافت مصرع گر رفعت بر اوج ثریا باداً عرضه داشت که ملوک
مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند بشرائط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت
آیت سلطانی در اثر کاب چرپک جهانگیر خاقانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک قبچه گردانیم ملک ماردین سلطان
نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق و کیفیت تسبیر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اهراع
و استیطان شرو طرزانی موقت و مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد و بجدت رای پادشاهانه که بعبندق تحدق قلب الاسد را از غنم میاجون بنات العیل
بشیب آورد و بقوه طالع مساح جهان سکر را گوشهٔ حلقهٔ کمند بندگان سیل واستان گیر و خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدت سلا نجرت الکیس
الی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد نیک گذشت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ با حتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که هر یک از هر ده نفر پنج نفر
بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوق شش ماه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهة نقل سلاح
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردو با بر خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر
ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف ایمسقا مقرر داشت چون
ازین امور فراغ روی نمود در مقدمه لمؤلفه میر میران جهان شیر ژیان قتلغ شاه که از و ملکت خان هست بکام دلخواه رح

افعی صفت حلقه ربایش در شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
بانه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت هم علم آن بود با هزاره خاص در نظر الغو مقرر شد و پادشاه در جب ششم صفر
سنه تسع و تسعین و ستمائه که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و بادر دو دور
بهنگی رکاب اینافان حضرة کورتمور و ترمتاز و ناعولدار و جنود و طولادای آختاجی و قبچقانی و طغای پسر ستای با بهادران کرای و قتلغ
قیا و بلارغو و یغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمین و یسار روان شدند و امرای تومان و هزاره سالتمیش میرزاده و طای
دمهای و سلطان و جیلای و تقاتمور و قورمیشی پسر الیناق و ایلبارمش و چچاک و طغرلجه و برطاس بیان مصرع چابر
و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه الیجه مراغه و از انجا براه کردستان که راه زنگی و مرگا
و همچنان تا شهر اربل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیاربکر مخیم شاه دوران سلطنت شد با شتغره بهادر و کوتغا بهادر از طرف
روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کششی یافته برسم مهد و اهتمام قیام نمود و لطف
صاحب بهمانه کرد و چنانچه از سلاطین عهد معهود بود لشکر را تغار داد و از انجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر از راه و علفه تمامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
فرات معسکر چریک مظفر و غیلهٔ شیران جنگی گشت پادشاه دریادل کان بخشش دجله پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین
با ده هزار سوار معین فرمود تا هم انجا خیمه اقامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان برحسب مصلحت وید میسازند در ان حال مخدوم آصف صاحب قران و صاحب
آصف مکان مشیر فرخنده رویت و روئیت و وزیر عالی رای و درایت غرفه همانا مشاورت پیوستند که چون بر شمات بارده
ابر بهار و امداد سیول و اقطار آب فرات زیاده کرده و هنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و جنگیها باگومیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بر تن
ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند دران بندند و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از ان معبری سازند للمؤلفه بحر بت
فکرت تو که ملاح بحرها بر معبر خیال نیارد گذشت از آن سلطان ماردین اتمام این اندیشه صایب را که بر آن مزیدی صورت
نمی بست متکفل شد پادشاه مبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر خون آب
فرو میخواند مصرع من بحر مدیم که برآبی بگذشت لشکر را انجا عرض فرموده خواستند نود هزار سوار در شمار عرض آمد ترکان
که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که بتیغ آبگون جشاره فیروزی را چون تیغ زدوده
تیغشان ساغر بزم و میدان بزم رخ سپرشان قد واهب عزم از ان مقام قتلغ شاه نوئین و ملای منقلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و ملاحت اعادی را کشاده بود و نفس لوای نزول
فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته و در روز انجا مقام ساختند تا لشکریان

اهالی رام و حلب و عینتاب از پیش چون هیبت خراب این کتاب بر خاسته بودند پادشاه کوه وقار انجا بر سر پشته رفت و قلعه حلب را
احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان ایما مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض مأمون دارند
چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیت که خود جزوی به تبعیت حاصل آید
و هم در این حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره از قلب تا جناحین بمساحت خطوات برش کردن
پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و درین حال چوپان نویان ببازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد
و گفت نظر پادشاه و در رسته عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هریک از ما اسبان برگزیده باد سمای
ابر تاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که بیت شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز بگذشته
در یافتی اگر چیست بگرفتی او راغنان همیخواست جستن برون از جهان درکشید تمامت امرا موافقت را با اسبان نامی کشمشی کردند از انجا
روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود
تقریر کرد که طباجی امیری از امرای آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قرا سنقر میر حماة و محی
شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر با آوازه حرکت پادشاه روی
زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات
مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در
حرکت و استرکاب دیده توقف نموده در ان حال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدد
ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرا لشکر خود بیکدیگر را
عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی ناید ور واعیه خلاف خذلان آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعمل نواها ان تبیع شطونها
وان تتخلی عن ثموین دجونها بناس من السعدی البجیلة کانها اذا نابلتها عین سعدی و سنیها صوره و معنی
از زبان هریک مناسب حال آمده از ین مرحله بیک منزل بظاهر حماة للمؤلفه سلام علی عرفی ومن حل بالحمی رسیدند قلعه انجا نیز
از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بر امن تربت خالد ابن الولید مقام کرده و انجا تلی هست و از ان تل
نصر میخوانند سبب آنکه در ان موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا
مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفر
چشیده اند و صورت مرادی دیده و از ان تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که هر صنف از
ولا الاعداء کل منی ذلک مجانبی و دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان را یساول را با یک تومان
لشکر روان فرمود تا ملوراتی ایشان را محافظت نمود و بر فراز قادر باشند چهار طرفی آب عاصی حایل بود و ماورای ایشان آتش

خاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که از ین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرين درجة که لؤلؤ لالای رشک گوهر آن حکمت بالماس لا مساس سفته جگر میکرد و پادشاه
فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات بلو فرصت باب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و سر و اساس
عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرش از زمزمهٔ
اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مفرط کردانیدند بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت
نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بمیان صدق یقین بست و از حضرتی که جبههٔ بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گرد کرهٔ
خاک در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** اگه بر لوح زبان ما
حرف اول نام اوست این همی گوید آن و آن همی گوید او اگه خاره از دهان عقربش باشکی داوهست بر انقطاع کلک طری
جل سلطانه وعز برهانه مدد عاطفت ظفر و قدرت و استمداد نصرت کرد و کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در موقف
آمین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از مهبط غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد
و در مساق این احوال چون از دهان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان هر یک سقط شده و بواقی مهزول و ناتوان مانده بار گران
خاص معنی شعر ونحن عجاف هذا السير والهوى ولا يبتلي منا القياس الكيم فان كنتم منا فيهم واكبرنا
والا وقفنا فالسلام عليكم بر زبان بی زبانی میخواند هر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش
عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسرانگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ معارکت و عرصهٔ مساجلت تمامت
هر یک پیاده جنگ کنند لو لقیه هواسیة فی الحرب رجل وفارس فحفظ الله الرش الکل حالته اگه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام
ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر هر یک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و بجز بعضی
لشکر بر موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سر اندازی و جانبازی ثبات نمود لطیفهٔ دوم آنکه مصریان
بفراهت و نجابت اسبان برقی مثال شعر وجون کتمین الجحول وکحلها دیباج تلقین الفوائد ابیع فان نضاهل
فالغود صواهل وان تتنابق فالبوادی ظلع در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشایندهٔ
مطلق این فرمان رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت جبار این متاع رواجی تمام دارد لا سکت برهان من
تواضع لله رفعه ظاهر شد و سر اعدا و شعر علونا فواضعنا علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر و بسط
عالم سازگاه سوم آنکه لشکر مصری بحمایت و مناضلت مهارتی نداشتند و در حملات متوالی به تیغ و گرز معارضت
مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا
تیر و کمان که دشمن از مسافت دور بدان میشوند سهم الفتی ... والرمح يوم طعانه ...

ولله در رضی الدین الموسوی حیث قال سهم اصاب ورامیها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماك
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ باز جهان آمدی و در بندگی پادشاه قاد و همت جمشید غلام
بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خدمت دو تا کردی و آوازه بگوش ها رسانیدی مانند پیکان از دور زمین بوس
واجب دانستی و بر زبان راندی **بیت** نظارهٔ تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماند ره در دو شم رایت منصور از آنجا در
حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر اطناب تا بند کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست
و هشتم شهر ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمائه که احتراق مریخ بوده و نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ
بود چون کوس خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کیانی و قبهٔ دخانی پیکان معلق و اجرام متعلق و خیمه گشت
انگون و طشت سرنگون قدم نهاد و بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریائی از آهن در حرکت
و جوش آمدند زره بهمه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کنند و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن
نامهٔ اقبال صورت زبان داشت و چهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری میجست و کمان چون مادر
مهربان در ناله و حنین آمده میخواند شعر تعودت جنبك صبر اللبين واین لهم ان کید بی صنین گرز بر دشمن دیده سرای
داشت کمند و میانه بر خود می پیچید و کوس در استسقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا نارین مو
گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا یکروزی استراحت نماید بحکم فرمان
تمامت فرود آمدند بعضی سلاح ها بیرون کرده و برخی اسبان را مشتر کردانیده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده
ناگاه قراولان برسیدند و گفتند که سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون
سلطان با یساول یا بالشکر و بندگی بر طرف بیابان بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند و در غرور از مقام تغافل که از
نصرت مجسم مینداشتند در گذشتند و غرضی که از آن علاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون
قلب در برابر مقابلت ثابت باشند و نیز صفت در کارزار همه صدر نشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و با
معنی مصرع انا ابن جلا وطلاع الثنايا ناشر آیند بر پشت میمنه و میسره که در اهتمام ملای و قورمشی بود هنوز نه پیوسته
بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ
عرض مواقف هر یک بود و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد بموجب بعضی امارات تخلف افتاد اجناد مصری مقدار
چهل هزار سوار با جگرها چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته گرز ها کاسه سر
کاسهٔ مینا سپهر البرز که سنگ خاره از صدمت آن منزلک شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از
قربوس زین در مقر بوس و کین بر آوردند و چون دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان ریز از پی یکدیگر در تموج و تدحرج
فرو راندند چو در ابر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود حملات از طرفین مترادف شد **بیت** کمان چین ابرو

مشکین بگسلند سنان جان ستان صفدر از زین بگسلند زبس تیر با بیشه شد هوا شده مرگ را تیر پران کوا قضا جامهٔ عافیت چاک کرد
اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء ابرار با آسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه
ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن دل مخالفان را تأثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت
مصریان متزلزل شدی بهزاره یمان و طغرلچه و برطاس بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند
و یکبارگی کشاد زخم پاسج ترکانه بر ایشان دادند بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی بسنگ اندرون لاله کارد همی جشنیر خیول اسب
ایشان از نیشتر بلارک مغول عروق بگشادند شعر یتشقا کالحاظ العیون دمی بها الغانی نوک الحاجب المقرون وبطون
افلاذ الاکباد کانها من کل ناحیة تقول خذ فبنی در این کر و فر از هزارهٔ قتلغشاه نوئین آوای کوس برآمد مصریان بدان
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرود نا آمده اشارت رفت
که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند آتش پیکار قتلغشاه
چون اندیشهٔ ناصواب در دل احداث گزیدگی کرد و چون سودا و فاسد مغز آشوبی مینمود بزبان حال میخواند بیت بترت چه حدیث سرسر
دشمن با این کوش در آمد و از آن بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم
تیرباران چون کمان پشت بنمودند ملاحی و قورچی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صف خورشید که در جوشن میغ جولان کند بیت
شاه فلک جنبت خورشید عرش جیبت بهرام کوه زهره جبیس بحر خنجر ابر و جش برق بکوهنگ پیکان فلک سماک نیزه و بهار لشکر
جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای آل همت زال نامدار از عقب بر عقب روان شدند شعر ولها کاسرح البازی اثر حمامة
کما غضب لی تبالی تلو القرابش در برابر حملات تیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را نمود آردو لشکر مباح بضائع الاجام
سام و الفتنی ما املها فی المرتع فما بعی فی کنانة الجدال اهزم مبارز الاجال جال و العقل فی حومة النضال
ضال و فی غشا من النبال بال لمؤلفه نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ متمرغ پران دل صفدر چو قطره
ولاد که وقت صبح بادبران سر زنشها نمود تیغ دوروی مغزکوبی نمود گرز گران خیل خیل صهیل زن و رخون خنک اشقر شده میان تکین
اندران کیر و دار حمله اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران امتلای غضب و ایران
رگ شریان بگشاده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون عروق خون سیران تا در حمص رود خانه آب عاصی ایشان را بدین صفت
براندند زیاده از پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف
بادیه طالع بر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود
تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله
کرد و از میسره قورمیشی نیز با چچاک مدد داد و اگر آن لشکر را در یک لحظه از جریده احیا دور کرد و ... تا بوقتی که نور خورشید بر افق غرب
چون طلسمی بر در آب زعفران بگجید پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و جبال و امراع را بنزول و استراحت محل کنند از انظار

چون سلطان مصر با لشکر منهزم بدر حمص رسید اهالی گفتند تا بیرم اصیبت در جواب گفت کار با دگرگون شد بهر چگونه که توانید صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این گفت و عنان براه داد و چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب و ملازم او بودند
چون بیت مزحف و دالها چون رکن منثلم از انجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این
نوا نواخت شعر لکل زمان دولة و رجال نعم لکل رجال مکنة و مجال روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان بر چهار بالش آفاق
دیگر چنانی برآمد بیت چون قراسنقر گریزان شد بماه اقسنقر دیده بان سر کرد صبح گرگ چیان کواکب از اشتمال تیغ قورچیان
کرانه گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکشمیشها کردند و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری
کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندهٔ دولت
روز افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز ماثر زاهر و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت شعر لمؤلفه فتح
یجلد دولة المحمود والنصر عند الهنا المعبود و تلالات ایات نصرانه غازان فاذ بطالع مسعود ملک اذا اهتزت
بنود جنوده ترا النماء سعودها ببنود ملک یبغی من دماء عدوه فی وجه ملک صبغة التوریه هزم
الجیوش و کلها مصریة لربیع سیف من نجار هنود لخدا الدمشق وقد حمی طرف الحمی سیلین قاهرة برکن
جنود رفض المنام لکی ینال ممالکا یجدو دیبض لا بیض جنود تباد الحرب الزبون علی الهوی و لخ
البغی علی ابن العفود الفا الرماح الثمر لا الثمر البلالح وقد نبل لا ینال قدود ملک تضعف ملک تجر
سابق یجد یجد او عتیق حدید فرن المالک عن ابا و دراته بالعدل و التایید و التایید چاکر از موت
گرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از سحاب شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال
دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه گشای است سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد
بیت گردون غلام است از خطر خورشید جام است از گهر کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد و هم دین روشن آیات از دو دولت نکو
نامست از و ملکت با نام است از و ملت بسامان باد هم فی الجمله القصه چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام
بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد ایشان را منقطع گردانند معلوم شد که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه
بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و چچاک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اگر منتقل شدند یا بر اجیرت منتقل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است
از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بودند بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

اعیان و مشاهیر صاحب فخرالدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و عدد و اعراضات لائق و انزال و تقدمه لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سائغة الزلال و عارفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت و جلال التماس اروا و ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیه استیلا و سابقه استیمان برلیغ داده ناسخات عفو پادشاهانه کاس و از استیناس بر سکان دمشق و نواحی دا ارزانی داشتند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانید پس جیورغوتای را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بغوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است رفتند للمؤلفه کیتی برخ توگشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة دار الجلال آ جنت الفردوس ۲ و جنت النعیم ۳ و جنت الخلد ۴ و جنت المأوی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار الجلال و در مرج زنبقیه نزول فرمود و مصیح بقیة المآلی بها سوف تمنح از حکم برلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و المیک بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب دانستند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و در زمان منصف او در بندند و باول حال محافظت درب را جمعی تولکاچی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی نمیدارند جیورغوتای را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه بحکم رحمت نعمت امن و امان همه را ارزانی فرمود تا باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدوم ان راوی این حکایت بود معین شدند و کافه طوایف را استمالت کرده برأفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا قتلغشاه نوئین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای باکنوخان لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و چپاک را با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص بر ایالت و حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دو لقبا بات نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع داشت و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی خوانند بالمیک تفویض رفت و حلب و حماة و عینتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر بکتمور شامی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود و بر معبری که مخترع اندیشه مخدومان عز نصرهما بود عبور فرمود و سلطان ماردین بار دیگر طوی پیاکرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال اثقال و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داده و سلاحق و مرادوف ساخت و بمزید عنایات پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از نظر شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقصی خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و شب پوشیده از

و اول آن

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکر را از دیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت کوئی نسیم باد بیت هیچ یار است شد از فرجاذات حصان لحصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی جرار نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی ذالفسا فهادنکلکه در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کند و قلعه را بآسانی مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب خشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بر این منوال است که اگر او متغیر نماید اجزاء کوه بصلابات سنگ منجنیق زیر و زبر پل بیز ریز گند و این قضیه بکنار از محقق است هر کس که برای استبقاء ناموس محصنه اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع گرداند صره زر که مشتمل بر هزار دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمه روز جزا از زمره اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب آمد و متفحص کار و مترصد زمان اقتدار شد شبی مخافصة خود را مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشه مختفی بود تا وقتی که استاد اول بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد سر او را بر میدارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند للمؤلفه چون وزد رفت شعله پاسبان قتال طفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان آن قلعه غلغله بقبه افلاک میرسانند و در بهای آن سری که در رسته سخن نزیند جوی نیز بر بدین هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از سر نیزه بر افراشتند و شامات را قلاع قلال اساس و حصون مصون از حجار زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و در احوال آنجا خفا هر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل صفد شبک کرک شوبک شقیف دمشق بعلبک حمص حماة حمص شیزر مسیاد بوقباس صهیون بلاطنس قصره شغر بکاس بغراس ترزرک روند عینتاب قلعة الروم حلب بیره بهسنا گرگر کختا هر یکی از ین محصنه عذرا و قبه فرو دو مدار شعری دیده بانش دیده بام هشتم فلک و پاسبانش چو بکیوان براصول رمزنه ملک برجش آسمان جنیب کوکب بیض قواضب و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بشعله جال و مهره جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان بلاد و جماجم آکنده با موال و اسلحه و ذخایر و پراکنده از حصار آن نغم او بام و شما ز قبچاق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و کمو از آن تعدی داشت اما در محافظت دمشق کوشیدن تعویق مالیدن در استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین نمو بیان عذری ممهد گردانید و سلطان بدین غرور خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیات قتلغشاه نوئین برسید و محتوی وجوهی از بقایا و مغرمات و ماشقه بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مأمور بوده عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبره فرات جمکهماست اندراس یافته بود ایشان زحمت رسید و از عادت هر بو قلمون

جمله

این شیوه منیت عجب **لمؤلفه** باده نوش پیش باشد و با راحت ابتلا دایم خمار با می و خار است با رطب جل جلاله تعالی

وانفصل نواله فنوالی **صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی** از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که مشابه کوکبه عساکرش سرمه دیده روشنان گردون و ابنیه آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بموجب ما آخر سنه اثنین وسبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد و اول در شهور سنه سبع وتسعین وستمائه بنیاد قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار بازپی بکه گر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجرب از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایره قبة الاسلام باآلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن شقشها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و تحسین تزیین بجای آوردند چنانکه صاحب بکتاب الوفی ذکر کلالیت خود را در مقابله آن مسلسلات حریر شمرد و معقول و هم باو مان تکلف در اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تشعب نیابد چون دایره مجوّف مقداری معین از ساهره زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر در بلند دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر ملاصق بود هر یکی بوزن ده من که با یکدیگر عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد و علو راجب افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور **مصرع** آن شکفت حسن که در کار شکند و بالای قبه صد و سی گز معقد گشت بشاگز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین وسبعمائه تقریبا افراشته شد و دو کتابه و شرفات مقرنس چهل گز طاس قبه که بچکان معلق سپهر آگون را اعجوبه فلک میالات آب بیرنگ و بهر چهار کره ارتفاع می پذیرفت

فلیرتقوا فی الاسباب بترتیب مراقی وسند الواح واخشاب که بمحال اقدام صناع است احتیاج افتاد و بکبوه ما ان زر در مؤنت آن صرف شد اما مساحت فسحت دایره گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایره آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب دار آن وضع کنند تقریبا همین مقدار در حساب آید و دوازده مضلع بروج اسنان منطقه کردار بر قبه علیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر حکایت کند

دوم خانقاهی مباهی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله سوم شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلّم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهبه فی الدین انشا فی الحق چهارم دار الشفائی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف ممالک علم الابدان

یعنی اطباء مسیح دم خضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات باحجت برقانون الحمیة رأس کل دواء والاکل الاکل فالمعاجلة بالمعاجن مداوات و تمین مداوات ارزانی دارند و جرعه شربات لکل ذی کبد حری اجر بروزگار دولت روز افزون ملاحق میکردد پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام وما منا الا له مقام معلوم بدارد ششم بیت الکتب که مخزن فیها کتب قیمة گردد هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد عقلاء علم نجوم و مجمع ترویج حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوت عقل مستفاد و فیضان

علیه حق در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انما البرهان الاکید و الا که عباره از آن تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند نهم حنفیه که طلبه علوم دینی با فادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه ویدا اید الله الدین الحنیف مشغول شوند دهم حوض خانه که سقی و یشربون من کأس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت السیاده مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیرایه مناقب ایشانست و در شیراز باندازه این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش مثالی نمودار و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة نمود ساخته کردند و چون بساتین الوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش هندی و رنگ آمیزی نقاشان ارژنگ و مصوران چین و صناع صغار اقلام صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباج چین کالعهن المنفوش نمود و هزار و دویست زوج در بار اجحه جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس جانفزا و فتحت ابوابها از غیرت آن در خوشدلی برخود بسته چنید و صریرش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین کوش زوار میرساند و در شیراز و سایر ممالک استعمال دف و بستان و قصر عالیه برهنانی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عمده فانت آن اوضاع سپهر حاده غیرت می افتاد و بر دول جهت عمود زرین بتسحین و از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامته آن سهم استحسان یافته از مجلس و تریعی کشاد و در جنب آن جنب فلک محیط بدامن المنظر النظار فی الصبح الکوکب الدری سکت میمون و میک طاق کسری از این عمارات حقیر گشته و انار آسکی صور و غرائب نقوش آن روح از رب گر چون خامه خود سر گردان بماند خورنق در خورنق و تعییر و سدیر جشوه جدار آمد و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر شعر باقبة باهت بک الملوان هرمان عند بلوغک الهرمان یا شام منها قد بغار علیکما لغراف خلدیه دیاض جنان تاتیک فی الدنیا علیهم مثلما باتیک لم یوجد له من ثان ابقیت سامیة العماد محوطه الاطراف والاکناف والبنیان لا زال بابها علی افق العلی بالعز فی التأیید والسلطان ونسخه تاریخ هناقبه و ضلاع منور باسماء سامیه شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زیب سیم صورت از سیملات بغاوده جهت کتابه نقش کرده است الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم ووجوده ولجنب الکبریاء الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صانع الصنایع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء والغرائب وآیات جوده صنائع الآلاء وسوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب ودحا الارض ووطدها برواسی لاطواد الرواسی الرواسب وزینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع وغرب غارب حمدا لنعمه حالب ولفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ایدا الدین واعز الاسلام والمسلمین کله بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد وحافل درّ الاموال لاحیاء البلاد وصارت عتبته العالیة مقبلة

بنماء اعاظم السلاطین و اضحت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما للشیاطین و اصبح تراب سدته المنیعة
مسجدا للجباه و امسی کل نعمة ما لحضرته موردا للافواه و هو القاآن المعظم و الایلخان الاعظم مولی خواقین العالم
مالک رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهل الاقالیم مجری عوامل الدنیا معلی
کلمة الله العلیا المنصور من السماء الظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله
القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسیف و السنان شامل الخلق بالامن و الامان باسط بساط العدل
و الاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا و الدین غازان محمود بن القاآن
المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المکرم اباقاخان حرس الله ظلال ایامه
علی القریب و البعید و جعل النصر و الظفر خافقین بلوائه عن الیمین و عن الشمال فبعد تمجیده ثناء الله
ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات و تاسیس هذه المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا
الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء التی تستصغر فی جنبه الهرمان و استحقر
لدیه النسر و السرطان المجهول شرفاتها کفصوص الافلاک منازل و ابراجها و عوالیها من انوار النیرین سراجها
و هاجا اوجها یساوی السماک و قطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من ریاض الجنان
فیها مغفرة و رحمة و رضوان و کان اتفق الابتداء بانشائها فی اول شهر اسباب و آلات
زینت آن هشتاد عدد قنادیل و لگن زرین و سیمین مرتب فرمود از جمله آن قندیل بوزن پانزده من زر طلا بود که قندیل روشن کننده
آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات آن چراغ دان عجایز و جبهه غالیه عارض بضیاء سطوح و تکحیل چشمها
لازورد سحوق حاصل کرده و از زین دیگر ما یحتاج را از انواع تنوقات و تنوعات و تحفات در تلوین و تذهیب و ترتیب و تزیین
قیاس توان کرد پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصات و نفایس ضیاع و اصقاع بر آن وقف فرمود و تفاصیل ابواب
البر و مصارف آن خیر در جریدهٔ وقفیت اثبات یافت و تولیت شرعی این وقوف از حکم یرلیغ باشارت ذلک الدار نعیمها برای
و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق و الدین عز نصره مفوض شد و وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی
از آن در عقب سطور خواهد گشت از اغار ممالک افراد و ولایات معموره مقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر متوجهات
انشست و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود زیر اهتمام مخدوم مشیر حضرت و وزیر مملکت خلد
دولتهما و امرا کبار کوتمور و ترمتار مفوض فرمود و دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین و ستمائه استعمار شهر بسلام اوجان اشارت
تا کاخ دولت و شبستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر پر چین باغ
پروین بل پر نسر طائر پوشش فضاها کردن دیوار خط محوز و اسواق و حمامات مرتب گردانید و اتمام عمارت بر نزدیکان حضرت
مخصص و مقسوم فرمود هر یک بساختن بساتین و دور و ابواب و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت

تیسیر پذیرفت و امروز هنگام آنکه سرماه و بجاهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم
سرادقات خاقانیت باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته **بیت**
شهر بسلام تو تا خطهٔ او جان باشد بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد آب او را طرب و خاصیت باده بود خاک
او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین
وی از جیب ریاض یادگاری زخم زلف پریشان باشد خضرای باغ ارم باغ چه ملک خلدی که درو لطف حق و سایهٔ غازان
باشد شیر دل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد همه سرسبزی خان بادگرد منزل فغز چمن و بید
گل و سرو خرامان باشد سایهٔ شاه چو طوبی است که در صحن جهان منزل حوری و نزهتگه رضوان باشد چون فلک قدر تو
گر هیچ مجسم گردد زحلش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد این تحرچه که من بنده دم ماده کویم عرصهٔ ملک تو چندین شده چندان
باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبهٔ الثالث و هو کلمة
خیر قصیرة در شهور سنه اثنین و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خاص حائطی رکین و باروی حصین
سازند تا روی وارثالی دیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی گردد چون مهندسان رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ تخیل
خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر چشمهٔ آب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض
دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات باروی پنج
دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هشت دروازهٔ
کوچک دیگر بر ما بین دروب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضای اندرون بارو
بناء خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ ملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوائف در احیاء
موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک
قسمت فرمود و معتمدان و محصلان منحدر شدند در استیفاء وجوهات و احضار عمله و اجراء دیگر مؤنات از ادوات
اسباب و ادوات آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعود الابتداء و محمود الانتهاست شروع رفت **للمؤلفه** عزمت بکرد
خاک ارخلی گشته هر گز بگرد آن نرسد صدمت محن و چون اهالی فارس از معاودت لشکر دوالارد قهم الله و لا درعهم
در بیم و پریشان بودند و استشعار تمام داشته و باروی شیراز بسمت اوهن البیوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند
که مقر سریر ملک سلیمانرا از دست برد دیوان دواعی در پناه حیاطت گیرد و در استشعار ایشان را تازه و دواعی نافع بخشد
مبذول فرمود عرفی از عارفت شامل که باشمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان گشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا باروی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را آنچه تومان زر از متوجهات شهور
سنه اثنین و سبعمائه بأثمان الآلات و استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کمیت مصالح کردند حکم اطلاق تتمهٔ وجوه رود

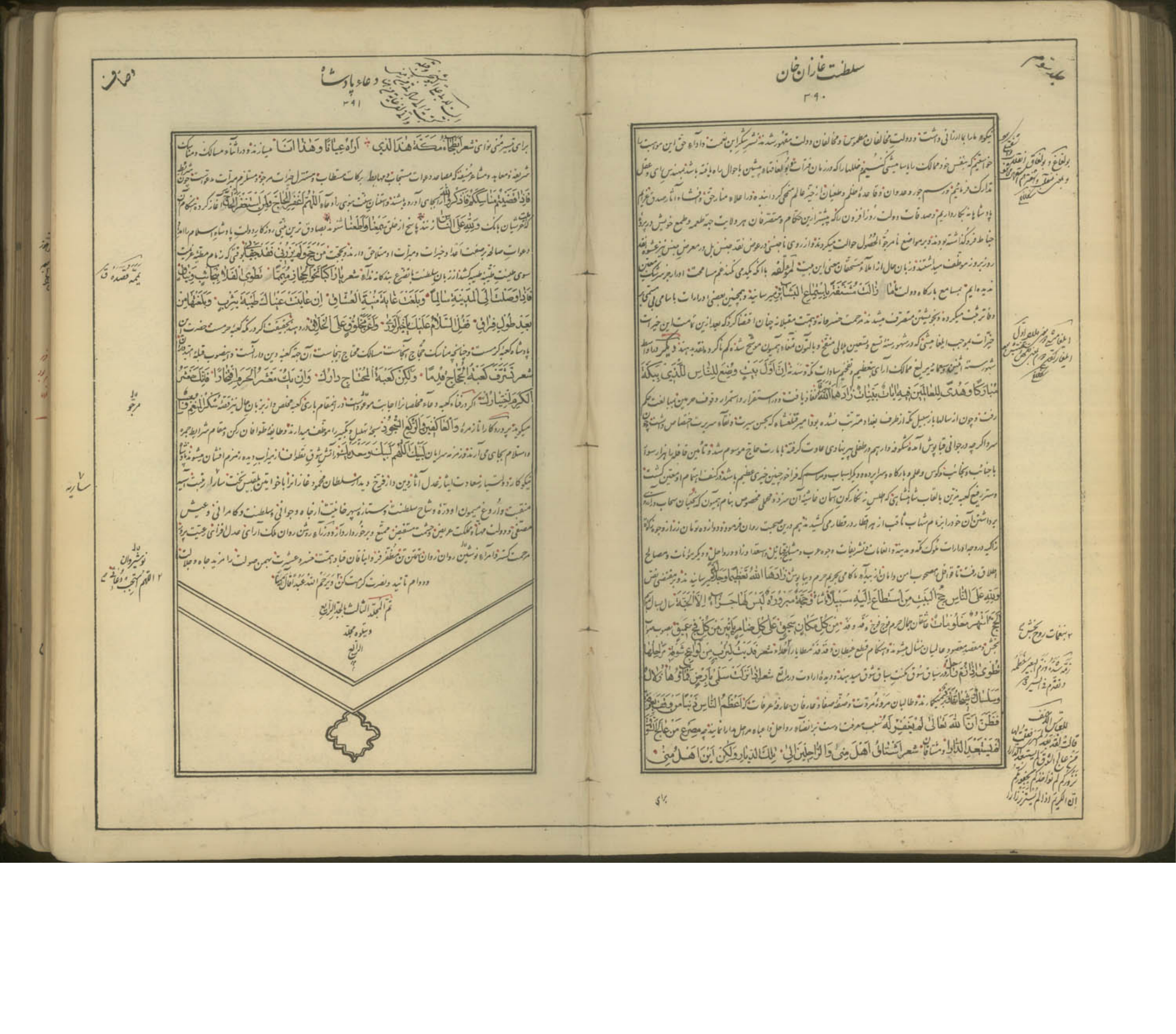
و در آنحال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر بسکون خلل از نتیجه خاطر بنده دولت و افزودن این ابیات بر صحیفه نظم ارتسام یافت بیت ملک سلیمان تو مسعود و نام تو [illegible]
منتهی تمام یافت از فر انعام تو هر که درو بنگرید کعبه اقبال و مقبله اسلام یافت هر که دلی داد و [illegible] بیضه بابل خانه روضه اعلام یافت بازوی عدل تو چون [illegible]
[illegible] ارکان احکام یافت عزم خطاسوز تو قاهر چو کرد [illegible] رونق صف طلبت بهشام یافت کعبه ثانی شهنشاهان [illegible] هر که برین آستان کشت احرام یافت مجلس ملک
عدل کند ساقوی خلق [illegible] دوران جام عزم تمام یافت گرچه گردون بکرد [illegible] چون تو شاه کرش ایام یافت عمر تو بیچو فلک باد موید که دهر عزه ایام
او زبده اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدوم گاه
مسافران و مجتازان آفاق است و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
نهاده و سفره خدمت پیش آینده و رونده از مغول و مسلمان چون چهره کریمان با صلاء کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده و دیگر ایجاد
قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام و دستور ملک آرائی که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مقرر
فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل و ضابطه اموال دیوانی و فضول [illegible]
طوائف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدیر و زوائد تسعیر و اخراجات و مونت معتمد و مرویه که تا غایت [illegible]
و عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و جزاز که حقیقت جزار رمه اموال مزارعان میشود خلاص کلی یابند و بازار اعوان الیقاق و عوان
یکبارگی کاسد شود و زوائد حوالات بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از ضمایر مرفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بدار جهان برخیزد
و قاعده راستی و رستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجوه العین بضبط
مقدر و غله بجنس معتبر بی دعوی عجز و قصور و تقصیر بخس و کسور با ضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نواز [illegible] بر ساز اشتهار [illegible]
این شکر بلند گرداند بیت وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت در همه گوش و بدان نسبت جان داشت و دیگر از حکم یرلیغ نقدی
چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکر یاد کرده اند هرگز در
هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا و نامداران و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بود ناچیز گشت و موسی [illegible]
منسوب شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض قدح مامون گشت و ناصری بیش رواج
منصور نماند و معزی وافی معتزی جا بی نمود و سکه اتابکی در شکست خجلت ماند شعر و اذا دنانیر امرء رقصت علی اطفاله
خجلت [illegible] و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و مناجح آن [illegible] مصرع چه حاجت است
بمشاطه روی زیبا را و شاید که اینمعنی بر چهره آفتاب زر [illegible] بر نقش [illegible] پذیر شود فی آفتاب [illegible] و ما [illegible] در
دار الضرب آسمان بنابت این نقود را چهره افروزند و در بوته غیرت سوزند لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید بود
یاوه افزون زعیار خورشید و دیگر درین ایام همایون که ابد آیت عنوان مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری پادشاه [illegible]
بحکم شو جی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمویه تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین [illegible] یام تجهیز و مرتب
و الاغچیان و مشیعان و فیوج بشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب زرین از ایلیغ گردون [illegible]

وجه هنگامی که اتفاقا چنان شام لباس مجوده را پلاس تاخر ادهم روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی
شصت فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا و آلام بروند و مکتوبی که بایصال آن
مامور باشند مهر چنانمه [illegible] نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و [illegible] بسر مصور بصوره سوار یا ساعی برزنند و بسطوری بنویسند
که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط
کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرائط مسارعت و استعجال و مبادرت و [illegible] بجای آورده در زیر صورت
بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بخصیص سند بدین صورة ⦶ و اگر یک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و
تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیات خط مشرق و مغرب کشند برین هیات ⊖ و چون یامچیان برچنین اهمال
و تهاون عثور یافتند اعلام حکام کنند تا سخن با پرسیده او را بیاسا رسانند و دیگری حالی [illegible] بجای او نصب کنند و اگر حکام در تقصیر
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کجا رفت شوکت و باس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان بهوادی حمام
بود و اگر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن عین کبوتر بازی بود قافله
مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکردند و عنقا
سر از قاف تکبر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن [illegible]
اطراف و بلاد و تامین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانکشای و صفحه رای صواب آرای و رنهاد ثاقب
ضمیر او نسخه گرفتندی و احتیاط و وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت
بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته روز بروز و ساعت
بساعت اخبار متواتر جنبد که حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و تمامت مالی و ملکی جزوی و کلی وقوف و مطلع میگردد
و مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بارسال کوکبه ایلچیان و مرخصه متعددان
و تکالیف رعایا و دیار و مطالبت الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج نیفتد لله عینه و علیه عونه لمؤلفه دیده عهد تو زرای تو
دو صد نور و نوا یافته ملک تو از عدل تو صد زر نوید و دیگر بمصداق فصوص نصوص آیات مجید یسئلونک عن الخمر والمیسر
قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیر مایه شرور
و ماده عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و اهوال حال و مآل است مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک قوه
اطراب که لازم درد و دار و رنج خمار است خود را در مضرات عقاب در حساب نیندازند و اگر کسی از سر مجاهرت رفق و سداد مجاهدت
فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت او را بازار بسیار بر سر بازار انتظار اعتبار اولو الابصار گردانند و حد و تعزیر اقامت
کرده بر شارع عام با درختی سرو بالا که در عرف شیرازه عروس مناقش خوانند معانق سازند و سلسله او بارکه زلف بی زلف انجمن
شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا داند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری

واسلام پروری عجب اگر چمن پیش پیالهٔ مقبل لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق جیبلا ندهد
سبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت سار از چهرهٔ ارغوان استرداد نکند القصه از غشت حیث غازانی لمؤلفه مست جز غمزهٔ دلها
ندید است کسی صوت بربط نشنید نه مگر از ناهید دیگر در شهور سنهٔ احدی وسبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر فذنوا بالقسطاس
المستقیم را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قبانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه عقلیا باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار و یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسب نجاسبکم به الله
در معاد و ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون باید به مصلحت برطرف
ثقات روان شدند و مثاقیل مفرد وضع کردند و مدارج اثواب و سنگها از آهن بر شکل مثمن از مخیخ تا روابط و مکاییل اصناف
حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده ممتنع کردانیدند و عدل غازان که عین ان وال آیست بر مناظم الهام
سکه وار بدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو باسیم ازان سربسر است که ترازوی زر نست چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود
که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریدهٔ از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و تسکین
ولهای خاص و عام طبقا لا نطبقا بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع تخصیص شیراز که دوران
سکان فارغ و کوچهای از کوچهای مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دهالیزنا اضیاف تخوف نزولهم کانا یهود تدخل الباب حطة
از نازله نزول مصون گشتند و در سواد شب نعمت انعم الله مساکنکم والبعد عنکم ما ساکنکم مهیا یافتند و در صبح سبوح من اصبح امنا فی سربه
از جام کام نوش کردند ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند و دعاء دولت
پادشاه که لا محاله باجابت مقرون خواهد بود چون وردهٔ مضاعف که از تبسم صبا شکفته گردد تازه گردانیدند لمؤلفه تا دل از کفت
نشود در عهدت در چمن برکشد دست صبا خنجر بید دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خانی وضع طاق
عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استنباط لطیف
از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورة چنان بود که چون در هر بار بواسطه تنازع و تداعی شرعی
و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضا طریق ناانصافی می سپردند و بسبب گواهان برتراشیده و وکیلان
ناتراشیده عدول فارغ از لائم و عدول از باب طمع از راستی عدول میکردند و به تزویرات و دعاوی باطل مولع بودند و این مثل
سایر و افسانهٔ مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت
مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی بیم
یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا هر وقتی طراح
دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هلم جرا این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد
والتباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد

برلیغها

برلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل برآنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد
قبالات خریده و منتقلات جریده که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از نار استی فرو شویند و مبایعت نامهٔ حالی نو
و سجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال اثبات
کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح داده ایم تزویری ظاهر شود و برکسی دعوی باطل رود قضاهٔ اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را
پیرامون شهر برکاو چون گردون بگردانند و قضاهٔ رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و بزرگ و مبایعت املاک
نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند فکیف انچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند و اسامی عدول مزکی را بر روزنامچهٔ دار القضا
ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند و قضاه بر خطوط مجهول عمل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی
منشی مقدر مقرر گردانند و کم و بیش دران راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام
روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تطاول
مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این
سیاقت افتاد بیت ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفراید ون جمشید دیگر غلغلهٔ بشارت ارشادات
قضا مضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف اکثر شهر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحنگی بی سخن
چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع گردانیدند و ثمرهٔ خلاف متمردان دوران شد و تزویرات اهل نمیمت و
صورهٔ مصحح ان الخلاف بارضنا لا ینثنی گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سرهنگ بی فر
و تخویف عریف و سخرهٔ همه روزه و اغراء ظلمه و بدآموز برآسودند بیت عدل تو کرد ندا در همه عالم که دگر از غم شحنهٔ احداث مسلم باشید
دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیم و عوارف جسیم هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که کاجش او
عمر است و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثق به بر اموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت در تبلیغ
شد که در ماه آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر گردانند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات
آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل جلیل و خیر جزیل بمقتضی امر تنزیل انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها نصب و جوب می سپارند و جاه دولت روزافزون مابرحا کالیدا
لفرق الایام وشیخها لفرق الابناء بدل است و عقیدهٔ نا کاست سکوبه بیت توئی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز کرد جهان
بخشی و که بر همگان بخشائی دیگر چون برغره ماه سنه احدی و سبعمائه هلالی صورهٔ جب فلاح هلال مثل نون اجادها
بجاد الصاد الکاتب ابن هلال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی جلواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب
البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند بتخصیص ملک فارس ارمنعی که چون عنایت ازلی که
کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل والله ذو فضل عظیم ما را برگزیده و مقام آبا و جد



نیکو ما با ارزانی داشت و دولت مخالفان منکوس و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را
خواستیم که بنفس خود ممالک را باساس نیکی کنیم و خللها را که در زمان فترات بولغاق و شین با احوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل
تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از چهرهٔ عالم منحی گردانیده و رایات مناهج حق و فشاء آثار صدق عزایم
پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت جهه طمع و طمع خویش در پرده
جبا ملا فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکردند و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوه بنقد
روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان جهت این بیت لمؤلفه با آنکه یکدمی کند غم مسامحت اورا بجز سرشک معین
ندیده‌ایم بمسامع بارگاه دولت ما ذالک مستغفر باستماع البشائر برسانید و همچنین بعضی ادرارات باسامی ایشان
وظائف ترتیب میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد از این تا مثال این خیرات
خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنه تسع و تسعین بالی منغ و بالتون تمغا همیون موشح شده [illegible]

[illegible]

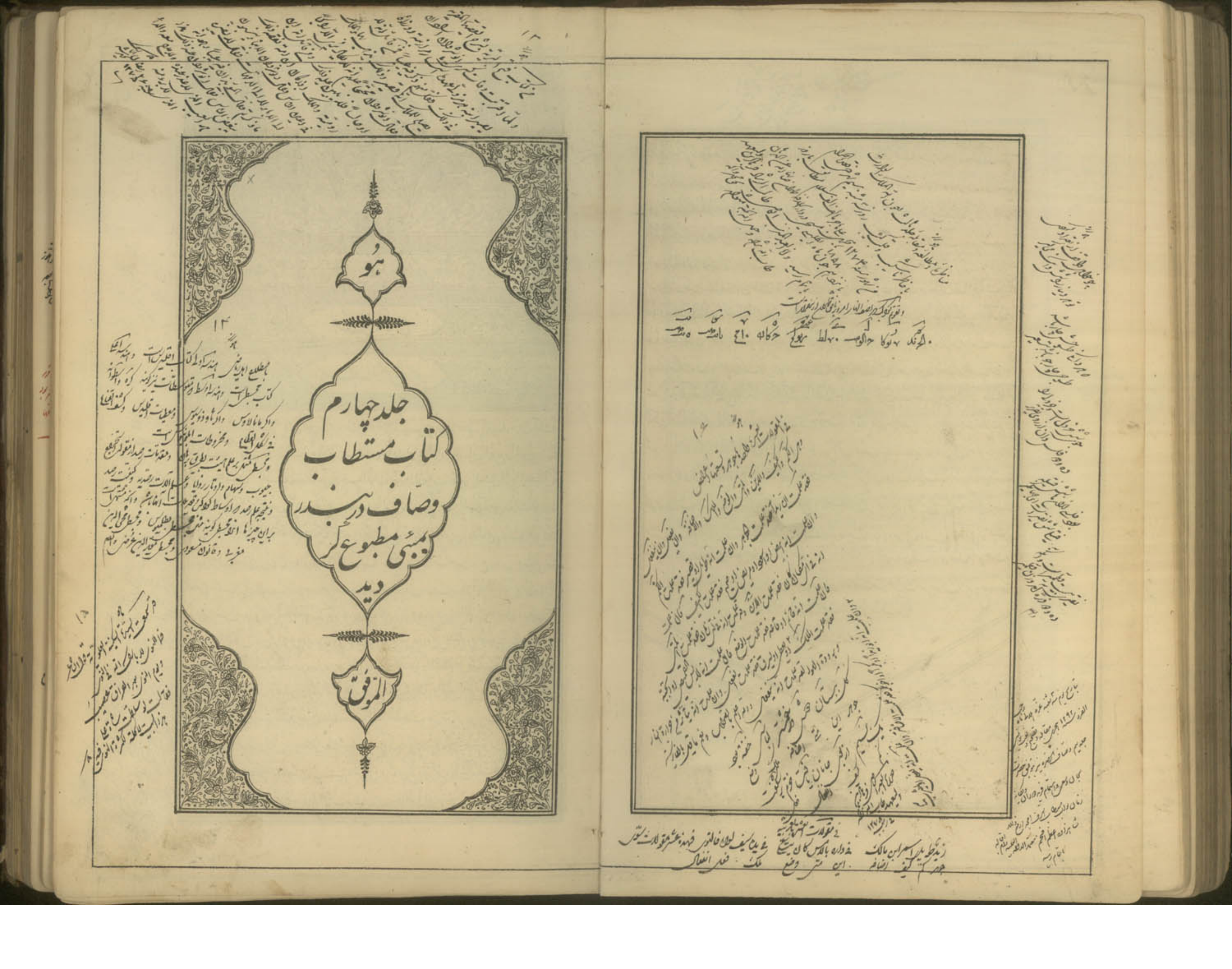
برای تیسیر منی نوای شعر ابطحاء مکة هذا الذی اراه عیانا و هذا انا میازند و در اثناء مسالک و مناسک
شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوست چون شرط
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله اینجای آورده باشند [illegible] اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده بتکرار آن
کر خوشیان بانک و لله علی الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق ترین نیتی روزگار دولت پادشاه اسلام را ادعیه
دعوات صالحه بر صفحات اعداد خیرات و مبرات او ملاحق دارند و بحکم من حج و لم یزرنی فقد جفانی که زمام مطیه عزیمت
سوی طیبه طیبه کشند از زبان سلطنت بتضرع بندگانه نداء شعر یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بجانب و نیاق
فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب و بلغتها من
بعد طول فراق قل السلام علیک یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق در دهند تخفیف اگر در مکه کعبه حرمست حضرت این
پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجاست آن جهة کعبه دین دارانست و این صوب قبله امید داران

[illegible]

نیکو کارند دولت یار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین ملقبین تخت سار ارفعت آیین
منقبت و اروغ میمون اوروزه و شاخ سلطنت و ستاره سپهر خانیت ارجاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش
مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار و آزاد و زنده و روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور
مرحمت گستر دانا آگاه نوشین روان زمان تهمتن تن مظفر فر و ابا قاآن قباد همت خسرو عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تایید و نصرت کرامت کناد و یرحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بالجلد الرابع

ویتلوه مجلد
الرابع

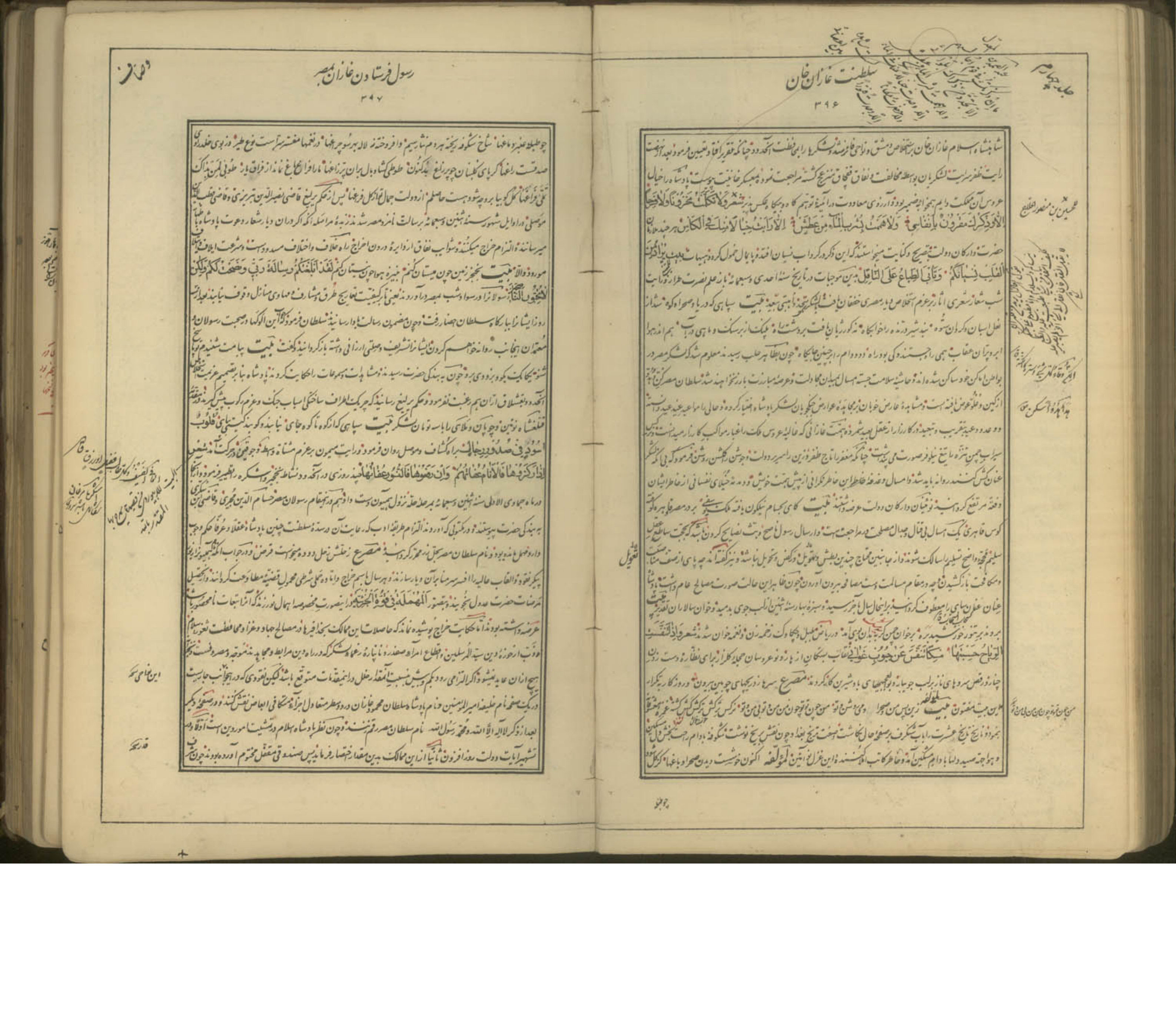

هو
جلد چهارم
کتاب مستطاب
وصاف در بندر
بمبئی مطبوع گر
دید
الموفق

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم

ابلسم الورد بنشر النسیم بشری لنا بین یدی رحمته • وافرح الطیور بصوت بهیم صغر داغند ندی حکمته
حاکیا فی رفاء نفحات روائح اسراره ناطقا عند ثنائه بمحامد لوامع انواره بلسانی الروح والفوح وبیان
الذوق والشوق • الحمد لله الموجود واجب الذات موجد الذوات مفیض الخیر قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود بحق العبادة من ذرات الوجود
مسجود نظم مناظم الملک بلحاظ عنایته ومن حق قطعه پادشاهی که پادشاهان را • پادشاهی ز پادشاهی اوست • عقل در عرش
ثناخوانیش • بصفت بی زبان چو ماهی جوست • حکیمی که بیک اشاره کن در عهد الست سلسله انواع اجناس اسباب کلی و کرین
اشخاص مسببات جزئی که عبارت از آن هر دو حکم قضا و قدر است بست • اولی باضافت با وجود که فمنه المبدأ جان کو باست
اخری نیز منسبت با سلوک که والیه المصیر • بدان گونه قادری که در قالع و ما را ایجاد کل تیره والیل فما وسق • را بر رخسار روشن
والقمر اذا اتسق • چون گل و سنبل بطراز ید • دانائی که مشاطه صنع بیچونش بنعاق آل والشمس وضحیها • در رنگ مروارید
ریز ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح • ستاره و در بر عروس گیتی آمیخت • والصلوة والسلام علی مؤید بتأیید الیقین مهتد
بالنور المبین کان افضل المرسلین • و قائد الغر المحجلین • وادم ملقی بین الماء والطین • ابطحی رتعود سواع عن قلوب
عبدتها بالدفاع • وصبرنا الله یعوق علیهم عاتله العقوق • مقدسی که سلوی سجاد بان بجهر راز کرده ابنه
هاشمی حسبی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات بشیر ساخت • دوست روئی که در مشکاة ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه
آمده فاتبعونی یحببکم الله بچراغ گوشه جان رسانید • دشمن مالی که در شان منکر و عز محرا و ان شانئک هو الابتر • مقرر
گشت نیر لولاک طلعت • گهر لما تاج که آفتاب نبوت او از وواج واللیل اذا یغشی • تابان شد سرکشید و لا

تمدن عینیک • که بجلوه والضحی که چهره منقبت او از آیه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا نقش پذیرا آمد مخاطب فما جعلنا
بیدنا فلقه لک • که از زبان زمره ملک زمزمه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ملک
برخاست • بیت • از خامه چو مدح تو طرازم • خواهم که زدیده دوده سازم • دوده که مردم دیده ام • از دود چراغ چرخ چارم و
علی خلفائه الاربعة الذین باعاتهم فی الجهاد طویلة • وصدورهم بخلوص الحق موسعة • صدیق اشتهر الصبح
الثانی فی الآفاق بصداقة صدقه • وفاروق عدل بالصلابة فی الدین الحنیف ممیز الباطل من حقه • وجمع جمع شمل
القرآن قد نسب درر البرهان • وحوی قصب السباق الفضل فی حلبة هذا الرهان • وبطل انجع وخطیب مصقع
وکریم اورع ذی الحسام البتار والجود الطیار • والصیت السیار • وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابناء
الائمة الهداة المعصومین • سلائل یعسوب المؤمنین • سفر بدور بحور غیوث لیوث • سیوف بهام صفوف
وعلی جمیع اصحابه و احزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین • اما بعد فلقد علم الحی انها نوب التی • اذا قلت اما بعد بعطیها • چون در مجلد
سوم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلات آن صید از شبکه ملک خانی غازانی
منتهی بود و درین اندک مدت از تأثیر دوران سپهر حرون زنگار گون و مدار کاس زرنگار آفتاب • غرایب فراوان و وقایع
بیکران بر رقعه ظهور رفت • ولمؤلفه • ففی کل یوم للزمان ملاعب • وفی کل شهر للانام مشاهد • و شرح بعضی امور که ارد
آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مهمل مانده ولی آن تواند بود که اگر حکایت طبایع گرد از بر چهار ارکان مکانی اصل متساوی
فریع قرار گیرد • و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا اوراق این رسالت • و اخوات این مقالت که با همه یکزبان
بی زبانی میگوید • بیت • مکمل سررشته محبت که زجان • پیوستگی تمام دارد با تو • از آفت انقطاع مسلم ماند • و به تخلص نوبت
جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبنده تاج و نگین • لمؤلفه • جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آئین • اسکندر کسری کش دارای فریدون
فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان • نیسان سخا باران دریای جهان لشکر • خان بن خان بن خان بن خان بن خان
ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان • حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر • غیاث الدنیا والدین
محمد الغ خدای بنده • لمؤلفه • خداترس خداوان خدا یار خدا اندیش • جهانگیر جهاندار جهانبخش جهان آرای • اعظم اولجایتو سلطان
ظل الله فی الارضین • که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد • و دست مدت دولت روز افزونش
بتقویت عطای کبری دامن شمار زمانه گیرا • از شرف فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول از مهب اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان
جهان و منظور کاملان ایام گردد • و مبعوث صیت معدلت جهانگیر پادشاهی که صبا وار گیتی پیمای شود • و میامن القاب درای
منقبت سلطانی خورشید سان شهره آفاق آید • چه • لمؤلفه • ذره ز آفتاب برگیرد • مس ز اکسیر نام زر گیرد • ولمؤلفه • وتصعد بالتکلل
ضوء الشموس • پس باستمداد اهل فضل و ارباب کرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس • و بنشر مکارم مأنوس باد • کلک
قلم در میدان سیمین بیاض سبک رو دوان گشت • و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل



عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محمل و مظروف این ظرف وقوف
این جوهره و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا بر گشاده کردند انواع سلاح بود مثل صریح المحض عن الرغوة عظمت و قهاری
سلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فائق میدانست آتش قهر و غضب را
چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میگشتند
اما کمال نفس ایلخان که صولت بأس و نقمت بسمت ایناس و رحمت مقرون داشته و غلظت و شکیمت سیاست با رقت و الطاف رافت
معجون (?) ... و در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ مخصوص آمده و در سلک وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ انتظام
گرفته تا جریده مناقب او از ذکر وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ زینت یافته در مساق این امور [illegible] ایلچی با سیصد و هشت و پنج
سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و نقای در حدود [illegible]
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحرای معرکه و فضای هیجا صورت لو اطلعت علیهم رسل والمنون الوکه
والتفلیل والسیوف [illegible] ظاهر بوده تقتای بقوت طالع مظفر آمده و نقای بر ساهره خاک معفر و تمامت لشکر او چون رمه
بی شبان و نحل بی سالار منتشر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق نشمر کل الصفو منها فلک کدر بیت یکی را خورشید بر سر
یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد گنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر و روانی امان از جهان [illegible]
چون تقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و حمیت در حرکت آمد و تمنای استضاف ممالک اران
وآذربایجان تازه گشت مصرع وَمِنْ فَرَحِ النَّفْسِ مَا یَقْتُلُ [illegible] ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کردانید و مبالغت رفته بود
که سخن بسیار اگویند و عروس مقصود را بی پیرایه معاریض فرانمایند نکته مقصود و عمده مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر سبیل
تخصیص و تعیین پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن براه تصرف مینمایند و
گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدایتعالی از حد دمرقم و
قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک مهیا داشته که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور
لشکر از انجا بر وهم دورنگ هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و بنجاه قهر بگشایند از هیبت موج
دریا سان و حمله های کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر من ذا یطاق
أم من یناجذه أم من یناجله أم من یکلمه (?) و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کینه ازین پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر
و چون ازین محصور است تمنای پسر تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرده و توصیه فرموده تا سخن آن
و دیگر [illegible] بیوقوف تقتای با خود برند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده ادب کذر نکنند و مردی داهی
طلق بود و این مصلحت را بدان وجه کاربست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرف جست و خواصات آن دیار سنقوران بعیدة المطار
والمطارح سعیدة المساری والمسارح محددة النواظر والمناجر مجیدة المیاسر بالمنابر کریمة الانساب سریعة الانیاب قویة الاوصال

ولم یلتفت الی الصید اوصالی با انواع او بار سنجاب و خرخیزی و فنک قارلیغی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قبچاقی
و دیگر نیک تنسوقات عمده تقرب و عروه توسل ساخت و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب مخلصی مقرون بتلطف و دلجوئی
خلاصه مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشونت ضمیر مرسل و رفق تقریر
رسول و خرق و رفو کذر و صفوف ایشان مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت
و استرجاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده ازین مقدار بایستی و اگر به تبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حد دربند که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ برنشستن و
علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت الْمُلْکُ عَقِیمٌ و دعوی هم کنیه سفیه
بالکمال از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته مصرع ز روز گذشته چه رانم سخن مغول و تاجیک بادی [illegible]
معلوم باشد که ما این مملکت را بواجب کوهر کانی که آینه چهره ظفر خطیب منابر قباب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح
جز آن نیست لمؤلفه ابر باری برق شکل باد او جاسوس فتح آب گون بازفعل خاک بوده مادرش یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ام
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد تا قاریوان بر سر مشاهده کنند لمؤلفه عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ بکر
بتیغ مرا ورا طلاق بتوان داد چون مقیاس کثرت اجناد و برهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا چندانکه
آورده بودند بیکدم در نظر حاضران انرا التقاط کردند پس فرمود که بر تقتای پوشیده بود که مرغ را حب بسیار رنج و تخم باشد و باز بلند
پرواز سرب کبوتران را فرصتی هنی شمرد و گرگ با کثرت گله عشقبازی نماید شعر افضی فلست بزایلت ودا بلغ المدی و تجاوز
الحد او چون موسم کیوکلامشی بر رسم مغول جیت و هشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان
طائل ندارد باید که در دهم جمادی الاخر مراسم طویات کیوکلامشی اقامت کنند شعر فقد نشر بساط السرور بعینه و
انما الهموم فطویات بعینه بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شد اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة
طوی بود و امرای حضرت و وزرای مملکت و سلاطین مین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق
با ملوک و ممالک و متصرفان و کتبه اعمال و ارجا بنوبت بر سیاق رتبت نشستند بسان طاوس خرام عقاب کت و انواع
مرصعات و زر منه برزمنه مهلهلات ثیاب و تنسوقات و یار میکروند و کاسها میگرفت و جامات مروق از شراب و شربت و
کاسات قیمز و اصناف نبید بتجرع میفرمودند و اقبیه مروارید ریزکه از عکس بریق آن دیده خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران
دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا مصرع چشمه لب بی گیاه و گوشه خور بی سحاب شعر ذی ملثم غامض و لحظ طایح
و عذر بصب و ردف سایل مورد الخد ممتد القد لطیفا التمایل رطب المفاصل اخمص البطن عریض الصدر
طویل الظهر قصیرا [illegible] بالحسن من عین الظباء نوافر ازج الحاجبین کقوسین من المسک التحیو مفلج الاسنان ابیض
معسول الرضاب شنیب معقرب الاصداغ کالبدر نشعه ببرج العقرب ادوا الانف کسیف قد تحلی بالصقال و خران [illegible]

چون چمن دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری
سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نازک قاقم در پهلوی سینه آن جوانان
قند زمره لطیانچه غیرت مرصع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیب بار افتاده به همه بر
سیمین یعنی سن سن کوی وار جیب قرطه و شکن بغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترک چون قراخان از کشور جان
باج خواه و چهره شان بر بغار حسن و قالغ لطف و بچکل طراوت فرمانروا چون ایلک و طمغاج و طغانشاه هیفاء لقاء مشلاء و حمراء
بضاء دعجاء مفرجة الخدين فاترة العينين بادنة الثديين ناعمة الكفين خدلجة الساقين كحيلة المآقين شعر ذات ثدي ناتٍ
وطبع مواتٍ ووضاب شاتٍ وردف عاتٍ خفيفة الارواح ثقيلة الارداف تكاد عند القيام تقعدها
حسنة الاقوال لينة الاطراف تكاد عند القعود تنهضها بدرية الوجه درية الثغر ليلية الشعر مسكية النشر والنحر
الغر يغضونه الغر وبلورية الثدي شعر كالتمر كالغصن مثل الدعص [illegible] وجها وقدا وارداقا و [illegible]
خدمت بر زمین می نهاد شعر و نلقى الكرى عن مقلتا التيمي وانتباها على مقل الثنايا حقيقت ازول ارباب نظر فرو دو
بالقبي [illegible] آسمان میرسید و خاطر بشارت فذلك ما كنا نبغ گشت و ادار میکرد فكانما تغني بهم القائل
شعر يقول عناه لعنا فه لمثل ذا فليعمل العاملون [illegible] من خلفه هيهات هيهات لما توعدون
باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند بهم دیگر را معانقه میکردند و شعر این بیت
حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان تلاقينا سحيرا عقود الدر من ضيق العناق از مشاهده محاورات و مناولات
شمائل ایشان [illegible] برمیاهات نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست برون کشد و بدست کف الخضيب
از برای ایشان تسمه سازد و در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و در
زمره بنت ریحانه بغدادی مغنیه که بیت قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بساحری زهره
زرد رنگ خون دل در بن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری و این کلمات [illegible] مؤلف از اوصاف آن غزال قول
سرای میواند بود لمؤلفه ترك الزيارة للزوار انجابي وذكر [illegible] فكيف اذكر من روح و [illegible]
بنت [illegible] براواز دف چنبری بیکر نای خوش آوای و نا طقه خرسا [illegible] تكفها عشر و [illegible]
بحجر يلدالي الاسماع سحر حديثها اذا اشتد منها [illegible] نغمه تنگ غنا تر چون آب روان کرده و در آن میان
بیت شاهدان آب دندان آمده در کاب فتنه را از خواب خوش و بندان گران انگیخته کشتی زرین بکف دریای یاقوتی درو و زحیات
گنبد آسا باد بان انگیخته روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار لب هم نمک هم سرکه هم حلوا از خوان انگیخته گریه تلخ صراحی ترک سنگ انگیخته
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته شبانه روز بدین نشاط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و
بادامی پیوست بعد ما روی بساختن مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا نمود و نصح والعمر يمضي خلال الجد واللعب باول

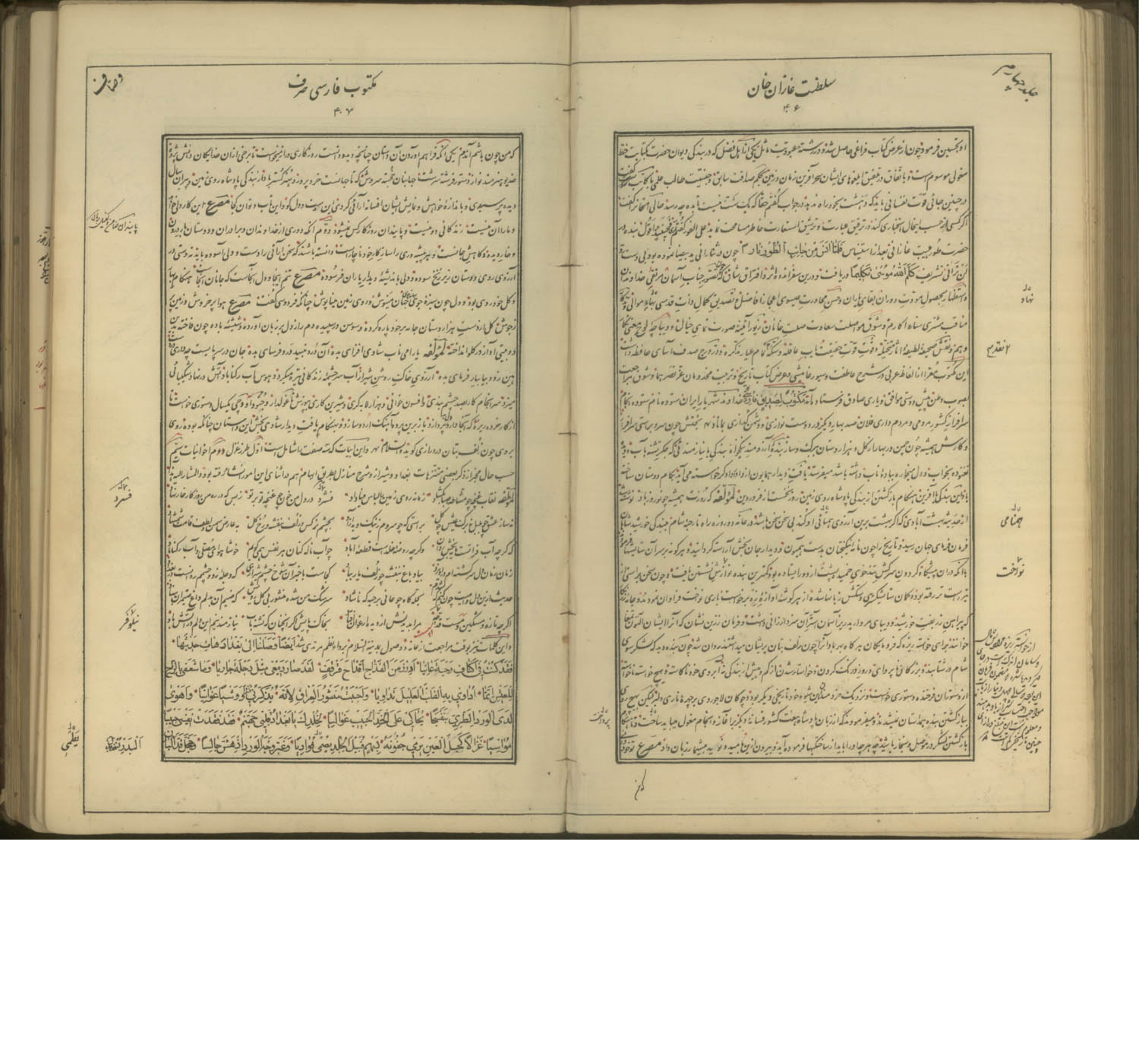
رسولان مصر را ملتمج ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق را بصلات و [illegible]
مشرف فرمود و بیست و یک سنقور که آورده بودند باشکره خانه خاص سپرده هر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چون
شاهزاده تقاضای مشتمل با نواع ترحیب و رعایت و تحریض بر التزام جاده وفاق و موافقت کرد و با آنکه عطایا از مروارید آب صفوت
و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب ایلچیان ودبت جواب عن كل بعثة دعواتهم للناظرين فنام
مهمل ماند و بدان چند نفر مو و یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال وار بر صاحب آوازان انكر الاصوات لصوت الحمير سوار کرده
شعر يجهد العير يغلي حافر الفرس از آن ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز
جسر حله رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع سکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اجتیاز کرده
شعر يصد الرياح الهوج عنها مخافة وتفزع منها الطير ان تلقط الحبا یا سار رفته بود تا بیرون ساختگی انواع سلاح و اسباب
سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد بر شخصی از هر یک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و بر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند روزها مشاهده می رفت که جسر بخفیف چون صراط در روز شمار
شعر كانما الماء عليها الجسر درج بياض خط فيها سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائغ شرابه استغاثت بگوش
ماه و ماهی میرسید وما ادريك ماهي فوجهي اشلم وظهري انقصم وجسمي [illegible] وعقلي انفصم بعد از عبور لشکر بسیار
بجشنه لواء تا انید پیکر اهتزاز انتشار و جواز معبر فرمود و بر کنار فرات بر راه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شدند در
سوالف ایام و احوال آن اراضی بایرات بعلفی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا مستحدث و اعلا
کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمقیاس حواس مستبعد
می گشت و غزارت انتخوان آن در هر طرفی تا حدی که شعر جر الوادي فطم على القرى صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد
مقدس حایری اعنی امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابنه تبرک نمود و از آنجا براه فرات انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت
فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آن حدود کمینه رایت عقاب [illegible] شکار شترمرغ حرکت کرد و
روزگار خود شترمرغ آسا است شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی ولج
الجمل في سم الخياط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد از این منزل صفت ماء و آب و عباد ان قریة [illegible] و از انعام
اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حل و اثقال و سواق براه موصل و سنجار روان گشت
شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جانب مزید اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبه دیوان
ملازم خود گردانیده و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود لمؤلفه وآية
دولة [illegible] مملکت کرمان مشتمر منیم و از حکم یرلیغ سلطنت آن منصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر آن یرلیغ
و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوغا آورد و خاستعفی بود بعد

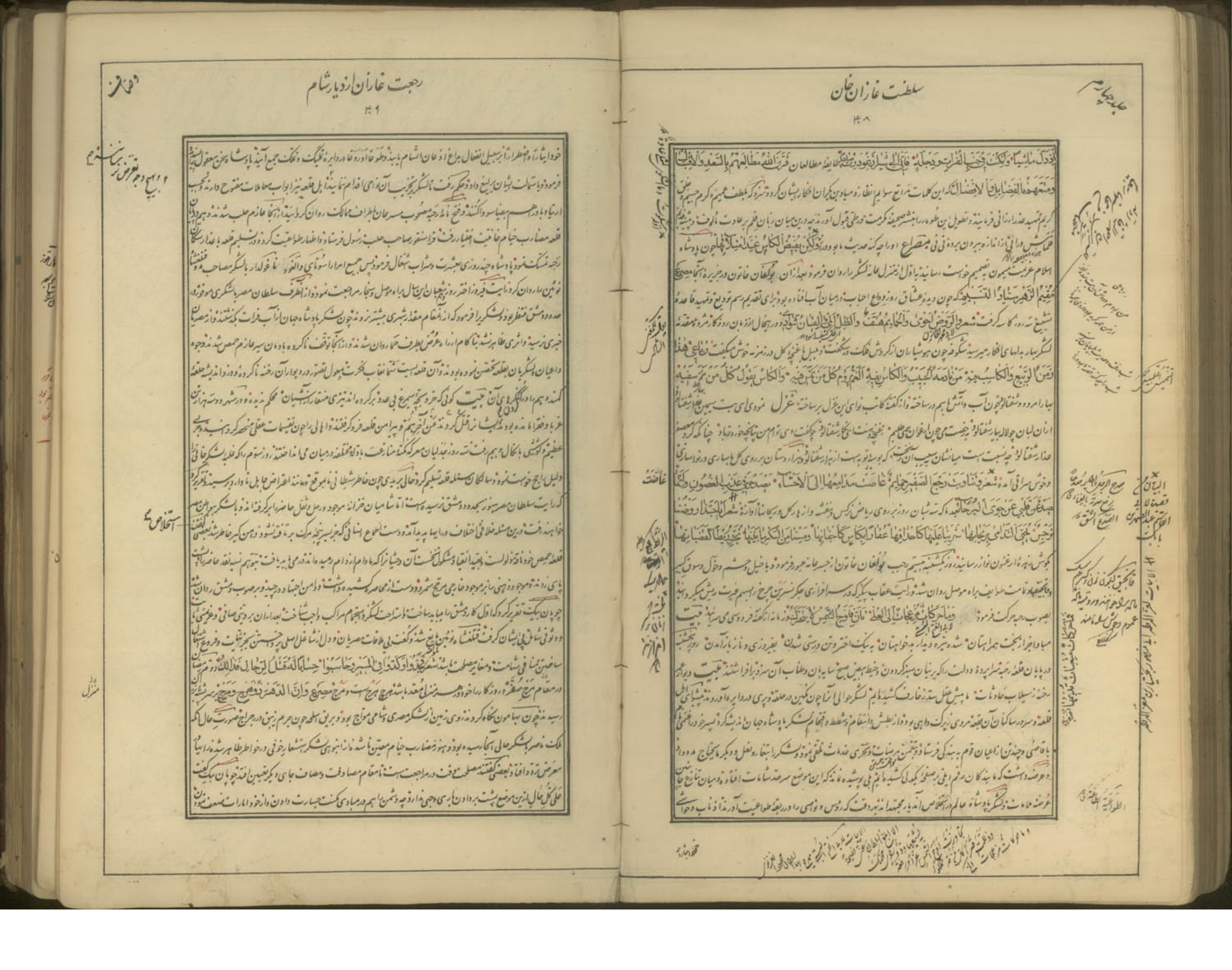
کتبه معین شدند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنین وستة ثمث وتسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه وسنه احدی وسبعمائه هلالیست
استدراک کنند و جمع وخرج وتعدیات وموضوعات وباقی را تحقیق کرده بال تحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی وهلالی بغداد وبعضی
و دیگر دیار سوالی وارد است اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میگردد ولی اگر بیان نشود یصعب علیک بالوقوف عند التبهیر
اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود و اشارت اتقوا مواضع التهم را مستند حال ومعتقد مقال ساخته آمد
پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست و اینجا که گفتیم که ثلاث وثمث
وتسعین خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود و مقتضای آن گردید که مطابق سنه اثنین وسبعمائه بودی پس این مدعا بر آن
که یکسال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده باشد و ارباب معاملات ومقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده و اهل
خراج را باداء آن بوقت الزام نموده و مردم را بر عمر یافته تکلیف افعل و لاتفعل کرده و در مدینة السلام مؤلف این حکایات را
با حذاق کتاب و مهره محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بوده اتفاق مجادله ومحاوره درین باب افتاده جوابی نقلی
غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمائه خراجی را بسنه احدی وخمسین
وثلثمائه نقل فرموده از زبان او انشا کرده و اسباب ومقتضیات آن را بوجهی بر نموده خواست که خلاصه آن را بپارسی ایراد کند و از سواد
خاطر خود ضمیمه سازد تا در اتمام حجاب شبهه انکشاف وصواب ربیت انقشاع یابد و هر آینه از فواید خالی نماند وبالله التوفیق
فانه علی التحقیق حقیق ❁ رساله فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جواهر واعراض ومنفرد
از جنس وفصل ونوع واعراض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامون این قبه خاکی تسبیح تهلیل و تمجید و تعظیم کنند او را هو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا مشاطه قدرتش معانی آیه کلمة الله نور السموات والارض برچهره آفتاب وقدره منازل لتعلموا
عدد السنین والحساب در مدارج شروق وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزل جبر داده که والشمس تجری لمستقر لها شب شباب شب
وصبح شیب اشوب را از ادوار چرخ دوار برسم تدوار متعاقب گردانیده فهما عسکر الدجی فواضح السنا الم تر ان الله یولج اللیل
فی النهار ویولج النهار فی اللیل وسخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع وطلع نجم فی
خردمندان بنور آلت عقل وحدس بل جهال نیز باقصور آلت وهم وذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر ومعانی حرکت
ایشان درین گرداب تدویر به بطوء وسرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملایمت ادوات قوام عالمیانست و با
ترین حکمی نزد آدمی را ذکر و را ایام وشهور و مرور اعوام ودهور توانند بود و از روی تجربت وقیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری
وهر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار او دوار آفتاب کنند تا عداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
وسال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر با آن وضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین منجمان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس وسدس روزی گیرند و از اول ماه محرم ماهی سی روز

و ماهی بیست و نه روز علی الولا میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز وربع روز بیشتر
بتقریب و در ابتدای شهسوار خورشید با دهم و اشهب شب و روز عرصه دوازده درّه را از حوت تا بره یکبار بپیموده و سال قمری سیصد
و پنجاه و چهار روز و خمس وسدسی باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصنع کما بواجه عذرا آه لو امیقها
جموع اعنه و تفاوت و تناقض از آنجاست که در قرون سالفه زیادات سنین بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده مانند خاتم
بر صحت آن کلام مجید مجیدا از احوال اصحاب الکهف بند کا نیز این حسن خبار رازانی میدارد که ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا
اما طایفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معتدل
وشهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد وشصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند
و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در مدت هر صد وبیست سال یکماه کبیسه کنند و طایفه روم چون بعد نظر
وغور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بارصاد مرصود و انواع معدود و مرتب داشتند و خمسه زائده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور گردانیده و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی ویک
گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد وشصت
وپنج روز و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگنان را اتفاق و متابعت ایشان بسهولت
دست داده و امیر المؤمنین المعتضد بالله ابتدا امتثال رسوم ایشان امتثال فرموده آن را بر اصول وقواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند تسلیم الجواب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه فضل سنین شمسی تمامی ماهی وفا میکرد و سال هلالی را سیزده ماه میگرفتند
و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنا بر سبق این اعمال وتطبیق این احوال
سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود و چون شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و
نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس تنجیم مزاح العلة و مستغنی الفکر بوده مدار مقصد ایشان جنود مصد اشارت نبی و نجوم را اهتمام
قول صحابی نه چون اهل تعاقب از زمان صیام وطاعت ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفاء جزیت اهل ذمت
بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال
وهم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند
و حساب حاصل غلات وارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و اوان عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تفاضل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها والتباسات حادث
گردد چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت باقبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد

نموده‌اند و محاسبان سال هلالی را روا نباشد. اقتدا بایشان نمودن و کبیسه کردن آنسال بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب همچنین نمایند ماههای حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بسبب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله در سنه خمسین و ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل نمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ کس در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یجد دالا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریفها التاسع واذکار التابعین و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر نسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این امر نمودیم و الحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام التکلم توفیقه بیت تا کی سخن از سخن برآیم هم بر سر قصه خود آئیم ارکان دیوان حضرت اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک مینهادند در سال آینده یعنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آرایش تخت خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و سبعمائة الهلالیه تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را بخراجی که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة بنام یکی از ارباب دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات بتحقیق مفروز علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بود بی شایبه ایراد و اصدار غیری و با سیاقی مدینة السلام بقاعده بر ادیسه استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان پایه روشن بود و چون شروع در کار شیراز رفت که شیراز از دیرباز این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سره آفات مجمع اسره حیات طلب جهد و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لغو طبیعت آنچه فلاسی بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرده تبرون از قرار که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب قرار گرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجو مفروز و مفروز در نظر ملوک اینجو مقرر فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوهای قدیم نوکر بولقتلغ بود و از زعم او و ران تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را بار مبیع و دخت و روی دل دیده بخدمت و رشوت در می آید باتفاق حکام اینجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری و صاحبی و مغصوبی کنند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جراید بمصحف مسطور مینهاد و در تصرف ارباب متعدد و بود اگر مناشیر آن بکتابت بصحت آن ناطق باشند و تاریخ انتقالی بضیعه با آن مطابق مختار اینجوها به بندگی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه بخت و ستم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الا سهو از نهو از تصرف میره ملک و تشتت غنی و فقیر باز تفاحات سه ساله مستنزع گردانند و باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجوها سازند تا دولتخانه کیش را از انابت آید و شهور سنه ثمان و تسعین الی انقضای سنه حدی

وسبعمائه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت و جمع شیخ الاسلام جمال الدین بشه بود و آن حساب بعد ذلک نرسیده و در اینحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در اینمدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بودم و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معادات او با شیخ الاسلام جمال الدین تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و هرموز است نصیح و لیس کلام النفس عن ضلال النجوی تفاوت میان این سه قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه ثمان و سبعمائه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نمایند و بجزوی و کلی تعلقی نسازند بشرط آنکه جارات او و برادران و فرزندان و بستگان او بر معهود عادات در فرضه کیش عشور نستانند و اگر شعوانه که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهة مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره با نور الدین ابن صیاد با هم بحکومت بحر و سواحل را معین شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول گنجد شیخ الاسلام سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده دولتخواه در منزل خانه روز پنجشنبه بیست و هم رجب سنه اثنین و سبعمائه بدولت تکشمیشی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب کرده است و هذا کتاب انزلناه الیک مبارک و از دو انجاد است مخدومان اعاظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان وزارت عزت انصارهما بالفاظ در بار و تمثیلات سحرکار ترغیبها فرمودند و نه در حد پایه و قصور مایه آن نبل فراخور علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری انجاب ستایش گری کرده و لا غرو المؤلفه نبود عجب و غریب نی مشکر شکفت و بدیع نی و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و جوش از نیل و ذوق از شکر قوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید محرر نگشته و تا طریقه ترسل و سخن دانی است این شیوه میسر هیچ صاحب سخن را نیست شعر فی الخمر معنی لیس فی العنب و فی الکریم مثله و فی الثار یوم لیس یوجد فی الرند در آن حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش دولت میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او هیچ خار و خاک تو چون آفتاب و ابر کلها و لالها و مدار تربیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مساوی و مآثر حکایات و مناقب و مفاخر و آیات استنطاق فرموده خلاصه آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ بتسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و در ساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حق انشاء رفته و آنرا در سلک صادرات افعال غازانی با دیگر آخوات که بحقیقت توام اند بر بطو گردانیده در اینحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر و خاک از نشیمن حرم خدا و کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره سدره اجابت و قمه عرش اصابت خواهد نشست تا در این مسکا کعبه خود حلقه اخلاص در گوش کشیده و از سر صفا بزبان صریر دعای دولت روزافزون بگوش طواغان عالم علوی میرساند لاشک مصرع آمین میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشارت داد دست و گوهر خوشاب بی آب نموده باعبارت





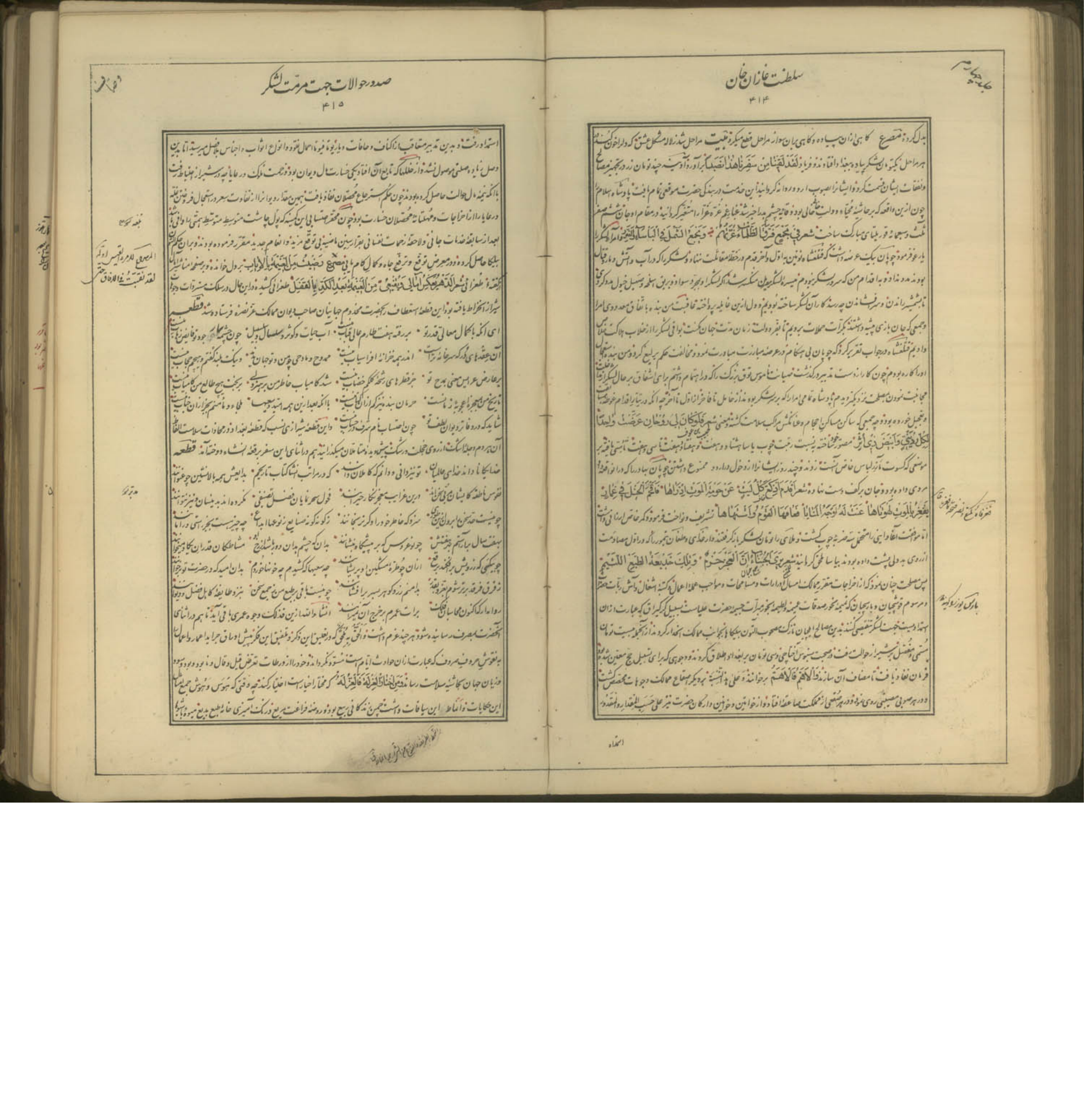
دلیل بدولی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس بجای خود که او بین صورت بنگر بر میسرهٔ ایشان حمله بریم مصرع تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد و گوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم مصرع وما النصر من صنع الاله و اگر کار بروجهی دیگر باشد خود را از زمرهٔ ارباب ثبات و وفا معدود و مشکور گردانیده باشیم و شب تیره نزدیک درمیرسد بذیل استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یصرف السوء الا الله همگنان تصدیق کردند و گفتند هست مقتضی رای راست و اندیشهٔ درست مصرع که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک آیهٔ وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فروانه قتباق و شباوچی و ترساوکنشو با چند امراء دیگر هر کسی از مقام خود موافقت در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای بامقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم آنجا عنان کش موقف شد نذار آنطرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز گنبد بگشت خروش تبیره برآمد بدشت بالشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در دروع آبنوس شعر الذیل للویل کالسیل مشتدعین علی متون الخیل کقطع اللیل یستعذبون علیاهم کانهم لا یبأسون من الدنیا اذا قتلوا با فر و زیب فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند صف کشیدند کانهم بنیان مرصوص از افراس و بغال و جنائب و اجمال و اوباش لشکر کمتر سواد را صفها دیگر بدید آمد و در اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ تو گفتی که الماس جان داروی همان گرد تیره روان داروی دیار و خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر بیکدم عرصهٔ لاله ستان نمود شعر وانبا السیف مرتدیا بسیف وغابنا الجواد علی الجواد [illegible] و همان در طول [illegible] غبرگون گشت و کران بحر کی اشتباه آورد شعر مفقود لعز الجیاد لنفعه وجوها مما نخوض من الدنیا یلقا السن وفج الحدید موجا طورکو من وهج السنابک ادهما نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیز و ندان شهاب کند میشد و بزخم گرز قلعه کشای قلعه سیمای [illegible] باروی مرتش گردون متقرنس متلاشی اجزا میگشت در تلالؤ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک [illegible] می آمد از عکس [illegible] ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی می نمود و گرفت از صولت صوت اصهال و نعرهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان مریخ واز بادوی بیلک قران کرده فلک از آن سهم تیرسلامت جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تن تا تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی حنجر افتاده بیت از اکنون تا بسی روزی گیتی بر آن خاک افزواید گبوتر زبس آغار خون گرداند چنید طمر خون روی ش در حلق و زاغ چوپان بیک چون شیر که در کلهٔ آهو افتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف یسار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می داز هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش گوئی حکم قضا بود که هیچ جا خطا نمیشد اگرچه پیکانش آب رنگ مینمود اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت گرز ده منیا و چون رطل می همرهٔ الکنی پیشه داشت از آن روی مانند بار فراق دوستان دلشکن مشاهده می افتاد و نیزه اش در غارت روان بیغارهٔ سنان دشمنان را سرزنشها میکرد اگرچه کمانش [illegible] در جنگ پشت مینمود انصاف تیغش روبا روی میرفت هرچند فلک کجروی ظاهر خواست کردن تا هیچ شیست و براستی راه [illegible]

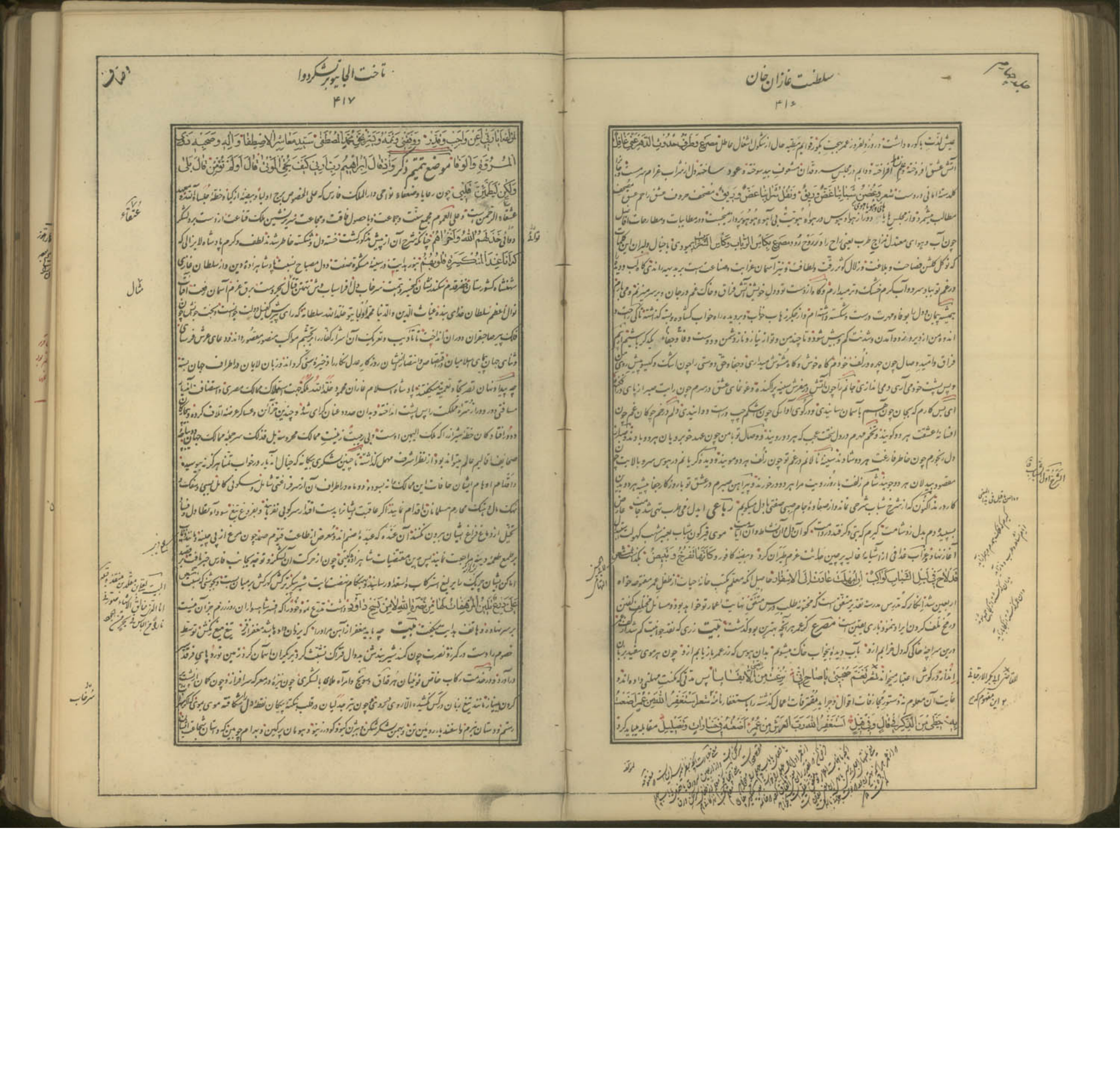
کرفته بود شعر یزیف علی الظبی بو المنایا ویکحل بالردی مقل الرماح حقیقت اتفاق تباق کردان لشکر خود مردانگی نمود که اگر لشکر روزگار پیشین بیت در شهر ایران و پشت کیان بفرمان هر کس کمر بر میان زبایندهٔ شاه مازندران گشایندهٔ شهرها دران گشایندهٔ اژدهای دژم که پشتاکن بدرید دم تا بدم درانندهٔ چرم دیو سپید جگر گاه پولاد غندی بید گسستند و یکی جام دو من شراب خورنده یکی گور کرده کباب شترهٔ دم و دهٔ توران کن بشمشیر پشش بادین جاه برارندهٔ بیژن از چاه تنگ سرچاه خالی کنندهٔ بسنگ ربایندهٔ شاه افراسیاب فشانندهٔ خون بر آفتاب یعنی زال بر جهت باز جهان آمدی از راندن تیغ ایشان سپر دست در روی کشیدی و چون تیغ در شانی نیزه گذاری همه تن زبان شدی گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت تیر گشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل ارغندوی کشی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادقانه کنفی آسمان گردار غاشیه از مهر بردوشت گشتم شعر فاثبت فی مستنقع الموت رجله وقال لها من دون اخمصک الحشر الا من تحت لشکر میسرهٔ مصری یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اگر منعدم و جانب معاقب ایشان را الجای کرفتند و لشکر مشغول گشتند قبچاق که صاحب میسره بود فطرة الی میسرة باد و علائم یافته از واقعهٔ این زحف که ارکان وجود ایشان را ناموزون خون بیت نز حف ساخت سلطان مصر را خبر داده بده هزار سوار که از او تا وجاد بود بتعاقب تا توقفی طرف میسره را مرتوف کردانیده و بدین اسباب قطع مقاومت رو قاقتین شدند و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ار غدای و طغان تموجهم در میدان شرع سو [illegible] باطل بی تعریض تاهی بایل ماندند و بر فلک بحرکت مستقیم راجع گشته بودند و سر در سر ملی کرده از اسارت گرانی شعر یصروا الطعن فی القلوب ذرافا قبل ان یصروا الرماح خیالا واز آنجا که انما یستهین بالموت من علیک چه پردل مرک راکرفت واند در استبقاء نام نیک و بذل فرصت را مرگ شمرد خرد طبع و دوستی جان چوپان بیک و قتباق و ایرکنین و کنشو و ترساکه شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند بند انشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و اجواد ضرب و ابل بکار بردند چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار و در اینحال معاقبه مدد میسره را غنان گرای بدند شعر اذا ما فوارنا کان ادنی فرارنا صدود الخدود وازورار المناکب واد لشکر ارکر فتن الجای و غنمام و وحشت و تجرع شرب نصرت نوع تفرقی راه یافته بود بوا [illegible] متضعضع شدند و قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا چوپان بیک باتفاق قتباق و دیگران با آنکه از معاودن و مناصر منفرد بودند مصرع و مهرق للرد ما خوذ اذا انفرد داد بهادری و تیغ رانی و در جهان جولانی کوششهای بلیغ و سعیهای کینه تقدیم میکرد شعر نطعنهم سلکی و مخلوجة کرک لامین علی نابل ولشکر بار ارقیت جاش تحریض مینمود و هر بار اطعنه فی الحرب والعصر فر امیزد تا کار به تنگ و نام نیک رسید و کوشش امکان منتهی شد ولحت مهری و المهند فی الوغا فلم یبق الا المفود او قرابنا صورت حال نمود و در مذهب نجدت عذر ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند قتباق بهادر که شعر ان هاج غیظا حسبت الصخر منخدا والرمح علیقه کالموج یلتطم صفت صرامت او بود و هر چند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جریح مجرح حالم یبق فیه مقاما

للسیوف وللسهام شبکه غربال نمود و هنوز به تیغ اکنون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت و را با اریکمین و ترساو کنشو و چند نفر میر دیگر
باهم در عقد اسار اسیر گرفتند **مصرع** آوخ که گرفتند جانی به فسوس چوپان بیکک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت
روزگار سیکفت **شعر** ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با آن همه دل از دست بداد و در تخلیص لشکر
و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و شتافتن موثث و بذل مجهود جهدها نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل نتیج ثواب و کفر
گناه در حضرت اله انشاء الله از انطرف قتلغشاه نوئین مع طای باد و تومان لشکر با ساز و عدت بهیئت آتش بلدا صورت در کوه
پناه داشتند **بیت** چو بر زد سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز وزان جادو قیر برون کشید به دندان لب ماه در خون کشید
ملک ناصر با لشکری معاون معاضد در جنگ چیره گشتند و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند
و از اطراف محاربت در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان رو حملات مصریان را به تیرهای طیار نمود و از شهب سیار میکردند
سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یکطرف ایشان را راه دهید ودع الشر یعبر بر خوانید چون راه مکشوف شد بر مقدمه
قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکر خود که متمنی [illegible] بودند مصیح کالریح عاصفة واللیل [illegible] از بالای پشته فرود آمد
ملای نیز نالی وار از عقب بشیب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر دو سوار که اسبان حجازی برآد باد تک پولاد سم پیکان
گوش خیزران دم داشتند **شعر** [illegible] افحص القطا و هو لاحد [illegible] ولم تنقطع علیه فقر و از عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا
ترصد احوال کنند تا مراجعه ننمایند یا کمینی گشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصدی بپویند قتلغشاه نوئین
خود از این اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در اثنا و این حسب حال بلاغتی **شعر** جاریة بسفوان دارها تمشی الهوینا
مائلا خمارها پس لشکر مصری و شامی **شعر** قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم الاحساب فیه دروعا مکار و کامران بازگشت
ند و جد **مصرع** کنقض الآبی علی جد جد بر سر بقایای عساکر خانی راندند و جسترین را عبادید بین القتل و الکسر و الاسر
بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند **شعر** بک علی قتلی العدان فانهم طالما قاسمهم بطن برالم کانوا علی الاعداء نار
محرقا ولقومهم حرما من الاحلام فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافتند متحیروار راه هزیمت بر گرفتند بحوالت فعال لما یرید که لا
یسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیانی متقن است تمر منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین شخ بود و آب مرج بران
افتاده تمامت لشکریان را جلا و فارس را در آن مخاصات غایص شدند هر چند خود و مراکب قوت میکردند و در خلاص کوشش مینمودند
در آن غمرات مغمورتر میشدند و در طرفی عقل آب از مقابله تیغ آتش درخشش و در جانبی نفس متقلقل میان آبی خاک پاش و جست
ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از این بی آبی مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان و جثث مراکب در آن
مغاص بخلاص و خلاب و دور از آب چندان شد که مجاز باز ماندگان قافله انهزام گشت ان هذا لشیء عجیب عافانا الله و ایاکم
من بلائه فهو خیر مسئول و تحصیل تقریر لشکر ایلخانی بیرون از کشتگان حومه سجا و در بر کشتگان عرصه فنا که پیادگان مردود
دو تومان باخته و در قبضه تصرف مصریان آمد و علی المزید قال الله تعالی ان ینصرکم الله فلا غالب لکم [illegible] ملک ناصر بدین بسنده نکرد

اقوام را

اقوام را که میر دمشق بود فرمود تا با لشکری کشن بر صوب درب رحبه سه روزه راه معاقبت کردند و آیه و اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا
بر ایشان خواندند گرایافت دست حیات بر تافت **مصراع** بر ما فلک بجت ما روزگار و بخت وچندانکه دچین چهره مشعبد ازرق
بر چید **بیت** چنین آمد این گنبد تیز رو شگفتی نماینده نو به نو سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت
نامه ها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تاکو تکچی و روستا و اوناتا در میان لشکرهای ثغور و اطراف ممالک تجزیه فرمود
و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نان پاره تعیین و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی قیاق بهادر کوکوش
و کیشن او در جنگ بسلطان رسانیده بودند او را استحضار فرمود و احتیاط کردند تا سجده در جشم براعضا داشت چندانکه گفتند زانوی خدمت
بر زمین نهد تابی نمود و گفت من سلطان غازان را می شناسم و بس پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سوال کرد که غازان خان هر سال
اقطاع و جامگی ترا چه میداد که چنین جان سپاری مینمائی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبند
بیت خدمت از بهر بندگی همواره میکنند تربی زر و دینار بر بالای آسمان خدا تعالی میباید و بر روی زمین خان از مشاهیر
اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب نزنند و اگر شب گویند راز روز آشکار نکنند اگر باشد بنده است و بر نعمت شکر واجب و اگر
نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده یا شنیده داند که در دولت او نابوده ام مرا هیچ
نبوده سلطان گفت از عادت هر یک چنان سوال کنند که ایشان را جامگی چه بوده گفت هر تنی را دو تغار تا پنج تغار در سالی میدهند و میرده
و صد هزار تبیمن قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از چهار ماه لشکر را بار کبر سفط
شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین سهی
قطع کردیشان را بقیه اگر هر یک پیاده باز مخیم و دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باشد که هر یک نا قدر گردد
بی آنکه نمد زین را بر مرکب خشک گردانند یا بند کمر گشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه و چون و چرا و گی در
خاطر نگذرانند **شعر** لدی الحرب کالآساد تزأر مهجة و فی السلم کالانعام دفء و منفع اذا وجدوا مثل الذئاب تواغلوا
و ان فقدوا کل من الطیر اقنع سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند
و انصاف داوری مصریان از فتح و نصرت رفیق بود و بخ و بهجت عن الیمین و عن الشمال قعید و فاتحه زبان پیر و جوان از دو روز و یک جهت
انی لهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف سبحانه و تعالی نه ربانی بر عالم العالم بافته ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم
و اما حال لشکر خانی جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب از هر طرف سواره و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند و در
مقاسات انواع شدائد نمود اضناهم الجوع و العری و براهم الترحال [illegible] از آحاد هر یک در مقابله مشکه از طعام یکدیگر را
باسیری خط داده اند و با بخت نا موافق میگفت [illegible] چنانکه صد و هزار که بواسطه حرکت نا و خانم
این ابلق بد رام ایام مرکب مراد ایشان چون عذر لئیمان لنگ بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از خوانی
ماندگان مهر گذر **مصرع** اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر داشتند بر ذبح دختران ماه پیکر بارگیری هست و کواعب را بملا





عیش لذت باکوه داشت درود و لفروز عمر بجت بکوه فوایم بقیه حال از شکول اشغال حاصل مصرع وطرف حدوث الدهر عنی غافل

آتش عشق افروخته علم الفراخته دوایم درمجلس سده وقان مشعوف بید سوخته وعود ساخته دل از شراب غرام سرمست

لموطنه ابار في لعن واجب وفدر ووفقني وتممه وتيسر نحو محمد المصطفى سيد معاشر الاصطفا واله وصحبه ذوي

المروة والوفا موضع تتميم ذكر واذ قال ابراهيم رب ارني كيف تحيي الموتى قال اولم تؤمن قال بلى

ورزمانه هنوز بدستان میرسند درین حال حاضر بوده‌ی بجنگی وثقل گران در کوش کشیده‌ی وارند وقت کو بجمان بر دوش روان شده شاهزاده در حسب اکه شعر یخلق الرایی فنکی شعلة البلبس ولدی المجد ینبو لدیه الکار در راه با بستر و بالین هم بالین نشد روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت بیرون سحاب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و چون امثال بند کمر جوزا خورشید صورت تیغ از کف ننهاد و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کمر آسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت بیست شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق جبال و شوق استعجال قطع کرد فرصد دو شهر خان نجم آن مخاذیل رسید پادشاهزاده دریادل با لشکر گران برق کردار برایشان دوانید و ابر تیرباران بیکدفعه ببارید از آنطرف نیز بقایای لشکریان که در بنه بودند بر دو معاردت و معاندت مشغول گشتند هیهات لمؤلفه بانگ نوای چکند مخلب شاهین با گروه آهو چکند بچه شیر ان و اندک زمانی از خون کشته زمین غلاب شنگرف گون شد و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب اوکن آمد قطعه ز بانگ زخم گردان چشم کودک همی لرزید اندر ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پس خسها غضنفر زمین دریای موج انگن شد از خون وران کشتی وکشته لنگر لشکر هب واپشاق وبسی از ایاق وتخریب واز یاق گرائیده‌اند و در آن میان جوزا از هر شاهزاده یعنی دستی که ز بر دوش فلک است بگشاد و خدنگهای شهاب وش از خم قوس بر نان ابنزان نظر است اشخاص مغولان سنبله بغول اسد حمله ثور غضب را بر بکه کر مید وخت روزگار با اعادی دولت روز افزون سرطان وار کژروی آغاز نهاد و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکه وبال افتاده بهر یک بزبان حال در مقابله تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جدی بجدی کالجدی للذبح قد جعلوا فبت حشم منصور شاهان لشکر با مقهور تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعبه بادا و انغنامه سلاح المتغلبین مصیح و دمدرت دیارهم من کل جولانه اسناف مواشی بجد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد که مرا به بین وبسکر مصرع فاتنا صبغة من صبغة الله در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر و ابوزان من الملك العیون اسنة وهزتهن من الملك القدود رماحا بالحبذا السلاح وحبذا وقف یکون الحسن فیه سلاحا میمودند در دست لشکر آمد و دلهای آبادان از آن پری پیکران چون بوتان ایشان خراب شده و منزلها خراب چون جان حسن پیکران آبادان شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم حالی حلیمی بسواری و سوالی بستاند و بدهد بیت در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی بسر بازیانه قلت الغنائم غنائم صوانها وسوائمها منافرها ومکانمها طیمنها وغنمها حسد بدها و دنها بر امرا و لشکر قسمت فرمود وبر ارغنون معانی آهنگ بیمانی لمؤلفه مالی ولیمال ان المال مجتنة وکل دینی همه تنکفا الجنا فمنی ان اجمع بین السیف والسبر والخیم والخیل والخیر جان هنگر وانید که از پرده افلاک برگذرانید و تحفه ایام رنگ من بغض المال یحبه الرجال بدین امده ته با نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خواسته و بدرجه غزا اختصاص یافته مظفر و کامران غنان سمند کامکاری بسوی مرکز دولت بپیچید و زبان معجز محمدی علی روحه ازکیات التحیات در میان جانبان صبوحی و دو

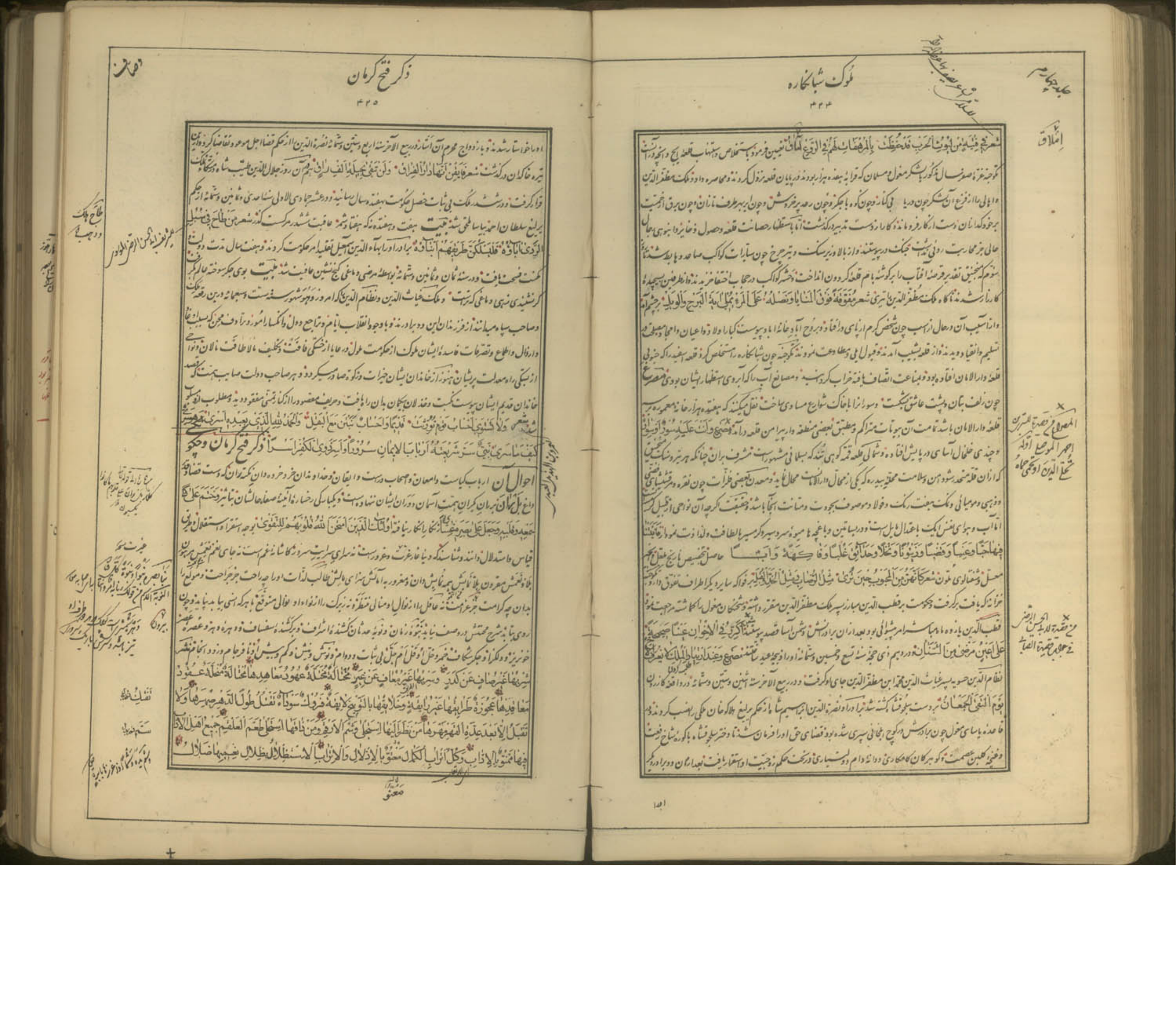
ولفظی وصد هزار وغنی وهزار وعا و بیانی وصد هزار ثنا مصرع چو بلبل بر سرگل می سرایند هکذا هکذا والا فلا لا بیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار وبنده دولتخواه رایعین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد اربان و رضیع البانند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایقنت ان من السماح شجاعة تدمی وان من الشجاعة جودا و متنبی نیز تاکید تمامست شعر هو الشجاع یعد البخل من جبن هو الجواد یعد الجبن من بخل و در حکمت نظری بمعنی بر هان ثابت شده مصرع ملام خاطر انم که بی تفصیل میداند شعر یزود فاتلات العادی وصادمات الدلی علیهم بها ابدا اغنا موضع تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلک تبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود و بر آن حال چند نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز از خم کعبتین فلکی داو باخر آمد بتوافق اسباب و تسبات حکم ازل میان قاضی صائن سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت کردون کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تمول بر تمول کشته که وکیل خرج خاصه را در تبت بر ولید ریان رایج داشتندی نهاس موافقت و معاودت بنا بر مخالفت و مکایدت محدود اعاظم عز نصر هما مهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین خاجی منصب الغ بیتکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لا زال من السماک اعلی داشتند و در ملابست آن شغل استقلالی نه از آنجهت دل کوفته و خاطر پریشان بودند تیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت باستی حضرت مستحکم می پنداشت ولابد در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت و در مبارات مساوات کرده‌اند و صفقه معاودت اگرچه خاسره بود و ندازین حکایت بحکم لمؤلفه وللحیطان اذان وللاسرار عنوان دلت علی التقیهان و کلبها ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواحی احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون کو هر در سلک آراسته و اشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته‌اند و علی سبیل الانطباق دانه نادانی در دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه مزاج کاره و مفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحص و تدارک بر غم و هم سرعت لازمست چه آتش پیش بدو فروغ گیرد و باران طل بتواتر دست در هم دهد و برودی رود سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باعتبار در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکماء مغلق و اطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک بخیف که بنظر اخلاص و ایشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که تسان بزین در استدراک آن از معاذل پیرزن کمتر نماید مصرع ینهیج کبرات الامور صغیرها چون این سخن معقول بود و تو هم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود و بدست گوهربار عقیق مذاب یعنی شراب ناب ولمؤلفه الشراب الی من کان یشربه چندانکه تاثیر خند ریس عقل امتحریج خنده ریش زد از وی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی ما و زمان این دولت که با ابد هم مدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده‌اند که گاهی حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و از

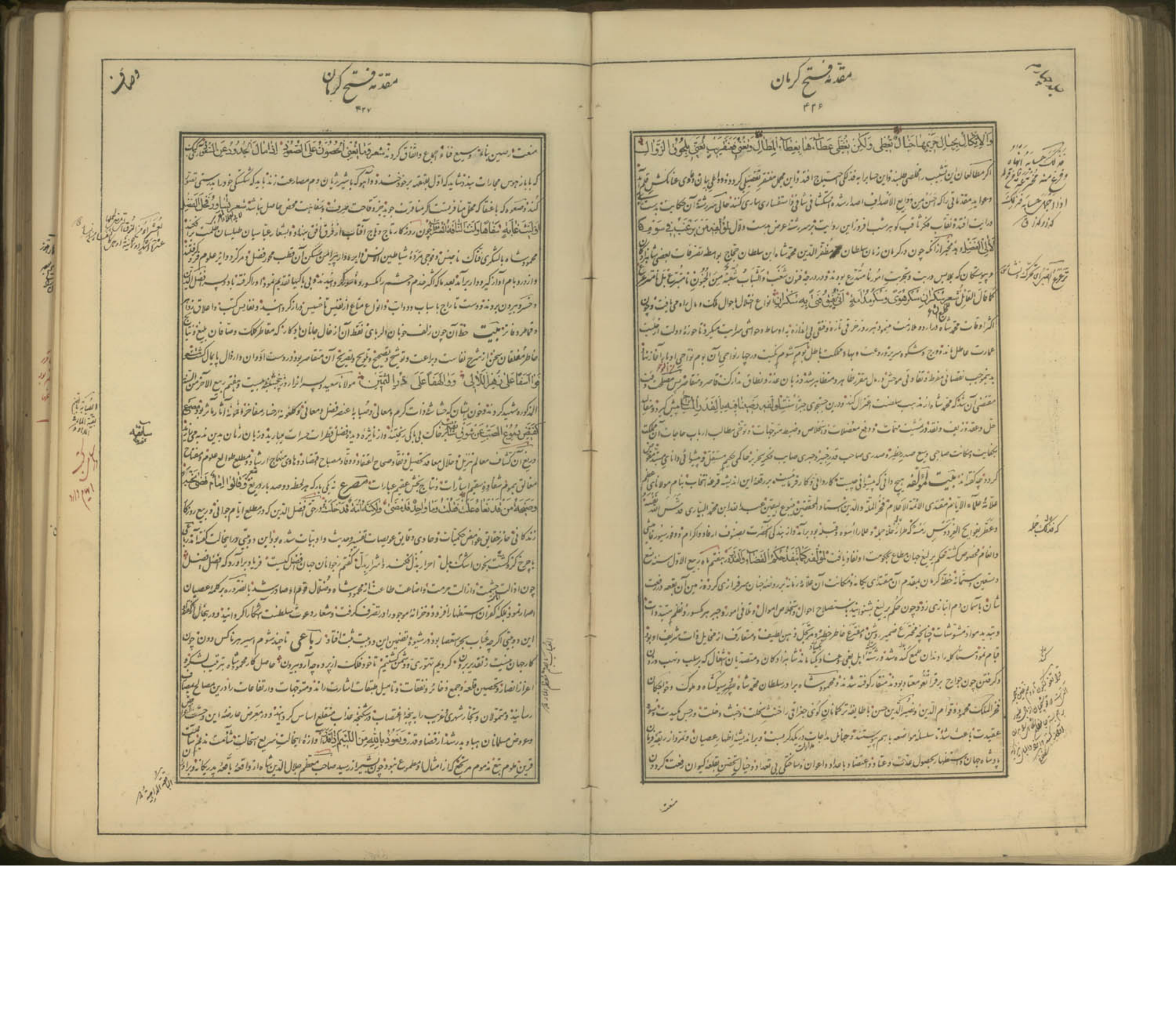
ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال داده باشد فهیهات نکتم فی الظلام مشاعل الغایب بلبی و یکی از ایشان در موقف عبودیت
زانو زده عرضه داشت که پادشاه اسلام بسر انگشت اصابت رای نقاب تزویر از چهرهٔ مخدرات ضمایر بندگان بر انداخته است و در عین
فهم معنی باشد و اسپ بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرصهٔ تلف
و نهب سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه
بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن چگونه نموده بیت تو خود نویسی و گوئی و لیکن من دانم که تو نه مرد هوا و نه مرد جهان
سهات تقریر صدق این مقال محال کما مفید افتاد و برای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب سماخیت هویدا گشت که
باعث بر این مطابقت و تسویل داعیهٔ محاسدت است فحسب و الا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان
محل با وفور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایهٔ استعداد و استیهال نیابت و وزارت
در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصور است مانند تلألؤ انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد و چون جلاد و هر ده زرنگ
و مهره زر رانده و از نیام ظلام بر کشیده در مقدمه صاین قاضی المکره بایسا حاضر آورده و گواهی تیغ اگرچه دو وجهین بود ولی کالذی
فی الفرید کانما تنافث فی منبته عقد مقطع فصبه زنگانی ابوالفضل سعید وجریده اجل مسمی بر نسیم و منی بقدر مسجل شد
سید قطب الدین که بر فرض صدور کبایر زرک هرگز بمعامله بر خاطر نمیکذرانید و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع تا نبال تو عاقبت
فانی گشت بیت ای زبان گوش دار تا سر خویش نکنی در سر سخن رانی معین الدین را از مواقف رفقا نفعا لا بر نفعا لی
بهره نکذاشتند و ذلک فی ذی الحجه سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون و سلسلهٔ صلب خانیت با کمر
در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنود و نجات امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن اردو نگردد و تا چشم بد
باشد چون چشم بدیافته روی اقبال بدیدار او بار کند و چون در حالت قرب پادشاه و اطلاع و ترتیب وزرای دولت از چشم ثنا
خود نگاشت بعد از این چشم یکی از سوء کار نداند و عاقلان دانند که در دنیا طلب بادی عین خسارت است نصیحت و فی تحصیل الملک فی طلبها لربح بیت گر اس کرست آمر و نامور دیگری دار و زر و کار چه ملکی و دولتی دانی که چیست اصل سعادات و نیکنامی
ایمنی و محتی و کفافی و مهلتی هر چه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه عذاب هر دو جهانست پس حکم یرلیغ
شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزهٔ خالصات آورده و جرایداو قاف کتبهٔ خاص مثبت کردانند
بیت هست دنیا زر و محاسب تو همه برگیری و نداری هیچ و من یجمع هکذا فلینفرق هکذا فما صفا الامرء عیش دنیا
بدا الاسیتبع یوما صفوه الکدر ای نفس که اختیاری نه یار و دشمن مطلقی نه دوستدار آخر بکی بازیچه ایام را اعتبار مکنی و در بند
و مغالطات دو را شاد کن اگر بر عمر اعتماد داری و از من تهمت فرو فشان که از چندین متضاد هم غالب و مغلوب در حساب خواهد آمد و در
برزوت مستعار روزکار تکیه مسیر مانی بداکه بر صحفات آن مخیله نمیکند آفات حادثات از کمینگاه بر جوشد و اگر بعد از وی چمن جوانی بطر
در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر مشیب را پای خسته نه و اگر بجاه و قرب سلطان و مشافع حضرت

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بسعایتی چون بیمان زنان نا بسته بگشاید و چون ساحت امروان بسر موئی نقصان پذیرد
و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون مسارّات در گوش گرانبار در ادبی فایده نماید شعر و ابی و نهاهی بعزّة بعد ما
تجنّبت بما بیننا و تخلّت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوّأ منها للمقیل اضمحلّت والحمد لله مفتح ابواب الخیر و
مسبّل اسبابه والصلوة علی النبی محمد و الیومین اعتراض شرح احوال اتابک و ملوک انجا مزاغان صرّه صروف عصار
طرایق طرایف اطوار پیرایند کان چمن مناقب اسلاف و آرایند کان صور مخایل ماثر فضیل نوایان افتان روایت و گلشن نمایان
فنون حکایت مشاطکان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان پیچ بر پیچ تحویلات زمان عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه
رسوم و قدوم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثراء البقاء علی الباقین بمسامع آیندگان اولی لقب الدهر موقف و زاد و صدا از
چنین رسانیده که انساب ملوک شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشا اردشیر بابک منتهیست و بر خلاف
روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر متنهی شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم و النجم جارهم والعیوق جندهم
پیش از انتصاب الویهٔ دین و وبادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صقع دستور بامان از صحرا
شعر صحار کیل الخلد غضا و نزهة و ینساب فیها الما اصفی کالکوثر موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
یزدجرد باصطخر آمده و بواسطهٔ قدوم او اهل فارس سر از چنبر قتال کشیده و پای در دایرهٔ ارتداد نهاده عثمان عبدالله عامر را که بعوض
ابوموسی الاشعری بامارهٔ بصره نصب فرموده بود بغزو ایشان فرستاد تا تمامت فارس بگشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و روسای
شبانکاره با او مجتمع بوده و چون اصطخر مستخلص شد باهزیمه داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود ظرف صداقت و مسالمت مراعات کرد و چون
عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت و پرخاش
بطرف دارابجرد و نواحی آن دخلة النساء و الضیف میکردند و در آنحال اسمعیل جدّ اعلی فضلویه مدار امور و محل اسرار هر یک
بهر یک گشت و بر و راد و ار خدم و حشم انبوه پیشه و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الپ ارسلان که نوبت سرداری بفضل
ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان
شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاودت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است و در صفر
سنهٔ ثمنین و اربعمائه تا بش فراش ملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود بالشکری دمار مقارعت مضیع اما ابن ابی اذا
سطع القتام کوبان قاصد و مراغم مراعی ایشان شنشنگ و مثل الظرف بن یلی مع العشاقی بالله مقامت در پیوست منصع فاطمه
النفع عن هزیمه سبیلا با اهل وجوه از مقام روان عزم دارابجرد کردند و در صف نامه مضیع عبادالله و ما داروند فی دار ندارد
ساکن شدند خایر و افزون لشکر متکاثر مستظهر و روزگار از نفثات مؤلف بروی میخواند شعر لئن نجاح اسنا الی الدخار فان
الدهر یحتاج الذخایر بر اینحال ماه و سال بگذشت تا در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت

سلیمانرا در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس فاورد
ابن چغربیک برادر سلطان الپ ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بعزائم تدع السیوف رسائلا • والنامل تدع القنا
افنا اماما از حاج و اجلاء ایشانرا نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت • عاقبت
فضلویه دانست که بیش ازین مقاومت و مقابلت با لشکر فاوردی ممکن نیست • بیت • عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رونقش نه باندازهٔ درع قصب است • منهزم بخدمت تخت الپ ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسل جست فارس و دارابجرد و
مضافات بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد و بدین سبب
فاورد را دست تعرض از وی باز کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در دارابجرد نشست فجعل فی ظلال العز فرداً علیه من العلی ظل ظلیل • بعد مرور ازمان و اعوام در ادای مال مقاطعه بموجب
منصرفات تقاعد و تقاعدات و تباعد و تعذرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات
بدان آنرا قدری نمی نهادند و امرزهم یاکلوا و یتمتعوا اکارمی بست والحالة هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زنجی توریه شهرستان
عدم فرستاد و من هاب اسباب المنایا ینلنه • ولو نال اسباب السماء بسلم • اتابک جلال الدین چاولی خواسالار که رکنی بود
از ارکان دولت سلطانی • بیت • بکر زآهن ساوی و بنیزه صخره گذار • به تیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن • با نظام الدین محمود
ابن یحیی ابن حسویه که او را مهویه خوانده اند در ما بوینه سروستان محاربت کرد و او را منهزم کرد نه بر عقب متابع و متبادر شد
شهد المسکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب منازلت را از سر گرفت • شعر و بسف تلعب الآجال فیه
بعوس الخذ بحان السقالة • از یکدیگر بناوندار ظرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت • بیت • از بلک سای گرد افلاک بر [illegible]
و زگرد خیل دیده خورشید پر غبار • شد ناگاه از شدت احتدام حرب و حرکت صهوات اعراف • شعر یخوضه الموت التی لا تنقضی
غمرایها الابطال غمر تغمغم • زعاف برا اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان بل مکنت توقف نیافت و فرار و رت
مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را بسپرد و نظام الدین مهویه چون بخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود فاز باس و قصد لشکر سلطانی ایمن بود زی کذرانند و درین کوه که امروز مملکت خانه دار
ایشانست رتعه یافت • بدان جشنه • بیت • اتابک چاولی امروز بگذشت • نظام دین و دولت را بقا باد • اگرچه صحت حال را ندانست
و نویسنده را نشناخت اما بفال نوپسنده کرد و هم آنجا متحصن با اقامت نمودند بالفضل الغر الغم جلا یحصم او غا لہ
مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن و بزرگی یافت و حوصله دارابجرد که مختصرترین کوه از کورهای پنجگانه فارس است
در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد • بیت • زهی یگانه که در معرض دوره دوی چرخ • ز چار عنصر و هشتم بهشت عبقری • و دو
بعد واحد و کابراً عن کابر اولاد و احفاد او • مصرع • موصولة الاسناد بالاسناد • متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعبای سپهداری

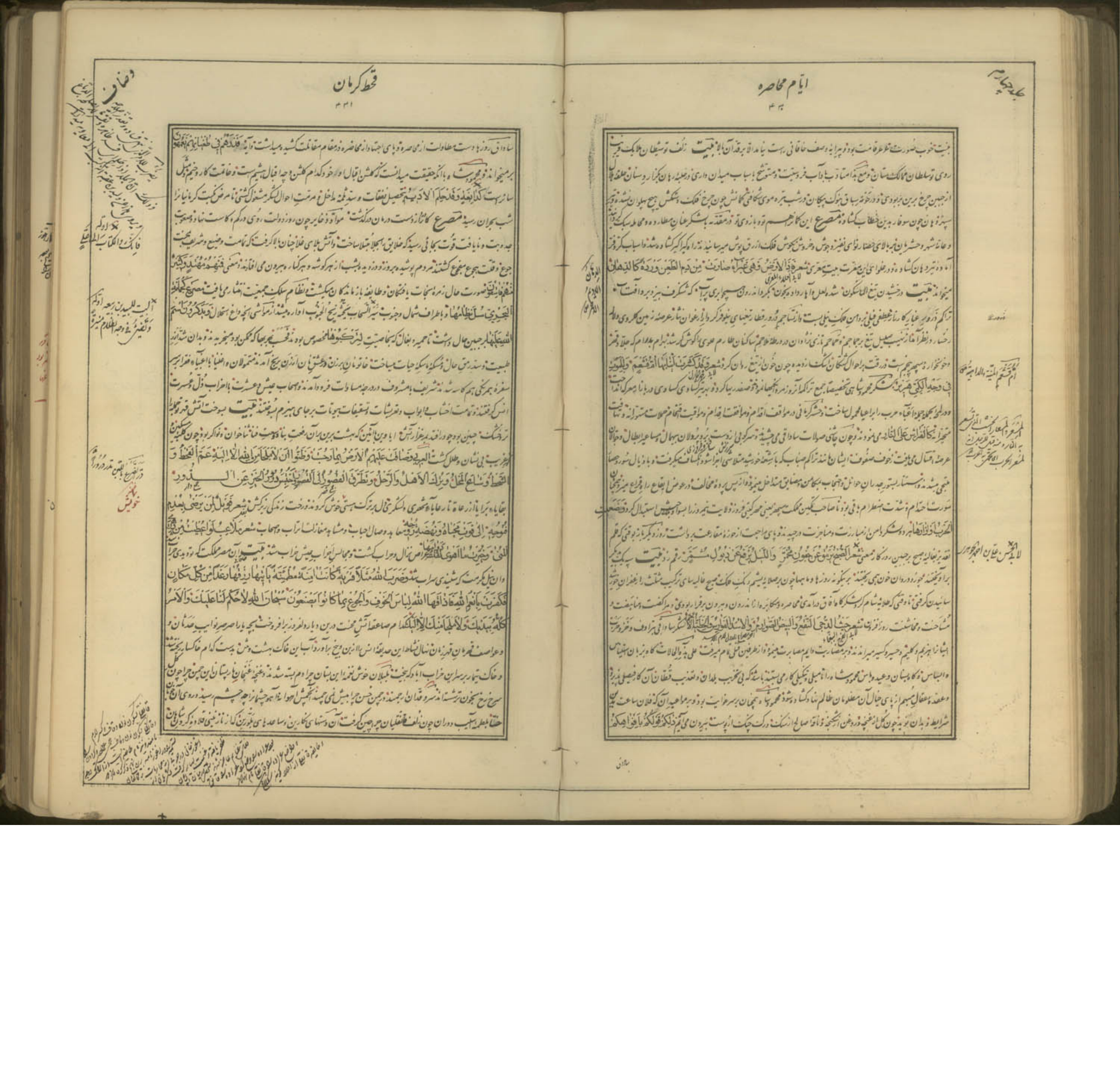
میشدند تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسویه بن مهویه منقضی شد و او مردی
هنرمند افاضل نواز بود • شعر فهجر الکری حتی استقر • ودانی الملک حالا بعد حال • صیقل معاطفها العزمات
سام • فصیق العود محمود الکمال الغر • تقویت دین و ترتیب افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف
طاعات سیما پیوست • مثل فعل الحسن الی الناس من لمن یرع و ملکهم من بعد مالم یرع • توسیع عرصه مملکت موروث را بذل مجهود کرد
و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبدأ حدود شبانکاره از طرف فارس حسویه و رونیز و حیرت تا
رسانین و میشکانات و لاروسانک و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب
و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است • مصرع • فلا تسلنی ان ایتلاف القرحی • و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و
اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است • از بواکیر آثار طبع و عقود اشعار رایق او نمودار این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده بث قال
رباعی • چون نیست مرا بخدمت روی وصال • سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال • گویم فلکا در تو چه نقصان آید • گر زانکه رسانیم زبانی
بکمال • کمال در جواب او این شعر دور از نقصان نبشت • رباعی • ای تو که خورشید سر افکنده تست • بر گوست خداوند هنر بنده
جویای کمال اند بجان خلق جهان • وانگاه بجان کمال جوینده تست • و این رباعی دیگر هم او راست • در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک
جلال الدین • رباعی • ای جان پدر که آن جهانت خوش باد • رفتی ز برم که جاودانت خوش باد • تو ملک بقا را بفنا بگزیدی • سود
سر مکروی که روانت خوش باد • و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سقی عهدا الرحمة مثواه و ملک مظفر الدین محمد
شبانکاره افتاد آن بود که رجال شبانکاره چون در تو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و فسا و دیگر
مصاقبات را تعرض میرسانیدند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعه مستحصن خود متحصن میشدند از اینجهه پیوسته
اتابک حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت • شعر یا خلیا الوقت
عشائه عنان الشمس اطلعها الاصیل • بکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشانرا مکفوف کنند و ثروت
باز و آن دیار را کف دست گردانند چون تخلاص قلعه سروستی و سرسری نبود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دو سی
سافه دست تطاول برگشادند و نخیلات باسقات لها طلع نضید که صفت • مصرع • کواعب اتراب غضن قدود
داشت با دیگر انواع درختان بارآور میبریدند و غله بارامیسوختند و ازین نوع اعمال و رسانیق با خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود
ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میگشتند و بصنوف صلات
و مبرات محظوظ میشدند بر این وجه کار او سمت انتظام داشت چون همت هلاکوخان اسوه یاسای چنگیز خانی بر انقلاع قلاع و قمع
متحصنان ربایع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سرکشی بر سر سنگی مقام میساخت بدفع آن شر سیل از لشکر
آتش مجز میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراءالنهر و خراسان و عراقین و کستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان
بتقریر حاجت ندارد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه کوجه میر تومانرا از قبیله جلایر که الکه نوئین پدر شیکتور و بوقا و اقبوقا بیم از ان طایفه





بی محل در گرداب کآبت افتاده میگفت **بیت** دیده خون افشان و جان آتش فشان انغمت والحق از انصاف خالی جای آن است
اما وقت افتاده بود نه اظهار آثار انزجار ساواق بیک را بمعاینه آن غضنفان و وقع شر داعی ضلالت جزاء بدور هور توده کرمانیان و تبلد
و تخبط ایشان بتحریص کرد شهامت نفس حمیت طبیعت او را خصت ثبت و توانی نداد و با لشکر حاضر مغول و ترکان و اکراد
شول شعر تنحیح بظبی الصوادم مبرق تخا الفیافی و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث
مکر و فساد و صادر غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاه را بزخم تیغ دو روی و گرز یک زخم جواب دهد چون رایت فتح
سرایت مظفر بایت نصرت انجام در رکاب جلالت سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت
درگشت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف تشنیان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
هر سینه ماده کینه رسوخ گیرد به آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بباد حمله شعر آساد موت مخلدات مالها الا الصوارم و
القنا آجام گرد از دیار مخالفان دولت بر آورد در ماه جمادی الاولی از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسرعا زل الخفیف
کالربع ظبی من شبابک صائد ارسال کرد و استجاشت چریک و استنجاد اجناد را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرای چیورغونای و خرمنچی شحنه صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان
جوار لشکر او خانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرا و حشم شیراز با اقوام خود بخدمت
پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را بمضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و بجمیع اوامر
و نواهی که مینمود شد نساواق بیک تخت در صحبت ثقات سفرا گمات گبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه
و متابعان را بارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسویف فراوان داد و بسر
انگشت کفایت سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش چشم عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار بر داشت و پیغام کرد که
هر چند مرتکب گناه کبیره و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده و اقفال استمالت بر در قبول عذر و اقالت
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خبایث و خبائث نفس خود پرست ولوث اعجاب و در احساب او لطبارت زمزم
و غزارت قلزم و مد بیار عمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد اما **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از
چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز تقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت ذنوبی و ان
جلت عفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترگیک و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از موارد فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل از این
و بیش از این در طی بساط غدر و نشر کمین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله
و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت دانی بر روی مشتبه است و دیده بصیرت از خواب ارتیاب منتبه نشده و در حال
کار نظری نخواهد کرد و در روایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف وست مواقع بلاقع گردانید و نگارخانه را بی بادره کنایی عرضه

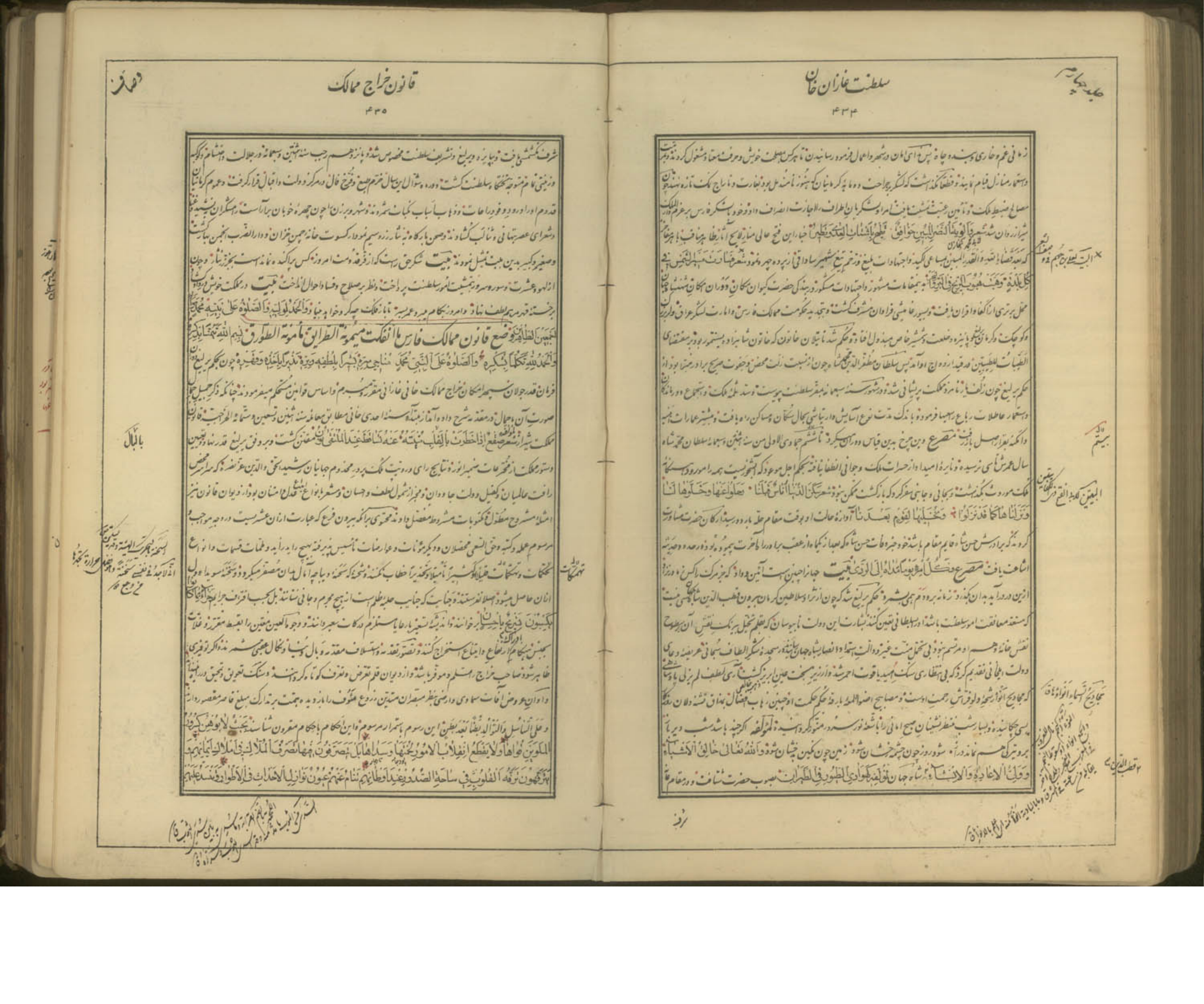
عواصف قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست
اجتهاد کمتر بنده از بندگان دولت اذل الله موالیها و اذل مناویها هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا
حصین اجزا است بحرمت حرم حرمت اگر بشعبه صدمه فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله و نصرهم شود
مصرع در کله گوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمج آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز داد
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ما سعی می پیوست و اذلال و اهانت ما را
مبالغت مینمود دوست و دشمن زبان وقیعت دراز گردانیدند و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و غضاید قلت مبالات
و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بوده و قدر راید ساقه جدل و سواء فیه ثبات الثور و انقلاب الحمل
رفت انچه رفت و بود انچه خواست بود **بیت** کنون بود انچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود و من بنده در موقف
عبودیت ایستاده و امر و سر با وامر قدر نفاذ نهاده اما از عذبات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم مصیح و من لم
یتجعن سطوة اللیث هابها اگر بر جان آمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر
خلاف باشد **بیت** بکوشیم در فرجام کار آن بود که فرمان روای جهانبان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش باقی نخواهیم کرد و طریق
نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کیح عاجزانه دست و پائی میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ و دوستی جان تحتی
دو یدن میگیرد نساواق بیک دانست که اطفاء جبال حمی حماقت او را تقوع از تیغ شمشیر آبدار می باید بیخت و مالیخولیای دماغ خیلای
تخیل او را اطریفل نافع تر از تیغ خضرا نما و تیر سودائی مزاج و گرز صفرا نشان نخواهد بود و جمله لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد
صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نفاذ یافت و دیده غمزه زن ستاره بر مناظر تداویر از نقاب ارتقاب مناظره
آغاز کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد **بیت** دم نای
روئین تو چون برآید بد اندیش را بر نیاید یکی دم نساواق بیک لشکر سوار و پیاده را بی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توزیع
سلاح قسویر کرد و خود در قلب ایستاد [illegible] یثانه للقلب قلبا و هیبت جلحا للجناح و میامن و میاسر را بچیورغونای و خرمنچی و بوقا تیمور و طغای
و دیگر ارباب صفایح و رماح شارع و رایات [illegible] گاسر شون کردند و چون دشمن از دربای پل خواست لشکر حرب بساط آورد
شطرنج آسا صف پیاده کارزار پیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب [illegible]
برق لمعان آفتاب اضائت و نیزهای سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمه شیر سرعت **شعر**
و اذودی مسنون و اسمر ذاعف و ابیض مصقول و لخود صاهل روان شدند و مقابل سه صف آراست **شعر** بخیل کلیل ذامس
و صفائح لاحت کصبح اللیلة اللیلاء از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة و تشهیر دلاوری در دستها و شمشادها در سرها سپرها
و در سینه ها زره و رت عصیان شیمها و لمهای پر نقطه و نشان خذلان چون شیمها المؤلفه و هاتیک اوصاف تلوق بقبحین الویه و اعلام
بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الجملة و التفصیل بنا دادند با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح و دست یازید محمود شاه جوانی معتدل



بودی اگر بازجنی حمایل خاکست و آن لبهنگام از لطافت گذارش بوسه گاه کامکاران کشتی اگر بازجوئی چون و من کل بدست فنا چاکست
تنگ چشمان طامع از خطوطی خطای طاوس حسن کبک خرام و رام ایام ایام بسته قید حمام شدند رباعی یارب کجا شد آنهمه اسباب جوانی
ما را اثر نماند ز خوبان قلقلی باده نماند و خون آل آمد سر آب ساغر شکست و دیده بحسرت ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده
که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع و تشتعل الصباح عند انطفائه تلاوت کونه از بلاوت طبع طمع فرا مینمود و فاید شقاوت
ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر اضطرار او دست و پائی میزد و از هر سو رنگ و بوی عاجزانه میکرد و رنگ و بوی
زمانه می آمیخت و چون شمع سرگرفته از سوز دل زبانه برمیکشید عاقبت سیوکشاه که سر و فتر آن عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت
بود از روعت بارق سطوت و نعمت ترادف صواعق هیبت محمود شاه معاودت با سر مواعدت سادات بیک نجات خود
منقضی شمرده استیمان بحماه حمایت و استدرا بظل عنایت بندگان دولت روز افزون از عواید مکاید مصون و آبنت زبر این اندیشه
از مؤانست محمود شاه بطرف مناقشت گرائید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و این خود
عادتیست میان ابناء زمان متداول که هنگام آنکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک دور و دوست
دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد و شعر اذا ما افتقدت المال مالوا بودهم الیک وحالوا ان تغیر حالک بحرمت مردم جو نی
و حرمت مردم داری که اگر از کاتب چیز متی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی نخواهی یافت قطعه یک مردی کجاست
خاقانی که در دور و مردمی یابی نیست مرغی که حوصلش بجهان دانه پرور و مردمی یابی خود جهان مخنث الجنس نیست که در و مردمی
یابی خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را ساز و دو در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف
عصیان در مدت منادشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جنوات باغضا مقرون
بصورت از قوه بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی داد و نداو را گرفته بند کرده و در ماه رمضان بخدمت سادات فرستاد
و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است سادات بیک او را همچنان بصوب هندی روان گردانیده و در
تبریز از حکم یا ساالموقعد و سایق الدهر یعنی المه واثلثا شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت
و وقاحت او افسانه شمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل باسباب ممانعت بر مخمصه سمان دو
امید مسکنه و نه در مضیق مرادی مسلکه زحرج حرون و متحیر از سیر اختر وارون قال الله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس
عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حال او را چه در مصطبع سورت عصیان
و چه در مغنیق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لا اقرا ازین جنب فایق نمی بینیم
الثم الکافه [illegible] جانش از جاس عادی رمق وارد و فقر غبا و تشان درقی بیش نماند اجناس اجناس کرمانی اکثر همچنانه
نذم بل بمجابه معدم گشتند والی ان یاذن الله الموفقه رخت رحلت بر بست چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی و پنج

روز

مصاف از مفتتح محل مطلع تا مختتم شفق رواج و از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت قفول راحله نهار از آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد
و هنوز در خواب غرور بوده ابدا مل بحواشی غنوه فتفوه حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از شاهراه رشاد چون بارها
حکم برلیغ شد تا از موصل استادان منجنیق را که صاحب مهارت و صاحب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بوده تعیین کرده
و بشیراز آمده و سه عدد منجنیق بروج هیبت جو از آنکه شهاب شتاب فضا گشای در نفاذ ترتیب داده و عازم کرمان شدند پس
ده روز مستجلسان مجلس کارزار نقلا حرمنا جیق آیه کانها رؤس الشیاطین اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کرده
بهر سنگی کوه فرسای که قله قلعه را متلاشی کرده و استه ارکان حصار را در زلزله می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان
می انداخت چنانچه آیه کریمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک
مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعه مرصع پوش وقبه مقرنس بی ستون گردون افکند و هلم جرا تا برج
شاه ملک را که با برج حمل حبال مسامته می بست با قرار زمین موازی کرده بدند چون بخت خصم پا بدار و دستگیر نیاید حصار
با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد بیت عقلم چو صراحی ار چه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فصیل با انفصال سور
و انحدار انحدار یافت و آن سور محکم بنا وسمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد و اشیاع او کشف صورت از هول هیکلی شده سر در
خود کشیدند وقنافذ شده دست و پای گم کرد سادات بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد تا از جانب حمله بردند و
شهرا غالیه روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و تسعمائه محمود شاه و امرا و ترکه و خواجگان را که گماه ملک و دستوران
عهد او بوده مغلول و مسکول و در شعار عار و لباس تابش در آورده روی و طلعت خلع نقاب بیرون آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون
و معلوم کردند که انجمن چندان نیر بخما و تمثالها بهمین نتیجه دارد دمر الله علیهم وللکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم
العلماء مسمومة جهانیان را چون چشمه نورانی خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایرة السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم
جلال الدین شاه این دو بیتی که خطاب بر باب حسب حال مینمود در جواب گفته او را علیه انشا کرد رباعی ای ناکس این برات فلکن
ای سفله دون وی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو نهوری و دشمن گشتی و یدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب
حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم در آن روز برلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را
هم آنجا بقصاص مولانای سعید بیاسار رسانند و روی زمین را از جنس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند سادات
بیک اشاره فرمود تا وارده تن را از افراد عادی دین و دولت او لجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغوش ملک و خواجه محمود
و قوام الملک و بهرام شاه و اترازی و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک جلیمی را از عقب دیگری خطاب مصرع یاران همه رفتند
و ترا منتظرند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمه اسامی و هشت عنقریب آیه لتغیرها فادخلوا ناراً میشوانیدند و فقره
تحسین خلایق بمنازل هیبت و هشت میرسید بیت از دل و رخسارشان خورده چندان کرکسان کرسته منقار و ارزنج زاغ
وکذلک یفعل الله بالظالمین بیت بازی گری ما ندارد چرخ مست که بازی برارد هفتاد دست زمانی دو تخت و کج کلاه



طرف عوارض المؤن فی کثرة الاعصار و تشریح الممالک من زواید مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس العبد و آخر شرطنا ما آیه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه نا عنوان نامه انذار و برهان حجه تهدید و تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار ظهرت آیات سلطانیه و تهدید جنایت بر تافته و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نوایب تغیر تکدیر بشر علی این شرط راه و تاریاض دولت روز افزون سحاب نیسان این احسان و الهمیم نامند و دیده طالع سلطنت بمطالعه صورت نصرة قرینان ذلک هو الفوز الکبیر کاو برابا در مقام نعیم مقیم نسیم روایح نصفت عمیم معطر و دماغ شوند و اکناف رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ کردد آیه ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الحاله هذه اما بواسطه دوده راسخ نهاده و باعث راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بعض الاشرار و استعصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرحمة علی الضعفة از برای حکمت و دربت عاطل بودند و نواب و کماشتکان برا تلو لقد کان اشفع عهد بی طالبه بما تحمل من اقسام مقطعه مقابل کونی در علم سیاقت کسر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش و پنج نا هر تسمیه مواضع چون اسماء تسع و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره و لکرت حل نتوانستند کرد و در موضع معمر تخم طمع می افشاندند تا بار شود اما برات را تخم دیوان می‌راندند تا ذکر کفایت سایر کرده و در جواب سلام خاص و عام میگفتند لمؤلفه که کی و چیست و در آن استین کوچه چیست و در معرض تقریر مذمت شعر فهیهات هیهات لا کوفهٔ فان قلبی بها الذی لغی شغل برخوردار حاصل آن پرده سازی قانون ملک بزخمه تدقیق و تدبیر قانون طمع میخواستند تا آوازه شناعت بگوش زهره خنیاگر رسید و چون نظر این طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آکندن اکیاس بود نه اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت با استاد و پاره ده بر کشتار قدیم یعنی حاصلات سالهای کذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غصب بماند و اینقدر را به مداستند که ده پانزده پنج اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن ظرف نقیض بعینه در دست و راحت آید بعضی مملکات موروثی از ارباب بسبب غیبت اصحاب با غیبت ایشان از رعایت بتکلیف و تعنیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد و بیت معشوقه که در کنار میبایست داند و او که بر کناری باید هست چون متغلب مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت انتشار از نقیض مقدم و بین تالی نامنتج گذاشتند بوقف کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی خجلت ذکر و دهشت بر صفحه حال و دامن عرض ایشان نشست مصرع فخلهم بدم التشویر فوالذ و بر معترف جرمیت و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد بنده هر کاه که وکیل از شروحات موکل منحرف شد و از نهج متدی بهدایت او متجانف نشر عا از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چرخ بسلب روز

افزود خورشید آستانه سلطنت هرگز بر اطراف و اقطار این دیار سایه نمی اندازد و پیوسته از انصاب معدلت و عارفتی که جهان مشمول شمال مزایاء شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست نا محظوظ میماند و ولاة و متصرفان بر تجاوزان فرموده تجاسر بل تعاور مینمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصفاة اندیشه صایب درد و صاف آن بپالایند شبهت نماند که علت تامه این مقدمات مخالفت اعیان ملک است و غمز و شایت بعضی تکچیان و کارکنان بیت چون طره و زلف یار بدسان چون زیر روی و دست غماز چون غمزه یار سحرکار همچون لب و دست رشوه خواره بو دز لقبان بولهب خوی رعنا صفتان رعنا کوی که در تبدید مصالح یکدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت مآثر را بتقلیب تعقیب فرو برند و از بهر تراشی چون تیغ بقطاطف قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویه چهره حریف بیاض نشوند سر جمله اعمال ایشان در روز نامه اعتبار تقریری حشو باشند و نقل سایر الوجوهات مزعومات از مفصل مرج هذا یوم الفصل الذی کنتم توعدون عقدی سهو آمیز از ماده آماد بداد و چون قلم قدم ننهند و از سر خیره کوئی بر نخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اخبار تعلیه و تشیید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدیده کران بشنیده مصرع رای الاعمی فقد سمع الاصم علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله در قع و حایم و دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند و میان امجاد القوم و اوغاد هم معایرتی نمانده و فاخر و خامل و محمول و حامل بپایه تساوی بازآمده و بری و مجرم و فاسق و درگفه تکافی موزون شده لو تساوی الناس لهلکوا و بیکبارگی علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل منضبط حرکات مضبوط سکنات تا فرقه ناقص خبرت قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف نیت مستضعف هیئت مبتذل عرض مستذل اصل متأصل نسل انقطاع انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض افزون باید بملاحظه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال رقم ارتضا و سمت اصغا نمی پذیرد و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد و جرم احیار بواسطه خست مشارکت اشرار مصرع و الناس من بین اخیار و اشرار و ابرا بایم فکر و پیوسته شکسته خاطر روزها باید گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیچاره شیونی زندگانی کرد و پایی نسبت شیرازی چون عین الشیخ فی تحسین بل تحت شین ماند کما قلت کفی بالمرء ذنبا کونه مشیرا الی ما لو امکان القضاء للمحابی و از المطلوب از اجتناء این قاعده و مطموع از تأسیس این بنیان آنکه بر خلاف احکام یرلیغ و تحری رضای مخدومان عظمان غرض هما و ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خوانده و بی اندیشه قسمت دست انداز کرده و خود را مطعون السنه و عرضه طعنه از منه ساختند لمؤلفه عمال سوءاز ال الله دولتهم فطالبوا بخراج زید عمه خراج اصلی کشت و حکمات و مطالبات زواید بر مثال تفاریع و تفاریق حساب بحق نا کرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد مطالبه میکنند و بتقریر باطل حق التقریر ما زاید آن میساختند لمؤلفه آن روز که تقریر حق میکردند تقریر این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم تقصیر میکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تغیرات نقرات بگوش علویات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفا طمع و حاصل

جز منقصت منسوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مطالبه هر چند مطلب آن
نکه دوم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز کرد دست در دامن اصل اصل زده بود فصلی ازو و اگشت لموالفه از فرع
خراج اصل عم گشت افزون و زنیج کلام شد شکایت بیرون حاصل نشو و نجات کلی ز خراج کز دست شغالکدشت کار قانون
اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ربع نانموده خطاب نقد و تسعیره کمتر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میشدند در بها
خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت رسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان کار زستانند و غله را در حضور بتکچی و قابض والله
یقبض و یبسط باتفاق روشنای مواضع ضبط کنند تا اگر نقد مرزر در صره بعوض غله در انبار هم رفت بستدند همان مثل آن اسماعیلیه که
شخصی در ماه رمضان عطا داعت زمن شهد منکم الشهر فلیصمه میکرد و در اوامت سنت تحروا فانه الشهور برکه [illegible]
میرود و فی این حب بر صفحه فال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این بیافت لیاقتی داشت بسته شد شعر اذا لم یکن
فی ما اکون مسائلا فدعه ودع تکلیف ما لست تسطیع [illegible] آن حشرات که مبتلای حسرات هر دو گیتی باد تا از اطراف
بعشرات الاف تا واجب و مزروعات و قسمات مسمی بهر اسمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی
و سوسیت جو لی اقلیدز انی در خاک می الکند **بیت** غم هجران بسوی ترا زین قسمت کن که بین همه دو دیجان من تنها رسد
بعد از آن بواسطه عدم موفقت اهالی و عوض مکابه در حق یکدیگر تا وابسته نیز و بر سخن توفیر بوقت مقام خود سرای عرضه داشته بود
و از دیوان حضرت ستد از سبیل مطالعه الزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب بتصنیف کتب
و فنون ظنون اکاذیب تالیف و در تفتیش عطایق توفیرات **مصرع** وه وه که چار رفت زبید دیها هر کجا که بقدر قدرت کوشیدند
دور استکثار زرع و استنماء ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که بهل اخراج
آن گران افتاده بود و از تبیح انتفاع بر گران بعلت محجور داشتن از تصرف و مبیح که شین از رعایت تحقیق ملک بر ریش بود و داغ
بر داغ شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه کما حمل العظم الکبیر الصبا [illegible] در اثنا این احوال بر حسب احوال یکی از ملوک عصر کفرم
بیت مال اگر خواهی عجب اشمالت باشیا ورنه گوینده ار نباشیم [illegible] در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ [illegible] و
صاحب اعظم عز الدین القوهدی شعر لقی هدی الرحمن افلیدی الیه لان یفتح باب خیرات به [illegible] ملک و استخراج [illegible]
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان
ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبت آن علاوه انتقال و موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال
میبود رعایت مصلحت کلی بالتقریر باقی عمال را حوالی فرمودند تا صورت آن عرضه داشتند و حکم مطلق فرمودن باز ورثه اربع خانی از
بزرگ استخراج شکورچی از حکم یرلیغ باستعجال مبلغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانیدند که تا جهت ساختگی چریک منصور کثرهم الله
و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول بوده اند بر سبیل تغار نغور رسید مهر ده دینار خراج [illegible] دینار بیرون از فرع مقرر بستدند و نیز شاه و ناکان
و خواتین و امرا خود را ازین خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مقاصات نمایند و بر اقطاعات

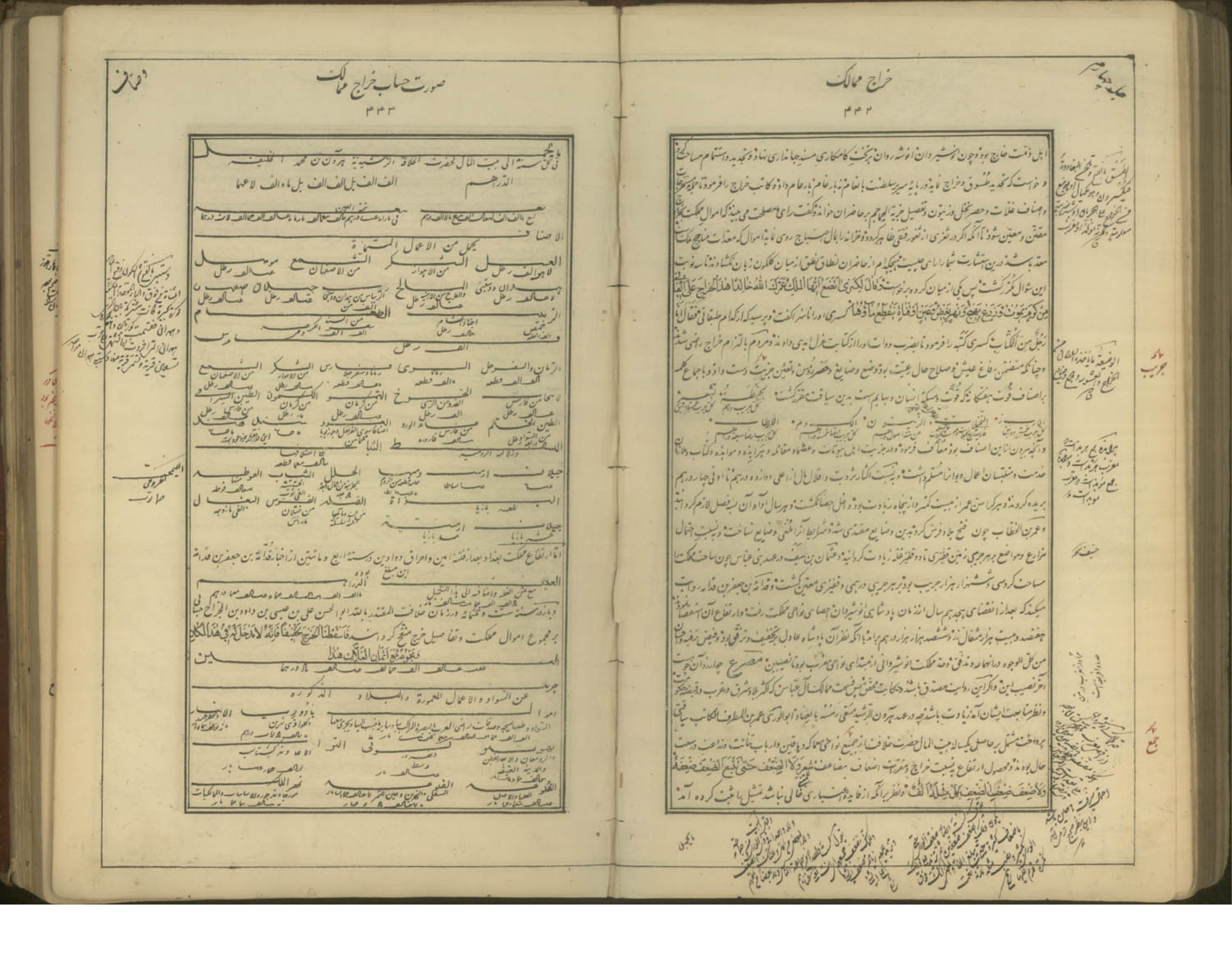
و مسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانستند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان
و محصلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال و افراد و ولایات علی الانفراد و مستوفیان
نواحی باستبداد و استعداد آهنگ این نوا را چون و دبتی متزاد بر می افزودند تا فحوی شعر جواهلیجی الربیع حامل دبعده وکادرد
فی الربیع بالربیع یمتلی معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اصبحت ماسوء البلیات اذ دفع آفات باقات شوم
زبان سخن هر نا تمام و دلشی حصر رؤس و حصاه مواشی و مطالبت مقام بر بغیاس پیش گرفتند و ده یازده محصلانه با رسم الخزانه
و نابکشت و محصلان در عوض مهلت که جز مالش نمیدادند رشوت و خدمتی می ستدند تا مضاعف مبلغ تغور از رعایا استخراج رفت
و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق
والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما جزما که یک نیمه از تغور محسوب دارند تا حکام شیراز از غایت
شوربختی رعایا سین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمغرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهادند عاقبت موازی مقدار اصل
تا تغور باز و اید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت و یار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام بدنت دلالت
مسمار روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست در هم داد **بیت** دست در هم زده غمهای
دلم چون حلقه بر در صبر چرا بسته تم اکنون حلقه چون روا باید که بد بیگونه ذکر رفت ببستند حکام باز بر سبیل تتمه عرضه داشتند و التماس حکم
مجدد نمود و در طلب مسامحه نیمه تغور این اخبار معنعن و کاد ان یتجافی عنه بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح شهبت و منا شیح طلب [illegible] است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف زین
عبارت که غیرت زاده صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تغور که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زوائد و مضاعف
که گرفته اند می نالند آنرا باز گردانند و در تعاریج این حالات سبب بیحیائی عمال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلاء رعایا و [illegible]
انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر رغم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته اند

رقعة فی صنعة مراعات المقابلات قلم مصری محتد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عبارات عربی و
عجمی صفت ترکان ختنی تحریر میکند تا نامه اقبال بنام آن صاحب دولت مشحون باد و ثواب کامکاری باسناد مراد او مشحون اگر عامل اصل
از وجود مشرف و مستوفی حفاظ و نظار الغ بیتکچی و کوچک بیتکچی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولاة نصب
رفته جریده حال سیاه کرد دست تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از تا واجب و قسمات و جمع موضوع و خرج نا واقع و مسلک [illegible]
بابات و الوف بیگانه و الی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشه تفاوت تسعیر و فاصل
مرسوم از صمیم دل [illegible] چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد زلف ببردی هزار جان و هنوز بچو
[illegible] با من شکسته کشور ترک محاسب منصف خرد عقد صحیح بعقد و صورت حساب دو اتر فاغ بر ورق عرض هیچ دیوان
باز نکردد و ذکر تنقیح و مقابله و سائر الوجوه و معامله خشو مطلق نیابد و سیاق حکم و التفت الساق بالساق کرد و علی الله نفس

ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع ازین نقیبت و برکت طلابت مستغنی از میزان تاریخ سال گذشته هزار خروار غله خراجی نقصان
پذیرد تا تاریخ کردار در پای خمول افتد و بالی از احوال خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از دمهای خویشتن دور گردد
پس است کتاب اول نواب شهر جور از متن مفصل و اگر بعد ازین به مجمل دراز کرده شد و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات
ستر و اگر یکدفعه دیگر نام حرف حساب بر مؤکلت از بابت عمل شمرند یا از من ذلک امال آن جهی باقی خود تقریر کنند والسلام
علی من سلم من الاشتغال فسلم الی ید القناعة عنق مالم الاعراض فلا جان شنوشد بل مفهوم بر ساده طبع باشد که نظام عقد خراج جهان
باید که مهر و خشتران بر فلک تابند آنرا هم طویله تابید باید و بمعنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل
رعایا توقع استدراک مناقص درمیان نیاید و خود بدیهه فکرت و قبة العجلان خاطر روشن است که این کار در سه قسم منحصر تواند بود
یا توفر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معیّن کرده اند مقابل افتاد ضیعت عمر صاحب خراج محض
شده چه طلب شغلی میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و جنگست در کار خود مصرع سیلی زکال الحو بنقصان واده
وادی الطنبور نغمه اضاعت عمر و دل معارن افتاد و خود و اعقاب او تحنی و رادی تیتی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل
تبع آن خواهد بود با انفعال اساس خراج منتظم و عقود احوال منفصم کرده چه این شخص متمول نیست که خسارت را از مال خاصه گذارد
یا فقیر که از عهده التزام خراج متقضی تواند شد و حتی کلتا الحالتین بحالتی انجامد که از داعا جز آمده و بزبان حال سراید مصرع من از
خراج چه ترسم که خود بخشندم ما تحکموا انه و اذن علی الواب خراج اندیم با قسم سوم که توفر و بخلت در آن باشد لا محاله محرض از دولت بر
کاری آدمی را در اتصور جلب باید و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود فی افعال انسانی عبث افتادی و نظام سلسله مصالح
با نقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بغرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفر مطالب چگونه
پیرامن آن معامله گردد و پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه
جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفه جریده امکان مطالعه رود و گر را کم و بیش بسته شود و تصور سود
و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمایر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحاً لمن سواهم و لا
صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی
استجلاب الخراج فانه لا یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره
والتزام علة خراج چون صورت الخراج خراج و داوه کاری بزرگ و بازاری تیز بود باقی زرف بل عقله عقال عقول مینماید و دلیل
و دلال عروس دعوی و خال خد خلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت مثبت و استعداد ثبت هر کاری و مناسبت
مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفاء راشدین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان انقلابات
ایام و تقلبات اعوام و تعادی ولاة از شرایط خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات

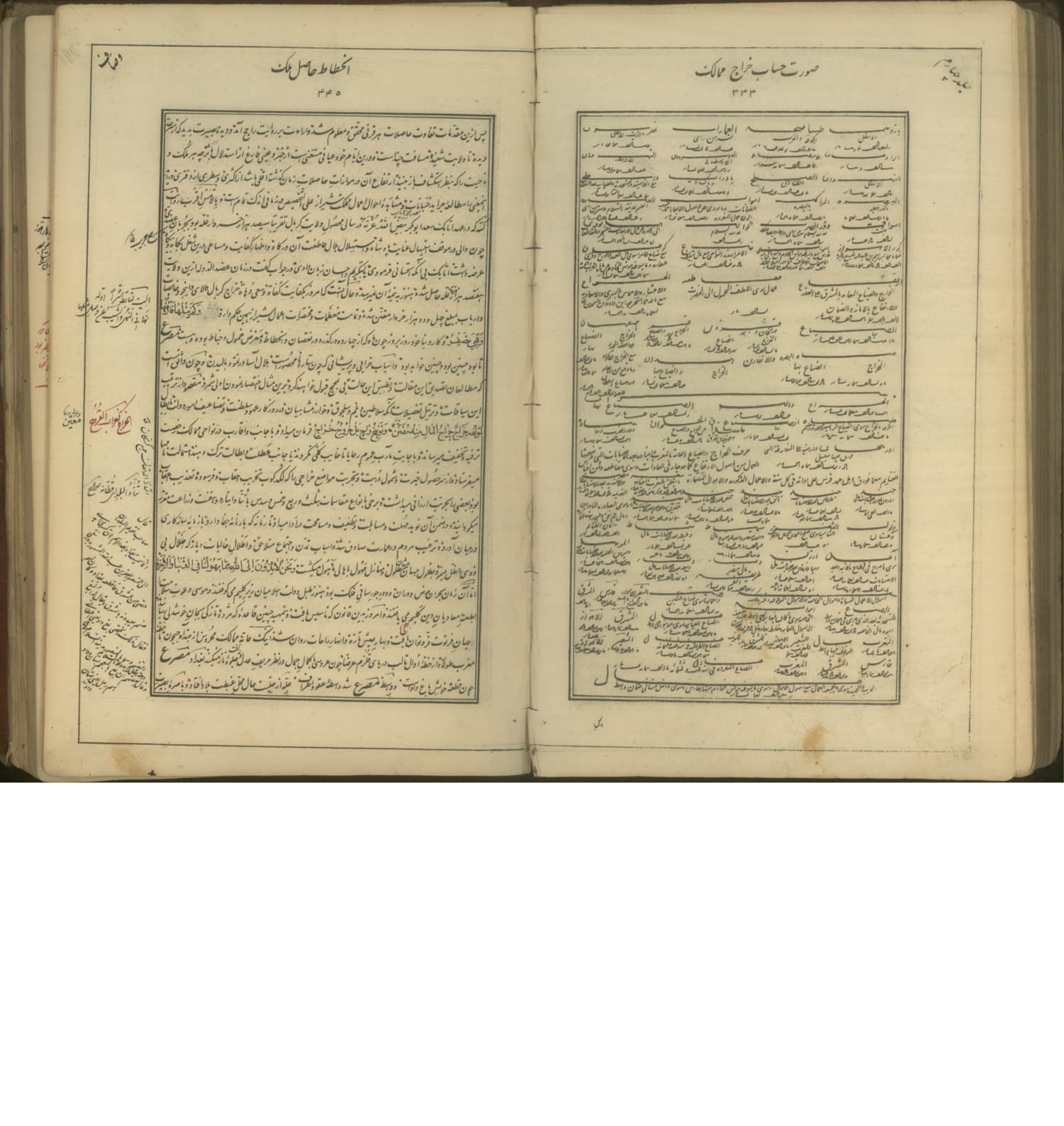
اختلال

اختلال معاینه می افتاد و اهل و بهقت و قیامت موضع ضیاع را معطل میگذاشتند و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکردند
هم جزا تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی به نسبت زمان ماقبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط یافت از اول
دوران معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت
هزار درهم مقرر کرده اند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت به حجاج
حجاجی و سوء سیرت سائره او رسید به هجده هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد معدلت عمر خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت
دمشق چهار صد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار درهم و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل
آن از عقد مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق چهار صد و بیست هزار درهم فلسطین بعد وقعة الامین سیصد
دو هزار درهم و فی عهد المقتدر بالله دویست و سی و چهار هزار درهم و ششصد و شصت و هفت درهم و عبدالله ابن سعد بن
ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت
و جبایت آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در ایحال عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت
البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بده هزار هزار و پانصد
هزار کشید و هرچند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما رسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در
فارسنامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی برد و هزار هزار دینار سرخ
خراجی مقرر و معین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرموده بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان
مع العشر الشرعیه بجو سیراف و مهروبان الاحمر العین ثمانیة الف الف ثمانمائه و ست و اربعون الف درهم فارس مع العشر
المرکب بسیراف دو هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان و کیز و مکران پانصد و پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد فناخسرو
ثمانمائه و ست و عشر الف دینار حضر صحر عمان سوی الفرع صد و سی هزار درهم اما از آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت
و قرارگاه سده امامت بود و از تمامت مملکت و سائر اطراف شرک و ذمی اموال مقرری متوجهات سنوی بیت المال آنجا
میرسید مثبت و مسطور است پس من دلیل نواحی جهان بانسبته الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع باصل و قشر با لب
داشته باشد و از اینجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق اثبات علمای تواریخ کرم الله ارواحهم
المقدسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه
عراق فرموده دویست هزار و چهار و بیست و چهار هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت ملال و آجام و آکام و مجاری انهار
و عراص شهرها و دیها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی همه ازان زراعت را بگذارند و نیمه مزروع
کردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنجاه هزار هزار جریب معین شده و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع
آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات و جز



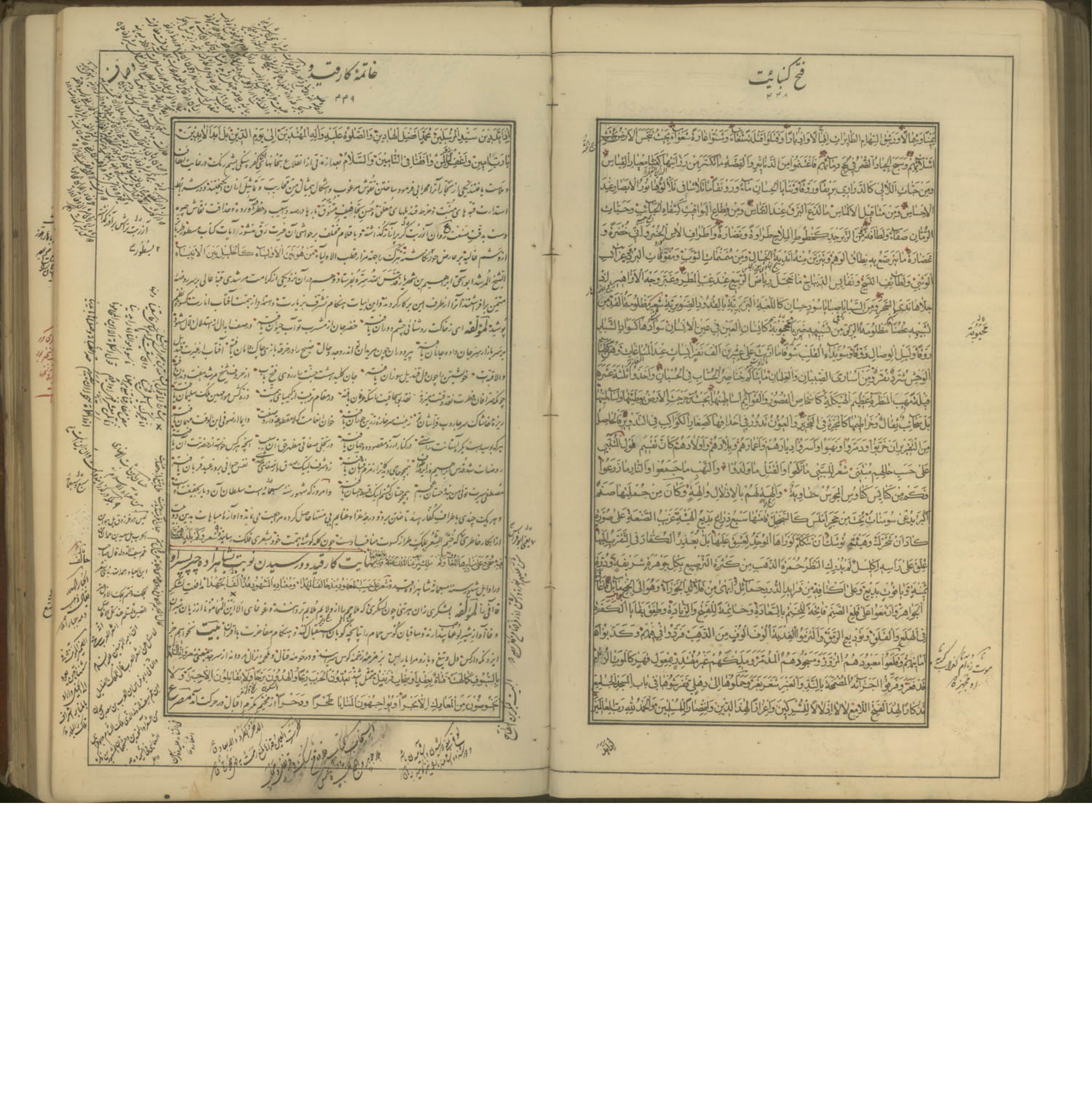
اہل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و تجدید و استتمام مساحت و خواست که تحدید مفسوق و خراج نامه در پایهٔ سریر سلطنت بانعام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مساحات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیهٔ الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای مصلحت می بیند که اموال مملکت مفتش و معین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بمال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج ملک معد باشد درین استشارت شمار را سی چیست هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخواست و قال لکسری اتضع ایها الملک عمرک الله خالدا اهذا الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین ینقطع ماؤها کسری او را نا سزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری گفت را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل می داد ند و مردم بالتزام خراج راضی شدند و چنانکه متضمن فراغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضایع و حصر رؤس و تعیین جزیت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف قوت که قوت و مسکن انسان و بهایم است بدین سیاقت مقرر گشت الحنطه الشعیر
الارز النخلات الزیتون الکروم الاطباق
و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عظما و مقاتله و هرابذه و موابذه و کتاب و دهاقان خدمت و منتسبان اعمال دیوان را مستثنی داشت و به نسبت اکثار ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کرد و هر کراس عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود از حل حساب گذشت و هر سال ادای آن سه فصل لازم کرد و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد و شرایط آن را متفق و ضایع مساحت و به نسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریب زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت کرد و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامه بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضای هجده هم سال از زمان پادشاهی انوشیروان حساب نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمود هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بتخفیف و رفق بود و فیض رفیه و جان من کل الوجوه در انتهار و تدقیق و حد مملکت انوشیروانی از ابتدای نواحی مغرب بود تا نصیبین مصرع چارزدان حوت آخر نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد مشرق و مغرب در قبضه حکم و نظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید مستغنی منه بالعماد ابوالوزی عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک و یا فتن و ارباب تمانت و ذراعت در سعت حال بودند و محصول ارتفاع به نسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف شد و کالضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه از فایده حساب خالی نباشد تمثیل با ثبت کرده آمد

ما یحمل فی کل سنة الی بیت المال لحضرت الخلافة الرشیدیة هرون بن محمد الخلیفه
الدراهم الف الف بل الف الف بل ماء الف لا عها
الاصناف
یحمل من الاعمال المسماة
العسل السکر الشمع
من الاهواز من الاصفهان
الزبیب الطعام
جیلان ارمینیه
اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنهٔ امین و احراق دواوین در سنهٔ اربع و مائتین از اخبار قدامة بن جعفر بن قدامه
ابن مبلغ
العین
الدراهم
و بار دیگر در سنهٔ ست و ثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابوالحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح حساب بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج متفحص گردانید فاسقطنا الخرج تخفیفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان
مجموع مع اثمان الغلات هذا
العین
جریب
عن السواد و الاعمال المعمورة و البلاد
السواد و ضیاعها و صدقات ارض العرب بالبصرة



پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دیده بصیرت به دیده از عمارت
دیده تا ولایت شنیده مسافت چندست و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال با ترجیح هر ملک و
ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینند ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و سطری از دفتری و از
همینی با مطالعه جراید حسابات و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالاسن اقرب روایت
کنند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بعض الله عزته در سالی محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود بجز باغ عضدی
چون والی در موقف استهال عنایت پادشاه و استیلال جلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکاه و بیگاه
عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی یا بکریم و چسان زبان او را در جواب گفت در زمان عضدالدوله ازین ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده و هنوز به نیمه آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال طلای و اینجو و خالصات
و ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار مقرر شده و تمامت معطلات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد و کم مثلها فی...
و هی ضعیف و کار روبا خود روز بروز چون ماه که از چارده در گذرد در نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست مصرع
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره ها محصور است بلال آسا در نمو و بالیدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالات و تطبیق این حالات بی تمجج قبول خواهند کرد برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد و مقصود از ترتیب
این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت تا بطال
المؤلفة خراج خوارج المال عنه معفن و تنویع دلج بل خروج خراج فرمان میداده و با جانب و اقارب در نواحی ممالک رخصت
ترفیه و تخفیف میرسانده و با جابت مآرب عموم رعایا تا خایب کلی نگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت نا بها
میفرمانده و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب حجاب و فرسوده تعذیب عقاب
بوده بعضی را بجرایت ارزانی میداشته و برخی با نواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس با ثنا و ابنا و دهقنت و زراعت متوفر
میکردانیده و در ضمن آن نوید مهلت و مسامحت و تخفیف و مساهلت در ادا میداده تا زمانه که بار نامه جفا دارد و باز مایه سازکاری
درمیان آورده و ترغیب مردم در عمارت صادق شده و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که طلال بی
ذوی الظل میمز و بطول جهان تطول بمنازل مهول با اهالی مهول میگشت و نحن لا ندعون الی الله مما هو لنا فی الدنیا و الاخرة
اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت هلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت سلامت
ابطعه معادیان دین گلیم می بافتند و امروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجان خوشدلی رسانید
جان فرتوت و توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد ایک خاتمه ممالک محروسه از بغداد و جیحون تا خطه
مغرب ملوا و از خطه اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد مصرع
چون قطعه خویش باغ داده بر وسط مصرع شده واسطه عقود اطراف جلوه از حلیت حال محل غبطت بلاد آفاق و با سره بصیرت





کما نحوک تنفخ البحر من غضب • درین عرضها پسر براق همراه چهل تن از شاهزادکان مصاحب عثمان بیک سعت کرکاب قطب آرام بوده چون چند روز
راه از قایالیغ که سرحد مملکت است بگذشت ناکاه قراولان عسکرین **مصرع** چون تیر و کمان یکدگر پیوستند همانجا متقابل لشکرگاه فرو
و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمده و شد کردند عاقبت قرعه ایثار بر تسرع قراکمیات و ضرب مشرفیات یعنی
تیغ کنند انیکزار غوانی سلب شعر وطعن غطارف کان اکفهم • عرف الردینیات قبل المعالم • فاو صباحی که اطناب شقه ظلام را
فرو کشودند و این خیمه نیلگون بگلاج زرین خور زینت یافت از طرفین کوهگای رعدآوای فرو کوفتند و تسویه ترکه و تعبیه لشکر کرده
مغاویر ابطال و مقاحیم رجال برباد پایان شعر فکانما تحف فیاما تحتهم • وکانما ولدوا علی صهواتها • در جولان آمدند
تراکم قتام غواشی رواح را مانند و تصادم حسام حاشی ارواح راندتر سفارت اجل پادیان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان بنهاد
شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم • طلیت بما الکتان و العلام • گاهی از آتش نیزه دار تطاول کردند و از هر طرف سر کردان
تحمل و ساعی ایشان چون کرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمود • فابوا بالرماح متکسرات • واتبنا بالسیوف قد انحنینا
با آخر قیدو غالب آمد و شاهزادکان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قیدو غنیمت یافته عنان سعادت
قرین فتح و ظفر و آثار اقبال را مقرون می پنداشت برسم اردو سبک کرد انید چنین کویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر
شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فتح و ید
مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اوروغ پادشاه گیتی ستان چنگیز خان پادشاهی بر وی جنگ ترازوی نشان نداد شعر
انتشر فی امره غیر نفسه • ولم یرض الا قایم السیف صاحبا • چون بهیچه **مصرع** ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود بقسمت
درین صف مصاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش ایام خود کدام عطیه داده که باز نبوده در
اثنای مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود و در یورتی چول که اتفاق نزول افتاد ضعف قوت آورد و پسر اصغر اروس نام
فرموده تا بتکلف او را نگاه داشت و بدو متکی شد و کفت دست تقدیر بر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ایک نیک تنک آمد
چون در کوچ ردیف معهود است در اینجا شعری ردیف کوچ در خاطر آمد للمولفه امروز اگر چنانچه گردان نگار کوچ • جبینک کند ز بدل
جانم قرار کوچ • چون طبل کوچ ناله کنانم ببستم • زیرا که کرد روز دلم همچو بار کوچ • در کوچ بخت یار نیا آمد ز یار یار • وآورد چون شتر
دل من زیر بار کوچ • بیم را دیکمنظر ز رخش بر توان کرفت • کر لحظه امان دهد و زنهار کوچ • او برنشست و ولوله از جان من کرفت • او رفت و رفت
ازین مژه سیل بار کوچ • کفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع • کفتم بیا ز مرکب کفت البدا کوچ • هنکام کوچهای ضروری اگر اینست • در خون من بکوش و
مکن اختیار کوچ • ای ناله همی کن وای تنهات بر چنا • ای درد دل توئی و وای بیطار کوچ • امید مرهمی شرف از وصل دلکشت • داغی نهاد بر دل
امیدوار کوچ • از جمله شاهزادکان که مصاحبت توان داشتن و ارشد و اعقل است و تحمل صحاب امور بیشتر نموده و تصدی خطط
احداث زیاده کرده و نامزد مدت سلطنت او را و کنف ارفاد و اشبال نه دیگر اخفاد و اشبال اوروغ ممتاز و مشتاعم یقین که او نیز
اوروغ ما را فارغ نیکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرده که اگر درین منزل حالت ناگزیر حادثه شود تا اقامت مراسم عزا کردن

لشکر را

لشکر را از تنگی علوفات زحمت رسد پسر را گفت تا باشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را به یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود
آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرده و از مضیق کلبه عناصر بفسحت فضای بقا خرامید **شعر** من لا کشایهه
الاحیا فی نسبه • امسی تشابهه الاموات فی رمم للمولفه الکو بجهان کو بر مایابی بود • وز جیب او عدو چو سیمابی بود • کوئی که
بود و خود و نیاید بجهان • بیدار شوای دل که مگر خوابی بود • توا فرمود تا بوتی ساختند و آنرا بصفایح زر ساو مغرق کرده روزکار بدین
جیب استه لال مینمود للمولفه کیرم زنغزارت کنی از زر تابوت • تابوت نه در خاک نهان خواهد شد • بعد ما که بر آیین مغول غریو
بفلک رسانیدند • توا خود با شاهزادکان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بیلیک موجز معقولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز
نهاد که قیدو و انیدا مار انیکوا آقایی بود اگر چندین کاه یاسای او قیام مینمودیم او براه خود روان شد **مصرع** الی العفیع لا
ترجیه ایابا اکر تا غایت یاسای چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است للمولفه و ان طریق الجهل لا شک وخیم
در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قیدو از جمله چهل پسر چپر مینماید که پسر بزرگتر است و در اینحال غایب شما را اندیشه چیست
ایشان متفق اللفظ و الکلمه کفتند رای خورشید پرتو توا با صابت تواناست مصرع صدقت فما فی الحق غیر الحقایق • **بیت** زینی
بدرچون شوی کم بود • جو از راستی بگذری خم بود • کفتا که توا مرخص بر مناصرت چپر آن بود که چون پدرش براق را قبع
امید از چهره حریف زندگانی بر انداخت • بوقا تیمور فرزند چغتای یعنی پسر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت
نموده آتش بردند تا او الجامیشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان چپر و توا دقیقه مصادقت و ذریعه موافقت
زیاده از انتساج قرابت حاصل بود شعر تجاورنا القربی بالموده بیننا • واضبح ادنی ما یعد المناسب • امرا و ملازمان پدر موافقت کرده
که جای براق بر توا مقرر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در اسلوبی غریب و عباراتی بطبع نزدیک
بعز عرض رسانیدند قیدو درین باب از امرا و مقربان خود استصواب رایی کرد ایشان کفتند هرچند نوادکان چغتای بسیارند چند
بر توا از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاه و شهامت منوط است و بشرف
ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و همچنین در غره شمایل و صحنه مخایل توا پیداست و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در آن
بوته یک چاشنی دارد چه هرچند یاقوت آبدار از کان زاید و کوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهارگانه در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف
و طراوت کل سوری در اناث خاک تیره و نور و صفوه آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نکردد و باقی
تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع رتاب صوابست چه فرماید قیدو کفت همچنین است هرکز استعداد ضایع
نیفتد و هنر پوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک اذفر را معرف شرط نیست و نزد چپر علی الملا القا این معنی
کرده اکر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و منع بر چهره ملتمس او فرو اندازیم جوانست دل شکسته کردد پس حکم فرمود تا
توا الجامیشی کرده آتش در آورده جای براق بر وی مقرر فرمود توا نیز در اینحال مجازات این حق را بر چند چپر غایب بود

وار زر در کار رعایت غائب این معونت واجب آید بیت لمؤلفه نکوئی را مکن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک باداش
باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش بستر تختگاه رسید و روان گشتند و هم در آن نزدیکی چپر خبر
واقعهٔ ایام خیر خبر شنیده بود بی تأخیر در حرکت آمد بعجلت برسید نوا بر اطراد عادت و انشاء آیین حقوق تعزیت بتوفیت دو سوم
ولمیمودگی بهاودیت رسانید و در مرغزاری که نمیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طیره دوروضات
جنات بود بیت جلوه گر از حجلهٔ گلها شمال گل شکن از شاخ کیابان غزال قافله زن یاسمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم
فاخته فریادکنان صبحگاه فاخته گون کرده فلک سا زراه شعر اهدت لنا الحیا اللؤلؤ فی عرصاته حللا وزاد الیاسمین غرامنا
وتفتقت فضل الشقیق خلاله فی الروض کاسات ملئن مداما بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس
برافراختند و طوی بترتیب آراستند و وظایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات
دو هزار خیک شراب که شعر اذا فض عنه الختم فاح تنفسا وان فی ضیا حاو نور عصفرا وعقل مولع بدین خطاب
شعر فهم ارعف خیاشیم الزفاف لتشربها علی وعد الزفاف قمیز وبخنی و سرهٔ خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون قراضه
شب بالوس چرتک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب بهزیمت یافت نواکه مقدم بود مجلی وار و دیگر آقا اینیان برتوالی
[illegible] و جامهای نه نه و قصره بالگوده کشمیشا کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند و نوش مین و تطبیق یاسات کرده بر خاص
حجت داده و او را بر فراز تخت فرا زو قید و نام نهادند وازوهان کاسات شراب و انواع جنید والوان کسوت طوطی
ریاض چون دم او توادم طاوس بر قلمون نمود و داغ زمین چون مغز سر مستان شوریده ماجرا گشت چون بمصالح ملکی التفات رفت نوا
عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین ادا آقا و اینی تاکید کرد بساط مناوشت و مهارات سپردن لشکر خود را
بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اروغ آنست که بندگی قاآن ایلچی فرستیم و حکمی عام را ملتزم
شویم لو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبهم چپر قبول کرد و گفت از مقتضای رای توا آقا انحراف ناممکن است و اشارت اورا متابعت
متعین مصرع که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان توافق و تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی طلق
اللسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصهٔ مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور آقا
واینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده کیست بیت هما که تا سخن این سخن میان بزرگان بگرد دکهن که چنگیز خان بعون
خدایتعالی از افق آفتاب برآمدن تا آفتاب فروشدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار شتا و الی
السیف البتار زد و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و مذلل قابض عنف ساخت سبب آنکه
در مبدأ خروج شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه دل راست و نیت درست و یاسا و نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و
سرقه و دروغ و نفاق برانداخت و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک را بمطاوعت تحریک کرد و پیوسته
تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک

می نگاشت و یکی از انجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ تر لمؤلفه اولئک اربع للالباب کانوا طبایع فی امتزاج وازدواج
وهم جوچی وجغتای المعنی واوکتای وتولی ذو الهیاج تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود و خورد کرد
و علی هذا ایکان ثلث اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای سرپنجه آهن فرسای از شکستن آن معجز دست بداشتند شعر ابت
القداح اذا اجتمعن تکسرا واذا افترقن تکسرت آحادا پس گفت مثل شما همین تیر است تکثروا القدة بالقدة تا در
اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتصم خصمان انگشت ظفر نباشد واگر تفرق و انفراد جوئید واز دایرهٔ
مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور
زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و افلاذ ذکورا
واناثا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال آحدی مسطر دکر داشت که هریک از ایشان دور و نزدیک
بنصیبه و حصه مصون از دخلت و علت دیگری و مأمون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن
در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفیذ وصایا پدر کرد و همچنین طول و عرض ممالک که ایل
شده بود بر تمامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این رقت و شفقت
نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتبة و مقربان اندرونی تا خول و خدم بیرونی
هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیز خان با
فوجی امرا و اتباع از لشکر دور مانده اتفاقا در آن روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از ملتقافان حلبهٔ هوا و سیاحان
ساحت غبرا صیدی نکردند واز ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از
توشیجیان صعوه که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرد و در موقف عبودیت چوک زده عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی
پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنرست از موری چنگیز خان بدان تفال کرد و آنرا بقبول مقابل فرمود و جانورداران
ترخان کرد با وجود چنان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند فرمان رسانید تا جمعی که در
صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف را بمثابهٔ جزء لایتجزی بر حاضران
قسمت کردند و امروز هم بدین نسوه و هم بدین تفال این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود از آن تنبیهی بود اروغ را بر
محافظت حقوق زیر دستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ
ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج
و کوه و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام و اوامر یاسای چنگیز خانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی
بدین طریقت و سیاق روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه راست
او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف یسون و عادت تیغ مکاشفت در همدیگر نهند و در چهار سوی گیتی با غیار ا…

آسوده گذارند گاهی بلشکر قاآنی او لاد قیدو در مقاسات طعن و موانات طعن باشند و از طرفی قبچی که خویشۀ با تو پسر تاق است در شیر
منغص عیش از ترس او زندگانی کنند براقیان با بلاکو خانیان مطاردت عادت گیرند و تغای و تغتای در ممالک با تو از سر ناسازگاری
یکدیگر را پیغام لمؤلفه مصرع من با شم با تو رست کهتر با تو فرستند ببینگ این حرکات و دلایل زوال مملکت و امارات انقراض
دولت تواند بود و از انجمت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل
گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آوردند و پایمالان سرافرازی طلبیدند مصرع ضلال لما اردت
به ضلالا لاجرم رسید بریشان انچه رسید و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید بارها نیت کردیم که بعد ازین کرّ و معاودت
نکرویم و مضرات یاسا نامۀ بزرگ را نصب تصور و مثال ذکر و عین خاطر داریم و از شرعت شعر و مغنم بعطی العشر جهنّا
و مغنم تحوفها هضامها من معشر سنّت لهم آباؤهم و لکل قوم سنّة و امامها ابا نمائیم بر قرار آنکه هرکس
از اروغ ملکی و طرفی که امروز در حوزۀ تصرف و قبضۀ تحکم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نمایند و دیگری او را تعرض نرساند و
از جوانب امر و اشارت قاآنی را منقاد و مطایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدان حضرت متواصل
دارند و از آنجا نیز محاجزان و اهل بضاعت بصقاع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد باتمردان و یاوگیان قصانغزی و منقای
چین پیش گیرند و قیدو و تیان و براقیان عنان گرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و اخفاد و صاین و اجن همت بر مناجزت و
استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تغای و تغتای با بایاغیان جواب ایل منکوتیمور بمکاوحت
تا بدین اندیشۀ خوب و بیشنهاد نیکو و رای درست سلسلۀ اتحاد اروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگیز خان شرمسار نباشیم اگر قاآن
اقا این رای را یاسامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین آسوه تنغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و خانان خان و تغای و تغتای و دیگر
شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب بر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین
گردانیده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظاهر تظاهر نمائیم و بدین ترافد توقر نمائیم و اگر کسی ازین طریقت متفادی گردد و بر
شیوۀ موافقت مستمر نباشد من که توام لشکر کشیده یرلیغ قاآن اقا او را بشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رسالت
و فحوای الوکه وقوف افتاد رای تو را آفرین فرمود و بدین مهادنت همداستان شد ایلچی را سیور غامیشی کرد و برین شیراط
یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب تو انوشتند چنگیز خان که مانند رایت خود برداشتۀ قدرت الهی بود و گوئی
قضا با تیغ او گفته بیت سیفی و بر کشیده حق از همه خلق مر تو را تا کنند سرکشی گردن دشمنان بزن گاهی آئینه چین را بصیقل
تیغ مصقول میزدود و گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میگرفت با قول چون رایت جهانگیری افراخت و اسب در میدان
بخشان چهارگانه را هر یکی شغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود جوچی که مقدم بود شعر و نخلة الدهر قابض بیمنها
و الجود باذنبة و التضد احزاد کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون بازبر دست گرفت و او کما

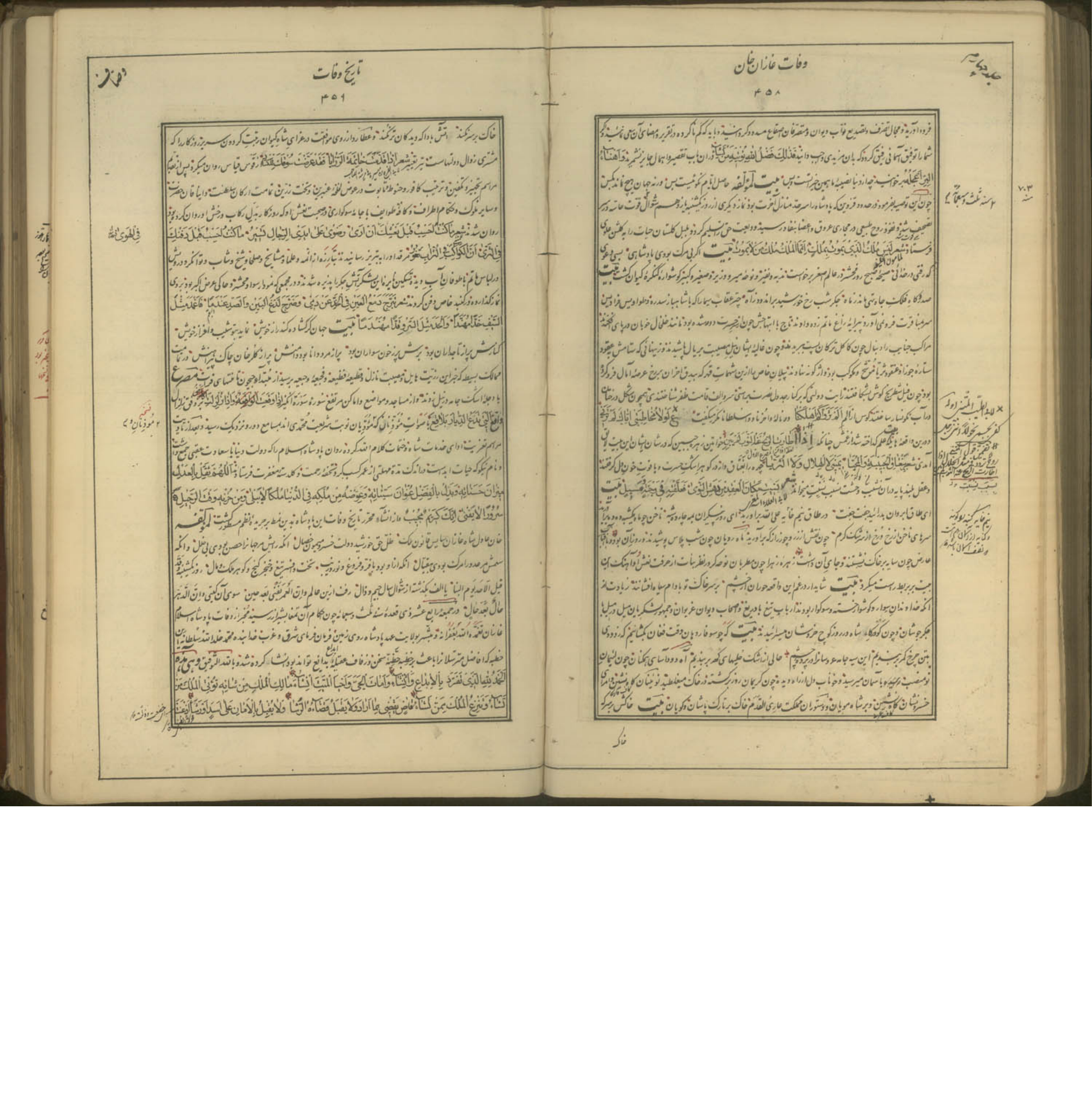
چون بعقل و رای یگانۀ جهان و فرزانۀ اقران علی الاطلاق او را مسلم است شعر له المعالی سماء و الندی شهب و المجد سایرة
و الجود المطار علاؤه کالنبل و الصلاح هنه و نفلد الجود و الانال سماؤه بنسق امورات یالت و ولایت عهد خانیت متعین شد
و عهدۀ تجهیز حرکت و تحریک و تسکین ایشان بدو تو لای کرد شعر بقاعس الحرب و الارواح راهبة الی التراقی و طرف الموت نظار
سفت و دشت مفوض گشت و جغتای که ملک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفید احکام بوجهی تقلید کرد و کرد که شعر کهتنه دوغعند
امر المصلحة فما یجوز علی المحفود فانکه درشان او لایق آمد لاسکت و دستور تعاطی افعال و قانون تهذی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسا نامه مسطور است از زبان جغتای ماثور شده و بار رسید و پس تو اچون شکوفۀ آن شجره و نتیجۀ آن اصل است
درین عهد تجدید قاعدۀ مآثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فرهست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگیز خان
اضوء من النهار شد و بدین حسن تذکر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت
شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اسوة بامثالنا و امثالا لاخوالنا تصویب این رای و استانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کرد
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت چپر قیدو پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوائب
مصفا داشت در اینحال حدوث واقعۀ غازان حق تعالی عزته منور یافته بود و پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چپر قیدو متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام التجا نمود سلطان شعر هنالک لا ندّا لرجاء المرتجی بکاب و لا اناب العطاء
منیح لا زالت سامیة للسماک و مضاهیة للافلاک کشتند و تتمۀ این حال در موضع خود معلوم مطالعان کردد و نحمد انشاء الله
العزیز اللهم و فقنا لذلک معاد علی الحقیقة الکبری من سلال عثار بها فهو غایة الفوز الثار بها ذکر وفات

سلطان محمود غازان انار الله برهانه

قاطبۀ عقلا را برهان حدسی مقرر است و زمرۀ جهلا را بقوت حسی معلوم
که روزگار مکار دایم زهر جفای همگنان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه وفا هرگز نیافته اند شعر شوم ملول لا یقلّ
الصاحب کنوز فروک لا یحب الخاطب دولت حریفیست زود سیر لمؤلفه مصرع هر روز بر یاری و هر شب کاهی شعر
یوما بحزوی و یوما بالعقیق و یوما بالعذیب و یوما بالخلصاء و سلطنت هر غیبت سبک سیر لمؤلفه مصرع بر لطفه گریدم وی
هر شامی شعر فتاره تنتحی نجدا و آونة ماء العذیب و طورا قصر تیماء بر شاخسار فطرت گل خساری کجا شکفت که
دبور او بار حادثات آنرا بر خاک بی باکی نریخت و بر گردن عروس هستی عقد خود پرستی کی بستند که باز با شارت سرانگشت آجال
شعر کنائر المرجان من عقد بهی بوقت امید بهای از هم فرو نریخت چه وقت مشاطگان مشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجعید
مصرع عناقید ضمنه عدیده تکلیف دادند که بدست نوایب در کشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت
آخر تیرۀ متی رای در کمان آغوشی که گشند که بانگ زمان انحناء کمان ابروان نگرفت میان دو هم نفس نفسی ثریا سان توافق و تراضی
کدام روز اتفاق افتاد که این گورپشت بی سروپای آسمان از التفرق بنات نعش داد از زبان ایشان نخواند شعر و کنا فی
اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش زشاهان گیتی یکی در طرفی لطف و عنف دو روزه پنج نوبت زند کاکی که

که گردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در رباعات ثلاث او راهیست و معشش جاودانه نگرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر نادانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند که از تحریر این تشبیب بی نسبت زلال
تخلص را بسر چشمه مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال حیات و مقصود ازین مذکور کیست انا فطیر عن طویلة علی
الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جاه
اعظم سلطان غازان راه یافت **لمؤلفه مصرع** چه راه یافت که یا رب راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد امراض
راجع میشد تا بوقت انکه ربع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حشر با دیگ شکسته گشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق برسم تصمیم
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** تا روزگار چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد علی بعدا در جبال این
سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار وفا نمیکرد از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود جنابی
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکم و حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی
و تجدد همت نامی و تجلد نفس نامیه یافته هنوز کثیر الثواب استعانة در رجوع عاد و توقا بطریق اغباب کوچ میفرمود **لمؤلفه**
وللدهر عتاب ثم عتاب تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب باهنگ عقب اردو حرکت میکردند فبنهایة کل حرکة
سکون وغایة کل کائن ان لایکون مرض چون امده و مسلمانان مستولی گشت و قوه ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تظاهر الاسفار من عقب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن شد در قبضه
قضا و قدر مسخر تخت به تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس صلاح که تمهید فرموده و ارشاد و طریقه تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کار نصیحتی و تذکیری واجب دارد و بوصیت و تمکین ارزانی فرماید تا
اعظم را ملکات مملکت و دواهی سلطنت و محارم حریم حضرت بارکان دولت اعظم تومنین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و بایدو
و پولاد و سونتای و سلطان و ملای و رمضان و الغو و کور تیمور و ترمتاز و مشیران سده جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعدالدین **شعر** فلقد بن فی الارذال بل عطربن فی الاجلاء بل قرن فی الالاء و دیگر مقربان و مشهوران از کتابچیان
و قاضیان چنانکه از کورجیان امرا [illegible] و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و اوچی [illegible] و جارون و سونجک [illegible] امرا طولادی و جاکی
و تغای و سوس [illegible] و کور قتغا و از قورچیان امرا بالوادی و از بیتکچیان امیر دوق و از الدین [illegible] امرا باشغر و دیگر [illegible] و بولاد و قیا و بورالغی [illegible]
و بهاء الدین پهلوان ملک و از [illegible] امرا سیر و سونج الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصرالدین و از سونچیان امرا شیخ و سلمان و از [illegible] امرا تورتاق
و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و [illegible] و بنیکو و تولا و آقبوقا و قاتمش و از قوشچیان امرا ارنکی و محمود و طایچو و امیر تیمور و بایبوقا
و شیباوچی و از ایواغلامان امرا بورندوق و [illegible] و باقتلغ و ازدوق و از خزانچیان امرا بکتیمور و خضر و خواجه نجیب الدین [illegible]
امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکچیان دور و نزدیک خرد و بزرگ حضار کرده فرمود ما را
محقق است بنور یقین و دیده حقیقت بین که ازین مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حورعین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار

بجوار ملک جبار پیوست والموت شریعة لکل وارد و لا یطلع علیه الا واحد بعد واحد **شعر** و کان غدا و ان الیوم رهن
و بعد غد عما لا نعلمنا همگی همت و قصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما
نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان با ما فرموده هر چه صنعت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دقایق
قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و عقلا لازم است بتعریک هر متنفع
کرده ایم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که انچه از سنن سنن او بمرور دهور
منحرف شده باشد و بعدم محرضی و بیدار و زاجری توفیق باز در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از
تادیب و تشذیب آن و تقریر نصاب حق طریق جسارت بر ایشان بزبان تیغ کشاده و بسته داریم و بسر گشت تامل در احوال
طبقات خلق گره دلهای بسته گشاده گردانیم تا در این جهان شجره طیبه جهانکامی باب نیکنامی نیک نامی ماند و در آن جهان
اقتطاف ثمره تؤتی اکلها کل حین در حساب آید امروز از میامن آن اندیشه ما در رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق
جل و علا اند قابض و ودایع کرده و فردا از نتایج این پیشه با بشارت قل کل یعمل علی شاکلته از تاب افتاب حرمان و تب
بعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایه درخت طوبی لهم و حسن ماب رخت اقامت فرو توان گرفت و درین اندک
مدت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود هر چند کوئی **بیت** چون طفل که هشت ماه زاید می بگذرم و جهان ندیدم
بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافته بوقوف از استیصال غلاة و متمردان دین
و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داد و بر تفسیر آنها نوشته بدور و نزدیک
فرستاد و احکام آن به هر قطر که رسید قرطه سماع شد و امثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای کبریا
و داعیه غیرت و حیرت رفتگان و مایه عبرت و حیرت آینده کان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر
وفا نکرد و روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و لکل اجل لا یتقدم الدهر لا ادنی و لا اجلا و کف فی حجاب الارض
مهر در زوایای سینه با خود بردیم و نقد برحمت آفریدگار حاصل که با بشارت نیة المؤمن خیر من عمله و انما لکل امرئ ما نوی از احراز
مثوبات آن هم بی نصیب نباشیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف دیگر جاقیتا دا و ان تعلقات طریق مخالفت سپرده
پادشاه جهان خدای بنده محمد لا اخلی الله عهد الایام من ولایته و جعل عهده من غایة الایام فعون عنایته که سه چهار سالست تا ولایت
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و کرات و مرات همین معنی با شما مکرر کرده بزودی بر جای من بر سریر دولت روزافزون بنشیند
و منقاد حکم فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آئین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد این احکام را
مطرد و منسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بر زواید و مساعدات و تکالیف و تا بغور که امروز از آن با سره
مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام
بموجب شروط در استقرار و استمام آن کوشید و ادرارات که در تمام ممالک فرموده ام یا در هر موضع از خشو مال موضع ساخته بنام انکسان



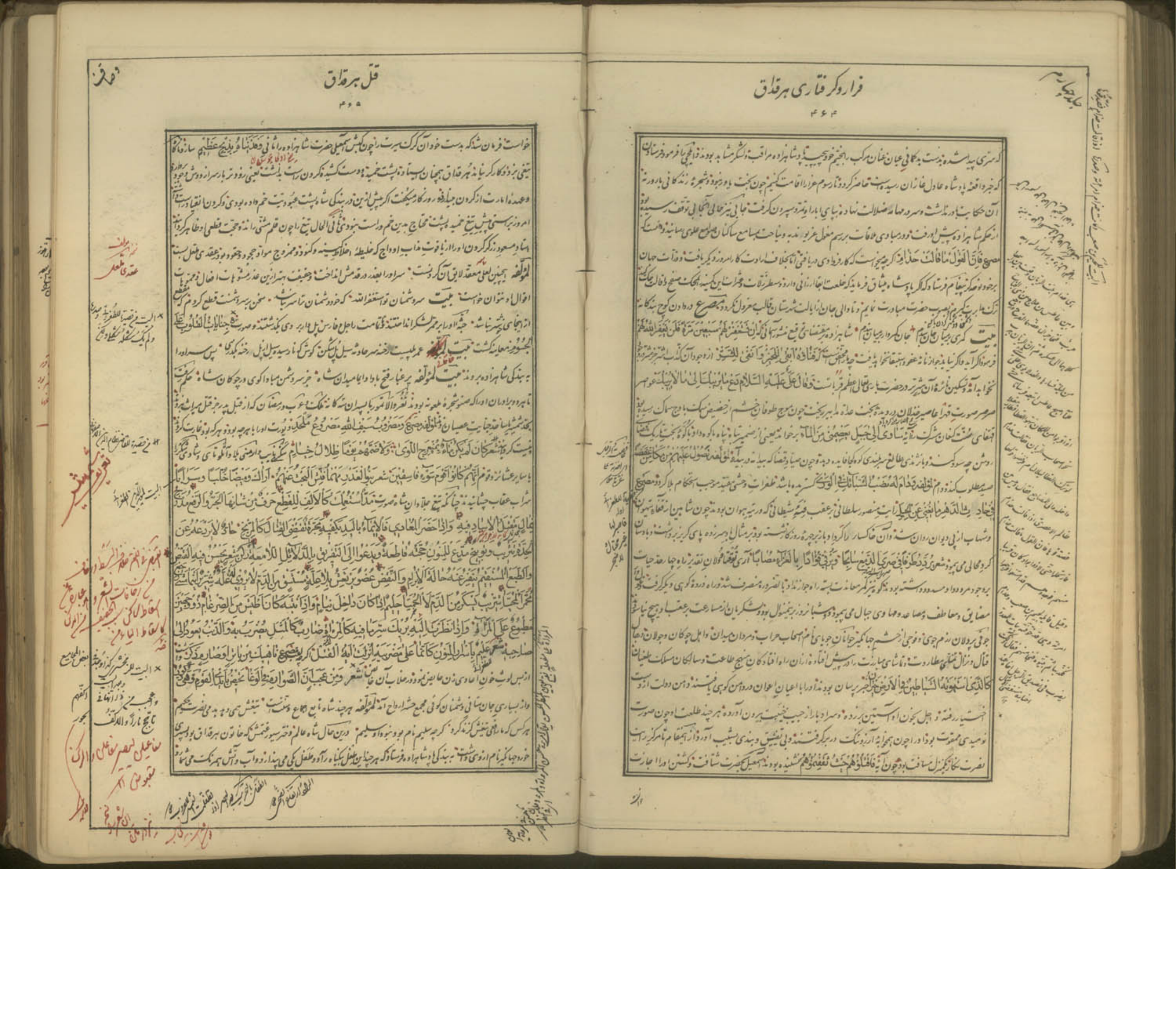
فرود آورده و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان مقاطع مسدود کرده‌اند و باید که کم یا کرده در تقریر و امضای آن سعی نمایند و گر شما را توفیق آسمانی رفیق کرده که بدان مزیدی و جب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ران باب تقصیر و اهمال جایز نشمرند و آهنا الیه انجلاء بر خوانند چه از دنیا نصیبه ما همین خیراتست و بس. بیت للمؤلفه حاصل ایام نکونیست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس

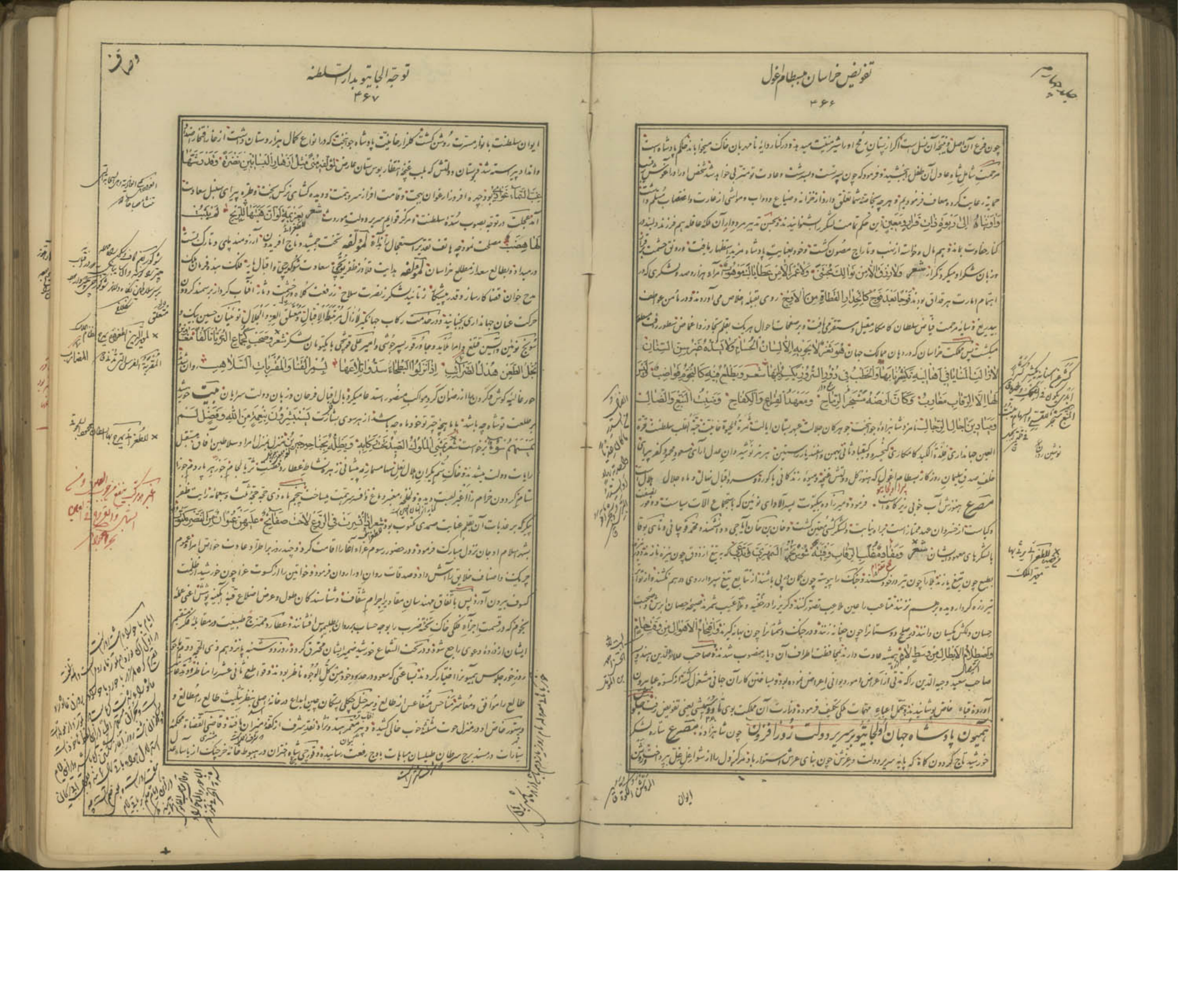
چون این توصیه تقریر شد در حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا نفاذ رسیده و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را به گلشن علوی فرستاد. شعر لیس ملک الذی یموت بملک انما الملک ملک من لا یموت. بیت اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسی دعوی که رفتی در خدائی صیحه صبح روز محشر در عالم اصغر برخواست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر و صغیر و کبیر کوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان گشت. بیت

صد ورکاه فلک جاه تهی ماند ز ماه جگر شب رخ خورشید بر اندود زآه چتر عقاب سیما را که با شاهباز سدره دلوا و یس فرا دین سرمنا فرق فرو می آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده واد ند تاج با ابتهاجش چون از حسرت دو شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند







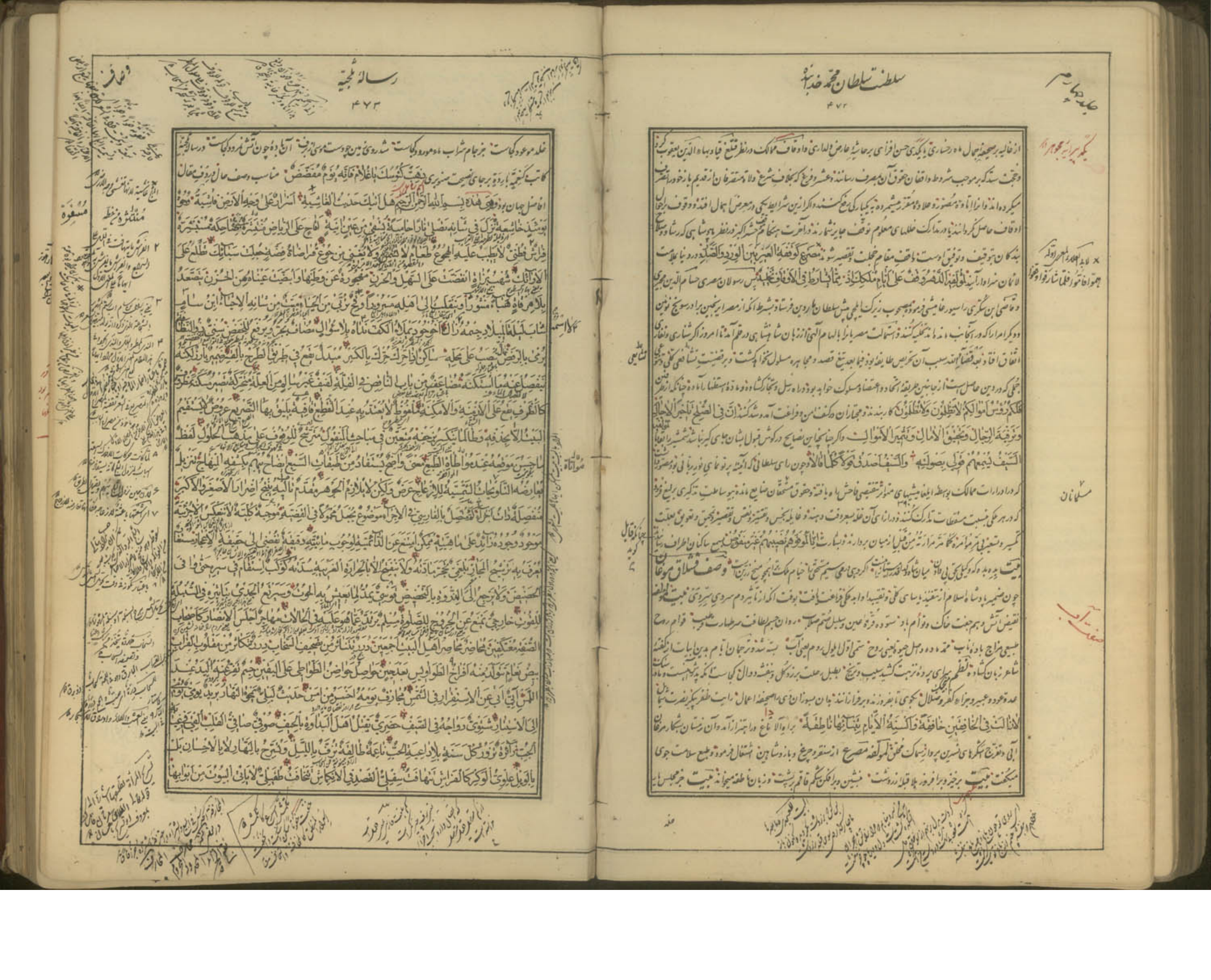


پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و در بیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را به حل خورشید بر کتابهٔ
طاق لاجوردی نقش کنند و بغنیهٔ زهره رازهر طبع مزهر نواز شبستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفتهٔ
انوری بیت کر مشتری جوی ز تو فالی تو کم کند ‧ در جملهٔ مرغزار فلک خوشه رسته باد ‧ اینک طبید کرده بشاه اورنگ طلعت
هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دوگانه گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان
بر خاک نهاد و بزبان مناجاة گفت پادشاها یا من لا یتناهی بما لا یتناهی بیت یا رب بخدائی خدائیت ‧ وانگه بکمال پادشاهیت
که چون بی آرزو و در خواست تن ضعیف را بحمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی
ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران و آن گذران که مدعی رضای تو و فاتحهٔ بندگان
و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود ولک الحمد و منک الهدایة پس بمبارکی بر فراز تخت که هر گاه عرش اثبت رفعت
آنسی اللّه توانیه که چون تخت طاقدیس بنا کون بمسامیر سیمین کواکب مستقر بود خورشید مثال بر آمده […] عرش العز
لا زال غالبا و تاجلنا الکلیل علی مفرق المتوج از زوج گوهر تاج خاقیت که تاج چرا روبیاری فلک بر محک […]
سرافراز شد و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشو آن […] نکیه خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارگاه
اطباق نثار زر و گوهر در نشوبره وهی گریبان کش قرطهٔ زر بعنت خورشید و دامنگیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان
یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالفاف من سطور و الالفات من عنبر نقود و خواتین با کمال
دلال در طرف یسار علی کراسی والاسم صندلیات […] متقابلین نشسته و از طرف یعقاق یساقان
اگرچه گرد آن مقوله پرچین بود ماه خوشهٔ حسن چیده و از جیب جیب قرطه شان زهره نافهٔ مشک اذفر جون و من کل باد صبا و رد
و نوئینان بزرگ قتلغشاه و چوپان و پولاد و حسین بیک و سونج و اسن قتلغ و امرا فاتحه و الملید […] و سلطان […]
و بر متاز و نافوالدار و دیگران در مقام عجود […] چشم و گوش بر مصدر […] و فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان […]
ان توصف صف صف چندانکه نه بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون همه مسلب کرده اند و بحکم
[…] کار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرمجات بندی شعر ظما الی ماء الورید واتها ‧ لتطغی بها حد
من الماء مترع ‧ و تیرهای آرش […] لمؤلفه صوالب مثل لحظ الغانیات و کمانهای خوارزمی لمؤلفه مصرع همچو ابروی بتم خم زده بکام دل
و نیزه‌های خطی مصرع کقدود الکواعب الغید و بارکهای مغول و نامجهای ترکی مصرع احدّ من لواظ الحسان
و دورباشهای رومی همچو افعی دو زبان خسته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبح و
ماکولات بر هم انداخته و مشروبات را شعر حمراء صفراء کالیاقوت کالذهب و تمر بیضا کالدرة للشاربین جیحون وار روان ساخت
و ارباب طبع از تضمینات کاتب این قول در گوش […] لمؤلفه یا من له خطاب مکارم جود کل الکرماء ذیب
فلا تنس فی شرب الفهین عندکم ‧ فللارض من کاس الکرام نصیب ‧ در اشکران چنبر و دف آبنوس کنه وار شکارگاه شاه مجمع بود

و سنگ و بازو چرخ و تجبیر و کوزن بود چون جبت گریان بر دست گرفته و بر اصلع سر مثلث شکل عنا و […] سینه مهزول تن
مقید قدم عاشق دم لمؤلفه بضاب جمیع المال عشرون حجة و زاد علی العشرین للعیش انها […] نشتر ناخن مبیت و چار عروق
منوارب بگشودند بیت چنگ بر بسته فرق را پای پلاس پوش این ‧ خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری ‧ و نای چون خاتون
حبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکرلبان لب با لب گشته تحجیل چنگ را در گوش حلقه وار رف میکفت مصرع بر بسته دگر باشد
و بربسته گز و کاسه رباب قمر پیکر مبارکت کاسه چون هلال بیانات چرخ کاسه گر را در رقص دوری آورده و در آن میان لمؤلفه بربطی چون
دایگان طفل فلان در کنار طفل را از خواب دست دایگان بانگیخته و به تیاری و دمسازی در پرده راهوی چون وقت را هوا و فضا
آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می‌نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشید لمؤلفه حلفت علی البیر […]
بلذ تملی من التملک طول عمر ‧ بعد از تتمیم خانه و ترجیع موسیقار بتحریک حناجر سیلان اوتار رهاوی این غزل خوب طالع مطلع شد
لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه ‧ آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله ‧ لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب ‧ تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه
قوس و بهرام و سپهر آفتاب این چار بست ‧ آنگان او تیغ او آنچتر او کلاه ‧ این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد ‧ تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه
ملک بخشا تا با و م جد بر جد چون مه ‧ پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه ‧ چون بساط بزم جوئی زیراب با دوام ‧ چون بساط رزم خواهی […] با دوام
گنج گیتی جرم جامی کام دنیا جام می ‧ این بخش و آن بخشا این بیاب آن بخواه ‧ بر بنصورت چون پرخرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه
تحریق کرد و در چرخ و جد حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول رب در بسیط معمورة بل در آفاق گردش سایه
مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنگ و چغانه با دایچون لمؤلفه ای چتر تو در سایه گرفته خور را ‧ تا نور ز خورشید بود سایه مکان
خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ‧ ای سایهٔ حق جام چو خورشید بجام ‧ بدین بشارت ساقیان جال ز نخ تا نیس قاعده طرب را بر کمیت سوار
گشته در میدان عشرت جولان نمودند فیطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین لمؤلفه راح کریم
فوسنا من فکره و کاس لنا توب الخلاعه کاس هات التی فیها الرغائب جمة و منافع للنا[…] بیت ارغوانی می که هر کش دید
از عقیق گداخته نشناخت ‧ تا بسوده دو دست رنگین کرد ‧ تا چشیده مبارک اندر باخت ‧ و خاطر فضلا در حال غلو و امتلا از آن جام […]
که جوهر کانی نام دارد لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می‌یافت شعر تقلبت زجاجات
اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت و کادت ان تطیر بما حوت و کذا الجسوم تخف بالارواح علی الرسم المرسوم
و القاعدة الممهدة امت خواتین زهره عارض و شاهزادگان خورشید بهجت و نوئینان دارا دربت و اینافان خاقان رتبت و وزیران
آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا رستم رزم و شاقان پرویز بزم و شوکورچیان خورشید منطقه و اغتاچیان مجره پلاس و جارچیان
مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و آیداچیان قمر قرص قدر رفعت […] شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میکرفتند و در سوم تهنیت
شعر ملکتها الایام انک مالک الدنیا و طوع مراد الافلاک ‧ بزبان صدق طویت اقامت میکرد و بر موافقت ایشان در ذات
ملکات استدامت ایام همیون میگفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت آینا جنب [?]

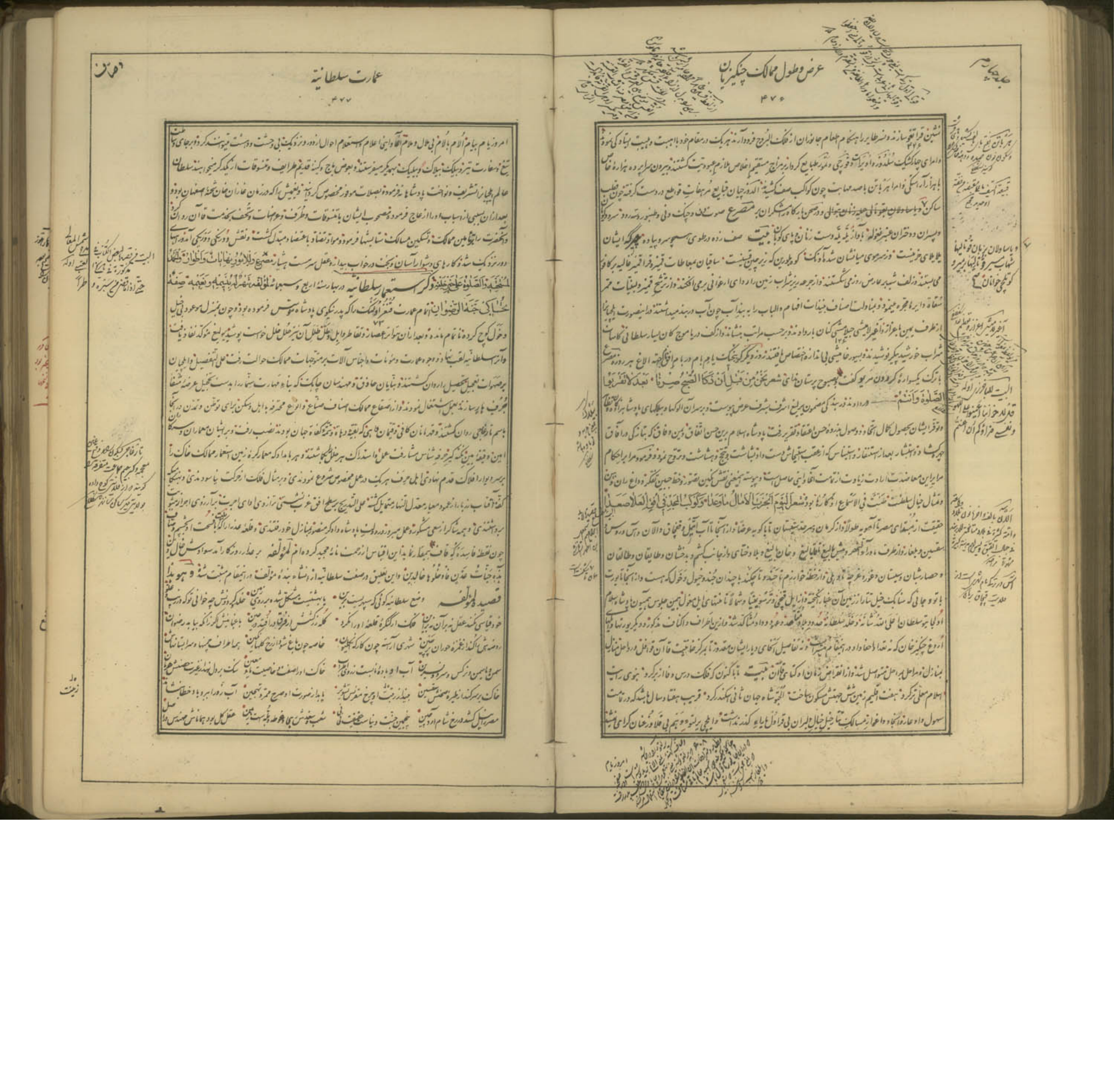
صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایه جنس آفرید کارست سالیان تا به پیوند بیوند راحت جهانیان
در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد و اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد و گرد عتبه خاقیت او دوران و گردون مسند بر چون خط
مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند او امراء و امرا و ساتیغ و دستکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع و مخنث بالی(?)
سفت که بر عقب مقدم باشند بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرند و امانی و دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود
و سلب ضروری العدم صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق نتیجش و در استعجال شمن کداری(?)
بر آجال ایشان چون علت ذی بر فاعل مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی محکم و موالی را اسباب خوشدلی
علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابیوسان و دعای دولت روز افزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده بادا ز دل و جان همه آمین
روز دیگر که درین طشت مشبک نامی آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منبر جامه شب از ابرش بشست و منجم قدر
اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقه عنکبوتی بنید کان اجزای لایتجزی نور سلب که ذرات حوار(?)
جلوه داد و شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد و چون مجلس گرم زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زینت و عیش
فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور چرکش ناز و دلبرانش و طوبی **مصرع** ای کاج فدای سرو قدت شدمی خوران صنوبر قامتان
زینت انتظام گرفت و اسباب انس و عشرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از زبان
ابن المعتز ندا ای ایا ساقی الیوم عود کامسنا یا بریق راح فی الکؤوس مقهقه در گوش اهل انجمن او فعنی **بیت** یاقوت
بلور حقه خوش آن خورشید هوا نقاب ورده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده در داد دست نصیح(?)
تبیح من الاحزان والکرب انصاف از زمانه جافی و داد عیش صافی میستدند و میداد بعد از آنکه روز که عیش و سرور بنهایت کشید
و آسرامیش مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند و همت بر ساختن
مهمات موقوف گشت و اول شغل یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز
جریده اسلام و اغتنام تبیان حلال و حرام و الاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی و ان کان للنفوس جمیع المنی بها سرحتی
غدا الذین من بعد العبوس به جذلان و رفل من نعماه فی حلل و باز فرمان قضا امکان در آن
که تا مت یاساه آقای نیکو داو که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکورست از شمت تحریف و وصمت تصحیف
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و نوید
شفقت مژده داد و قتلغشاه نوئین را بقاعده منصب بیگلربیکی ارزانی فرموده و در مکتوبات با آل تمغا نام او مقدم داشت و چوپان و
پولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوئین را با او شریک ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا

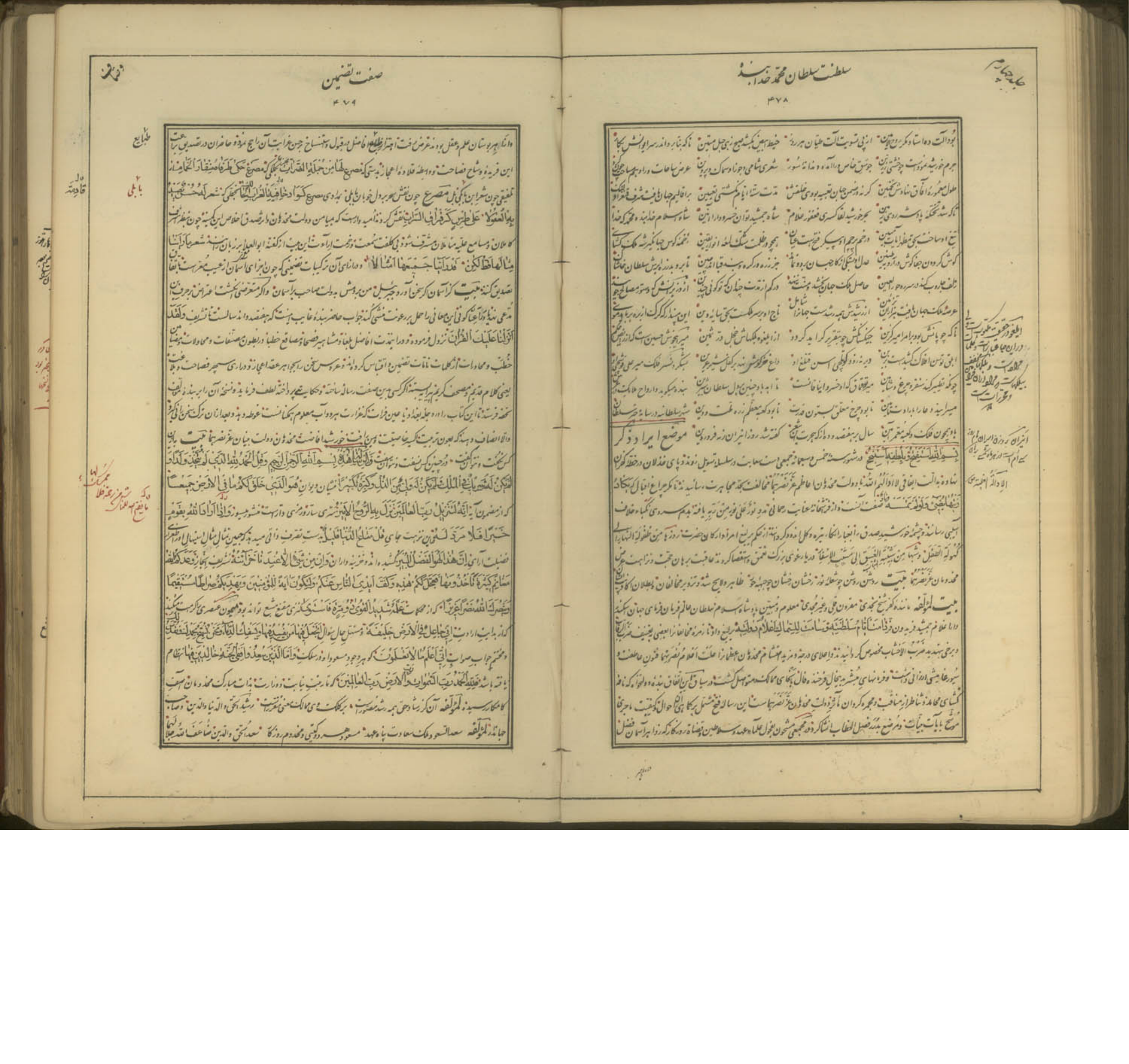
والدین **شعر لمؤلفه** قوم تطلع ذاته و دواته یغنی الظلام اناره ابن ذکائه فاذا انتضی سیف العزیمة ممضیا اغنی
الصیقل متخذا بمضائه و اذا مدی متهلا عند الندی جلت سبعة ابحر بحیائه فالشمس دون روائه و السیف
دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعده ملاک قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا اوامر شد و از کمال کاردانی و کار
شناسی که تقریر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها نهایت رتبت کارفرمائی و فرمان روائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود بر مشت
گره خاک او مسلم آمد و رای غیب نمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال جمهور و کافل(?)
ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم الوزارة ام الحمد الولد
لکن مثلک لم تحبل و کم ولد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان
دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای **بیت لمؤلفه** همیون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع
محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنیا والدین مسلم و مقرر فرمود و کثرت و مکانت او در حضرت خانیت
از آنچه بود بر تر شد و احدوثه یکنامی و شهامت ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد و صفت مناقب او **شعر** و شمائل
شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از اطلای نفس ناطقه سجه زبان جهانیان شد و همچنین دیگر امرا هر یکی را
راه و یوسون و منصب معهود حوالت فرموده و هیبت بر حسب مقدار و پایه نوازش پادشاهانه رفت و نوامی املاک انجو در بسیط
ممالک انماه الله وخلدها ضابطه و را بنام خسرو جوانبخت حسین بیک کردند و چون از سال نیمه گذشته بود و عزل و نصب حکام
اطراف مستوعب تفحص اموال و مستجلب انتعاش احوال نمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک انحای ممالک که پاس براهل(?)
راح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و بر قرار مستمر امور متقلد را موتمن بموجب تمامت شاکر
عواطف عام و ناشر الطاف بدیع باز سر کار و اعمال معاودت کردند **شعر** فاضیف مظلوم واومن خائف و شید
مهدم و موجودات خزانه قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زرباز که **شعر** لتقبیل والجلال
نائل و هزة هندی و جر عنان دایم گشاده است بر آن منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا بخار کند و بار بکشد(?)
بتقاطر قطرات بر اقطار بکار و بر ار افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت **شعر** فتنه جودک الامطار غادیه
جود لکفک ثان ما له المطر و چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب **شعر** تسکین
قلبی الوالیه حب النبی وآله مرتوی بر صفحه رخسار دینار رخشان نام کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
و آله و علی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر **شعر**
بار بعة اسماهم کل محمد واربعة اسماهم کلهم علی و بالحسنین السیدین و جعفر و موسی اجرنی انهم ولی
بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس الاضلاع مرقوم گردانیدند و آیت محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ابن خود دایر بود(?)



اثواب مفضوضة لا تصلح ان یتوادی بها فطن یتذف بقوص الشتاء علی الشدة ویقطن المقل به دراعة عن بید جبة وعدة ولد یتساقط عن مرتبة الاباء عزیز ولج حاله حتی ذل فی نظر الاعزاء بارد یظل فی هواجر الصیف وعلیه من اللبود عباء ویمسی ویصبح فی الشتاء علی سطوح الفضاء جلیس یثقل علی الجلاس جواد یسقط علی الراس ما هیلد الحبة احلی من الارى المشور صحائف ابلی تنشر الی یوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة علی محمد النبی المضیء وجهه کالبدر فی الدیجور وعلی صحابته وذویه ما تغایر الحزن والسرور وسلم تسلیما و چون سرور خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد تجنیس مطابقات کاتب را باب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاک تحویل یحویک سنة سنیة بهیة بهتنة منه تقدر بها تنها غنی از تاثیر آن با ربیع در جنبش آمد و مرغ و الهامدین حیث ازکفه کاتب سحر پرداز **بیت** درین هنگام کان اردی بهشت تو کوی منزل ار و بهشت عبقت جیوب الریاح واختلت بالنسیم اذیال الصباح واخضر شارب المشارب والانهار وانتشرت اوراق صحائف الهار وطابت اوقات اللیل والنهار وحمر الورد خده کعادة الغادة وکان اغصانه تاتی کل یوم بزینة معادة تضوعت اکمام الاشجار فی غدوة ومساء وتواضعت قدود الغرا علیها واعتدل مزاج الرحیق وتفتقت کعین رمداء اعین الشقیق وصاحت لسکین الفلاقل یقلقلها الضرا هلموا الخلوص راجی **ع** هل یکون الضراح غیر صراخ نظم قد استوی اللیل والنهار ولاح کالکوکب النهار وفاح کالحبیب من سعاد الورد والبان والعرار الورد مثل العروس یجلی وملح کالقبتر الهزار بنصر علی لحن راسهل ایها القهوة انصر حر بنا الرحیق واسمع فقد حل ثار ولیس عار واشرب سریعا ولا تطول فالعمر لاخلف متعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و از اوده نفس نائی شیر ناسرید و رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالهٔ وما علی الرسول الا البلاغ براستی بلوغ در بتغیر اداء ابلاغ کرد فاخته و سار را بدست چنگ موسیقاران نزهت نا بسیاید نیل پیش گل چون فغان بی ایم کریها ولابه کریها نمود و تجنیس کاتب بر مرقد ولا و برسرود **بیت لمؤلفه** بشو حکایتی که بدان صدق ملحق است نزد یک عقل شاهد گل روی ملحق است غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوئی دل نمود کیها فزود سروار سر و در تصفیق مباه در حالت ام و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بکوش می رسانید **شعر** کای سرو سهی و سرو رخوبان چمن هستی تو نمونه قد و لب من خوبی و شمایل شما هر دو یکیست لیکن تو زمردی تنی او سیمین تن ابر بر کلهٔ گوشهٔ گلبن گوهر بصبا داشت و باد پرده بر چهرهٔ غنچه **لمؤلفه مصرع** چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی انداء الاکمة آب ماله میکرد و میگفت با جا بلی که غم جهان میخورد **بیت** هر کو غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا از حیات برخوری سرح بید ازسده و موی عروق شیران گشوده و گل رعنا چون زر قلب از درون و بیرون دیگر بود **شعر** الا انکر ابو عامر مرة آیة لو کان من ذهب فکان عطارا کان اصبغه مختلا فتحا عقد سر اوراد لا زراد از قول مخارمی این غزل مختار جهار روزگار آمده است

کون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار کهی بسیار بساز و کهی بگوی بگوی کهی بگیر بگیر و کهی بیار بیار کهی بساز و کهی بگو تو سرود کهی بکیر شراب و کهی بیار کنار درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن کرته سیمابی در بر و بنفشه عمامهٔ عباسی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب ما انا نشیده ترحال کل بر لطف ا هنگ و ازن **لمؤلفه** ناکی من از زین فسانه خوانی مقصود م الحدیث ذو شجون یعنی درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون بنهضت بهضاب و مراحل ایلاق ماه از معسکر اران عنان آسمان شتاب در رکاب زرین دو رنگ بر محمل عالم نوردمطلق و مبرم کرد و انید و در حکم ماه جان ماه السلطنة بقوائمها قائمة وعیون النوازل عن جانبها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود **شعر** باجمل احوال وایمن مطلع دوائم اقبال یلیها دوام در ماه جمادی الاولی من سنه خمس و سبعمائه در حدود جغاتو تغاتو بر ذر دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا بلال در جوانی الحناء پشت پیران وار دو می در جوانی پیرانرا قوت و بر جوانبخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران و قطع غوائل کوته نظران ا نهبه بد تیغ و یساکر و یجعل الولدان شیبا از آثار نهیب پیری را از جوانی دور گردانند برخلاف روزگار که جوانی را پیری نزدیک میکردانند و قد ما قیل **شعر** اشاب الصغیر وافنی الکبیر کر الغداة ومر العشی وصول ایلچی قاآن باستعمال یرلیغ در باب مصالح عام میان اروغ تا قم چنگیز خان کردون غلام بی جمارات از امارات طالع و دولت روز افزون و بی مثار انکار از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون قبیلهٔ شاخ و جانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن با سیزده ایماق و ایلچیان شاهزادکان چپر قیدو و توا و قنچی و ترسو و چپان و قیان و قتلغ خواجه و غیر هم که چار صد الاغ داشتند بر اکر اعلام سلطنت نا دامت الی قنة العلاء مرفوعة وهیامن الفود والفتوح متبوعة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا و ابتر سال چپر و توا و اصناف مشارب مشاکلت از شایبهٔ کدورت والتوانفاذ یافته بود و آورده شمول توصیه اکه میان اقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق مودت و موالات معمور باشد و بساط مسالمه و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردند تا کردون هزار دیده بدیده اعتبار می نگرد بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود اردو های زرین کار از ترصیص جنات و ترصیع جواهر حمرت زنده محسوس میگشت و از رشک لمعان آن خرکاه جزع گون سپهر گهر بار رنگ منو دی بر و ند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی بر قبهٔ زبرجدی قدم نهاد و در روضه بنفسجی گل احمر اشعه بشکفت بر سریر کی **مصرع** کز به کاهش بخت و دولت پایه رفعت مرتقا پای گردون سای نهاد و در پیشگاه سریر بار زرین عقیق رنگ یاقوت بریق زرین با کواب و اباریق با قداح مریخ پیکر بلون شراب آفتاب اضاءت ترتیب داده و شاهزادگان بر یمین و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی که **مصرع** نتوان گفتن که چپ کوتر یا راست بر سر صنف لباسی چون او رنگ بر زین و گل بر شاخ بهمین قرار گرفتند و پیرامن اردو کمر بان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند لق لفهما کالنور حول الثریا والکلی یحوی الحسینا و شکور چیانی که بسایهٔ دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهرهٔ آفتاب بندند و آنجا چیانی که جیب جناب تمام لجام مرصع پروین و ستام کوکب هفتورنگ و رکاب زرین هلال را از سبز خنگ دور فرو گشایند و توشچیانی که از بال طوطیان طو





موضع ایراد ذکر

وآیاد بیهانه و ضعف حساد بیهانه و اخاد بیهانه زینت یافته است نیکرا یادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام
نموده اند و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق متخیله نگاشته و اشارت وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة را بقدم اخلاص سپرده
بوده و بطریق احسن کما احسن الله الیک عمده مآرب و عده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
ادام فائده ضمیر و ادام محراب سلم و صواب دانسته لاشک در موارد و مصادر امور و منازع و مجاذب احداث دور کار عودة وان الله
یجعل من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و با حراز مثوبات و تیسیر مرغوبات کما اتیناکم من فضل که پیرایه عروس تسلیت
سخن و توشیح صدر شیاخ مقدمات فایز آمده بحسب شریطه فمن امن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از مخاف
و متالف مامون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی و جاهی هیچ مسلمان را
استیصال بیخ خاندان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته بر این معنی بتفصیل فقد فصلنا الایات لقوم یذکرون ثابت
که علوی کور سرخ نگار مضمون نسب او ولا تنابزوا بالالقاب لمؤلفه لقب معروف خاصه تاج دین دشت ملط گفتم ندانم تا چه دید
داشت و دندان هر فداق بر اکتاب او موسوم بودی با چند غماز اشرار اولئک لا اخلاق لهم کر بجرد سیاه سعیدی اطلاق اسم
کتابت بر ایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدوم ان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف
زای خود ساخته بودند اسباب مباسطت و مخالطت و مسارات و مناجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون ازیشان آن خبر میداد و بهانه احیانا در فضولات سخن مالی و ملکی سر او دخیله خوشی می نمودند
و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو
در دل نمیگذرانید و اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا … برین بر آمد و یحسبون انهم علی شیء تا در
شوال سنه خمس و سبعمایه بخدمت سونج نوئین رفت و بدست عرض سفها بغیر علم سر و شار هذا افک مبین
بر انداخت و عرضه داشت که تا سر سلطنت و زیناها للناظرین بجلوس همیون مانوس شرین شده وزیران پادشاه بر ضبط …
فی الاموال تو ماهیانه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر استی نانموده و لا یبغون عنها حولا اگر از حکم یرلیغ
بعضا و سنشد عضدک باخیک مساعد گردم و دیوانی امرا تو … فذلک هو الفوز العظیم … داده و جمیع
گروه وجوهات را بر وجهی ثابت کردانم که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بگوش ساکنان صومعه والسماء رفعها رسد
رفتار این سبیل تسمیه لقد احصیهم وعدهم عدا لف گفت این طایفه نیز و دیر و اهل حرب و تقریر دنده تنها در ملازمت ارد و تعلیم
علم و ما یضرهم ولا ینفعهم مشغول بود و بسبب ترویرات مجادلان و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق و دا الصار بلاغت
بسعایت فصیح سخنان یخلقون افکا و در شیوه زنهار خواری و ترک حق گزاری صاحب صنعت و یحلفون بالله ما قالوا و
لکنهم هم الکاذبون بهنگام مذاکره تمیسات و تضلیلات یادواران و اذا ذکروا لا یذکرون … و در امور ملک آمیزش تعلیم
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون هم بر این شرط خط میدهند و این خدمت را سر فهند اکنون در هند کی … فانما علیک البلاغ

تجارب

مخالف و موالف

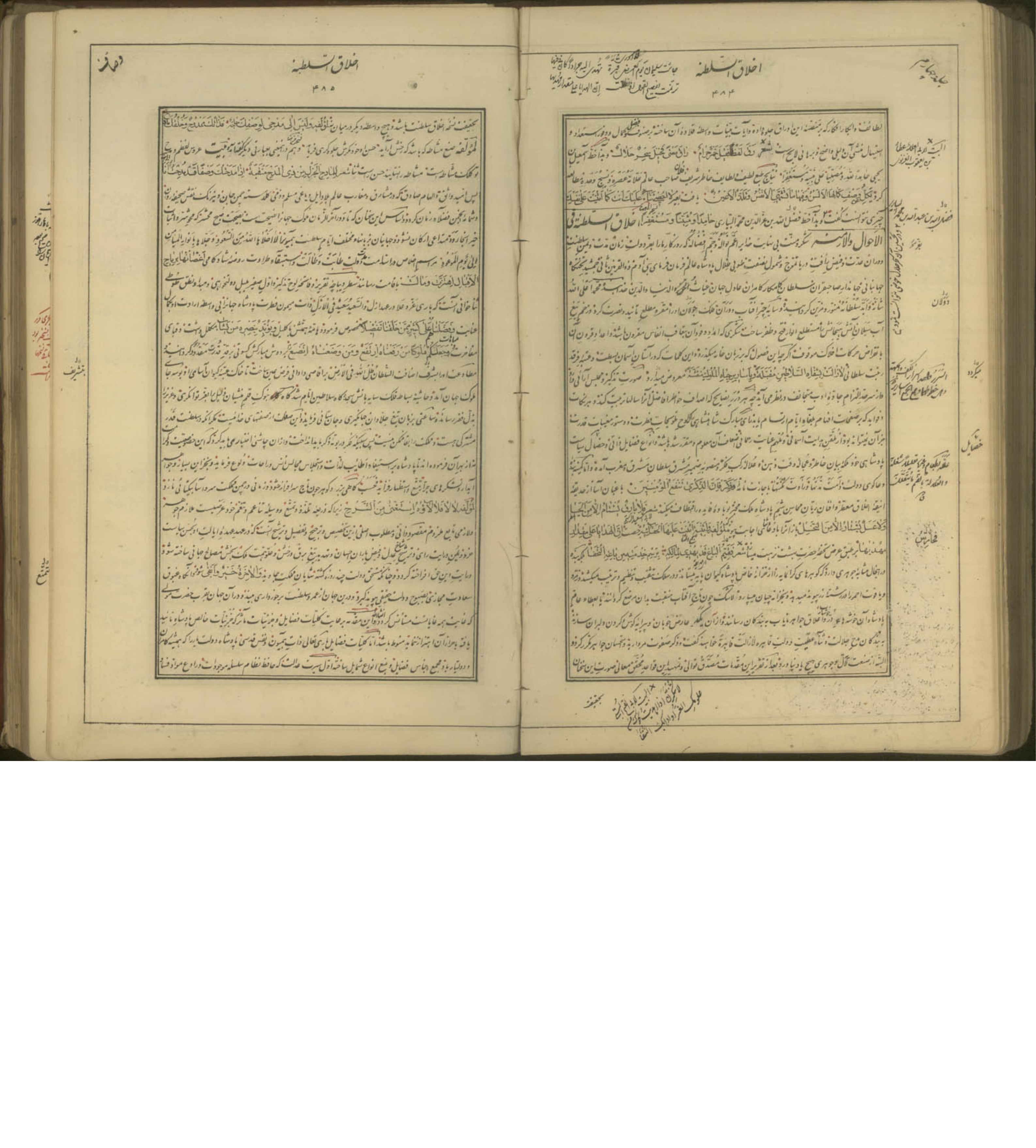
وعلینا الحساب سونج نوئین او را نوید کان لکم جزاء داده مظاهرت و ان قوتلتم لننصرنکم مستظهر گردانید و
علوی به پایه سریر اعلی این سخن را بر مجلد تقریر جلوه عرض داده و اعانه علیه قوم آخرون هر چند مجال اهمال چون باین والنهار اذا جلاها
بر باوت توضیح و تصریح افتقار نداشت تا پادشاه تا سر لاغلبن انا و رسلی آشکار شود و صورت ثم نبعث علیکم عالمیان را نماید یرلیغ
فاحکم بینهم ولا تتبع داد که قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران مرا ستنسون در مجمع فجمعناهم جمعا منع نمایند و بعد فمن سخن پرسند و اشارت
لا نظرد و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن کرده و بعین الیقین و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که علوی در سعایت داشت و در
ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه مقدم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان براکاذیب قول مصر بود و اضالیل فعل فی والله یعلم
المفسد من المصلح مصدق دعوی حسابی نامضبوط اصل محبد شکل تخطی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین
معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و پس بمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را
بر سحت موضعه و تصدیق محاسبه نشاوکر و بنشاط احضار کرده خطاب و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه ایاتنا رسانید و گفت
یک میت گرسنه نعلیهم … وما یعدهم الشیطان الا غرورا … رای امیان بدیده آورده و از او دریغ یحکم منها و من
کل کرب ساخت ایشان در مقام ترزو مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء مانده فیصبحوا
علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نیابت مصلحت نمی ولا تتبعوا اهواء قوم قد
ضلوا من قبل ادیش نظر اعتبار آورده و داد تف عیب آنرا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم اسماع نموده صاپایات ترغ الشیطان
از معاد و ماحت فاستعذ بالله جنیم و افیه ساخت فلما جاء هم ما عرفوا کفروا به باتفاق اعوذ و غا ق و فرو فانما هم فی شقاق
بالسنة حداد بنیر انکار انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین آوردند و نه باوبلی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
بگوش حاضران رسانید و هر یک ترانه انی بری منک سرائیدن گرفتند و زبان شاعت ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین
دراز گردانیده و عریضه تعات لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داده و لما سقط فی ایدیهم اذ تبرء الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید با یکی از منشیان دایره مخالف گفت سیاق این
اوراق از املای تو هر چند انما الشیطان سول لهم و املی لهم بنشی جهات آن بامه وقت و جارحه نحلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام
به تقریر کردی که بابه کاران مخدومان جانیان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه نبسته ام که هر گز مخالف دولتخواهان ایشان نکنم
و متابعت والرجز فاهجر را لازم دانم تا بر آن و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بر معتدی و
روی در دیوار او من وراء جدر نیکفی و ما یجحد بایاتنا الا الظالمون آن شخص این نسبت ابی و استکبر
بقاعده مبالغت میکرد و نشان مواضع موطات میداد و بر انکاری لا جرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون را میکرد

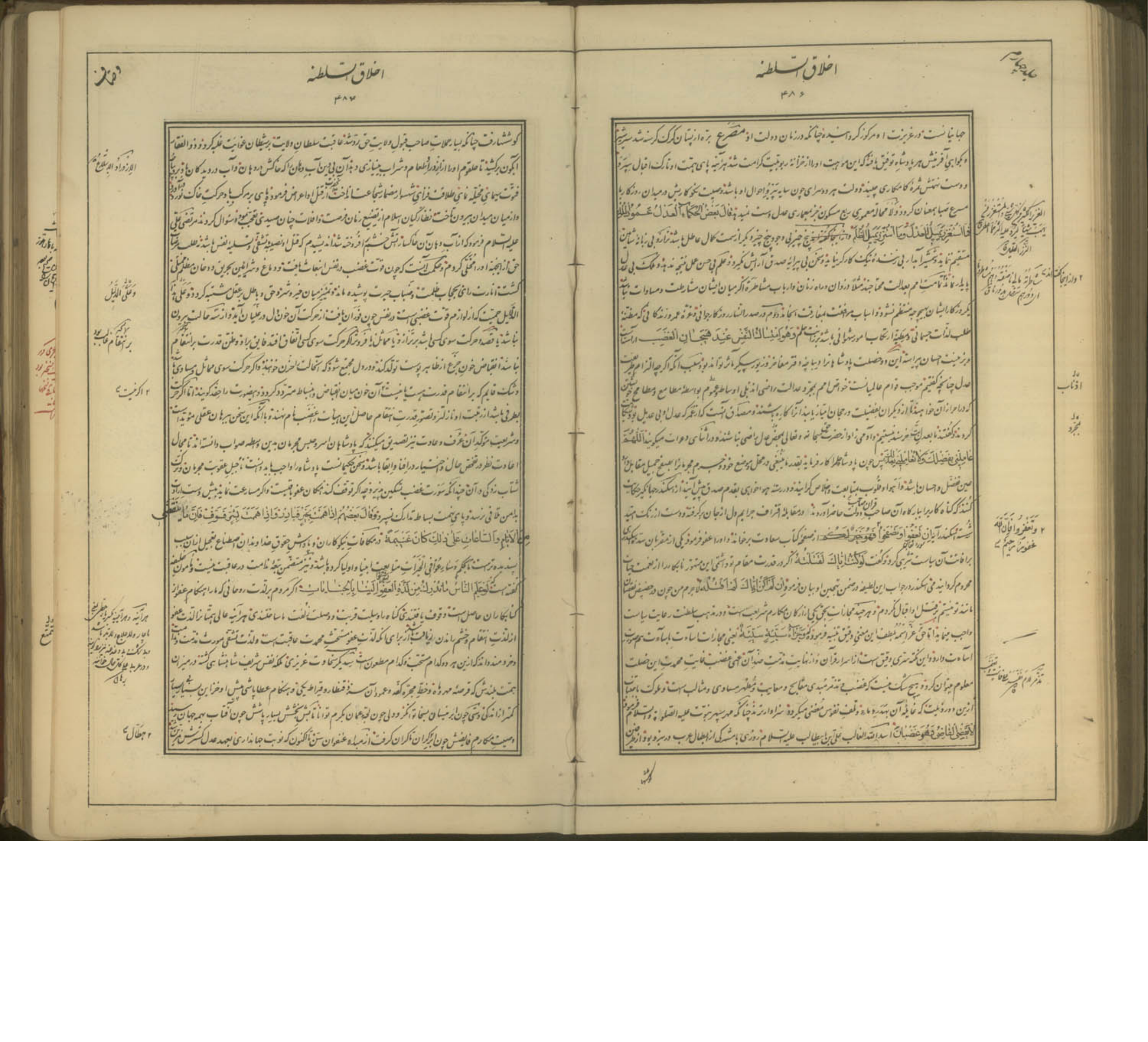
سیلکون کذا

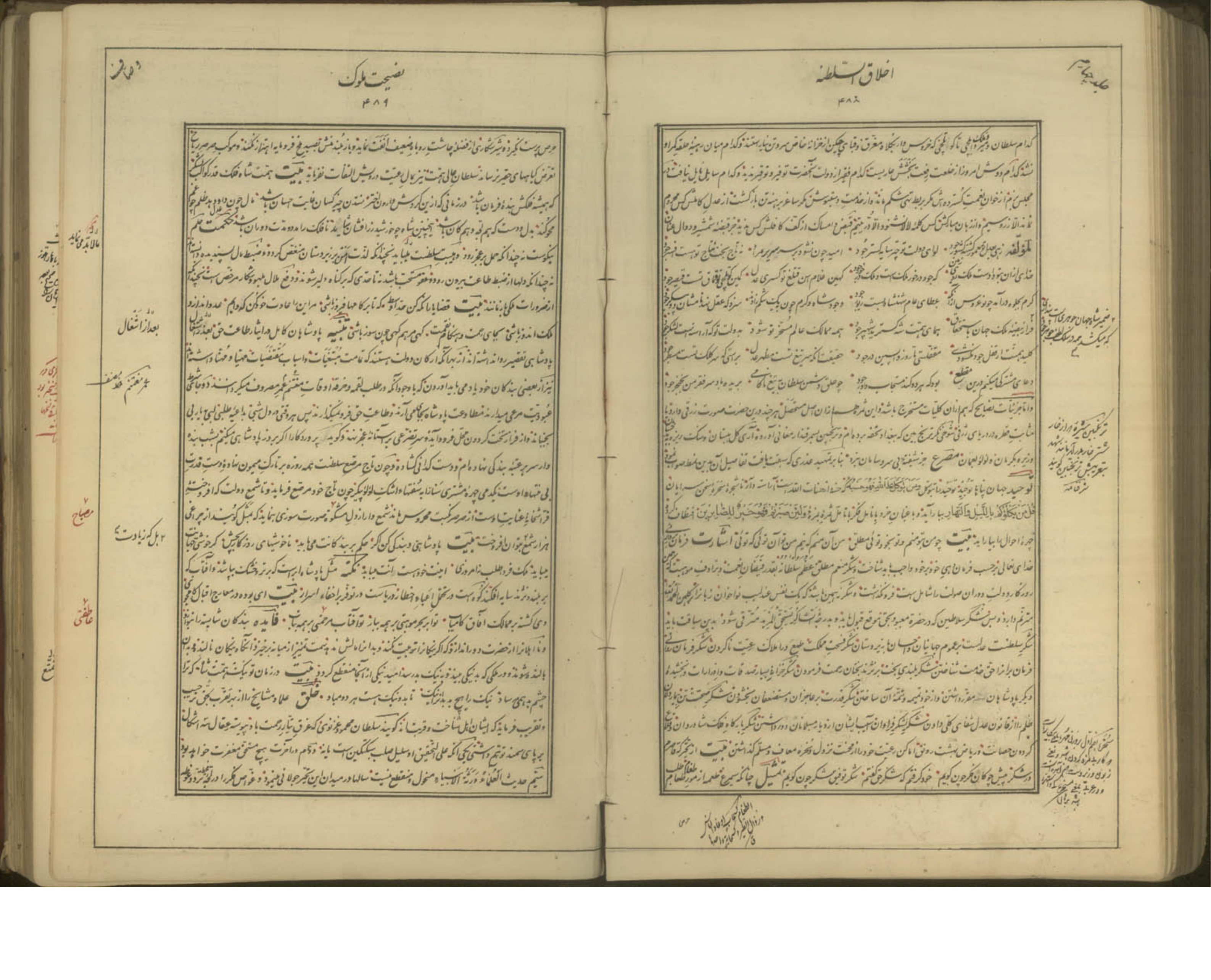
وما زادهم غیر تتبیب بارى آبا ما معدودات از مبدأ طلوع نیر صبح تا غایت ظهور ترجم شب بساط منازعت و لا
یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقه یا رغو مذموما مخذولا می نشستند و باز ملوما مدحورا بر منهجات لی رکب بزرگ آن
بجمال تصویر می پیوست و صورت سورت آن مسوخ میشد چون از زمین می پرسید قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم
عذابا ضعفا من النار و چون از آن تفحص و تجسس تکذیب کرده می وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب
بما کنتم تکسبون در اثنای این معاولات و مقام و لات حین مناص که جای انابت بود جمعی گشتند از بعضی منکران مطالبت سودهم
که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه از این آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه سعد بود و نصف السنتهم الکذب
مخدومان باتفاق قتلغشاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون و بدین سخن تهمت بر آن
طایفه مزید بدنرف و امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم
در حق مخدومان وضوح یافت یعنی ذلکم و ان الله موهن کید الکافرین شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع المؤمنین برای
انور جهانداری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است و للبسنا علیهم ما یلبسون تا ذکر این تعزیر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب
ضروری العدم کاذب و کفت ایشان بکثف ایت بل هم فی شک یلعبون و محرض آن محض اغوا و حسد و صرف تضلیل
اضداد بوده و نقض انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او
تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین
کله لله عث تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال و دوران امثال شد تا سید اکرم قتیل اخذ عزیز مقتدر جزاء لمن کان کفر
از چشمه سار تیغ یبا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار زهر آب یتجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان
تجرع کردند لیذوقوا وبال امره و تقریف تکالیف به عدید متهم اگر و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
حسب حال و شهنذکر ان مخدومان کشتن کشان کافیساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم فترة
الخذلان بزبانیة الهوان انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند بر مقتضای لکل جارح زنا و وفا للسان
هو الکذب حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة تمت تلک حدود الله نماید بر یک
ورمزه انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا باید تد و یجرون للاذقان و سکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب
بازسواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مخص شد جزاء بما کانوا یعملون با دوام ضربات خشب صد کانه
اکمه لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع منا الاربعین الحواقه در میان آوردند عضوهای مخصوص از کثرت آثار الم
گزاز نام چون جوب از آن برگرفتند نمودار خشب مسنده گردانیدند فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق عاقبت حال هر دو
انتزاهم تبات شد و بمزیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت مرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند و پادشاه اسلام
خلد ملکه و سلطانه مخدومانرا که در حلیه اثنا بوشایح خلاص خطاب انتما و من اتبعکما الغالبون متنوع کرده بوده مسرور خاطر

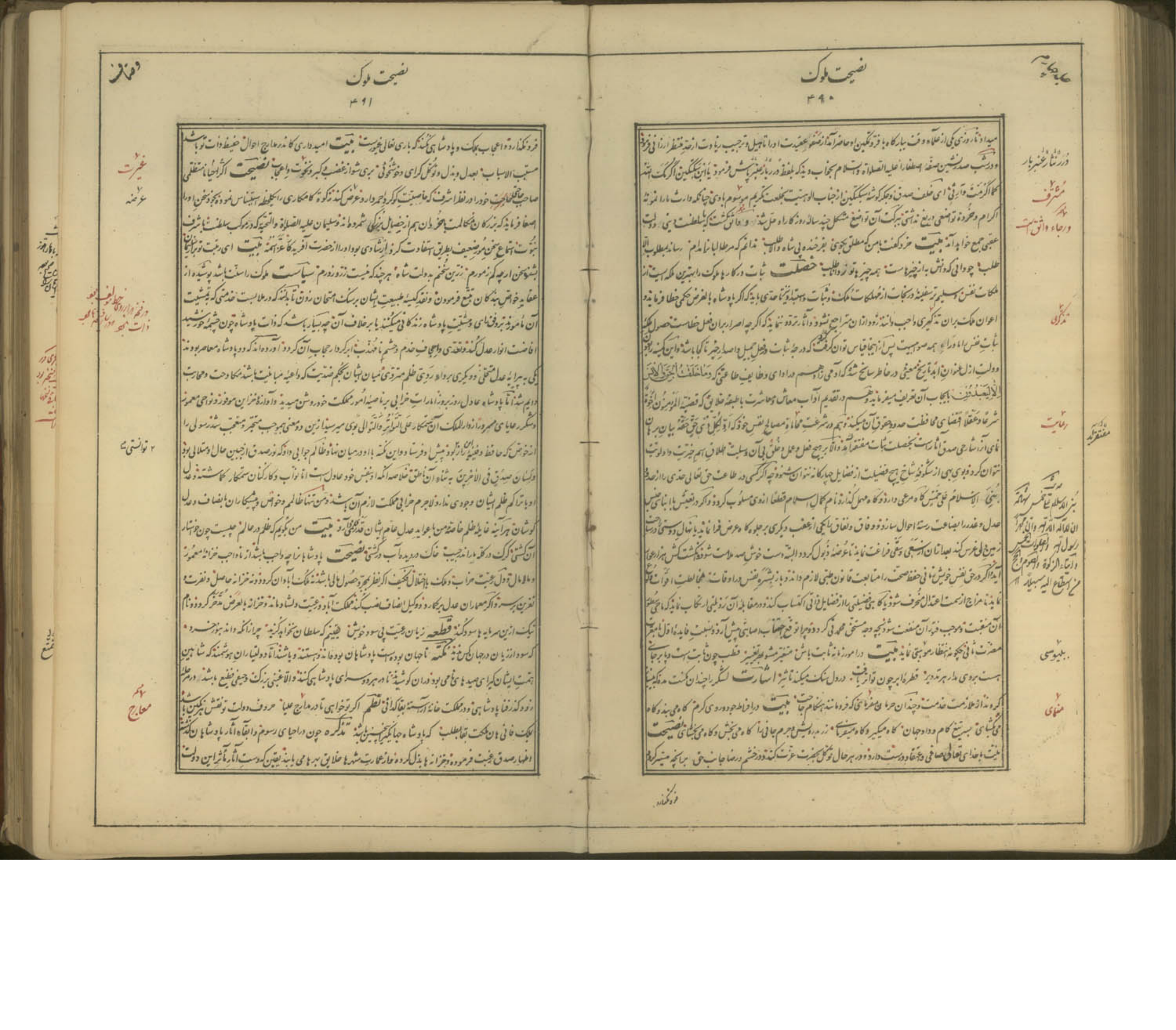
لاتخافا

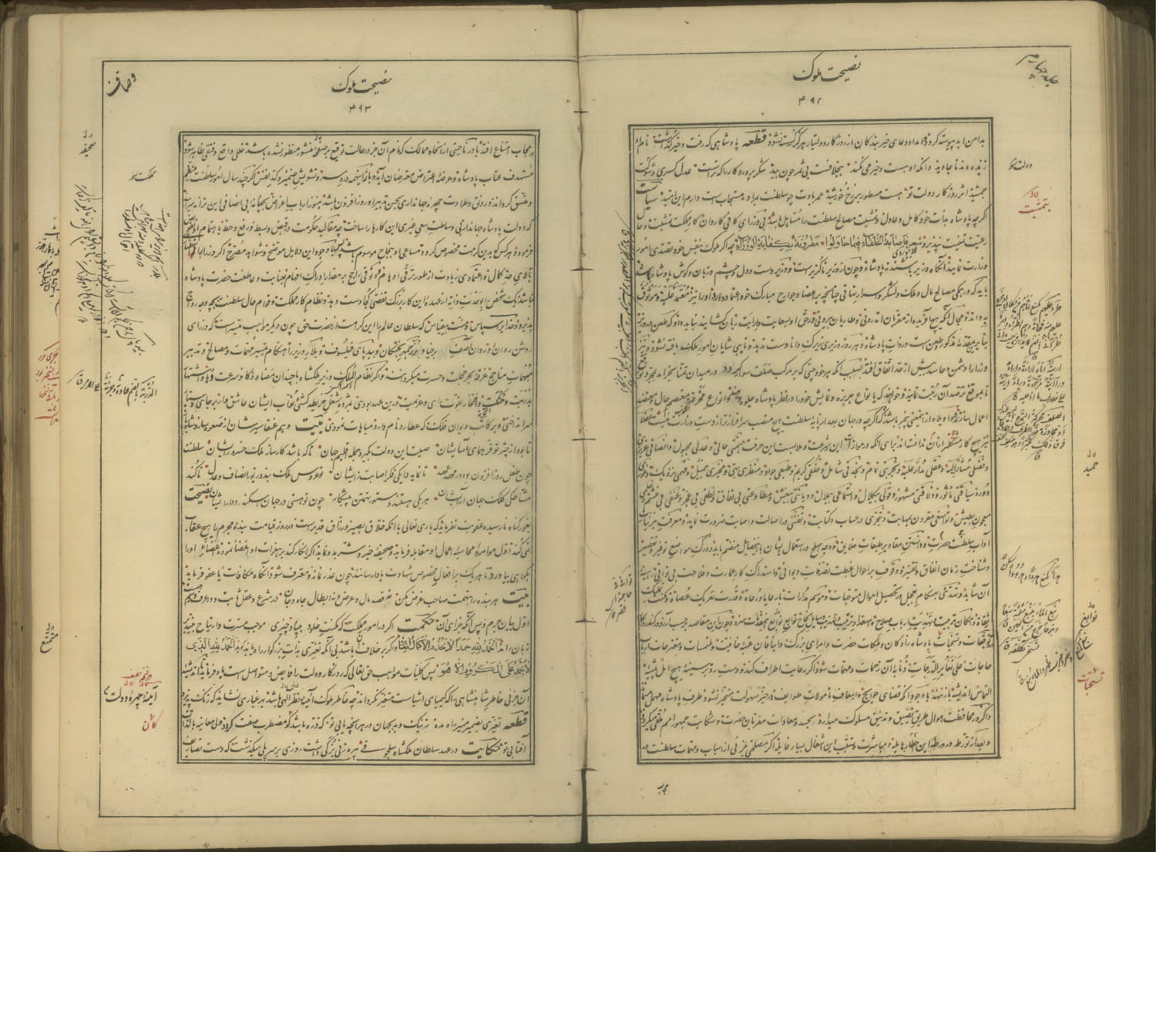
لا تخافا اننی معکما اسمع و اری فرموده و اشارت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دیده و خلعت خاص و عطایای نامحدود
عطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اخرفانا اختر نیک بر آسمان و دو خناه مکانا علیا نور گستر شد پس درین محضر تمامت مقربان
حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و لکنا علوا کبیرا بر زبان سلطنت راندند که مساعی ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی
بنا قوایم و جز برغبت روزکار سلطنت یا مهذب قواعد بنیانها خالصا لله بوده مصروف نداشت حکم یرلیغ نافذ که بعد ازین هر
کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند فی تمهید سوال و تمهیل جواب به تیغ آبدار صاعقه بار جلادان جزاء و لیغفروا اما هم
مقترفون بدو رسانند تا جهانیان فساد کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شامت پادشاه ما ملک مدتش جهان دوران یاد گیرند ان
ذلک لمن عزم الامور مخدومان در صفای فضل خدای تعالی جد ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امثال فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین سجده عبودیت تازه کردند و در بندگی سلیمان روی زمین
شاکرا لانعمه بساط حضرت را بنقوش بوسه رطب الوشی گردانیدند و استقامت دولت پادشاه حق شناس ابر رغم برزنان که
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه طائر ترم و قطعنا دابر الذین کذبوا بایاتنا چون در هوای مملکت
زادها الله فسحة بجناحی الصلاح و الفلاح پرواز کرد معشر موالی عظام و قضاة اسلام و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات و الارض لا زال البدو بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف منقضیا
یا خواص و عشائر یوفون بالنذر معشر ساختند و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا تبشیر و تهنیت
و فضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حتی بعالیها کافه خلایق به تبلیغ هذا بلاغ
للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله واحد و لیذکر اولوا الالباب مسرور شدند و این کینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان
شرف و لتصنع علی عینی یافته از دایره مستبشرون بنهرت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت و صاحب خسارار با
ترمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشح گردانیده بر بدیه این و بیتی فارسی بر صفحات انشاء لمؤلفه چون کرد
تو سطی سر خجوشا شد سید کو سرخ در خاک سیاه خورشید باب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدا را بود کان الله امید صادق
و یقین صادق که این رساله کلا لغو فیها و لا تاثیم الا قیلا سلاما و صار صوب الصواب له مقرا و مقیلا ان شاء الله
انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بعزم مطالعه خصاص یداز خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابله اقتباس چندین
غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون نمکسته و قول
سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در خلال مشاهده عواطف بعوارف
سید تبلیغ بنده یا تضمین و کان سعیکم مشکورا ارزانی دارند و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله اجمعین نسخه تعریفی پس جمیع موالی که در مجلس ارشاد
نگهر حاضر بوده هر یک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی تکلمه و المنی علی قلم نمونه مکارم را با رقام این اکرام بطراز بدیع طراز











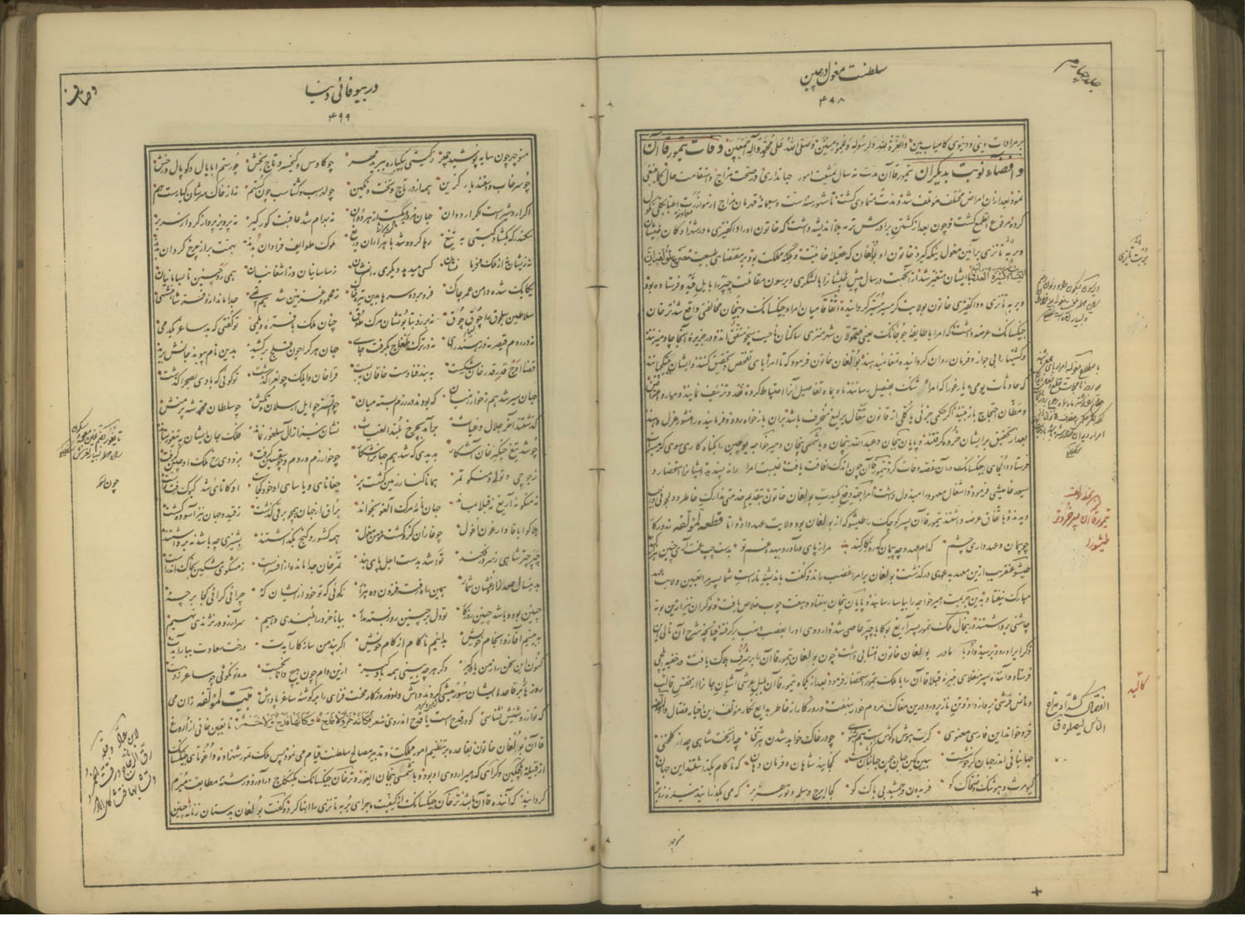
حد شان اجزای عمارت آن را به پایه اندراس رسانیده بود تا گاه و پای گوسفند در رخنه آنان چون امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان در دست بشکست پیرزن هم آنجا بنشست و فریاد و واغوثا از درون او برخاست تا گاه بخت عنان گشای شش در کاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی با گوکبه لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان مرکب باد تک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر آلب ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار در عرصه محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و تظلم از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم الاساس و منثلم الاطراف که امشب دار آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که گنجینه معاش و سکه انتعاش من بی تیم و طفل یتیم درین روزگار تیره بر بشیر آن منوط بودی شکست پای و مختل اعضا گردد ملکشاه ازین سخن آتش ابا بدار بر پشت باره باد رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر رو چه براند پس گفت ای زن مصرع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تاب عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و تیسر تا زبانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل بالا کوچ کرد و به یکدم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای داد خواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در غلاب عذاب درمیماند **بیت** ای سرکرده کشان از دست غیرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری کاینقدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری **تربیت** خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ سخنی است اگر خرده بگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرد همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن از بوزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا روی بزوال و شعبه انتقال آمد و چون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان مفرمای کار بزرگ که نا بخردند و با پیکار گرگ اگر جغد و منقار رویین کند کبوتر کجا صید شاهین کند تا به چو خورشید جرم سها نباشد چو گل رنگ و بوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار آنست که پادشاه را بانفراد و تفرد مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین تا گمنت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک دات و شقیق نفس و توأم وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانند کمین اند نباشد راز محرم به از تو اگرچه پیشکاران بس امین اند **فضیلت** خدا را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علاقات جهان خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری تمام لیک اگر بد را نکنی زنگی و نیکی را دهی بیشتر از حق آن فضلی بود عالی اساس **اصابت** اگر ریبت نفاقی و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندگان و تمرّس افتد زود بقمع او مثال نباید داد و از جانب آنکه تحصیل کالات تقوی

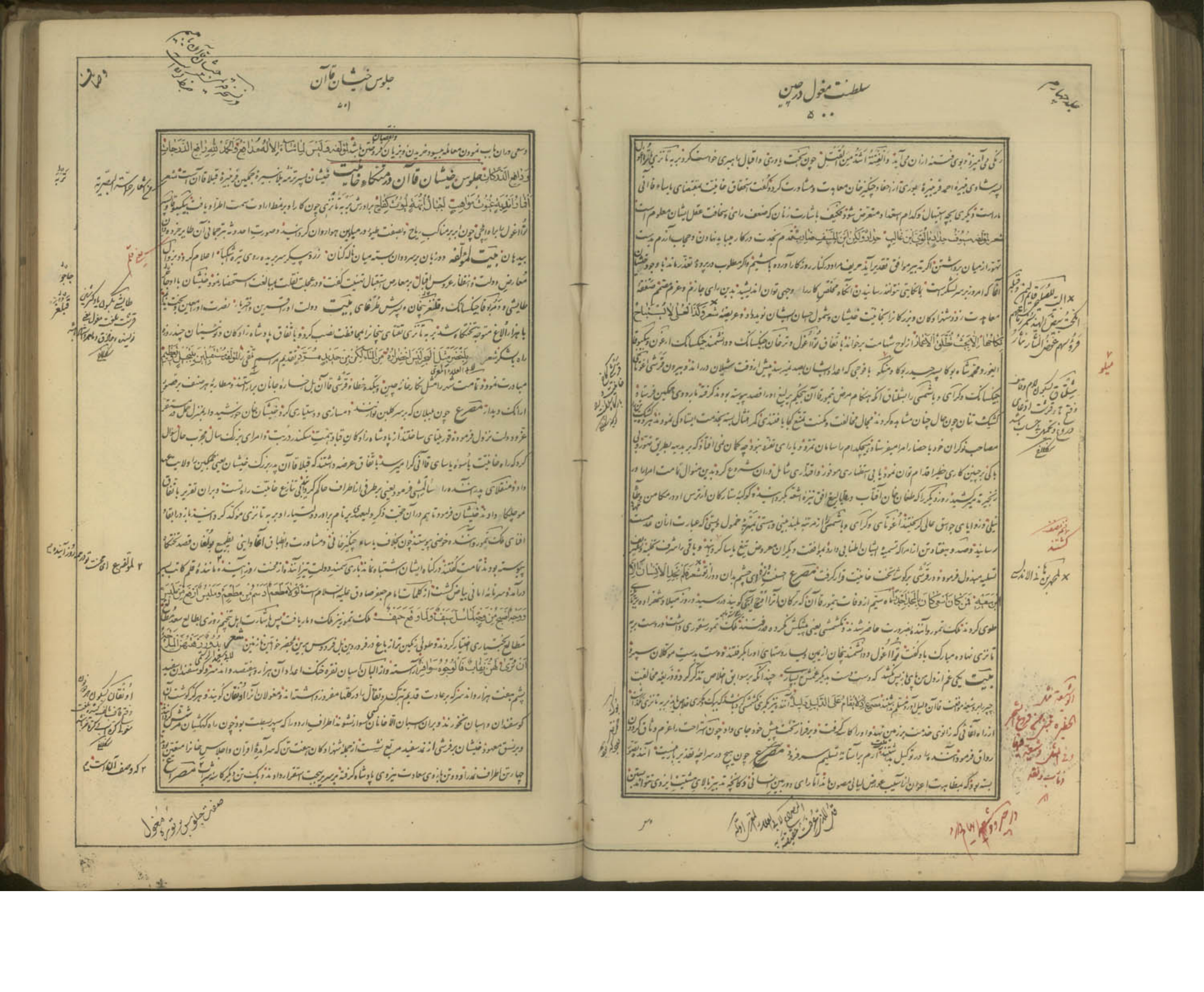
انشد

انسانی و حصول استعداد فطری سمت صعوبت و غرابت دارد تا اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغبت یا امن از رهبه میسر شود و پادشاهان را مستعدان مهذب و زیرکان کارساز فرق حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بنده کار را بقربت و خدمت ایشان از پرویز حکایت کنند که او را از زمره اتباع و جریده اتباع امیری قوی بازوی تند عزم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت منزلت قربت یافته و آب تشذیب و ترشح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده و مجلبه مساعی و مرغبه دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقه فرمان برداری بیرون برد اگر این ذکر بکر بپویند و این پیشنهاد بحیز ظهور رسد سروران خدم پای از جاده اطاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز گردانند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر قرعه تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشه فرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی الرسم بباز گاه کیوان مرتبت مرا امید او را در رجه دستی و موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصله بازآز او بدان رقعه کرمت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بجلوه عرضه داشتند که هرگز منقوش آئینه رای حلقت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تردد و تکار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت پوشیده سبب مخالفت و معنای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف ایعاد هنگام و بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت فتاوی نجسته ایم و مقتضای مصلحت دید ایشان را کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در شیب و فراز مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بند می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم و اعوان وارند بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت دندانه سوهانی سوده شود و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد **قطعه** دهیست نکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید چون قید بتو داد ره صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالیتر و مشهورتر است و درین دور فاسد سلسله نوشیروانی را چون مسئله تسلسل باطل کرده اند اما متعذر باشد که از تمامت اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویح و تبرید طلبند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تجسس واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت کسری انوشیروان این سخن از زبان مقربان و اینافان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آید و از ایشان به ثقه عن ثقه بنواب و متصرفان و عمال از جا در عایا و هر جا رسد و همگنان بدین سیرت موسوم و مامور گردند اولا جبابره را کلاهی عصبیت یا

سلطان داد گر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیاً آگاه بر واصاغر تفحص حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و اعتنا و بسامان
مهمات بیچارگان ملکه گردد و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه و دود آسای بی‌پره زنی مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و خم کمان
پشت دوتا گشاده بدآ احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی لشکر باغی نظم اگرچه شاهی
اسباب سلطنت همه هست زآه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس جهانیان را خواهی که از تو خیر شد تو تیز ای سخن از کردگار پاک بترس
عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابد مهمات
خود با خود بیاورد و تواند بود که این مهم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بنفس شریف سلطان
گردد و آنرا تبعات باشد بیت کارساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود میساز دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دور انداز
خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگی سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد و اگر
ورا به تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تالیف و تدوین نتوان
آورد و در قرینهٔ ثانی که الشفقة علی خلق الله است محصور باشد و از اینجا گفته اند هرچه نه نیکوئی بطاعت و هرچه نه آزار به معصیت
بیت بجای بندهٔ مظلوم ریش خاطر تنگ موهبت اگر تو نداوی کن خدای عز و جل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی
تو هم نکوئی کن عادت طبع لطیف پادشاه که تا حرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام
بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و هر است و بیداری درین دو کار ضرورت حال
مینماید و سکر منافی این دو مصلحت است بیت بنافریده خدا در جهان بقدرت خویش بلندتر گهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل آداب مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک
جهاندار ستوده نیست مگر احیاناً انما الحیوة الدنیا لعب و لهو را که از لوح کریم کلام قدیم بصوت کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده اند
بر سری عظیم منصوب است یعنی چون ضد حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لهو و لهو او خود چگونه باشد خصوصاً … که
لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن پرداخت پیش رای هند تحفه برد با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت
مارا در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از صد منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم یکی را نمیتوانیم گشادن پروای لعب شاه و چون
شطرنج کجا خواهد بود لمؤلفه من نگویم چون ببازی شاه شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج از چه با دا فراکن بیدق تدبیر بران و …
میدان فگن فیل جنگی را بر آرا قصد هر بدخواه کن دست فتح فتح جوئی عزم فرزین بند ساز خصم دولت شاه خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی با معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش
جهات بیوتات اوقات مبارک مهرهٔ عمارت منشد رگردانند و دست را بذل چون سحاب بیاران گشاده بدوام لمؤلفه
داو مجد … مرحمت … کار بندد تا بگواهی مجاهران قضا در همه حالی دست برد ابرو … اورا باشد بیت لمؤلفه

فارسی از جملهٔ مشاغل عمر باد وز زیاده چون سه تا مالان عدد باده هزار اعوان البعث خانه کبر عمر شو فکری طویل آور بکار و بهر …
بکشا کابین … شریف عرصهٔ ملک و مهرهٔ عدل و حقهٔ دل … و او بذل کعبتین انصاف و توفیق حریف شکار ملاعب و
لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هر لعبت جد با … در آن مضمون و جد نیست هر لعبها دان مقرون زیرا که
بهایم وحشی و سباع با هم را که خلیع العذار الکلم طبیعت بهیمیت در عرصات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف
براری طلب و دشتن و دشت تا با تکه و … مناسب مشایش کردن و مدرس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت مجهول ایشان و
گروانیدن و بر صفت اولو العقول مطواع … ساختن عقل داد که کار بازی مثبت و مراسم قفس و تصیده و دام
حلقه شکار که … حشرت مفتر … و ترتیب راندن بنزگه و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل بگاه و بیگاه و محافظت
راهها و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع از رهانیدن بعینها مشابت تعبیهٔ کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر
کشیدن دارد و تعود بمطاردت و حرکت در ریاض باختن و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن در فروسیت و سلیقت نجدت و
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و وفات المخالب بری و بحری را که طیارات طبقهٔ هوائی اند بوقتی معین در دام
آوردن و از او کار … معهود و تجربت حاصل کردن و بعد از آن به متمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت بسپردن تا ایشان
اول دو بند در پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت
معرف از تعلق آشیانه و فرح فرخ متجرد گردند و نیک و بد از یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه از آن خورند
که وهند و از پی آن روند که اشارت و … بند و جرم بقبول این استعداد و تعلم این ارشاد و دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعوید و تعود چنین حیوانی ضعیف
بدین اخلاق شریف لغو و عبث نه پندارد و اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد و حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمامست که در جهان هیچ لعب
… آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قلهٔ کوهی شند چون دست عاشق … کردن و علی نامعتدل …
یا بر و بال یوز شکاری بر عرصهٔ صحرائی فسیح در سر و سرین غزال معشوق شمایل لمؤلفه کردی چون تیغ شاه آویخته غمزه چون …
انداخته پیچ و انگاه بدست آماده … سلان باز و به و همچنین باز شاه لشکره داران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر و بال چندان
بر رود که در نظر صعوه نماید پس بر زخم چنگل و منقار و مطلقات … کلنگی شتر هیات را از مقعر فلک فرو دارد و اشاره و اعظام
سلطان که متمتع باد از نام خود را خدا بنده و محمد چون نگین بر نشانده است یعنی بنده و از او میان معرفت خدای و محبت محمد …
رست باشد و این اشارتیست بدانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت
محمد بصدق عمل نکند بندهٔ معتبر قدیر احدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت واقع مخالف صورتی باشد که خود فرا نمائی یا از تو
فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد والله لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده دوم محمد شناس … در میانه خود …







باچهرهای خرم و خندان چون گل بر صدر لبهای گلبن مثال تازه از شبنم نشسته و بتیکچیان و نوئینان و امرا برابر تن و اعیان لشکر
بین در مراتب خود بیرون و اندرون و دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت بشعره بزم با کاسات
و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلألوء آن زهره و مشتری از کناره شیر و چرخ
چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتادن گاه و بزمان منظر به تازی فریدون فر زرکلاه فلک منظر بیت کشاده چشم
او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور برآمد و از زبان حاضران دولت روزافزون این دعا
لایق و درخور آمد مؤلفه بپای و ببال و بیار و بتاب چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور مراد و نشاط و خزانه جهان بیاب و ببین و بپاش و بخور
اورا بویانتوق قاآن خواندند و جمع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از چوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتادیه
رسانیدند و هرکس بر جای خویش بیارامید علاقه چنگ رود سازان گوش عیوق معلق ساخت و ساغر آبگون آتش آبی که
لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد شعر تخلّف نخب الفاصل مترف حتی التماثل
بین الاعضاء ... و مینوشیدند بعد از هفته که کار علوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناهج
امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و بتیکچیان برقمودار ارزانی داشت و دوازده امرای کشیک در اهتمام
او فرمود و دوازده امرای کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمرتوقا و از گمشمیر و بر سر زمره کتبه از خط اویغوری و خطائی و تبتی و غیرها
کوکاجی را رتبه حاکم گردانید و فرمود تا از خزاین کرد و نهای بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداختند و ...
مروارید و واری بسکر بخشیدند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و مراتب قسمت کرد
و هیچکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت به تبدل احوال و تعرض اهوال
منهدم شده باشند بقرار اصلی باز برند و در ساحات مملکت جز منهج نصفت و راه انتفاع نسپرند و جکسانک و امراء کشیک و بتیکچیان ارباب حوایج را
علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر
نسیان نیندازند و اگر این ... کنند ... باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد و شمل ... ملوک
و نصایح آقا و اینی از اروغ چنگیز خان و حث ایشان بر التزام معاهد معاهدت و قیام در موقف موافقت از آنجمله ایلچی جکسانک
و دولتشاه ایلچی با شش صد سراولاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاکهای قاآن
التصوب با فنون و الصنوکیها بآن منضم کرد و ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند
و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام درباره ایلچیان نواخت و عاطفت بی دریغ ارزانی داشت و همه را کمر
مرصع و جامهای مذهب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ مغمور سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت
متعین شدند جهت تنقیح محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک خانی در التصوب عراهنات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابله
الوکاء قاآن سخنانی راند که زبان ناطقه با طلای آن غرر مشرف و گوش عقل بدرر آن تقریر مشنف گشت و این چهار بیت از انشاء بنده

مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود مؤلفه بویانتوق فی الدنیا ادحضا ... تجنبان جاش الها ابانا ولحانا
الضبن صین من الآفات مثل خطا ... بحر اثمهم ان یرب بحجانا وصتر الدهر للاقیال منقبة نعال
ادهم المیمون ... فی الشرق والغرب تسعی الناس کلهم الیه کالنمل ازواجا و وحدانا باری تعالی این پادشاه جهاندار را ساعات
بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد بیت شاه جهان کشای بسازد شب و روز در جهان باد هزار
ساله عمر بعد دعای ربیتین آمین بحق النبی و روح الامین ذکر بعضی ملوک عصر چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله
سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت و ... هر جانبی بر رسم مرحمت فایض منتشر بیت آوازه شد اندر همه کیهان ... که
کالسلطان استوی علی العرش و در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک اذا الخطط الامور بفکره دهت
لدیه الخطوب المسبلا واعز تسبق بالفعال فعاله کرما ویکره ان یقول ویفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد
و بشرف ترکمشی مخصوص و بخطاب سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک
فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مرابع بهشت جاودانست لازالت محمیة الجانب من المخافات و عتاق امور مدینة السلام
صینت عن الآفات ترغیب و تحریض کردند آستین استعفا بر چهره عقیله ملک زد و دامن همت از غبار تصرف و یار در هم گرفت و
مصحوب استقامت حال شعر وسلامة موصولة بعوائد و مواهب متنوعة بفوائد عازم دولتخانه کیش شد و در اوایل
این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیفة نفاع وضرار
یعنی مصرع سازند دشمن بجشید ببیت بازانکه سالها در پناه بابهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصه ثروت و استماع ...
غرور کشیده بود از مملکت هند بر معبر قاآن گذر کرد و به ارائک فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنه اثنتین و سبعمائه شعر کل ذی
دولة وامر مطاع وقتاع و عسکر جرار ملکوا برهة فسادوا وبادوا ثم صاروا الحدیثة السمارا پادشاه معبر بر مال
بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهور خواست که بر مال و مخلفات او دست غصب دراز کند ملک معظم سراج الدین
ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرم و تالیف و تالف خاطر بر سکان برآمد و دویست هزار دینار زر التزام نمود تا از ان خطاب
بانکال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر شد مؤلفه و انتم نجوم الارض مجدا و رفعة
اذا واحد یخفی فیظهر واحد ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمائه نامزد حضرت
تیمور قاآن شد و در صحبت او تقاعی ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از نواسهای و واری درخش و خوشهای مشتری اضاءت و سنگ
پاره های ثمین جگر گوشکان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای زرنگار خانی و یوزان یازنده آهوگیر و دیگر منسوقات و طرایف که
از خدمت چنین پادشاهی و دستیار بحضرت چنان بارگاهی فر و مقدار فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر
سبیل بضاعت و شرکت تجارت بآن منضم شد ملک فخر الدین متهی اسباب سفر و مرتب مصالح حاجات و خنگها گشت و از اموال
خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمین و لالی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار

ساخته کرده‌اند و لشکری از رجالهٔ ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره با بهرام
تروتی یکسوت کسوف برصفحهٔ جرم نورانی خورشید بشکافند بتیر چرخ در کف تیر قلم کتابت شق دهند شعر فلو بهتهم فی مضا و ما
انتشوا فاما انهم فی تمام مع المتفلق او جبارات برده‌اند و در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات خطرهای بلی
و جانی معاینه دیده چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفه
و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراول متعرض نگشتند در طایدو که نزدیک خان بالیغ است باردوی دوران جهات
پیوستند در آنحال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ماکه جبارات شرف تکشمیشی یافته پیشگاه قرشی برصندلیهای زرین با فر و تمکین نشسته بود
نقای در مبادی التقابح و سلام الکنفانمو … رسانوی خدمت بر زمین نهاد و با دب ترکان ادب در معرض اعتراض آورد نقای
تنکی زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب عادتست مطالعه نکنیم
از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نبینیم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابران رفت پس بدولت تکشمیشی مخصوص
گشتند ملک فخرالدین تحف بیلاکهای خانی در رستهٔ عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر شرف تلقی
پسندیدهٔ حضرت و مقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست شاهوار کاس عقار لو لفخر کات مجرئ فی حجاب هوائه او داغرید یرلیغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی تنجان متقلد قبت عیسوی بود و طبعی سوی داشت پیش ایشان ورد بن قاآن نشانده که از تاقانان
و یاز و بازرگانان بصار مرصعات و جواهر را سلعب بازار مروج ساخته‌اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شده که
اصلا حاصل ترصیع در معرض تقنیع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین از این انواع بود اظهار آن علایم مصلحت ندید قاآن
عن بادی الرای تفحص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش هیار با خزانه بزرگ
معامله رفت و وجوه آنرا چاو جاری العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال
توقف افتاد چون امور بر حسب متمنی ساخته و پرداخته گشت هنگام مراجعت آمد قاآن نقای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید
و ملک فخرالدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان ربات حضرت سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن النمودکی شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقهٔ اتفاق که آروغ چنگیزخان
مصدر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهد منکو قاآن باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک …
اجن بولاکو تعلق داشت مانده بود اظهار نور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
خطائی و یکپاره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردند و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم معمول باشد تشبیب بیلاکهای چنگیزخان
بالعفوه این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مرتد باتفاق ایلچیان با تنه پاره جنگ ابر باد … دریا حوصله فلک
حصانت و دیگر جبارات خاصه مشحون بمعنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک …

بازمرکبی

بازمرکبی کوه پیکر با دعقان آب میدان که بعرف چنگش خوانند غرقه گشت نقای به نوکر خویش محی بیت شرم درین طارم
ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دور و دراز تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک
فخرالدین زد و عاریت دهنده کسوت مطراء عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد با کام چو بر روح را در سلک
تقاصیر ارواح مجرد نظم داد چندان خزاین جبات و لآلی برایشان که نهشت و در آنحال خاطر راوی بحکایات بر چهرهٔ انشا …
بیت امروز بر از زر و بر سیم میوه کاین جامه کار علی القطع جدیامست چون کنج زر و طبله درمی کند سود مسکین دل من بها برده فانع
یکدامست چون تیغ هر آنکس که زند قبضه زر از روی خرد آینه کردار مراست این محتشمان در سر زر رفته و درویش جان ازپی زر میدهد این که
خدامست موافق آنحال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد آنکس که برین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک کیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ایست هر قدمی فرق ملک زاده‌ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب دادند لو لفهامن عبوا
جثمانه لیغفوا مکادهم ماللاهب الی الجنة بذکوه ذکی فی اواخر شهور سنهٔ اربع و سبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند سال
بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نباهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صاب مرارت
علقم چاشنی ثبت و اصطبار کار بست و با آنکه شعر هنیئ علی المکروه اصبر جاهدا من ابن ابی حنبر علی المحبوب صورت حال
نمود و درین واقعه … مرجعت کرو فحسب … مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان
مزاج اعمال و ترددها و اهوای متفرق و اطماع کارکنان ناستعد از حد و قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده
باوجود عمدهٔ مالی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و سمت فلاح از رسم فلاحت
برخیزد بل برای امتناع اسباب بذر و انقطاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنهٔ خمس
و سبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایهٔ نصفتی بر سر … ظلم اندازد
هرچند عارضه داشت و تردد صورة و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ … و داعیهٔ نفوس او تا دهان عزیمت بکشاید
چون در کاخ دولت نزول کرد … دفع نقاط ولاة و تحکمان و قطع احداث فرمود و طایفه که … تقابلی کردند خاتم ضبعت
بامانت داری موسوم گشتند پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر مهمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات …
و منوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند رعایا را بتخم و تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت وا ماندند و بمعاهد انس و راحت
پیوستند هر کاری را هنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پدید آمد هنوز کاس قرار راحت از دست ساقی حفاوت یکدو
دایر نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت ظلامات منکسر نشده که عارضهٔ ارتحال یافته نکسی کرد و شب یکشنبه بیست و
یکم جمادی الاولی من سنهٔ ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود بمشاهد قدسی بازرفت شیرازیان که مغمور
سجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند آب خوناب از فوارهٔ دل که عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عبارهٔ دیده برآمد
بحکم و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن گردانیدند چنانچه

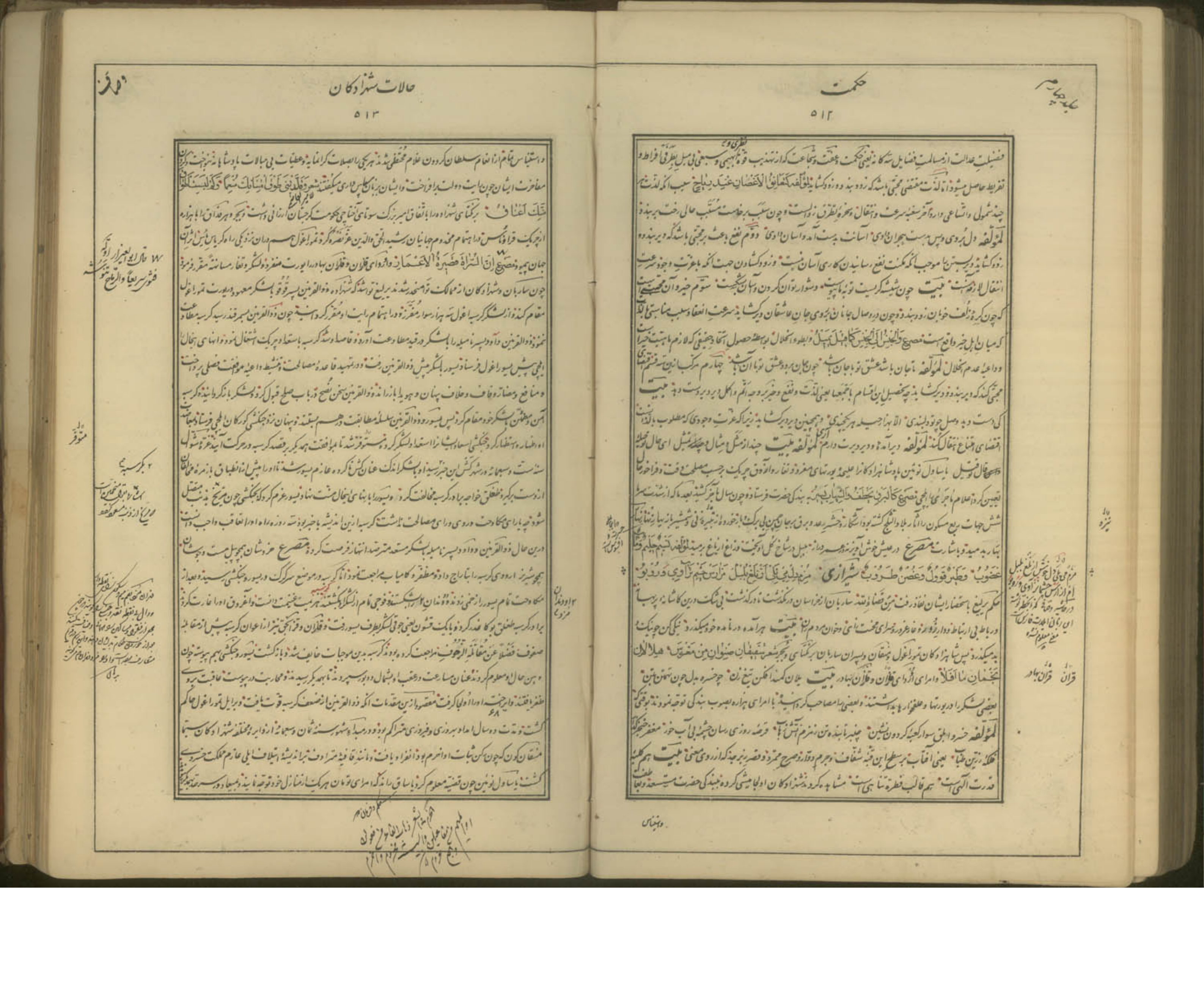
امروز در قبة الاسلام موشحی انیس فرح بخش تر از آن مشاهده نمی افتد و در این حال اتفاق انشا افتاد و شعر ابا اجر من اعطی و عذل واتقی وصدق بالحسنی وصام وقاصلی جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایاته تروی وآیاته تتلی چون رقبهٔ تو بشغل انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابق حقوق خلوص ارثا واکتسابا بموجب نظم این مرثیه دل غمزده را تسلی و جیب دانستن هذه بوفاتکم تعصب علی الازمان شیخ الشیوخ شبیبة الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل مستغاث الجانی عم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لبس جنجرة والعدل بعدک بات فی الاکفان فی التیه دونک وهو بحر زاخر فدفیس بالبحرین بلتقیان فی البحر کهلک وهو نوطالع ارتبع علی الوطفاء والکفان تبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان بجمال ابرهیم صاد مولانا قدس الخلیل وروضة الرضوان یا مالک القرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایمان یا من غدا فرد العلی صنو التقی واخ الحجی ومعالم البرهان من طیب محتدکم تطلع زاکیا احلا لکم لطهارة الاردان لضریح بثرب کل یوم فد صنی تسلیم انا میکم رضی الرحمن فاسمع من الشادی بطیبة یثرب عشرا من الصلوات کل اوان ولکم عطا الدیان عم نواله بالالف الالف من الاحسان مولانای اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زادهٔ اسلام نوشته بوده بر سبیل افاجات بعد از وقوع مصایب ابراد کرده جواب آن از انشاء مؤلف این مکتوب بامداد پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب الشیخ المولی قطب الدین الشیرازی** از زادهٔ مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عقوانات ضمیر منیر و فیض الید عقل حیابین و مسا و قد القلم انامل دربار و جبرات الغدة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر نحریر کامل ببر مکمل فاضل مفضل متقن متفنن مستفتن حاوی اشتة الفضایل وغوارب منقذی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثابتا لساکنی الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف غم زدائی روان داشت شعر کراح فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج بنده معتقد و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق رسانیدند **مصرع** بوسیدم و بر دیده نهادم فانتصر من عشقی الذی کان ذابلا وتبض من حالی الذی کان حالکا تمیمه سینهٔ خراشیده و کحل الجلاء دیدهٔ ستمدیده و تعویذ دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای و ثنیهٔ صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال گفت **بیت** یا ما دان دوست کو دوستان را شفای دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامه معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود انها جوهرة کلم قسی بل تحفه ملک قدسی شرفا تم الله که آن نصایح بعد گانه تر از این مخلص در راهنمائی بر هفت روشنان فلک که و انجم هم هیئدون عبارت از آنست و ده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجع نمود و هفت عضو و شش جهت و چهار طبع ز بن آن مشتهاشده و فایده بهجه بهم که نقش شش کعبتین مقصود چه دست برد و بر طفر جز آن نشیدانند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف

ساخت

شناخت بی عوث و درین عزای جانگزا و مصیبت هایل کاتبت فلا اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه تواند بود دستگیری و پامردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی **بیت** چه بیت درمان و چه تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر کتبا وما یفید سوی التسلیم للقدر لمؤلفه **مصرع** از دور فلک جور نخستین این بیت توقع ثبات از مدور فلک سرگردان و پی ثبات جای که حامل اجزای آفات جهانیانست و مایل بضرار احرار ممثل چنانکه بلاهت و سفاهت لمؤلفه واما حب الشوق فغطال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصورست بر تذکر عهد مناقبت و مثاقبت مولوی که گوئی خوبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واسطه غبطه حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمؤلفه قلب وصال العامریة عائد لعل الهوی یسلو او یفنی الحرائق بگوش و افغان لیل و نهار میرسانم **بیت** مارا مراد از همه یارب وصال او یارب مراد یارب ما را بیار سان انکه و لی القول وآه احسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضهٔ معطرهٔ مخدوم سعید جعله الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت واتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت درست گرداند و بطرف اعتقادات و افادت علوم مشغول نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بجد نسبت که صاحب معجزه فی ان بری الاکمه والابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرهم برانجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید **مصرع** ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله مواعث همت آفتاب زینت انجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گرداند انه اکرم مسؤل و مجیب **انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن** مبادی حسد و دواعی منافقت و منافست که بر مقتضای سخن ارسطو آن داد حرکات الفلک تحیل الکاینات عن حقایقها شعر ومن عادة الایام تخویل ساکن وتفریق مجموع وتنغیص ذی شیمتها در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا ببرو بر رود و در زیان وسود در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مردار خوار **بیت** آن مرین راهی زند مخلب دین مرا زاهی ندمنقا در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان جبر و سارابان اغول شاه و تکمه و بیکه چرا اغول پسران ادرکیمور گزو جبای نبیرهٔ بابی آقا فر نبیرهٔ قدان آن پسر اوکتا قاآن و اخواجغاتای توا و بیسور اغول پسر اورکتمور نبیرهٔ بوقا تیمور فر نبیرهٔ قدا قای که او پسر بوری نبیرهٔ میتوکان فر نبیرهٔ جغتای بود و بابا اغول و تمور پسران ابکان نبیرهٔ بوقا فرنبیرهٔ جوجی قاسار اینجی چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و توکال و قند واغول و پسران اقبوقا قدغان و طغرل و ذوالقرنین پسر قوتو نبیرهٔ قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه درکم از یکسال سی سراچون کابلی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی برداخته و خانها برانداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس گرم و رونق و فا و آبروی هنر برفت و دو مبنی مثنی کاتبه که فضلی عجم است مؤلف را یاد آمد **بیت** شبها که بناز با تو خفتم همه رفت درها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هرانچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر منشی از آنست که قیدو خان در حیات خود سارابان اغول را بالای آب آمویه یورت مرغاو معین

فرموده و پنج تومان لشکر جنگ جوی در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کرپه اغول و تمور اغول منقلای بود و دو تومان از لشکرهای توقا بایشان قتلغ خواجه اغول و امیر [?] و این تقلید مستمر بود
[illegible] تا در سنهٔ خمس و سبعمائه علاقهٔ موافقت میان چپر و توا گسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود و توا پسر خود را
ایسنبوقا اغول که آثار دولت بیداری از غرهٔ حال او تابان بود بر یورت لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا مصمم نشده بود
ساربان بموضع مرو شاه بیلاق با لشکر اندک نهضت کرد از توا چگودر نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام گزارد [illegible]
طرغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را امید است عنقریب طرغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که همانا بحکم توا این
تعرض مینماید ساربان در طوئی بود و فارغ ازین گفت و گو که خبر هجوم طرغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستقبل شد [illegible]
هر دو لشکر در موازات یکدیگر نزول کردند چون برق اشعهٔ خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق
گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طرغای زیادت بود و چاتیغول اغول پسر توا مصاحب
داشت ساربان با هزاره بصد دشواری از [?] مکایدت عنان پیچید طرغای ایل و لشکر او را غارت کرد و [?] ساکن شده را اثارت
نمود لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمه‌سار شر [?] بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان [?] قول یعنی دست راست مقدم
ایشان بهادر قازان و کوچک و جوجکو اتفاق کرده بر طرغای تاختند و بزخم تیغ [?] ساز جنگ بنواختند و آخر
بحملهٔ طرغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقان اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا
تمور اغول و بهادر قازان با لشکری از عقب طرغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ گرداند در مقام [?] نایرهٔ حرب
دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طرغای زخم یافته شکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت
با یک نوکر عازم مواطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند او را بسبب عصیان بپادشاهزاده ساربان راه ندادند [illegible]
ملحق شد در اثنای این حال داود و پسر ناملیه از لشکر توا تاختن بر دو لشکر سول قول ساربانی یعنی دست چپ مفافصة فرو گرفتند
و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان با لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجازاتی داد و ایل ساربان را که ایشان برده بودند
از ایشان باز گرفتند و [?] را غارت کردند حاصل لشکر ناملیه منهزم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور باماکن خود مراجعت
کردند چون ساربان عزم قشلامیشی کرد و [?] ایسنبوقا اغول با داود و پسر ناملیه لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده
بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ هیبتناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد
علم اژدها پیکر ساربان بالای پشته برافراشتند و لشکر بغنیمت و اولجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان لشکر شعر
مناجید یلبسون کل مفاضة ؛ کان غدیرا فاض منها علی الجسد ؛ عطف کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد [illegible]
و [?] را از جوانب کارزار متخالف ساخت و روس و نواحی را بر لشکر گذرانید و بموضع تغلان نزول کرد ساربان از منازل خود [?]
شد باز تمور اغول و منقان اغول و لشکر متفرق بدو پیوستند ایسنبوقا [?] کورکان را با چهار هزار سوار که روی [illegible]

روز کارزار بود بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشهٔ ایشان خاطر پردازد فریقین عرصهٔ
محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر منظرهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان [illegible]
و هر دو گروه از محاربه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گریز ایشان دسترسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر [illegible]
از آن کارزار کر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب [illegible]
پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان اسباب پشولیدگی و تفرق مجمع یافت
و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنهٔ ست
و سبعمائه با تمور اغول پسر ایلجان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکتای و بجیر و اورکتمور و هر قداق از احفاد جوجی قسار و
امراء بزرگ بهادر قازان پسر کور کور و نبیرهٔ قتلغ بوقا و اتوردای قلان برادر نوروز و امراء قبیله ولی کدر و ایدل بای بخشی و شادی کورکان
و امراء هزاره کوچک و طغلق و ایرا تا مور قرچی و کتبوان شکر قراوناس امراء تمور اغول [?] اند دانشمند خوارزمی کرای
و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و بخستا ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد
دشمن حقود و [?] از دشمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطانست نوئین بسیاول با حالی که بر پیغام
پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری تا بیوسان عثور افتاد و سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را هزارهٔ [?] از پیش
روان گردانید و باساختگی تمام باتفاق رمضان و بکیسوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمد اولتای و ساتیقان ایلچی و لشکرهای محدود
از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حد و آمویه اتفاق مصادفت افتاد و در مبادی ملاقات بعضی قراولان
جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در [?] استکشاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست فشانی کردند
باز محقق شد که قدوم ایشان بنابر تکمن خدیعت و کمون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش با گربه که در کلیله آمده
باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرا از شایبهٔ تصنع و شیوهٔ تحمل افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک
خسرو فر و جم فرمان بودند بگشاده رویی و تازه خوئی مراسم حسن تلقی با استیناس مصحوب [?] فهذا مرتع الاحباب بجای آوردند
و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمودند اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش
گشتند و در لقیهٔ اول سخن ناگفته از گوشت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل راست است که ترکان دوستان را زود زود بدست آورند
و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذت و طمع است و این تقریر بتقسیم عقلی و برهانی معنوی وارد باتفاق حکمای متقدم
و متاخر محبت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی [?]
فرزند را تربیت و فرزندها در را متابعت نکردی [?] بودی بقای نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و
خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و امتزاج با یکدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول



فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوه بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و
تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود گشاید لمؤلفه کتعانق الاغصان عند ریاح سبب آنکه لذت
چند شمول و اتساعی دارد آخر سعی به سرعت و انتقال و بحره لطرفی زوالست و چون سبب بر خاست مسبب حالی رخت بر بندد
لمؤلفه دل بروی و پس دست بجران دادی آسانش بدست آمد و آسان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و
زود گشاید و دیر بستن را موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعث وجود سرعت
انتقال لازمه است بیت چون شیشه گریست تو به ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست سوم خیر و آن محبتی است
که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی است
که میان اهل خیر واقع است مصرع والجنس الی الجنس کالفنل یمیل و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیرات
و دواعی عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم

ورود موجب ورود او بلشکر معلوم کرده اند که بر بساط انبساط بهمان مهمات مشغول بودند [illegible] فلما جاء فاجانی مهمان
صورت قضیه خواهد بود و چون یورت بکبوت و تومان او در آنجا بود و بشیر ایشان بذو القرنین رسیده از مضمون ضمایر تفرقی کرد
و از مکنون سرایر تفتیشی نموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان تاخت
ذو القرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار [illegible] خود روی سپاهی و پشت لشکری بیت
او چون برادر [illegible] یار و سپاه از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذو القرنین
خود عاقبت طرف نقطه پیش آن لشکر باز آمد صف کشیده حالی طعان ضراب سوال شد ناگاه بارگیر ذو القرنین [illegible] کمان تیر عقاب پر [illegible] مصرع چون
اشک روان برود آنگو [illegible] بدحال چنینی بیت [illegible] شب [illegible] لطیف [illegible] کوش [illegible] پیش کشیده ذو القرنین با
سلاح و پوشی گران [illegible] بر خانه زین [illegible] هنوز قرار نگرفته بود که بار مرکوب [illegible] آمد در میانه طرفانی
مرغاول میر هزاره سپاه گردوار چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از گرد راه تیغ انگون برق وش بر فرق او زد
زخم کاری آمد اما چون سخن بر دری گوش گذاری پیش کرد پس تعریف را آوازه داده که پادشاهزاده ذو القرنین است لشکر طرفین
از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوزبند نهادند لمؤلفه چون روبهت کند فلک از خود غضنفری بربند
زمانه گر خود سکندری دراثنای وقوع اینحال و اشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر دریا خوی بزرگ با بکبوت [illegible]
رود که چرا ذو القرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم اگر در اینحال همه کس بر بکبوت [illegible] یا ساول نوئین چون بر کیفیت این ماجرا
وقوف یافت ذو القرنین را مطلق گردانیده مراسم سلطنت و آئین احتشام او نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را
بمحافظت نصب فرموده اینحال در اثنای بندگی حضرت کرد و چون استحضار او فرمودند ذو القرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد
و انصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمغلظات ایمان و توثیق عهود کرد که از جاده مطاوعت تعادی نجوید [illegible]
او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرموده شمشون ایلچی در صحبت او نامزد شده و حکم یرلیغ منعقد که
آنچه تومان بکبوت [illegible] از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون نورد طومار بر کرده اند لمؤلفه ذکر من گرچه چو طومار بهم بر
پیچی گر بخوانیم چو طومار بسر وا کردم و شمشون او را بکوف سلامت باردو رسانید و مراجعت نماید ذو القرنین بر مقتضای یسئلونک
عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان [illegible] بیت در جان
وی از کثرت احسان خلاص درکوشم [illegible] سلطان خلف مراجعت کرد و در خراسان باستحضار اعیان سمرقند و بکبوت و تمش
کلیت غارت فضلا عن الاستقرار داد دست [illegible] باردوی خود منصفت نمود و در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت
و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورده و اندیشه انتقام آنچه باو جهت یافته بود شمشون را صد سوار موکل کردند تا با خاتون او
بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که بر دل [illegible] غلیده شده گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیده شد و نهال جدالی [illegible] ثمره مصادقت از آن بر نتوان داشت چه [illegible] بعد از رسوخ وحشت

و تلق پس از سبق آثار علی الاطلاق مفید نیست شمشون را مناص بسته و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و عزم شامل [illegible]
با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده موکلان را شرابهای گران در طلبهای و مادام در بیهوده تا از مستی خراب افتادند و از زیر دستی [illegible]
دست بسته چون رباب با پانزده نوکر مردان کارزار باقی رفتار گزین در زیر زین معد داشته بوده چون آتش بر زین بران بادپایان
سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی بادیه بیت چو چشمه دره دره های خار خشک چو پاره پاره دره خانهای ریگروان جز
با قدام هبوب و اقدام قبول و دبور صفحات و عرصات آن فرسوده [illegible] شیاطین و غول نگردد و سهول آن وادی [illegible]
دراز گفتن چیست مصرع چون زلف نگارین دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دیده و در مسافات و مفاسات بجان
گوناگون متعرض شده تا بخدمت تخت سلطنت مصرع که بر پایه اش فرق فرقد بسود رسید اما ذو القرنین چون خبر یافت که
صید از دامگاه رمیده حالی فوجی لشکر [illegible] در طلب او از عقب بفرستاد ناگاه مطلوب و نادیده مقصود مراجعت نمودند [illegible]
خاتون و بنه شمشون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت روز افزون مسجانه بیت اقبال
تو سرسبز با ناداری هر سال چو گل تازه آینده دولت الحمد لله فی الحالات للمضی ما هو آت ذکر مخالفت چپر و توا
و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور
فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد بمخالفت مجدد باز می آرد مصرع کذلک الناس تجری المقادیر
میان چپر و توا بتقریب اقارب که حکم و جیب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصادقت محض بمضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد و بحر
امواج فتن در جوش آمد و سیل تماج کینه از قلال لجاج انحدار یافت و در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف چپر و یسور اغول
و جنگشی نوئین از جلال امرای توا میان سمرقند و خجند او ارت آسیای قراع و امارت نوایر مصاع را متعرض شدند و دو لشکر چون باره
اژدر یکدیگر را در آمیختند و آتش قتال از تیغ آب سیما بر مفارق ریختند بیت بیشه سنان نیزه در آتش از آتش سنان شیر دلان [illegible]
بیشه فزای معرکه مغز سران کرده خشک اشک یلان زنگ تر زین دو بتیغ چون نهنگ بچه آبای معرکه از ظهور شعشعه فلق
تا صدور شعله شفق بریق سنان در شب قیام نیابت صباح میکرد و دوایر آفاق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت یسور اغول و جنگشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از مدارج ظفر عاطل لشکر چپر را منهزم کردند [illegible]
غارت کرده و اسیر گرفت عنقریب برای قصاص شاه برادر چپر شهسواری بیت عنان پیچ و اسب افکن و گرزدار [illegible]
کس نه چند بکیستی سوار باعزمی ذکی و دلی قوی [illegible] یوثرون علی الهدون کل فتیة [illegible] طالقه [illegible] صد سوار
و جنگشی شدند و در آن موقف شاه بنفسه چون بحر بی پایان [illegible] دلاور سپاه و صف [illegible] بیت [illegible]
در معرکه [illegible] بیت مانند نهنگ وقت حمله پیکان و دو شاخ بر [illegible]
در حمله های متواتر یسور و جنگشی را منهزم کرده بحصار خجند ملتجی گردانید و از طرفین [illegible] شمشیر آباز شد
چپر ایلچی فرستاد و [illegible] بدین سیاقت رعایت کرد که این اسیران از فرط نخوت و حدت جوانی [illegible]

پیوسته اند و چندین ایراخته نیاورده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند
و یارغو کنند تا با دره اقدام و سابقه اهتمام بر هر طرف بی توجه توجه نماید سهل امیشی یعنی اهمال نکرده تادیب و تعریک واجب
دانیم باشد که چشمه مصافات و اتحاد از کدر غیر مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جا گیر آمد از طرف چیره شولد تاش و از جانب توا
معین گشتند و توکجا میشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکند گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر چیره هر یک را اجازت انصراف رسانید و از جواب منتظر صلاح محدد و انصلاح موکد شدند پس ایشان با چهار تومان
لشکر مستعد کارزار و زبان تعنت کرده بدین ابیات گرامی شعر و معتبری کل یوم کریهة و جهی و عرضی ما علیه غبار بر خلاف
موضع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان بیسور و جبای برادر گربه و امرای بزرگ جنگشی گورکان و اروق معارن آنحال برسیدند با بااغول
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزار سوار نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد و بخدمت شاه که لشکر یاغی آمده رسید
و بهانه میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده بزودی لشکر ساخته کنند و دست توالی برتابند و پای عزیمت در نهند و کار را هد آیند
شاه سخن چرد منداند او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ چیره اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و نیز آغاز این سخن تمام
کرده با بر مصلحت عام مجتمع میشوند و هم باطل از لوح دماغ محو کنند تا با مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود
بجانب تقای خان روان شد و بجریم حمایت و ظلال عاطفت التجا نمود ...
از اطراف شهزادگان بیسور و جبای و پسران آقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مغافرهم بحلتهم و حباهم حمائلهم
الفتح ینمی الی الجد ... و تغای جنگشی گورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در راه دمان سرعت در عرصه
بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار بالا و حمله یلان بر افروختند و دیده خورشید را در پس پرده غبار امشاند نوک سنان شهاب نشان
بر دوختند شعر عوامل بالخضاب غرفن حتی کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای طمر باریدن
گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیده زنگاه زره را خار بدن تیغ از کرم روی در سرمی آمد و نیزه فروتنی و شکست از پا
میگرفت و سپر طعنه دشمنان بناکام میخورد و کمند از خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از گز دست برد تا پیغام اجل بسا
گشاده دهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم بپای چوبین در لباس نهفت بر ضرب کوس آتشین فشانی مینمود گرز از
سرگرانی از دستار سر کوب می یافت شاه بعد ما که درین معرکه جهد بهتا بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که کوئی بیت زمادر بهر جنگ را زاده اند پی کینه چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از جای ببرد و از انشو بیرون رفت
بر عزم آنکه ماورای آب شاش را فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و بهتر کاری برآید خود با کاه و اولجاتیمور پسر بوقاتیمور شهزاده و امیر
اندربوقا یارغوچی شعر فی فتیة صدأ الحدید لباسهم وخلوقهم علق النجیع الاحمر با لشکر قول توانی از راه آب بانوی که قشلاق
ایشانست برسیدند شاه پراکنش نوری باشیدن ماند بناکام پشت کرد و بینگه چراغول پسر قیده که در نواحی قنچی بر سر تقای خبر داد و ای
از احفاد جوجی یورت دست متصل شده و الحرب سجال چون شاه را کوکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید

و با لشکر کمسوز کم سور سبون کرفت شهزادگان فرمودند تا تمام مستایل در ازارج کرده و اردوی ازین را که سیر اردو خوانند بسوختند
و خاک طراز و بیکی و کنجک و چکل بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند بر داشتند باقی را آتش در زدند مصیح و اذحجا لاکه
بالغادات والعبلا و در آنحال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل
بود شهزادگان قیدو و توا حجاب مراقبت کشودند و در اهتراوت گشاده از طرفی میان ساربان و طرغای و داود و پسر بیله
اولاد و اسیبوقا اغول بنیاد محاربت دایم بود از دیگر سو گربه را با بیسور و ذوالقرنین مشار نقد از زمین تا آسمان انگیخته چنانکه در ذکر پیشین
شرح دادیم و اسیبوقا در اثنای این امور بطرف بندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه با بر مخالفی که ظاهر شد مکاوحات نمود
و طرغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع اگر چه در تضاعیف این پریشانی باد تومان لشکر در مقام آرتیش و التایی که نشیمن
مسافت آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان خبشان خان منقلای ...
لشکر قاآنی با شاهزادگان نامی چند روزه راه از سوی التای با عراء تواده و مواجهات او رسیده و چیره از ین موضع آگاهی ...
شهزادگان با لشکر قاآن فاصله روس شدند چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون سبل باطل
مهمل گذاشتند اروس با معدودی با تکان گورکان که بزرگترین امیران بود بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت چیره فرستاد و از قصد
لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد چیره با شاهزادگان تکمه و ملک تیمور و ارالاد و دیگران کنکاج کرده نهضت
لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر لشکر من متخلف اند اگر رای چیره صواب بیند روانه شود تا من
روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات بپیوندم تکمه عرضه داشت که ملک تیمور دل کینوتی دهد صواب جوئی ندارد و بی تکلف
تخلف او بر سر تی مغلوب سبب چیره از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد الموافقة محاملین بایدی
النجع المنالف بعد ما که نه روز راه لشکر قاآنی را اعتاف کرد ملک تیمور کمون ضمیر را با ظهار رسانید با امرا و لشکر خود موضعه کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را انعم الرفیق شمرد برادر دوی چیره تاخت و ایرام خاتون و دیگر خواتین و خزاین در ربوده و کله
تفصیل بیت هر چه یافت با هر که بود بر گرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر تامنتظر و ذلک ان العز بو بحیر رسید انتقام
خاطر ظاهر او را شوریده کرد و اسید میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین اشغل من ذات النحبین باند و لشکر جرست غان نیز
نا ضمن آورد با فر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و در پی ملک تیمور روان شد بیت مرا دل در پی و کر
اسب من پیش رنده کامی شود زان جان من ریش شعر هواها وراها والثری بین امامها فهن حجاجات النواظر حول بعد از زرند
پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون حریف دولت از چیره تقاعس کرده گوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود
گشت چیره با کام باقرابه سیصد سوار و دان بی نوائی نوای عزیمت پرده صحبت توا که آهنگ مخالفت او ساخته بود در است کرد
کرت چو چنگ به بر در کشد زمانه دون هم اعتماد مکن کان همت زند کوتاه توا او را یورتی تعیین کرد و انواع تسلیه و مستبد داری مبذول
داشته علی التعاقب و الترادف پادشاهزادگان نیز با لشکرها بخدمت توا پیوستند تا درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان با نجوم ثواقب انبازی می‌نمود بیکه چر اغول را ایچوهای چبر و تمه اغول را ایچوهای کوک خان داده فرمود که الغ قول بر جا که باشد
برقرار مشاورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن میسازیم اما چریک قیدو بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفته و چندی پیش تمه
و بکه چر بوده باقی را در نظر شاه اغول کرده او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو
متزلزل نمود شهزاده کار را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت کرده همه را خوشدل بیورتهای خود روان کرد این
چند بین حوادث که تفصیل آن را بر شمردیم در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود آری استقامت احوال از گردش فلک کوژ
خیالی کژ اندیشه دور و توقعی نابرجاست بیت از دایره چرخ کژی چه زاید وز کژ نشین راستی نیاید وکینه بر وفای ایام نمیتوان
دوخت بیت کین حقه و مهره تا بجایند سر کیسه عمر میگشایند وچشم بر بهبود جهان نمیتوان انداخت ورا آخر نیست وسعادت
تو اعلی سر من جلالت تغلق را ترک گفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود از این چرخ وا شادی کدام که بود پس پسرش کنجک بر ایل
و لشکر فرمان روائی یافت در زمان او کربه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود و با حضرت مزید
اختصاص منظور داشت سر تمرد کشید و با بیسور اغول و جنکشی در موضع بوری باشی یعنی سر گرگ عرصه مجادلت و محاربت بسط کرد
در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اما لشکر ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کربه بکرو از حوصله کارزار بیرون
گریخت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را یافتند و بسر پنجه قدرت دست حیات بر تافتند کنجک چون سال آخر رسید نزدیک ایرات
به منزل اضطراری کرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده تالیغو پسر قداقای ببره بوری که مادرش دختر رکان کرمان
بود و عقیدت اسلام داشت تسلط و استیلا مملکت بدست فرو گرفت و او شهزاده بود از راه امتداد سن در مصاحب خطوب و مضایق
حروب مجرب شده و جریده حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت و اشاعت شعار دین مساعی مشکور رسید بدین
اندیشه بعضی امرا و توانی را متمیز کرد ناخشنودی یاسا و مستفیض شد ایلچی فرستاده و شهزادکان را استحضار فرمود اورک اغول پسر
ایچی ببره بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را اقامت ... نه تا چون تو از راه خود رفت فرزندان
اوزبک رجحان دارند چنین گویند که استحقاق ایشان بر مجاهره خلاف چیره میگیرد پس اورک و شاه با دو تومان لشکر بامور مامورین
بامور کرده قرار بر قصد تالیغو حرکت کردند چون صفوف ملحمه از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب در زیر یلان آتش ریزان جنگی حمله
آغاز نهاد قلب و جناحین در موارات بهم برآمیختند از مصادمت آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی ماه مشاهده
افتاد و زنگار گرد حجاب برقع ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان بر رنگ یاقوت نمودن گرفت
باخر بفتح تالیغو را بود اورک با پسران در آن صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر بیت بشنو تو حدیث پوست کنده
تا هست فلک چنین رونده پس جنبه که شاه گشت سرور پس شاه اسیر کرد و بنده کار تالیغو چون نخچ و صاف و خاصیت یافت بالا گرفت
و دران نزدیکی برادر زاده خود بفرغانه فرستاد و با جندوا اغول واروق محاربت پیوست و ایشان را منهزم کردانیده بر غنایم
از مراکب و جواشن و مغافر ظفر شد و تمامت شهزادکان از هول انتقام و فرط اهتمام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند

از کوشها قصدها میپیوستند از آنجمله بیسور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشید تا با تالیغو معارضه کند علی اغول با یک
تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف شده اتفاق کردند که مصلحت آنست
که احتشادی عام کنیم و باستعدادی موفور روی بکار آوریم بدین بهانه پای از جنگ باز پس نهادند خود اتفاقا بعد از انقیاد
علی ملک بعضی امرا و توانی که ملازم تالیغو بودند با شاهزاده کبک پسر کهین تواکی شدند و در طوی انتهاز فرصتی کرده با سیصد سوار
بر سر تالیغو راندند چون عمر مقدر را زوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواسته شد بی تحمل زیادت کلفتی مصرع مقتبس از دو
وکل فتی اورا مسخر کردانیده او از دست برگرفتند و نام او را از روزنامچه وجود محو کردند و شاه را از مجلس اذلال بمانس اقبال
رسانیدند و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک تالیغو را برداشت او را دغ اوشاهیل گشت چبر و بکه چر و تمه و ارلاداد
اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شدند شعر تمشون قد کبروا الجحون الی الوغا متیقنین
وقیلهم انسیتفاد کبک و شاه و علی اغول بمدافعت و مساعدت بهم کر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان مجادلات
افتاد و چریک بسیار از طرفین کشته شد و بر نوبت مستعد کشته از شراب شطارت مست و مدهوش شدند پایان کار کبک غالب آمد
و بر ناو خود از قتل و غارت بالغ چیز اسباب سلطنت چون چریک متفرق دید و امداد لشکر را معین و وفود انده منطرق یافت
هر کمینی امانی که بر بساط اندیشه میکرد نقش مخالف می آمد و در شدر عجز و او بیداوری بخت می افزود باخر چون مهره
در کشاد افتاد باتفاق تمه با لشکری از آب ایلا کذشتند نکبت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزل حریف بخت
سعادت دو کوچه از پیش ایشان بتافتند بیت کر بحجه ام دوا به از پیش غلت وز من بدو منزل غم تو پیشتر است مع هذا
راند تا ایل تمه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن مصمم کردانید و خاطر از دغدغه امکان مرجعت با مملکت موروث
بپرداخت شعر فلم یبق سلطان ولا تقیدالعلی ولم ینفع الاجناد عن اغیاله ثمه چون با لشکر اندک از چبر بکر بجنگ بی اعتبار
در بعضی منازل با چریک کبک مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است الجبن مقتله فانظر فیما رایت وسمعت من
قتل فی القتال مقبلا اکثر ام من قتل مدبرا در این مدت بر حسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و ماورا النهر
و مصاقبات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادکان و تردد و توارد لشکریان منقلع و خانه
بر انداز شد مصرع ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون
قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجزت چریک بمسافرت و متاجرت نمی پرداختند و دهاقین و زراع
از مطالبت علوفات و ساوریات کندم و آرد با سینه شکافته مطحون دست آسیب کشته و از بهر جوجو جو جو من جوبر هم
مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زوبینها بر سر دیده هلاک گردند و بواقی زبان ایشان در کام ناکامی بکرید میگفت بیت
مرا ز بخت بد است این و خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را
مقیاسی معین کبک و شهزادکان در سنه تسع و سبعمائه قوریلتای ساختند و بر ناد مشاورت و استفتاح و انقاح کنکاج

استنتاج کرد و بر خاقیت شهزاده اسپنبوغا که پسر ازلنگ بیش بود مشتمل القمیه کشتند و او را ایخانی نشاندند بلاد و عباد الله را عرضهٔ غلب و سلب شرط ناهین و نامیل بجای آورد و بر خستگیها مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت شایسته بود بهزاره خاص توریث داد و بیشترین ممالک قیدو را با ملک توانی حکم انضمام گرفت و افنار او بمجد بشمار رسید و کذلک بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اشکروا الله تعالی علی نعمه تجلیا للمزید و الصلوة علی محمد شفیع کل مطیع و داعٍ کل عبد جنبت سلطانی در شهور سنه سبع و ستمائه شعر شهور فضلها الشهور بتلوا علی الذنابی الانفصال ابائه اما حال دربند ایلچی هند که سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید مخبر اناکه در تضاعیف محاربات شهزاده تغای و تغای با تفاق بلغاق در آن جانب بوقتی که تیغ دورونی و سنان کرنای میکرد و پیکان بادل از سنانی میسفت لمؤلفه زخون دلیران رنگین لاله زار ز تیر سواران هوا ژاله بار بود و خضری را از اثر وغ لمؤلفه من الاوایل کالحوت جن نت خضید قلب الاسود الصید با لنظی مانند شیر بیدلان بغارت بر دماند و چون رواج و فا و رونق بهنر در جهان نشان مید بید آن برقامت کوی تیر بر بالای بود کو ارکان جدا شد و آفتاب او چون ذره در کوشها پاتنی نافته ماند یوسف کم شده در چاه غریب مثبت تا ترک یوسف پیکر با کر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود لها در فرقش چون منار بهوا بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر بیکان سایهٔ چاه ساخت همانا ماه برج خاقیت از منازل دربند که جوز تیر آسمان ممالک خالق است بران سمت اجتیاز کرده باشد و آن کوه بر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلس خسیس افتاده و بهای یوسفی بی تاسّی در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ شود تا کنج شایکانی از کنج هر ویرانی تفحص نماید و غنچهٔ نو شکفته باز کلستان خود و ماه بوی هفته باز شبستان معهود فرستند دولت سلطانی واند چون بمعنی برای غیب نمای ظلمت زدای لالائ مشعشعة الانوار جلوه یافت تا وجود بیکانگی در دین او استاج مسلک منابیت و کین برلیغ بتاکید تشدید نافذ شد و ارکان دولت و دشیران حضرت مومنان کافی و معتمد اشناد نصب کردند تا بدهکشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش بل مرهم دل ریش نگاه دارند مماقطان حرم سلطنت و خواجه سرایان سراوق خاقیت نیز تمامت بیوتات صناید مملکت تفتیش کردند و در میان سرایی آن کم شده چون درمان دردها از بهر مطلبه خاقیت او را او ود باز یافتند لمؤلفه ابروش کمانی و در غمزه و در ناوک روش جمن جنت و زمشک و از چین بر جال زنخ خالش هند و طب حابی بر عارض او طره بهمون شب بصبح این الفصه تا یوسف کم شده را عزیز داشته با لاوغ و ترغیبات و با ایحاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بروی خواندند شعر اعیذک بالقیصین ابی اخاف علیک من نظر الحسود بموجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم دراردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة و نماء و صنایف و سرایای از رسم مغول چون جان هی بیانحرند و نفروشند مگر هم حرم سلطنت و طوایف مسلمانان از مظاهرت فسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند و حش و مطارنه بازار اردو و سایر بلاد نمایی توبوا الی الله توبة نصوحا را لیک ارادت تیمه

و حرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی ایشان را در شوارع مکالمت بگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر کشت نای فضایح شود بیت تا شهره شهر گردد و در گرد همه شهر شش چون زهر مغیلان بر کاو بکر دهند و خمارخانه ها و مصطبه ها را قفل ابطال کلی بر در بستند و تمغای آن از قلم دواوین منحط و مسقط تصور کنند و در هر ایالتی و ملکی یک شرابخانه از دایرهٔ شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند و محتسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم آنجا جای دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقهٔ عنبی خون ارغوانی رزّ و دختر رز را المحمر بکار خمر تب و دبجرات و تن محصور دارند ندهند ایلچیان اشاعت این حسبت دین پرور و اعلام معروف و نهی منکر را با صقاع ممالک و اکناف مسالک تحدید نموده ای بسا عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشته بر قضیهٔ احل الله البیع و النکاح و حرم السفاد و الفاجعه تا کواکم اکه موجب مباهات سطر سر جریدهٔ کاینات علیه التحیات الزاکیات بود در بستند و آیهٔ الطیبات للطیبین برخواند لمؤلفه کا رطای چو تباهی گرفت تمت حق رونق شاهی گرفت چون خون رنجیهٔ رنانرا قصاص مطلبیدند نشکفت اگر و نهار اگر و نهار زدند و آن آب حیات در خاکدان خانجت و اللون لون الذهب و الریح ریح المسک و معاشران صاحب طبع ازآرزوی باده چون قحبه لبیق بشیق هم کاده فریاد یالیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانید شیشهٔ می از اندیشه بر دل ول بر داشته کرد و صراحی تهی چشمی از دیدهٔ الیمان لعاریت خواست شراب خیر آب شد قوت نامزکیانرا در مناسبت خویش بیش بمثابت حشیش بر سانید چنگ شاخچهٔ مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت دف دوروی حلقهٔ زرّین از گوش جدا کرد ارباب طریقت راهزنی ترک داد لمؤلفه بربط زنکار بربط باده زدند و آن هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب مناهی چنگ در دامن انابت زده سبحه گردانی پیشه گرفتند نظم زانس نرود و سرود دم بدل شکوه قف و صلاب زنا هیوی و طرب بکریاند و یا بجای بربط اندر کنار مصحف و بست بجای زخمه بدست دعای تنجینا حاصل و این محمدی بر سر هفتصد واند سال نو دولت محمدی نور و نوا گرفت نظم آن محمد ختم شد بر دی در پیغمبری وین محمد آیتی شد در چه در دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را وین محمد شد منابع بهر رحمت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی تا بود از آن محمد دین با هیبت پایدار این محمد باد نازان بر سریر سروری نهضت رایت سلطانی اقشلاق مدینة السلام میمون الفتح سلطانت نور تابید زمنجوق فلک تاب کیست آن کو چو سلیمان بهمه مامور دید شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست کیخسرو ثانی وکین جهش پدر پیرزن نیو و سپر و ستانت نالهٔ کوش و کوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا جون جانست ابرو بیکار هلال علمش یا حاکیست زلف پرچم بصفت سنبله ترکانست تیغ نیسان اثرش در کمر قورچی زه نیزه لرزنده از آن تن خود هیبت از است در شهور سنه تسع و سبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله تزئین بدیع پیکران دیباهی جلوه گری میکرد آب خط مسلسل میمود و در جعد ول تقویم باغ باد صفت بلعجب بازی بار دو داشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سر سبز اس بوجوه داری نهاده بنفشه چون خط خوش پسران از غبغب ساده ترنج عبرآلی افتاده و آبی چون برج آتشی و آبی مزدوج گشته و مشتری فلک بها

تعدیل روز و شب را از تمام عیار مغربی در کفه ترازو نهند، للمؤلفه انگور ز مژ روی زنابیست، در پرده عنکبوت دیده، بر صحن
چمن ز تاک گوئی خون دل کرم شده چکیده، زاغ آمده و چارپاره زن شد، تا بلبل مست شد رمیده، اکنون که شد آفتاب مصروع، در زرد و
نیلگون خزیده، بر روی ورق نقوش زرد است، چون خط معز زمان کشیده، با چشم بتان چو گفت نرگس، ای دیده مدیده چون تیغ و دیده، در فصل
تشرین بر جای گل و نسرین حقه ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی و در برگ حنوای خزانی او تکیه شده [illegible]
میکنت و بمشاهده عروس بستان که سیب زنخ و نار پستان و عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطرق
کنایت للمؤلفه خوش بو و خوش شراب عنابی، که الف در میانه خود بانیم، تنا مینمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از قبه طبع
سحار و خامه شیرین کار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرساند، للمؤلفه در صحن باغ از باد بین اوراق بهم ریخته، بر برگ حناگون نسب
آب زعفر ریخته، آمده زان باد خزان تدبیر غم بود جز آن، کامد کشی خون رزان از حلق ساغر ریخته، و نقش بندان کارگاه طبیعت [illegible]
رنگین اعناب نمودار فندقان خضابسته کو اعبا را ب مطالعه اشارت لطیف و رین عبارت شریف مینمود للمؤلفه از برگ [illegible]
چمن یار از زیب نگر، وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر، می در قدح و قدح بدست ساقی، از بهر خدا خوبی ترکیب نگر، در ین حال برم
بغداد گوی رکاوی رعدادای فرو کوفتند و رایت همایون از [illegible] فرمود عرصات و ریاحین
و انواع فواکه و مشمومات مدینه السلام چون حنای ارهته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و دجله چون طبع پادشاه سلیس و چون زلف
بتان سلسل و چون هوای دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق اغزارت و چون رضاب معشوق اعذب و
[illegible] الغداء لذاک البارد المکل للمؤلفه دجله زکف قطره از دریا بیست، بغداد چو گنج و دجله از دریا هست، در رنج
یعقوبی از رنج عشرت بخوبی تازه کرد، و نرگس [illegible] سر برکشیده با نوای چنگ هم بر داشت مصرع کوئی ز عقیق [illegible] ساغر داشت
گل فتور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حشار غنا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیه تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت [illegible]
به نودلی شکر بی شکر لب شکرین بتان نمود و در معرض نوباوه نخل که طعم باده نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخواندند للمؤلفه
از رطب نوع کسیان سپید، گرچه گویند هست بس لذیذ، خواهم ای جان نخل قامت تو، رطب لعل و کسیان [illegible] سلطان
با خواص و ندما روزها در متنزهات مونقات مصرع وجنات لهم فیها نعیم مقیم بعیش و عشرت شده و در اثناء آن [illegible]
ربیع القلوب انام مغنیه الدش نژاد بغدادی میلاد للمؤلفه حضریه مثل البدا و جسمها ما کان متخلا و لا مجلو ما
بخدمت مجلس بزم حضار رفت ازین دلبندی و دلداری ساعد نگارینش بپشت دست ناز آبروی نکویان چون قطره شبنم آب
لطافت از پشت دست بریخته غمزه ها ورث وشش دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل
در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تست، از لطف سؤال کن که پاسخ
رخ تست، در فریخ اختراع و خان بالغ حسن، انصاف و هد عقل که تنخ رخ تست، مویش در درازی ناز [illegible]
دلنوازی قبله اسلام بیار دو کرد [illegible] چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف گردن بپیچید و سر [illegible] یاسمین [illegible]

کرد و

کوارا بر کفل و داغ تهجان کشید و از غایت خودبینی کس بچشمش در نیامد مگر خواب یا سر مژگان ابروی او کس نابن گوش کشیده الا
وسمه للمؤلفه بجز باد و شانه که گیرد دو زلفت، خنک وقت باد و خوشا بخت شانه، چون غمزه و زلف خویش بجز خیره کشی و سرکشی او را
و در عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آینه بر مرکب راهوار ناز و حسن از زلف و غبغب دستار مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه للمؤلفه همه جا تنار بود و همه قلبها شکسته، لب شیرین تلخ پاسخش نمک زنش [illegible] شور در جهان
انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب عناب رنگش حریف خروشکهای عنابی بر چهره شستی چکانیده و بی سیب رخسار و نار پستان
شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگتر از دهان او نیافته و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او
در کار نشانیده از میان و سرین او معلوم شد که کوهی بموئی توان کشید و از نور عارض و دندانش روشن شد که بروز ستاره توان
دید چون قامتش دیدی در اعتقاد نیست که قیامت برخاست از سر لطف چون دست بساز کرشمه بر زد کمان هر که صبر دل و آرام جان
پای برجاست جفته بطاق ابرونش نطاق با جفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
و او فرداری مجازات بسته گل که از حسن او خار میخورد به دست رشک صد ره لعل را صد ره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام [illegible]
آرایش از آتش غیرت سر باد داده و پای در گل مانده، بدست یاری چنین پی پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرائی
و بر فلک حسن غزال صفائی باز سیل خو و چون شکر با قند هم تنگ، نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در پری خوان مجلس شاه با بشارت
و مشتاقان حضرت آن بربسته فرق پوشیده پای برهنه تن گشاده زبان پیر حمید و عقد خلخل تقیین بیوش زاده آهو پوش را بعد از چون
معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر جبیب و چهار رگ جنبه در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بساخت
شعر کان نرقه الاوتار فیه اَینٌ مشوقه ذکرت تحته و بر پشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده رسیل میان با
غنچه تنگ بر دوست و از حلقی ادنی من الفرات عنها ترنا ذکر المؤلف نغمة الطیر تجاوبن علی الاغصان کرد للمؤلفه چنگی [illegible]
راه راهوی و ز نغمات تن تن تن تن [illegible] بحبوبت سماع مرتب باحسن اداء و نعومت غبار [illegible] شعر فو ذاک العین
انها اذن کسمع الاذن انها حدقة [illegible] روان عبد المؤمن و از حسنت و ارجیب علی الزهرا و چون علاقه چنگ مجلس [illegible]
برآورد للمؤلفه آواز آن چنگ نوآئین بتم، آویزه گوش زهره زهرا شد، پس برجاست و برساز دست یاران رقص للمؤلفه
همچون سخنان نشد مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغاز نهد و زهره زهرا گرد و آن نقاب اعجاب بر بسته و خجل حسرت [illegible]
گذاشته از گوشه مجلس خانه سیوم قلاده جوزا و خوشه پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای تاب سر زلف [illegible]
تو خوش وی شعبده چشم چو بادام تو خوش، ای گردش رقص طرب انگیز تو چست، وی پیچش بالای باندام تو خوش بحقیقت [illegible]
فردوس مطربه و مغنی کاتبه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پایمال گشت والحاله هذه للمؤلفه یکی [illegible]
کان بود نور عمر بخوبی و خوشی حل افروختم طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعیه باعث شد و در ینحال صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله [illegible]

سفینهٔ ساخت و در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالابدّ از سریر سلطنت و شیرهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای منقش و ستور مصور و بعض طغراهای
مطیر یا موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه و در آن پرداخته بزین هیأت کشتی چون زورق زر رانده و هلال بر پشت دجله سیمین
صورت روان کردند پس چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ اینافان بکنار دجله رسید و دجله بطریق مرکب خاص با شرایط
پای بوسی تقدیم کرد و دور حمایت آب و ان الماء سلکا خواست تا دجله بسبیل تعریض ورب تعریض ابلغ من تصریح معروض اعتذار
آورد و گفت که تو کشتی که روان روان آئی و قوایم صرصر حرکت سمند سلطان بائی و دجله گفت من انقطاع سایرم بی انقطاع
ما و طلب وهمارتم بی ارتداع و در اخلاص خدمت همه تن روانم و ثناء حضرت جاری زبان بر بدفهم بیک تک از حدود
موصل تا بصره بسر دوان آبیار واسطه و آبروی بغدادم میدان فتحیک یام قطعهٔ آباد بهشت ادم بدست با دهیت هر یک منصوبه
مقتضای ان اعمل سابغات وقدّر فی السرد همواره زره المؤلفه کره کره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میبازم بالکر
خس پرواز خود فروترم خوانند دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کارخانهٔ فردوس ابناز …
شغلی معتبر تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر میرزا و طغاهای ختا …
کالجبال البعید از جریان مباشه و مباحثه پادشاه ارشاد یافته … مرکب آب سرعت کرد المؤلفه کشتی …
دریا بسا ز کشتی که ور او بحر نشستید عجیب است بحکم فرمان معنیه معهود و منظوران بزم را خطاب ارکب … رسانیده مجلسی …
که حور و ولدان فه بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند المؤلفه یدور علیهم بالکوس
علی فلک بالذکی فلدت بلا ابوی … حمراء صافیة فی جوف صافیه بیضاء لنحی حور من الحور حسناء تحمل حسنا و من
فی یدها صاف من الراح صافی الفوائد برصف سرغول چنگ و مطالعهٔ نقش … می کشید … آب و جلا ار شیر …
لهجهٔ آن شکر لب لباب جلاب میکشت و هوا از نفحات نکهت عنبر فشن مجلس را قاعده مجمر گردانی تمهید میکرد و در معاطات
راح و موانات ارتیاح اثر روز بر ارواح رسانید و چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر
فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرق خجالتش خواندند و در آن میان میگفتند المؤلفه هست زلف تو شب
تیره و آنگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان با انوار ثوابت
و سیارات بیاراسته کرده مرکز نشاط و طرب در دوران آوردند زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز مجهود ملاحان که
کشتی نون صفت را مجداف لام هیأت تعجیلا و تمهیلا تسییر میکردند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند المؤلفه هلا یقول لنا
ساقی المدام خذوا القول ما اجتاعوا والنغم هیالالی لباط بسبعی را از عمل خود باز گرفته بسبط آب بر وزن این غزل دلاویز
که طرز مخترع و انشاء بدیع کاتب است شعر کاتی ما غیب بدیواها وواها للمنی والا انس واها ساخت پرده بر
آهنگ چنگ و خوش برگفت المؤلفه مسلمانان از آن دو لعل پر نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همه
مشک باشد بران دوشت بران دوشت بران دوش که یاد آوردم سال نسترن داد بناگوشت بناگوشت بناگوش

که باز داد

که باز آرد ببوسه عمر رفته • لب نوشت لب نوشت لب نوش • بگویم از کجا طالع شود خور • ز شب پوشت ز شب پوشت ز شب پوش
فکند تاج خورشید از سر رشک • سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش • دلم خواهد که همچون جان کشم من • در آغوشت در آغوشت در آغوش
مرا چون قدر بود و روز نوروز • شب دوشت شب دوشت شب دوش • چو ساغر در کشی ناهید گوید • همه نوشت همه نوشت همه نوش
رساند ناله زارم گر باد • فرا گوشت فرا گوشت فرا گوش • شرف بی یاد تو نی گر چه ستا • فراموشت فراموشت فراموش

بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانهٔ زبانها و سبحهٔ بیانها شد فصح و من نحا
من الاکتناس … پادشاه دریا دل بزمرهٔ ندما همه شب بر عادت خلفا بر این نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از
مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب المؤلفه مصرع همچو در آب نماینده فروغ اختر می نوشید و جرعه یاقوت مذاب اکلفونه
چهرهٔ دجله میساخت حتی اذا الصبح دنا ضوءه وغاب الجوزاء والمرزم … فی الجلد کار آن شمع طراز چون چراغ
در کرفت و زهره چنگی در مرتبهٔ رابعه بنات فلک شد و صفت این حب از گفتهٔ مقرر مقالات المؤلفه تا و دیدنت بوسیده ام کا
من از آن شیر با رسید ه در حق او چون بالای او درست آمد و کمرات از بند کی حضرت چون چنگ بی دست منت غیر نوازشها یافت و لا محاله
چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل به این پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس
ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامس
اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر ذکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات
موزون جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن … و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار با نکار حس پیش آید و محسوسات
حیاتات عجم سر … اثر دارد و معتبر ندارد گو بیا و به گوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول در باب باری تعالی در حجت
نامهٔ مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نقص منزل
احسن القصص گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد
مستحق تمدح باشد همین نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است
نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانسته … در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار
صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچهٔ مجید او افتاد و سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده
از سر تعجب گفت من انت یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را بتو بر گذر نباشد که نه در تو باز ماند گرش نظر باشد شعر من اللائی
لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن البرئ المغفلا … بالعبد الله گفت صان الله هذا الوجه عن النار …
جان و دل در آب و گل این چهره آب صفوت آتش صفت … آتش آن جهانی نگاه دار او عایشه گفت هل فتنتک
هیچ تر افتنهٔ دو شمایل خود کرده اند گفتم قال لا ولکن بالحسن مرحوم … مفتون نشدم اما تسکین باشد نه دل که روی خوب دید در وقت
بیاد و دوازه … آنجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید وار هوا جنس هوای نفس مجرد میکردند حکمای ربانی و علماء حقانی

ومشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آینهٔ سر حکمت نامتناهی است ذوقی وتعلقی وکششی وترقیی بوده ونظر ایشان بر آنکه بیت
بر نقش خود است فتنه نقاش · کس نیست درین میان تو خوش باش · عین القضاة میگوید مارا خاور حق از راه معقولات روشن شد و
مریدی از وجود مرادات چهره گشود پس جمال لطف لم یزلی با بآیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در صورتهای جمیل مشاهده
توان کردن بیت آینه زبهر آن نهاده · تا چهره دران مصور آید · لاجرم سالکان این راه و واصلان این مشرب از این جهت
این اسرار معلوم کرده اند بیت اشکی که ز چشم من فرو بارید است · در گوش کشیده که مروارید است · از گوش برون کن که تو بدنام
کان بر رخ من جملهٔ عالم دید است · ای ظاهر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذات کاینات خود رشحات فیض جود حضرت
واجب الوجود است تو نام کو بر وجود از کجا بر خودی بندی کل شیء هالک الا وجهه ترا غمزه زده است پس پنبهٔ پندار شرک ثنویت از
گوش بهوش برون کن و بدانکه ان الشرک لظلم عظیم · نکردی که فدایر کوتات در حظایر امکان حقیقت از ابریج صنع آفریدگاری
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مؤلف راست بیت آینهٔ صنع پادشاهی حسن است · رونق ده ملک لایتناهی حسن است · در راه
مجنون که باشد که جهد · بر صدق کنیم گواهی حسن است · ربنا نسئلک ان تسلک طریق حسن المنقلب وحسن العاقبة
ونعوذ بک من خزی الدنیا وسوء المعاقبة تتمهٔ فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین
لمؤلفه اگه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت · بر سریر پادشاهی آفتاب افسر گرفت · از برای خدمت جانش که ناجاه باد ز بهر
ونماسل [illegible] کار از سر گرفت · در سلطنت کمال استقلال یافت و به مآثر غزوات وتواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و نامی
بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد [illegible] بر گوشه کلاه گو به زمین نهاده و در شهور سنهٔ ثمان وسبعمائه علی بیک گورکان با تومان لشکر
توانی اطراف عرصه [illegible] مضارب خیام [illegible] ومراکز اعلام [illegible] ساخت و در خیال مصور کرد که [illegible] عیاران سر سری خام
میتوان گرفت یا فریبه از چنگال شیر ربایان [illegible] سان بیرون برد و سلطان خادم هزار دیناری را که ملک [illegible] لقب داشت درمین
الثمانو [illegible] با هشتاد هزار سوار و [illegible] فتح اندوز · بیت تیغ اجنگان پاک عنصر · بر تیغ نوشته یارب النصر · بدفع
ایشان فرستاد و چون میان آن دو لشکر [illegible] مسافت [illegible] لشکر اسلام در شب که سطح فلک [illegible] غالیه سای نمود شبیخون را
بیت عنانها فکندند بر پشت زین · کشیدند گردان همه تیغ کین · [illegible] بر سر لشکری [illegible] از طلایه فارغ از احتراس رسیده
شعر [illegible] الثمال عن العنان ضعیفة · والسوط یفظن بین القاشمر [illegible] علام ازنیام [illegible] بیت
هر سو ده دوار و گیر · درخشیدن تیغ و باران تیر · تن از دولزان چو از باد بید · دل از جان شیرین شده نا امید · اکثر لشکر
مغول از حملات دهلی [illegible] عوض یافتند · بیت لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد · اعلام ضیا بر سر این سبز خیمه [illegible]
[illegible] ان عرصه و [illegible] در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز ستدند و علی بیک را با بقایای امرا و زعمای لشکر که مایه رایت ظفر
بودند در قبضهٔ اسار و طوق خسار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند تا
سر بر خط اسلام نهادند و از ملهم هدایت تلقین گرفتند باز الجهش [illegible] طیبه وهدوا الی الطیب من القول لا اله الا الله محمد

الله علی ولی الله که غنچهٔ فایحهٔ گلشن ایمان و درهٔ ثمینهٔ صدف عرفان و شهد شهادت اند و کیمیای سعادت سرمدی و محفظ اساس دین
ومهبط انوار علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین است بیارایسته و منی عجبت من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل [illegible]
یافت و صورت شعر دو تمارکان مکروه الامور الی محبوبها سببا ماشلها سبب حجاب ارباب [illegible] بر انداخت چه
این کلمهٔ عتیقه بر نفی عوارض ناسوت واثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست بیت تا بجاروب لا نروبی راه · کی رسی در سرای
الا الله · واگر در ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت ریبی پیش نظر آید باشلیهٔ شبهتی در دل
بگو چون محیط دایرهٔ جهانی معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و در مرکز و دایره تدبر نماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت
وضیق ساحت مدار محیط دایره است معا که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجزی میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر
جثه [illegible] جسم [illegible] فاضله جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منبعث ان فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت
صلح بها سایر الجسد وان فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب یافته و حدیقه [illegible] که مجلای نور باصره است بمثابه
حدیقهٔ نرگسین گلشن [illegible] طارم خضرا و نسیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد که اگر کلمهٔ الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح [illegible] بمجاز لفظ و اعجاز معنی متضمن دقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را
نواخت و ملاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول را در میان لشکرهای اسلام [illegible] کرده پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان
جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردند و چون پیش ازین با مغولان [illegible] دستکاری رفته بود و سرهای ایشان
در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر دروازه بدون مناری پرداختند و عبرت
و نظارهٔ آیندگان ساختند بشارت این فتح با بشاشت بسایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد چون سال سنهٔ تسع وسبعمائه شد
سنة اقبلت مع الاقبال وقضان من المباین حالک و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قمع کفره مزید التفات
داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا گشاده بود ملک [illegible] و ظفرخان و [illegible] هندی را با یک لک سوار و پیاده مصحوب الا لک
من جنود بنصر مجتمد نامزد آن بلاد کرد و چون بخط حد و تلنگ رسید هندوی آنجا رای آنجا داشت ایل منقاد شد و باج
شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی والوان نعمت نامتناهی بیت چون عارض دوست
از نکوئی · در وی همه آرزو که جوئی · در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر جهت [illegible] نقل رفت و کم من نعمة صغرت
فی سود الحوالیق · و درین غنیمت الماس چنان حصه یافت که متقالی [illegible] دینار رایج بها آمد از مغنمات لشکر صد پاره و [illegible]
[illegible] امتناع نمود و از معبر [illegible] لشکر کرد و چون میان برادران بیره بندی [illegible] قتل [illegible] نزاع قایم شده بود بیره بندی [illegible]
رای تلنگ را لشکری [illegible] فارس نفرستاد و بازرای شاهراه سعادت را سالک شد و خطهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت وولایت
بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و قلاعت حصینه بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان [illegible] و هام بضبط اوضاع آن قیام نتوانستند
نمود با پنجاه و پنج مربط فیل از نجب افیال که مغبوط اقبال روزگار و کامکاران اقبال پایه توانند بود عرضه خدمت سلطنت ساخت تا ایلت

آن مملکت هم بروی مقرر شده و در آن دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس گبری رسوم بت پرستی و دعوت کبری ایمان و مراسم تکبیر
اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احد و ثنا ذکر غزوات هندگشای راستین یعنی سلطان محمود سبکتگین از صفحهٔ تواریخ منمحی گشت
و امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار سوار لشکری مرابط غازی نامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره در سیر
نواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر سر صد فرمانی که ده پنجاه ماند و در راه دین برای جان بازی و سر اندازی بقدم اخلاص ایستاده
و چهارصد زنده پیل جنگی شعر یظللن اساطین ویلعبن بغبان علیهن تجافیف تشهرن بالوایذ مرابط اصطبل مربوط است و چهل هزار
جمازگان بیابان نورد که کوهان شعر وهن سیفات اذا جبن وادیا توهمنا منهن فوق جبال لابی العلاء المعری که شمال و دبور در مسارعت
با ایشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه صلصال قوایم ایشان نساید برای روز حاجت جزگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در
حوالی مملکت مرسوم و مختوم گذاشته و صیت شمول عدل و داد و قیام مراسم و مواسم جهاد در مدت و لیس کلسار فی البلاد سیر
الریاح و طار فی الافاق بغیر جناح در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر مستقیم بخلاص معبر روان گشتند و با برهمنان
که میان آخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر مطاهرت مجاهرت نمود لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان
مدافعت را مستقبل شدند ملکت نیو که خود را اکنون محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای
این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان شرین بالخلود سلطانه خالویه ایلچی و محمود شاه نام در مملکت دهلی گشتند
با حکم برلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان حاتم آخر الزمان اوکتا قاآن دم موافقت
و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده و عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بکوکب
همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم
حدیثی و اعلام حالی نکشوده و اظهار نجحی نکرده اکنون باید که بعد از این بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این
الوکه بخطبت کریمه از نسق سلطنت دهلی اشارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک داری و سلطنت
بجز این موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق
جندیان مجاورت حد می نماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد و علی البدا ایلچیان را بند نهاد و بجده تن از رفقا در پای پیل انداخت و
کوه هر نیکنامی در دریای نیل بخت چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند
اما شرع خود ظاهر که ما مورست بی شایبهٔ گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ سلسلهٔ مراسل
و رسل متحاجند و عقل بر بدیهه مینماید که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنقد مرتکب محظوری شده
باشد و هیچ وجهی و دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود

بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر کلشه یور بر مال جیل و انهسال در کمال سلطنت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معاندی و
قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طرح الفراش گشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و گنج

× لابی الفضل الهمدانی ... السلطان محمود

۲ و سبعمائه م

۲ سلطان جهان ستان جان بخش برجیس رکاب آسمان رخش

۲ و حدیث م

وحصول

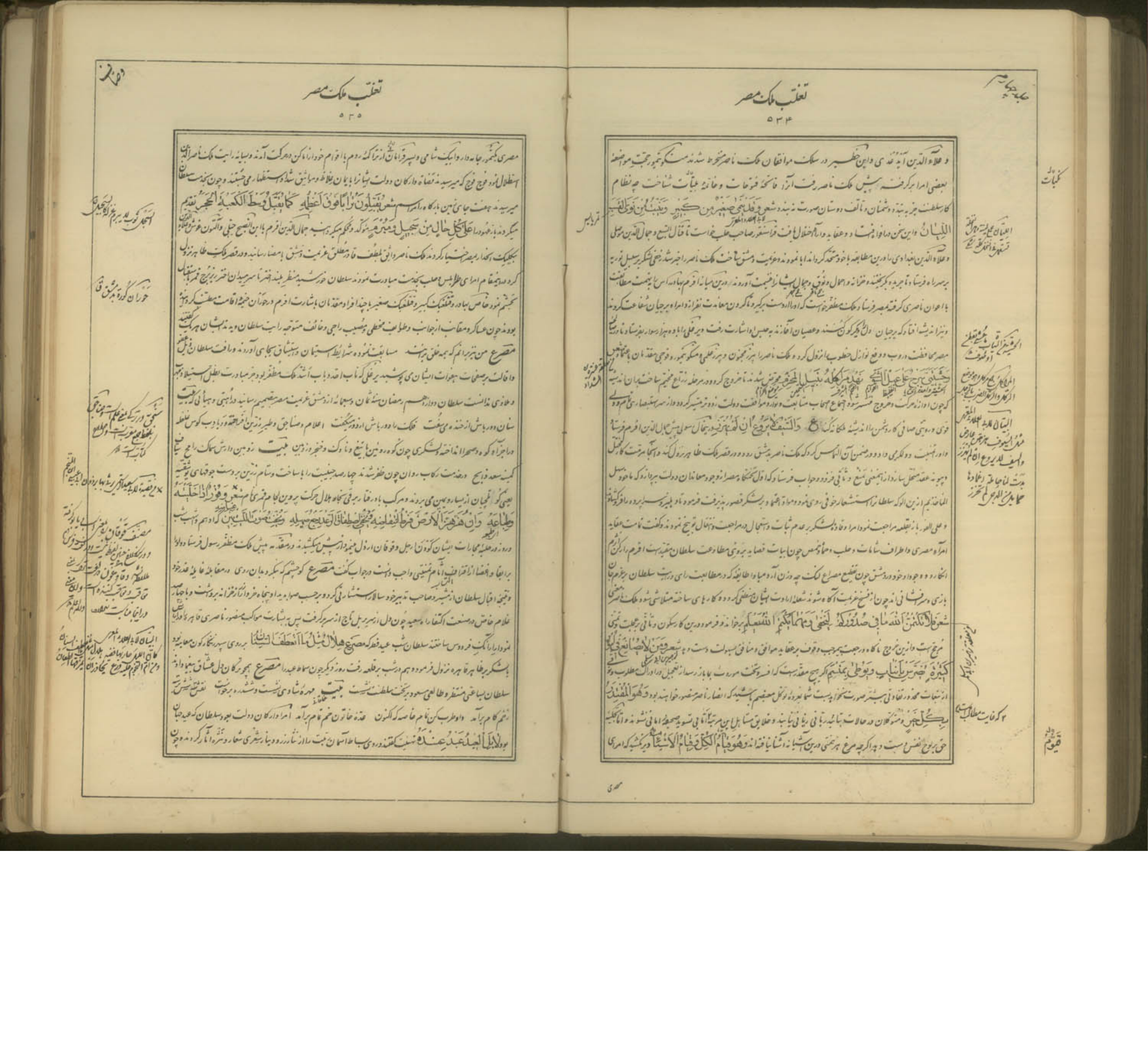
وحصول مشتهیات و استیفاء لذات جهانی بدان پیوسته چنانکه در خزانهٔ شهر مردی هزار و دویست کوری زر مصوغ ساخت بر کوری
هزار لک هر لکی صد هزار دینار و قطاع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش
فروغ و پیروزهٔ آسمان گون و زمرد آتش نوای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر بسیار عیار عبارت خواهد
تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و از این روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
محقق شد و تجربهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون ایمنی و هیچ پشیمان چون ثالوج و سلب چون
زندگانی و رازمنیت و هیچ صیقل چون دیدار دوستان و چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری
چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت و آشیانهٔ ادبار
و بلاست در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعهٔ آب قراح از وی نصیب هیچ کافر گشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان
الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و روز قیامت بوی خطاب رسد لیکن بالاشیاء الدنیا و ما فیها ملعون
بنا بر آنست که طایفهٔ زخارف فنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانسته و مقصود از کارگاه
وجود آنرا شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان
مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سغلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند تا عکس
دنیا حجاب را معرفت شود و با نتکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کنند و روزگار بر وی خواند عبث زروی عقل
چه خوانی تو آنکه همت او علاج خوک کند از دوم مسیحانی و اما آنچه بر تفصیل حزبات ناطقست مثل ماذئبان ضاریان فی
غنم بافسد لها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت جاه و مال صغیر باید و الا حصول
کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالتست و حصول عدالت به امتثال و حسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت
پرستان گرگ از گوسفند باز نشناختند و تعس عبد الدنیا تعس عبد الدرهم یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم اما مالک دینار را چه گناه باشد گر زر بندهٔ خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل با بشارت دال
علی الخیر کفاعله واسطه و معین او گردد و در آجل نتیجه ثمر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت منکران طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان
سبل جهل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت که لا شرف فی السرف دراز کردانیده از حقیقت لا سرف
فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل لمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم
در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آینهٔ عالم آفرینش بامر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد اول بخشنده
چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم جسمانی مقدس اند و در منشور منقبت لایعصون الله ما امرهم

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب
نورتیست هستی نامی باشد دوم پذیرنده و نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد و جمادیست در عالم کون و فساد که وجود آن جز
تغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال نبود و بحقیقت نیست هستی نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده و مرکب از لطیف
و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند و به مادون خود می بخشد پس
معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبه وجود خود در سلسله آفرینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر
نفس آرد و تا مستحق جلابای قدس شود در صدر صفه صوامع بالا با آله قربت و زلفت از جنس ملایک برکند و هست
نامی شود و اگر باز مانده مایده صورت که مایده هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بذات فیض
و مذبذب فرود آورد لا محاله جز پایمال صفت التعال بل هم اضل نباشد و نیست هستی آثار شود چون بحکمت ربانی اعلاق ارتباط
نفوس انسانی با ابدان و قوی جسمانی مبتین و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تاثر آن ازین معین معلوم و چنانچه انتظام امر
مدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر
برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و حسب نعم
الدنیا مزرعة الاخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن بل واجب و مقرر من قوله ولا تنس نصیبک
من الدنیا و اشارت شعر خذوا نصیبا من نعیم ولذة فکل و ان طال المدی یتصرم و چون بسط اصول و تفاریع
آن در انصرام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد و اختصار اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بی خلاف مقرر است که مقصود از آفرینش
انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر که بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت
نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و اداء عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد
بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول تحصیل نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی آنکه بقدر ما ینبغی در موقع خود معتد بشمول آمد از اجرای رضای بنی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوایج
باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار داعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین
هزار دقایق مصلحت و حکمتی مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی و نص افحسبتم انما خلقناکم عبثا فرمودی تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا در جمله گلشه بور در ملک مجازی حکومتی با من عمری ممتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگ سندر بندی که مادرش را
بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در عقد زوجیت آورده بود و دیگر قیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء
الدمن بود یعنی مادرش بی علاقه از ناشوهری حریف یکشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز
بعد ساختن مصالح ملک و سوانح یومی چون از ازدحام بشب آیند و از ازدحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح
فواحش و قحاب و دلکشیک ملازم درگاه پادشاه باشند و هر یک ازین بخدمتهای جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و

تا فراش دوران این طایفه باشند و روز و شب مرد و زن بهم دیگر مختلط و بدله رایت ایونا و اعرافا عقبا کتب بدین ملقین مرتبط الموَلفه
چون چادر ظلام جهان در سر افکند گیتی قبای گلی شب در بر افکند پادشاه بحسب ارادت و استحسان قرعه انتخاب بر هر که اندازد
ضجیع بستر و انیس همسر گردد و مقصود از این تقریر غرایب عادات ایشانست چون قیره بندی بدین دو رتبت ممتاز میدانست و لایت
عهد بنام او موسوم گردانید برادرش سندر بندی از این حال متغیر و متزجر شد و دست غیرت بسرمه حسد در چشم تهور او کشید تا
عقوق اظهار کرد و در اواخر شهور سنه تسع و سبعمائه بتیغ عقیق سلب الموَلفه آن کند تا تیغ که با شد ز هر کده محلول لاله بیمرو ارغ
ارغوان هم دست کبر مرد شود بدکیر و زن هم قاطع تن آید و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر مردی به تیغ زنی تاج
بر سر نهاد و لشکری که در آن حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه آنجا بشهر مسکو نقل فرمود و خود نیز جبت ابا کوس و پایگاه
سونین و بیخ ابا بازی اسباب پیلان و گنج عزیمت نمود و قیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار پدر از عقب برادر مبادرت کرد
بر سر غدیری که بلغت ایشان بلاچی خوانند شعر میاه لو طرحت بها الجنان و شیبها المترب انتقاد اکاد اتفاق مصاف
و مصادمت افتاد و تیغهای هندی شعر لجدول ماء علی خضره بحار المنیة فی قعره درید کمر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بدل کرزان متن دلیران جفتان بریده کفن
هر دو برادر از کیفیت حال بیکدیگر خبر داده هزیمت گرفتند قیره بندی را بخت تیره بندی نمود تا از کشاکش زمانه زخمی یافت و هفت فیل
زخمیت در دست لشکر سندر بندی افتاد و سخن حکاست من الطغاة السعد الاتفاقی اوداه النحس الاستحقاقی درین حرب
الکی منار پرمال و خزانه گلشه بور که از اعوان قیره بندی بود بلطف کرام حتی از حوالی قاتل افتاد او را با رجال مدد کرده بجهت
قیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی بستره مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد
درین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد و مصرع دم الاخوین عندی مستباح واواخی اخوت منقطع شد و قاعده
سلم و سلامت مرتفع چون در هر وقت و در هر کیش بکاری امنی ندارد و همینی از نکاری نیاز است و مخابله غدر دیر و زود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر از دواعی سعادت و بهجت محروم و ملمعی جام در دو یک شبی بی آتش بخت
می بخت و از خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه تسعمائه قیره بندی احتشاد
لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد سندر بندی منزعج و گریزان شد و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان قیره بندی
در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هذا وان للطاغین لشر مآب الموَلفه تا بدانی که داد و ایزد کس بیاره و بکوس
از تو ربود ور نخواهند عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیاست
و فطانت موسوم اند چرا گلشه بور و لایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریده ولادت نا صحیح النسب بود مقرر میداشت
و پسر بزرگتر که از آن کاه مغرس و نزاهت عرق و حلوم بود دور میکرد هند تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد و حوادث
گفتم از برای آنکه خبث نکث وفساد جبلت و استیهال معاقبت امور سلطنت در ناصیه هر دو بامارت ظاهر که بر جنابهای باطن دلیل

باشد تفرس میکرد و پس بر مقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر نهجی که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانست تا دفع
مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدست انسان بودی هر جا غم حالش چرا دگرسان بودی ور نه
همه باد وادی تشویش بار دی چنان چرا پریشان بودی **تقلب حالات ملک مغرب** ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر
لشکر غازان هیبت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که باهم ضم بود در جهان سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسخر
و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد مصرع وعند التناهی یقصر المتطاول سیف الدین
سالار و حسام الدین بیبرس چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست قدرت
مرافق خود شد تا نگر چون زبان بکام رسد **بیت** ایک زغلامی که پدید آید از آدمیان حفاظ برخواست انصاف نهان
شده وفا هم هم جنس نماند و آشنا هم سلطان را بر اندیشه دشمن با بکار روش نفاق و دیو مردم فتان وقوف افتاد و زود اطراف کار
فراهم گرفت و در پناه حرم گریخت مستعد گشته **بیت** شبی بصبح سعادت و گنج آبستن که روزنامه دولت بدان مورخ بود
ولی نقوش امانی ز روزگار راندم چو خطهای معما نوشته برنخ بود هفتاد خروار خزانه از زر و جواهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان
وصد و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان موکب ترکان چرخ انداز تیغ زن **لمؤلفه** سواران زره پوش زره موی بچوگان
برده از ترک فلک گوی از قلعه قاهره بشیب آمد و عازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه ایست **لمؤلفه** بری از فتنه همچون
طبع عاقل مصون اندخته چون گردون والا بمناعت و کثرت و ذخایر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سدره
همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظه مشتی امین و قیمان زیرک کار روان دران متوطن و ساکن سلطان
با اتباع آنجا مطمئن و متمکن شد و قاهره را با اعادی مقهور باز گذاشت و در باریه الافضیة التماد بتمسکه للعقول البلد
للقذا بیر نظر گماشت و روزگار بربین جیب تمهید معذرت میکرد و **شعر** توقی البدر النقص وهی اهله ویدرکها النقصان
وهی کوامل پس در صحبت رسولی ابی سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت
وسلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و زهد بمصر فرستاد و سالار و بیبرس چاشنی گیر غیرة خلیفه المستعصم بالله قضاة و سادات و کبرا و
امرا و کافه عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استفتاح شوری و استطلاع رای کردند چون طالبان
سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منهما دون الآخر مقدور و میسر نه عاقبت
سالار بر سلطنت چاشنی گیر متفق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و بیرز علی و قبچاق را نیابت کلی داد و خود حاجب
حل و عقد و ممیز میان حال و محل شد **شعر** اذا صالت فانت لها یمین وان نطقت فانت لها لسان بدین نمط عقد
احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفت **شعر** لحا الله هذا الدهر من شر سایس عصا امره زوحی و نعلی فیا لعمه گم
قتال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدرالدین لولو و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم و
لشکری مصرع پلنگ جوهر شیرافکن نهنگ آهنگ بجهه حلب فرستاد و جمال الدین آقوش افرم را نیابت دمشق داد و در دمشق

امارت حمص و قفجاق را حماه و قراسنقر را حلب و اسندمر را طرابلس و ازدکش خسرو ... و طغان را بیره و جوکندار را قلعه صفد
فیه لیان صنف فیه لیان و بابرکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بی از طرف ملک ناصر هیچ صورت
نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار خاری در پای حریف تدبیری شکست چه **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو
شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت بمغافصت پیش ملک ناصر
فرستادند که چون سلطان بموجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مشمر گذاشت و خباط با احوال اکرا و اوساط را می یافت
باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد در میان
اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد و کشاد و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام
حاصل و همچنین قرابه و دویست نفر غلامان که بر یک روز معرکه مصرع اذ تقلص الشفتان عن وضح الفم صفدری نمادروشت
لشکری جرارند بجایده درزوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر را بحلل رایات مفاخر داشتن از خرد دور و مجابده بیرون
معدودی که از عهده جزئیات ضروری مناسب چنین انزوائی متقضی توانند بود و دیگران را بیا به فرستادن تا بقاء و لشکر فضا
و مرور صفوف بیجا باشند **بیت** همی گفت از ایشان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب
فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب است در وجه معاش خود دارم تا باش قوم متعین عشر معشار خزاین موروث و
مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر گذاشته ام چه رسد هر آینه تا از عمر مقدر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف و ستد ضرورت هر
روزه از دریوزه نتوان ساخت و تا فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان در معرض غیبت کونی و عیب جونی فرا
می نمایند غایت ناانصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک المنصور ما شرفی و منصوری
و ناصری واع کنوه و دیگران بر نام و نشان خود نهاده مانده و در مصر مترصد فرمان مخالفان و دولت نشسته ما اعتبار او خطر ایشان
دل از ان بر داشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته و دیگر کار عالم در صدد استحالت و طبیعت روزگار پادشاهی و بنده و بسیار ملک
مظفر را آن لافقر که از پی هزیمت نرود و سلطنت را بکالی رغنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویه قناعت بر مانشو باید برین مراسله
چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در نیل غوطه دمار میداد تا منکوتمور
از ممالیک ملک اشرف که بهادری پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و حزم خدمت ملک ناصر کرد و اول دانه که از عقد جمعیت
مصریان منحل شد او بود بازه در دمشق روز موکب بیبرس مجنون از افرم بنوعی آزرده و مستریبد گشت و بیرز علی نیز بر و ملحق شد با جماعت
بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید ظاهر و
باطن واجب شمرد ایشان را باعزاز و احتیاس تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس منکوتمور بمصر رفت و در پرده با چندتن
از امرا آهنگ معاودت بر ساز موافقت ملک ناصر بساخت و بذات متعالی **بیت** فرازنده بر شده نه سپهر فروزنده ماه
و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خاص بهادر



عید نوروز نوا دان بوده و از تأثیر اعتدال باد بهاری بویا تر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید بر کشید و نبات
نورسته چون طفلان شیرخوار از پستان مادر ضمیان علی ما یزید بر مزید آب شمرد این قرطهٔ آسمان رنگ چون شاهنچه شاهدان رعنا بر چید
و بلبل بزبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل شرح بر می آمد و خوش میخندید **بیت** آمد زمان و لکش نوروز و عید گل در
کش شراب بعشق نوروز و عید و گل آذر شکست لعبت فردوس و شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید گل دست صبا
ز شهپر طاوس گسترید در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل اندر بر عروس جهان خوش نهاده اند پیرایه منقش نوروز و عید گل
بر باد رفت خاک و الم ساقیا بیار و آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست از طرهٔ مشوش
نوروز و عید و گل حالی مجلس بزم آراستند و بدین **بیت** باده اندرون فکن در جام کز برون رنگ اندرون آرد از
ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی براق درخواست و چون کار چند در پیش بود از مداومت لهو علت فزوده و قراسنقر
و منکوتمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاوزت جاشنی گیر بسته دارند چون بیرز جاشنی گیر
بمنزل جاه اتابک که موسوم است بسندوث بیکلیک سلوقی رسید بصفت منکسب که سلاح از خود جدا کرده بودند استراحت را سلاحها
بگشادند و آن شب بگذشت **لمؤلفه مصرع** چون در اندیشه فرو شب بدا بگذاشت و دست تقدیر **مصرع** بیرق زرکش خورشید
معلی بر داشت قراسنقر و ملک تمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که شر و کار را چون غمزه و ابروی خوبان کار
آورند جاشنی گیر منع شد با کام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل بر جوانی را انتظار کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر
بنوشت و حکم فرمود که جاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و بر حسب فرمان جاشنی گیر را بدرگاه حاضر آورد
و در موقف حیرت سر مجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست شرح نظم مطرح ما حضر ساخته و ما
تلک الاحجم کفی مطعماً و لا ذاک الا ما عنی مشرباً سلطان او را گفت ای بی حمیت از بحبت مردی چگونه رخصت یافتی
با آنکه ترا از حضیض ضیعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن بیا بن برکنی شعر ان
الاساءة تبتر ما وهبت من بعد احسان و اجمال جاشنی گیر از این سخن که حرارت شرم خجل داشت جاشنی گرفته لمؤلفه
جاشنی هو سید سابقا بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** انگفت خودم خجالت آلود رخ در خوی زرد زیق اندود
سالار مرا برین اصرار و لان کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس بیمی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقاتنی رفته اما بجای
تأدیب چنین نا حافظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود و او را میل کشند چه
که نعمت منعم نه بیند نا بینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نا پیدا اولی جاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان
فرمود که با کشتن رخصت نمیدهیم شما را بند و بجای قمس او بنزد کان و را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار داد
و خزانه و غلمان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل دو دست مشفق گوش من دار چون آدمی زاد از مراحل طبیعت و سراب لعب
شعر داوما بهلتی و لذتها تفنی الاثم ها انت من دا ببر مال گذشتنی و بدیگری که ماندنی است و هنگام رحلت نا معلوم مقصد

نامعین **بیت** زمانه اندک و کار بسیست وای دریغ که خیره میکنند روزگار برباد چه واجب کند در کاری شروع کردن
که بر فرض تیسیر مقاصد میان مذمت دنیا و وخامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب خالی بروی کند و که مرگ ارزد
طلب **مصرع** بجشای براکم رحش برگ بود چنانکه جاشنی گیر را بود بصرنا الله عیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة
الغافلین چون نوبت بسالار رسید شعر لا ذکر یفهم لا رجل تؤتیه فکیف یخلص من غی و من شبه ملک ناصر از وی پرسید که گرفتم که چون
نردبان همه تن پایه شدی و خود را مرقیها تصور کردی از تحدید صبح و غایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلوم است
که هر طبعی را حیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل ربّ شعر الجمل للرجل والتاج المنیف لما
وفی الجماجم خذا الذل للعنق از خجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بر وفق ملتمس او را بقلعه شوبک
فرمود که انجا قانع قناعت برافکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار
از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی بتسلیم بیت المال کنند چون حجاب مخالفان
دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از آن خواهد آمد قبچاق را تقلید حلب داد و دمشق را بر قراسنقر مقرر فرمود
و حماه در حمایت اسنبیمور گذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق با سنبیمور
مفوض گردانید و دیگر ثغور را نامزد نام یافتکان ایام دولت گشت اتا اقوم را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوغای
کوچک با لشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد و بیبرس خوردار آن او با تیغ و کفن بخدمت سلطان
آمد و در بارهٔ بد شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب و اعفو و ان کنت
جلادا فخذ السیف و اقتل سلطان بروی بخشود و جان او فرم بخشید و مخلص گردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نه بندد و جز بر مرکبی که شعر
شراکها کورها و مشفرها زمامها والشسوع مفودها معروف است سوار نگردد لمؤلفه زین افق بزرو میان اسب کس
که پیاده گشت از اسب مراد چون محالست که بلند همت هر چه حمول باشد تن بخمول در دهد و باعث تعوّد و تنعم فرو گذارد هر جا
الدین او رم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن مصر خوش ساخت و تهیهٔ اسباب اغتراب مشغول گشت
والیک تبانی الحدیث شعر والحمد لحمد ا دائما ابدا اذ صار لطف سول التسلی منکم موضع افراد ذکر سبحانه
من کامل ما شان نقص شانه وله الکمال وحده سبحانه حکمت بالغه آفریدگار که کل شیء عنده بمقدار اول سطر
از منشور آفریدگاری اوست چنان مقتضی کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معاندتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود بهر سینه
آن مواطات بدست شیر تاج الدین آوی داد و باتفاق سخن نکال شدند امرای بزرگ در یارغو سخن پرسیدند و در مقام مخول او در دو شنبه
و هم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدرالدین لولو و امراء کبار قایربوقا آختاچی و جولقین او را
باکریم و داود شاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ یاسا گردانیدند و در
عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب سفیه استلاب شد و املاک و اسباب و اطراف

داخل اینجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من مهاوش فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غره ذی الحجه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ایدالله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمع ائمه و سادات چون سید تاج الدین آوجی اکر افعال و حرکات او را بطال نسب و اعتزاء او سبقی موثوق به تواند بود و بر دوزنامه اعمال رازنامه این رذایل کاشته شعر وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی مات احد بعده طریق فسق لیس یحسنها بعدی دار الشاطبیه بار عو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و بجبر اگرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و اتلاف نفوس واثارت انواع شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه و دز قول بوقف بود مکتوب یافت شارح مناقب است شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف محمد بن السعید الاشرف العلوی و غربته ولحضه منتصرا علی زنیم البه فذا ساء غوی فراق والدنی من اجل تربته یا رب عجل علی الاوی ال النبوی یارب دکدک دیارا ظل یسکنها ومنه ظهر بقاع المشهد الغروی فالعرض منهتک والاصل مبتذل والفرع انجث داء فی القلوب دوی بحکم یرلیغ با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات او رسانند سادات آنرا تحفه سعادات شمرده برکنار شط او را بضرب بهای متوالی قتل رسانیدند چنانچه از مبادرت او ان حیف و دست تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بگوش فلک علی رسید و سایر طوایف فنای او در سلک لقاء و لقاء ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود و سپر او که ثمره شجره خبیثه و زهره زمین لایخرج نباته الا نکدا بود مدتی پیش بهمین راه روان گشته و امیر محمد زرگر و زین العابدین کیاجی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت شبانک افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لاعقل ولا بحان سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند بدست خود طوماری الهم ایده علی الخالایق شلک ترسان اغلوطه خطوط مزور نوشته هم آنجا از فنن فنن زمن ثمره دست نشان خود چیده بعجیبا بیاسار رسیدند و سید عماد الدین عماد الملک را که در موضعه اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن تزویر وقوف بل صاحب تدبیر بوده که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الاشفعن لاثام وهنالک الحوادث لاکلام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بزرجمهر رویت رشید الحق والدین که خانه دولت باهش نامیه ریاض معالی و خاطر سحارش نقاش صحایف معانی است ابجد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب ری و عبده و نو سین و کیل خرجش ده صد حاتم طی با رسایل و حبایل رسیل عقل و باد آه او آصمعی آصم عی بر طرایف معارف در خلوت و انجمن مستشار و موتمن حضرت جلت گشت و حکم یرلیغ نفاذ گرفت که در ترتیب قواعد جهانداری قطعه عقل با رای تو تدبیر کند وجه معاش جمع را کلک تو تعلیم دهد دربار کلکت شد مسخر عالم جسمانی ورنه کس کلک نه دانست بدین نجابت و با حصول این مناقب ثواقب بنا بر استغنای ذات خاطر اشرف و دو ان الله ابد اشرافا منتظم بده مجلد هر مجلدی دو بیست من جدول تقریباً که مجموع آن سه هزار ورق باشد مشتمل بر بهجات

قطع بغدادی که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و پاسخ ایشان در منع و معارضه استدلال بآیات حجت و دو کاله از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب منتهی بر جداول اشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و برین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده و تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سبعمایه جامعاً بین الترجمه والتعریب مرتب و مدون گشت آنهی من نثر الورد و در العقید و زهر الروض و سبائک التبر کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و غبر النحر و نحو التحسین من سیاق تبیانها طراوه الطرایف و طلاوه اللطایف و تعرف من اتساق ترتیبها براعه العباره و بضاعه الصنایع لاعلیها سیماء الملک و رواء الجلاله علی لسان الجزاله من یحفظ هذه الرساله اصل الفضایل له بحار المتامل فیها اهی وطابع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلام ام زهر حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قس ایاد و در سایل الرشید نهتام و سایل التوحید بدحیق ایم الله ان تکتب بجواد العین سویداء الفواد لامداد علی طرد منجاه الحور لبقر الحسن من تلک السطور بیت عروس نقش بر بسته از حروف نقاب بوجه بزم از لطف نکته نقطه خال به در فضل مقرط نموده گوش سخن سزد که عقل در افتد بیاس چون خلخال عبارتست نه سحر است فی مکر حی کزبی پیمبر و جبرئیل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضل فصلی پرداختند و در میدان احسان از رسوخ علمی علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک مشیف در کمال مصنف و براعه نقاب المولف کحظ الغالیه فی خد غانیه رقمی زدند و آن فصوص فصول با اسماء و انساب ایشان در مسحل کتاب مثبت و منقول گشت و اکر جهانیان بنظر انصاف نگرند ولی توسط او افراط طریقه خیر الامور یعنی اوساط سپرده روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بسبب مناظم ملک و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا یا از شوایب مصاعب تجنب وجوی چنین تحقیقات و تبر نقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن جز بکمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تایید الهی نتواند بود و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مایه من یجدد لها دینها آورده اند که در مایه اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابوسهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا سیف الدین باخرزی و در سنه سبعمایه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم نظر مختلف و استعداد متفاوت از اینجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن علی الاطلاق بروزگار دولتیار خواهد گشت انشاء الله العزیز وحده **تفویض وزارت سلطانی** بر مقتضای قدرت فعال لما یشاء تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت صراف حکمت و ملایم نعوت آلهیت او ست چون تیغ یاسای سلطانی ببستان سرای مملکت با غبان آسا پیرایش گر دو نهال وجودی چند که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده و شجره خلاف خواست شده و فساد طینت ایشان لباب وار

خدوی نمود منقطع اصل و منقطع فرع گردید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات
مسالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
برین معنی تذکاری واجب دانست و رسم پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدر وزارت
بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی بامارت سواد معترض بدر علی شاهی چست و زیبائی نماید بنابر آن از حکم ربیع
قضا گشا و قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قدر قدر کان بسیار اعظم وزیر ملک سلطان
روزگار تاج الدوله والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا ولرفیق توفیق الله مصاحبا ولجر ذیول المعالی
علی هام السماک ساحبا ولاجناء ثمرات الکرم علی من احسن او اساء جانیا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو و شمیم
سحری بر ورق گل برگ سطری منشور بود و چهره یاسمن بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه هوا مشکبار
و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبزپوش خنک آنکه نوشید می در غمی خوشا آنکه بوسد لب انجمی مرا هست دایم گران آن بود
همش عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف نگار قفل قفل می‌شکست و اگر چه بنفشه را قافیه تنگ
بود قمری بسجع موزون بر سر سرو آواز بون می بست اقداح صبوحی با قداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوان را انضاد
اعوان و جلاد اندوه و اصل نشاط و راحت جان سطح و جدا از ین عبارت عذوبت و سلاست استعارت میکرد و صبا از روی گل
و عبهر شمامه عنبر شمیم میساخت لمؤلفه ز بلبل ناله های زار میخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود سمن رخ را بآب ابر میشست
ولیکن چشم نرگس پر ورم بود دل ساغر صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول مبهم بود چنار از دل شده اشکار را ... بر مثال
جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانه چین عنادل چون شمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع نبات
چون خدم بود چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقامی که مقول رضوان خطاب لمؤلفه والی
المحول بالمقصود تحیا رسانیده بود مسند طولانی بهشت آیین کرده و از جمله منسوقات و کله مرصع بوزن چهار ده حل از حیات ...
و اقطاع جواهر بعز تمشی رسانید و کلاهی مکلل بر جواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قبه آن معنی بود و در برق
صفوت و شعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل از قدح چه طور مینمود بر سران عراضیر عرضه داشت و ده غلام مشتری طلعت
سنبله گیسوی حوت اندام با کمرهای زبرجد نگار در لباس مغاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشته عرض کشید آیین
بعین عنایت ملحوظ و بسیور عاطفت پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوپان کوکان غایب بود
مکتوبات بال در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها بنازکی کمشتی کرد و احکام برلیغ مؤکد و اسباب دولتخانه
ممجد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسه سیار بحضرت مخدومان عز نصرهما و محضر اساطین
علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشاد رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام
لکل شیء دولة الی الکمال ... بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای مالک سلطان آسمان سریر

ضمیر ستاره شکر مشتری مجمر عتیق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخانه
فردوس دو یکرا امکن که غیرت نگارخانه فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم جهانیان
دستور نظام جهان تاج الدوله والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهارصد نفر صناع بدیع
صنعت دقیق حرفت با اهل و مسکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بآنجا نقل فرموده و مصطفی جنی بر سبیل کرطول
و صکوعرض و پیشکاران آن سنگهای مرمر مجزا ساخت و آبهای فرات عذوبت زمزم صفوت چون کاریز ملان دلپذیر روان
جاری گردانید عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و سفینه خاص جنیبه لنگر گرفته بنام ماض کشته و سحر
الفلک تجری فی البحر بامره لمؤلفه عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلی و بانواع زیب و زینت محلی بر روی آب مدام
و این صنعت و پایه سلطان را بیت دجله کوچک کر مصنع حیوان شد نسخه جیحونش دان کوثر ثانیش خوان مناسب آمده احسان
از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و بجز در تواریخ نشان نداده که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان بر مأن هیأت ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز نقوش بدیع
نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمایه شعر الیوم صادفت شموس الراح طالعة
الی بهائی تمام الحسن افاد در ین ارائک جنت زینت بندگی حضرت را طوطی طوبی نضارت شکر و چنانکه بهشت را آرزوی فردوس
سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازه رود سازان حلقه گوش زهره ارغنون
ساز گشت و در آن میان ساغر را جان بلب رسید و این قول براستی در زبان راوی زمان افتاد بیت تا جان است
در جان سلطان مملکت کبر و ملک پرور باد از شمیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد گرد سم سمند بختش
روشنائی دو دیده خور باد گیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد دایم از برق گوهر تیغش برسر ماه و مهر افسر باد
بخت او بر مراد مقصور است تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش دولتیست روزافزون هر زمانیش ملک دیگر باد دو
جهان تا بود کرور شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه یافت نصاب بنده هم با نصیب اوفر باد
در مقام کشمشی اول کارخانه فردوس و مدرسه غیاثیه و قصور شاطیه و مساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسه سیار که دیده
کواکب چرخ دوار متحیر بود عرضه داشت با خرگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی که قبه بنفسجی و طارم زبرجدی و جوشن کبود
و مفرش بیستون و خرگاه مکوکب و کره خیمه مغبر یعنی آسمان لاجوردی در مقابله آن چون الاچوق ترکمانان صحرائی و خرگاه لوریان بی‌جا
نشو ... میمون بر افراشت و قبای زرکش چون کله نیلی مرصع بدر دراری با کمری زبرجد نگار ثریا پشیزه جوزا طرف شعری
علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصه عرض نهاد و دو اسب برق نژاد ابر پار باد تک رعد شیهه برق
بلال زین پروین لگام جوزا ... شام ... گردون ... بعض ... و صلا رجب صدر
و منخر و معاد بر سبیل مد کشید و هزار جامه ... رونق گنبد میناش برین ... از کسوت زربفت خورشید و مهلهلاش رفیع تر از حور برین

آسمان در تحتهانه کرده کالقراطیس المدرجة وکالقباطی المکرر در آن مشکاه روضه صورت چون حلل حور انتشر کرده و هزار اختر
فراخ سینه کشیده دم پیکان گوش پولاد سم و هزار اشتر سبو ن هیکل با مون کوه ونشتر ارد یتیهم القنا بحکمه فی فذل سیره
تیح القیمال اذا جلا ذنابه او لجانشی ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرات متقابل خون دل الآن از آن مه و مصور بارز
رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون دو هزار آینه درست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت
و بر سر جریدهٔ اقرار بملک مالک و ما سلکه او مسجل بسجل قضاهٔ اسلام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و ایناقان و توابع
بر حسب رتبت و مقدار پایه خدمت پسندیده نمود و کمرهای مرصع دقیقهٔ مستغرق و اسب و جامه داد و کیسا فرمود لاجرم در بندگی
حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و فور مساعی خامیشی و عارف و انواع تربیت و
عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق
چون نفاذ معدلت جاری گردانید و بامنقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در اختکان خاص و کارخانها
ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین مساعی خامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند
قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کونکوز و چین و اولجائی با تفاق نوئینان بزرگ چوپان و کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ
در موقف خدمت ایستاده و امیر مؤمن عقیره رحد آسا برگشاده و تفاصیل طوی العرض رسانید در نا نوزده کاسه کرفتند
غزال ذات دل مشتق وصدعتین کالقاتین فی طرف طرفه بموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام یکتا
جهان بر سر آمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر آوازه جهان نوردش روز طراز مسابقت جست قلم از عهاب او چون
ولها بکمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد انکشتش در چهار بالش وزارت غوغای مصیح
الافق حنا و انسراحت کالشعر فه و علم بر خواست و از بر خاستن علم دولت مبخوق سایش فتنه با دب چون کار دشمن بر زمین
نشست الماس پیکان تیغ وش غلامانش نقطهٔ دل مخالفان حل نموده یافت و افعی نمود و الف سنان ستاره ربا یشان چون
آه دشمن خاکسار حلقه یا از بر زره بر بود و جود و طمش باشنده و دوشنده عطا و خطاست و خاطر و همتش در ترتیب سخن و نخبات
و دم مسیحا و ید بیضا در بر دست راد کان سیارش کار بحر کرد و وعد بحر آوازه بر او کان زاد و منتی یافتنی بر شمال و جنوب
گرفت کثرت و درویش در مجامات ملک سد فتنه را رخنه ساخت و بنگاه و آل داود دول شروع چون قلم توقیع رسم حوادث
از جهان برداشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه گر بجل را سایه فرمت درین بخت لمؤلفه جانست جنین صاحب دیوان دوی
ملک آرای و جهانبخش و جهانبان بادی والصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحادی وفی الاخذ کبد الحادی صفت
مدرسهٔ سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التنسیم وعرفنا دلائل
الاعجاز لصحاح المتعقد بفایق لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم یحلی لروض العطار
بفیض نعمائه المکارم عن روایع بهج الابرار وتغرد اطیار الاسحاب فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاشرار

بجری بشکر نعمه لسان دجلة والفرات وهما کالصاحب والصابی فی املاء الصلات وبدرس البلبل
اوراق ابداعه بافصح اللغات والهزار بعد هاذا اغنافی المحاضرات القربی فی ترجیع نقد بعض الطیور کاد
الفرج البلغاء خاسئة عنها الباب الالباء واذهان البلغاء والصلوة علی رسوله العربی الابطحی
وعلی آله الطیبین الطاهرین بیت صبا در چمنی جلوه کل آراید تا بباران یمنی چهره خود بزداید اما بعد
منت بیغایت خدایرا که عرصهٔ عالم و ساحت گیتی بانوار معدلت و آثار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان
سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست و شمال اقبال
و صبای اقتداء او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد در ریاض علوم راه روم
از کف دریا مقدار شبنم لطفی از و میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقاشق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقدم را
تالی طلبه و این تشبیب را مخلصی جوید فهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی ولیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی اینک شاه بکن
کذار او ضاع مرتجاو مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریا دل رشید الحق والدین و تاج الدولة
والدین غز نصرهما مدرسه چون سیت بهرت سلطانی سیار و چون کره خیمهٔ فلک جالیمقاء لمؤلفه فلکه اش از قرصه
مه در خط صحش طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل که
سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول فروع معقول و مشروع در صناویق محمول موضوع ساخته و افراد علمای اعلام
که شیخ عهد و شیخ وحد و علامهٔ دور و سابق حلبهٔ فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معین شده و علم من علم وعمل و
علم بدعی عظیما فی ملکوت السماء رقبهٔ شما کمند انید و همواره بر باب تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین مترع و پیوسته بجواهر کلمات
و زواهر کلمات ایشان تفاسیر عقل و شاخ حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی
تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفوه صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام شاهنشاهی با محتاج
قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الالاغ چون وظایف درس و تکرار مرتب داشته هذا ذکر وان للمتقین
لحسن مآب مهمانان دانند که تا جانست از هیچ سلاطین کامکار و خلفای جهاندار و وزراء دوربین صاحب فطن که شعار مبحوق عیوق
افراخته اند و در گوش فلک جاکوش ارغنون غنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت کرده اند و مثال آن بر لوح تخیل
صورت پذیر نیامده و لا شک که تألیف این آثر و تدوین این مفاخر هزار سال یادگار ملوک در مدهٔ مملکت سلطان و افراد این حدوده
موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم
رحمت کسری بار خدایا غرر و علا پادشاه خورشید منظر بر جبین نظر فلک غلام مجرهٔ اعلام با فروغ میمون سالهای پیمان از سلطنت و جاه
و دولت و جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد متمتع و برخوردار دیاد و مشیران حضرت و وزیران دولت را

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ المؤلفه تمشیت امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت
کناد و نوشیبان کیوان محل مریخ صولت دارای غضنفر فر رستم مکاشرت دارایا قاآن منوچهری چهر خسرو معاشرت را بانتهای
عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال و برساناد و چشم بد مرساد شعر من قال آمین ابقی الله مهجته و الحمد لله الملک
العلام صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام
بورک لامتی فی بکورسبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و تسعمائه که میامن اقتران
الخمیس لنجح الآمال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانه مبارک جنیار مشغول بود
بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان حلم پرور عدل گستر بیت زیبندهٔ ملک پادشاهی مخصوص برحمت
الهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین
عز نصره کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را بجهت
کار ملک پروری پیش برد و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب
و تایید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا امضاء سلطانی قدرتی ظاهر و
برهانی باهر دارد و درین باب باندازهٔ عاطفت مستفیض از نکهت تربیت این خاکی برار غنون بنده نوازی طلبکرده
و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک زبدهٔ قدرهٔ نفخهٔ دم عنبر نسیم متعاون شد پیش از مثول
در حضرت کردن مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در ثناهای مستطاب فصلی مشبع ماند همین قدر که از دعاهای
مستجاب دو سه قرینه موجز خوانده اولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضا فقد و الا فرصت انشاء
در مجلسی دیگر ترصد کند فلیس ترک المیسور بالمعسور چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و کمال
علام وار دیگر چو زانی برآمده کسوت زرفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر وه باری سلطان عالم
خلد الله سلطنته بفراست پادشاهانه وار ارباب الدول مضمون از دیباچهٔ ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان
برخوانده و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند حالی عقرهٔ خود را بارجل ملاکه کرد و بی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عزائمها
و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوانبخت تغلق و امیر محمد هرزه و امرای الغ و طغای و کوک
و جلبی و صاحب معظم امیر جوهری بیگر بلفظ آیین گوش عرش را مقرط میکردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون
انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر المؤلفه
آیت تائید حق صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ اخص آفرید کار است
سالیان ابد پیوند بوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارا و اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز
گردد گرد علیهٔ خانیت او دوران و گردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند اوامر او را متابع و سکان اقطار آفاق

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت نال صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون
عرض لازم که بجوهر قایم بود در آستان ملازمت قیام نماید و بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجه جهان بجهت تیمن
عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهر است یا عرض و عرض چون سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قائمست درین طرز دعا از
تا آخر نامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه
تا عرض با جسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود و بنده بدیده افتاد و قرینهٔ دیگر برخواندم و نصرت مانند هیولی
که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده و اینجا باز سؤال فرمود شیر دولت عرضه داشت که
هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی اگر
از همدیگر جدا شوند و اگر تفرق صورت نسبتی جسمیت نماند یعنی نصرت هیولی است با صورت چتر میمون خجسته همیشه قرین و همنشین
تحسین و اعجاب فرمود و عاقبت منجر شد بدین قراین نغش در استعجال و دشمن گدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و
طغرا از طلوع رایتش چون علت صوری از غائی بکرم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد و مولانا اعظم قاضی قضاة العالم
نظام الملة والدین عبدالملک که نعمان در مقابلهٔ تحریکاتش بی لا و نعم لفظ نعما هی راند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد بمذهب
حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی مثلا که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن
چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر
تخت و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهد اما در تصور سابق بوده و
عاکمش این علل گشته مصرع تحسین فطرت پیش شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب سفتن گرفت کلام
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن با قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناپیدا سان
سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند
یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون
سندرهٔ ذره نهاد و زبان رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاده گفت در انمقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه
البته واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته ممتنع است که وجود داشته باشد
دشمنان دولتند که کم و کاست باد و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد
تا چنین معانی انجمه مخدوم دولت پناه استیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زادهٔ خاطر غیب نگار سلطنت
که درین هفته ترایب عقل باید عذرای آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دلپسند و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه
مقصور است بر ترشیح حکمت و تربیت حکما و مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجهود را بذل میکند و اوقات خود را مستغرق
تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگرداند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت اقبال

این عبارت مندرج کرده چنانکه این ساعت پادشاه تأیید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می‌نماییم جابایان بجانب
ادوار بعید نازانتر او کنار قبول جای دهند و بدین واسطه بر ازرسال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت یعنی از
کلمات جان نثار سلطانی کاز قبیل بدیهیات با یاد آن انعام فرمود درین هفته با همین بنده گفته‌ام در حساب که بیان آن رساله
بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بیامن دولت روزافزون دست داده والا موالی عظام سابق
کاین شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متأخر مثبت تصدیق فرمودند که درطرز دعا بدین طریقه یافته‌ام و مسبوق
نیست پس خاتمهٔ دعا که ختامهٔ مسک بود بخواندم و دعای دولت روزافزون در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول و
بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده با دار دل و جان روح آمین گفتنش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی
القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند — ص یا از غایت روشنی برهان
حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست تحسین و تحسین فرمود
چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایلی و سجاده که عوامله در دیشانه بود نازنده عجز
داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت آفاق مصحف را سر بگشاد و بدست دریا مثال کان
بسیار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد و حالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود بدانکه چون سخن خوب را در جان نهایت
زیاده از تمامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم اکبره و درم کوشت رسا فقند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ای
که خاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد بر یافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی عادات
مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدا تعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند
دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن
فرمود که این بنده فصلی و بکرار تاریخ بخواند با آهنگی و رویت در خدمت مخدوم عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیده مطول است
نظم یافته است اگر از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود که ابکار معانی سلطنت اشتیاء جیده
استضافت شهر سلطانیه بخشم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق والقال صادق پس در قافیه مترادف انذیل
متضمن این قصیده باستشهاد رسانید بیت وضع سلطانیه کوی که سپهرست نزیل یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین خلد کرده دوش
چه خوانی تو که در زیب دعو خود قیاسی بکند عقل نه بر آن نه براین فلک ار کنگرهٔ قلعه او را که گرد کله زر کشش از فرق در افتد بر زمین
از معنی این سؤال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه مذکورست که فلک را هنگام نگریستن بدان کلاه آفتاب
از فرق در افتد این تقریر طبع رهروی آثار سلطنت را چنان منشرح کرد که تعجب فرمود بیت باغبانیش اگر نه که بیاید رضوان
روضهٔ اش الکه از غمزهٔ خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد
پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچینش

الاغصان و مزج اسماء نوا جهها استفاضات

در بیت

از غمزه

از غمزهٔ خوبان گلعذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه انگلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلنار نگین
ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون و موجب بیت هم اطراف چمنها
و مرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سیسنبر و نسرین [2] این دو بیت چون ارکان حضرت سبحان فرمودند که مکرر خواند بیت
سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش بهرمان خاک بر سر کند از طیرهٔ صحنش سقین پادشاه از بهرمان و نسبت آن سؤال فرمود خداوند
مملکت سخن بل قهرمان مملکت معنی و سخن فرمود بهرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر
کردن سقین که با توغان اتجاد میسرای ساخته بعز انهار سانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از رغبت او چرخ
مقرنس تشویر یافت از صورت او صرح ممرد تمجین فحوای بیت استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس
استارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شیفته و سرافکنده است
بیت آب زورا ابر و باد خطا بنشاند مصر را نیل کشد برج شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام
در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهیست فرمود که زورا چیست قاضی القضاة
گفت نام بغدادست که امیرالمؤمنین اسدالله الغالب الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آنرا زورا خوانده بسبب
انحراف قبله بیت همچنین جنت دنیاست حقیقت فی فی شعب و سغدش زهی وغوطه و نسبت این سؤال فرمود قاضی
القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند
سوم غوطهٔ دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت
پنجم است اما آن چهار که آنرا بنده مانند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نمود و گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما آنکه
خیست که همه مانند یکدیگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهار که نه بهتر باشد بیت عقل کل بود بهمانش مهندس ور اصل بودش
آلت و استاد کر روح القدس قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است بیت
ازپی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان آن معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنا را عادت است
از برای عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپید هر صبحدمی گوئی از برای راستی کار سلطانیه
پیدا کرده اند تبسم مستجاب منظر فرمود بیت تا که بنا بر دانند سر ایوانش بکار جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت
این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایره وزارت درین مبالغهٔ لطیف سخن راند بیت جوسق خاص و لا آمده دیدم
سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه جلال الدین طوسی گفت اسامی ستارگان
ثابته است که تشبیه و مدانهای سور بدان کرد بیت عرض ساحات در او هم مساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق نهاد تخمین
مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرسای بزرگ است طول و عرض آن مقصورست بیت کرده در ضمن جهان تعبیه وی
خلقش مدت شش تا ایام کرد تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جانست

۲ آب او باد و تاب آزروی اطراف خاک او را صنف و عمارت یاسمین

شرم زده بگو

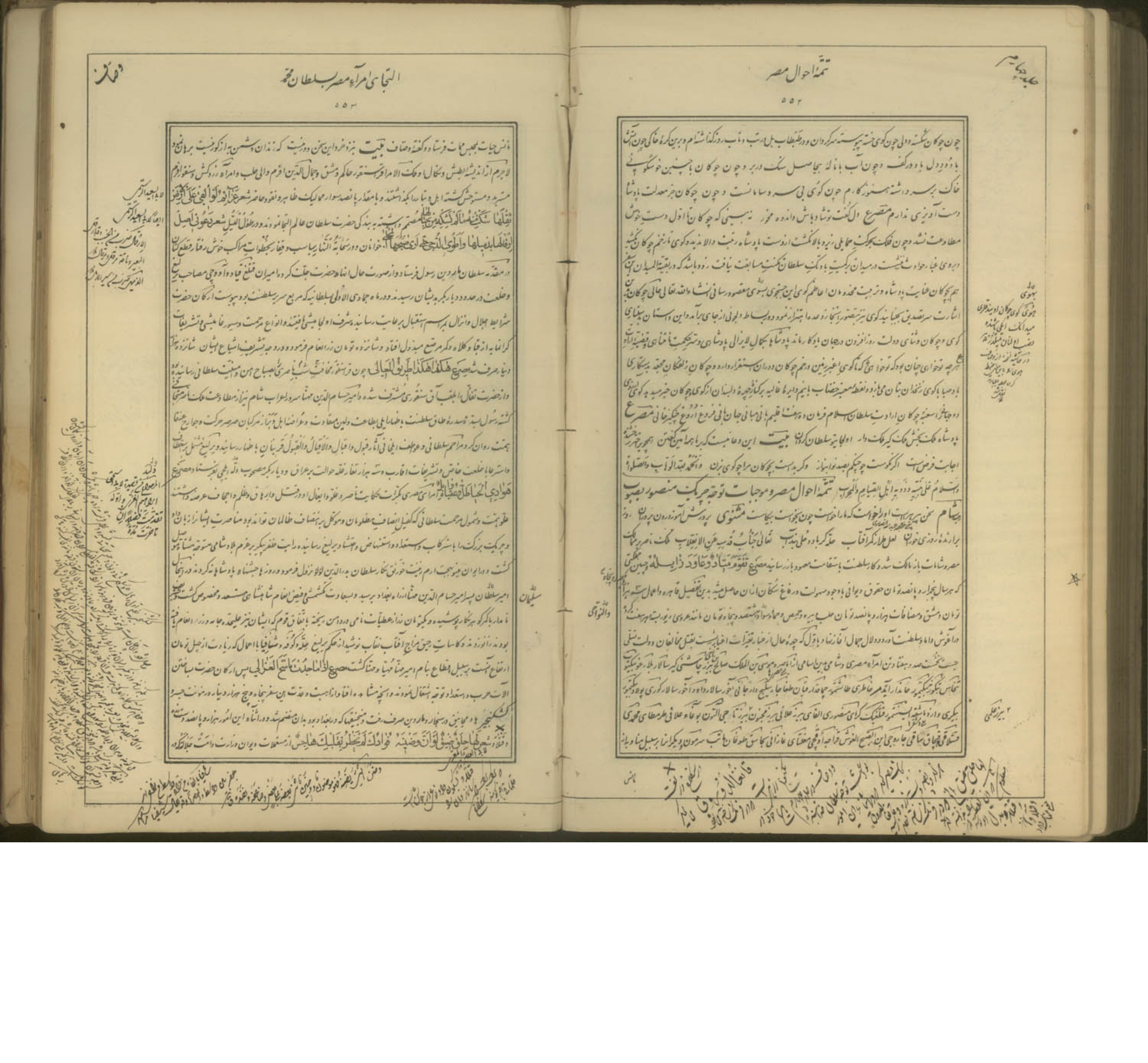
شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تغییر رسته ایام که در رحمت نامه آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت کشت و شرف تحسین
ارزانی فرمود **بیت** براقالیم جهان یافت شرف قنغراو نا که شد تختگه پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بی بعود
راست زین جهت در این قصیده دو بیت **بیت** بجز خورشید لعاکسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام
خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین بشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرد این **بیت**
در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین
گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف
معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت
بیت زحمه کوس جهانگیر شه ملک گشای گوش گردون جهانگوش و ما رو طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة
گفت طنین آواز کوس است یعنی هنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آواز می اندازد **بیت** عدل او بسکی از کار جهان
برده ناند جز زره و در گره و بند قبا اند چین استفسار معنی فرمود برای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صفت بدیع این
تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره و درهیچ کار نماند مگر در
زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست **بیت** تا بود بدر زده ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در بر
حورالعین وزیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک
رهگذار از مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمامست **بیت** حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جاگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان
دولت بجود استماع اکتفا فرمود **بیت** این مبارک گرگ ازره برباید موی تا که چو پاسش بود برامر امیر کزین چکسا کشیده چو
بتقریر در آید گردد از ایغو بلکه باش جمله در شین میر احمد چوپی حسین است که از اهین حکم ابق توسن افلاک کشادند زین و بیرنای
غلامان این قتلغ او داغ حر کوش نهد بر کفل شبرزین از روز برش که دستور مصالح جوید عرصه ملک جهان یافت بناز تزئین
پادشاه معنی تزئین پرسید گفتم زیب و آرایش **بیت** از دیدنش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق
سایه دین چون بمدح وزیران دولت پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر یکی دو بار اعادت کردم بموقع پیوست **بیت**
بسکر و نسر فلک میر علی قوشچی او چو که تطیر کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی قنقت شد و فرمود چون مدح تو میخواندم
کم از آنکه کاسه کبری میرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده استدامت دولت روزافزون را بعرض رساند
مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند **بیت** چو ساغر در کشی تا بید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش
بیت میر توقاق که آن خسرو ابنا قانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و نظر
اتفاق که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت **بیت** بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش میرساند دعا را بادت آمین

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم ز رهبت وزین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معمر آمین
این قصیده **بیت** سال بر هفتصد و ده وازده که بحجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری که اصطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر چوپان تغاجی گفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسید گفتم سه ماه است تا در مقام محول بود رسیدم مخدوم جهانیان فرمود انتظار فرصت را مدت ممتادی
شد بلی بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها استدعا و بشرف کتمشی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم میلاد
و باروی سلطانیه میفرمایند پیش ازین استعجال را چه تأثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت ارجوانب زبان بترحیب
و تحسین برگشادند و درین میانه امیر زاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد و مصرع افضل الجهاد و ذل الجد ادا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال
واقع بی زیادت و نقصان مکرر صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن پرانی والله الهادی والیه المنتهی
والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض این کتاب این نثر نثره آثار و شعر شعری نمای سحون بسجون تجنیس امیس از نتایج خاطر
الکای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدوله والدین ابو علی لا زال مغانی المعالی
معموره بمعالیه بر بریده مکارم اثبات یافت تذکارا للاخلاق الفاضله بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر
والحسنی الحمد لمن من من افضاله على الذين الذين يرومون ولا يرومون فينتهون ولا ينتهون حمد الحمد
بوحدانيته ينبر الخيرات فاحرى به فاخرى كاتمسك الملك و صلوات الصلوة ونخب التحيات على نبيه النبيه
وبلبه النبي محمد العربي الذي بعث الى الخلائق ونعت بالخلائق وحبيب رب العالمين رب العالمين ما صلوا بالجلى وصلوا
بالصلي وبعد فالعبد الراجي به والراجي ابو علي ابن القاسم بن علي الحنابي الطوسي مولدا والسمرقندي محتدا يقول بقول
السعد والاقبال بسعادة الصناديد والاقيال حيث تشرف الايام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاكا
الحبر الخير الفاصل الفاصل بين الحق والباطل عبد الله الشكور عبد الله بجل المولى المولى عز الملة والدين فضل ال
الذي فضل الشبه الخطاب الكتبه اولى الالباب شعر الامام ابن الامام ابن الامام والامير بن الامير بن الامير
لا زال لا زال الغنى نعماه ولا الرعية الاه حاز قطار المكارم علاه واتحفنا باحة مناه وزان جيد العلم بجيد
ذكاه فابارك الذكاء ونماه اذكاه وكان مذ ان جلاه وحلاه فاسقط ما اسقط تقد دهنه الذهبي من نوازل
نوازل خاطره البهي كامن قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس وانكسف الدجى وجهل الليالي في اباطيلها الظلم
فصيفت الخرقن فيه لطايف تطاعن حسانا في تماثيل من ابهم ونظلك برى العين من كلفه العمى ولفظك
يجني السمع من علائه التنعم فمن جملة ما حمله على سطر هذا السطران الاسلاك العظام تعبير بو الحمد الاسناد
بالنظام وذكر وا طرفا من طرائف فضائله وطوائف فواضله لو كانت لا تعد ولا تحصى لي هو جم كالحصا

یعفوا آثارهم ویعطوا لأخبارهم أخبارهم ولولا أكن من عداد الأئمة بل من آحاد الأمة شعر لحب الصالحین ولست
منهم لعل الله یرزقنی صلاحا أما تعداد علومه فلا احتاج إلى البیان إذ یقصر عنه لسان البیان إن قیل بحر فهو ذو
زجاجه أو قیل فهم فهو ذو نعایه فاكتفی بهذه الأبیات لعرا وكانت مما یبتنی بالعراق خال للحبیب نافلا اكما
یحب الفصاح ألا ترى العین ساكنی دماء إلیها لا یعود بذاك إلا خیال الأجلیة أمهاه بدت فی خد
الطلاء خالا یخلی القلب متروك الأمانی ویخلی العین للتسكاب خالا ولی قلب له جمر تلظى جهنم كرن
مساشیعا إلا سوى ذكر الحبیبة لیس شافی نوم به فیهیجه اشتغالا فمن نیرین نیرین لبرقی تراءى ساطعا والدمع
سالا إذا ما اهتاج زاد له لهیبا ومن حال التی هجرته سالا لمشتاقا تناخلته لیلى برب اللیل وقال لا لا
فقال كانت كمر قالوا یوما بها وهی استتار لعل تلالا رائع الحسن من دم عن حب یخط على محیاها مثالا بأن الناس
قد عدموا أبهاه لها ولیصبها وذا مثالا وقالت ما عدم المثل فرغم یری فضا العیماء ضالا ولو صار الدماء على الدماء لطل
فأضحى بحر فضالا لإمام للورى شرف المعالی إله الخلق أكرمه تعالى أهالی أهل كل العلم صاروا عیالا فی
ذراه لذاك علا لاحوی كل نعلی إرثا وكسبا أتاح أیسر إیاه جلالا یدیه علی یدی من كل وجه لدیم
بلا منه جلالا یغنی لأذن خط طرفا وكاد یصیر أذنا حین قالا ولو أنا على میت فریضا به أحیی الذی فی
اللحد فالا ولو أملی على صخر أصم كلاما صار بالأحیاء مالا وأین الیوم أفلس كاد یحیو بذل الربح إن مالا
مالا به استندت أروز للمعالی وباع للمكارم منطالا وعن أوصافه قصر المعانی وفی أثنائه الأثنا
طالا وطرف الوهم لما هم یرنو فصارى مجده العالی فجالا بنا فالفكر كانت حالیات عند خیلو
وطین حالا علاه فوق ما قصر الأمانی نهایته فؤادی لیس نالا فلو جزت الكلام على دعاء قصرت القول
لیس الطمع نالا لا أطال بقاءه رب البرایا فهادی فی شریعته والأدعوا لاه راح كل قرن یعادی عزه ما انفك زالا

در جواب آن لطایف افضال و نتایف اقبال با وجود بی حالی و پستی مجال و ... قال ابن فضل و قال ابن فضل
مطارحات و تجنیس مرصع باستغفار فضل ... الالا لا لا الالا لا الا الا له وصل فضل لبا
الباقیا الألباء وفصل خصل خصال البلغاء من مفاطر أقلام هی مواشط الكمال على الإطلاق ومعاطر كلام هی خلوف
مكارم الأخلاق للمولى المنعام أمیر الفضل بل فحل الأمیر أبی الفضل فهو أعلم فهی الحلم كعبی التجاری عمر كان
قائلین له أنا قادم لمدخلك والقاف خاء لدى الذی جده كوالده علی قاسم المرباع والصفایا للفضایل والمرایا
كل صبی عنده أورق شجر أعیا نبانا أورق شجر أعیا أباد درر فضل تفضل فضلها شرح مفصلا
فرع من قالبه وشرح مفصلا فرع من قال ... لو دعی لو دعی مفصل مفصل كان
كنایه كنایه لبابه لبابه بكابه لبابه كنایه لنا لما اذا اذا جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا نرفه

اهدا اهداء لنا لبا أتاه آباه فضل فضل فوائها فوائها آثار آثار منها جا منها جاد ضح وضح أنه آیه برهان
برهان حلبه حلبه تبقی تبقی علی علی المناجرین المناجرین علم علم تعلبه تعلبه خلق خلق یوفیه
توفیه كلام كلام غالیه عالیه عداد أعداد كیف كیف كماله كماله العلام طب واله واله على
نبیه وعلى ذ بنیه واله والحمد لله رب العالمین مقالهٔ کوی و چوگان توان شاهی که حرز عرش سیاست پس از
تسبیح حق والله المجید الغ الجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضای الله لغب الوری كعب الصولجان بالكرة
روز موکبی چون الغ خان آفتاب و بازوی آسمان بر منبلی منقطرات ارتفاع تمکن یافت باساولان تقدیر لقو البها اشعه
خطاب قوتا البها به تنگ چشمان چین اختراع و چگلی شبکان ختن بالیغ ابداع یعنی ستارکان رسانیده تا در مکامن این وطاه بلی
وشقه کحلی و سایر ده مطبق و جوشن معلق پنهان شده اوراق سنقور روز برقراسنقور شب بحجت افتاد و پشها و سپین بلب
ذرات برین رسن تابنده و تن بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد بیت سلطان جهان ستان جان بخش جبس
آسمان خوش که کمرش الیق دوران چوگان شکل هلال و کوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیبنده شاه کیران با مقتنع چوگان خستن اعوام کوب فرمود
بیت ان نقش یافته صوران و گیسو بندو و در کاوش ساخته سلطان انجم کوشا در اثنای جولان بار و چوکانی چوکان شرف وسنوس یافته بحدت
سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شه بیت جز فارسم تو بچوگان شهان کس کوی نبرد است ز میدان ملک پس گفت من بنده از خاک بر گرفته
عنایت پادشاهم و از دست جور اپسکر یافته دستگاه طاق ابروی خوبانم نیمه پارهٔ جانانم حاکی هلال آسمانم دایرهٔ قوس قزح را
مانم قوارهٔ زرکش ترکانم نعل سمند سلطانم نون برلیغ طغرا کشانم کوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در حد
طرازی دید بر صفت اندیشه باطل و در سر چوگان افتاد و سر از پای کم کرد و پیش دوید و در هم شد خود را بر میسهار زد و در مغالب
معاودت چوگان گفت برای اوز جبا بداری نپوشند که من خاکی با همه فخدکی افضل الاشکال بر هیأت مستدیرم نوید غیب بیان
کشیرم مرکز قوسی از محیط مدورم سلیم میدان تقدیرم بیت چه چند بنده که گردن نهند فرمان را چنانکه گوی که عاجز شود
چوگان را که از غبار موکب منصور جبهه کافور فصورم و مانند آیه مشی وکان ذلک فی الکتاب مسطورا ام چوگان الف
من با و معصومم آری زخم ناجنسان را مرتاض و حمولم نه همچون دیگران مصرع گردنکش و سرفرازی طبع و فضول المنتبین
که چون معیان بی جنت حوالت بیمارم بر مین کنند و هم در مبدأ جوانی بر خواستنم چون پیران جز بدست غیبت چوگان از
تشو برابین تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و زبان چوبین کوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبان بدرشتی بگشای
تا از زیردستان آسیب سرگردانی نه بینی من هر چند کرم سلطان را برات بر میگیر و اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان
مثل فروسیت من رانند و بوساطت من قصب السبق برمان چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست بدست برند در اثنای ملاعبهٔ کوی
و چوگان و معاده بنازک و لیدیر ایشان مشی گی در میدان همتی از اسپ مراد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال کوی سخنوری
از شهسواران میدان بیان میبرود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت نه تنهاست تا از زخم جفای سپهر چوگان صورت پاشتی



چون چوکان شکسته ودلی چون کوی خسته پیوسته سرکردان ودر طبطاب بل درتب وتاب روزکذاشته ام وبرین کرهٔ خاکی چون آتش
باد ودول باد ودرکف وچون آب بانالهٔ بیحاصل سنگ دربر وچون چوکان با چنین خوشکوئی
خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی بی سر وسامانست وچون چوکان جز معدلت پادشاه
دست آویزی ندارم مصرع دل گفت توشاد باش واندوه مخور نه بینی که چوکان تا اول دست خویش
مطاوعت نشد وچون فلک بجوکب حمایلی زیر وبالا گشت از دست پادشاه رتبت والا نیافت وکوی تا زخم چوکان نکشید
وروی غبار حوادث نشست در میدان برکیب بادوکب سلطان نکته مسابقت نیافت روز باشد که در بقیة المیدان این بنده
هم بچوکان عنایت پادشاه وتربیت مخدومان اعاظم کوی این جستجوی بسوی مقصود رسانی انشاء الله تعالی حالی چوکان به
اشارت سر تصدیق بجا آید کوی نیز بتصور انجاز وعدها اهتزاز نموده در بساط دلجوئی از جای برآمد واین داستان بیتهای
کوی وچوکان وثنای دولت روزافزون درجهان یادکار ماند پادشاه بجمال لایزال پادشاهی وتیر حکمت نامتناهی وقضیهٔ اتاوه
هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که ما کوی اغبر زمین درخم چوکان دوران استقرار دارد وچوکان زلفکان مجعد بنکاری
باد وصبا با کوی زنخدان بتان می بازد ونقطهٔ معنبر خضاب با نیم دایرهٔ غالیه برکنار چهرهٔ دلبران از کوی چوکان خبر میدهد که کوی
دو جهان را سعبهٔ چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان وهفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ ازروغ چنگیز خانی مصرع
پادشاه ملک بخش ملک کیر ملک دار اولجایتو سلطان کرده بیت این دعا نیست که برباهمه آمین گفتن همچو بر چهرهٔ خورشید
اجابت فرض است اگر کوی است چو چنگم بصد نوا بنواز وگر بدست بچوکان مرا چو کوی بزن والحمد لله الوهاب والصلوة
والسلام علی نبیه ودودیه اهل الصیام والمحراب **تتمهٔ احوال مصر وموجبات توجه چریک منصور بصوب**
شام سخن پرپرواست اوراخواست که مارا خواست چون بخواست بیکاست **مثنوی** پرورش آموز درون پروران
برازندهٔ روزی خورآن لعل طراز کمر آفتاب حله کر باد وحلی بند آب تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک
مصر وشامات بازمالک شد وکار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید مصرع تقوم مبادی وعادو ذایله چنین حکمی
که هرسال بخار وپانصد تومان حقوق دیوانی باوجود سهولت ورفاغ سکان از آن حاصل میشد بدین تفصیل قاهره واعمال سه هزار
تومان دمشق ومضافات هزار وپانصد تومان حلب بیره وحمص وحماه سواد هشتصد وپنجاه تومان مانند عروسی زیور بسته مرتبت کرده
در آغوش داماد سلطنت آورد ودلال جمال آغاز نهاد باوّل که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار بست بقتل مخالفان دولت مشغول
جست نخست صد وهفتاد تن امرای مصری وشامی بدین سامی از ناصر وموسی بن الملک صالح بیرز چاشنی کیر سالار بلار غو بکتمر
تماس بکوز بکیمور حاجداران ایدمر خاطری طاشتمر جاهدار قان طغاجار بلیج وارجانی آخور سالار داوود آخور سالار کوری پولاد بکتمور
بکری وارونا شیخه ابستمور قتلغبک کرای منصوری الغای بیرز علائی بیرز مجنون بیرز تاجی التون بوغا وعلائی طرمطای محمدی
قتلاق قبجاق ساقی جاروجی این الصبیح الغوش قراجه اودچی مغلتای غازانی بکاس طوغان تب سرمون ودیگران بر سبیل مناوبات

دانش حیات بمجلس ممات فرستاد وگفته وصاف **بیت** بزد فرد این سخن دورمیت که زندان دشمن به از گورنیست بر مانع د
لاجرم از اندیشهٔ البطش وبنکال او ملک الامرا قراسنقر حاکم دمشق وجمال الدین اقوش والی حلب وامرای زردکش وسنقوار اوم
مستربد ومستوحش گشته اهل وتبار را کبذاشتند وبامقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر وانفو حاضر شعر عزاَئم لو القیٰ علی الارض
ثقلها لسکن منها ما لسکن من مجال لمصر وابسته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند ودر طول الیل شعر دعونی اصل
ارفل لما بدلها واطوی لتحیم ادی صبحها المجلی خوانان ودر سحابهٔ النهار بیاسب وقفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان
در مقدمه سلطان ماردین رسول فرستاد واز صورت حال انهاء حضرت جلت کرد وامیران قتلغ قیا وآدوجی مصاحب یرلیغ
وخلعت در حدود دیاربکر بدیشان رسیدند ودر ماه جمادی الاولی بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پیوست ارکان حضرت
شرایط جلال وانزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اولجامیشی افتند وانواع مرحمت وسیورغامیشی وتشریفات
گرانمایه از قبا وکلاه وکمر مرصع مبذول افتاد وشانزده تومان زر انعام فرموده وروجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار
دینار صرف شد مصرع هکذا هکذا طریق المعالی چون قراسنقر مخافت شب با مرگ بصباح امن وامنیت سلطانی رسانیده
واز حضرت تفال بلقب آق سنقوری مشرف شده وامیر حسام الدین مهنا سرور لواب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر منحرف
گشته رسول بسته وسدرهٔ طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت ولین معاودت وخواهش ایل وتبار مرکبان صرصر حرکت وجوارح عنقا
همت روان کرد ومراحم سلطانی وعواطف ایلی فی آثار قبول واقبال والاقبال والقبول قربان باظهار رسانید ویرلیغ مشتمل بر اعطاف
واشرحا با خلعت خاص وتشریفات اقارب وسه هزار تغار غله حوالت برعراق ودیاربکر مصحوب والله ایلچی بفرستاد مصرع
هوادی الحباطل وعقبان والبلاه امرای مصری مکرات حکایات ناصر وعلو وایغال او در قتل واراقت وظلم واجحاف عرضه داشتند
علوهمت وشمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان وموکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان داد
وچریک بزرگ را باستر کاب واستعداد واستنهاض وحشاد یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه میشاه بو
کشت ودر ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدرالدین لولو نزول فرمود وروزها جشنها وپادشاهانه کردند ودر اینجا
امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید وسعادت کمشمیشی وفیض انعام شاهنشاهی مستسعد ومخصوص گشت وچون
ناهار بالکر کو برنکار پوشیده وبکیتومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه وزر وانعام یافته
بودند رانوزونه وکاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشیدند از حکم یرلیغ حله وکوفه وشافیا با اعمال که زیادت از چهل تومان
ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا وهنا گشت مصرع اذا ما جدت ماتنح العزالی پس ارکان حضرت بساختن
آلات حرب واستعداد وتوجه باستقبال نمودند وانچه مشاهده افتاد وازاهبت وعدت این سفر پنجاه وپنج هزار ودینار در مؤنت جسر و
کشکنجیر دو مجانیق در سنجار وماردین صرف رفت ومنجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد ودر اثنای این امور هزار وپانصد دست
وقلاوشعر لها حلق ضیق لوان وضینه فواد لم یخطر بقلبک هاجس از مستغلات دیوان وزارت وامت جلاله کرده

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم و از زبان کسی نشنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران در ظل
یاغی مساس و سلاح خانه نسبت ترتیب یافته است و دویست و شصت سر اسب بجدی نژاد باد نهاد رخش پیکر هامون نورد با جل و برقعهای
گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع شام و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان پریوش جنایب کش
روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل سادری در رشته قطار کشیدند مصرع فلک ضحی و
تحیّن الظّلّ متقطّر و نود چرخ دور انداز و یازده هزار و کسری تیر انداز پولاد گداز صخره گداز و چهار عدد کشکنجیر قلعه شکاف قلعه دوز
و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل هیات رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماهچه
پرچم گیسو زربفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را این سوداء اوصاف در خیال مرکب بیت ای باد ظفر طره
زدای علمت سعدین فلک ماهچه سای علمت گسترده بفرّ دولت سایه فتح بر بیضه مملکت همای علمت و سفید و شصت مرد
نقاب با کلنگهای تیز منقار مارکردار و پنجاه هزار پوست جنه بارهای مغول عبره کردن اثقال چرخچیان زادنا برای این ساختگی شد آری در
سلخ رجب طوبیا و چهر خامشی و توقبا را بعلامتی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطحاب رای نواخت و
و احتیاس رود این دو بیت اسپرد بیت کای چرخ فلک باج گلگون از رشش با ملک عریض جاه افزون از رشش
در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کرده رود و ای خدای برون از رشش پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سونج و اسن قتلغ و
مخدومان جهان و اینافان حضرت خسرو جوانبخت توقماق و امرای طغای آقتاجی و محمد هرزه و امرای تومان تومای و ترمیان و
امیرزاده امیرعلی و طغای و محمد خواجه و تگان تیمور و امرای قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا خولدار و تولاک و قتلغ ها
و اشتغان و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراص براری و آکام و هضاب از جوش و خروش عسکر
جهانگیر در اضطراب آمد لمؤلفه زنیزه هوا گر چه بیشه نمود زخیمه زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جیش
انشا یافت بر مقتضای لمؤلفه وفی الجمعات اجلّ الشّرف روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر
نشان سلطان جهان با حالی سنجار که موصل باد براد رسید لشکر را جنیه که جنا واقع نصرت بهت عرض و قسمت میسر نمود خودهای
مصقول از میان حلقه بر سر آمد کمانهای چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرده نرده بهزار دیده نگران شد تا
ترتیب لشکر منصور از عقب امرای جهانگیر و تدبیر وزرای بی نظیر مشاهده کنند هوا از بیرقها سرخ لاله زار نمود و در هشت نظاره
ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر سپهر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را برآوای نفیر و کوس نوبت ساخته
بآن ساعتی چون تیره شتره را با خود در جنبش آری و مانند علم بقدم راستی استادگی نمایی برای و کایت بر انتصار بازو بندی و تا
توفیقی الا بالله ترتیب کن و حوالنصار الا آیه اذا جاء نصر الله تعویذ بسازی بساز لشکر فکرت عرض ده جنبه اخلاص را اکنون پس قب
ثابت دار و دیگران بیان در میدان امعان بجولان در آور و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان لمؤلفه مصرع
آوازه ز گوشها بر خیزد بیت تا جانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد هفت اختر

میمون همای آسمانت رایت فتح سر و فاتحه دوران باد ناصر شیعه حق تیغ تو آمد گزوی دعت آباد خوارج همگی ویران باد جیش منصور
تو کو سام بیک جا نگرفت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هر که در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد وانگه در
نوبت و سرنواز و چون توقف چون گو زگاوی بر آوای تو در فغان باد روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست تن شود خاک و جگر آب و بیکدم جان باد از نسل آفاق
و نم خون که با حادث رسد بو نشان همز آن قلیون همه چون کیهان باد هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ و دروی کفش خفتان باد نصرت انتما
پیش رویت و ظفر از چپ و راست در شدن و آمدنت حافظ جان یزدان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در کره و ز از کشتیهای مختلف
بمعالیق و رهبه گرا انداخته مصحف جسری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از شغاین ثمّی بر کار بستند روز یکشنبه غره
رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسترین سای بیال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزاده اعظم امیر علی قوچی
و امیر جمال الدین ادرم و حاجی ولقندی به رحبه رفتند و اغر بر لیغ لمؤلفه مصرع اعز حدیث بلاغ کلام رسانیدند که رکاب
زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه
جلال المسارعت نمایند تا بر یک بغایت بغیت و امانی برسند اتفاقی بازیچه قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن
اوزکشی گرد غروری بدماغ بید ثاغ خود راه داده و اهالی و عواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در
جواب دست به تیر گشادند و در آزرم برستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رحبه گشت و تمامت لشکر
در حوالی رفقه قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای فوق اشهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام صحیفه حافظه برخواند لیکونن لهذه الثلثیة شأن ویجمع علیها رایات بنی الاصفر بر طریقه مغول غریو
و آواز که آنرا سورنیشی گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون
سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عناد گیرند و سمت اعتماد پذیرند هیهات
در کمال سخاوة نکاة در اعواب حراب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا وثاق و ثیق دعایم گردون واق
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب جهادی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج و خندق فی عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر رسته طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته
و زوایا و تجاویف منقلعات آن استحکام افشان منهدم ساخته چنانکه جنید کاز او وضع آن مسدس مقرنس نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت
پخته که فاقد و قفل یا بان علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و مردان کار جنگ
مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرده سنگ مشحون داشته و مصانع آب اعلی من رضاب الاحباب و اشهی من کؤس الحباب ملای آن
گذاشته و ایشان زاری غرّ صحیح من کل هامه تشنج هطل بل بالذکر دانیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صغر فلکن من ماعة
فکانها فی کل یوم متکبر حکم برلیغ نفاد یافت تا لشکریان هم خندق را از بساتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند
و توره یعنی خرگها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در روز دوم معاینه دیدند که کناره باروی انبساری هیزم حمالة الحطب ساخته

وشیب منجنیق ها را ذوات اللهب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف بر افراشتند فی جیدها حبل من مسد نمودند روز محاربت
ولشکر تجوب و ورد رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبآت و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با
سه تن بشیب آمدند و پایی و تعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند بار دوم سارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان
سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسه زد و بمردم قلعه رسانید و مسئله استیناف بر
پیش آوردند و چند تن را از شیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فوج ایشان در نقب بردن قدم فشردند و راه جستند
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مغا و حفره زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن
بسط بساط ضراعت و تجدید قاعده شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف نیافت و ایشان را بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند
عویل و نحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگره قلعه را کر و تنگ گرفت در شب سلطان را ارش کردن خرام پیرامن قلعه
میسر بود با دو صباح صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی رسید مرورا دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو را خاص و اعطاف جنبانید روز دیگر
نذیر و سفیر آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را حسب مراد و حس
فیصل کنند مشکل روزگار ایشان از برکشایی مرحمت حق و دولت روز افزون واندا این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصوابدید
او مفوض فرمود و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تمهید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سراید بیت
کلید در گنج بسته تویی جان را به رسش خجسته تویی هر چند نوئینان و امرای بزرگ و طوایف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بارها مسابقات
و تعللات و شرحات بی طایل ایشان فرصه تعویق کرد و ایشان لشکر را از جنگ بر انداختند و منافی رسم محاربت فیما داد اما خواجه جهان نظر
الی اصلاح الجمهور وانجاح الامور وادخار ثواب یوم الجزاء والخاد نفابها للالاء کعبه عطاء احباب و دوات بزرجمهر
ودال انواع اللطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توارد و ترافد و ترجیع و تناسخ کره بعد اخری برآن مقرر شد که نوئین صمغار و کمتن از امرا و حجر
و مصری که مجید قلعه حصار اند لمؤلفه دیده بیت وانی کوهست آذنی فایغ بوحانیت فردی که هست و تسی نانی سوگند یاد کنند و خط بشرط
وبند و یرلیغ امان بستانند که آبروی با مشک و رنگ با گل و اضطراب با سراب و مهر و ما با شراب مثلا زمانند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت
و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات و نانپاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بود با ضعاف موفر دارند و قراغولان و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند بر این شرایط نوزده تن دیگر
از اهل قلعه نزول و با سبان عربی اولجایشی کردند و حجت چریک قتغارها آوردند و ایشان را تشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل ناتمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند تغیر ذرفر ساکنان و نوای آوای طربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعای دولت سلطان
رحیم با اصوات بلند در حریم مسجد ربانها گشت ناگاه از جانب لشکریان آتش در هیزمی که جمع کرده بودند زدند و صورت و ترتیب الجحیم للغاوین
آشکارا نمود و شعلات آتش مشاعل وار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن محموم و دل مهموم گرم گشت هم درین روز که

بیست وچهارم

که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و مبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر
سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوابق آثار محشر رسید و در اینحال یکی از افاضل
شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هر چند قلعه رحبه چون قحبه رعنا دعوی عذرایی میکرد والقحبة الرحبة تارة تأتی و تارة
تأبی اگر لشکر منصور یک روز دیگر حلم منازلت بر پای میکردند دوشیزگی بدوشیدگی استبدال می یافت بل چون زمان حامله در
طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهری از مشیمه تواری بیرون می افتادند و از مغول مغول اجزای جسد
رخنه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حدود بیت مصرع هات الحدیث عن الزوراء او هیتا ور عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت جز و انشاد کعبه گرفته عز مثول یافت پادشاه بر مسند جلال چون خورشید
بر منطقه ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان زرینه بر یک در موقف خود ایستاده و خواجه جهان علی الرسم سر ساغر
خاص شتری کاس پیش آورده و امرا و ایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نموده ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت باشارت فرمایند کاکا
نظرات ترتیب سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقه تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیار و بخوان
باز با خواجه جهان طفلکی که غیرت در غنوه میبود و تذکر کتاب تاریخ و تحسین آن بدین سیاق فرمود کتابی که بنام ما ساخته و در سلطانیه آورده عجب
قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار حضرت لمؤلفه در حق سمع صیغه جمع نمود و بلفظه اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف
کمتر بنده است و مدت العمر تا تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته میگویم قیامت کرده و جهانی
بست دریا عطا از سیرة کوه که رند گلابی تحسین شایستی فرمود سجده بندگی تازه کردانید بوساطت تقبیل برروی خاک نقش العبد یملک تاج دل
گشت حالی آغاز کرد و دوشش چون نو عروس خاوری که الغ خاتون کرونست بر عزم خوابگاه غروب سرآغوش نورانی از سر فرو نهاد و لباس برزفت
میلی از دوش افکنده و در حق افق نیلی خرامید بر اطراف این طاق مدور رواق طباق منور اختران چون چتر پیکرانه و آفتاب غبر درشکفتند و عالم
سفلی نظاره میکرد لمؤلفه همه در کار چو پرگار بجود سرگردان تا کلاه خلایق از کنار لشکر کلاه نظر کرد عید چون دی لمؤلفه فی نی چنین فعل الله
بر حاشیه لوح مینایی مشاهده افتاد هلال گویند کان باشارت سرآیت سوره ن والقلم و ما یسطرون مصور دیده ها واز لمؤلفه هلال العطال
در کنف الله برآدر و در میانه بنده وصاف این اوصاف بر رسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خدابنده محمد
لمؤلفه وا ذو لجتو بن ارغون ابوه اباقا بن هلاکو ابن تولوا هو ابن الشاه جنگیزخان جل تجری فی شهامته العقول
که صد عید دیگر را اصامن با نظم داد لمؤلفه عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو کشیده روز افزون باد تا هلال بی بدیه خلخال شکل نعل
تو تاج سر سکه گردون باد هر زمانی که رسد از شب تا روز ترا اندران کام دل گنج امل مضمون باد در پناه و کنف معدلت بخت قوی از نصاب
حوادث چو فلک مأمون باد روز عید است و کوید با جازت که چه میباید و چیست وچه چیزش چون باد نقل با او از خون تک پر شد زود دل ساغر
بدی پر خون باد لحن موزون طلب بدرد ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن بتی موزون باد روضه ملک چو از سرو تقاضا سرسبز چهره بخت تو از جام حرف گلگون باد
هر چه اندیشه کنی تا طلبی تا خواهی هم درین ساعت وهم اندم و هم اکنون باد بالنبی الرضی و علی الولی وآله و اصحابه رب اختم بالخیر

الطلق وضع الولادة
خوابگرها
مخلّدة ایام سلطنته
تهنئة العید

تذییل کتاب احوال جهانگشای بر سبیل ایجاز و اعجاز

بسم الله

نَشْمُ نَوافِحِ رَوایِحِ الرَّحمٰنِ وَنَسیمُ لَوایِحِ مَنایِحِ الرَّحیمِ چون تمیمِ این حکایت برین نمط و تنسیق بدین ترتیب
و مخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت مُلهمِ سعادت بر اعادت نظری بکر اشارت راند و ملقن عاقلهٔ اندیشه را بر تشریح این
کار بست یعنی هر چند تاریخ وصاف که صفت براعت آن از عطارد بقلم زرین شهاب و حل دوده زحل از دوات سپهر بر لوح
گردون تحریر کرده و کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات و بکر که معلوم شد
در خلال این مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی لطیف بیشک فصلی مفصل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه
زنند هم اینجا سر جستجوی بستر شاد از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد و دست تدبیر عقل بر آستین ابتهاج و تکلمه بعضی روایت
کرد لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه رهبت شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که متفقا از احراز فضیلت نشاتین
از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت
مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ چگونه میزاید و از مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ بر چه صفت بگوش و الهای زنده
میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخانی در بدایت خروج و نهایت کفر یعنی سنه تسع و تسعین و خمسمائه شعله بر گردون و الا شید فساد
قهر هُوَ القَهّارُ ذُو القُوَّةِ المَتینِ بدنش خون ریز لمؤلفه اِنَّ المَراهِفَ لِلعَلاءِ مَباضِعُ شرائینِ جهانکشودن گرفت بحمد الله تعالی
انوار معدلت پادشاه هفت کشور فیروز از نهٔ لوای نصرت اولجایتو سلطان در سنه عشر و سبعمائه معموره وجود را علی الاطلاق منور
ساخت و مشاهده هُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ پیرایه گرامایه لمؤلفه وَاِنَّ لِلّٰهِ اَسْرارًا مِنَ النِّعَمِ ز آب تراب آورش مملکت
وزمیت داد و میزبان نیز بان روزگار خوان خوان رافت و احسان پیش پیر و جوان چو آن مطلوب بود آماده نهاد داری لمؤلفه
آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو و انجام زمن نیست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از بعثت
صرهت ایشان چنین اخبار کرده لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّی تُقاتِلُوا التُّرکَ صِغارَ الاَعْیُنِ حُمْرَ الوُجُوهِ ذُلْفَ الاُنُوفِ
کَاَنَّ وُجُوهَهُمُ المِجانُّ المُطْرَقَةُ وَیَکْثُرُ الهَرْجُ قیلَ یا رَسُولَ اللهِ وَمَا الهَرْجُ قالَ القَتْلُ چند قبایل و شعوب است از آن قیات که جد
چنگیز خان الجاقیاب سروری افراشته اند امثال ارلات منکغت تاتا غلن سلجوت سوغانوت تومات جبوت بارین چنوس بوات
برلاس قدقین دو تولات کاسماوت داوت دشتند و اویرات و قنغرات قراولس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز تاب
کونکوت ارلات که پسران وداماد بوده و دیگران چون اکیرس موتان کورین سلقاوت نیمین لنکر برو تکین قربان جاقن قیقن
بیاووت اذکت جرغن نایمان سالقر و دران عهد تقدم قبیله تایجیان و کرایت و سالقر و چند قبایل اونک خان و چنگیز خان را
نام تموچین بود پدرش یسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان و هشت پشت جوجی جغاتای اوگتای تولوی کولکان جورچی
جاورآو را جو خان بدواعی عون سعادت و یمن نقیبت از جمله اتباع اونک خان گشت بل با او یکجان و دو تن میبود لمؤلفه یک
پیرهنست کو دو تن باش چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال محاسدت نظرا و امثال آمده و حبایل خدیعت طراح و شایت بسته

تا او نکخان متهم و متوهم شد کلک و بایدو از قصد و چنگیز خان را آگاهی داد و بنگاه را یکباره با شیره و قومه قوم خویش روان کرد و بر چشمه
بالجونه یعنی آب گل آلود گیرا و نکخان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل وَالدَّهْرُ اِمّا مُساعِدٌ وَاِمّا مُعانِدٌ لم یزل
چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونکخان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور تسع و تسعین و خمسمائه و درین روز ظفر اندوز مصاحبان
قوم را از نیک و بزرگ و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و دیرمت بخشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت
هر سایسی صاحب سیاستی و هر خاملی نامی یافت لمؤلفه همت در تربیت از خاک سازد کیمیا و ز شمول اصطناعت صعوه
عنقا میشود کلک و بایدو را ترخان فرمود و آن رتبت با اولاد و احفاد ایشان اَنّٰی ما تناسلوا و توالدوا موقوف کرد انید لا شک
بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین بر ومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض
میدهد و لیئمان بدا صل و هجان خود پسند مساعی چیکاران و خدمت زیردستان هیچ بر نگیرند و آنرا حق بزرگی خود شناسند بر مثل
شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد بیت لمؤلفه نیست تاوان بر سر سنگ ار بود
آفتاب گر ز شورستان و خارستان برون نامد گیاه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را با یلی و طواعیه دعوت کرد
و هر کس که در دایرهٔ اقبال جمع شد امثال قبیله اویرات و قنغرات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیله
اویرات و قنغرات و جلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که ردن ایشان
اغلال اوبار ابدی داشت بر بخبیر قهر بیرون میکرد تا کل قبایل با او همرنگ بلکه چون قبا یک تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد
و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فَاِنَّ المُعالَجَةَ بِالضِّدِّ و شخصی بت تنگری نام بود از اصل قنغرات جامها
سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار گشته بر سر پشته بر آمدی و آسمان را قبله ساختی و گفتی اشراق الهام میکنم و بی خود با خدا
سخن میگویم باری بجرأت و عتزالی داشت و میگفت الهامات بمن میرسد و او را گفت من فرستاده تنگری ام پادشاهی از آن تست
ترا نام چنگزی کردم معنی چنگ محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را چنگیز که صیغه جمع است بدل کرد و او را چنگیز خان خواند
و مادر چنگیز خان را در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی نیه سازی و علم جهانگیری را برافرازی و در انحالت نیز گویند
چنگیز خان هیبت شب متوالی در اثنای منامات آوازی می شنود که ع چهار سوی جهان ملک تست و روشن و حقیقت
مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختائیان که سالها بدور شمسی شمرند دورها به نام مقید کرده اند
اول را دور شانگ ون گویند و میانه را دور چونگ ون و آخرش را دور خاون از مبداء آفرینش عالم تا اول سال که چنگیز خان
بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون که هر یک ون ده هزار سال گذشته بود و از ون ناقص یعنی نشست و
چهارم ۷۶۹۱ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی
سال آخر از دور چونگ ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنگری بدرصورت و معنی بود و حکمش در ظاهر
و باطن چنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست و جز بپای تقابل بر نمیخواست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

داشتند که این کار بس بزرگ دو قی نپذیرد چنانکه سر دو فوج در یک قرغان بجوشد برخصت چنگیز خان او را بمهارت قدم کم
کوب عدم گردانیدند و اینجا گفته‌ام **بیت** بت نگری نداند داناء سخن بت نگری چه باشد از اصل قبقتن پس وضع یاسای
امور ملکی از جزوی و کلی در یاسا نامه بزرگ که آنرا توبچین گویند و معنی توبچیمیشی احتیاط کردن و تعیین داشتن باشد بر وجهی کرد که
گذشتگان را مایه و دستور و آیند کان را اغاکش تذکره آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع
سلاح و راه یوسون و تقدم و تاخر در ظعن و اقامت و طاعت و مساعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام ایلغار
و میعاد استنباس شب با روز و روز با شب و عذر راهست و ساختگی راهست به کم و بیش بگویند و بتوقع انقطاع و تیار
تعلل و تخلف بجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام فلوات و
عوارضات طاری راه پیش روند و بسهولت چون آب جاری بجهة معاش چون پلنگ از جنگ خود ساخته و اندیشه امر
بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته **بیت** شاهین نگاه نخوت و در جنگ چون عقاب در انس چون کبوتر و در حیله چون
غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبه امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او بذکا
و دربت و مضاء و سیاست عنان همت کامکاری نسوده و لشکری چون لشکر مغول بطیش و مهابت پای در رکاب قوه
و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراء و مبالغت حمل نکند بل حقیقتی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب فکرت
و خود چه محتاج سخن فروشست تفاصیل کردن گشادن جهان و احداث ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مقهور گشت
و در این اوراق محرر و مقرر اگر با حوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان
و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند بحقیقت شعی
وَ إِنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا وَ إِنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِئْنَا وَ إِنَّا الْعَاصِمُونَ إِذَا أَطَعْنَا وَ إِنَّا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا
از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و
تصویر آن قاصر است و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر مثال قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و از آن استدلال کنند
ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه بر اتساع عرصه مملکت سلطان محمود که بحکم بیچون وارث ممالک ساسانیان و چند دیگر
و دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سیاه نشست و دیگر تیره و سوم خوارزم
و چهارم آب گنگ و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و
ابو نصر عتبی نیز در یمینی هم اطراء منقبت سلطان از این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر مِنَ
الْهِنْدِ إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانِ فَيَوْماً رُسُلُ الشَّاهِ وَ يَوْماً رُسُلُ الْخَاقَانِ و اکنون اگر در آرد
رسل و حمی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل تواند بود بنده و صاف درین باب طرف رعونت بر جانب نمی‌نهاد و چون
سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در رجوع بکتاب مسالک و ممالک میکند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه دلیل

توبچیمین نام یاسانامه ایست که چنگیز خان بر وضع سیاست ملک نوشته
توبچیمیشی یعنی احتیاط نمودن و درست اندیشه نگاه داشتن

البیان المعروف کلثوم فی قصیدة یذکر ایام بنی تغلب و مفاخرهم

فی قصیدة له یمدح بها السلطان محمود

قول حسان از اشعر و ان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال او امیر سازد
که از مبدأ و منزل قصی چین از ممالک مشرق تا دیار مغارب تا شهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم
مشتمل بر بلاد ختای و قرقیز و سلنگای و منگوت و تبت و قراقوم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
و ماردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس و بلغار و باشغرد و ملاصق فرنگ که طولاً و عرضاً در کمتر هزار فرسنگ زیادت باشد
در کم از مدت پنجاه سال بقضیه المقدور میسور و در قبضه تیسیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او بگذشته هنوز آهنگ ممالک گشائی بر ساز همت بلند تر میگیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله این احدوثه
حکایات شاهنامه سهوی و حشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی‌نماید و کتاب ناجی از دو قعیت ناجی نشود و معجم البلدان بعرف
البلیین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعه ابن مقفع چون مقنع باطل گشت و عقد بواسطه ماند و عرایس المجالس
و ساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار سآمت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع با ریخ بحث زبان جاه بدکشید و صاحب
تجارب مغارب خطر باشد و دیگر داستانهای پر صنف چون سرگذشت باستان ضحکه جاهلیان آمد **بیت** عالم بر خم تیغ
گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب و دلیل بر بارکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون
بر قصه گرایت عنان گرای شد برادرش جوچی قاسار که از او تمکین کو چکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش بحتی در نزد رسید بر آن
نقاره خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه حباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب ازو
ناپدید شد و قطره شبنم با غایت خوردی دست در دامن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هر که او را و اروغ او را
شایان خانیت ندانند و چون بارده در اینها یشان از دست چپ راه و هند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین منزلت منزل
اروغ او با امرای قراچو مساوی باشد **بیت** هر که با دولت او دشت به پیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بیجان کرد و اگر او شرح ظفر
نامه آفریدون گفت و اگر او وصف هنر نامه نوشروان کرد شفق گشت کزین بیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان
کرد والله اعلم بالصواب استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیز خان کوچلک پسر تایان با شکر اونگ خان
در مصاف بالجونه منهزم شده و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میان کورخان و سلطان محمد
کشش منازعت انگیخته شده بود از کورخان لشکری سند و مایل ایلایلیغ و ایل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر تو انگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر ملکان
بابر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که
و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید الماليغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر
کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب بناکت او را مسلم ماند برین شرطیه از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک بسبقت

البیت لحسان بن ثابت و قبله
و انما الشعر لب المرء یعرضه علی المجالس ان کیسا و ان حمقا

یاسا و یاساق در ترکی معروفست

تانی سحر

یافت و لشکر گورخانی هزیمت کردند لمؤلفه کردمت اندر صف جنگ مهان گر دو ته الغبر جش الاسود عزاتها و اوزگند که مرا با
اوزگند آن مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساغون با گورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را دوری از پی مصاف
تا دو همان خورد که صافی خورده است لشکر کوچلک لمؤلفه مصرع چون توبه فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخم از جنگ
بی پرده و ساز و نوا بازگشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی مینمود چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستاصل و متخلص کرد و کوچلک
ترسا بوده بواسطه خطبت و دختری از گورخانیان بیت آتش پرست روش جان هزار در دشت بته عطلب بلفش عقل هزار
بت پرست شد و اقامت صلوات چون آیین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آواز اهل اسلام را ننواخت و در مباحثه
ادیان با امام علام علاءالدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت او را بدار کشید و از دین حنیفی تعذیب نمود و هیهات ظلمت
وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوتی چه کار دارد و چون تخم حقیقت دین در زمین یقین او نابت و دل بر قدم صدق ثابت بود
مدرسه امام معصوم را که محرم سراپرده لوکشف بود چون پرده چارمیخ فرمود خاقانی راست بیت ای شتری روانه از پی سلطان
دیگر دون محمد یحیی طناب شد چنگیزخان طایفه از نوئینان مقدم بهیان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و مملکت
ایغور که باصطلاح ایشان آیدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده پشت برگردانید و
عنان بخاف سبک گردانید و بهر موضع که رسید ندا اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بوادی برآمد که هر کس
کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و مقراض فنا سر او را چون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر
وختن تا سر حد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای مسلم شد بیت بحمدالله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد
مسلم ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل گورخان با او در آن تملک شریک
چون گورخان را عنقریب خانه خانه گور خواست شد و از اطراف معاندین خیره و چیره گشته بودند مصرع سلطان ختن بساط
طغیان گستر لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر هلاهل بتجرع کرد و
گذشت گورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مشکلات حادثات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه
جهانگیر قیجی شد اوزار نامی از قرلغان قواس بطاهرت جمعی مشهور آنی پاک المالیغ را مسخر کرد و مانند گل بدان باد غرور شکفتی
یافت و به تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگیزخان رفت و
الطاف ضمیر بر خلوص مطاوعت نشر کرد و از حضرت عاطفت اختصاص و دختر جوچی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با المالیغ
از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار بودی تا حشم کوچلک
در مسطاوی شکار کردند چون اوزار با آثار و اوزار از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر آیین حق پدر بجای
پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوچی بیت چو سنگ بتان همه چین و برزنگه هر ماتمی را عروسیست

حرکت چنگیزخان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیزخان آب امن
امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با قوان و تجار را چون مسکنی معین و مستقر
مقرر بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع دا
وسند بی غایت از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از منهیات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آورده
وعزیمت بلاد شرقی نمودند اینوقت قبایل مغول از معاندان عصاة و معادیان طغاة خالص گشته و چنگیزخان فراوان کماشته بود
تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجاره اصحاب خود بخدمت خان بردند قماش با نچه
در رسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن سؤال رفت بر عادت انواع تاجرانه تا چرانه کعب و تحیل برداد و برکات جمل دا دو
معتل خود با مضاعف گفت آتش خشم باد آن خیره کو تی اشتعال یافت فرمود همانا نظر آنده جامه که طراز ننده کسوت محال مینماید
بر آنست که هرگز جامه در خزانه ما سمت عرض یافته و زربفت شاهی و خرگیاهی با هم مکافی میشمریم تا چنین هرزه لائی میکند متاع
او را در قلم آورده تاراج فرمود و از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند گفتند بعطاء آن نظر قبول خانست تقریب آن برضا
یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای باقیچه را ثمن معین سانیدند
بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحبا از رکانان بتصوب ما نیز طایفه نهاده ایم
معین گردانیدیم تا مشوفات و مطلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موارده طرفین موارد موادت صافی و مواد نزاع
بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت
سلطان رسول فرستاد و سلطان بی آنکه نظری در عواقب کار کردی باباحت خون و مال ایشان مثال داد و غایرخان تمامت از
کرده مال ایشان که سودی سرمدی پنداشت برداشت شناعت این حال بخدمت چنگیزخان رسید نایره غضب در التهاب آمد و
از آب اشک آتش دیده در انصباب برسر پشته تنها سه شبانروز تضرع نمود و از قیوم بیهمتا نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر مهم
سلطان مشغول گشت و آن زمان حرکت در اثنای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمایه مصرع
عزمات کالقضا افکار مصمم شد با پسران جوچی و اوگتای و جغتای و تولی که اولوغ نوئین گفتندی و لشکری از شمار بیرون
بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکر کش مصاف افروز فتح انداز دامه سوز جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانید
و مصداق این حدیث نبوی که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرق عالم را بروش گشت در مقدمه بسلطان
ایلچی فرستاد که بی مادره وحشتی یا ذره شائبه منافرتی آب سلامت را در منهل زندگانی شوراندی و آتش بلا را بباد خودرائی
خیره خیره خلاندی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون بیگناهان سلامت جوی جوئی چو جوی جیحون روان
خواهد شد و بهر قیراطی و دیناری نابل قنطاری برداشت خواهد گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود و از المالیغ سقناق
تکین وارپش یالیغ آیدی قوت چون اهالی تدلی نموده بودند معاونت را بنفس در حال ملحق گردند نخست بقصبه اترار رسیدند

و بارگاه فلک مشاور و ثرا پیش حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایر خان مجتمع داشته بود قراجه خاص حاجب با
ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و باره را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیج پیکار شدند بیت بسی چیده در جهان گل
کنون خار داد از گل روزگار چون تمامت لشکرهای خانی منتخب و منکر ده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصرهٔ اترار بگذاشت
و جوجی را بجند و جند و چند ی را از امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و مقانب بانفاذ ... حرب
و انفاذ برید مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جاج ظلمت بگسترد بیت
بنات نعش توگفتی که با شکوه همی نمود صورت صادی ز جعبت دانهٔ دُرّ قراجه حق ولینعمت بکسو نهاده با لشکر خود از دروازه
صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آمد آلیند بیت چون صبح بفال
نیک روزی بر زد علم جهان فروزی اهالی با زن و فرزند چون رمهٔ گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش
عام کار بست غایر خان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در سینه بار امید و از تکاپوی بیارمید روز
بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعهٔ حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان
کار در دست نگشت بخشت پخته مدافعه مینمود تا از عقب رفقا در آن کشت و سرای و حصار با محصور بخرابی محصور شد بر بعضی
برف ابقا رفت و طایفه بحشر راندند بیت حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من چون حشر با کیان بر هم زد والله الباقی

ذکر خجند و آن حدود از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت با سقناق جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و قرمال
لشکر مصاحب رفتند اول قصبهٔ یکنتاق را که بر شط سیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص ... و مار کردند
روان شدند و اوزگند و باخلیغ و کنت ... جار سوق مضاف الیه ساخت و چون ... در خطهٔ معاندت نهاده بود از قبل
کشیده داشتند و عازم اشناس شد سکان خوشناس نبودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم بمجوابه عدم گشتند پس از آن
چنگیز خان جنتمور براه ایلچی بجند رفت و از مصمت مخاصمت تنفر کرد چهاردهم صفر سنه ست عشر و ستمائه باتفاق ایدی قوت
شهر را معسکر و معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کردند و اهالی با یکان مسامحت فرمود ذکر خجند و بناکت از پسران الغ
نوئین در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه بناکت شدند ایلکو ملک از قبل ... جماعت قنقلیان
مکاوحت نمودند روز چهارم را حلقهٔ اتیمان زدند و بابلی در گشادند لشکر را بیرون داشتند و پیشه وران ده صده بحشر راندند
و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشامت تتار ملک سلطان و دشتی انحصار بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از مصاف
در قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا پنجاه هزار مغول و حشری جمع شد بر سر بهر ده از یک
یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند بیت بر زمین از
خون اگر جیحون برانی نی عجب زانکه در جیحون کسی از کشته پشته میشمار تیمور ملک بعد ما که روزها کوشش مینمود بیت شبی تیره در آن دل
برکناه نه تیره کیوان نه ناهید ماه نفس را طلب بر همی ره نبود بجز غم ز راهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجب نجات گشتی با اثقال و بنه و مردان یک تنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ایدی
قوت از هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته داشت و از سفاین پل بست تیمور ملک بر آن زد و از کنار با جلیغ ...
و چون بحوالی بخارا از آب بیرون آمد و خان کردار بر باد پایان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند مجادلت مینمود تا اغروق ازو باز
و از کوشش نمی آسود و در آن تاب و تحمل تنها ماند سه چوبه تیر داشت یکی بی پیکان که چون دعای بیکان خطا نرفت گشاده داد و از سه
مغول که در عقب بودند یکی را ز کشته دیده در حدیقهٔ حدقه بر دوخت دیگران را گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما نیز یگانه جان خود را
دریغ دارید ... چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد با جوقی بر دوان لشکر سلطانی بشهر کنت رفت و
شحنهٔ مغول را قتل کرد و باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در شبانه روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار
غدار در تکاپوی بود نیک بندگیها نمود و فرزانگیها فزود مصرع و من یفتقر منهم یعیش بحبابه ذکر ماوراء النهر چنگیز خان چون
همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب وفود که نامرد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود
از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری مصرع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان پیشه
ومی که بر کتف فلک کبود جاناند از قرصهٔ آفتاب عسلی وخفتند رایت همایون در کنار آب بر افراشتند اهالی سراسیمه و ترحان ...
دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح انجا رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسید و هست ... و اندک ستیزه نمودن
با مقبل و آفتاب اندرون بکل کار ... و کاروانان ... بعد از ... تسلیم فرمان شنیدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند
و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ ... نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهار
با علام حرکت اعلام عالم گیر جور فرستاد و متوطنان را بر سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد طایر بفال نیک بگذشت معارف
رسول را با نزل و نوای طاعت به بندگی چنگیز خان فرستادند یرلیغ شد که مبتدای سیر سواد این رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده جانها
بکنار اشتند تا لشکر سبقدای نور را بظلمت غارت تیره ... مسکین ساختند چنگیز خان نیز با لشکری چون تلاطم موج مایل بر کنار
بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان
ترک و امرای دیگر چون حمید توزبراو و برساق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش برگ نور بر نور روز دست استیلا دراز کرد
با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و عشری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعهٔ
خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و بخاری بخارا مصاحف بدست بر دو استنه
بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانهٔ پادشاه است گفتند خانهٔ خدای است
پس بر دو سه پایهٔ منبر برآمد فرمود تا از مخازن علفات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و جلیق دواب میساختند اوراق
کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سرگشته قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات قرآن از شراب در صعود قیام
و مطاربه شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز برکشیده و سادات و ائمه اعلام و کبار کرام چون سید جلال الدین

لیکن انقطاع اوله
ومن یفتقر منهم سائر الناس یسأل

علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و دران عجایب نظر اعتبار بکار برده و در همه بکرمی کمر بستند و بحکمت مصرع
سامان سخن گفتن بالسیاست نیست پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر بر آمد و با حضار عامه شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را
تفصیل خواست و دویست و هشتاد تن معین شد. بواسطه ترجمان گفت سلطان خون امال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه کردانید و اعمال طغیان
غدر و غرور این بلا را بخود کشید بدانید که بیشک بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر خوردان ستمها کرده اند تا خدا با قوه مرا که
صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط کردانید و بعد از تمام خطبه انذار بر سر متمولان ایشان مغولان به تقاضای مال اشارت کرده آتش
در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت مصرع در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصره حصار پر تیغ رسانیدند بیرون
واندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داده تیر پران چون قطره باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان
اکثرا عوان از انطلاق از اعناق حمل مالایطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان در اغلال ادلال
بارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین وقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و بردن
و روز شمار اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرای مصلی باستقصا احضار رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جلد
کردند بقایا را بشمشیر سیاست گذرانیدند حالا نیز کسی آنجا نمانده اما هنوز در نواحی طوفان شده مانند آثار القصاید فی البلاد
ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت است چون رکاب جهانگیر چنگیزی بدین خطه رسید و غزارت روحانیه کوثر لطافت و
نزهت عرضه بهشت سرشت بدید شمر بن یرعش را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستفسار آن اشارت شد
دادو قلعه شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مرتب کردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد او فرمشت طول ارباع مربعه
اول چهار فرسنگ و مربعه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو باره و هفتاد و دو محله متساوی الاضلاع و بساتین آراسته
تراز خواتین در روز فرو دین موضع شده و آب را بمجاری ممتنع در تمامی خانها شیب و بالا جاری ساختند و از کنار باره تا کلیدان جحیم
که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ و عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره ده معمور و قصبات بسیج
و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار بتحدث رفت مشارب اهالی این دو خانه موفر و مقسوم و متوقف بسغد که یکی از بهشت چهارگانه
جهانست موسوم بود باز از قله کوهی که بر جانب یمین افتاده بجوئی از زیر بر سر ربض مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده اند شهر بصار
در ممالک سلطان سمرقند بود و صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و اثار تراهت بقعه و نزهت
رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک
باریک انداز و از اهتمام خانان که اعوان بکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومهای دراز تراز عمر
اهل سبیل شیاطین بشکل مهیب هیات بهیون هیکل نهنگ آهنگ تجافیف و انواع اسلحه آراسته داشت و از وحام خلایق و جماع
طوایف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیز خان با جنود عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی بباید ساخت
بار باستخلاص سمرقند پرداخت چه کرد خیمه بزرگ را بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو گشایند نتوان انداخت و در تضاعیف نهضات

تهنگ

هر جا با یلی تقبیل مینمودند و مطاوعت را تقبل کرده بقتل و اراقت مبادرت نمیکردند و جائی که قدم تمنع مینفشردند چون دیو سر و سبیل آنرا
شریک اخوات می کردانید و بجهت دفع شر یک بیک بقاع بمحاصره لشکر می نشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای نیز از کار اترار دل
پرداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بحضرت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت سلطان کوک سرای افراشته کردند روز چهارم
که بجوانب عارضه سمرقند انجر آن اشاره نخوان کرد فضای عرصه آنجاه آنجا از اعدا و انجاد تقاضایی کرفت الب خان و دیگر خانان کلیکی
سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته بچشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد از اکثر
سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولان نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف
مشوش شب بسنده وش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد نگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متوجه
شد چریک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوستند و راه محاربت بست شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار
بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازه نمازگاه
بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضای شهر انصباب یافت و تخریب که عادت ایشان است در آورد ایشانست مشغول شدند
فصیل از عمارت فصال جست باروا را روز دیگر باروی دیگر کردانیدند اهالی را از دستار بند و معجرپوش مصرع همه در خور دلایق بر
و نوش با ناله و خروش بیرون راندند پس حصار روی آوردند البرخان با هزار تن روئین تن هر آن دل بیرون تاختند و با فلک اعوان
بر قلب کوه مثابت مغول زدند دران حمله بسیار تن بر قلعه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پرده
داستان
آن بکام نام بخوان سغندیار در ششدر جهت جهان منسوخ گشت لشکر سوار و ار حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقمه در دانه
بستند و دیده دوران از دور آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لیمان بی آب شد ساکنان را
از قلعه حصانه که عذرائی حسنا بود بر رقعه صحرا راندند و قاده سلطانی با جگر وقاده بمثال بر بماس خان و طغایر خان و الاغ خان با بیست
و پنج تن از اعیان امرا که بند جوزا را چون حلقه فتراک بر بسته خود میدانستند با سایر قتقلیان اعداد ایشان سی هزار بشمشیر خونخوار
گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شماره کردند و سی هزار نفر جهت
حشر اختیار و بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند و راست گفته اند مصرع همه چه جان بخرد شخص
رایگان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده جرجانیه چنگیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بردارد و در اینحال از مظاهرت حوالی خالی بوده چون خانه بی دربل شخص
جسر منهدم جغتای و اوکتای را لمؤلفه جو آرزم خوارزم در دل بدید بالشکر متوجه بخارا کردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند متوجه
در خوارزم خمار تکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نمود و سوادی اعظم شده اهالی غافل
از بازیچه فلک و غافل کاه روزی طایفه مغولان از دروازه رمناسیان چون این سخن آسان باستان راندند جمعی احداث کوته نظر دوان
آشفته سر بی تحقیق حال سواره و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چریک

۲ خوارزم

مغول از مکامن تابین قصد را بتدارک نمودند وشهریان بدست تشان غفلت از باغ خرم میوه عمر چیدند **لمؤلفه** دشمن خنده برین دو دست گریست سی هزار مرد بدرجه شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد و مار عادت **مصرع** چون باد در تحرک چون سیل در تحدر برسیدند خوارزم چون نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره بتیر چرخ وسنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم و خرق اشتغال نمودند تا برین سیاق مکافحت وقت عاقبت الامر لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان درمیان گرفتند **لمؤلفه** که بجز غش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت نمودند بهیهات موج دریای دمان هم چگونه ساکن گردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا تلطف پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند صبایا و صبیان را برده کردند شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بلشکر قسمت کردند هر یکی از لشکریان بیست و چهار تن مغول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند **لمؤلفه** تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند

واقعهٔ نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص لشکرها باستقصای نواحی را مخصص شد آن تابیح که رباع مینووش و سبزه طوبی نما بود و در کنار سمرقند بباشید **مصرع** خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخشب بستان که جان اثر سموم سموم آثار آب ستان بود و در مرغزار نخشب بجیب میل خاطر کشانید **مصرع** پس قاصد سوی ترمذ آمد ارباب آن بقعه که بنیه آن بلو فرو ار در قراره جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم ربیع الاول قتحام و قسر و جرام بگرفتند بر شیوه پیشین **مصرع** مرد و مرد و زن بزن خانه بخانه کوکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان بجد و همگنان را ملعون و ضعیف و شمگان را مذم و قمع و ازابر تیغ سیلاب خون فشاندند چون زمستان در آمد و عقلا را **بیت** زمستان چنان بود که در ده شبی برافروز آذر بیاور کباب مقام کرد تا از عداوت آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمه ایلچیان روان تا ایل قبول ایلی کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او وازع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و دیار را خراب و طلول گذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت گاه خواهند شد فرمود چون تولو کا بخراسان مکفی و جبال را بجزای ملقی ساخت آن طرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان و باره سرای کوه مناعت تا چند کرانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و برصفحه تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه غزنین قاصد او معطون شد اهالی را اشتغادت اهل بر منع و تابی دلالت کرد و کمانی اقات نمود و سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت فرمود در اثنای مکافحت ایلچی نیز از منوق تقدیر به تیری از آن جغتای رسید و سپری شد تمامت را بتیغ لماع سایه برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص و عام بکشتند و ده را خراب و نام آن ماو و بالیغ کرد از آنجا دو کوچه در طلب صید مقصود بالشکری **مصرع** در غضب چون باد و دود و در عدد چون نمل و دود میرفت تا غزنه محط رحل چریک جهان آشوب شد ما را بیاساقی نصب کرده روان شد و کنار آب سند نار سند سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر گذشت و سنگ تحویل در قندیل تدبیر افتاد و سبک با کرگران چون شیر زخم یافته بجرو شیدو در خزینه انچه زر و نقره بود در آب ریخت و دهر کهبیر امانی و دشت با خاک برآمیخت حرم و اولاد و صغار و کبار را **مصرع** با دیدهٔ نادیده رخ یار بکام وداع کرد و معدار بمقصد سعادت از معزوان بیکار و بندگان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین **مصرع** بمهنّا فلک جنانی و آتما میدوانید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میگردانید امتثال فرمان را میکوشید تا او را چون استین وسنگر گردانند چون دایرهٔ لشکر جهان گیر از حلقه تنگ تنگ‌تر نمود و فرجه بالفراغ نرگشت سلطان گرهی دیگر کرد و دیر حنیت سوار گشته عنان بر تافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود برید و آن را بر مثال هوس سلطنت پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رود خانه تا لب آب عنان برتاز یانه زد و اسب را در آب فکند چون ابر و باد آن دریا معدار کوه جگر با تیغی چون قطرهٔ آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیز خان انگشت تعجب را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت **بیت** پسر همچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد و با وار پسر چون از این تیار خونخوار بلا و نایرهٔ اصطلام عنا آثار خلاص یافت مرد حاقل را با طلوب دست ندهد و طلب را از پای ننشیند **بیت** اندر طلب تو من ز پا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم بهادران مغول خواستند که در عقب جنته او عنان فرا آب دهند چنگیز خان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سیمان دارا و دیوه وکیان در پنجهٔ قهر مغولان پایمال غارت و دست زد تاراج شد بر مقتضای آیه یقتلون ابنائهم ویستحیون نسائهم هر از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده گرده بجوهای دیگر ملحق گردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی با مجل سرای بشتند و باقیات با شراف و ادودان بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ها بیان غوطه خوردند و انچه یافتند از میانهٔ آب بیرون آوردند در اثنای حال اوکتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راندند بیرون محترفه و صناع بر تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی قتل عام کرد و بار دیگر با دونومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب بگذشت قلعه ای را که یکی از امرای سلطانی با فخرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش تشنیع کرد از آنجا بولتان رفت و گرما و عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و لهاور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و عقب چنگیز خان از راه غزنه روان گشت چنگیز خان در بنه کهور بجهت اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکریان شد ایلچیان از قصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و اورا بعد از خضوع و تسلیم بواسطه عصیان بیاسا رسانید پس از راه هند و شاپور خورشید خانان عزم تکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبرد و مریخ وار رجعت فرمود و بفرشاپور آمد و عنان کامکاری باردوی اصلی از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان زر زیر سیما بود و زان کشت و زان **بیت** بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام گشت زر پیش و سیمین حلیه و مشکین شعار بر جیحون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید پرندگان اشتغال نمودند و هر هفته چند شتر وار قوش و قوش من جبل الاحجار یا توتا نشانه شکار کامیفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین یلی باغی از حرکت ایشان در زاول و نا پروا بودند بیابان ساحت فضا و جولان میادین هوا از تک پرزدن می‌آسودند
چون سبزه بر لب جوی مثال خط بر لب خوبان لمؤلفه نغز و تر و نازک و کش و هم پرواز شد و بر خیابان چون کف راد ملخانی ورفشان
برق بهاری چون بیرق تاتاری درفشان آمد جوجی بشرف کمشی مستعد گشت از جمله عراضات و پیشکش هشت هزار اسب خنگ تنگ
گوش دراز گردن کوتاه تنگ چنانکه بیت زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال زگوشهاشان روی هوا گرفته سنان اولجامیشی کرد و از
شیر شکاران آنجا نشاط انتهاض نمود چند روز شکار گور خر با ترکه برترکه فرو گرفته میراندند و از اکثر سم فرسوده میگشت نعل می‌بستند در
موضع اوتوقا مدار ترکه تنگ شد باول چنگیز خان و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رفقه تماشا اسب میراندند
و گوران مصرع خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس
داغ خود بر می‌نهادند و رها میکردند چنانکه گفته آمد در سال بخت از لفظ بهیده ۲ ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجمع بگذشت و خاتمان
سعد و ناموران لشکر و قلاع ممالک و بقاع مسالک سپرد و نظام بگذاشت از نویان بزرگ و بهادران ترک کرده جان
ترک بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر بیت چو صرصر غمام و چو تمساح جوشان چو عقرب درون کوشان چو تمساح [illegible]
به تعیین رفت تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند
بگذشتند طایسی بهادر با سم منقلا روان بود از آوازه دروازه دربستند و زبان بشتم و فضایح برگشادند لشکر بر دور
حصار نرگه کشیدند در روز سوم اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود بخت مهره جفائی که حریف دغا ایام بنقش ملعبتین
فلک بر عرصه کعبتین گشاده واداده آن بود مصرع ای وزوی درد از روز اول و تن چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه
بیت چنانکه گیری در زر حقه نعل ستو چنانکه مالی زنیخ در سر روی غزال بر صفحه جوش ازرق معاینه دیدند بنشابور رسیدند
اتراک سلطانی بعروة ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان را از یرلیغ و یاسای چنگیز خانی بخط ایغوری
غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و یاروعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین ما را از آفتاب بر آمدن
تا فرو شدن بچنگیز خان داد هر که ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چه گوئیم آن را خدای داند
جبه براه جوین و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت کوزه یافت چون
از نفس شهر جواب ایلی نبرد و فق ثواب دادند شهریان و اهل سابق را قتل مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رادکان
رسانیدند و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند با جبه چون عنان بمازندران پیچیدند در آمد
اهل آمل بالخیر لا یاثل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانیدند و بخدمت چنگیز خان
فرستاد و پسران را بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از ترکه
که نالید زار زار [illegible] سبتای با [illegible] بر بن سیاق [illegible] چون بدامغان

رسیدار باب آن گروه توالا جستند لابد امغان و در استخلاص نمودند او غاد و فغاک در پرده شب راه جنگ میزدند از قرابین بسیار
کشته شدند عرصه محاربات بغنایم برافشاندند و روان شدند در سمنان و خوار ری و مضافات قتلی بیباک کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ اجل امام نجم الدین جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع و عشر و
ستمائه از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب بهفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی والخذلان و این دو بیتی
او در همت در این حال بیت شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بعقبی رزین دریابید اسلام ز دست رفت بس بخبرید بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از حدود ری جبه برپی سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک کرده بطرف همدان شد و سبتای
بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدانصوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و بخدمت تقرب
نمود در این حال خبر آمد که از اعوان سلطان بلنگین سلاحدار و اوچ بوقا خان با گروهی ایل باس در مجاس و آن ربع ثریا سان سمت
اجتماع یافته بخت اندیشه دفع ایشان را عنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات آنجا را تاراج
کرد و قتل مفرط بمجاهره و استدراج از آنجا بر قصد اردبیل حرکت نمود و قلعه را بمجارات مستلم گردانید و بدیگر جارات منضم شد بجهت
فصل شتا شتاب کرد لمؤلفه وز برف رخ زمین سفید گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین آیبه بسیر کمی جمعی
روز برگشتگان اطهار این پروری رتبه همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول بیرون بردند در قلعه کریت محبوس
داشت در این حال زمستان خنگ مواجهه روی نهفت و از بار شیرین مشافهه تازه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط خضر چمن قدوم نو
گل با پاک برف بیت رخت زماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک از صفر سفره نهاد آسمان جبه نوئین با لشکر پر کین بعراق
راند و جمال الدین آیبه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه گماشت آنگاه مراغه و نخجوان و اکثر دو را بمراغمه غارت و تاراج فرمود و بتازیان
ابر باران چون قطره باران در سرعت و انحدار باتان رفت و بیلقان را استخلاص و نواحی را خراب گردانید و سخن مجمر مجبر آمد از حال شنا
اولی ارتیاب بیت مسا بحجره خلوت درین مضیق حرب که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب هر دو نوئینان در آن حال چون
آتش و باد با لشکر ستیز آثار بهم پیوسته بودند و اثنا گرگ گرسنه در رمه گوسفند و باز چیره در گله تیهو آتش سوزان در بیشه خشک
نموده از راه شروان که شروان آتش لشکر متلازم بودند بدربند رفتند و در دشت قبچاق بچریک جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان
غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر
قضیه وجعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب مداد در جبین این اوراق
بحلوت قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدتی از قطری بقطری و از بحری بنهری و از لشکری صفدری چنین برآید
یک گشت عالمی بر هم انداز و جانی از خلایق بر دارد چنانکه تا انقراض دوران اگر تمت نوع انسان بر استمرار و بقا
موقوف باشد اجتماع مردم بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد نا چیز گردد شعر و کانما برق تالق بالحمی

۲ و بعصوب تبریز متساع شده وآن نواحی ایل کردیم

استخلاص خراسان بدست تولی خان

انطوی فکانه لم یلبث[۲] خراسان اسم جنس است وعبارت ازان لمؤلفه چار شهر است درجهان مشتهر بلخ ومرو وهرات
ونیشابور مع راچنگیز خان بنفس خود خراب کرد وسه شهر دیگر کهاخوات بودند بردست تولو خان دست بُرد ایام یافتند ودیگر قصبات
ودهات مینا وشمالا لشکر فرستاد وده و بیاد وجود همه را پست کردانید مثال ابیورد وباورد وطوس وجاجرم وجوین وبیهق و
خواف وسرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد باطناب وتطویل واز طرف هرات که شرف مراة جهان با جزاء آن صحیح بود
تا سجستان وشبورغان وانخود وعرضه غارت وقتل کردید ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملک شاه بود که
وسه سال عمر یافت ازانجمله چهل سال ایت جهانداری آنجا افراخته کرد وچون ممالک خراسان برقضیه ازل از آل سلجوق بسلاطین خوارزم
انتقال یافت بفسحت رقعه وکثرت صامت وناطق وطارف وتالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد وقتی
که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان ومتجنده وتطلبه تحصن نمایند واصحاب وعمت و
درشهر عوام مقام کنند ولشکر تتار را مراسم استقبال وانزال ومثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور شوریده گشت بها والملک
وجمعی معارف که در فذلکت شهامت سراسر حشو بودند بحصار تا ق بازپناهیدند خوف وهراس بر طبایع مستولی ومستعلی شد
درعقب جبه وسبتای برسیدند ارباب مرو اظهار ایلی را رسول فرستادند اما طایفه تسلیم شهر راغب وجمعی از اندیشه عواقب
راهب بودند غره محرم سنه ثمان وعشر وستمایه تولو با هفتاد هزار حشری ولشکری مغول شعر کانه اذا الاعراف کانت اعنه
فیغیهم حسن الثبات عن اللجم برسیدند وکرد مرکز شهر از لشکر محیط حمایت دایره زدند واز اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون
آمدند وبران منوال که لعابان صورت جنگ آوران از قصند وقچه شعوذه بیرون آورند ومحاربت کوته بغرض سربازی دست امتناع
کشند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحر خوان مژده بامداد ورداد وبامداد بناشیر صبح در افق مشرق
کونی شیر آبدار آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ائمه ما طر را برسالت بفرستادند وبجان امان طلبیدند با قضای فلک غدار ستیزه
نتوان نمود وچشم وفا از زمانه پرجفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود از چشم از جان بدار بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر
ایلخان عالم در شهر ریختند وچند شبانروز خلایق را بیرون می راندند وزن ومرد از یکدیگر جدا میکردند شو هران نظاره گی عورات
حضرات پرده نشین شعر من الاوانس مثل الشمس لم یرها بساحة الدار لا بعل ولا جار می بودند ودل برادر چون بلاد عبرت
میسوخت چه خواهر که جز جوا هر خوشاب کنار روی او را از زر شعشعه مشوده بود چون متزوسرو پا برهنه وچون گل کشاده روی
در برزن وکوی میبردند عراس وابکار وپسران چون نگار هر گرفتند وچهار صد نفر پیشه ور گزین کردند وباقی زن ومرد بر لشکر تخصیص
رفت تا از جنگ کشته با موت پیوسته گشت بارو وحصار وفصیل که از آب بودند بتفصیل با تراب همسر ساختند بکید وفعلوا لشکر یان
متعاقب میرسیدند وحصه مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ اما فی الدهر لا شک شیم میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر نیز بر سر ایشان
نامند بل به تیغ اکنون کلی باشید اگرچه پیش ازین مرو مروه مروت بودی ومقیم وطاری را زبان حال گفتی لمؤلفه ای البلاد
انس جنت از مرو مرو چنان شد که از در ودیوار حقیقت نه فریب بیب لمؤلفه وامر وافی بی هر بی اهتی می آمد چنین گوید

والعهدة

والعهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد کرد وانچه معین بودند بیرون مقتولان در
اطراف مغارات واشراف صحاری یکهزار هزار وسیصد هزار کسری برآمد ودوبیتی عمر جام خطاب خیمه است لال وشقه بارگاه
معنی گشت بیت اجزاء پیاله که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر وپای نازنین از سر دست در مهر که پیوست و
بقهر که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ وغره چون شب سلخ روان شد ظاهراً برانقسام با طن
ودلیل رایج بود ودر افعال واقوال او آثار انکسار باهر ولایح دوازدهم صفر سنه سبع وعشر وستمایه به نیشابور در آمد واهالی را بر
تفریق ذات البین تحریض میکرد ومیگفت بیت شما هر یکی چاره جان کنید خرد را برین کار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای
آسمانی وقضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفید است ونه کثرت جیش وانصار تا گاه بریدان آخران آخر روز برسید
که جبه وسبتای با لشکر نهنگ آسای از آب مغرق گذشتند وچون آتش محرق میرسند سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص
مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیاده تدبیر فرزین بندی سازند وبفرس تفرس منصوبه انگیز ند باشد که حریف روزگار شاه را
بفیل تسویل عرا بازی نه دهد جبه غره ربیع الاول من السنه برسید وبمدم فصیل وسور نیشابور را هیبت کرد وبگذشت روز بروز لشکر که علوفاتها
بود میرسید وعلوفات میگرفت تا نیم شعبان تغاجار کورکان با کمتوبان لشکر در مقدمه تولو برسید تا با محاربت آغاز کرد وما از برج قراقوش تیری روان گشت
وتغاجار را از ان بیجان شد بعضی از ان لشکر عازم طوس شدند وحصارها که مانده بود خراب کردند وباقی بطرف سبزوار رفتند ودر سه شبانروز مستخلص شد
وهفتاد هزار مقتول را در خاک دفن کشتند وحال در بیست وهشتم رمضان بود لمؤلفه مست وستمهای فلک در کار تو نوخان وقار را که مستعار ان
جنگ تیز کرده بودند همچنین مخلب شاهین قهر کرفتند واهالی نیشابور بر مجاهر مظاهر میکردند وداو باش ونواز اغروق مغولان هر چه خواستند ودوبیار بودند
بهار سنه ثمان وعشر در آمد تولو با لشکری طول وعرض آن گرفته میل با میل عنان بطش وتنکیل کشاده کردند لمؤلفه جش بوار الیقیت
نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن برافراشتند وسیصد منجنیق وعراده بر پای داشتند اما هم پای ند اشتند
روز چهارشنبه نوروز هم صفر جنگ جنگ با آهنگ ارغنون کرد عید تا خندق انباشته شد واز اطراف راه بر داشته اعلام با تاز
بر سر دیوار خسرو کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید بکویم مغولان شهر گرفتند تا مت شهر مغول گرفت بعد از غارت با انتقام
تغاجار بیرون چند نفر اهل حرف که از حرقت تیغ آتش بار خلاص یافتند وبترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند مصرع چه جولان
کرد که چون پشه دوران ایست بشیر شهر خراب کردند بیت شهر کرکین نماند با کرکین نه نشابور ماند ونیشاپور خاتمه حال
چنگیز خان وجلوس حاتم آخر الزمان در عالم ملک هر فرازی نشیبی وهر راحتی آسیبی در پی دارد وچون بانگ مده قعاغاوه
وصفاوه ربع مسکون مسلم ومسخر گردانید وچهار گوشه زمین از عدوان طغاة وطغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسرعه
تختگاه شرقی پیوست واز انجا بجانب تنکوت لشکر کشید واز شوایب شاه مصفی ساخته گفته وصاف وصف حال جهانیان آمد
لمؤلفه زجور بودی حال هر پر آشوب زغفته کشتی مغبون هر خسیسی حُر اگر نه سهم تو گفتی بدین که بانگ تکت وگرنه تیغ تو گفتی جهان
گرد بان الیز در اثنا مرضی قوی الطبیعه ضعیف خوشی پذیرفت اقبال پیشه خاقت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتای و

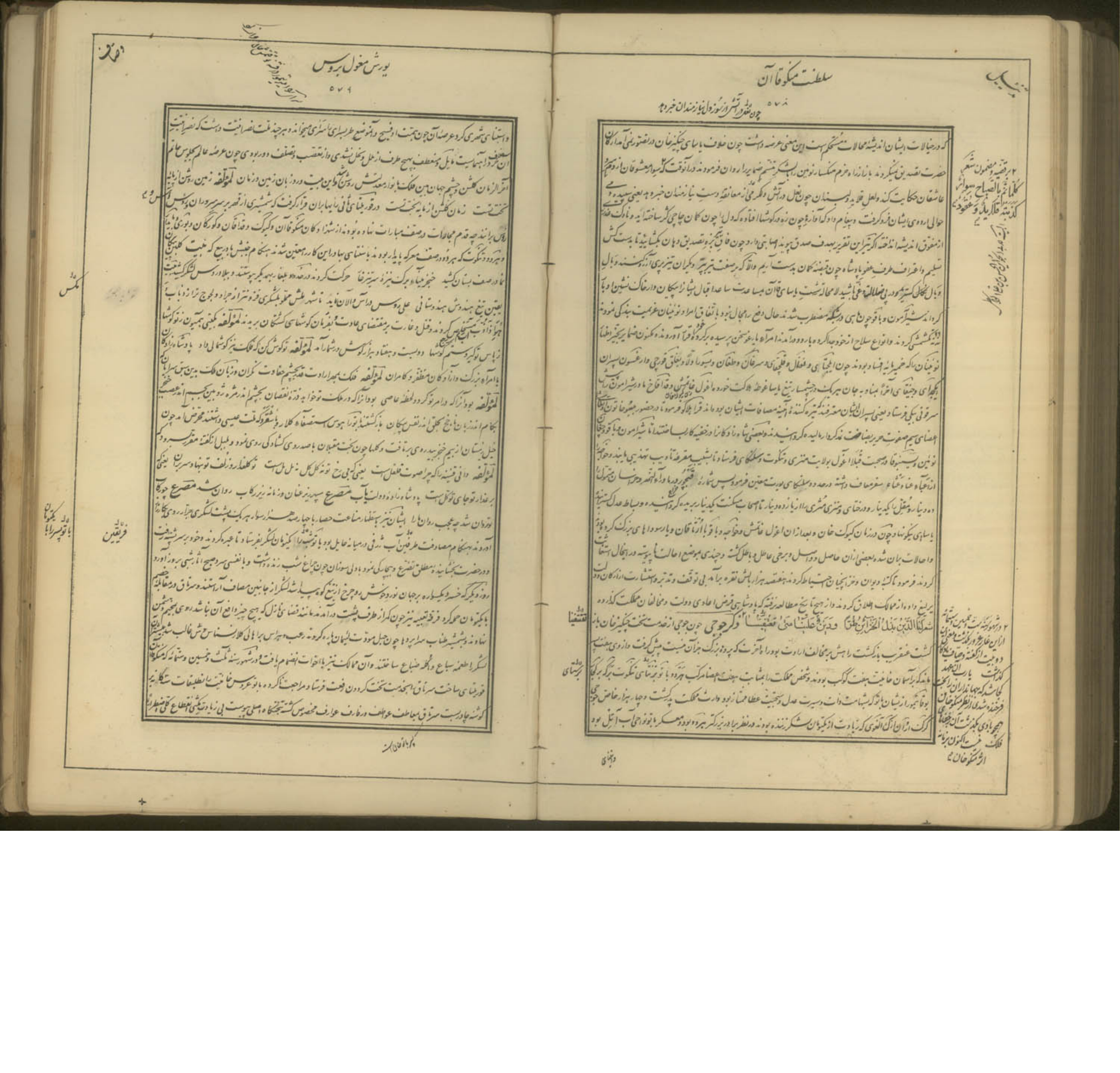
اوکتای و تولو و کولکان و جور غدای پیش خوانده وسنتهای قدیم را تازه کرده و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان سنه اربع و عشرین
وستمائه **لمؤلفه** از دوی یمین جل سنده زیر زمین وین او نه او را همه راحت همین بعد از تادیت مراسم عزا پادشاهزادگان بر سبیل
اجتماع در قوریلتای گونیه اسباب التقا عازم اردوهای خود شده چون روزگار پیرایه جوانی بر جود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل
ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار ساز موکب گل در کوش بلبل کوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی
با توستای از صحرای قبچاق و جغتای از ایمیل و قتاق واوتکین برادر چنگیز خان و بلکتای نوئین و اولجای نوئین از مقام خود
علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از غش و غل بپرداخت در سنه ست و عشرین و ستمائه **لمؤلفه** بروزی
بسعود نیک حالی وز هر نحوس خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقد سای نهاد و شیرازه ملکت را
و عقل بود و معمار پاس و عدل وشغل همه روزه عیش و بذل نخست یاسا بر قاعده وضع چنگیز خانی مقرر گردانید و با قالیم جهان گران
تا گران لشکرهای گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و گوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین
و بلغار روان گردانید و جورماغون را بطرف خراسان و عراق و مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار روزگار عنان
بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر یاسا انداخت و فرمود که کار سلطان بدست تو تمکین کرد و همچنین بجد و دقت و سلکات
از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون جاودخای بکلی ایلی قبول کرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف با مضار سانید آری انان
برادران جغتای والغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب بلال هیات روان شدند با لشکری گران
خلوت و وطات آن خیول و خول عطاف سهل و جبل تزلزل گشت در ابتدا بشهر جوجایتو و سقسین رسیدند لشکر ایران ضبط
چون اجزای فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا آنکه ساده رخ روز بسواد شام مختلط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز
بگرفتند و طایفه تمام حطب حلقه کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام بارقچه در ربقه رقیت آوردند و از همینجا تولو و کیوک را
با یکی از لشکر چون اژدهای دمان برقصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آب عزیمت مجبر قلای زنکو و قمرنکو در باده تومان لشکر
لمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گذار همه سیمبران آهن پوش معارضان از جای بجنبیدند الغ نوئین قتلقیا را به عمل یای اشارت
از ما وراء لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متساجم شد سلاحهای ختاییان چون آب در تموج گرفت بیهات کوران در تیغ و کنخ
آسا در تیغ باند مغولان دست تیغ بر دند و پای مصابرت فشردند **بیت** چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع
چو وهم اندر دل گردان گرفته رمحشان مسکن قایان گریز گزیر برگزیدند و پشت بنمودند **لمؤلفه** ای پشت جهان روی توان بودی من
خوبان پری پیکر زره پوش و سرو قدان درخور آغوش هشیار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختاییان را با هم
در خیال بود کار بستند باتفاق در صحبت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر بالمنکسه دار الملک متوجه نمودند و در وزگار سکینت
التون خان کار برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول
در شهر ریختند و غنم و نعم نا متناهی یافته چندان ترک ختائی بیغما بردند که جهان از روی ایشان ترک خطا گفت و اطراف دیار

از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا در یاسا محمود یلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم
توجه باردوی خاص مقصور فرمود و بطرف منزلی مسیری بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و سو مغول لشکری از مغول روان شد تمامت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرد هنگام انگه اجلو
غزاله بر عزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی در شکر **لمؤلفه** از دست ساقیان سیمین
ساق سیمبر باده احمر گرفتند و احکام یاساهای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین عالم بر آقا و اینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکرها به یکی نواحی که واغ او غان بر جبهه اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود با سیتفاء لذات با ارباب و عشاق
و تشهیر عدل و اتو خار نام نیکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذارد **لمؤلفه** زخوبان جو ایوان بهاری کند ز خلعت بود
بزم او مشتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا کوثری چو عنبر دهد بوی خوش خلق او که بغروش خشم در
مجری تا پنجم جمادی الآخره سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل بیرلیغ برسید و این همه عظمت و سلطنت و کنج و لشکر و عطا و
جنات بیا گرفت **لمؤلفه** در جهان بی وفی بهاری نیست همه دی گیر چون بهار هست و این دو بیت در تاریخ وفات
او یکی از اهل عصر ماوراء النهر فرستاد **بیت** در غلط غلط فزون کرد زهر سال اوکتای روز و شب واو هستی خبر از بحران
اندما فسانه و مزاجش اثری کرد تمام مشتری باد بران و اثر باده بران و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدا قاآن و نوشی
اغول و الحمد لله الذی لا یموت ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان
گشته بودند و از حد و دقبچاق مبادرت را روی همثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت
در گذشت توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تعیین خانی امور جهانبانی با عاقلانه تمشیت میکرد
اما از جانب هر کس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق و تکمل چون کیوک خان باردو
بقاعده اوامر او را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب گشود تا مجمع قوریلتای سمت اجتماع یافت و تفاصیر احوال
بر قمیش لآلی موالات او حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیکی و فرزندان او در رقبت ذهنی **مصرع**
که هیچ دیده دگر بار آن نخواهد دید و کوتای و اوتکین با فرزندان و اولجای و اعمام و بنی عمان و از اردوی باتو هر دو و برتای دیگر
و بر گار برسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صناو بدایام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان
و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و فستان و فارس
و کرمان جمع شدند باتفاق علما مهام و مهره علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان با فر و نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک
خان در چهار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی فرا گرفت و پای طرب در میدان عشرت وارتیاح نهادند و در مشاهده
ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفت **بیت** و اوول خوذ عیش ای فر جهان چون سلطان
و بوسه هم ده هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آنها پس در معرض بحث از اعمال تفحص

واحوال بریغبا و پادشاهزادگان و داوان قربت بیراه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمایندهٔ را بدان تجلیل و تبجیل
واجب دید و جیسو را جای جغاتای ارزانی و قرا اغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و قصای چین یعنی ختای محتاج مزید تادیب
بود ندستای بها در وجغا نوئین با لشکری متوجه آنجا کردانید و شکل آن منصب ایلچدای بفرستاد و با آنکه هر یک بزرگ در اهتمام
او بود حلب و موصل و لر بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلاد
ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هند
و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنابر شکوهٔ شیرامون
جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای درشتن داد و با ایلچیان سنهٔ الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خاقنیت بطریق
تسلط و تشطط آغاز نهاد و چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان موقت بزمان معین بودی و در محاذات آن بذل
و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجارات کردی و هفتاد هزار بالش بیک نفقه ما کاه بخشیدی و این جبت شمایل
شمایل او تواند بود **بیت** پیکر تیغ اجل سایهٔ باکستای اوست حاصل صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست بدین منوال بود تا عزیمت
بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه که بجد و دسمرقند رسید **مصرع** چون قند و سمر کداخت و کند

تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولی خان پسر خورد تر چنگیز خان بود و سرقوتی بیکی مادر او دوازده اونک خان
پسران بزرکتر تولی خان از بزرگترین خواتین برین تفصیل منکو خان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر
کر مادرش منصب بزرکتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و باقو و جوقو مانده و مادرشان اغول غایمش خاتون
که واقعهٔ او حادث گشت راههای ممالک قیرلق شد و ایلچیان بر باد پایان مسابقت تا تو بر عزم خدمت کیوک خان بجد و آلاتاغ رسیده
بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرد و خواتین او کتای قاآن امیر قرقرم را
بفرستادند و حجت داد که باتو حاکم و آقاست بهرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و باقو نیز بخدمت باتو پیوستند و تیمور
نوئین را نصب کردند تا در قوریلتای بر وفق انطباق آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین محل توقف ناکرده روان شدند پس خواتین
بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدافان و از احفاد جغتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا
موکا و جمعی از امراء و سرور سیغتو قا و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست
قدح گیر در دامن عشرت زدند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خاقنیت بمشافهت پیوستند علی الاتمم
این اران متقالت و آن هین حالت میکرد تا آخر در اختیار رای با تو را حکم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت
راه خاقنیت را مسلک استحقاق منکو خانست و نقد این منصب در دار الضرب اقبال او سکه گشته پس برخواست و شهزادگان
بموافقت او کاسه گرفتند و خاقنیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشه آنکه سال قابل که جان تاثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر
شاخ گلبنان بنوای عشاق قابل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و سیتبوغا اغول برادر

قرا هلاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند و خواجه و با قوقو رغه تعویق میکردانیدند و بطی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک مشتین
مینمودند و ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خاقنیت منکو قاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف
یاسای چنگیز خانست و مشیت چنین ملکی چهار سوی جهان راشامل بازیچهٔ کودکان نامهذب و تمنی طالبان نامستعد کجا دست
دهد چون حوصلهٔ گنجشک طعمهٔ باز بر نتابد و از آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معتاد
از حد اعتدال بگذشت و سال باخر کشید از ابر گلها بر فرق گلها راست داشته و از بنفشه بر عذار سمن گلها نهاده و مرغ بدو گلها بلبل
بزمزمه خوش گلها در گوش غنچه گفته نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه بطالعی که سعود بمقارنت آن سهم سعادت
می‌یافت و وشمار انحوست نحسین از خرچنگ جرجنگ نحوست افزود منکو قاآن را بر تخت خاقنیت نشاندند بر که اغول
بوقا تیمور و پسران اوکتین و اولاد کوتان که فیرکان کیوک خان بودند بر خواستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امرای
تومان کلاه از سر چون عقل از دل برداشتند و در اندرون اردو از بن گوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دو کفت
زانو زده کاسات شراب گرفت و آفتاب را بغت نوبت بر صفت سرو پیاده صف زده **لمؤلفه** چنانکه سرو سهی از نهال دل
خم کیرد چوک زدند چون بر سر بر نگین بجشم و کین قرار گرفت و آواز تشکران از مجلس خلد نشان افلاک بر خواست فرمان یافت
که هیچ آفریده در این روز دلفروز معاقبت ننماید و تنگدلی و سرکی بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و خوردن و زدن تحیک و ساغر را
گذارند **لمؤلفه** بدان ناشوی موجب آزار دلی زیرا که بتر زاین جهان با دلی دلها تو بدست آر و بده دل از دست باشد که تو را
کشد در کار دل چون نوع انسان چنانکه صاحبدلی گفته امیان انا انا افتاده تنعم و آسایش مشغول شد اصناف حیوانات که
قوای حسی و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و شکال و حمل اثقال مخفف حال دارند و آنچه لایق ذبایح
و ماکولات باشد از چرندگان و پرندگان وحشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان بحلق و اعضای ایشان
نرسانند چه گفته اند لا تؤذین نملة فی القنا بذا الفیم کانا الملسنا الهاچون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح
طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان از آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن
چون گوش مجرمان نخسایند و بقوت بازو پنجهٔ چنار شکسته و خنجر بید نکشند و خون ارغوان نریزند و همچنین اصناف جمادات که اول
مرکبی است از مرکبات طبایع و به تاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیئتی و بخاصیتی بخصاص یافته و هر قسمی از آن
آئینه صنع بیچون و نمودار امر کن فیکون گشته هیچکس و مغ زمین را بتوبیخ و تحفیر متعرض نشود تا تصدیع ننماید و در دان صافی آب
یعنی آب صافی روان را بر شاشهٔ ذوات مکدر نگرداند و دینار مدور ساده روی بضرب و نقش سکه مضروب و محذور نسازند و نگذارند
که مقراض تیز سر من را تیزدندانی کند چون وفود راحات چنین متواصل و شامل شد دو هفته در بساط طوی جنت آئین اسباب
تنعمی و ساغر بکد می‌کرد شعر است ندنی لرقة وصفاء فی الکاسها ام الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق
قورچی در میان لشکر شیرامون و با قوافتاد و گردونهای بشمار با انواع اسلحه مختفی یافت از معنی اخیال تعرف کرده معلوم کردانید



روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن براقچین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت می‌ساخت و الاغچی پسر سرتاق را تربیت میکرد
الاغچی نیز باندک مدت مصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر بلاکوخان بدفعات
محاربات اتفاق افتاد و چون نوبت خانیت بمنکوتیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق منازعت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر
جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطش قهرش حصین‌تر از سد سکندر و سیاستش دیدها را
هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس یارا نبود که بروز روشن در آب نشستی که مبادا آب در زیر این سطل بلون
اکنون دست از جان شیرین بشستی تا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد میکند چنانکه لمؤلفه چون صاعقه هست خشم تو و تیغ تو چو آب
آری عجب کی بود از ابر صاعقه عرصهٔ مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد قیالیغ بعد از واقعهٔ حاتم آخر الزمان
یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از
تخت بخت تابوت گرفت دوران جهان سرانید بیت آنکه در آب بلا برفت کسی از همش غرقه در بحر محیط است که بس بهناور
خاتون او یسکون بیگم و پسران بزرگتر ماسرکان و منکو بود در عقب پدر ماسرکان ماسکه حیات ترک گفت قرا اغول
در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او مقرر داشت یسکون خاتون بجشن عید بمحافظت مال و جیش
اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو منکو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تمغاء و پروانه او مقرر
کردانید در عهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از بیسو و قرا اغول را قاعدهٔ خانیت ممهد داشت و با فنون اعزاز از حضرت باز
در راه بر حسب مصادفت وفات او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او بر عرصه را مقالید حکومت
در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای و اولاد او در موضع خود مسطور است ان شاء الله ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد
خوارزمشاه پدرش انوشتکین غرچه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف او تعیین یافت
معدود و قطب الدین محمد پسر بزرگتر بجای او بتخت در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت سی سال نوبت
سلطنت یکسال بنفس خود بخدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز نوبت فرستادی تا در سنهٔ عشرین و خمسمائه از این جهان فانی در گذشت و عالم باقی پیوست
اتسز بر تخت دولت خوارزمشاهی بعز الیمین استقرار یافت خاقانی در وصف او گفته بیت گردون بر صحف نامش شنیده بود کابشر نوشت
نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد بنابر مقتضای الموافقة سنجری بالاساءة کل ذنب
بمرو استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع بیکشاه و بحیث سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم
جمادی الاخری سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه کاس فنا نوشید سلطان ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
و برادر سلیمانشاه را مقید کردانید با نکبات غایت ریاست فرمود و چون قبله خان بسمرقند شد از قراختای ایلک ترکمان را با ده هزار سوار
بمدد خان فرستادند لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد ایلک در مقابلهٔ شوکت و رعب خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود
خوارزمشاه باز گشت در شهور سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه از ختای و ماوراءالنهر جمعی از لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شدند

۲ مواتوکان
۲ مونکو
۲ بن ملکشاه
۲ وازان غار غرور بسرای سرور پیوست

عیار بک از قرلغان ماوراءالنهر در مقدمهٔ منع و دفع ایشان با تومه فرستاد عیار بک هم در غبار جنگ دستگیر گشت و لشکر منهزم شد
چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خردتر سلطانشاه برادر ولی عهدی بر تخت سلطنت نشست تکش بدختر خان قراختای که اسم
خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود بشرط آنکه از اموال خوارزم وعده داد و فرمای با لشکری
در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان گریخت و تکش جمعه دوم ربیع الاخر سنهٔ ستین و خمسمائه در خوارزم بر
سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصرع تکیه بر کاه که هر کاه و نیاید کم کن فرمای را خدمات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید
پس میان دو برادر چند گاهی محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش مسلم گشت در روز دوشنبه
جلوس بیستم جمادی الاولی سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمائه بتخت سلطنت ابقر خود فرخندگی داد و آوازهٔ جلوس او در جهان منتشر شد
پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد متضمن آنکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و متعرض
مملکت عراق او را در حرکت آمده و در شهور سنهٔ تسعین و خمسمائه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای معاودت افراخته
بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفده منی در پیش صف با هزار ما و منی گرازان بود تا گاه اسبش حرون ایستاد
خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اعلی و مهبط سفلی فرستاد و جثهٔ او را بر شتری افکنده
پیش سلطان آوردند از شتر دل کردون خبر جستی که کاو خرمن ماه از این شیوه مستنکر گشت و شهاب الدین ابو الشرف الجرفادقانی
در مرثیهٔ او قصیده و هست این دو بیت از آن جمله است افاد شعر فجوا به اشبال له و عبیده وجنوده والله حسب الفالج
ترکوا بمعترک الملاحم شلوه جزان بین مدامع و مدامع سلطان در ری بتزیین عظمت و جلال توقف نمود و خلیفه الناصر
بالله التماس بعضی عراق کرد و از دیوان عزیز مستدعی فرمایت اجابت کرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سدهٔ خلافت با خلع
و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر رسالت رسولی کرد و التماس نمود که سلطان بر سبیل تعظیم و استقبال حرکت کند و پیاده پیش مرکب
وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این التماس کران ساخت و لشکریان را باستقبال فرستاد و ان لشکر را متفرق کردانید و وزیر بگریخت و
آبروی دار الخلافه با شی خون مسلمانان برریخت سلطان بهمدان آمد و صفاهان را در نظر قتلغ اینانج در ری بر پسر خود یونس خان و میاجق
با تابکی او مقرر کردانید چون ملاحده نظام الملک را کارزار زدند سلطان پسر خود ملک قطب الدین را با لشکر گران باز و قهستان
کردانید اول بمحاصرهٔ ترشیز و بعد هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص کردد تا روزگار بر ترشیز بر سر خویش ماتم آمد چه
سلطان بعد از زوال عارضهٔ خناق حاش للسامعین شدت غضب و سورت جیش او را بر حرکت تحریض و در منزل چاه عرب
پیک اجل که زوال جاه و حشمت کند فرا رسید در نوزدهم رمضان سنهٔ ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود سلطان محمد
تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بیت بسر بر نهاد آن پدر داده تاج چه زیبنده باشد بر آزاده تاج سلطان غور را وسوسهٔ
شیطانی و هوا و هوس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه با لشکری فراوان با نود و سر بط فیل شهلان جثه بخراسان آمد و نیشابور

۲ ایلدگز
× شهاب الدین ابو الشرف الجرفادقانی مترجم ترجمه الیمینی
۲ و کهستان آمده
۴ فراوان و تحف و هدایای بیکران
۲ مخاذیل خواجه

را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور مشهور شد و غیاث الدین
بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی حجه بظاهر
شادیاخ آمد و بر مدار شهر لشکر مصطف داشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حال کرد و گماشتگان غور را
بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان
در سنه سبع و ستمائه بمصاف منسلک ممالک گردانید و بر سرم تخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمائه محاربه پیوست لشکر ختای را چون اوراق
خزان بگو گردانید و تانیکو که سر در لشکر ختای بود تانیکو احتیاط کرد خود متقید در حضرت سلطان دید و سلطان را القاب سکندر ثانی و ظل الله فی الارضین
در افزودند و یکی از اهل عصر گوید در آن حال بیت عالم همه چون ذوصبا گرفتی در شب سکندر تا بیا گرفتی چون گنج کاینات داده بکوشش می خطای
آری تا کوکب دولت در اوج دارد بعد بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهر چه روی می نهاد و فوج تایید و بخت رای و رویت
او را استقبال مینمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک را فذلکی مقرر است کل بر جمله
گلبن از مجاورت خار ستم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر
منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چرکت جهانگیر چنگیز خان سراسیمه و دل در وادی و بر مرکز اندیشه های نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت رای مختلف
و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل بر جانبی میکرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه مهر بقا
که یعنی المولفه چو سر هست کو تاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی
بنی مجده فوق النجوم الثواقب این را بیارا ابها چو سنگی در میزان اعتبار ننهاد و بگفت هستانه او عام جاید کرد و استقبال دشمن از
سر بصیرتی تمام و بجدتی شامل واجب دانست که کار با او قبضه ارادت از دست المولفه تا بخر در گردیم بر دشمن و دوست عاقبتم
بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا شنید روز سپید بر جان پیش سیاه شد و کار بسامان
باه باز گرفتن سمرقند ز دی آن دژ و بپیوند آن خبر آمد مصرع کار او از دست و دوران در گذشت و اغا سیر رفته چشم امانی
بحجاب ظلمت در بست تا گاه بمدخت رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند وصول سلطان بری و نزول بیک خراسان
معلوم وصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه از آن رقعه بی قزوین متوجه قلعه قرزین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار
بخدمت استقبال مبادرت نموده هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از جهت دارون بقلعه قارون
روان کرد و با ملک نصرت الدین هزار سف لر و امرای عراق در تدارک حال پاسبانان مشورت و مشاورت پیوست رای جا
در چیز اختلاف افتاد متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر ترکان رو با وی دو چار زدند و در مقام مغالبت کمین دغا
نقش ششش بازی بی سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکبست زنغار و بند زانکه همی سرکش نهند پرنده دون
از تیر جگر گسل طیران دادند و بارگیر سلطان زخمها یافته از آن ورطه بیماک مهلک بکوشش تیغ خود را بقارون انداخت

خود سامان نشست نیافت بنیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعه مازندران رفت سلطان
از آنجا بجزیره آبسکون تحویل کرد و بار بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاودت داد و بمحاصره قلاع اشتغال
و در جنگ منعت ایغال رفت بعد از شش روز مستخلص کردند و بنات حجال با پال رجال گشتند و ابکار را آنجا از روی عصمت بر رفت
خبر این واقعه مشکل و نازله هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود میپیچید تا جان بمیر تسلیم کرد و هم در این جزیره او را دفن
کردند و از شعوذه و مخرقه فلک سلطان کش شیطان پرور مصرع کاندر قفس این نوع بازاست سلطان جلال الدین
چون پدرش از این کلبه عناکلیه مقاصد او کل بکار بدل کردن و کوشش مایه پیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا ارتحال نمود
او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از جگر رفته بشط آمد میخواست که بر خلاف پدر انجام باقدام بدل کند با خود سکنت
اگر کار برونق و برونق مراد باز آمد و توفیق توفیق کار را عمارت شد مصرع بزدی بزدی دولت و جهان بردی
از درجه اجتهاد و بی نصیب نانی در آنحال از جوار مغول بر جوار عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول بسارع
کرد الغ اق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود و در آن وقت بنود هزار ترکان قنقلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار
نبود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی مستوحش شده نمیچه دانستند که هر کاری در محل
خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد براندیشه غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بران کمیدت و توقف نیافت پشت داد
مصرع و انی لا ادوم لکم وصالا کابان آن مملکت بزرگی حاصل جان پیش داناکه در جهت بغایتی رسیده باشد تغابی زود
بعزم الرجال بصوب نسا عنان تاز آن شد من الاتفاق در آن شب با مغول ایغال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصادمت
کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایه الظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بجابلقا رسید از عقد جابلسا
بر آمد مهر رخشنده چاز یاقوت عقابی ازرلاق وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ ننگ آسا دستار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که غزنین آن خطه مثبت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود
توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت و باندک مدت فوج
فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسولی بسلطان شمس الدین فرستاد و
التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی با صبا در فضای گیتی همجولانی میکرد از غایله آن اندیشه کرد
رسول را نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت موکب سلطنت جای معین نبود فرستاد و باز عهد و بلاد آمد ملک خلج را با لشکر کوه
جود فرستاد و غنایم فراوان آورد و پس خطبه دختر رای کوکار سکین کرد و اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را ملقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و جابر را که متملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سکین منازعت قدیم
داشت منهزم گردانید و قلعه بلاله را بگشود و اهالی بلاله را بسبب تیری که در آن واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به ده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود و براق حاجب چند منزل بر اکرام

استقبال و غوغات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روز تا مصاف
شب خاف عوض یافت و قلعهٔ عذرا الکشود بل حصل طرب در بین ثب عذرا بر و از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود
سلغرشاه را با مراکب و مقاتب و بغال و جمال و زرادخانهٔ خاصه و جنیبت و شراب و خیمه و زر و زرینه جامه و اسبان تازی تا مرحله
بسیار روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر خواست آن اهمال فرمود سلطان آن
عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قایداشان خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک دختر از دوشیزگان
عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین
و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششترنگ روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر
لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر جاده عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله گردد
اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت باز روی همت هر یکی علمی و فوجی لشکر مدد کنند
مدافعت آن لشکر مصرع کاریست مرا افتاده من دانم ساخت و الا چون من کرا کنم پای مقاومت ایشان کسی را دو دست
از رونق اسلام باید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و خدشهٔ ضمیر باقی بود در عوض مدد قشمور را با
هزار مرد از پردلان اکراد تعیین کرد و رسل و طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آمده
سلطان را از حاشیهٔ ممالک او برانند قشمور با هزار لشکر اربل نامزد و مستظهر شوکت خود رسید سلطان با قلت عدد کین گشائی کرد
لم ولقه باشد بود و کلاه عصفور تره شیری و دشتی از آهو تامت را منهزم و متفرق ساخت و تا دو روزه مسافت تعاقب
عقب برفت و از آنجا عنان عزیمت بروقوق زد و آتش استیلا برافروخت در آن حال جاسوسان از وصول لشکر اربل خبر آوردند
مفاقصه بر لشکر مظفرالدین دوانید و او را در قبضهٔ اقتدار آورد و پس بسیرت عفو ملزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد
و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد و مظفرالدین در مقابلهٔ این بادهٔ محلی
با نواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک ازبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و
ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد و ملکه دانست که تقدیر و تمکین لباس بایزاستین
چنگل تدبیر نگل مناورت نتوانند کرد و روباه ده بازه شیر دلیر بچه معارضه نیارد زد و در شیوهٔ خفا معتمدی بسلطان فرستاد و
فتاوی ائمهٔ فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا بجانب نخجوان
رود و روی شوهر را در خوی بمجلس مراقبه نگذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند که بچه
چیز اعتماد توان کرد و جوانی و تندرستی و شب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را مصرع یعنی که بدان نشان که من دانم
و تو که هر کانی امان بخش بمجران یادگار معشوقان پروانهٔ دستورشان کنجور صاحب اساز چنانکه بیت بجای سینه دهان و بجای گردن
چشم بجای نارک دیده بجای کتف عار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و

عشرین و ستمائه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک تبهانی زرریزی و جان افشانی کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را بکگه گردانید و اتابک
در قلعهٔ النجه بدین شکنجه و غصه جان بتسلیم کرد فتح گرج گفته گرج بر طمع ازعاج سلطان و تملک ملک آذربایجان سی هزار
لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت ایشان را ترتیب شامی کرد و در درهٔ گرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم
ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده معطل گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند ابو الطیب مصرع و من یجعل الضرغام
للصید بازه ارجاس کفر و باقی ملک که حبیس دار حاکم آن ممالک بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان را
در دره تا سکان فرو گیرند و جزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این معنی انها کردند اشعار از حضرت ملک شکوه
شلوهٔ بی شکوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت راه موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غمدیدگان کشیشان بی
کیش بدکیش واضح شد بدست جور جگر خود آنجره نامی تمثیل شعر علی البرد تحتبه تردی نجوم اللیل وانتعل الهلالا لابی العلاء المعری
از بام برشیده و شلوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار دو پیکر ساخت و ایوانی نیز تیغ سلاح داران خاک ضجیع رفیق بی توفیق
گشت سلطان جهان با لشکر بر نشست و در آن مغارات و معاقل که سیاح اوهام را مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون
خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الرایات در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ
مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت والله غالب علی امره اکثر آن قوم را بتیغ بر آوردند
و قضاء بشارت رسانان نیل مقصود ران ربک لبالمرصاد در اقطار ممالک تسابق نمودند و در صوامع تفلیس که مواضع کفر
و تدلیس بود مساجد اسلام و معابد ائمهٔ اعلام بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص
عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص و امرا بمدت هفده روز از تفلیس بجد و کرمان راند براق حاجب لنگ
شد و بجذبات لاحق حقوق سابق تولا جست و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت
او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کامی که برگرفت از بند نهاد گام
دوم بر اقاصی ارّان [2] دیگت سلطان گرجیان تفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تصمیم بتقاع خیر
و تعذیب اهل اسلام کرد رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی خلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر جورماغون
مقدم ایشان نیاس تناسروش و نابال بانکال سوف و بنال برسید بیت ای عشق کهن ناشده نو کردی دست
ای محنت ناگذشته نو دا آوردی باز در عزیمت بصوب اصفهان مجد شد و اسباب جنگ را بنوعی مستعد با وجوه لشکر و اعیان
دولت گفت کاریست افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس ساعد و دستش بکنم اکنون که بکردم در دام
بکشم در نظر خرد مکابرت بر مدارات راجح است و گر از پیش قضا بهر حال منهج تامت یکدل و یکزبان گفتند این نوبت جان
بیت بکوشیم در کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود چون تسویهٔ صفوف در مدارات خصوم کردند باینده برادر
غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی را چپ زد و با ایلچی پهلوان چون روزگار عنان کج راند سلطان را ماسکهٔ حیات متزلزل شد

النجق معرب النجه است و او قلعهٔ حصینه است از توابع نخجوان
اسعلاه آبخت و الغلان
[2] که بود خبر توز شاهان روزگار که داد قضیم اسب بتفلیس و آب از عمان

واهسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار هردم بامن بیگانه تری با آشنائی من وقتی ز آشنائی من دوستی این بیت
از گفته اسدی برخواند بیت برادر که او مرترا دوست نیست چنان دان که با اشتر کس است علی الفور این بیت بگفتم
بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوست دار سلطان بجدت عزیمتی درکار آورد و خود از قلب نزد
لشکرها بهم مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان
بایک کوتلچی در میان دشمن سرگردان افتاد و کسی از حالت او خبر نداشت بحیلتی تمام خلاصی طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف ناکرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مستبشر گشتند اما از اعیان لشکر و خانان
صفدر که روز معرکه جنبش نامناسب کرده بودند در غضب بود بفرمود ایشان را در اذلال تمام ببارگاه آوردند و بر صفت غوانی معجرها
ملون بر سر انداخته و بفضایح گرد اسواق برآوردند و طایفه اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدمی و بر عرصه مناجزت تقربی نموده
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول با تراجع افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از اهتمام
و اقتحام او خایف بودند مصرع جمله چون تیغ یکزبان گشتند و مکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفجاق
و لکزانات و شام و ارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان جلالت
از راه رسیده اند و اسبان عقال اجمام دارند امروز بطارت و چالش افراد کفاة و محاربه او نادحماة قناعت کنیم و فردا بیت
هزو شیم در جنگ چون نره شیر فلک تا که آرد ز بالا بزیر از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر گردون با فر و هیبت او پیاده نمود
در میدان آمد سلطان بر جبل توریه باره چون آتش جنده بل کشعر مریح اعوجت حافرا من ذوجد لها البرجیم و اللجین
خلاالجل بر انگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه چند رخ باشاه بر رقعه میدان عرابازی نمود سلطان مصرع فقف صدق
الکعوب مقوم او را شه مات کرده بدو رخ فرستاد ته سپر او بنا و به ورمی آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را
بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون سلطان انوار ظفر متلالی دید بسر تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ در
برایشان بستند و صفوف کوه ثبات را ذره آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامه سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنه
ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطه خلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد و حصار اعدا اطراف نشینان فرمود ابا نمودند و بحصانت
حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و ... نمودند که موجب آن جز غرور شیطان نبود و پا بهیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه
و خیمه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این مدت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت
بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را امیاد شدند بعد از آن از باب رحمت آبی بر نایره غضب زد و از کشش
و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمه کار سلطان**
در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه جرماغون توجه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید سلطان معسکر خالی گذاشت و بکوهستان چپان

رفت

رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امراء لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان
چوب یاسا زد و پس یاپاس یالشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که بیت می گلگون کند گلگون رخانم زداید رنگ
اندیشه زجانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون ز دل پردازدم زنگ چو باشد رنگ رویم ارغوانی نماند در دلم زنگ
نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاحی
صبوحی خوان و صراحی جوی شدند کمند کردن وحشی طرب از طره پرپیچ و پیوند می تافتند از مجاهده غبار وقایع مشاهده چهره
و مقانع عوض گرفتند و دیده صراحی اشک خونین میریخت مصرع ولیکن راح روح افزاش گفتند و چنگ صفا و دمساز که شد بی بادگی
ع سماع پست حرکات هیش خواندند نای بوجه نوحه توجه محنت را مصرع ضاق الاقبال و اقترب النقمة میشنوانید و نوای نوائب
نام کردند چون شب از پلاس لباس بگشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب افتادند یاپاس یالشکری همه ناموس و پاس را بریدند بیت از هجر چه نالم که هم اول شب وصل
این روز چو آفتاب در پیش بود اورخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت مصرع برخیز که خفتن بسی
خواهد بود از جا به خواب چون خانه ویران سر سبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد با فوجی از خاصگان
روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران برتیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در فهستان
موضعی که شب را نزول کرد کردان کرد آن درآمدند و طمع در ملابس و زینت سلطنت کردند و او را کشتند و طایفه بر آنند که خرقه
پوشید و در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود لمؤلفه از چرخ نصیب این جهانش نماند سرمایه عمر و زندگانیش
نماند بر روی غم و محنت جهان آمد سروان دولت و کامرانیش نماند **توجه هلاکو خان بدیار مغرب**
پادشاهزاده جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بسته جهان را گشاینده بکر کشائی رای و تدبیر او را صاحبان تحقیق گفتند دور
بیلیک حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران مارا بشابت دور خانند یعنی قباء بالائی که موجب آرایش
و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او رتبت جو بجا دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود است و محل اسرار فرمان
منکو قاآن بران جملت نافذ گشت که باسوء قبلا اغول هر یک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان
شوند و از پادشاهزادگان برادر خورد تر پرستای اغول و پسران باتو بلغای و ترتاق و توتار و از قبل جغتای تکودار پسر موچی
و از جانب دامادان و تو نیمان و امرا علیحده معین شدند و از دیار ختای یکهزار خانه عمله منجنیق که از داده تیر تقیل ابراقلم را
بدقیق مشابهت دهند بیاوردند در جمادی الآخره سنه خمسین و ستمائه کید بوقاء باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان بسارت
نمودند تا مجاز لشکر منصور از سر حد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قورق کنند یعنی اتباب و دواب را از مراتع منقطع گردانند
بحدی که هر گیاه علف و گیاه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه اناروی خاص نهضت
فرمود از پسران جومغار اغول که بزرگتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر آباقا و یشمت و تمسین کشی را

مصاحب کردانیده واز شاهزادکان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در حدود آلما لیغ خواجه
تولو با هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک وامرای ماوراء النهر به بندکی پیوستند و روزها
جشنهای بهشت آسا ساختند تا بستان سنه اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چنانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان
سنه ثلث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام مینوش کار عیش و عشرت نظام یافت ودر زمان
کش ارغون امیرا و صاحب عز الدین طاهر و بزرکان خراسان رکاب آسمای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس
چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر کوه روئین بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که
مرغان نوا خوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برک ونوا یافت و چار پایان قوت کرفتند
بیت چو بود لاله کوهی پلنک ابتر چو بود سوسن حمرا تنده و بالین قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول
ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبه قرب فرستاد و چون روزی به تیمه رسیدان خیر به ملک تیمور وزرا بکرفتند در
حدود استو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندکی فرستاد و اخلاص و ایلی و طاعت فرا نمود با خواری
وحضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و چاشت را
یلدا نام میکرد از روی مهادنت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که
سراسر وساوس حمیات مخلطات بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سور جشنی و ضرب را آسرامشی پندارند با لشکرهای
خراسان و عراق آراسته کردانید از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر و
کودکی یتیمه انکه پسر اوست متعاقب بفرستاد و اقتراح مینمود که یکسال با و مهلت دهند تا قتل و هراس انا مندون اوکم شود والموت
و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلول و بهتانهای نامعقول
مراجعت میکردند هفدهم شوال این سال چتر همیون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون دژ افتاده عنی محصنه
اهل فجور و افتضاح و الحاد و خانه چند ساله حسن صباح که **مصرع** چنانکه باد صباحیب غنچه کشاید کشادند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از
میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از نکاره ایشان روز روشن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز تو تار روان کشتند و
از پس پشت کیدبوقا که از کیدبوقی ناممکن بود و پادشاه از قلب خود شان و کوسان شدند لشکریان چند حلقه بر دور
آن قلعه بیدادیان براه هزار خم **لمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم
قدم کذاردند از صراخ پردلان و صهیل اکدشان و غو غای کوس نای و غلطانیدن خرسنکها از فرق قله تا کمرکاه قلعه کوش
آدمی ناکر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسکالان کور بغره کرده یلان کوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین
خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت بشیب آمد و به تقبیل عتبه خاقانیت استسعاد
نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را

باستعطاف و استیناس زایل کردانید سوال خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیکر فرستاد کوتوالان الموت زال امتثالی و نزول نمودند
شدند شهزاده و بلغای بمحاصره میمون دژ رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد بر کندند انچه موجود بود برداشت
در اسلامیان میمون نقیبت ممنون است و مرهون نعمت پادشاه جهان شاهزاده کشتند **موضع دیگر** چون فتح مملکت الحاد بدست جهان
پادشاه بار دهست و داود دست داد و صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که بامصاحف
مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل و ترهات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره افتضاح آنرا سرکذشت سیدنا خوانند اسم
بی مسمی و طلسم معما و الحسن ابن علی ابن محمد ابن جعفر ابن الحسن ابن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنة الله
مذهب پر شنعت او من حیث الظاهر تقلید شیعه اثنی عشریه علیهم السلام والرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را
تاویلی کفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفیذ ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت
ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعه الموت معنی آن آشیانه عقاب است حسن صباح در
چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بحیث ضابطه برانجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود اوست و این صورت نیز مزید توهمات باطل کشت حسن بکرورد حوالی الموت دعوت بدعت
آرای و ضلال جهال قوم به خونریزی و فتنه انکیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی
همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف کردانیدند و قزل ساریغ بمحاصره آن نواحی ساریغ شد پیش از استخلاص خبر
وفات ملکشاه رسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار روز بی را فریب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه
خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو کار روز و دو روز کذشت ولقد صدق من قال **بیت** هر
وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک
در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کار زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و هتک و نهب و فتک ملاحده
امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد
چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مهدی را صاحب قلعه الموت بدین صیغه و رقم براتی داد و رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت
بعلوی مهدی رساند چون براتی بوی رسید بوسید و بخن ناکفته زر تسلیم کرد و در آنحال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاش
تسلط کرد تا قلعه کرد کوه از برکیارق التماس نمود مبندول داشته آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت
و تحصنات آن معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقه حسن صباح و متابعت مذهب
قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرت او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیا بزرک امید را با لشکری
از ملاحده بفرستاد و قلعه لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه

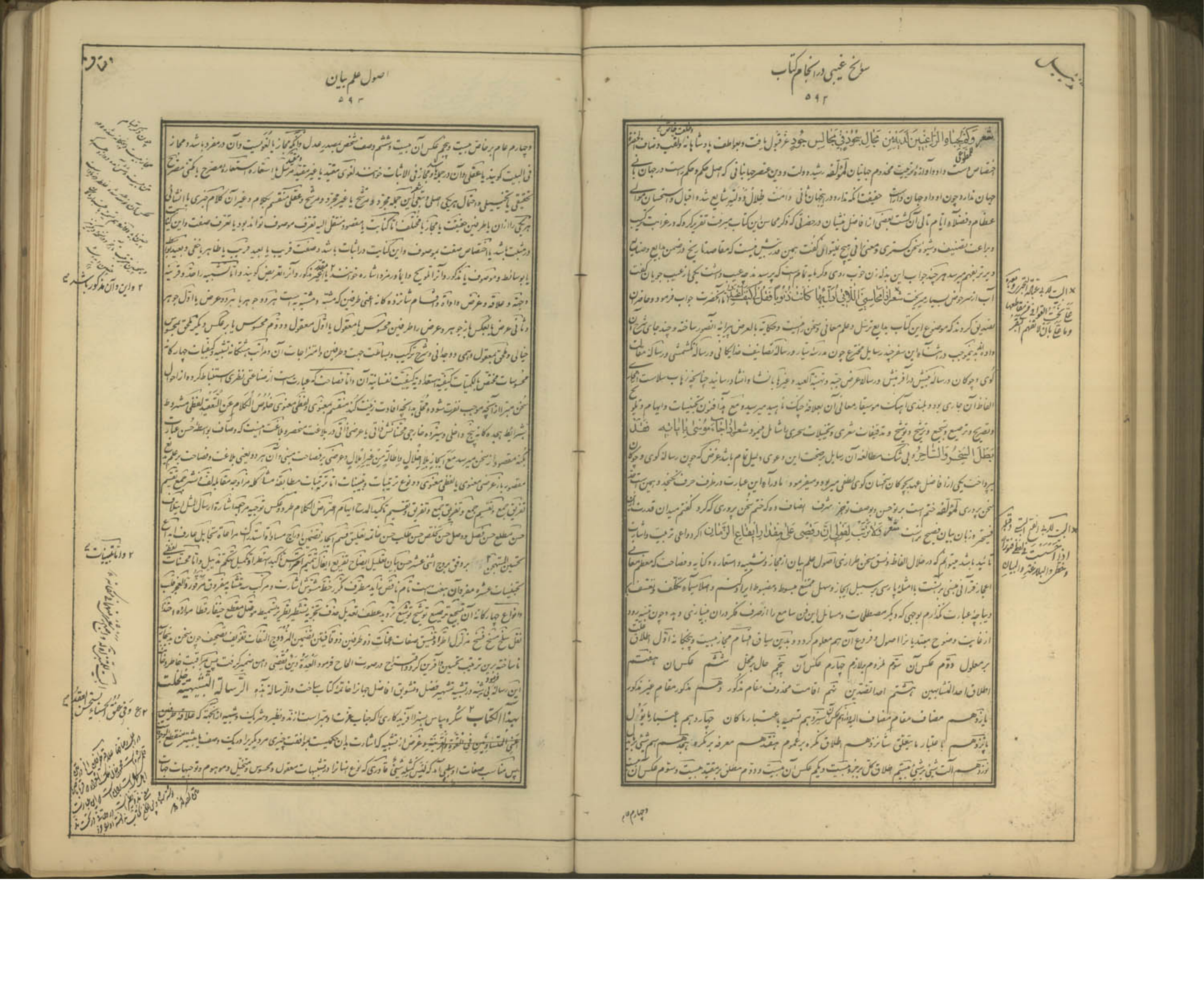
بیستم ذی قعدهٔ سنه خمس و تسعین و اربعمایه بمکر فتنه و مکابرت قتل کرده و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح
بنیاد الحاد برنهاد و تعمّق نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال که مدت حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب نیاشامید و پسر خود را
محمد بدین تهمت بکشت والحاکه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان
فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرین و خمسمایه
بالهاویه پیوست جانش یکی عطسه داد و جسم برپرداخت هم ملک الموت گفت علیک الله² بزرگ امید از بخردی و بیخردی در
ترویج سلعت صباحی الحادی مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحدهٔ مطاعین فرصتی یافتند و امیرالمؤمنین المسترشد را در هفدهم ذی القعده
سنه تسع و عشرین و خمسمایه کارد زدند بزرگ امید در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنتین و ثلثین و خمسمایه ملک آباد دوزخ را آباد
گردانید پسر او محمد بحکم ولایت عهد بر جای پدر بر تخت خافض نصب کردند لمؤلفه پدر نمرود کرد و زن کاوه و خود از جلبت
چون وخامت خاتمت پدر منفسد در عهد قتل منتشر شد مقدر بود و فاتحهٔ جلوس منحوس پسر مدبر داعیهٔ قتل راشد و سلطان مسعود
سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد ابن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسمایه بروم
شوم الحاد را ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دارالملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف سوفسطائی
با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میگردانید و کلمات ظاهر تصوف در آن زندقها تصرف مینمود و قوم گمراه
او در نسبت با پدران نامی متفوق و عالمی متبرز پنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمایه در پای قلعهٔ الموت منبری متبری از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من بری نام از تو کرد نام آن نامی بری
و چهار علم ملون ربع چون امام غشوم منبر برآمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست و از تمهیدی فراخور معتقد مذموم
فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منقود شده و قبح بن [؟] قم اعنی حسن ابن محمد
امام بحق و خلیفهٔ مطلق است و مولانا قاآنا بتفهیم ایشان ندای رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد و سماط
عید گسترد و آنرا عید قیام خواند و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمود و این حسن را باصطلاح الی استصلاح علی ذکره السلام
گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و باسفل السافلین شتافت
پسر او محمد در بدعتخانه او خیمه پدر مقیم شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان لیز داد و اتمام باضلال مردم و اخلال قواعد سنت
و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفره با آنکه از پیرایهٔ کفر مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ باطل
و معانی مزخرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ هم حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه
خانهٔ حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود و او را نومسلمان گفتندی چون بدرجه
بلوغ رسید طریقهٔ الحاد منکر بود و رسوم ناموس اباحت را مستقذر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت
ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم ناممور را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف خلاف معروف

۲ و چون او بدرکات نیران رسید

گردانید و کتب خانهٔ حسن صباح و ملاحیر دل آنچه زیب ایشان را بحضور طایفه از ملکا قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت بهمه
بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضات قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان
عزیز از دو جو کیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورده و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او در سبیل
سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود و جلال الدین
در خلال رمضان سنه ثمان و عشر و ستمایه لذات ربیع عمر را بر خود محترم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود
که بر جای پدر نشست تادیبی و تعلیمی نیافته باوقت رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح با نجاح
رسانیده بود عرضهٔ بطلان گردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر رغم ایشان آنست که امام را آن صبی و شاب
و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممتثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار
که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد
بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری
بود شغل همه روزه او رعاه مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و
بعضی را از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملحق گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابوبکر طبیبی
طبیبی ماهر که چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین ابراهیم کن ضیاء الدین الکازرونی
را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما مراجعت
قطعا رضا نمیداد چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون برآورد بیت خرد چو رونق
دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لو لقیتها لا تخفی علی التحتن [؟] منی من رای هذه الشمائل
جننا بدین بهانه خلاص یافت علاءالدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست
بخفت و دیر نیست تا گفته اند مصرع رخت خربنده به بنگاه شتربان آید روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین
با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله العلیم بما فی الضمایر³ خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکر را که در عهد پدرش نامزد جنگ
خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصالحات با اعیان کیلان و دیگر ملوک
اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطهٔ حرکت پادشاه زادهٔ جهان هلاکو خان در تقیهٔ تسخیر آمد برجب شمس را در حضرت
منکو قاآن فرستاد و فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که ظلمت آباد علاکیت تن زنده نگذارند فرستادن او آن همه را
موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه او را بیاسا رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ بیم
مرده انطفا یافت ع وای سراج بالنواکب لا یطفی و شمع دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لازال نوره ساطعا شعاع انوار
از سر گرفت و کان کذا مادامت الشمس تطلع و دیگر سوانح غیبی در انجام کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت

۲ و بافواهم
۳ والسرایر

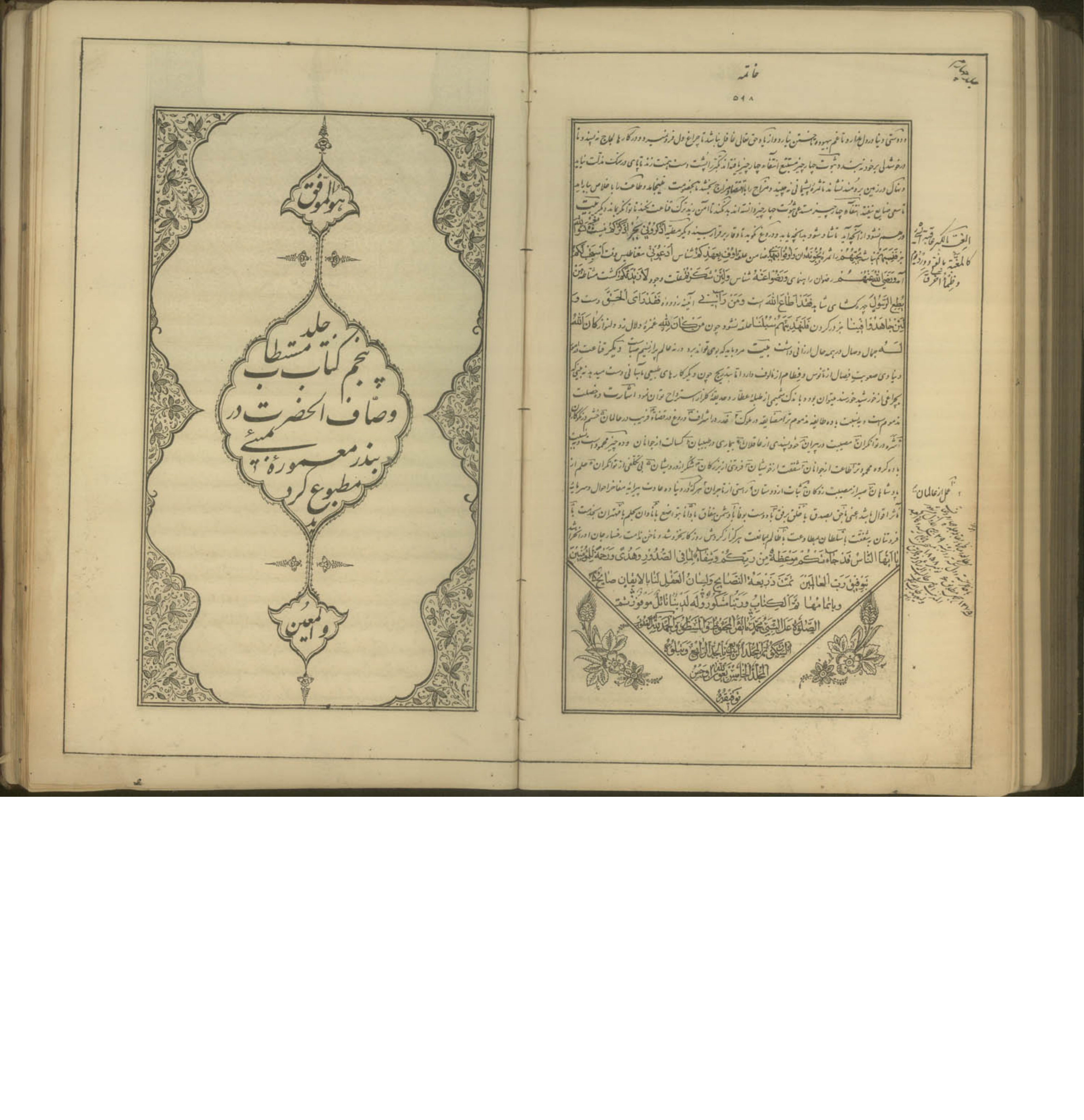
المصراع من قصیدة للبدیع ... اوله لئن غره منه سراج ضیاؤها





وسهولت دریافت واستفاده سایر طبقات مع الله ملهم الخیر والسعادات پس تیمّن با افتتاح بالفاظ دُرربار چند اثر است که اگر نامه بودی پیرایهٔ گردن
چهره موعظه وارشاد که نه از صدف صدق بجز از خزانت زاید و در سمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود و عقد گردن عقل و زیور صورت حقیقت
شاید قال علیه السلام لا مال اعوذ من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کا
التقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا فائدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کا
الثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتو[اضع]
ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس وما وعی والبطن وما حوی
واذکر الموت وطول البلی از ترجمه الفاظ مرتضوی این گوهر شاهوار حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود
دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر کشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد و هر که هتک پرده
دیگری برداشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را بدنام
وسخن نافرجام گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود جهت
نصیحت رحم افزودی و نه با فجور توانگری سر علما رفق است و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از این غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت
و هر آنکه دریافت دانست هر آنکه درویشی از جمله بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتها
و فاضلترین توانگریها صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت از شجرهٔ فکاهت و باغ و بستان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند
نیکوئی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه
معرفت اشیاء دو قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد و [illegible] از آنجهت ودیعت نهاد تا در طلب
منفعت سعی کند و خود را از مضار و منافی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با نوع ایشان مشارکت است و ایشان [illegible]
دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیا و از عمر ابن الخطاب ابن فضل الخطاب روایت کرده اند که
گفتند فلانکس چه بی اندازه شناسد گفت سزاوار باشد که در آن افتد از قلائد افکار محمد ابن علی علیه السلام این فراید معانی با رشته
پیوسته است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول بلا و زفتی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت
با یار و بدخوئی با اهل و دراز گفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن [illegible]
مروت از ماثورات اقوال محمد ابن علی ابن موسی علیه السلام نوشته میشود بمعانی متین و الفاظ بهتر از بهی کند
آنست که نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش بر آرنده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس ارتکاب

نماینده آن از خوان حکمت لقمان نوالهٔ این نوال نصیبهٔ جان طالبان آمد شناسند حلیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت
و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است با اضداد آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت
علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
ظرافت سلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فروماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف
حکم در مطاوی کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود
و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه نظر در راه نیاید و بی نیازترین توانگران آنکه
بسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که وفور [illegible]
حکمت از الفاظ او متصل است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بد دلی یافتندی و راست
با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت
یکروزه و آن مجلس شراب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
مشاطت بعروس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
دوستانست در سعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان ما بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراست
بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی
بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمه چند که بکر فکر و صافیت چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی
اسوة بالمواعظ والامثال محرر میگردد مصراع لعل یفید الناس عند الحوایج هر که هزل گزیند گزند زمانه بیند و دیگر آزار از آزاد[ان]
و جویا یار ازیار تا بیشمار و دیگر هر کس که نیک کرد یا بهم روزی جزای خوبش آید و دیگر چون دوستی برخاست تکلف برخاست
و دیگر هر آنکه بزرگتر بگرد و بزرگتر نگرد و دیگر ای دل نیک با زمین و بیک نازنین خورسنده شو و جویان خوبان بسیار مباش
و الا ترک برگ عاقبت خواهی چو آهی کردن و دیگر فرد کردن و [illegible] چو قرابه در گلو آب [illegible]
چند چو جرعه ریختن و دیگر تا بنده یا بنده اثر احسان باشد خداوند بد و بد شمرد و در بندگی دیگر روزگار از سرو و یاسمین مهر
یاسمین حریر و خشک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت و دیگر چهار چیز است که وجود آن لازم حصول چهار چیز دیگر است نکوکاری کردن
با گفتار کردار جمال گیرد و تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعبودیت بندد تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات
در کارها اختیار کند تا بمراد و ظفر یابد و دیگر چهار چیز آنکه انعدام آن رهینهٔ انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نایبه تا حیرت مستولی [illegible]



يا ايها الناس قد جاءتكم موعظة من ربكم وشفاء لما في الصدور وهدى ورحمة للمؤمنين

بتوفيق رب العالمين تمت ذربعة النصايح ولسان العقل لنا بالايقان صايح

وباتمامها تم الكتاب وربنا مشكور وله لدينا نائل موفور ثم

الصلوة على النبي محمد ما نفس المحجوج والمنطوق والحمد لله الغفور

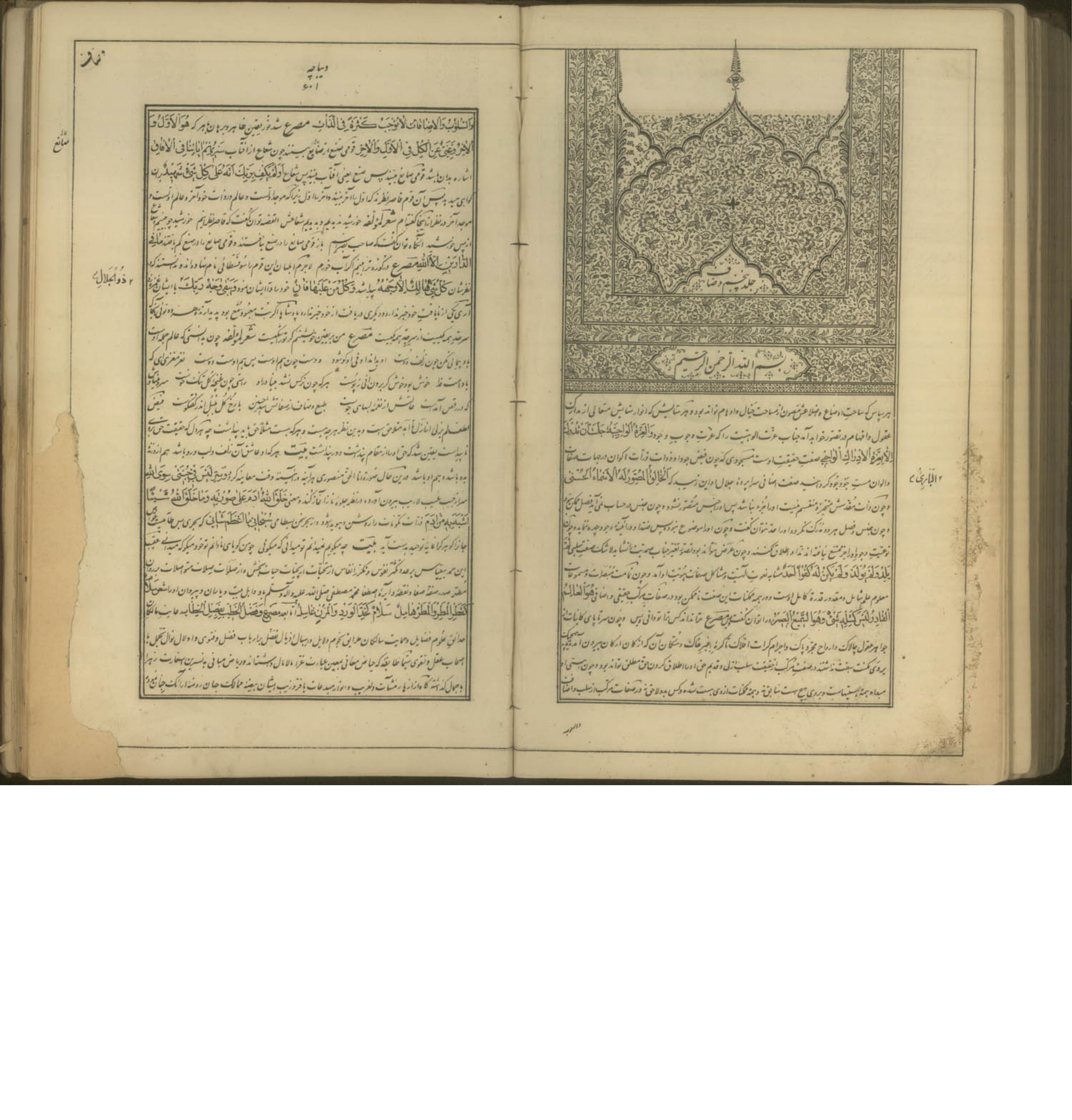
الشكور تم المجلد الرابع يتلوه المجلد الخامس بعون الله وحسن

توفيقه

هو الموفق

جلد پنجم کتاب مستطاب وصاف الحضرت در بندر معمورهٔ بمبئی مطبوع گردید

و المعين



بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع و ضلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار شایش متعالی از مدارک
عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود العزة الواجبة جلت ان تدرک
الابصار الادراک الواجب صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات
والوان مست جود جو کردانید صفت امانی سراپردهٔ جلال او این زیبد که الخالق المصور له الاسماء الحسنی
و چون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را جزء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نیاید فصل ممکن نبود

وکاوه به آثار نثار خامهٔ عنبرسرشت بازار کارنامهٔ بهشت در بهشت برهم زده شهر عنبیت پیش ابنای زمان مورود و شریعتی بعد اجا
جهان مودود و طراوت به مکارم اخلاق معمور و حقیقتی از معارم اخلاق مهجور و تا بر نوگل چمن تو گل صبا بوده و بر طبل زمن فضل صبا
فزوده سراسر بصنایع آداب و بکار بر بدایع الباب جالبین علینا جزة من الفضل کعمة و جالبین الینا ذرة من البذل
بنیمة معلنین اسرار الصناعة مغلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة
ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صناوید ایام و مشاهیر صیدا نام شهریاران عاقل جاندار و دولتیاران کا
کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار رنجه سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرائس فرمان دهی و جالبان
اوانس روزبهی بر مفتاشعی مرود عیشک فی الخلق المطایب والخیر مغتنم والذکر غنائمه آثار الطیبه بعطر دماغ و نسیمه
سطر بوع و تجان معارف نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی بهمت داغ زان آذهان و نزهت باغ جان جهان و کتاب قصص
واصابت نقش مراسم دین و دولت پر صدا امانی و زمزمهٔ خوش نوا مثانی مصرع ان الثناء کفیل عمر ثان ساخته و
بیت دانسته اند کاملی ایام تو سنست در باغ دهر خار و گل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات
گلشن معاوی تمنی بران و منبئی از آنست که بندهٔ وصاف اکه زاده اصلاف انصاف داد اوصاف داده است و همواره با داده دعا عرش
فرسای مسامع ملایک قبهٔ علیا معطش داشته و در آستانهٔ ثنا فرش بهای مجامع ممالک قبهٔ غبرا امزین کرده سیده و از
اوصاف اوصاف رتعات صابی رتعات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز
با اعجاز و کنایت مبرا از وصمت نکایت و استعارت منزه از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح
اماثی و تضمین تحسین نامی دایکار انجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز و شمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التقاط سحر
پیوند و تعلیق صفات بحرمانند عرایب معانی باعلاوه الفاظ چون ملاحت غوانی در خلاصت الحاظ ایم آنقدر که ابوالفتح بستی گفت
وصاحب دو دیوان گفت مصرع زین آتش پارسی حرارت گرفت و ابن القری التمری در محاضرهٔ کلامک یا المجاهرة
بنده منکات گشت و منشی کاتب صبی مکاتب آمد عبدالحمید از حیرت کتابت عمید جمید و ابن العمید از غیرت و کتابت عبدالحمید
رسیده صمعی لغوی باصم علی لغوی معتبری شد و تعوی بتعوی مشتهر گشت و روان ابونصر عتبی و روان ابن عیسی و دهٔ جان بل و بود جا
شهر و بل بر تلفیق بستی که پند و از فضایل بسیار بسیار دارد مصرع بینی اجرمت شأنک بمینی از اول مترجم آن خواندن گرفت و
هر یک از مقامات صناعت حریری بیافتند و حریر را در محاذات صیاغت حریرتی حریری متنزی دیده و دیگر مترسلان عرصهٔ
زمین و مترسلان مبلغهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی تبیان مع فصاحی اللسانین و صباحی
البنانین هر کرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت بهاغتی تواند بود از نتایج کلک و دهان و
نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی توانند که بهشت اگر درین مبارات مماراتی و درین مناظره مفاوله و درین مقدمات
اعتراضی بالعرضه انقباضی در خاطر جای گیر آید مصرع لمؤلفه تصنیف بنده حاضر ویک من آنم هرچند باوفور حسن اعتقاد و

این معتقد و اجماع بر طریقهٔ سخن دانی و ارتفاع بر عقیدهٔ سخن دانی نصیبی نیافت بل کرمت اشراف شنت استعبادی نهادند و بر عقبت
اسلاف صیت استرداد می فزود و حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل
آموزی که تحصیل و اکتساب اجزاء این بنا شد و سلیت و بهاد مصرع همان جای پدر بود و سبل استاد اما حدیث دیباچه نامه
موجودات خواجه همه کاینات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مستی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته ام
ان من ذوق حلف فی صناعته فهو محسوب من ذریتهم اما که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نکار و غوائب رغائب
آثار مشاعر عقل اصابی و مدارج نقل اضافی داشته است اقتباس قبس انفاس خورشید اثر واغتراف ازین اوصاف نا بید نظر کرده
حیث یقول بیت با لطف طبع خویش بسا زو یقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند اری بیت ورد و هر چه
عیبم بحرا ابن حین ببریت زین پس منم و عیب توای عقل تو دانی والله الموفق لاسباب اللذائذ وهو من الوائق المتقن
فی الحالات ولسان الصدق مصرع غافل اگر شو و دل کر از نادانی و این قصیدهٔ پارسی مجیده موکده اساس این بنا و مجدد
این حسنات والقصیدة هذه

صبحی که گوش چرخ بگیرد و نفیر من	گرد و زنگ دامن من آبگیر من	رقاصهٔ فلک بدر قص آورد	
آهسته نالهای خوش زار و زیر من	از آه تیر سازم و از تخص خود کمان	تا منحرق شود فلک از زخم تیر من	از گردش فلک همه با تیر آمدست
یا هر چه اندرست همه است تیر من	ناهید و ماه و تیر شریف بدین چرا	دون پرور است این و نا هید در ملین	رو بم زو ز بر کو است ولی زور و ز
بر نام من زنند ز محنت زر زبر من	حظم کم از کم است چه حال است پیش	است در زمانه قلیل و کثیر من	در کلشن زمانه من آن بلبلم که عقل
چون گل دریده جامه صبر از صفیر من	بر بار اعطار و ترقین کش حرو	چون یک رقم کشد سر کلک و دبیر من	منصوبه باز عقل نیارد فرود از
در نرد فضل از من دوش خانگیر من	در زین صفت اگر چه هم بخت گر روا	بر خط استوا است رخ بهامسیر من	سلطان نشان فضلم و ملک سخن
کنج روانست فضل معانی سریر من	آن ملک لی که گردش دوران کند خراب	ملکیست جاودان سخن دلپذیر من	اسکندرم گرفته جهان سخن بلی
جام جهان نماست حقیقت ضمیر من	عرضم عزیز و مال ولیست فور آن	عقل عزیز داند و فضل عزیز من	ممزوج داد کوئی باشکر هنر
در مهد عهد و در ایام شیر من	در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک	نخجه گشت نان امید از فطیر من	برگرد و خوان خاص سلاطین کند فسو
از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من	تر مست جیره بیاضم با من	دود چراغدان همه شب دان عبیر من	لفظم شراب ناب و سماعم صریر کلک
معنی بکر موسهٔ تاکز بر من	کر بر براق همت خود من شوم سوار	ارواح قدسیان سزد از سفیر من	ره جست در مسالک معنی مرا فتی
عقلست در ممالک صورة وزیر من	چرخ ار چه هست آینه کون تا قران	دانم یقین که هم نشاید نظیر من	بیم ز شحنه نیست دالی امید هم
تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من	کر سازگار و یاد من نیست که بیاش	نعم الوکیل اوست نعم النصیر من	مخلص این بتشبیبات و مخلص این

تقریبات آنست که در عالم اسباب هیچ مستبی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صورت
تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و اداتی هست که آن صورة مفروض در ان مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم منطبع نمی رسد چه وقتی
که سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود فکیف انچه تعلق بتلفیق سخن دارد و معانی دارد که نتیجه جانست و از

انسان مقصود آنست و معلوم است که بیت باد دم باد صبا کز مستی جهان ابر کی دمیدی گل نغاره چون گرفتندی کلاه گر نه دست
تربیت بودی و فیض باده خور ژاله کی گشتی در خون چون شدی مشک ناب تربیت باید سخن با آنکه دست تربیت خاک را مردم کند
والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن که از فراغ بال و رفاغ حال تواند بود والا اوقات از شوائب مشوشات و علی
و خارجی مصفی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد و چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از ملک علام روی نمود و شرط او
تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروه شرف رجعت کرده آغاز نهاد و در ساغر
خوشدلی باده امانی با جرعه فا و صحیح و اَنّی یَکُونُ الْکُرُّ مِنْ جُرَعِ الطِّلا ... قدح قرعه انّی لا انقل بی رو دیده میکرد و بیدوزه و از میان
رجوع بحضیض و عروج بذروه تردد می نمود و از جدول غالب و مغلوب تفأل میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر
تشبثی متقلبانه فرمود و اشارة رانده که لا اضطراب من کساد سوق الفضل و خوی شیمها و اضطراب الامور بجوائبها
بحمد الله اسباب اوآب و قدره سخن دانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان
جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مراتق مراق طبقات احمدی ابوسعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ چنگیزخانی
نَصَرَ اللهُ اَلْوِیَةَ الَّذِینَ یَرْفَعُهُ لِوَائَهُ لِتَنُورَ وَ اَنْجَزَ اَمَانِیَ الْعَالَمِینَ کَوَاکِبَ الْمَیْسُوَّ تاریخ دولت خانی که بطرد و عکس تاریخ
دعاء دولت خانیست و عنوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبعی واجب دان به بیت زانرو که تو خود نیستی
یابی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی یابی بلمن این عذر تمسک نموده گفتم ای نقطه وحدت و ادوم معنی و معلول علت اولی انسان
نافذ و فرمان مطاع تست با مثال اولی بلی در مجلد رابع مسطور است ورد و دستور حافظه مشهور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار
لایق تر می نماید پس وضع خامس با کلام و مزاج متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چو مبدائی که میدانم همی گویی و مبدائی که دلیل
عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف اضافی
باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل اضافی یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
پیرامن مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب معرّی چه
هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صورت آن با یکدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود
و هوا آب الکنون چه وضع حالی ترا زان نیکو اینکه وضع این مجلد مجلد پنجم زیبا تر از جمله مجلدات هم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و هم
همین الحاب را بهره پادشاهزاده عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود بیت تا فلک پرده کون باشد
بود پرورد بحث تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار یار باشد و از کمال عمر طبیعی متمتع و برخوردار آنست که عدد همیون در سلسله
اروغ همیون تا مبدأ دولت چنگیز خان معتبر در حد خانان هشت و هشت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد
کر منفصله و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عددست و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد

زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه خود باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن
اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش از این تقسیم روشن گشت که در عدد هشت اقسام
چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زائد باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که
نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح او ناقص
افتد چون هشت که نیمه او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح در جه تساوی که بود
چون شش که نیمه آن سه بود و ثلث او دو ..... سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل
بیش از یکی نامتصور باشد و العزة من لوازم القلة چنانکه در آحاد و عشرات و در مئات و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارة
بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَ الْاَرْضُ بنا بر این مساوات تواند بود و از این جهة حکمة بالغه حکیم مطلق و دانا و برحق عظمت آلاؤه این
گنبد مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم آنست و این حکمی بستگان چنین اختراع که در حرف عجم آنرا ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش
بسیط الحکین آثار وَ الْاَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ که زمینش مانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمده و در بابهای بزرگ
و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزها هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از نهفت خانه عدم
بصحرای وجود آورید و مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظر قرآن
که فهرست کارنامه ازل است از این معنی چنین عبارت کرد و قال قُلْ اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُوْنَ
لَهٗۤ اَنْدَادًا ذٰلِکَ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ اِلٰى قَوْلِهٖ فَقَضٰىهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آیین
مشعر آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ داخل عدد فِیْۤ اَرْبَعَةِ اَیَّامٍ باید
انگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سر ابستان کن فکان
آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه
این هفت سرا پرده خضرا بغیر عمد بهیمه و غیر برافراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز و تا اقلیم
و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و همدان و طی و حمیر و هذیل و
تمیم و هوازن و الیمن و قراءت مشهور هفت است و مصاحف مأثور هفت و فاتحة الکتاب که نازل آن در سبع هفت آیت
و مجموع قرآن هفت سبع از آن چون این سخن میسر گشت تأثیر مسبعات در ادعیه مأثورات و وضع هیاکل و انواع مخارات
که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین
باشد چه آن بحرانی تام بود با استفراغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم
خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِیْنَ مَرَّةً و در حدیث
اِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ کُلَّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد و سبع بقرات

بیمان باکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات وماننداین ازغرائب موهم برین سیاق قیاس
باید کرفتن و تعجب از راه صورة وعرف ورسم خوبانرا بهفت آرایش معهود باشد بیت کرتو هر هفت کرده آئی چرخ در توان
هفت زور اندازد وخوب روی وسمه کشیده ومنظرا حلی اعنی ماه وهم بدو هفت تام شود واکر طریق نقل معتبر می باید داشت
وبفال تفال کر و ازان روی که روی انه کان النبی صلی الله علیه واله وسلم یحب الفال وقال المرتضی کرم الله
وجهه تفال بما تهوی یکن فلقلما یقال لامر کان الا تحققا معتبرترین فال آنست که بی تعرض طلبی وتعین مطلبی
آوازی بشنود یا وضعی کزیده ببیند چون سوانح صبح که از میامن ایام مبارک آید ومانند آن با اشکال شانزده کانه که بر تختهٔ رملی مرتسم کردد
وباشاره کان نبی من الانبیاء یخط فمن وافق خطه فذاک مطلوب دال باشد وکدام حال صادق
وکدام فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال مثال اعجاز وما ینطق عن الهوی واشکال بی اشکال اقبالش بر تختهٔ لوح محفوظ بسیل
تا میل قدرت ارتسام یافته ودر نصرة الدین جل سویداء دل بجمرهٔ حرمهٔ جموع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یعنی
یعنی تا هست جهان عالم صغیر واکبر مطابق این فال میمون وموافق این اشکال موزون وعدد اکبر خاصیت افاده وفضیلت ذاتی و
خارجی ازپی همدیکر منظاهر کشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنکیزخان مظهر ومظهر صفت قهر الهی بوده وذات همایون پادشاه مظهر ومظهر صفت
لطف نامتناهی لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد وبالعرض از سیاق این تقریر فذلکهٔ مجموع سبعة عشر
بی ترقین تشکیک بر باور یقین روشن ومحقق کشت وبر مذهب سوفسطائی انکار حس توان کرد وپادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات
جوانی وربیع بهار ناز وکامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم ووقار پیران جهاندیده آراسته وشجاعت صفدران سرد وکرم چشیده
ونقش عفت وپاکدامنی بر نگین عقیدهٔ شاهانه نگاشته ورایت سخاوت وعدالت با آفتاب زرفشان افراشته تا بجدی که عدلش عدد کسر
کسری کستری آورده وبذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخته چنانکه از خوان انعامش مگر بربط تهی شکم نماند واز خدمت وسلوس
مکر ساغر برهنه بازکشته فیض ومساک از کف کافلش کس ندیده واز امل پرورش بجز قبضهٔ شمشیر ودوال عنان کرفتن
سخن چین در حضرت او مجال مواجهه ومشافهه نیافت بجز کاغذ دوروی وخامه دوزبان جور وتباهی در عهد پادشاهی هرکس روا داشت
الا سخا بر جگر کوشکان کان وبحر ماندکان تجه عمان در ترازوی همت بی همتایش قطره وقراطه هر دو یکی ودر مقابله بخشش
بی نهایتش خزائن وجرائم بسیار بسیار کمتر از اندکی ومطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت نشسته که آن زمانی که
بحساب ختائیان نود وشش هزار وسیصد ونه سال از آفرینش عالم کذشته بود واز مدة جلوس این عهد که بدامن آخر زمان موصول
باو تقریبا صد وبیست سال است واین عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده وهم فالی با بشارت وبشری آمده واز عهد خروج و عروج
چنکیزخان بقوة قلعه جهانکیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنکیزخان جمعه در سلسله نسب واوه چون او در مرتبه یعنی در بخت
سایع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت
چهار قائمه وشخص مملکت با چهار عنصر وخانهٔ اقبال با چهار در واساس جهانداری را چهار حد بودند جوجی جغتای اوکتای تولوی

لمولفه اولئک اربع للملک کانوا طبایع فی امتزاج وازدواج وهم جوجی جغتای المعنی اوکتای وتولوا ذو الهیاج
چون طایر روح چنکیزخان باشیان آسمان پرید شد اول جانم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای بحکم یرلیغ چنکیزخان ولایت عهد یافت کار
دولتش از قضا به انقضا پیوست وپسرش کیوک خان بخانیت استظهار فرمود وبعد ازان بی اهتمام او نوبت آن ممالک بداو
نخست منکوخان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر اریغ بوکا برادر کهین که بموضعه بعضی شاهزادکان
در بعضی ممالک بر تخت نشست سیم دیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت وچون عمر مقدر در سلطنت بکذرانید هم در حال حیوة او
خانیت به نبیره اش تمور پسر جمکین مفوض کشت باخر تمور از مشکوی زرین وفرشی با آیین عوض فرشی وبه از خاکستر بستر وار خشت
بالین خویشان بسر برده بلا نبیره جمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزکار نام او را از صفحهٔ احیا بسترد وتوثیق معاهدت
بر یتوق تیموق لقبش کلو خان برادر خویشان اتفاق افتاد وبعد ازان برپسراوشیدی بلا قاآن وامروز از شهور سنه سبع وعشرین وسبعمایه
ایستمور بن کمبله بن جمکین بن قبلا قاآنست وممالک چین وختای تا اقصا منزی بتغر معدلتش چون ساحت جنان آبادان اما جوجی
پسر بزرکتر چنکیزخان که ممالک سقسین وقبچاق وخوارزم وبلغار وقرم واوکاک تاروس ودشت بعد از او پسرش باتو مصرع لمولفه
چون نوبت آنست که کویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج ونکین آمد ودیگر پسراو سرتاق بحکم یرلیغ منکوقاآن بر بهروزی سلطنت فرمان
روائی کرد وازین دیر پایدار زود بمنزل اخیر کوچ چون دمطموره زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی هنوز تمام ناتافته
بیکبارگی بیام اجل ناکام ازپی پدر بشتافت برکا اغول برادر باتو بر تخت سلطنت خرامید ودر عقب او منکوتمور پسر توقان نواده باتو برد
جهانداری پای نهاد وقبای بقای او نیز در بر هستی او تنکی چون کرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهره زر زد وبعد بر تسک اولاغو پسر منکوتمور
وتولابوقا وکنجک پسران تاربو او را چون زر نامسره درین مصره غول نهفتند وپنج سال بمشارکت همدیکر در ان الوس بر رقعهٔ شاهی
فرمان امر ونهی انداختند شهزاده توقتای پسر منکوتمور ایشانرا بخراب آباد عدم سپرد وعروس مهر پرست مهر پادشاهی با مهندی در
آغوش کشید از تقدیر خدای توقتای پسر تمار نواده جوجی که لشکر باتو وبرکه بودی بروی اغالیده وطرف الوس او بتغلب از من واستقامت
برداخت عاقبت طومار اعمال واعمار توقتای را بدست توقتای در نوشتند وزود زیر پیراهن عمر توقتای نیز بخار اجل موعود چون
دامن کل باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغرلجه بن توقتای بن منکوتمور که اوزبک صبغة الله واوزبک پادشاهی دارد
بحکم کان استحقاق کوی شاهی برد واکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغتای که چنکیزخان مملکت
ماوراء النهر وختن وکاشغر وحدود بیش بالیغ وقیاس تا نواحی قراقرم بنام او موسوم کردانید بوقتی که کله کوشه جباری را ترک
کفت نبیره او پسر ماتیکان قرا هلاکو اغول با براه ولایت عهد از حکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را
مصروف وملکت بر ییسو منکو پسر جغتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چکونه باشد باز منکوخان بواسطه مخالفت
ییسو در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت او بسنگ عزل خورد وشکست ومنصب سلطنت بر قرا هلاکو قرار داد چون او بخانه رسید پسرش
مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدایکان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ

بوکا بجلیه تقلب طلسم خانیت بگشاد و او هر غه پسر خود را مبارک شاه از غایت تمکن بر پشت پادشاهی نشاند براق پسر میسون تو پسر
موا تو کان بمعاودت برخاست و مبارک شاه را مقدم بار بجیان خود داشت و دوران مملکت بکانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر لوای
چند سال بیع اندرین خان دو دو در رایت خانی افراشت چون توا در گذشت از میان فرزندان کنجک کرد و استعلا بر افروخت و چهره استیلا افروخت سال با آخر کشیده از
عقب پدر بیرلیو بیرون تاخت بالیو پسر قدا قای بیجان نبیره توری بین موا تو کان بن جغاتای انک مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود
بیاراست پس کار او وار و غ او بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزاده کان قید ولی و توانی را بر خانی استبوغا پسر توا بیعت
باستحکام او نیز از ین خاکدان زود زوال قفا در حلت بجا رید برادرش شهزاده کپک که واسطه عقد اروغ جغاتای و الفتقدی کیجیدی آن
مملکت را با مملکت قید وئی بانضمام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی و جهانداری
در زیدان فرمان روانی بر هواری میراند اما شهزاده قید و پسر غازی اغول نبیره او کتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیغ و از جانب شرق
ماوراء النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناری جست چپر قید و که او را از جمله چهل پسر و نواده بر بنای شهامت فارغ شمرده‌ی
بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه حبت خانه‌ی باخت عاقبت از زخم کرونده کعبتین فلکی چون مهره نرد دور شد و قرار خانه
کرفت و بدست ایشان در دامن دولت تیمور قاآن او تخت و شهزاده کان توانی آن ممالک را بتصرف آورده و الحالة هذه اکنون
بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال ربانی و فال قرآنی از قبل قیل بنده و صاف الحضره واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر و روشن تر از مشاهده حال در خزائه وهم و خیال توان آورد یعنی ما اَغنَی الصَّباحُ عَنِ المِصباحِ وَمَن لَهُ یَستَغنِی
عَنِ المِصباحِ لَم یَستَغنِ بِالصَّباحِ بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر وَمَا انتِفاعُ اَخِی الدُّنیا بِنَاظِرِهِ اِذَا استَوَی عِندَهُ الاَنوَارُ
وَالظُّلَمُ علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف کبری روشت عنوان تاریخ جهانست از بابت منتظره دایره افق
یعنی قوس افق شرقی تا نهایت منتظره دایره انحطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال جبال و شمالا تا مقاطع جانب جنوب طولا
وعرضا دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهاندار بی زوال مستشرقا کار از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوئینان عزیز
قدر دانند که این سخن چون تیر از جوزاء از سپر شان رست تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهان ابن غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری و جهان کامی باد و خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امراء مریخ شهامت فلک صولت و ایناقان خسرو
افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقیب اند
محضر وقائی از سر نیک محضری رقم مصرع اِنّی شَهِدتُ بِمَا اَجرَی مِنَ القَلَمِ کشند و ذرات کاینات کواهی هم دریغ ندارند
شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه منکیند در روز اقبال تباشیر بکور دارد و ثمره شاخ عمر مزده باکوره کرفته در مدت یکسال کم یا بیش فتح بلاد
جاده‌ی روزگار باقی و پایدار کذارد بی آنکه ممالک ها از دور یا نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد از تا جز تیجه عبایت
و وقت طالع پادشاه امری ثالث کدامست که حمل بر آن توان کرد اول قصه شهزاده اورنک و لشکر دریا موج او که عقده جون
قضاء مبرم بود از راه در بند که حصین ترثغری از ثغور ممالک بسیطه است بکذشتند و بر کنار ترکر خیمه اقامت زدند بی جدال و نزال

بیت بی آنکه در بزرو فرزند شد حسام بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در انجام و انهزام و اسراع و
اعجال تمام معطوف کردانیده و چون آتش آمده و چون دود شدند بر آمدند و رفتند و عبوق این صبوح قضیه تمکید شهود عقیدت
یاغیان بزرگ و کردان سترک قورمیشی و امیر چنین است که بر روی نسب با حضرت جلت خال بوده قارون مال و فرعون خیال با دیگر
اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان دیگر جوزائی چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون ثریا
یاوکی ستارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید و اگر شعبه دست زوال و عرصه تیغ اقبال کشتند و پیوند این فتوح در درج
والثالث خیر خبر بتوجهور و بکیوت ممعوت که دشمن خیره و دو شیر عصور بودند و شکر غبار آثارشان که در رشته و دول غل و
درجان خانه عصیان داشتند و بمجاهره بی حکم یرلیغ بتشلاغ مازندران در آمده بی احتیاج بسعی بندگان دولت قاهره بیت
بی آنکه شد گشیده یکی خنجر از نیام بی آنکه شد گشاده یکی ناوک از کمان شهزاده کپک از آب آمویه گذشته ایشان را هردو بر ساهره متن
تراب مسکن آبادان پرداخت و اعوان و اتباع را در قطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس
هر راحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت ما در دولت چه شود والرابع ثریته الرابع جام
این قضیه قصه دمشق است که زبان بخت اَلَیسَ لِی مُلکُ مِصرَ وَهٰذِهِ الاَنهَارُ تَجرِی مِن تَحتِی اَفَلَا تُبصِرُونَ
جاری میکردانید و پنجم این احوال چو پایان والخمس مع الخمسین که پای از سر تخوت بر تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
بمطر رسید مصرع لمؤلفه چانکه فال زد این بنده مبارک فال جست با آنچه منتظر و موعود است چه باشد بیت باش تا شاخ
عدل بربد بکین نخستین شکوفه ثمرست صبرکن تا علم فراز مهر کین تباشیر صبح را اثرست پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا
فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق و دوری مکرر زند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و از ین نوع طالعی از مطلع
توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان و دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبت سنی ابر برد عاطفت پادشاه کامکار
بسی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان بباید و درآوی روزگار را از گفته بنده وصاف این بیت آرد بیت لمؤلفه
عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب او فزا باد و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و ایناقان حضرت
واصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان و ناتوان آداب شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را
بر خود بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و جان دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال
والاکرام کرامت گشت بضعفاء و رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت نامتناهی جان
سحر کاهی مصرع که پای سرو بود راف آلهی میطلبند و امیدوار باشند که بیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه
جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان کردد و بر مصداق حال شعر یَقُولُ الدَّهرُ مُطَّوِعًا اِذَا لَولَا
کَفَی لِلعَالَمِینَ بِهِ دَلِیلًا بیت جهان از نسخ چون نگارخانه چین پر از زیب و نگار رود و آیین شعر زمان اَنتَ فِیهِ
اَلفَرَطَینِ یَمُنُّ عَلَی النَّعِیمِ اُلُوفٌ مَن بیت جان لطفت کمت چون بلاغت چه دو معنی بکدا بلاغت

بوکون ارکن چاو صیققن لی جیشا شکریاجه قان لمن لی اگر درین حال وصاف بزبان شنقی بر جسب گفته شاعر در سیتی شعر حماتی
بالقریض ولو ودی مایلت روی شعره لنا الهاکو مشر مستظهر بعبارات الالسنة تعنت کالریاض
الوانا اهدا الی العدا الاعراب مبهما ورای بالنطق الترکی خاقانا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد وبدین بیان عذر این سخن
توان خواست بارسی چون سخن منجز معجز نمای بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل صحیح وما قاله عقل فذلک معقول تقریر عن الله
علیه وعون الله دائما لدیه بیت زعمرم کم شد و در غم فزود عشق وچه شد من از تو سیر نگردم برای بیش کمی علی هذا بنا بر اشارت لسان
فوای بعد از استجازه از ملقن عقل واستخاره از واهب فضل در شرعت مالوف والمؤمن آلف مالوف شعر نقوسنا اعلی المجد عاشقة
فلو تسلت اسلناها علی الاسل هم بازم حرف معروف والفقیر اولی بحرفه وانا القول الماهر بصیر بحرفته ان نسلت فضل
طایفه که با ما بزیر این گنبد وزرند وتن بیشاری داده دل وخانه ودریافت را درند ودیده وانستند که ورا و آخر رمضان سنه ثلاث و
وسبعمائه سلطان روی زمین از جبه اشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف وانتصاف بود بر صفت اوقات خود در
عدل وبذل مصروف گردانید وحریک منصور با ماکن وپورتها تحرنمودند چون موسم ربیع قناع اقتناع از چهره گلها وباغ بر داشت
بیت وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار و روزگار بدین غزل آهنگ برکشید بیت
هنگام تفرج وتماشاست کز لاله چمن چو روی حوراست در باغ نعیش گل زبلبل در صف صف صفیر برخاست بر عزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرمود بهنگام خریف که بیت شست بیداری رخ آب زعفران یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چنار
امور ممالک روم متزلزل بود وقروم آن بوم نامتحول وشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بدو و حدث وعدد ومحتاج
نوئین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف مخصوص داشت وچون دران نزدیکی شهزاده اجابت کرده بود شاهزاده
جهان زهره برج سلطنت ودره درج مملکت ساتی بیک را زینت عظمت خاتون نامزد ازدواج او فرموده حکم برلیغ شد تا لشکری که در
اهتمام رایت فرصت شکار او بند لمحات آن ثغر مبادرت نمایند وساحات آن ممالک را از عیث وعبث وعناد وفساد ترکمانان
قرمانی که بدوقت پای در حلقه نافرمانی می نهادند وسر از چنبر امر سلطانی می کشید پاک گردانند وامیر جوانبخت حسین را باقامت مهمات
اران وحفظ دربند شروان مأمور گردانید وعنان مسارعت بانصوب بیک ساخت ودر آن حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول
که شاهزاده کپک با دیگر شهزادگان توانی لشکری که جدل وجذل ورا حیم ورا بیم کمی پندارند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون آتش
قبضه کمان چاچی مسیح تیر وماننده کمان از دست تدبیر گذشته وهزاره که در مقام تقرادی نشسته بودند تقاعس نمودند وبا سلطان یساول
در موضع فلان محاربت پیوستند وغالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید واهالی دروازه نگشودند واز طرف احتیاط یکسو زدند
روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند وصورت حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان یساول ملک طوس با محمد شاه حمید بیساسا
رسانیده از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود وصحیح وبا سلطان الاعداء تغذیق خلقا از حکم برلیغ امیر علی قوشچی وامراء طغای کورکان ایناکی
پسر سوتای نوئین قورچی پسر الیاس با برادر یساول صمغان آجی ارزنکی امیرزاده سیورغتمش بدامشاه مبارکشاه برادرزاده سنجای طغان

باچهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر خنجر بر خط نیزه خطی نهند ودر مضمار مقارعت چون تیغ خود
بر فرق زدن وم تزنند شعر یعشون فذکروا والجون الی الوغا متقبلین بوقعهم اسیادا ودر اول زمستان سال مذکور سلطان یساول بتکشور
بیت شهنشاهی که نامش درخور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج وچو روی تاج را گوهر نفس خود با نوئینان اکوس وامرای
بزرگ وهمیران چهار کشیک وایناقان وولقباروی دیگر امراء تومان وهزار مصرع گردان کار دیده ومردان کار زار نهضت فرمود
درهیایی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد وزبان ملک براهبی وفرتهی میخواست ومیگفت بیت مفتاح نصرت وظفر وفتح در کف
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر حد ودیار طوس خافق شد واوازه حرکت عنان عثمان سیر
ورکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازه تو کاروان شکر کرد ودر اثناء آن مبشران که مباشران انهاء مسرت
بودند برسیدند وعرضه داشتند که لشکر توانی بواسطه آنکه بکپک تبتها در پوشیده وا از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود دران حال
خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه جسارت کوته یافتند وچند روز ماه ازین سوی هراة در مداخلت توغل کرده
مصرع کشی الضبع عن عرینة الاسد وبا سلطان یساول مطاردت اتفاق افتاده چون دران نزدیکی آوازه مراجعت بکپک و
وصول امرا با برکت پیک کین غضنفر آئین از دو طرف شرکایان اشرار افغانان بدیشان رسید وباز خبر حرکت پادشاه جهان بدیشان
قرینه وضمیمه آن تتمه شد سر از پای نشاخته ودستگیر فرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیت
آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا کنجشک زود باز گریزد باشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور ستارگان
همه از سر فرو نهند کلاه فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امراء لشکر سلطانی در عقب
ایشان از جیحون عبور کردند واز آنسوی ترمد در ومرتق مصادمت دست داده ولاوریها دو بهادریها نمودند بیت گرد یا گرده چشم
گیتی کور کوسها کرده گوش گردون کر سینه چون تخته گور در جوشن مغفر چون کعبه غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کپک وجکسون
منهزم شدند وتا جلدرک که یک روزه بخارا است از عقب تعاقب کرده واولجای کرفتاً مشعری کذا فلیعتبر من طلب الاعادی و
مثل مثل تنزلک فلتکن الطلاب سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران وقلاع آنجا بامضا رسانید چون تاثیر بهار سنه ارج
عشر وسبعمائه بیت از دل بلبل بنالد شده غوغا برخاست سبزه همچون دل سکین من از جا برخاست غنچه بر حجله گلبن بنشاندند باز قا
سرو سهی بر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خود ربیعی دیگر نمود وانوا
انوار مزین بل بهشتی مصور بود در وی زه آب تسنیم وکوثر معین واز جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار گردون رواق معترس سلطنت بر افراشته بود که نطاق نه طاق فلک از غیرت
آن جفت خفت وخجلت وندیم ندم وحسرت میگشت ودر صورت سقف مرفوع ونقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای
نرگس از حیرت باز نماید وجناح نجاح گسترش صرح ممرد را خاک نشین جناح میکردانید واز آن غرف بر طرف شرف قصور
فردوس طعن تغابن میزد ودر مطالعه آن مناظر بهجت فزای ازار انکه جنة الماوی او آه حسرت نامی خورد این بیت مناسب حال بود

لمؤلفه بیت بکاخ وصل تو چون هست دست رس ما هم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و باشارت دستور جهان بانی
بنده وصاف باین قصیده غرا اوصاف آن را در جریده انشا اثبات کرد مصرع وانها هذه والدهر ذو غیر القصیده

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنگر | خاکش قنات عنبر آبش فرات و کوثر
غرفه نمای جنت خیر البناء عالم | بیت السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع ولفظ و رایت چون عقل دور از آفت | چون عیش غم زدایت چون عمر روح پرور
ایوان هشت جنت کز طارمش از آن | میدان جنگ کرده ون خراسانش کشور
خاشاک ساحتش را هر باد داده رونق | حوران ز زلف مشکین جاروب طرف منظر
آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را | یک یک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر
نقشی که می نگارد نقاش بر سطوحش | از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر
آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی | شاداب چون تر و نازک سیراب و تازه و تر
با رفعت بنایش ادراک وهم کوته | با تحفه هوایش مغز فلک معنبر
کوتاه نموده الحق در خم صولجانی | زیر نطاق طاقش ذو قبه مدور
تا تسویت پذیرد الت ز دست بنا | از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا | هرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور
در وصف او چه وصاف افزوده در حیران | کفا خرد که تا کی رانی سخن مبتر
با کعبه هیبت ورای ساکن شده مجاور | با آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت | خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان زمانه سلطان الجایتو محمد | دارای ربع مسکون کسری ده سکندر
مسعود هر دو گیتی مختار این ستم مولد | مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از دوم تا بقصا | عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تا بهر گسندش در حلق صد چو رستم | نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر
چوپان رزم سوزش طاهر دشمن افکن | تو قاق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریست آتش فروز دشمن | تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر
هر کس که سر کشیدش چون نای تیغ خونخوار | از پای فاسر شد چون تیغ فرق گوهر
و آنکس که دور راندش چون تیر از بر خود | دارد مثال پیکان از خاک تیره بستر
از عدل شامل او ظل امن گسترده | با باز عشق بازد تیهو دراز و مضطر
عکسش به نیم اشارت از بهر مهربانی | منفک کند عرضها از التزام جوهر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل | اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
از بهر نظم دولت چون تاج بسته بر سر | واندر مهم ممالک چون روح بسته پیکر
فکرش بکار سازی چون عقل کل مدبر | رایش بکار دانی چون پیک فتح رهبر
سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین | بی زال و زوال فتنه از هجرت پیمبر ٧١٢
تا کعبه جهان بادین ایوان چرخ بنیان | تا چرخ هست باد اسلطان معمر
بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش | پیوسته چار چیز حظی گرفته بهر
طبع از شراب لعل جان از نشاط و لهو | چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و بهو ذرا این عمارت در قلعه گردون رواق از طرف فلان بر وضع چار خانه و چار صفه از انک آیین برافراشتند از سقف تا تخت و از
شیره تا کرسی و تخت و حجره و ابواب و شباک و میزاب انداب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن حجرات
خجلت و دهشت در بی آید مصرع هست چار در که از آن هست در بهشت و در صحن سرای و گلشا حوضه مدوره زرین ساخته
و در میانه قطعها بر شکل مثلث در زاویه قایمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی و دار بر مقدار قد سرو بالایی با شاخها متشعب
از ساق مجوف ملتف بهم بکر مرصع بیاقوت و در فواره دار برانگیخته بیت ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از این جواهر و این عطرها هرایکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بجای اصناف
مرغان و انواع میوه ها مصور کرده اند و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از نحاس سروان حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

و قمیز لذة للشاربین از آن نایژه ها روان در مرکز حوضه بمجاری ساق آن درخت کامنه در اجواف مشعبین متصاعد میشد و از سر آن شاخها
بابرگ و نوا آراسته ترازو شاخها که چون مناسر شاهین اعوجاجی داشت تا رشاش آن بایعات از تفرق مانعات باشد بقسمی از
حوضه تنه خانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق و کاس من معین آن زلال کوثر آثار تسنیم نسیم سلسبیل
سلاست بر می داشتند و عقل سرگشته حیرت در و ندان بانگشت گرفته میخواند مصرع این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد و اگر
بجای آب مسقاخ دمی دران نایژه دمیده شدی از منافیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مولف بسمع
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت و طیش پادشاه پرویز عشرت و عیش شبها و روزها بیت او فرخ از آن وصال العزیز ها
مجلس رغو و دیده بسی ساز و سوز ها بر من بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها دران کاخ مینو بهجت
عیش کرد و در مشکران آوازه العیش العیش بگوش زهره چنگ زن که باربد نواء مجلس اعلاست رسانید شعر یا طیب لذة
ایام لنا سلفت وحسن لذة ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیلی من بطالتها اذا ترنم صوت الناي والعود وقهوة من
سلافة الخمر صافية كالمسك والعنبر الهندي والعود تسل عقلك في لين وفي لطف اذا جرت منك مجرى
الماء في العود ذکر التجاء شهزاده یسور بلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاهزاده جهان ابو سعید خلد الله
ملکه بصوب خراسان در اوایل شهور سنه اربع عشر و سبعمائه چون شهزاده کبک عادل پسر دوا با لشکری جرار از خراسان
وان الدهر بالترجیع راقی براه مخالف در پرده انهزام چون ترتی حسینی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با صول براستی در
مقام حسینی گفته شد میان شهزاده یسور پسر اورکتمور و جیره بوقا تیمور و جیره قداقای با اولاد چاقای و شهزاده ایسن بوقا اسبابی که منعقد گردید
بود علاوه موافقت بگسیخت چنانکه باز نتوان پیوست چون رشته مطابقت گسسته شد با دیگر شهزادگان توانی نیز دل همسری و سر یکدلی نداشت
بل اساس مخالفت موکد و قاعده منافرت ممهد میبود و در اواخر این سال عروه وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروه مثلی الی وثیقه
علیه الی متمسک و ملتجی گشت و بر جیحون جسری بست و با کیوان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر پردازند و مغفر معفر را از
افسر قیصر دوست تر دارند کتایب چون کتاب رقاع مثل ایشان کمیاب نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهاده
آستان و حمل ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند باد لجای و غارت رانده بود بعد ستة ماه از آموی عبور کرده شعر کانهم
لما تهبا العبر انبره موسی یوم شق البحر در سر شبورغان یورت و مقام اختیار کرده اتفاقا و بالی که بعبت ایشان نوبت
خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد هشت آقچه یافت نمی شد و سخن این و می مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شيء علي تركته
فيكون أرخص ما يكون إذا غلا إلا الدقيق فإنه هو قوتنا فإذا غلا يوماً فقد عظم البلاء در کوههای
آنجا علفی باشد که مغول آن را تیرن گویند عوام از آن مسکه معاش ولهنه انتعاش می ساختند پس قوتیش مبانی اخلاص و ایلچی با لکها و جیاب
آنجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر یسیر الیک لو تقدر کل بلده وادی و اذو اجاکانهم النمل سعاطف سلطان اسلام بدین بشارت
در اهتزاز آمد و ایلچی را انواع لا شی یعنی اعزاز و مرسل را سیورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بنواخر خلع و کرامات و فنون تحف

وانعامات بیشمار مخصوص گردانید و ملغوار و مصیف و مشتا در حدود بادغیس که با وجود بیشه دلان دهات بهشت آسا و زران و وزوا
ونواحی بجا و خرسن معین و حکم راند که از تمامت ممالک مملکت بر سبیل مساعدت و ارگ یراق وجوهات استعداد از نغارات لشکر و عکن
معیبا از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور گردانند
گردانند سونج نوئین برادر بیگلربیگی و سیلادسون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت بر
موسوم برابی در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل حاجی قتلغ پسر قتلغشاه سرور تومان برادران قول نوئین زاده حسن
سرور تومان چوپان قول تونکال پسر ایشقتلغ باتفاق رستم پسر طلای بر سر دیوان تومان طغای عیسی و عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین
برادر صاحب دیوانی محمد بیک پسر باتمش و بابغلاو پسر ایلبارمش و نوکر برادر قوشچی سنکر وز پسر نورین
نوئین برادر آیداچی علی پادشاه پسر چچاک بشارکت ایلبارمش پسر سونج قیا خزانچی جینکتمور پسر طلای بهادر
برادر علم داری ایسن پسر سلطان بیساول برادر بیساولی مصر خواجه پسر محمد اوداچی قرا محمد پسر بوغاتی
نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای برادر آختاچی شیخ علی پسر ایرنجین برادر قشغا آختاچی برنبو برادر بوزآختاچی منضم بقربت اینانی دیگر
جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزائن و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه
نو باشد اشتغال نمود باختیاری مسعود **بیت** سراپرده شاه بیرون زدند سپه خیمه ها با هامون زدند چون زمان حرکت رسید
بیت فرمانفرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی جنة القلب جهانداری
رکاب کرده بپای مجتشم فرموده دیباچه چهره سلطنت را بژاله اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت
همانا بحر بست شاهانه و نور بصیرت میدانست که **مصرع** دیدار تو ای دوست کم بازبینم **بیت** دل من همی داد گوئی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدائی ولی با بی شکی هرچه آید برم دم بران پیش از آن میبد دل گوای جدائی کمان بردم ای دوست لیکن نجندان
که یکبارگی آشنائی پس پادشاهزاده و ولیعهد بمبارکی و فرخندگی **بیت** قدر چون یکچی توفیق یولتاش قرنتاش بلور
دولت چاووشش روانه شد چون عرصه خراسان مخیم هریک شاهزاده عالم گشت ایلچیان بسور بخدمت تخت تشرف جسته
اولجامیشی کردند شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرمود و هریک او را بانعام جزیل و آسمانشی مخصوص گردانید و کار ها
نسقی و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت و دیگر امرا و تومانات
هریک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیه طواعیت و طاعت باشد بداشت و رعایا و لشکری در مهاد دولت
خوش برآسودند باندک زمان عرص خراسان و رباع ربیع آسای آن بار و ضات جنات وصم ابازنی زد و در دولت روز افزون
رود بی گفتار شیری نمود و تیهو براستی با شاهین بازی کرد و شب زوار ان ظرف خیال معشوقان بقند غبغب و کاکل ترکان
قانی بر سرمیشانی نبود و بس و در حضرت شاهزاده هلاک امور ملک و هریک مغول و تاجیک مصلحت آل و حال در دور و نزدیک
بر تیغ بتار شمشیر و کلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج و صاحب معظم علاء الدین هندو بود شعر إِنَّ لَهُ أَقْلَ لُقَايَةِ الْقِيَ بِهِ

منغو

تعسا تخل مُنَاف الألقاب چون سلطان چهار گوشه ممالک را بتوقنقولان حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل دل
ملک او ماند مگر مشاغل لهو و طرب و کمند گفتن و خونخواره شود الا دلبران و آن تیز بتاب و زلف وعتاب و لب خون ریز نشان
نداوند جز دست ساقی آماده و دیده صراحی و رابزن مدید مگر رگ چنگ لیکن صبوحی **بیت** المؤلف خو زمرد گفتی از ساغر می بازکرد
لاشک از دست غلامان بخون نگشت چنگ اگر باره زنی ترک نکرد هست ولیک در کرفتی و فغانی چو دل تنگ گشت گاه دو
اورنگ آرای و گاه و در آئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی **شعر** مُحَمَّرَةٌ مِنْ يَدِ الْمَغْنُوجِ صَافِيَةٌ كَأَنَّهَا
عُصِرَتْ مِنْ خَدِّهِ الْمَغْنُوجِ خواستی وگفتی **بیت** نماند و پری درین تنگ دام نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام در سنه خمس عشر و سبعمائه
چون ترک خیل شتابرک چنگ را شتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب صبح وَيَكْتُ سَحَائِبُهَا بِلَا أَحْزَانٍ خیام قدر
قبائی سیمابی در پوشید و آفتاب در فرو **شعر** وَأَفْرَطَ الْبَرْدُ حَتَّى الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ إِلَّا مُزَمَّلَةً فِي فَرْوِ سِنْجَابِ
مصرع زهی فرو فدار و کسی فرتو مزید حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت از
گفته امیر معزی که در قصیده صورت معزی وهبت و شاد آسا در پیرایه حال تغزی فرمود **مصرع** تعزی بعکل ماتهواه انسان
عریضه حال پرو جوان گشت **بیت** دو کوه راست درین وقت شرط مجلس ما قنینه معدن این و تنوره مسکن آن یکی چو آب زاده میان
جام و قدح یکی چو برگ گل اندر میان آتش و آن بر قاعده مألوف عزت میمون قاعده و تقاسیر عیش و عشرت بود و عدل و شمی
عدل و بذل او فائض بر شریف و بذل و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر
سلطانی مشتمل بر میمنه میمنه معطوف آثار روزگار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب و لوعی دارد یا قوت جگر
بسنگدل سنگ سیاه کرداند و در نوش هر نیش زهر آلوده بوقت مهر و مهربانی از قهر قدحها کند و هم در شب وصل منشور فراق
نویسد و هنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید و در اظهار مردمی دل دهد و جان بستاند در طرب
طرب همه را غم پیش آورد و در هنگام آرایش بر دو تو بر سرانگاه دهد که چون مقراض شمع سر بردار و آب بر روی وقتی زند که
دست بخون تر شوید و دست در آغوش یارش در آغوشی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرابه لعل لب دلبندان مهمات
روزی نماید که جان جیان رساند دانه آنجا باشد که دام غم انجام گستر و دم آدم و مکه درو دم سر برد **شعر** أَلَا إِنَّ الدَّهْرَ
يَهْدِمُ مَا بَنَى وَيَأْخُذُ مَا أَعْطَى وَيُفْسِدُ مَا أَسْدَى **بیت** منت همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آرد و وفات
سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فَأَنْبَأَنَا كُمْ حِسَابًا و محرران دیوان ایجاد و ابداع و
حسابا که در دفترخانه ازل با فراغ محاسبه محاسبه و مناقشه مشغول بوده و قلم تجری وَلَا تَجْرِي بر جریده کائنات میراند در معانی
اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه جمیع آثار بر وجود آدمی نادرست گردانیده و او را در مباشرت بیت العمل حیات پنجروزه بنظر
اشراف خواطر و ضبع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفضلات اموال اعمال که حاصل آن
جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رس المال نیست بابت مساعی و جهادش جز در حشو مطلق بازندید و تا زمان عزل کلی

بیت بد فوده ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکند استنزال و در مقابلهٔ صد خون جگر بر عقدی که از منهات
من ذلک امانی بر گیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هردم از سایر الوجوه حوادث بیکار
بر ارکسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوای نفسانی را در سیاقت راحتی و مزاولهٔ ملکات فاضله منتج نگردد و
محل وجوه هیولانی سربالهٔ تحمیل عقول نباشد و در ایراد و ریاب مجمعا هم جمعا خرج انفاس مقدر و حرف اطلاق عمر مزور را با
اکار جه دستور قضا بازنداز و چون بشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فَمُقَرَّبٌ الیه یعطیک نسبتهم بالدرجات
والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة دارد و رسیده باشد محبوب ندارد و تمامی مستوجبات حقانی و نفسانی
که بر رسوم رضی الله عنهم در ضواعف مشروطست و انجاب حقایق مصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد فرمایند و در
بار وجودش کرانمکنت بسیار یافته زیر صین عنا بوده و از مناقشات نوائب داخل و خارجی مبلغی بر سر روی کذشته زین
کل نفس ذائقة الموت خبر می کشد و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بمن ذلک غبن این جمع نگرد که بدت با
در وجه باقی تقریر مصرع والله لقد جل فدیه باقی فذلکه این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان
سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جهان نادر شده و مدت بیست روز در آنحدود و ساغر
میزد و نخچیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصهٔ میدان مصرع حاصل ز جهان عشرت و جامی میدان در پی غزالان
پی آهو می تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانگامی و روضهٔ بهشت نمود مصرع کانها سرقت من طیب جنات جهت نزهه
وجمع مفاصل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه دران سفر رکاب عنان سیاهی رنجه گشته بود عیذر در قدم شاه سرافراز
افتاد و از آن درد کافهٔ خلایق درماندند پنجهٔ کف الخضیب بر صلابهٔ فلک صندل سایی شد و خاتون سحره نشین منظرهٔ سوم درون
آمد طبیب حاذق واذا مرضت فهو یشفین باور دگفت مصرع درد سر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق
فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او انجمته شود فلک را که حلقس قدم اوست درورد دیده میباید چون درد لختی از پای شاه دست باز
کشید و سر خویش گرفت بحمام فرمود ناگاه باسهال مومی مودی گشت دریغ از دست معالجت چون آهنی مرا است از دست در کذشت
سلطان تخلیت محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضاف مبرات حکم فرمود و در هر مملکت که در غرقاب تیغ
غوطه میخورد و از شعلت و آتش حرقت میو صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت دریغ
که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات
بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن بکار و دوست او نه در صورت تقدیم
و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند گستاخ را مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی
دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جانماری است شعر لعلی عندی مرتبة حب ولا جل الصدیق و
والفاروق والعثمان من نعم تحولوا لم نکن احتا ولا مطروفا ما ادری بعضهم لبعض عدوا بل ادری بعضهم لبعض صدیقا

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بود درین حال سلطان تذکری وجه وید
اشارت فرموده تا بقیهٔ املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر و ابو علی مات فی اسهاله
ومن بعما قد مات افلاطون بما لن دوا الموت الاعند من قد قال للمعدوم کن فیکون مند و دیگر اسباب منوعه در نظر
عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی دستیاتامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزادهٔ عالم ابوسعید و تقریر
وزارت بر نسق کار دولت مستحق بهزار عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو گوشوارهٔ فرقد درخش
چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید تمکین و تفویض ولایت عهد در
دستارچه خاص بسته خسرو عادل ایسقتلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را رساند
و نوئین اعظم چوپان از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آغا و نیکوی ما چنان وادی که در روزنامهٔ مفاخر جهان آثار رستم و سام
بر داستان که داستان باستان گشت و در زمان دولت نیز تجددات پسندیده و بندگیها کرده توسل بل تکفل نمودی بعد از ما جلیت مرادا
وعهدیت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد و خاتمت یکدانهٔ عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی
استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمائی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما برداف عبودیت مجدد داری
و حد خدمت میان و ایوان بیت چو رخش راستی دایم کمر بندی ز دل بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بندگی باشی این بحث
در زبان بکلمهٔ طیبه دائر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن ودیعت جان که خلاصهٔ ملک جهان بود بخزانهٔ خالق ارواح
تسلیم کرد و شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان مصرع از روضه بروضه رفت و ز کاخ بباغ شعر اتاه الردی فی زی عاف
ولاغنا الی جوده ان یرجع الموت خائبا بیت اندر عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعهٔ غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین
اقامت کرد ناگاه از گلشن بهشت نشاور روان عز نیو واحزناه و واویلاه و واسلطاناه چون نالهٔ کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند
و معطر به برمگاه نیلوفری چون حیکت خود دران ماتم موی بر ساعد بسته و دف صورة تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از
انشاء بنده و مضاف بنالهٔ مجازی او میکرد بیت للمؤلفه بر جانت گر چرخ ستمگر ستم دریغ گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ
دست تو بر یمین دلت کان بسا ربود محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ و آه دریغ
اهل عالم دریغ بشکست روزگار رجا کار ناگهان زآسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ میبینی بهبند و از نفس و درد ملک بمهر جلعت
هر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیهٔ شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو داند خرد که هست بر چنگ
زهره زمزمهٔ هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت و بستر و شیر بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد آفتاب جهان
تقدیر بر در عوض سمند درخش مرکب جنازه و نعش درکشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و دولت و وزرا و مملکت و اصحاب
دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم بی آب لبنان همه دیدگان تر مانند کف

قیام کریان با کریهٔ نوح و نوحه گر مصرع بس کوش کرد از نوحه گری کر گرد و نه در صحبت آن رکاب که باز کوب بران منصور بود چون
اشک خود روان شده نماز گزارده و در قبهٔ غنه و دیدا را بواب البر که بر ابواب جنت درست می گشاد و تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این
واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام بقلم الم از زادهٔ خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت بیت لمؤلفه خدایگان جهاندار ابوسعید سلطان
که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد بسال هفتصد و سی و آواخر رمضان ربیع عمر قضا هم براو محرم کرد و در وزنا علی التوالی در نفس
سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعدا که نعی این وفات پر آفات رسید بعد از ختمهای قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعاء خصه الرحمن
بروحه و ریحانه فانه ابقی من ملکه و سلطانه آراسته و ساختند اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضل
خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله فی کل شیء محیط و نعم الوکیل جلوس همیون
سلطان وسلطان زادهٔ اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم بیت سایهٔ لطف خدای و مالک رق امم
حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورهٔ رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر بینال
بهشال حدیقهٔ خانیت بلال جلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر و ابل ابن غمامة وفیض ابن بحر و شعلة ابن شارق
و اسد ابن صمصام و فجر ابن صبحة وشبل ابن ضرغام وطفل ابن بارد شعر ابوسعید بن الجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هلاکو خان
که بود نو بر تولو و اوسلاله شاه جهانگشای عادی کرای چنگیز خان شعر و فی الخیم نهی حنو الیماک علی وسع الزمان محیی علی
التندی ندی آفاد عرفا و بغر بغا وعادفه کالکوکب المعد اهدی واهدی وهدی خلد بالرافة دود ال
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بروج سلطانیه حلول فرمود
و اقامت مراسم عزا و ادامت موسم وعا سلطان سعید نقل الله میزان حسناته و لقاه روضات جنانه گرده روح او را خدمات ختمات
قرآن کلام الله عز و علی التقدیم افاد و روزها در ابواب البر و صدقه دیوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان را آکش داده بوقتی که
در مخیم سلطان خیل ربیع تیره رعد و بهاری فرو کوفته ورایت آتش و لایت برق خطاف بر تیغ کوهساران بر افراخت جواهر
اصداف از نقاط ابر و کاف چون اصداف الاوصاف از زواتع طبع وصاف بدر ناب و لؤلؤ خوشاب اتصاف یافت مصرع
چون بار بردر بار با بار در بر بار سبزه مرغزار ببالید و در برابر جبل سبل بسبزه مرغزار ببالید از شاخسار گلزار طبل و هزار در ریاض
وسمه کشید و چون نگار چکاوک و سار بمنقار قار از نوای موسیقار حکایت کرد و خطبا و طبا طبا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن
و مجلس خرم گل یاقوت هزار و سرو پروزه تن شمع علی قضبان الزبرجد شاهد بان الله لیس له شریک خوانده گرفت
اغصان ریحان با فنان قتان و گل دوروی از ژاله گوهر نسب مصرع آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش باشارت و فرمان
شاهزادهٔ جهان کوکو و چین و دیگر ربات حضرات و اتفاق و طباق ارکان حضرت طلبه علوم و علمای نجوم تبشیر طالع و تقسیم مطالع
و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بیت غرهٔ غرا و بخت طلعت زهرا نمود چهرهٔ حسناء ملک جلوهٔ رعنا فرود
جلوس از درجهٔ طالع همیون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید واهی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش

پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر من کل الوجوه قوی حال و نه عاشر یعنی مشتری تیر نظر را
از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهره رقص مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان
ناهید و بر جبیش شاکسته دل بهرام ترکش زحل چو بک زن ایوان برفراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشهی
تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل دهان ابهت و بها و رهبت و رو متحیر مانده از زبان راوی روزگار میخواند بیت برار عرش
چون فریدون بود نه پرورده اش از فریدون بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت ولایت عهدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان مزکی عدل و بذل عروس بر هفت کردهٔ ملک را عقد زوجیت بست
هم قدر بر مقتضی وجمع الشمس والقمر و قرن النور والثمر نگاریدهٔ مشاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خاقانیت
سلطان بنت السلطان العادل غازان خان بافصل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهربانی
بریده بحکم کفالت کفاءت و دلالت وصایت شریعت محمدی در ربقهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت
قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت ستاره ها چو سپند و ازین نکاح و سعید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و حل خورشید و فاق در محضر
گردون بیان نوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر
گرفت و عید خود بنوبود و اگر بود بجز می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزمزمه مرغان خوش سرود و ایقاع نغمهٔ رود در مجالس
انس خوش بسرود بیت نگارا درین جشن همچون بهشت بعید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید
چه خوش باشد از این دو لب بوسه عید بندهٔ وصاف که قرب سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر
جهاندار این حضرت اولی بتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخندان
بود و سر بقضای این و جاه با آسمان رسانیده لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه است خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد و چو سال
هفتصد و هفده جلوس میمونست سنین سلطنت تو هفتصد بر ساد و مطربه بزم طارم سوم یعنی زهره و در پرده راست بر ترنم محامد
نوای از قول نو آئین بر ساز چنگ صبوح آئین بساخت بیت چو گفتم بان تا بود رشد و غی چه گفتا قضا چه متی مخمعی چون نظم
و انتظام امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نویان اعظم
تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصرع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوپان بیت میر لشکرکش لشکرکش
ملکت افزای شیر رستم تن عادل دل نصرت آرای اگر او ما ترا کوکن غار زنیج و ظفر است وانکه او راست جوان غار رتاید حدای
کتحقیقت حامی همهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیان است بقاعدهٔ قدیم بر منصب بیکلربیکی توفر فزوده و بر مقتضی یاساق سلطان
سعید تولاه الله بغفرانه عبهر بوستان خانیت غنچهٔ گلشن مملکت ودیعت بدیهه لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساقی
بیک سلطان وهست عظمی که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار هر یک منصور و سته ثغور
و رونق امور و جبر هر کسور از رای عالی و رایت منصورش برقرار استقرار یافت بیت در پای عیش ملک شاه خورشید تاج

لشکر آمد در رزم بدست برد مردی مانند تیغ بر سر آمد امرای بزرگ سونج نوئین و ایرنجین و حسین و اسنقتلغ بجامه باجندمش براه
نوکاری توسامیشی گرفت و امرای تومان و هزاره و صده و دیگر چریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و ملقوارها در هر ثغر و هر کوره
هم بران نسق و هم بران وتیره مقرر و ممهد گشت و الکای یراق سیور و چریک او در صوب خراسان و دیگر گاه و جوانب که در اطراف
ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استخالت نیافته از مستمر و اخراجات مقرری بنارنگی اطلاق رفت
و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب
معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکه غیره و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و ختنگان خاص
و کرک یراق و سلاسس که پشت دست لامساس بر روی زنان و خانه مریخ تواند نه و هم برای ملک آرایی او مفوض گشت ملازمت
حضرت جلت لیلاً و نهاراً عرضه این جمله و عواطف این حلقه آمد و وفود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس نامه متعاقب و سیورغامیشی
گوناگون روزافزون مترادف

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد یکیوت در خراسان

چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق غرور سر اصبح واکثر سعی العالمین ضلالاً وسایل
بی مشیت او هرزه و بی طائل مصرع و عیشک فی الدنیا محال بعینه این حال بی اراوتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا
آسمانی شجره مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پروردی بی ثمره بکلفتی ثمره کام از اکمام انتظار و هیند دل خسته را
بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل که گل از خار هم
بر آوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان یساول را خطبت دختر ذو القرنین
برادرزاده سیور اسنقتلغ نام بیت دل نشان و دلکشای و دل فزای و دلربای و دلنواز و دلفریب و دل افروز و دلستان شعر تغیر
علی القلوب بسیف لحظ یزلقها بصارمة البنان بیت قد و روی و زلف سرو ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان
سرو راست و این خاطر بدست استیلا محکم گرفتار ترتیب و ساختگی اسباب تمتعات که معهود چنین واجب تواند بود متوجه مرغزار
چچکتو گراده و بود شد و دران حال سیور بشکار چند روزه بر نشسته بود آتش عشق یساول فروخته تا ترصد و انتظاری و تقصیر و عجب ساز کیا
کار بسته خاتون را علی الرسم اولجامیشی و دختر را تمشی کرده طوئی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده و دل
خاتون بر مغناطیس کردار جذب کرد بیت از گوش تو خود قیاس باید کرد کانجا که زرست پاره نرم است باری وعده داد
و ساز وعده خوبان همین باشد که سیور را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رسانند یساول برمقتضی من بصبر نقع
شعر یا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالاً والظباء تصاد خیمه اقامت هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که همواره
مباینت بر صفحه خیال نگاشت شعر ابلیان الوصل لحقتها و نهاب طغمتی لذیذ و تحبب القصیدة حال آنکه یکیوت
مدتی بود تا این ستاره برج خاتونیت را بر رصد امید و زیج زوج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و بدنفاری آگاه شد بدرفتاری
کر برنفس سبعی استعلا داد و تحیف باطرف و دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار زنده در کار آمده و آتش

غیرت و دو سیف لاشوروانند و در ساینده و دست حسد سر نه پنداری در دیده و بیداری او کشید ناچار بکبر یکبیر بر حق پادشاه ولی نعمت
زن قیسور را در شکارگاه او تمسی کرد یعنی عرضه داشت که سلطان اولجایتو بهشت بعدن پیوست و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرحله صبی
حزامانست اگر سیور سیور خامیشی کند و اندیشاه و در از خاطرش تفرقه خامیشی و اسنقتلغ را بر بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق
یساول یار بر داریم و عرصه خراسان حالی سیور را مصفی و مهیا گذاریم از آنجا خود باتصال عرصه امید اتساع میگیرد و مشعله دولت
اشتعال می پذیرد شعر مخض غمار الردی تسلم و تغنم اجلاً لفرصة عرضت فالحزم فی العجل بشرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را
با لشکری معین کردانید تا در عوض موانست مصفقات ملابست مرهفات او را بنماید و ماه به عرس ابروی مسند به ماتم کرداند
یساول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی میخواند مقاصه
شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه در رسید بیت آخر به مرادی جان
در روز خوبی تو دست خطا گشاده پای صواب بسته با یساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمود و دالقضه گوش
بر مراکب سوار گشته چون مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار چون تیغ در گردن افتاد حاصل تا مت اعوان اعن آخرها تقبل آورد
یساول مصرع دران کبر و داروران کرو فر فرجه مقری یافت و عنان بر تافت بیت تافته از دشمنان و شیفته دوست
سوخته روزگار و خسته گردون و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو بارخ تو مید و مصاف بر
قلب من از بهر چه افتاد شکست و زبان حال بدین بیت جواب داد شعر اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند
ذاک طلاقها مبارکشاه چون صید خسته دا آگاه او را تعبد کیه جسته از قید جسته دید بر باد پیمائی که زیر ران او بر مسرع صبا ده بود و وی
زبرزانی میکرد امها امامه و شوطه غانه و شوطه عنانه نحو مبیت با و گردش سیل هیبت برق سیما بجوش صاعقه خروش
باران مش دریا فعال با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان بر مصرع فکانما بر قعن مالم یوضع عنت حرکت داشت در عقب
چون دود بشتافت و چون باد بران گردی میشکافت بعد از دو روز مانند بخت دولتیاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فرو
خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلهم کلیم علی ماندة مانده و عرصه بقیه از مهره حیوة بر افتاده هم
آنجا او را بگرفت و فرمود تا حیلا امیر صد و تعجیلاً لاناجیلا بدست خود و ندان مرو راسر او با عراضه زبان تیغ کردانید و بشید در الغار
شعر المرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق و تامیل مبارکشاه خلد بدین خدمت محلی مرموق نزد سیور و یکیوت
یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد یکیوت چون تیر کبدیت از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار یساول دل بپرداخت بر موجب
شرایطی که ذکر رفت مبارکی اسنقتلغ را از سیور چون داد خود از کامکاری بسته و از آن روی که شتوان مظاهرت مستحکم یافت و متمثل
با خود میگفت بیت چشمی قد و روش عزهت و انصاف زسرو باغ و گل نوبهار بستانم پس ایلچی به بندگی حضرت فرستاد و عنوان
این الحاح و فراج این لجاج و اعذار این عثار را تقریر کرد که بقصاص عشم خود تعوذ این قصه بپیوست و نیز قضا چنین قصه بود مصرع
منار دکنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشد که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن با مصرع

برمیان بسته جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغودر اپولاد و قیا سبب مواخذت شهزادکان ساربان و ذوالقرنین
غارت لشکر ایشان بسیار رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همیون بود و خراسان بحالی خالی مانده
وجود بیکتوت در انتصاب لشکر بکار نداشته حدیده و درکمی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خشم خاقه ضرب سطا
وسیف مضی و سنان صدع می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا و رفو ارزانی افتاد و آن
کدر الصفو مقابل کرده شد بل بسبب خاموشی مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهرا بر نهج بندگی استمرار نمود مصرع کما استمر الشهر
انبار الذکی در اوائل شهور سنه سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خلافت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه
زیب و زینت داد بیت از چرخ دولت اختر اقبال رو نمود وز شاخ خرمی گل رامش برون دمید امیر بزرگ امیر قتلغ خبط مملکت
خراسان و بی ضبطی آن میدانست بی اکراه حضرت جلت اشارتی رفت با مذکری بزرگ کبرای آن تو فرمود التزام بپاسبانی و محافظت
نمود چون تمر و تمرد بیکتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بسیوه پیوند آن شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی و ا...
مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا در کان دولت بر ناوبت حقوق اخلاص در ... شهور
مثبت شد حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان یکان تمور و امیرزاده سیورغتمش و بزرگی و طلوغان برادر شادی کورکان و
ترمتار و شیخ محمد پسر ... و طغانک شعر في خميس كانما التمر الابطال فيه غيل جنة اسود وان شده و در اثنا و این امور
شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر نغای وارد ای قزان و ساتغان اباجی وری ... پسر سلطان
یساول و ... پسر محمد ... امراء هزاره توکال ... و بوقا و جبرئیل پسر قراپها و ... حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان و ابو...
و علیشاه و جرنک و جاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بیکتوت را تاختن کنند بقصاص یساول امیر بزرگ
ایسنقتلغ را یعنی معلوم شد حالی ایلچی بجیک یام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بیکتوت اینجا بریده شد و بران حکم یرلیغ نفاذ یافت
باید که ازین اندیشه متفادی شود و تعرض نرساند به بیوه اطلهٔ بجائی نرسید و هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسنقتلغ بخراسان
رسید بیکتوت پنهانی ایلچی فرستاد و بتهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار باظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که با منقان کون امرا ...
سواسیم کرد و کار دیگران سهل است امیر ایسنقتلغ با طایفه سواطاه کرده چون که زمین از سواد شب نمودار کلبه مسکین بود منقان کون را
کار بیاختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد ثبت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ بوده باشد و اقوا امراء قراچار ...
نفس خود برین بوده اقدام نتوانند نمود عنقریب بیکتوت فایح البال عزیمت خدمت امیر ایسنقتلغ باحضار رسانیده و در مقدمه او را
از وصول خود اعلام کرد با پانصد سوار را باستقبال فرستاد و تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و را خطرات و خواطر ...
مانده بیکتوت چون بخدمت امیر ایسنقتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود او را بستن و خلعت از قبا و کمر
مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داده و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بیکتوت و چریک
او را ارزانی داشت و از اینجا برحسب نوبت نوا بازگشت والقدر یتولی السرائر که امیر ایسنقتلغ را بر مخالفت نوین معظم فرمان چوپان بیک

با بیکتوت نوع موافقت و معاهده بود مصرع فلو لم یکن هذا لجنیت کان قد مصرع باشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان
چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکر را بپاسامیشی کرده و در یورت معهود مقرر کرد به وارد ای قزان با برادر نوروز که غلامی
هنوز سپید او را آذر مهر نوروزی می سوختند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف کشمشی نرسیده بود که متعاقب
اخبار عصیان بیکتوت از افواه اشاعت یافت و آن روات حرکات بارد آن نفس انضمام و با ورات افعال او ثابت کون تعین
این بیت سکفت شعر الا الاری ذا حسنة فی فؤاده یجمها الا سیبدو او دفیها و قال المرتضی کرم الله وجهه ما
حد منها الاظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده و الله
ینصر عبده و حتی یوافی حمده یحی من لا یبعده نشر مناقب شهزاده جهان کوه و چین و ذکر خیرات جاریه او
خلد الله دولتها و تقبل مبراتها در حالت حدوث حادثه ما لابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاهزاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج نوین ملازم آن آستان نصرة آشیان و خسرو
رهتین زیبنده تیغ و نگین اعظم چوپان نوین در روم و امراء بزرگ ایرنجین در گرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون سحاب خوشدلی
متفرق و خللها با حوال اموال و امال اعمال متطرق و بیرونقاز امیر بزرگ ایسنقتلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظی و در بحال
شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه مملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل برآور کافله دولت ساره
ملت آسیه عصمت صفورا صفوت مطفرة الدنیا و الدین کوه و چین المؤلفه فسرود دو سلغر که همیون نامش در مراسیل
اروغ واسطه تزئین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور ز اشعه همه پر نورین است عصمت اوست چو ترکیب افلاک
دوران عیب رستی این نخم معتقد جبرین است ابرش ار مسیرش چو نهد گام ببین جای روش که ز نغوله حور العین است تا بنام
کرمش جمع سخا گشت و بیت حشو شد برمک و بر حاتم طی ترقین است حضرتش بالاول صدیک و بغوا خانست بنده اخجمش سنبان
قسطنطین است عنف و لطفش بجهان قاعده فقر است و غنی خشم و خوشنودی او رایگه کفر و دین است ترتیب اسباب عزا و تسلیه خواطر
عظمی سیما شهزاده رهتین و دره وشاح سلطنت ثمره شجره خافت ساقی بیکت زاد الله عظمتها اجتهاد و شتابانه فرموده در مخاسات
سریر دولت و رعایت چریک و رعیت در چنان هرج و مرج بذل مجهود کرد ان قوراکینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن پای
تعیین خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و اولوس چریک چنگیزخانی بوجهی نمود و آن احمد و شه عنوان تاریخها آمده ازین پای در رتبت
درخوی خجلت غرق گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صدهزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و کجا
از مقنعه که مقنع مصرع فذاق ادنیه الرجال الجماد هامی تواند بود باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون نعلی
خوبان از دست طعنه زنان در پای سرمساری افتاده لاسک روزگار از زبان بنده و صاف میگوید المؤلفه هر کرا مادر اینچنین
باشد پدر مشکو نمود خود بلطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم وین چنینها کی نماید از چنین کس دور هم
اول اعلام واقعه هول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی بجیک یام در تعجیل تمام بندگی پادشاهزاده ایام سوی شرق

فرموده و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکرد ان و همچنین بصوب روم بتصفیه اعظم نوئین چوپان و دیگر اطراف جهان امرا را ایلچیان چون
وافدان شب و روز در شب و روز با برق و برق خوطف و ریاح ریاح عواصف همعنان و همرکاب دوانیده و فرمان امان تبلیغ بانجا ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء پران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا بین خلایق و دفع طوارق بوائق
مردانه قیام نماینده و در عمارت بلاد که کل مصالح عباد است امارت بیک بندگی و اخلاص مظهر صدق رسانند و هر کس شغل معهود چنانچه
پیش از این بود استمرار فرمایند و از دستور خیال فصول فضول بر نخوانند و مطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت کردند بدین سبب مقدار
خیالات فاسده از دماغ ها بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت مصرع آفرین باد بر این
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشرة و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان بر او بحر که ملک الیمین آل سلغور انار الله براهین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باستارت
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تشمروا فی سلوک طرق الحق حق نهاده سلطان آن حضرت را مسلم داشتند و اموال برسبیل مقاطعت
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب ملوک و کتبه و علماء اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت
مشخص گشت لاشک بحکم یک رنگی و وداعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجد فرمایا ز شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارس بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد و باد سخن چین خطا نشاند و قال الله
سقیهما بسحاب العدل الکامل او ترفوه او ترفوه او ترفوه الا من الشامل بری جناح
شفقت و رأفت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان ارز بر شاهانه برگشت زار امانی کافه رعایا و عموم
برایا از غوادی غیاب بیزران ترگشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نقاع در نقش دارالملک شیراز و نواحی بعضا لواء بادی
خانه وادی سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق [illegible] یار ندارند بقاع سایر ه از نقاع یافته مثال حال رباط ستنقری
و علیک ایابها سنقری و رباط انس بخش ابش و مسجد جامع نورو شن تر از لامع ضو و رباط شهید الله بالقبول و دار الشفاء
مظفری شفی الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط حایز و الثناء علیه جایز و رباط سر بند کلا
اذا اتاک ابالکه واذا ذاک اذا لکنز با ابش کرتش در ول این منافقان دولت اندازد خانه بیت و سقایه جامع عتیق و تا وه کوه
حدیث و خان و دودر حقیقت جهان خود خانیست و دور رباط عدنی و بالله عدة بانیها و مدرسه عضدی و قف فی عضد
الاعادی لهذا العصر الطلو ربعی املاک وقف بنده راد کان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دو بیست هزار دینار باشد و
همت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفور موده و مصارف خیر لی بعوث خیر و مصاب استجاب بی لجلجه و اضطراب میرسد و
ثواب و ثنا مشتی ان الثناء اذا اراد و اثرها من بعدهم فبالسن البنان و با ضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بلی
اگر از جزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شهزاده را مدخر میکرد و در عهدی که بشیراد و قاف ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سرد فتر اقالیم زمان تواند بود منعب انهدام و عرضه اختزام است چنانچه در اکثر بقاع و مدارس و مدرس تقدیر

درس اندرس شعر انحت بقاع الخیر فاصفصفا و غلت مدارس اثرها مندرسا میگوید و جعد او بار معید و ارابعد آوضح
الدهر فجعل البقاع بلا اهلها اسم اعادت باقامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل بر گرئی مینه و چون امام
چهار تکبیر بر بیخ نماز خوانده بجای ماموم دیوار و سقوف در رکوع و سجود مه موذنان از نکه گرا و ازه خرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح
می شود متعلمان غریب کتیب و محصلان فقیر معیل و مستعدان مجد جز از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات
موقوف آفت مساکله و متغلبان افتاده و التفات بلیغ بی لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی نا نموده و حکم یرلیغ خانی
وایلغو یاسا نامه چنگیزخانی ناشنوده وارواح واقفان لو انک کتب فی قلوبهم الایمان که بر وفانی و بنا و کمین کشانی ز وسبک عنانی
عمر شناخته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از
حظیره بالا بر حضرت و الابتغرین نالنده و بزبان حال سکالنده که عفا الله متوالان دولت مغول که چون ثواب مرده ربابی
بر سر چوب میکنند و آنرا قوبلغان میخوانند تا مرغان هوا از نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد بیت
همت باز خشن برتر از آنست که او ز ز مرده و شبپرک اعمی گیرد چرا متوالیان قوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حکام ایام
ملوک عظام و امراء کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زهاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و وضیع و شریف دهی و داه در ابطال
این خیرات و استهلاک این مبرات کوشند و بناحق صرف لذات قبقب و ذبذب و وسلیت جاه و حرمت و مزید زیب و زینت
خود سازند و خیدیشند که چه دانه از آن خیر اگر بر شرطه واقف بمصب استحقاق پیوندد بوسائط تقلبات ارواح و مدارج
حالات آدمی گردد مصرع برگ توت است که گشت است بتدریج اطلس و هر دم که از آن آدمی برآید ملکی مقرب شود
و تسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزقه ریاض خلدک و موانسة قربک
بفضلک العمیم و حرمة وجهک الکریم و الحالة هذه تبارکی از عقیدت اخلاص پیوندد و همت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان
ابر پاش و توفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی مصرع ای عاقله چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانه اتابکی بنیاد فرمود
شعر ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان بقعه چون حور اغرق زر و زیور و چون جوزا مزین بغرر
و درر بیت چون قبه کسری بتصاویر مزین چون نامه مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب چون
جبهه مه فرخ و چون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا و آب
با نظیر آن در رقعه ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبه
شمانمودار رفعه اسما و در نزهت غیرت جنت الماوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان
رتبت در دار دنیا بکار آمد چرا نه بعد از استیفاء عظمت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید و علی ساعات و
اوقات جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صفا صنعت
از جانب یمین و الیسار مقرون بالیمین و در پیشگاه ساحت احسن ترین مشتمل بر دقایق علم و عمل مانند نگارخانه چین بر آراستند و از آن نشان

۲ اجل

عیک کرگی را ز [illegible]
در علت کبرای [illegible]

بندهٔ وصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پروردهٔ اصطناع و راقف برآوردهٔ نظر مرحمت ارونه دولت بسیار سلغوریست این ابیات
بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تکحیل لاژورد چون نقش امانی بر صورت امانی بر دیوار تخییل مسطور کرده است. لمؤلفه

وقت و ساعات تو دلفروز است	شب تو قدر و روز نوروز است
ساحت قبات چو خلد برین	محنت ازو رخت اندوز است
از بلندی طاق بارگهت	دل قندیل چرخ پرسوز است
بر سطوحش چو روز و شب پی هم	باز و تیهو و آهوی و یوز است
پیش آن بندگان لعل کمر	کمترین بنده چرخ پیروز است
بازوی ظلم از تو بی زور است	عدل ابجت از تو پیروز است
پیش خوان نوال آید چیست	چرخ با قصعه بهر دریوز است
طبع وصاف در ثنای تو شاه	خوش باقبال تو دلفروز است
کورد و چین باد و دور دو و بپا شاه	حافظش خالق شب و روز است

و این دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهرهٔ نرد وقف در آن حال شود نوشته آمد لمؤلفه

وصاف کعب طاس فلک میکشید طنین	از مژدهٔ سعادت و اقبال کورد و چین
دنیا و دین مسخر اهل کمال شد	باد امسخر تو کمالات آن و این

و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن و دخان سایه پرور و ترنمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر دواید لذت سمع و بصر بستانی و از طرف یسار والیمین بالیسار ربین الله سقایه رفیع ارکان منیع بنیان بسقایة الرضوان وصفات الثواب که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طاهر طهورش وضوسازان فت جنتی و روز محشر اعظم شعر مجمل ولی غیر مجمل شوند تا آن مواهب سنی گشت و حمامی شعر دایتهما تواباً فی عقاب وذ دایتها
بفا نعیما فی حجیم در مقابل آن ارکه جان بر صفتی برداشته که از غایت غرابت چون مصرع قیاقبست که در روی آن
تن باشیم و سر د که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین الات قیمان آن باشد و ماهی فلک در حوضه کوثر زهاب آن سباحت
آموزد و شانه بصد زبان منجانهما اعظم شأنه عطاب لنا لطاب حمامنا احمی منی بر سر جمع راند چشمه کاب خورشید
برشت تغرب فی عین حمئة شاید که در آنجا بی همت جنابت غسل واجب شود و بدست نیاز گل خوشبوی آنجا بر سرکت
تا جانیا نیاز روشن گردد که مصرع خورشید بگل همی توان اندودن و حورالعین از سر چشمه سلسبیل و ماء معین چون طالت اقوام
پوشیده از رضوان تماشای آن کرامی شعر اذا برزن من الحمام مائلة اوراکهن صقیلات العراقیب والشکرشعر لحجر
الحمام عندی ید ومنة لست اؤدیها فهو الرجل صقیل اری عن طبع فی الرجل یوفیها از دست مشت شهاده
نیکو کردار و ریا دل کان بسیار بگوش رفته خواهان عالم بالاعلی ملائکه لیل و نهار رسانده پس توامی املاک ارشاد واکتسابا مواریث املاک
یمن معدلتش تومان از نص رحمة نامه مجید یعنی قرآن ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود و مثوبات
آن والله یضاعف لمن یشاء مصدق این بیان تصدقا واحسانا طلبا لوجه الله تعالی بر این خیرات جاریات
وقف مخلد فرمود شعر هذی المواهب لیتاج ذخیرة هذا المکارم والتمائم بوستانهاست و مبانی و ماء طلبه علوم و حمله
حفظه و متصوفه و مرتزقه و مقیم و طاری چون دعاء باقی این مبانی بلیت زنورت پرتوی بر حال من تابد بکوانی لعقار المدین
تاب برزبان ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف گشت و مقرر کرده اند که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل است

بود مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة تفرقه کنند تا جانیان ازکشت
وصاف بخوانند و بدانند که بیت لمؤلفه در معدلتی عاقلهٔ روح همی در ملکی ملکهٔ روی زمین بلقیس دوم رابعه هرسه بنات
شهزادهٔ آفاق آلنج کورد و چین در اثنای این خیرات و حسنات نمودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند
بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبندهٔ ملک پادشاهی انداخت تا عادات فکری و اجادات نظری فرموده فرمان داد که مقابله
بارگاه سلطنت فزای دنیی خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شعر قد بت لترب الملک بربابه تنجیم رسول الله ما زال شاملا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین
علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن تحب الصلوات انماها چون گردون مباهات سر ش الجیوان برافراختند و اموال انعلال
ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند نوامی املاک برآنجا و سفرهٔ طاری و مقیم وفیها نعیم مقیم وقف وفقها الله
ریاض الجنان علی من فاض عنها العدل والاحسان وادام ملکها ما تعاقب الملوان اثر و مشهورست که چون اتابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بیض الله غرتهم وادام فی معارج الانس عزتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت
او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطای
دعای بنسبت بل حساب این کوه ارزن دانه دانه مطالبه که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت
هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بندهٔ وصاف میگوید چون خیرات و مبرات ما که
توفیق یافته قدیما وحدیثا برین قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص نزد اعتقاد جز آن نیست بدین عیار بمقتضی ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملا و لا یخیب من یرجوا به املا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم
حقیقت مرتبهٔ او از آن زیاده باشد واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ای عز اسمه این شهزادهٔ عالی بخت فرخنده بخت
عادل ال حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیز خانی اروغ بیت کو هر تاج دوده سلغر بل فروغ اروغ چنگیز خان
را با ثواب عطا در ای ملک آرای مال اندوز و بندگان تیغ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان نشاط از مدحت افروز تقصاری
مطالب دو جهانی و مقتضا مآرب انسانی مصرع برساناد و چشم بد مرساد بیت دایم دعاء دولت تو مستجاب بود
دایم دعاء دولت تو مستجاب باد بحق خلفه و مظهر حقه واصحابه البررة الکرام المطهرة بین الانام و
السلام و تختم بالخیر والسعادة والکرامة از افاضل خلان الوفاء و اماثل اخوان الصفا برین ترکیبات عثور یافت اسلوب مواعظ
غریب و نسق مثلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود و س
از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که با قضاء آسمانی مغاومت تواند پیوستن و در عالم
رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی باک نشود و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان مجالست

کند و مغرور نگردد و بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود و با شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت
سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد مقدمه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن
رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم أهلاً وسهلاً مصرع مهلاً اهذا وذنك كل حلاوة سبحان الله سخن با خلل خوش سخن
سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن آنست که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی گردد سلّمنا لو لا نسلّم برآنچه گفتم قصیع ولبس كذا وكذا
عليه اليك ثنائي الحثيث اول بشنو و بدان پس مخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کار دست تقدم
بسبقت عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سائر لغات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی تقدم را
مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنف اصل بید پای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام
رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرد و پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتب برهمنان
برهمان و تیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن
علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله و دمنه
تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید
غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه غزنوی بزبان دری چنین قمیصی مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی
برین طرز بساخت اکنون صورة لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بسبیل نسخ و نقل برهان نسق و نهج ایراد کرده است
زاده خاطر غزنوی باشد فحسب مع ذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی معنی باشد واگر
جای این قرائن آیت الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی پارسی نفس و ان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال
هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب
حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجره زیتونه و زیت اشاره بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید
حصول این مراتب و مفیض نور حقایق اوست اکنون و آن که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این موعظه دوازده قرینه اول
مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف نسق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات جنبی مانده آلا لان جلمه
نگار بیچ پیشنیع ارتکاب نموده روا بدانست چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند
و بی باک نشود و خائب نشود و در ته قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم
در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده معطوف و معطوف
علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی وضع عن المقصود بمعزل و بینه و بین المطلوب الف فرسخ
و از راه آداب کتابت هم از اهم ترسل و شیوه سخن رانی و سخن دانی تکرار است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک
خامه وصافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسجع و معقول که علی مر الزمان سائر

از سحاب و دایر تر از آفتاب تواند بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام این
طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردد کار بسته و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار
در ترجیع اقوال مردد و تجریع سلسال مورد خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده خاطر و این نیز صیغت
که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامة
و رضیته الخاصة مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد انشاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیزپرواز نظر ایشان صید
کبوتر خبر بیقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان
حسب حال وصاف و غزنوی است چنانکه گفت بیت کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کورا صریح خون دو دیوان بگردن است
باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نامرتب است وگر نامدون است ولازنده علی الحکایة تحدی الوصاف
الحضرة و کلیله و دمنه بیت برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت منشور فضل صاحب صابی بروتو نوع
اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در
دنیا بندد و بعوض او برقرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و به تیماه طبع تخم بدی کارد و کار بد ریع نیکی توقع
کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس جهان نوشد مقدم و تالی هر دو منفی
یا از بهر کار دین دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقه خود ننماید و با آخر پیمانه ندامت نپیماید
و سر کینه مروت نگشاید و در آفرین بر خود نبندد و بترک عمل و قرب سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد مقدم مثبت
و تالی منفی اول اثبات دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فرا گیرد
نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد مصرع وز گردش ایام جهالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد
و از تقدیر نجات نجوید کما قیل فی المثل عرضت الناقة علی الحوض مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی دوم اثبات یا در
دنیاء غدار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت بر کس سلامت بیند و روزنامه حالت خود مقابله نفرماید و دوجه باقی عمر صرف
وجوب رساند و ببال همت نپرد و بر نشیمن مقصود ننشیند و انصاف از خود ندهد و کام از زمانه بستاند نوع دوم سجع
مردد اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بدان
نرسد و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طبع و فا کم شخص را
بهترین خصلتی بود نبود مردد اول منفی و دوم مثبت یا دست از تیمار دوست آنکه جز صفا وقت در دل ندارد دارد
و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی
اسلاف نجوید بجوید مردد هر دو منفی یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بد خوئی و اگر چه با کس نسازد
نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری هیچ هرچه جاسوس هم گوید نه خرد نخرد مردد هر دو

مثبت، تصور کنند که نهال سعادت بی اکمه از جویبار ارادت برآرد و برآرد و بلبل طبع بی اکم می در ساغر سبز برآید
ونتیجه از باطل واگر نیز مقصود بیاید بیاید و ترک صحبت ناصح هرچند تلخ جواب بگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان
از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول
انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب آثار اعجاز پیوند سحرآفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و
بیان که مفسر سر اعجاز قرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی بل از راه شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق
افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانی اللهم افض علی نفوسنا
من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة الفیضیة واعصمنا من المیل الی هذه الزخارف الکونیة
الجسمانیة السفلانیة الزائلة انک اکرم مسئول واجل مأمول

صفت بعض ظلمهٔ فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیما للقصص تسهیلا للغصص ایراد کرده آمد

در اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم ده محظور معلوم مصور و مشاهد
آمد فرع با اصل یکی شده و هر دو را در نور اتحاد دعاء اللهم [illegible] کند و انقطعت بی کنه مستجاب گشت چنانچه در شهور سنه سبع
عشر ثانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که ببلوک معین فرمودند خطاب موحش و عوز فاحش بر رعایا
مضطر متوجه کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار نگذاشت
و حاصل بکلی برداشت و درو دیار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین و ضمین عیابت تا انبتت فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از آن ریع ندامت حصاد رفت و نمودار صورة ولایت
فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج انجابنده وصاف الحضرة مقنن کرده است برهان یقینی و مصداق این دعوی ساخت در معامله
سال مذکور این ولایت و دخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر
مصرع نه سهرابم ولی با من چو رستم میکند بهمن
با وجود تکثیر در تقریر و برطیل و خدمت وافر رعیت با ذئبیت دخطاب ارتعی الخرص والامنا طلبی الخرص والجعالة که در ضمن خراج حلین بی رسمی توانند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و هفت متقرر و
دویست سوار و پیاده بحکم واجلب علیهم بخیلک ورجلک بعد از اقامت شش ماه مواضع خرابی را مال با اخراجات مستخلص کرد
و محصولات را حصه دیوانی بجنس برداشت و حق المسمی اعتمد در رسم محدث خرواری سه من و علوفه با آرپه و همچنین بر نخته [illegible]
در آخر بمساحان و خراصان باد پیمای ناقص ساحان دروغ آرای متقرا فی کلا اخیره ولا غیره ولا عقل ولا دین
صفت داشتند بیت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ وفر که
سر بسر عین تقصیر بود بتخریج کرد بیت ده وجه خرابه باز آمد هیئت مثلی که ساز آمد توفیر غم آورد و ز توفیر تقصیر میکند تقصیر
تا سر حلال درین حال بجمود مزارع مواضع محصول نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال حکام شره المحصول [illegible]

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را بهمین اجحافات کار بستند و بحضور قیم و وکیل مزارع و املاک غلات را در محاذ گرد
و از دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه توفیر اکبری بمساحت فروردینی از برترینی و فروتر دینی تقریر رفع وهمی و تفاوت را
قلمی کردند لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خدا ترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بسبیل تحکم
مثوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل اولا و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا باهم جمع کردند
واذا اجتمعا بیت ظلم تو عدل است و بخشش تو غلامه چشم بدان دور رحمت و کرامه پس باقی تنبع ترازد قم خذلان ابدی
بر صفحهٔ عمر باقی ملک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند کشید هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هرچند بتحصیل آن
ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی بقیه رفت و آنچه بخاصه تصرف کرد عفوا صفوا و راحتا ما بدا لهم
عفوا و صفوا و عفوا و از این نکته غرا غافل و از این زیور زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم مهجور را جو
حق الزراعه و حصهٔ مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال
آنکه پانزده هزار دینار در عوض با براز حکم التمغار رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد و چون ایشان را درین فراخ روی رودی وا
مطلقا مجری داشت و یک آقچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد و هم جزا ده تومان با نواع اجحافات و اغراقات
مستخلص کرده و در این ابواب از بالا باز خواستی نرسید و رادعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مفاصات که حق و انصاف
رنگ مصافات نداشت تخفیفی که صورت تسخیف بود و در خارج آثار من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و نشو با رغمی دید
بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی سامی سامی کجاست تصریفی و خاتم الحسن این محاسن با مؤلف این تاریخ که
حکم یرلیغ ترخان است و وصاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان با مضاء آن چون قصار دان اولو الباب ترا از خال خال
بر چال زنخ بتان مصنع نقاحة علقت من ناعم الغصن وتدعی بجوة الملاهرا لمجانا خطاب این اقسام اعام افزای
کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت برانداز بیک نقطه موهوم جمع که فرو چکید دو نکتهٔ غرا آو حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان
فضل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قس ساعده و سیاقت معن زائده ترقین بیهن کشیده آمد
اول یکده موضع در ملکیته اوقاف خاص مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر در حساب آبدحصه دیوان
اوقاف خواص را هم از نسبت این کثیر داخل جمع پریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در
خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر بی توقیر بر کار خامه نشاند بیت گرت بحول از این حساب مایه دست مجل
نویس با مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود و بها العاذلون ثم تعد العذال مشوا ای خوب تر ز خوبی بدین خوب تر مشو
والثانی نغمة المثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سه دم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج آن موضع
دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع
وکیل وصاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت در اجمال سید غائب بود و من غاب خاب قیمه نمود

بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محاز کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفوهٔ یخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را بنیز ربعی و همی تقریر کرد چون عرصهٔ توهم راستی و بعضی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار
بود و برکت همت کامل حاکم ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید خائب را از دیوان عدم اطلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مظنهٔ شناعت برخیزد و نقش حق بنشیند اصل خراج مالک و توفیر را که بسائر الوجوه در قلم آمد
داخل متصرفات وصاف الحضره کرد و بنسبه و تتمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لا خفف الله عنه بنام مالک از اصل
نقد کرد و وجوه ادرار در خرج تمام و کمال بی شائبهٔ تعنیس و نا به تفتیش مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف
که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصاف عقلا و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقد اعتراء
با اخراجات و محصلانه متخلص کرد و حقیقت هیچ عائله این ظلم ظلمت فزای بنسبت با مملکت پادشاه با ضعاف رعایا سرایت
نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آن از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل با روعال آن
و متنفس ناطق و ناهق آنجا نشان نداوند و چگونه حال بدین مآل نرسیدی اگر این مساحت و مساحت جنت اتفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ ماء معین جای تحمل بکر نکبتی الکرمانی
خازن نیران از سر گذشت مالکان این دیار خبر باقی از رسم و نام نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات خامه یعنی
جحیم و غسلین و ماء حمیم نهان گشتی لا شک امروز این ولایت که درمیان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و بانصد
تومان تخمین وصافی بهاء آن بی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات و ظلمات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند
واحوال اخوات این ملوک معمور بحمد الله و منته مثنه همچنان که گفته اند **بیت** رخ و زلف و لبت بنا میزد همه از یکدگر لطیف
تراند و به جای این حدیث است **مصرع** همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات هنایه چنانکه حکم
یرلیغ فاتح محالات **بیت** از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری پرداو باز از عهد شاه نوشروان تا به تفنا
کشد مپاد بعد از آن ویلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بجوارزمیان و قراختا همچنین از
زمان چنگیزخان تا بدین دور کان مخلد باد تا زه باد اروان نخب نصر آفرین بر وجوه پاکان باد حرز و محصول و فرع و خرج و خراج همه
باهم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه همبرداد بار آنکه طلب کند توفیر از دگر کس بی کار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست **طشت** وحشت بام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن که بود از
موجبات حمله انشاء رسالهٔ استقا این دو بیت مناسب آمد **بیت** ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز شنیدی
زقراخان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دلها را وقت آنجاکه کند لشکر سلطان غارت و اما بی را کار بطاقت رسید
و حال بجاقت کشید و العجب **مصرع** مگر این غم با جاقت بکشد و حدیث اشتدی تنفرجی را اثر ظاهر شد و معنی دعوة
المظلوم لا ترد برهان نمود و امر اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت ضعیفان بکرد و تیر آه مستمندان در شیر سحرگاه چون

تیغ جلادان شاه کامکار کارگر آمد و سخن افلاطون الهی لا یزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی یتجاوز بظلمه الی الضعفاء الرعیة الذین لا یجدون
ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و بتجاربه الطبیعة بالمحاربة بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم و الید
عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بگشود تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ما
و در اندیشه مدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی و برهان دم احیاء عیسی کما تحفظ علی صفحة الماء معتابا طل و اکثر رعایا
متفرق چون مثل سائره و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد ملکها
بندهٔ وصاف الحضره که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تفادی جسته جهت مدارک
حال و استجماع رعیت و استعمار ولایه در سنه ثمان عشر خانی آنجا رفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فائت
شده بود و تحصیل بقایا نا متوجه سنه سبع و عشر خانی که از تبع عسر جانی حکایت میکرد و مزاحمت ولایت در حیث
آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منشهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهائم و انعام دارند بمجاهره
بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تبییراث از هجر
گردانند و بهمان نسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند و بی سماع در رقص
آیند عصابه و فاحث بسته در آنجا شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و باز یاران و ابیار را زامثله میکردند و
از مقاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و باستقاق قوه دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق
حق تعالی و میامن دولت روز افزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مباشرت نموده رعایا
حاضر را از مطالب شاقص و خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت
یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود و مذرعایا و ثایق مسجل در عوض براة مکمل بوی تسلیم کرده
وجوه از نقد نه ثمار بتلفیق و تدنیق میگرفتند اما مواضع بایر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی
بدست آورده و ایشان را بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت
مسکون و معمور کرد و انبیه موضع بائرات که با آب بر دشت خاوران مجاور آن بود نه کمتر رمری از خضرت و نضرت بر
میان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و متعایا و الطمع کان الغا با زیادت از مقرر خراج باحق التقریر جهة دیوان
در بست و تقریر شتوی بمحضر متصرف اسال بال محجوب آنچه تعلق بمتقلبان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم
احتیاط محصول کرده باندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت **شعر** وما کان عن خلق یضیق بطارق ولکن لا تغتذی
باحتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف جست و مظنهٔ شناعت بود و نبود بر خاست و
عموم را بعد از اعیان در مساحت و ربع و حرز و محصول مخیر داشت لا شک حقوق دیوان و حصهٔ رعایا براستی موفر گشت
و غلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع مستقر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد

ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی حبل و مساعد محصلانه و سفره هر روزه و اولاغ بی مؤنت و رخوت ایلچی خانه رفع کرد
مادهٔ تطاول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و دونات کابات کواهی دریغ مدار
تا بالی چه رسد والصدق شهید بقولی حتی بالی که برحسب عادت متعارف **شعر** و انی لاعف عن مطاعم جمة اذا زین
الفحشاء للنفس جوعها بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بتقلیل و کثیر و جهات از مال دیوان و رعیت با
حق الحساب و تقریر که آئین اهل دواوین باشد و باقی خود بیست مستوفی بل تحسی مستمر بجود راه نداد و این احدوثهٔ مستحسن بجد
شاهزادهٔ جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کرةً بعد اخری و مرةً بعد اولی در پایهٔ تخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرمود و هر آینه در حضرت حق عز و علا مجازات آن بخیر مدخر خواهد بود
و چون او ملابس اعمال و متصدی عهدهٔ اموال نشود و همعنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه داده شد والا حکومت جوالیت
بدیگری رفتی والحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون رنده کانی برین نمط کرد والحکم للتغلب فقط لاجرم از هر طرف
کمین مکری بروی کشادند و از هر گوشه کمان قصدی در روی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترائی و دراز عقل و نقل که زر یک
هفتاد و دو ملت بازیچهٔ کودکان نماید و از عین بطلان بر بان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و باز صاحب معامله
که بعد اللتیا بذل مساعی و مصافی قرابه پنج هزار خروار صیفی حصهٔ خاص بر داشت و مست یک جو نداشت بخلاف حکم یرلیغ سابق
و فرمان واجب التکثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تعییر راندند و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب دانست و مسترد حق السعی
روا داشت که منت رد و انداز و روزگار نکفت **نثر** خصبت شیبا کسبت شینا حفظت شیا و خابت عنک اشیاء ب
کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرائب این حال را در قلم آمد من التعلیقات الوصافیة معروضا علی الالمعیة الثاقبة والتصافیة
بنا بر کلمهٔ کلکم راع کلکم سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت باملا و املاء باید و بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت اگر
عنقا عنقا جانب مرغی خاشب مرعی ندارد و نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و زینت پر و بال اوست بر و بال آید تا بدان [illegible]
کر انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملکوت عرفانند و ماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی و از طامور مجازی جان معزول
شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال رحال [illegible] و آمال مظلومان و ملهوفان انکنند و بدست عمل حلقهٔ امل [illegible] طمع [illegible] تکین
شخص مروة و وفاکه وفات یافت و دریغ جان مروی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار محرقه و نفاق که نفاق
تمام کرفت و شگفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست اخلاق سمت اندراس پذیرفت و بذا لا ینقضی الی یوم الفصل **مصرع**
کر روی فضل سیه باد و خاندان کرم واینک مثلی بمثال اوصاف فیروز آباد است و وصاف که کمبات و ملبات ایام امام
ابتنایب باسقاق باتفاق انجاست و قد قیل فیک قیل ما ابین وسوم الشوم فهو حاب الغشوم چه باتفاق دروغ با نفاق
او در بیلدهٔ بهتان پیداست جهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب جراب بجهت دزد کار کذاشت و رغبت رعیت در جلاء وطن
بیشک و ظن صادق آمد مسلمانی که در قفاعت نام سلمانی بر حسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بدل رخت بذل مساعی

کرد از جسارت آن تمام ساعی بر استنفر افتری انه خاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد تا کان میعاد تا چه پایه خسارت
مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خاندان بر سر این کار کرد و در زیر چند ره قرض طریف و تلید و تفاصیل [illegible]
و تلید پاک و پلید همواره برخجی نوتا بیوم و برخجی تو تا بقوم و دوم هم بعیل و تا بدم صورة حال دارد و آخر الامر چون در آن
معرض معرض نبود از بی طمعی و رعیت داری و آبادانی و شیوهٔ سنت آبادانی در عوض آن با استرداد حق السعی و اجحاف
مسامحه و عتابی حاکم را بی درک نیز علی و درک عقل بهانها و بهانها بهاء بی بهاء یک استرداد و البغل استر لمعائب الرکوب
ولکن ههنا اظهر لمعائب الکروب و هنوز در دریای بیحیائی غوص میکند و زبان ریان عقل بروی میخواند در نوبهٔ نبوهٔ این
زمن زمن توجه توجه بشیوهٔ شوه معامله و تعارف بطرف باطل ممکن بود که تکردی سهل است رب عند عبید عند رب
التمی الکمی از ظلم ظلم درین ملک و ملک بتماشیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقف مظالم بر اسد درین مشاعل عدل
فرو مرده برافروز و علم علم نکونسار برافراز یا دافع بلاء اللاواء و رافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی
النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور کشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این
قضایای نا موجه در ظلم مطلقهٔ عامه واشت و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت نتیج
عذر محمول نگردانند و مادام که حکم تغییر درین مشروطهٔ خاص مبین نه بینند همت در سلب این مقدمات نا منتج محصور دارند
و حالی این شیوه را چون عکسه استقبال نا معتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران ام
عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعدهٔ ضبط اکتساب است این صغری را بر غول کبری باز خواه پادشاه را
قیاس نکنند و از تحصیل همچنین وجوهی ایشان را بعدول الزام چگونه نفرمایند و بدین جهه رابطهٔ مباشرت اشغال دیوانی نا
امکان باشد با ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک مطرداً و عکساً نتیجهٔ دوام دهد و مطامع طامعان جاهلان
که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبهٔ جزئی صادق نیاید **هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیگر
بصوب اران** در قلب شتاء سنه ثمان و عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و باشر کرهٔ زمهریر **بیت** بخ
سرو و شاخ گل کوئی دست مفلوج و پای معرور است برگ نارنج و شاخ بیدری پر طوطی و سلق عصفور است **شعر**
کانا حشو جوها ابر و ارضنا فرشها قواریر و شمسه حرة مخدرة لیس لها من ضبابها نور بوقت مقام در قشلاق کاو باری
بر قضیهٔ حکم باری و مجاری قدر بمیانجی مجاری و مباری شهزاده اوزبک پسر طغرل نبیرهٔ تغای از حد وسقسین و قبچاق
با لشکران بیکران اسبان یراق تاخته و تیغها برآق آخته هر تنی با سه اولاغ تا خبر شد کالسیل المائج و کالضیغم الهائج در بند
تخریب از در بند آهنین بگذشتند امیر ترمتاز با بیرازهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بود چون اقوام لکزانات سلط الله
علیهم لکزات از خبث نیت و خبث طویت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند ورا از وصول لشکر با بوسان حسن اخباری
نکردند لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش در اختیار در پیش کرفت و راه امیر زنکی اعلام [illegible]

حال را مُصادف اوشد وکثرت حضور لشکر معلوم کرد ابتدا اما توقف نمود تا احوال مزار پیر حسین که رحمه بر روان آن واصل
موصول باد مراکز اعلام ومضارب خیام چریک بیگانه گشت وازانجا بر جناح مسارعت بصوب بهندکی مراجعت کرد شهزاده
اورنک چون برتبی اسلام مترتبی بود وکردن خلاص وبعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضعی بسیار وفوجی اندک از
ایاقان بخانقاه فرستاد و پیر رورکار سیکفت خان وقان در خانقاه درویشان با بنده پوشان یکبیت سرای قلنغ برادر قلقیمور
پیش از آنکه چریک مورعد ورا یمین ویسار ومنعلان وکیجکار در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت وسلطنت از سر
اختیار بنهاد ومتواضعانه سری بر آستان استکانت وافتقار بنهادکه علی رسم الصوفیة سین سفر با سین سلام مقارن
افتاد وساکنان بقعه از آسیب وتعرض آن لشکر که طول وعرض آن بهروله اقلام کتاب وهندسه اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند وعرضه داشتند که از متعلقان ومتوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد وزن اسیر بردند
و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند ومقدار بیست هزار کاو ودراز کوش از ان طایفه عرضه تاراج کشته بود از جمله
دو مغول ازدروازه خانقاه نیزه فرو کردند که پرده شیخ را بر دارند کفتند آن پرچه یعنی شیخ ما را دهید تا بار کردیم ساکنان وعورات نفیر
وعویل بر آوردند وایشان بر فتند چون در خدمت اورنک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخستین آن دو تن که از
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند ودیگری را مُثله کرده سر بریده را در کردن او آویخته کرد لشکرگاه بر آوردند و
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بمجاورت مطمورهٔ عدم کرد انیدند واز سر خشم بامراء الوس قتلغتمور وعیسی اغر یرلیغ رسانید که هرکه را
گرفته اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ سپارند وبعد ازین بکم وبیش زحمت نرسانند واکر سهو مشی وتقصیر کنند تن وجان ایشان
بمصعد ومهبط آسمان وزمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان بامراء هزاره وصده ودهه
رسید علی الفور برده وغارت برده را حاضر کرده بسپردند تا یک کوسفند ویک ارغمچی که درمیانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی
رفت بل برغاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه ومطاوعت لشکر وسپاه بدین سیاقت باید پس بنجه عدد شقشقه نقره که بهردو
طرف آن مطلع باشد وآنرا سوم خوانند هر سومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود وبیک شب بعهد
وفا قیم درویش نوازی وخرقه بازی کرد وروز دیکر را خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشه قلهٔ قلعهٔ نیلکون بر افراشت
کورکای تندآوای کوچ زدند وعزیمت توغل تا لب آب کر با مصاف پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر وکمبا
در تموج آید انجا خیمهٔ ختمهٔ اللّٰه بالخیر لنا وجعله علینا سقیا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
میان دو سطر قویم جاری بود چریک نیزه‌ها را با آب رسانیدند ومغول آن را سوریشی خوانند وبمعنی سمت تصلف وبعو
اورنک خان با مریدان پیر حسین قدس روحه کفت که تر مستاز مار چنین عرضه داشت کرچوپان قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون
نمی نماید که او خود کجاست وروی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک کر **بیت** زبیکارش
تف آتش رسیده ز پیکانش دل آهن فکارست ز سهمش بیجاده شرزه شیران ببستی پنجه شاخ چنارست قیاس

لشکرش نتوان کرفتن که درمردی یکی زان چون هزار است باچریک وجال لشکرکه جز یکی ولی نمانند در حدود بیلقان بود وامیر حسین
با لشکر معهود جهة دفع غایله یسور وبکیتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی کشتند وامیر استقلغ
با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ارغنا کوچ کرد ارغنا فلک
بی عنایت بعداز دوسه روز منعقد وبعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد واز آن خیلا وخیالات جز دریغ وحسرة چیزی
نماند ودیکر امراء تومان وهزاره در یورتهاء معهود درمانده وچریک حاضر بواسطه تراکم باران وبرفها وتصادم رعدها وبرقها
که هرکز مثل آن مشاهده نیفتاد وبیشتر مواشی سقط شده وبخلاف معتاد دران دیار غلائی تمام دست داده چنانچه یکمن جو و
شلتوک راسته اقچه بهاء معتدل بود ویک خروار کاه کمتر بده درم مساومت نکردندی بچهل وپنجاه بیار خریدندی با وجود این
مقدمات بدیع واوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانکی وهمت نامی وبجودت رای جهان
آرای شرایط ناموس ملک داری ودقایق احتیاط وبیداری بر عایت رسانید وایلچیان چون آهوی رمنده وباد دونده
باحضار چریک ازدور ونزدیک روان فرمود موچلکا کرفت مقید بشرط شعر فما انا غیر سهم فی هواء یعود ولم
یجد فیه امتساکا **بیت** منم چو تیری کاندر جهند سوی هوا رسیدن من وبرکشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که
تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند انکاه بشیب باز کردد محققان کفته اند که قطعا هیچ توقف ومکث متصور نیست
چنانکه قوت محرکه که از کشاد شست وقبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه
اول زمان بازگشتن او باشد بزمین ودریافت این معنی صعب وقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب وسایه که قابل اشارة حسی
نیست ونه بوهم ونه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد وگرم چون درهم آمیزد اعتدال محسوس ومدرک نشود یعنی چون
انکشت دران زنند همچنانکه از کرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف کردد باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان
کردانید لشکر حاضر را یاسامیشی کرد وسلب وساز وسلاح واولاغ وعدت وعتاد مرتب وآراسته داشت چنانکه ما ورای
آن واز انواع جبه وبریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین وسدی سکندری نمودن کرفت ومساوی قدر از زبان وزارت در
بندکی حضرت سلطنت این بیت خواند **بیت** زمین بر نتابد سپاه ترا نه خورشید تابد کلاه ترا پس رایت منصور پادشاه
جهان شهنشاه زمین وزمان مسامت کیوان کردید وهرکه دید کفت هذه الحق تعلو ولا یعلی ودیگر روز با کمال نشاط نهضت
فرمود ودر کنار آب بفرخندکی نزول کرد وازانطرف چون ایلچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نوئین رسید با امراء لشکر
ورزمجویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده منکوتیمور راه دربند بر ایشان بتیغ جهانکشای ببندد و مملکت را
برخم شش وپیچ کمین الحرب خدعة کشاده کردانند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله
بالنصر والتائید نهادند وفوج فوج چون دریا در موج رسیدن کرفت پادشاهی که وفود نصر او بعرض سپاه وسلاح وترتیب
قلب وجناح وتعبیه طلیعه ویزک وتسویه میمنه ومیسره هیچ حاجت ندارد که اوهر عصمت آفرید کاری او را اوتاد عکبوت

حصن حصین دوستان سازد و گاه عوض قید جباری او بحرکت پرپشه نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برآرد تفرقه نقاهت از مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از جریک سلطان عالم گرفته بجد مسا اورنک خان بردند و بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی کین کشائی پس پشت شماگرفته و اورنک خان بمغولی با قتلغتیمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله قله راند و بنور شعشعانی حجاب ضباب که میان رائی و مرئی حایل بود بر گرفته عرایس صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اورنک خان با آن لشکر منهزم چون دل عاشق اندوز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود تیراندازان ازان کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نموده در جفال واستعجال دو روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست جریک پادشاه دنیا تا دو مرقیق متابعت نموده او لجامی گرفتند و برید قضاء کیتی تعبیه این اساسید می رسانید فشدّوا الوثاق اِمّا منّا واِمّا فداء

چون این حسن وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک ایران گشت و خلایق را ندور بوفا پیوست و قال بندهٔ وصاف صدق مقال نمود و بر زبان از شکر حق ثنا یا بود و دولها از فتح شاه مسرور شعر

رَجَعَتْ وُفُودُ الاُنسِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَاَلْحَيَا لَا يَأْتِمُ فِي اِسْتِغْفَارِهَا
لِذُنُوبِهَا حَتَّى اَنْتَفَتْ بِعُقُودِهَا وَاللّٰهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اللّٰهُمَّ زِدْ كَشْفًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا وَشَوْقًا وَهَيْمَانًا فِي جَوَاهِرِ اَرْوَاحِنَا وَشُهُودًا وَعِيَانًا فِي حَقَائِقِ اَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَى بَيْنَ اَيْدِينَا وَاَيْمَانِنَا حَتَّى نَتَوَجَّهَ اِلَى جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الْاَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خُطُوَاتِنَا و کرد مار از عادی دولت قاهره راوهم الله دمارا و عادی اجلاف خلافهم **بیت** در ضمان قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق هباوهدرا قیل للغوی انت لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر باشد و بر حسب مذاق اهل الله قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضاء حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی که مسببات بدان مربوط باشد قضاء اول و حکم مبرم خوانند **مصرع** قضاء اول حق حکم لایبدل اوست که صورت وما امرنا الا واحدة کلمح البصر وارد و ظهور مسببات جزئی مترتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب وما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر از روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اورنک لشکر

بطناب اثر او از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باحضار قورمیشی پسر الیناق نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوین نقاری از و در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و اورا حاضر آوردند دریارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان گفت با یرلیغ آمدم چرا ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که اورا صد ضرب چوب یاسا علی الرسم بموضع از ارزنند باز امرا در قبت کرده ظاهرا دو سه ضرب زدند از باب وشایت عرضه داشتند که روی دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزدند امرا و ارام از حکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصر خواجه لباس معتین را بیرون کرده احتیاط نمودند تا آثار جراحت نمودند تضریب بضرب شمشیر چه مشابهت داشت بیک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر مشی چون در مجلس معاقرت عتاب امرا گاه گاه میگرفت زانو زده بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض ایاق کرد او از راه امتناد دست رانو نزد و شراب نوشید این حکایت اضافت حکایات دیگر شد و بدین قلت التفات مشتر و متوحش گشت **مصرع** وَعَلَى الْمُرِيبِ شَوَاهِدٌ لَا تُنْكَرُ عمدهٔ تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را از لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال بران در حساب آید **بیت** چو خیاطان در نده بازدوزند سر و دره هم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بهار یاری و آبیاری قیام نمود تا بر و مند گشت و ثمرهٔ این داد که بامثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرده باتفاق شرحبیل نظر ابل شرحبیل اشقیا بر همین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امراء جهان چوپان بیک انطباق پیش گرفت هلم جرا تا از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که هرزه اندیشها بر بساط مهام مشتد گرداند و سر رشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سر روش از طبق مطابقت بر اندازد و چهانهٔ عصیان را بهانه او تار هنوازد و فور فوران مادهٔ معاوات علی الفور بی اندیشه آن بداندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صیغتی قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را تعبیه داد که در شبی چون دل نادمان تیره و مفاوضه شبیخون و از خون کشته **مصرع** جانرا نمودار جیحون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد **مصرع** گر شود دو دشمن او چه عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قرالطی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک واقع قضاء بد شد بیگاهی بنگاه خود آنجا که اشته بخدمت نوئین دین الملتجی و داوار در حوالی ییلاق اقسار کرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد و بسوکند تاکید نمود ناصح مشفق بعرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصرالدین قرالطی که آق طغای شده و امرا ارنباس قتای و کرجی و جمعی دیگر از خدم و لشکر را بیرون رفت **بیت** بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بارها کردست حالی لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کردند و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بربست توقماق بدیشان پیوست چون دو دختر ارکجین از توقماق حضانت کرده بود

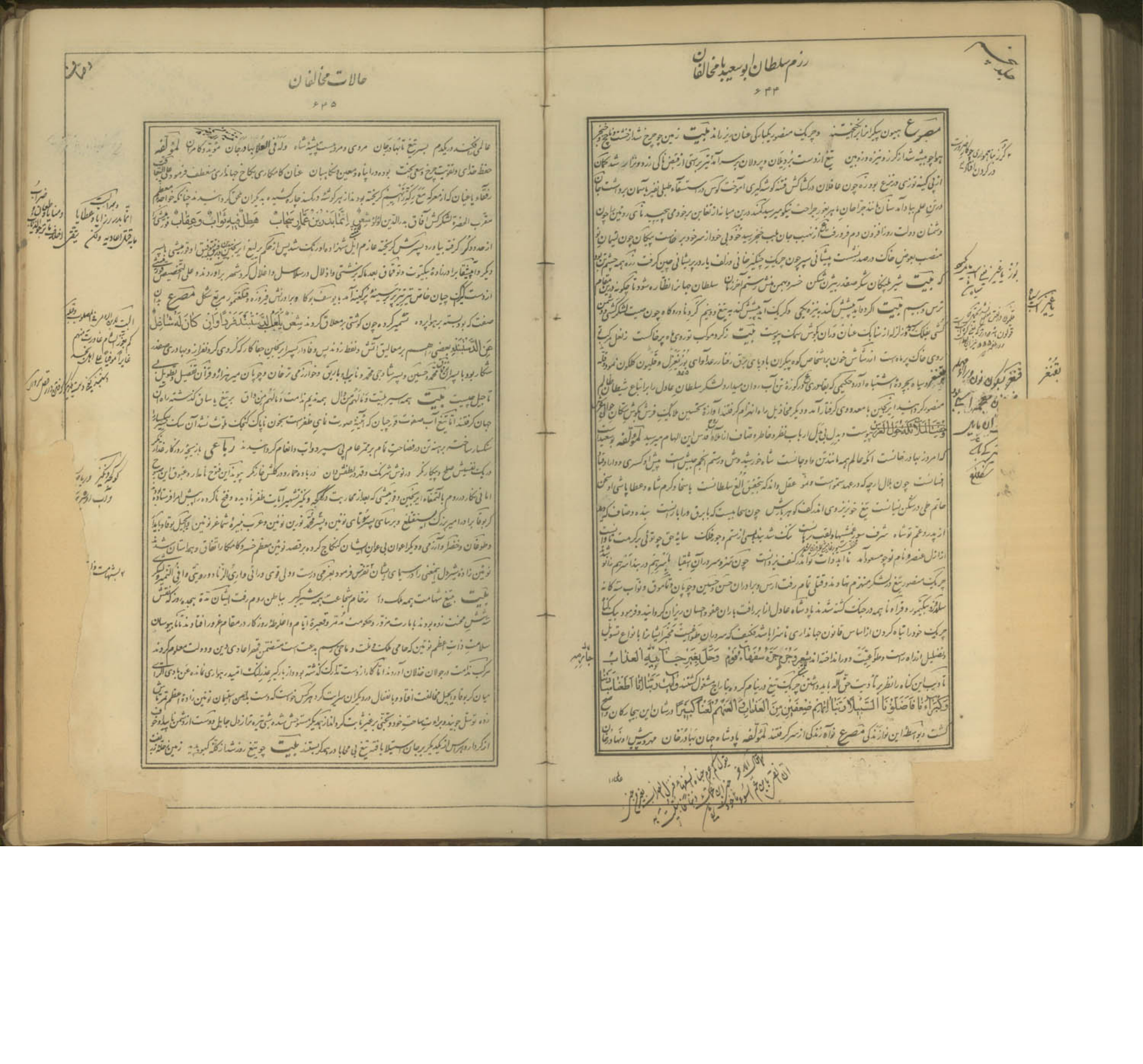
جهة پسر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح دام شقاق
و مصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار ار نباشد آنکه در عقرب بود کرخیار
او را بدی پیوسته در جور آمدی و اگر بتحقیق نگرند تمامت اختیار آدمی را اضطرار است نحن مجبورون علی الاختیار فکیف
علی الاضطرار تا کسی که از نهیب تیغ و دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز با
مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بر گرفتند مدابیر اعادی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نوئین را با دو تومان لشکر متابع بار فیق توفیق بمعانی بیمود
شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود در آن نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا قوتغان و اشتو و قراپه با پانصد سوار
بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کنار گوکچه دنگیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماماجق
و ساتی پسر تیمور قیا و ارس و خوارزمی و قراونا و چوپان میر هزار و اینغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ
زدند و از طرفین کوششها و تیغ بلکششها رفت **بیت** ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بار
ماماجق خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغروقچی از قورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی باضعاف مضاعف
بود و قورغان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان بلا برخاست و زمین و آسمان بیکسان نمود و تراکم ضباب
که مغول آنرا تومان خوانند میان ای و من حجابی مبرم بداشت و نوبان اعظم را زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب
پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در جوهر قتال و عرصهٔ نزال با صفدران جهان
و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دیده در جنگ شیر و نهنگ فشردیم پای مردی چو سنگ تیغ آسا برکشیده
بود و زبان صدق دعوی بجهت شعر حرام علی آرماحنا الطعن مدبر و تندی قدما فی الصدور و تصدرها مسلة
النجاد جنلی فی الوغی ومکلومة لباتها ونحورها چون تیر گشاده قصد کرد که حمله خانه الفعال نماید **مصرع** تا چرخ
گردد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکری واجب دید عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب فرزانگی و شجاعت
محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قراپه دو هزار دشمن غدار معارضه کند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد حالیا
دولتیار روی دل جوشنا بگوش درین حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکنند و همین سعی و اقدام
بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد تا تائید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن بناکام دل دیده شود
مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زادهٔ اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس و پاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت بجای آورد تا آن
انعکاس تخیل بر ایشان پیداید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبیم روی از دشمن گردانیدن
و فرزند دلبند را در ورطهٔ بلا و لجهٔ عنا گذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نره شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس انهی را
با نوئین زاده باز راند عرق کریم و العرق نزاع و نجدة رای و شهامة ذات الولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت

۲ و متابع شدند از طرف نوبان بیدار بخت

بمظفر رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود برین طرز می سراید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه دانش مخوانش پسر
و تغر ترا قلاضد و لباسهاء ارانی را و انسحاب بارانی نمایش کردار علی شریطة التغیر نصب کرده مصلحت نزو یکمر دیدند آنگاه نوبان جهان
با چند تن کمر رکاب را و در امثال رزمها آورده کانه افراسیابی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بود
فرزند خلف او ثانی رستم و گیو و دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت مشعر
بلغنا السیوف بوجهه وبحره وبفیهم هامنه مقام المعز ویقول للطرف لبا الفنا فهدت وکن ان لم تعفر
تا حالت حیلولت کرهٔ مصفر تن زمین شب نیز چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود و بوقتی
که قورمیشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناامیدی بال که باد خانه و باغ بی و باغ ایشان جای گیر
آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب بجواب ممالک فرستاد و ندی محشو بذکر ابرنجین و قورمیشی سوزنیدین و نخو
بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حالی ارس را با سیصد سوار گزین که تا نخچه مسند منحف عدد بر چهرهٔ بیت معاینه خوانده
و دیده جوشان بر زین از عقب چوپان نوبان جویان و پویان گرداند بعد ما که معظم مسافت ما بین نقل خطلات قوائم مراکب قطع
شد بر سر پشته مر مدا کشش کبی بر زید در خوی تبریز افتاده سر بر آوردند از بعضی مختاران استعلام حالی رفت و دانست که عقاب
قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و مانس دولت پیوست ارس ناکام خانهٔ خطر را در دم باز گشت **بیت** چو الوندش غمی دل
و لیکن ز چشمش دیده می شد آب ارس درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیز خان اروغ
سلغزی فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر مزور قورمیشی و القاء اراجیف **مصرع** انی جفا جمیع الرجینا شیطان
تسویل در بعضی مغشش و ما غنا بینه وساوسها و مصیح وهل نالد الوسواس الا الواخون قضیة من یسمع یخل مقررات و
حکایات من یبصر نفع واقع شیخ علی پسر ایرنجین قصد نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار احبار را در عین
قوریق مطبخ راسخه غامات و عرضهٔ تاراج گردانید و در تضاعیف این امور اتابک ایلچی از اردو و استعلام کیفیت حال بالمتوجه ابقو
گردانیده به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهر بکار بان عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با ابهت
و عدت تمام از جانب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس و کورگا و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسبان نامی و کسوتها و سامی و زلها
پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل بر گنجهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت
و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب مصائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتا
بقوادم هوادی طیور بندگی حضرت که مورد واردات قدس باد طیران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فرموده او را
ترخان فرمود و بر آثار زادت عظمتها و زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف تکشمیشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف جستند
و در حضرت جلت و راسراشیی و اجلال و اغر لامیشی و سیورغال اعظم نوئین غلو و ایغال رفت و با بستن اقتباس رنگ وحشت و زنگ
وحشت از صفحهٔ خاطر و سحنهٔ حال زایل و باطل گردانید و عنقریب با یاغیان و اروان اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسید

وآنجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آب
نهیب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا نوی التدبیر جانب اللّه علی شکل فقد رام اقصد مادکی فرمود مصلحت
آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانه زین بر کوشه تخت با فر وزین مرجح داریم و آتش این فتنه را بآب حسن تدبیر فرونشانیم چه
اگر چوپان آخا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر رایها این کار برهیچ چون زلف بتان دراز کردد و
بسیار ایراخته تباه شود و حقیقت اندیشه صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر ضمایر
اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین لشکر منقاد و فرمان بردار با چنین نوئینی خسرو فر هما با دربرده باشد **مصراع**
آوازهٔ کل ازانجمن چیزی است که طایر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نتواند نشست تحکیف کرد ازینجهت با وجود اتمام قرابت
پیشوای پیشانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر ویجیش بجیش نحو الاعادی بقلوب علی
الخوف حراص مطیعی انبر العلاء دلحوما بالمواضی بطونها والخماص تادکی ادنس الاعادی کبعض
اداحی النعام بالادغام منوصت و نمود پرداز فارس آراسته بود و اعتصمت بحبل اللّه جوان فارس فارس اذا جاء نصر اللّه
پیراسته بالسلم وما توفیقی الا باللّه کیکال مستظهر بمظاهرت و ما النصر الا من عند اللّه از کشیک جهار کانه سلده و رس صاحب
تصرف کشته و معنی لا یصرف السوء الا اللّه اوبراوش بر نکین یقین نکاشته نقش و ما بکم من نعمة فمن اللّه بر جبین
درکیش خاطر نیک اندیش با قمه قدح معلی واللّه یعصمک من الناس دهرش دمار دشمن محض بسته که ان اللّه لا یهدی القوم
الکافرین تا روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الآخره سنهٔ تسع
عشرة وسبعمائه بر کنارهٔ دیه میانه **مصراع** خنک کسی که گرفتست زین میانه کنار عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن بی
حفاظان کافر نعمت راسخن خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت حجاج شعر اقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر
بانها مولاته ماذا اقول اذا رجعت لواقفا فی الصف و احتج له فعلاته در من کیر بیاد پادشاه اسلام در قلب چون
دل ابرار در مکاشفه مهار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان نوئین جویان کین با هر دو خلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر از بیم تیغشان بنهد تن بروبهی در میمنه با یمن یمین اللّه و کلتا یدیه یمین چون تیغ
خودروی در روی دشمن کرده و دستور سرافراز روشن ضمیر **مصراع** فرخ آثار مبارک پی میمون تدبیر با برادر او کسوسان بهادر
تواسانی که **مصراع** رستم دل و روئین تن و بیژن زخمند ملک مرکوب اربابی فرق در آهن غرق **مصراع** همه سیمین تن و خارا
سپر و کوه جگر در میسره با یسار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امراء بزرگ اوکزیخ رزم سخ و النغو جنگجو و تقتابی سلطان
و میرزاده هم نام اسد اللّه شیخ علی بهادر و سیور غتمش بزرگ منش و دیگر امراء تومان و هزاره هر یک در مقام انتقام بر عزم رزم
ایستاده و از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایجاتی **مصراع** شوهر تو چه خواهی زبدی بروی خواه از قلب
عقل و کثرت بجنگی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمیشی با پسر و آتیشقا در میمنه با تیمنه انشادی

مبادی قضا آواز **مصراع** مبادی درین کار حاجت روا میشنود و بحسب یمینک یمینک ولا تترک میرک و تترک
تترک هلاک کل هلاک تملنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زادهٔ وصاف مناسب حال ایشان می آمد و توفاق و ار
با دیگران در میسره تا میسره و یکسره از نظر نا سره با سره مرکب خود در آئینه تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش ازینجانب مسابقت
نمود که بی موجب در وادی غوایت پوشیدن غایت غباوت باشد و نعمت کفران در مقابلهٔ نعمت غفران بمغناطیس لجاج
بجوی کشیدن نهایت شقاوت تا جان بشد شاوخه مخالفت یا ساقی و خاتمهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود کمر ازار
ضلالات نکول کن و از فریب وشعوذهٔ این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز و بدست اختیار رو دامن سعادت کلی باور زو
کار راپیش از واقعه دریاب و چشم اعتباری بکشای و بی تردد جبهٔ کی مسابقت نمای **مصراع** که راه وجاه تو از آنچه بود افزون
شیخ عبد اللّه انصاری گوید گناه پیش کرم نرو نیست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن
دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه هیهات **مصرع** هی یهات فیما قضا الرحمن ذی الازل قضاء مبرم برضاء مبرم برگردد
بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر جز بکیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست بنا
از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نپیمود و همچنین اصرار نمود برین وقال عز و علا ابی واستکبر
وکان من الکافرین شعر بالبت لی من جلد وجهک رقعة فاقد منها حافرا للاشهب و جرم فرمان شد تا سر پسر شیخ
علی که هنگام معارضه با ماه دو هفته نظاره کیان میگفتند **مصرع** چون ینک بدیم از کجا تا کجا مانده ما پیچه علم شاه بر سرگرز
برافراشتند و کفت شعر اذا اخنی محیاه بذلک فقل للبدیع نطلع بذلک مادر و پدر چون سر پسر که بحقیقت بریدهٔ
دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر و سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا با اغراء کردند
در اینحال قول که جای پادشاه و قرار گاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و برآون غار و منقلای و کیجا معبر از دست راست و
دست چپ و پیش و پس لشکر نسوبت پذیرفت و تورآجی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفرد از لشکر نصب
کشتند علی شریطة التحذیر لا التغییر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی کزیده خود و اسب پوشیده که ایشانرا بایلغو مغول جیراسان
قاقلغو کویند در مقدمه لشکر روان شدند تا گاه در کارزار شروع پیوستند با قول کنمک وایزنجین و توقتاق و ارس باعصبه شقاوت
مسابقت جسته عصابهٔ کفران و خود کفران پوده بر جبین بسته تا حتی آورده نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بمیامن
دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیر دل و امیر اوکزیخ والغو و میرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر **بیت** جوانی جهانی جهان پهلوان
برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را ابر کشیده عنان کشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون
شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین که بر کبوتر بیچاره تازد حمله بردند و آن زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چندین تن
عرضه شمشیر کشتند پادشاه جهان بر بارهٔ **بیت** چرخ کروش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس
فال عنان تهمتن دور در رکاب زمین آرام را سبک و کران فرمود و نوئین راستین از هر طرف راست و باقی امراء از جواب



گرد گرد شعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ تمرتاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت
فتح و ابر پیوند فتح و امر الآثر مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثل سایر دایر شد و خلایق دست بدعاء صالح برداشته
لب را بثناء فاتح بگشودند و جان را بصدق نیت خالص بیاراست و چون دستور عادل غرت انصاره اول صف عادی ما شکسته
بود از حکم یرلیغ براه جولدو یعنی الجمش که اول شکاری را زخم زند طایب اطراف و اعضا پشت و سر دست و پای و پوست او را باشد در قسمت
اولجای حرم ایرنجین قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولاد قیا گشت و ایغی خاتون توقماق ایکی از اوساط موسوم کرده ابنه
به بجهار دینار خود را از نشین همنشین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و در این حال
بنده وصاف الحضرة را مصدوقه فال سابق از سعادت نامه بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمؤلفه تاریخ

ز ملک توان یافت کار کرنا ملک را ز تیغ توان یافت استوار
چون باد با دو تیغ تو از ملک زورمند چون کوه با دو ملک تو از تیغ پایدار

لمحمد المختار و آله الاخیار ذکر السلطان علاء الدین الدهلی و اختتام ایامه قد سرب السلطان
علاء الدین المتملك بدهلی لسنة خمس عشرة و سبعمائة خادمه الب خان المشهر بهزار دینار
الی بلاد معبر فی عسکر جرار و فیلق فلاق کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال عددا و فیها
طرائق قددا اعدادهم التی تربی علی اربعة لك و لك ان تحسبها باربعة مائة الف فرسانا و
رجالا لا طاء و عجا لا خفاء و نفا لا تشعر حوش اذا اربت علی عدد الحصی بعضها فیعلها [illegible]
مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور و السیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها
و تطهیر تلك الخلوات و ارجائها من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله
الا الله محمد رسول الله بلسان السیف و الا یلقیهم الی الحتف و الحیف و لا یسئل و لا یسمع لم
ولا و کیف فلما تسامع الاخوان سیما الکوجنا و اسمه عندا العرس حلال زاده بهجوم تلك العساکر
الذی ستر بیاض النهار عنهم عجاج الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفاء فی ستور
الاجام و الغیاض تسقی بلغیهم جزکل و کیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف و انی یسلم
بغاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر ستره معبر و وقع القوم فی
سلاجمل بلا مهل فاختار الب خان الغنائم و طرف الدهر منهم بالتیغ تارم بحیث حمل عن
خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر مصرع و الله اکبر و الخلیفة جعفر سبعمائة فیله
و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرین منا بالقبان لیؤدون الی دهلی قبتا و اهبا و
غنیمة عظیمة و صنعة من عند الله کریمة و کان الملك المعظم سراج الدین ابن الشیخ
الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله بطیبات خزائنه مثواه و جعل ریاض القدس مقره

و مثواه فی اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جزّ الورم الصتم لنقل الخزائن و نفائس الجواهر الی
بعض مخاص امکنة التی بنی لهذا الیوم لما کان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه و ودع
الجانی به فوکل علی الکسل جوانب حزمه و کل به قواضب عزمه فاماله اماله و اعمال له اعماله
و هذا کما کان و الب بالمکان فاذا اتوا فی عین غفلته عورا اعورا الغرار و احتوا ابدا ابدا اهماله
بلدا الاغترار کبوا انجاد داره و کنسوا من الغفلة ذهبه و نضاره و اراه الاقدار مقداره فحص
من هذا التغابن اللیموا الکافور القیصوری و هما سم قاتل کانه سمع الصوری فاغاض
ریاض العقبی لحکومة قابل و لله در القائل فانصرف العساکر الاسلامیة ظافرین و افرین
ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین سالمین قائلین نعم اجر العاملین شکر الله عز
و علا علی ما اولاه فی اخراه و اولاه و الحمد لله رب العالمین فاذا قرع سمع السلطان هذا الفتح
المبشور و الظفر المقدور و ابتنی للمجد الاثیل و افتنی للصیت الشهیر و اعتنی بالدین القویم و
استقبل العسکر المیمون مسیرة یوم و لیلة لقبض الغنائم و ضبط شواردها و اخذ زلال الماء
من مصب مواردها و نجح بنجح الفتح الشهیر و الفیء الکثیر و ذلك هو الفوز الکبیر ثم تنکر علی
الخادم الب خان و ما اهمل من ادخال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام و اشاعة الاذان فی
معقر اذان عبدة الاصنام لیزید به رونق الدین و طراوة الاسلامیین الی یوم الدین و
جاء فی العسکر الملك نظام الدین ابن الملك سراج الدین مستغیثا من سوء حاله و مستصرخا
من نهب امواله مصرع کیخیم ام سادرام و اله فاکرمه و آواه فی مربع کرمه و مربع جدواه اذ
کان بین السلطان المغفور و جده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب و لدا
و نسبا الشریف الکرومة و حسبا الجمیل احدوثة و نسبا موالاة کریمة و مراسلات قدیمة
فامر برد بعض املاکه و التقدیم بتعزیره منتصرا فانه قائل وفتن و مل فتن علیه و تفویض زمام
الحل و العقد کما عهد لابیه و لی عندا لسماع بهذا الفتح المبین کبیض آیاد به و سود ایام اعادیه
بیت شعر یوازی بیت تبر شعر لمؤلفه سری یجر الفیلق المجر و الجند اضاف الی موروث ملکته
هندا فعاش السلطان مستقیم الامر مشتعل الجمر رفیع العماد ممتثل الاوامر فی البلاد و
العباد متهیبا آیات بأسه شرقا و غربا متبرا آیات اسبابه بعدا و قربا و علی هذا فی
ارغد حال و اسعد فال و انضر جیش و انضر عیش حتی قضی نحبه و لقی ربه و ذلك فی شهور
سنة ست عشرة و سبعمائة و الخادم الب خان الذی هو رکن وثیق من ارکانه و انسان عین

اغبانه وبدة العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات الثمالك باطراف ذيله ونزل
سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حاله وفات السلطان من اولاده
وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتحمل ويغتال ويتعلل
بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلي والاستراحة والهدو والهدون وارسال
عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد و
ذوات الفواد بالمال والقلوب لا تستمال لمثل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة
السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التوبغات وجراياتهم ومشاهراتهم بحيث يكون
حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك لتزيد رونق
الملك ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته وافند ولي
الاضداد والانداد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا بايدي
اياديه الناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالراي
الاضبط فواخذ على ابنه الكبير قطب الدين مبارك شاه الكبي والدته بي بي جه ماليكة الب
خان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين
الغادر الكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقدما اقبل الليل اخفى للويل و
السيل اذهب للنيل وامر بان فقدوا عينيه غير راحم على شقاوة نفسه وخشاشة كريمه فارسلت
والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقاني احمد يعرف بالجام
وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي وثقي بكلاءة
الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصرع ولله في سر الغيوب لطائف فعكس على ام
راسه طاقيته وقال فوالله لا اسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك ويستتب الامر في نهج
العشوم المشوم تحت تبير الهلاك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين نور الله مرقده
وقارب سره بما جاءه نور بهج قلبه واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك الهنود
الى الملك قطب الدين وهو ايس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مراة الحال بالامارات
صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم
بالتحليف وتاكيده بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح
من حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس عليك باليأس من الناس ان غنى نفسك

تفتیش

في الياس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا
عن اللوم واللؤم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد
كفوا اكفهم جنايتهم وكفوا جنود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قتل من هم و
غدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث ثقفوه في مبيته بذلك السلاح المحدد والباتر
المحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير
الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح والديك للصبوح صاح على ديك الاصباح
تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك اليه واعلان الشماتة بطلعة في
الشقي كحران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذ
صاروا من بنا استيلاء المماليك مسلمين فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد
المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر راي وري وجد على وقلب
جري وعيش هني وكان وزيره وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولته واعيان مملكته ميرك
وبهرام خان وخسرو خان وهو امرد سواء عنده قبول امر ذو جمال رائع بناظر وحسن بارع
نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جبينه العلق لا تفلح والله ساطر فواطاه
زمرة من الغلمان الداينة واشتهروا فرصة حين كان في مجلس الانس الخلوة ممليا بالورد والا
والورود والكاس طلبا للاستئناس وحلبا على الابتاس ووسد خسرو خان حجره لراس السلطان
وسد حجره بتصنيع الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المسلولة والضروب المتتالية ونعوذ
بالله من بغاث استنصر وكلب استاسد وثعلب تلبث وقربان تذئب فجلس الخائن الغادر و
الله على ما يشاء قادر بالعلو والسلطنة في دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الاخر سنة
تسع عشرة وسبعمائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان لتغلق من تجار مغول اخذ بامر
السلطان علاء الدين صاحدا اوجه وحوالي سند وسامانه فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة
الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وجر السرايا اربعة وهم الاف
الاف لفراع والمصاع صاروا الثبات في قرع القرايكيتيا ويغبقون من مشرب المشرفيات ولا
يرقون الا بظلال الردينيات فاذا احس خسرو خان الذي خسر وخان بخروجه طفق يخص
اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا مصرع مطايا في مطايا
في مطايا ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شرطة البذر بلا النفير ملقى على جوانب

العسکر بیدا لذهب واکیاس النضار والعساکر لامطار الذهب نظار یحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله یقبل الرشی او یمیز بین الاسد والرشا او یهدی الی مرتع التقدیر سبیلا او یعبه المال مبیلا لا ولا یجد لسنة الله تبدیلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبین وکاد ان یتوسط سفر النبال والسیوف فی البین قبل ان یطارد لهامیم الشجعان ویجالد عنان الفرسان رفض لعسکر خسرو خان فی حومة السفه کاهمال الفرق الاسلامیة محظورات الفلاسفة فاخذوه وسلکوه فی اسار الخسار وشعار العار وانزلوه فی دیار الدمار وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سریر السرور ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام ثقاف رایه الرزین اود الممالک وطب بالطب النطاسی من تدبیره مرض المهالک وملک الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن فحافظ علی کل موال مرید ودمدم علی کل مناو مرید وکذلک یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وکان له سبع بنین کلهم فی سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقیقان الشفیقان شادی خان ونصرة خان وکان شهاب الدین الوزیر جمع بین الامارة و الوزارة وله الحکمة الصاهرة وحرمة الظاهرة ومن آثارها المقوی لرایه بهرام الموسوم بکبلک خان ومن الدلیل علی کیاسته وضبطه انه تتبع امر العساکر وکل مال صرفه وابذله خسرو خان فی ذلک الهرج والمرج تبذیرا واسرافا وضیاعا واتلافا استرده منهم بالتمام و استوفاها بحیث لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها فشاع آثار باسه واستیناسه فی الآفاق وحدث بها الرفاق علی الاطلاق فقضی طوره واستوفی عمره فی شهور سنة ثلث وعشرین وسبعمائة فانتقلت النوبة الی ولده خلف صدقه وفلذة کبده الغ خان واظهر حسن الوفاء الدهر لذی خان وقد اذعن الاخوان والاعوان لنافذ احکامه وتحلت الارجاء والانحاء بمیزة احکامه اصاب فیما قال وصال قبلا وراء وافق بالتجار المعلی والملک الذهلی قبلا ووراء اشعر بجند مطیع وامر مطاع وسیف مضیع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه یصطف حوالی منطاط دولته الیوم سبعمائة مربط من الفیول کالسیول مهابة وکالجبال ضخامة المجللة بالدبابیج المحبرة المحلاة بالتحابیف المشهرة مصیح تتهرن بالالوان ویلعبن بعنان فاضحی الدهلی ملکا موروثا له بعد ما کان ملکا مکتسبا وفی حسابات الوهم ما لا یکون محتسبا ولی فیه بیتان فارسیان حین کان فی الحجر بجلوسه والزمان اذن ربیع ودهشا الروض بدیع ٥

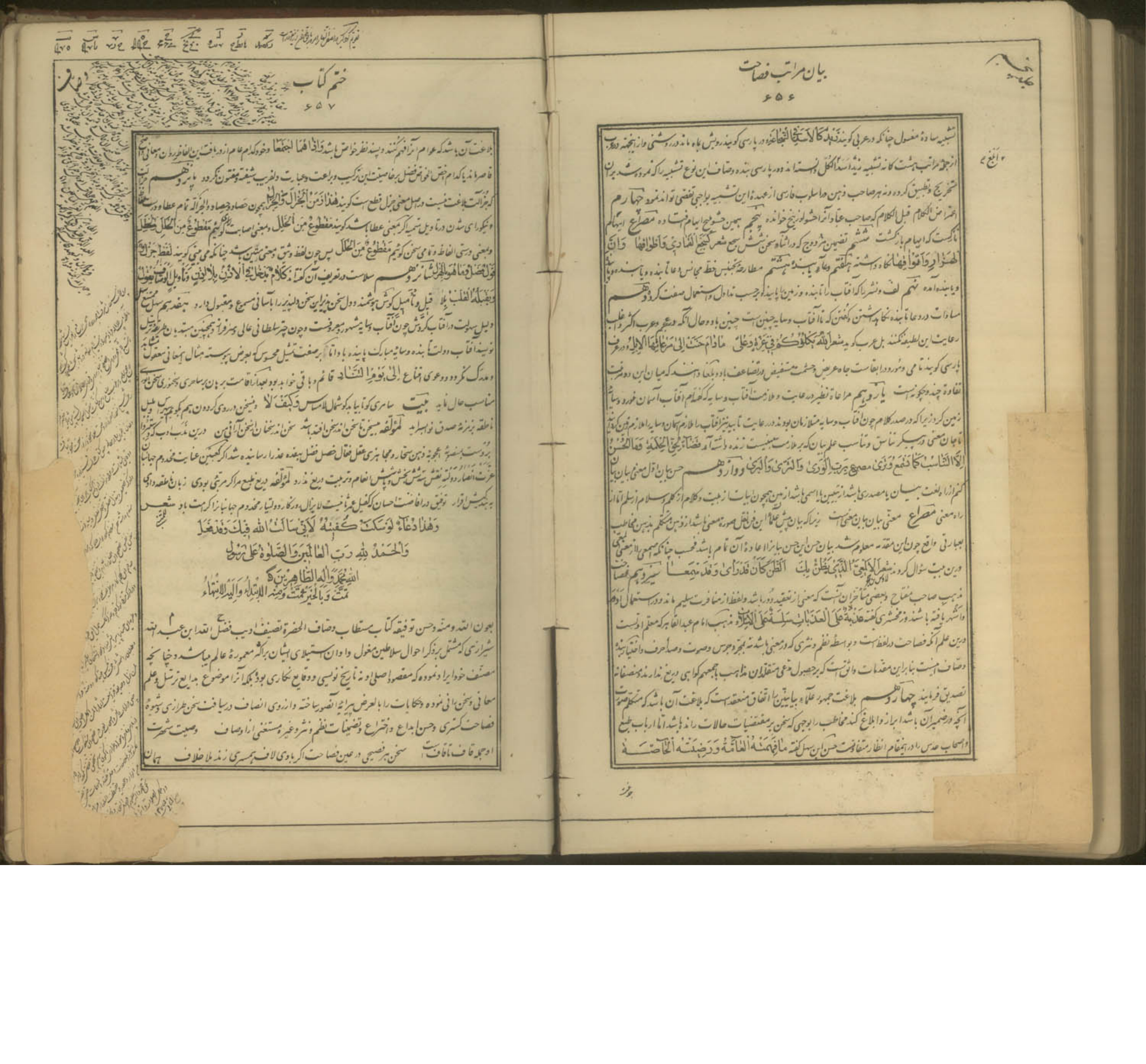
لمؤلفه خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل نغمه خوان بر سر گلبن ثنا شد بذل و کرمت حاتم طائی طی کرد عدل العلیه وه فتنه زشروان شد وستکتب فی موضعه احوا له ما هو من الغزال الاحوا وعتا احوی له تنبیه و تذکر مخدوم جهان واصف دوران این استغناء استغفاء نیک نامی واستیفاء جهانگامی حضرت مخدوم جهانیان مارا در قید تحریر آورد و هر سؤال بر زبان سالف وارو هست انما جواب وانف ازان جناب مامول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد وازان اتعاظ کیرد و تجربت حال که شکار نزا صیقل آئینه رای خود سازد وازینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بتجربه فاسرده معقولا من معقول ومنقول نافول مقبول بیکاه قبل من قبل لا لعلة معنی واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکم فاحکم وکیل مطلق ولا تطرد وقل الحق فدبی نکات فتلقی آدم من ربه کلمات نام معامله قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ سونی سیاف مین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد الذین آمنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین علیهم معامله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم متخلق باخلاق وما ربک بظلام منشی طغرا اطراز الحمد لله الذی صدقنا وعده و نظر شحنه جنایت معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده محکم فذلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهان نائب سلطان وکیل رحمن که بدیت بایت انجناب صمدیت در شان ذات همیون او ظاهر و مظاهر است و حسن اتفاق برجال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض حیثیت نزهت وبناهت اخلاق فضل بناهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفت مشام عطار و منشور و ازار آیش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در جلیات این حالت و صورت این مقالت که در چنید سال خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولا و در ثانیا دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادکار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجایگاه توالد و تناسل می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است که خیرات و برکات نامتناهی بل نشر نشر نور الهی ازان حاصل میشود و ثواب و ثنا آن بروان سلطان سعید موفق باشد هنوز کار دولت روز افزون مصرع پادشاه جهان بهادر خان ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در عهد آن اتفاق اتفاق افتاد بعرض خزانه بزرگ راه اصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شبلی تحرد چون از در آب آمویه تا حد مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل مدن ما تحلق اندیشها مصائب کاربستی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال را با ضعاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش بادر باچه محجر و بازارچه مسقف سعی وجهاد صرف فرمودی و الآلة بذه بر صفحه مخیله این نقش مرتسم و مصور و در نهانخانه ضمیر این مخمر و مقدر گشت که در آستانه مسجدی بهزار تومان تشیید آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شده که زر ناموس صغرات و مصالح و مناهج جهانیان بران مقدار این مقدار در
نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر گرد و پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج بتفاوت
ارتفاعی و انحطاطی بالا و زبر اوج و حضیض بپاید و خاصیت تأثیرات اجرام عالیه و تأثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار
با نهار پیوند باشد که این مقدار در نظر عقل گر بند و باز اگر آن در وجه تخم و تقاوی
بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود مساحت
رفتی یا بر و بکرار باب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی با بشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جَائِعًا هَلْ كَسَوْتَ عَارِيًا
آبادانی حال ولایت و شادمانی بال رعیت با حضرت ملکت حق جل و علا و آنکه در چه نصاب بودی این مثوبت و حضرت حق
چه مثابت داشتی مع هذا اوران عمارت غایت تنوق و نهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگی شصت هزار و بنا
زر خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت با وسعت فاطاق کسری ابداعت
کسری باید کرد ابنیه ابطال و استیناف آن تا تو تا نها با خاک برانگیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت
ناتمام و نامنتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جزا و حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری
از تلفیق یکی از افاضل شیراز به عرصهٔ زبان و صفحهٔ داستان پیر و جوان آمد **بیت** جزا و قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام
ناشده طاقی همی کند ویران و آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان بر افراشت و فضلا و شعرای عصر
در شان آن نثر فصول و قصاید بر دو اختند عقل المجانین بهلول در آمد و از خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
چیزی نویسد فحم پاره بر داشت و این کلمات بنگاشت رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ وَرَفَعْتَ الْجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ
إِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَهٰذَا سَرَفٌ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَهٰذَا ظُلْمٌ وَاللّٰهُ لَا
يُحِبُّ الظَّالِمِينَ تعمیر مساجد بنص اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و حدیث مَنْ بَنٰى لِلّٰهِ مَسْجِدًا
وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللّٰهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ مندوب و مستحب و موجب قربت و رضای حق عز اسمه دانسته اند تا گویند
که محققان گفته اند مراد از مفحص از میانه بیت آشیانه است بل از قفص شش است یعنی مقدار آنکه این مرحمت حیز بیت
منقار لام بیات خود را بدو التون زمین رساند پس اشارت معنی مقصود صدق و خلاصه اخلاص باشد **مصرع** صدق
پیش آر که اخلاص بپیشانی مثبت چنانکه در نظم کلام قدیم از بانی حرم و بانی پوشش کعبه و اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل الله
علیه و علیهم الصلوات الزاکیات این حسن اخبار ارزانی فرموده وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ والا بایستی که بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و زر بودی
و از نظم رحمت نامهٔ ازلی این آیت بایست بجش مدعی با دلیلی ظاهر است يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ
فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ظاهر آنکه جواب در سیاق این سؤال

مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که
مهم تر ازین سؤال لایق حال و ملائم مآل ایشان آنست که چون بتوفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول
موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد و شعر لِسَانِ بن ثابت إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتّٰى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمَصْنَعِ چون در این
سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نموده حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقهٔ مصلحت کلی را رعایت فرموده و مقصد اصلی بیان
فرموده و از این جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار
المعارف جنید زمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت
کرده اند از زبان صاحب متعبد ثقل الله میزان حسناته که فرمود بسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ الکفرة الفجرة
دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت قائمه ممهد و مذهب بیاقوت و مروارید در غایت تکلف و آراستگی تمام
بپرداختند و خزائن جهان در ان هزینه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام
مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد خانهٔ صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال
خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب
رود والحالة هذه در مقابلهٔ آن اسراف وجه کرکنیاق یسور و تدارک آفات لشکر دیرسون بلخ و اقطاع امرا و نایبان
حضرت از مستر و صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود
بیکاتکی در وین تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد ثقل الله
میزان حسناتهما غیضا من فیض مزیدی فرموده و در مواضع معمور باهول مبلغی از اصل مال مسقط کرده بنده در شهور
باز دیده چنانکه در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در سرای
قانون مسطور است و این احدوثهٔ جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت تا بسال
والیغامیشی و جابلیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در ادا امروز و فردا
نگویند و کمینه بنده و صاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کازرین بوقت تعیین خراج صد و چهل
و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نقشا علی شریطة التذکیر افراشت لا شک چون حکم استرداد و اطراد یافت رفارف عواطف
شاهی از صوارف کون و کون نامتناهی مأمون و مصون نماند طامعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در
شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بهمن بر راه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر ملوکی از شیراز بود و
ذکر جمیل و احدوثهٔ جلیل او مغمور مسطور گشت با آنکه ولایات را خالیها سافلها کذاشت و آیت لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ
بر صفحهٔ حال رعیت نگاشت وجه ادرارات ارزیابی چهار دانگ حوالت کرد تا از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که
بر مذهب معتزله اطلاق شیء بران هم نتوان کرد و بر مسند این سند تکیهٔ غفلت میزد و نکته دو راز عقل و نقل میرا

که ولایت را مقاطعه کرفته ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات معزز توان
انگیخت این معنی دانند و بهقدر بنداشند که لامحاله اینچنین کسان بزرک در کسوهٔ ایلی و بندکی قصد دولت پادشاه بوجهی
کرده باشند که دست یاغی و طاغی بشرکت بدان نرسد بسبب آنکه یاغیان و تمرد هم الله بر فرض اختلاس فرصتی
که ایشانرا مباد در وقتی از کوشهٔ قصدی الی مُعَطَّلٌ مَّائِلٌ وَعَرَضٌ زَائِلٌ توانند پیوست و در اکثر اوقات
خایب و خاسر باشند باری بهر حال استلاب منعب بک نامی و قطع تعلق چندین هم و خواطر و للخواطر مَاشِئ
اللّهم که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون بالشکر سحرکاهی و سلاح پنهانی و صلاح دو جهانی اند
و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرآء دولت توانند نمود و اکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است
یا نه و چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که تدبش دامن زمانه کیرا دو در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط
یکسان مینماید و وزیری بی نظیر صاحب تدبیر که **بیت** ناجانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانبخش
و جهانبان باشد تومان در استثناء بنائی صرف نمیکنه که از صدقات دولت روزافزون هماره دو بنده وصاف
الحضرة از زبان بندکان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و جرایت ستانان دیوان عواطف
جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می جوید و میکوید اکر در پری خوان عدل و احسان شاهانه
شه راهشی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان در بارخوه شفقت سهراهشی نماید و در موهبت توفیق بارعوم شبها
کرده تا سر قوت صدقات عمیمه که ناشر قوت و مسکهٔ معاش و عمدهٔ انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات
و مشایخ و صلحا و توانکر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفر مانند و بر تیغ جهانکشای و آل تمغاه ممالک آرای
پیوندد که بعد از ین مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنکام وجوه انکیزی و تخریج ضبط
صدقات دولت روزافزون را که بهر اسمی مسمی و موسوم شده ادرار و مسامحه و احتسابی و مَا يَتَعَلَّقُ مِنْهَا وَيَنْتَسِبُ إِلَيْهَا
رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف و معوز ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و تمحیق چون اصول اموال
و متوجهات محسوب است بتمام و کمال برسانند و محبت و مکتوب تازه نطلبند و کر و کعبهٔ معاونت طواف نمایند تا بدین مژده جانی
نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید و سراپردهٔ
دولت قضا صولت پادشاه جهان بمسامیر تا ابد مستقر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق
و مغارب جهان علی ممر الزمان مسطر کردد و بعد از ین عمرها در زبق خوانان کتب وجود **لمؤلفه** از نخستهٔ ایام بخواهند
که این بود کورا نظری بر نسق ملکت و دین بود در عقل بپرسد که چه بهست چه کویند هیهات همین بود همین بود همین بود
اللّهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْأَعْظَمَ وَذَوِيهِ لِمَا تَرْضَى وَيَرْضَيهِ وَارْزُقْ لَهُ الْعَيْشَ الرَّغِيدَ الَّذِي لَا تَتَرَقَّبُهُ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ ختم کتاب **وصاف** بدعای پادشاه و بیان

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه کسترش که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ
اوست تا آفتاب آسمان نور و سایهٔ زمین کرد تابنده و پاینده هست تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع
پادشاهی بتیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطاء کبری یابنده و کردش چرخ خضر و جنبش ماه و خور فرمان قضا مضا را چاکر یابنده
رباعی ای چتر تو در سایه کرفته خور و ماه تا سایهٔ خورشید بود سایه مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو کریخت ای سایهٔ
حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهان بان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عَزَّتْ
بِالتَّأْبِيدِ أَنْصَارُهُ وَحَلَّتْ بِالتَّأْبِيدِ عُقُودُهُ آوازه مشکل کشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که
هنکام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ کره کره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد انداز پوشیده نماند که روزعرض تاریخ
در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد یعنی دواتی مغلی از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت
اختراعی پرداخته بودند و بچابکدستی و خورده کاری زنجیره و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر آن
انجیخته و بنوک قلم صنعت نکاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بعز عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش
از ین لایق کوشت خواره یا کوشت خاره می نمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که
بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که برانت جوهر و متانت و عزت وجود ناموس معتبر است پیوند آن
رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف الحضرة تا بمد مناقب دولت
روزافزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت
و مجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب
وخداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودًا مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى الْوَحْدَةِ و از معقول
معلوم بمحسوس مسموع صُعُودًا مِنَ الْوَحْدَةِ إِلَى الْكَثْرَةِ وَعَلَى الْبَيَانِ وَبِاللهِ التَّوْفِيقُ و درین دعا که بمطان اجابت پیوندباد
دو قرینهٔ پارسی و یزهٔ عَذْبُ التَّنَاوُلِ سَهْلُ التَّنَاوُلِ میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول
و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق هفده صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص بدایع
ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف دامن نازنین خواص تراکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد **اول** طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی صورت
و معنی سلس **دوم** حسن تکریر بوجهی که اکر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد
سوم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرت و طلعت مشتری امارت بی ادات تشبیه کفته آمد
یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرت همچون فردوس است و طلعتی که در امارت همچون مشتریست بخلاف



وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ سَكَتُّ كُفِيتُهُ لِأَنِّي سَأَلْتُ اللّٰهَ فِيكَ وَقَدْ فَعَلَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلَىٰ رَسُولِ
اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
تَمَّتْ وَبِالْخَيْرِ عَمَّتْ وَمِنْهُ الْابْتِدَاءُ وَإِلَيْهِ الْانْتِهَاءُ

بعون الله ومنه وحسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول واوان استیلای ایشان بر اکثر معمورهٔ عالم میباشد وچنانچه مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی ووقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل وعلم معانی وسخن رانی نموده وحکایات را بالعرض پیرایهٔ تصور ساخته وازروی انصاف دریافت سخن طرازی وشیوهٔ فصاحت گستری وحسن ابداع واختراع وتضمینات نظم ونثر وغیره مستغنی از اوصاف وصیت شهرت اوجمله قاف تاقاف است سخن بر فصیحی در حین فصاحت اگر باوی لاف همسری زند ملا خلاف همان

حکایت زر دوز و بوریاباف وکلام هر مبتغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان حدیث
همای و طریق خطافست در بندر معموره بمبئی بسعی و فرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل و کمالات
اکتساب ملاذ الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الاماجد وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی
بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت و غفران
پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیاسمیع الشیرازی در مطبع
عالیشان عزت و سعادت توامان عمدة الاعیان استاد المطبعین والمترسمین جناب آقا میرزا محمد حسن کاشانی
صفت ترقیم و سمت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء
سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنة ۱۲۶۹
تسع و ستین و مأتین بعد الالف
من الهجرة النبویة

فرهنگ لغات غریبهٔ غیر شایعهٔ وصاف الحضرة

حرف الالف

آبی انکار کننده است آجام بمعنی بیشه بستان است آخته بمعنی اخته است که خصی و خایه کشیده باشد مطلق جانور را و خصوصاً اسب را آخیجان بمعنی اضداد است و مراد از ان عناصر اربعه باشد آرپه در زبان مغولی باریک را گویند آرام آهوان سفید باشد آغالیدن تند و تیز نمودن مردم باشد بجنگ و خصومت و شورانیدن بهمدیگر آق بترکی سفید را گویند آقا بترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمهٔ تعظیم نیز هست آقچه زر مسکوک را بمغولی گویند آل بمغولی بمعنی مهر پادشاه بود آل تمغا بمغولی بمعنی فرمان و مهر پادشاه باشد التون بیلکا خشور زرنشان باشد بمغولی التون تمغا بزبان مغولی فرمان زرنشان را گویند آلن و آلین هر دو در مغولی پیشانی باشد آمل امیدوار باشد آمار بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز آمده است آهیختن بمعنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

اباوت بکسر همزه هلاک نمودن ابتدار تعجیل در کار و اشتغال بآن باشد ابراد بفتح اول جمع برد است که جامهٔ مخطط باشد ابراق بکسر همزه زدن برق کسی را و برداشتن ناقه دم خود در جهت آبستنی

وریختن

وریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی بره باست و معرب است و نام کوهی است در نجد ابرام بکسر اول استوار نمودن و بستوه آوردن و ملول نمودن و اصرار کردن باشد ابرع بمعنی کلفت تر و ضخیم تر بود ابریز بکسر اول زر خالص بی عیب باشد ابساس بالکسر رام کردن ستور بآب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن ابهت نخوت و عظمت و کبر و بهجت ابیض کنایه از شمشیر است اتاوه خراج باشد اتراب بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح همسران و دوستان و همسالان اترار بضم اول نام شهریست بترکستان آنطرف رود سیحون بکنارهٔ دشت اتشاج حشو قوم شدن اتکال اعتماد نمودن اثار بالکسر گرد بر انگیختن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیه هر چیز که مانده باشد اثرت بمعنی بقیهٔ چیز باشد اثیل بالفتح گناهکار و انگیزه و استوار و بمعنی برای نیز آمده و بالکسر ماده گاو وحشی و درد گرفتن کردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و بانهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض باشد اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتناء میوه چیدن اجتیاز سلوک و جواز باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم و اندوه و سوز و افسوس باشد اجحام بازداشتن و فریب هلاک رسانیدن اجخال بالکسر دویدن شترمرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیز را و شتاب نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد اجله بالفتح آنکه سرش را موی نباشد و بالضم کلهای جمع شده دور نخل و اجتماع قوم اجمام راحت نمودن احالات تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و بازداشتن جوابها و جستن بر پشت اسبها احتشاد استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتظاء بهره یاب شدن احتکار نگاه داشتن غله بجهت گران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیی احتیاز اجتماع نمودن احتیال حیله نمودن و قبول حواله باشد احجاف ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد احجام بالکسر برگردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر مقیم بودن بجائی احقاب بالفتح جمع حقب است که هشتاد سال باشد احمر و اسود کنایه از عجم و عرب است بجهت آنکه غالب بر لون عجم بیاض و حمرت است و غالب بر لون عرب سواد اخایر بفتح همزه برگزیدها و پسندیدها و نیکها اختاجی و اختاچی میرآخور و طویله دار را گویند مغولی است اختدام خدمتگاری نمودن و طلب آن کردن اخترام بریدن . بودن و از بیخ برکندن و گرفتن مرکب کسی را اختزال

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد
چنانچه گویند اختها مراد اسبان اخته باشد لاغیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و تقلب کردن
چیزها و بالفتح بلاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح بازپسمان
اخماد بکسر اول فرو نشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت**
بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغیر نمودن
هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات**
بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان
خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده
باشد **اذاعت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بول **اذرب** زیاده خشک بودن سرچشمه و مترددتر و سرگشته تر و مضطرب تر و لاغرتر و لب خشک تر
بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **اراجیف** سخنان دروغ و بی اصل **اراحت**
آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **ارامل** مساکین و فقرا **اران**
گرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارائت**
نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و
بالفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدی باشد **اربطه** گرهها و بستگیهای
هر چیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه
بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ
و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیر شدن صفحه
ارتشاء رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن
ارتیاب بشک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و
نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بالفتح نواحی
و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن
بینی **ارفاد** عطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده تر و عاقل تر و عجب تر **اروغ**
بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروه** بالضم اول هر چیز را گویند **ارهاق** بلوغ

رسانیدن و تأخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی و اشتن کسی را **اریب** زیرک و عاقل باشد **اریج**
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اریحیت** وسعت خلق در هر چیز خصوصاً در کرم **اریکه** سریر و تخت است
ارائک جمع آن **ازاحت** دور کردن و رفتن **ازوراء** تحقیر نمودن **ازراء** خوار و زبون کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تهاون نمودن **ازعاج** قلع از
مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **ازماع** عزم کاری نمودن و دل بر آن بستن و دویدن خرگوش **ازواء**
بمعنی گوشها و نزدیک گذاردن قدمها **ازهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیز را **اسارت** بمعنی
حساب و حدت است **اساطیر** افسانها و اباطیل و قصه های دروغ باشد **اساغت** روان و جاری
داشتن عطا و نوشانیدن شراب و حلق نمودن آن بطور سهل و لینت **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر
آن و باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع خوشه و بالفتح بارانها و خوشها و لبها **استبداد** تنهاکاری
ایستادن و مغرور شدن **استبطاء** کاهلی و سستی نمودن **استتباب** استقامت در کار و مهیا بودن
در امر باشد **استتراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **استجاشت** ترس و اضطراب قلب است
استجمار استنجاء با حجارت **استجمام** طلب راحت و اسب را بجهت آسایش رها کردن **استحثاث**
خصاص باشد **استحصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استرداد** بازپس گرفتن
استرفاد استعانت باشد **استرقاق** بندگی گرفتن و تنگ شدن **استسلاب** ربودن و جامه
عزا پوشیدن **استسلام** انقیاد و تابعیت باشد **استشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در
ضحک نیز باشد **استشعار** خوف باشد **استطراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **استعداء** استغاثه
و انتصار **استغراء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد
استغفارت ترسیدن و طلب یاری نمودن است **استغواء** شیفته و حیران کردن **استقالت** مسامحت
و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **استقراء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله گرفتن
شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **استقصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئ نمودن باشد
استکراء کرایه گرفتن باشد **استلاب** ربودن **استلاف** الثناء **استلام** حجر لمس کردن
آن ببوسیدن یا بدست مالیدن **استلانت** نرم گردانیدن **استملاء** طلب نوشتن از حفظ و املاء باشد
استنامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی بکسی از خود نمودن **استنتاج**
طلب اولاد نمودن است **استنجاد** یاری خواستن **استنجاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد
استنهاض طلب کوچ و برخواستن باشد **استنهاک** مبالغه در عقوبت است **استنطاق**

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد **استنکاف** ننگ و عار داشتن از چیزی **استهتار** طلب موت
نمودن است **استیجاب** سزاوار شدن **استیصال** از بیخ و بن کندن باشد **استیعاب** بمعنی
استیصال است **استیفاء** تمام فراگرفتن باشد **استیفار** طلب حق و فراگرفتن آن **استیلاق** پناه
خواستن **استیهال** ضعیف شدن و ترسیدن **اسرة** جمع سره بمعنی جیّد و راست و بی‌عیب و پاکیزه و
پاکیزه و پارچه حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را برند **اسرنداء** اعتلاء و غلبه است **اسطقسات**
جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها را **اسعاف** قضای حاجت **اسفار** بالکسر
سفر کردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها **اسلوب** بضم اول
طریقه و روش **اسهاب** بسیارگوئی **اسوه** بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص بآن لایق مقتدائی و پیشوائی
گردد و پیشوا و مقتدا را نیز گویند **اسوله** فریبها و غوایتها **اشادت** بلند کردن نام **اشباح** بالفتح
سیاهی و هیأتی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها **اشبال** بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن شیر و صبر
کردن زن شوهرمرده با فرزندان و دیگر شوهر نانمودن و بالفتح جمع شبل است که بچه شیر باشد **اشتباک**
آمیختن کارها بهمدیگر **اشتات** بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکنده‌ها **اشتمام** بوئیدن **اشتیام**
داخل در کاری شدن **اشر** بکسر شین متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید بدکار
اشطان جمع شطن است که طناب دراز باشد **اشکره** مرغ شکاری را گویند **اشقاص** جمع
شقص بالکسر است که بمعنی حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز باشد **اشنه** دهی است باصفهان **اشواط**
دویدنها و گردشها جمع شوط است **اشهب** سیاه و سفید باهم آمیخته که سفیدی او غالب باشد
اصداغ جمع صدغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها **اصطباح** بامداد شراب خوردن
اصطحاب باهمدیگر صحبت داشتن **اصطحال** گرفتن گلو و سینه و آواز **اصطخاب** کرکن کردن
اصطکاک بهم زدن و کوفتن دو چیز را **اصطلاء** گرم نمودن **اصطلام** از بیخ و بن برکندن
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن **اصقاع** نواحی و اطراف **اصلع** کسی که موی پیش سرش ریخته باشد
و بضم اول نوعی از مار است **اضطرام** زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب **اطراء** مبالغه در مدح
اطروفه فسانه و احدوثه **اعاری** زنان **اعباء** بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار
و خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال **اعتزاء** خود را منسوب بکسی نمودن **اعتساف**
میل و عدول از حق و جور و ظلم **اعتقال** بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن **اعتناء** ملاحظه
و طرف‌داری و با عنایت بودن **اعتناد** مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بگردن با کسی نمودن و چیزی را بگردن خود گرفتن و بذمّه و عهده قبول نمودن **اعراق**
ریشه دوانیدن درخت و مضبوط شدن در کار **اعشار** بالکسر صاحب ده یک گرفتن شدن و بالفتح ده یکها
و نصیبهای قمار و قوادم پر مرغ **اعلاق** جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است **اعنان السماء** صفحها
اعواد نیزه‌ها جمع عود است **اعیان** قوم اشراف و بزرگان ایشان باشد **اغارت** بنشیب زمین
رفتن و سخت تافتن و فرورفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان و غارت کردن و شتافتن و غور نمودن
در کار **اغباب** یکروز راه رفتن و یکروز آسودن در سفر **اغبر** خاکی رنگ و گردآلود **اغتباق**
شرب خمر بوقت عشا **اغتراب** بغربت شدن **اغترار** فریفته شدن و ناگاه گرفتن **اغتصاب**
بزور و ظلم چیزی را گرفتن **اغتیال** حیله یا قتل بحیله **اغراء** ولوع و حرص دادن و برانگیختن **اعزاز**
گرامی داشتن و خاص کسی شدن و غم بزرگ برکسی آمدن **اغرنداء** بمعنی اعتلاء و غلبه است **اغرلیغ**
فرمانها **اغرلامیشی** بزبان مغولی اعزاز باشد **اغضاء** مژگان برهم نهادن **اغوار** بالفتح جمع
غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران مأوی گیرند باشد و بمعنی لشکر و جمع کثیر از مردم نیز هست **افاک**
جمع افک است که بمعنی دروغ و بهتان باشد **افانین** جمع افنان است که شاخهای درخت و اجناس کلام و طرق
و اسلوب آن باشد **افدان** ربعهای سرخ و قصرهای شیده باشد **افتراع** بکارت دختر بردن **افصاح**
بالکسر فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر و آمدن عید ترسایان **افضاء** رسانیدن
و بصواب رستن و راز خود بکسی ظاهر کردن و با زن مباشرت نمودن و بر دو راه آن را یکی نمودن **افلات**
ناگهانیهای بدون خیال و فکر و چیزهای سخت و جرئی و نام مرغی است **افلاذ** پاره‌های جگر **اقالت**
فسخ بیع کردن و مسامحه نمودن و درگذشتن از گناه **اقانیم** جمع اقنوم است برومی اصل هر چیز باشد **اقبیه**
جمع قباء است **اقتحام** انداختن خود را در کاری بفکر و ناگاه **اقتداح** آتش زدن و عیب کردن
و آب بدست برداشتن و چشم برهم نهادن **اقتراح** بی اندیشه و فکر سخن خوب و شعر گفتن **اقتراف**
کسب کردن و ورزیدن چیزی را **اقتصاد** میانه روی در هر چیز و راه راست یافتن **اقتصاص**
قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص گرفتن **اقتطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن و چیدن آن و قطیفه
بخود پوشیدن **اقتناص** طلب صید نمودن و شکار کردن باشد **اقتیال** استبدال باشد **اقحوان** بابونه است
اقشعرار لرزه بر بدن افتادن و موی بر اندام خاستن **اقیال** جمع قیل است ملک عرب را گویند
همچون که شاه عجم را کسری گفته‌اند **اکاسره** جمع کسری است که شاه عجم باشد **اکتیاب** نوشیدن آب
از کوزه و حسرت بر مافات **اکدیش** بکسر اول و سیم کسیکه مادر یا پدرش ترک و دیگری هند و یا فارسی

باعرب باشد **اکسون** بفتح اول جامهٔ سیاه قیمتی که اکابر می پوشیده اند و بکسر اول هم آمده است **اکفاء** همسران و مانندان آن جمع کفو است و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف وتشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد جمع کاف بتشدید فاء **اکوه** مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار **اکهب** سیاه و غباردار و سرخ تیره رنگ **آلاچوق** خانه ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بزمین نصب کرده سرهای آنرا بهم بندند و دوران بسر برند ترکی است **آلام** بضم اول بمعنی موضع و جای و منزل باشد مغولی است **البان** نام موضعی است **الب ارسلان** نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد **التواء** بمعنی پیچیدن و تابیدن و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد **التقاط** برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند **الجای** بضم اول بمغولی اسیر را گویند **الغاء** افکندن و باطل نمودن باشد **المالیغ** نام شهریست در ملک ختای مغربی **الیام** اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد **الوس** بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **الوکه** بمغولی رسالت و پیام باشد **اماطت** دور کردن و سوزانیدن است **امتطاء** امتداد و طول باشد **ام النجوم** مجرهٔ عظیمه که بفارسی کهکشان گویند **امعان** دور اندیشی و تحقیق باشد **املال** از بر چیزی نوشتن و طول گردانیدن و اقرار کردن باشد **امهاء** جمع مهو که رطب و مروارید و رنگ سفید و سردی و شمشیر نازک و شمشیر رقیق باشد **اناهیر** جمع انبار است **انتثار** پراکنده شدن باشد **انتحال** سخن کسی بر خود بستن **انتقاض** شکستن عهد و ویرانی بناء و باز شدن تاب ریسمان **انتکاس** نگونساری **انتماء** انتساب باشد **انتهاج** روشن شدن راه و روش **انتهاز** فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و انتظار فرصت کشیدن **انتهاض** برخاستن و کوچ نمودن باشد **انثلاب** معیوب شدن و ملامت شنیدن باشد **انجاء** بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین **انجاد** یاری کردن **انجاز** بجا آوردن وعده **انجد** جاهای خوب زمین **انجر** لنگر کشتی **انحسام** انقطاع **اندرواء** سرگشته و حیران **انذار** ابلاغ وعده ترس و بیم و عقوبت **انزعاج** کنده شدن از جای و اضطراب و پس رفتن **انسلاخ** بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی **انسباب** فحش شنیدن **انسیاب** عطا یافتن و تعجیل و تندی راه رفتن **انشوطه** عقده **انصرام** انقطاع و آخر شدن شیء باشد **انصلاح** اصلاح و درستی آمدن هر چیز **انضاء** برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر

شمشیر و قطع شدن بلاد و زایل شدن رنگ خضاب **انفال** جمع نفل بمعنی غنیمت است **انفت** بالفتح ننگ و عار باشد **انفصام** شکسته شدن و از هم جدا شدن **انفکاک** جدا شدن هر چیز از هم و آزاد شدن **انقاس** جمع نقس بمعنی عیب و سخریه باشد **انقشاع** باز شدن ابر از آسمان و دل از غم **انقضاض** شکسته شدن و پراکنده گردیدن اجزاء و اعضا و افتادن و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بچیزی **انکلیون** بمعنی ملون است و آن در فارسی مثل بوقلمون است در عربی **انواء** بالفتح هسته های خرما و بالکسر قصد نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هستهٔ خرمای نارسیده **انهمار** ریختن آب و غیر آن و ریزان شدن **انهماک** کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا کردن **انیق** خوش و خوب و نغز و عجیب و خوش نماینده **اوابد** وحوش و دواهی **اواصر** خویشی و قرابتها و عهدها و کناهها و پشتها و زمینهای مرتفع **اوال** نام جزیرهٔ بحرین که در خلیج فارس است و مروارید خوب از کنارهای آن بیرون آورند **اوبه** در ترکی بمعنی پشته و توده است **اوتوک** بمغولی موزه و معفو و بخشیده شده را گویند **اوحمسی** بمغولی عرضه داشت باشد **اورثن** بمعنی کهنه است **اوصاب** امراض باشد **اوضار** چرکهای چربی و بدبیا باشد **اوطار** بمعنی حوائج باشد **اوعیه** جمع وعاء است که ظرف باشد **اوغاد** جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست و کودک را نیز گویند **اوغجار** **اوغار** شدت گرمیها و حقد و عداوتها و آوازهای لشکر **اوکار** آشیانهای مرغان **اولوس** قبیله و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است **اولوش** نصیب و بخش و قسمت و حصه **اویه** بمغولی کاشانه را گویند **اهبت** بضم اول عدت و شوکت باشد **اهتزاز** بیماری و خشکی و سرعت در حاجت و خنده و رزیا نمودن در بیع و بجافت مغبون شدن **اهداب** بالفتح طرف جامه و مژگانهای چشم و با کسر قطع نمودن و میوه را چیدن **اهراق** ریختن چیزی را **اهملان** آرام و اشک ریزی و واگذاردن شتر بچراگاه و مطلق واگذاردن و دوام باران بر سبیل سکون **ایاق** بمغولی پیاله را گویند **ایالت** حکومت و سیاست **ایاقچی** بمغولی آبدار و شرابدار را گویند **ایتاع** رسیدن میوه باشد **ایجاء** بمعنی اعطاء و بخشش است **ایحاء** وحی نمودن است **ایداع** رنگ سرخ کردن و امانت دادن و ودیعت نهادن باشد **ایدون** بالفتح و الکسر بمعنی اکنون باشد **ایراء** بمعنی آتش زدن و از ابر آتش بیرون آوردن باشد **ایتاق** بترکی سخن چین و نمام و مفسد را گویند **ایغال** داخل شدن در کار و بنتهای چیز رسیدن و دور رفتن و آمد و شد نمودن **ایفاق** موافقت باشد و بمعنی درست نمودن تیر

آمده ایغال فراوان نمودن چیز برکسی ایقاع بجنگ انداختن مردم را بهم دیگر و مبالغه در کار رسانیدن و بجوش
آوردن و انداختن و برانگیختن ایقاق هرزه گوئی و با آواز درآوردن سگ و مرد ایقان تحقیق و یقین
نمودن ایل بمعنی پیغام و مطیع است ایلاق بکسر اول در ترکی جای سردرا گویند که سلاطین وقت
گرمی آنجا روند با حشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون
ایلچی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است
وچی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد ایلغار بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هرچه
تمامتر راه طی نمودن باشد ایلغو بمعنی قرض است در مغولی ایلی بمعنی اطاعت و فرمان بردار است ایماق
بضم اول بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین و الوسات و حشام را گویند ایم الله بمعنی ایمن الله است یعنی قسم
میخورم بخدا کذا فی القاموس ایناق مصاحب مقرب درگاه باشد مغولی است اینش بمغولی معشوقه را
گویند اینی برادر کوچک و برادرزاده را گویند ایواء نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباء

باتر شمشیر بران بادره بدیهه و هرچه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند بادی آشکار
کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هرچیز و بادی الرأی اول فکر باشد بافخ گردنکش و سرکشی کننده
بارز آشکار او بیرون آینده و نشر کننده بارقه شمشیر باشد باریا بمعنی بوریاست باسل
بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست باسقاق بمغولی شحنه را گویند باقعه سختی زمانه و زمین خالی
باکوره بروزن بابونه میوهٔ نو رسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند بالش نزد
مغولی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هریک بوزن پانصد مثقال بام بمعنی صبح است بان نام
درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند بایزه بمعنی پایزه است و آن
حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند بالقه بمعنی داهیه باشد بایض مرغ تخم کننده
بأس عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت بأسره ای باستقلاله واحداً بؤس فقر و
نعم است بت بریدن و قطع جزم نمودن بتات بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز
و صوف بث پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال
بجر سراسیمگی از ترس و سیراب شدن بجبوحه بالضم میان سرا بجتکال بمعنی کج بخت و
زولیده طالع است بجوس زمینهای کشته دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس بداوت
سوء حال بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن بدیع نوباوه و نوآمده و چیزی و مدتی پیدا

کنند

وعجیب و غریب و حادثه و علم بدیع علم بیان و فصاحت براعت تفوق بر اصحاب در علم و غیره
برانغار بمغولی طرف دست راست باشد برثن چنگال جانور درنده براثن جمع آنست برجاس
بضم اول نشانهٔ تیر است و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین نماید
برزن کوچه و محله برزین نام آتشکده ایست برسن پنبه یا شبیه بآن برطیل سنگ دراز
برک بالضم بمغولی کلاه باشد بزالت شکافتگی و قطع امر و با تجربه بودن و رای درست بمضبوط
بسالت دلیری بسد بیخ مرجان و مرجان باشد بستدین قرمز رنگ بسق آب دهن افکندن
و بلند شدن نخل بسیم تبسم و منبسط بشولیده پریشان بضاصت نازکی پوست آدمی
و پرگوشت و آهسته آهسته رفتن آب بضاعت مال التجاره که بجائی فرستند بطانه بکسر دوست
خالص و آستر جامه و دوستی نهانی بطر طغیان نعمت و بزرگ منشی و آسودگی بطل شجاع باشد بعاث
بالضم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود بغاث بالضم
والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد بغتاق بفتح اول
کلاه باشد بغتة ناگاه است بغیه حاجت و مراد باشد بقیه بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
از ابعاد و صغار که مصطلح است در تألیف آواز بکنی بفتح اول و سکون ثانی شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو
و امثال آن سازند و بعربی نبید خوانند و آنرا بوزه نیز گویند بکور بضم اول بامداد و بگاه برخاستن باشد
بلارک شمشیر جوهری را گویند و جوهر را نیز گفته اند بلبال بفتح اندوه و ناله و وسواس باشد بلبله
بضم کوزه و صراحی و مشربه باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده بلغاق فتنه و آشوب
بمغولی است بلغه رسیدن بمنتهای عیش و سیاهی و سپیدی با هم باشد بنات الماء بطور مرغابی
بنجیک بکسر اول بمغولی جای بستن اسبان چاپار در راه باشد و بعبارت اخری یام خانه است بندق
معرب فندق است بنصر بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند بواتر برنده ها بوار هلاک
بوارق جمع بارقه است که شمشیر بران باشد بوایق دواهی باشد بور رنگ اسب و معروف است
و بمعنی آرد و کبک و زمین خراب و هلاک شده و تباه را نیز گویند بهرا زیور اسب از ابریشم و بید مشک را
گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است بهی زیبا و خوب و نغز و خانهٔ خالی و وسیع بهیم لون خالص
که با او هیچ لونی آمیخته نباشد بیاب بمعنی خراب است بیان ایضاح و روشن نمودن است بیداء
بیابانی که رونده در آن هلاک شود بیرق علم باشد بیرنگ هیولائی را گویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهراً این تصحیف باشد چه بمعنی نیرنگ است بیش بالغ

نام شهری بوده در ختای مغربی **بیض** جمع ابیض است که کنایه از شمشیر باشد **بیغاره** طعنه و سرزنش باشد
بیلاک و بیلک و بیلیک بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن**
امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیة

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند و او بر جا رود و همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریزان را
گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و
حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و ریش
درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و ساز کار
و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از
شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پنگان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه
و پیاله عموما و طاس مس سوراخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

حرف التاء

تارس سپردار را گویند **تار** بمغولی تنگ و تاریک و حلقهٔ دام و گل سرخ باشد **تالد** مال کهنه
و ستور و غیره باشد **تأبی** اباء و حاشا است **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل**
فرادان نمودن باشد **تألد** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن است
تأهیل مرحبا و اهلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردن است **تبابعه** جمع تبع است **تبجح**
فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید**
بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یا آب خواستن **تبع** طایفه از سلاطین یمن را گفته‌اند
تبلبل وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کند ذهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم
سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تتقچی** جاسوس و استراق
سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود
تجاسر دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجذیر** حساب
نمودن و قطع کردن است **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف
الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن**
پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** روترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد **تحجیل** دست و پای اسب را سفید کردن باشد
تحریض بر انگیختن و اغوا نمودن و گرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تحسیر** تحیر و ابرا بود **تحصیص** ظاهر نمودن
و شمار کردن باشد **تحضیض** بمعنی بر انگیختن و اغوا نمودن باشد **تحلیق طایر** ارتفاع آنست در طیران
تخریت سوراخ نمودن است **تخنیق** خفه نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است منتهی بر قریه و زمین را
گویند **تخوید** سرعت نمودن **تدلیس** پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه
انداختن **تدنق و تدنیق** نظر در شیئ و غور در آن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدوار بکسر اول محوطه **تذبذب** جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**
ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده **تذنیب** دنباله دادن شیئ **تذییل** چیزی را دامن چیزی
نمودن و موجهای متوالی را گویند **تراخم** محبت و ملایمت با یکدیگر **تراخی** کاهلی نمودن و تقصیر کردن
و دور گردانیدن **ترافد** تعاون **تراکم** جمع شدن اشیا بر روی همدیگر و غلیظ شدن پی در پی و پیوسته کردن
چیزها و موجهای متوالی را گویند **ترانه** دو بیتی و سرود باشد **ترائب** استخوانهای سینه و موضع قلاده
ترب بکسر همال و همسن و بالفتح خاک آلوده شدن **تربین** بخشش **ترجیب** امیدواری **ترجال**
بالفتح کوچ کردن و … **ترحیب** مرحبا و آفرین گفتن **ترخان** بمغولی و ترکی بمعنی آزاد و کسیکه معاف
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز بگناه مؤاخذه‌اش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپر باشد
ترشیح بمعنی تربیت و **تراوش** آب از جائی و چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شیر دادن مادر
بچه را تا قوت مکیدن هم رساند **ترشیق** آواز قلم حین کتابت **ترعید** تهدید **ترغید** توسیع و تطیب
ترفد استعانت و طلب عطاء **ترقرق** تحرک باشد و بمعنی تلألؤ و لمعان نیز هست **ترقین** تسوید
موضع و خصوصا موضع حساب بجهة نشانه که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن
ترکل بکسر اول جامهٔ آستین کوتاه پشمینه باشد **ترمیص** جبر مصیبت و صدمه کسی و اصلاح میان
قوم نمودن **ترنک** بفتحتین و کاف فارسی نازک سر و آواز کمان باشد **تزهات** راههای باریک
منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پوچ و باطل است **تزجیه** دفع بملایمت **ترغو** بمغولی نزل را
گویند **تزویق** نقش کردن و آراستن و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصا **تزییف**
زبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند
تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صورت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسحب** ناز کرد
تسخی بخشش و اعطا باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصا عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح چرانیدن مال وتطلیق زن وآسان کردن تسمیط چیزی بفتراک بستن وارسال غریم وامکان
واسکات وتمیم باشد تسویغ بچه انداختن شتر وتجویز واعطاء تسویف تاخیر کردن تسویل
اغواء وآراستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبب افروختن آتش واظهار جمال هرچه تشبث
تعلق وچنگ زدن تشبیب وصف جمال محبوب ومطلق توصیف باشد وبمعنی عرض حال معشوق
نیز آمده تشتت پراکندگی تشجیع شجاعت نمودن وکسی را قوی دل کردن تشذیب راندن
واصلاح تنه درخت وعمل اول در قدح که از ازلام است وتفریق وپاره پاره کردن تشرید طرد وتفریق
تشمیر دامن برکمر زدن وچست روان شدن وچابکی درکارها نمودن ومهیا شدن تشویر خجالت
وشرمساری تصادم بهم زدن وکوفتن وازهمدیگر بریدن تصامم کری بخود بستن تصبر
بتکلف صبوری کردن تصحیف کتاب نوشتن وتجنیس وخطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
تغییر نکند چون بوسه وتوشه وغلط در نقاط واعراب بود تصفق تردد در امر وتعرض باشد تصلف
تمدح نمودن ولاف زدن است تصویت آواز برکشیدن تصهال آواز شیهه اسب تضاهی
تشبه تطبب طلب علم طب نمودن تطرف چشم برهم زدن تطرق راه یافتن تطری
تازه نمودن باشد تطفل تدبر در کار است تطفیف کم نمودن تطواف خواهش طوف نمودن
وطوف نمودن نیز هست تطییر پرانیدن وتعبیر خواب نمودن وسنجیدن درم ودینارها یکدفعه
بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند تظافر ظفر خواستن تظاهر مدد طلبیدن وهمدیگر را یاری دادن
باشد تعاریج بلندیها تعازی تعزیت گفتن همدیگر را تعاطی رسیدن بچیزی وتناول باخاص است
رسیدن نوالی که مستحق آن نباشد وبمعنی ارتکاب امر حرام باشد تعاور بعاریه طلبیدن تعجرف
بی مبالاتی در امر بجهت سرعت تعریض سخن سربسته وبکنایه گفتن واظهار کردن وپیش آوردن چیزی را
تعریق دوشیدن وشراب با اندک آب آمیختن وعرق کردن تعریک مالیدن وگوشمال دادن
وادب نمودن باشد وبمعنی در جنگ انداختن نیز آمده تعزیر ملامت وزدن بدون حد یا ضرب شدید
وبمعنی تفخیم وتعظیم نیز هست وتقویت ویاری باهم کنانند تعسف میل وعدول از راه راست وظلم بود
تعضیه تجزیه وتفریق باشد تعلیق آویختن چیزی بچیزی وعاشق نمودن تعلّف برگرفتن و
مهمانی نمودن تعویل اعتماد کردن وبآواز بلند گریستن تعیید حاضر نمودن وجمع شدن تغابی
تغافل باشد تغار بمعنی وجه معاش را گویند تغاریق لگامهای غرق فضه وچیزهای زینت دار
وقفلها جمع تغریق است وبمعنی غرق نمودن هم هست تغرید ترفیع صوت طایر تغریر در هلاکت

وخطر انداختن خود را تغمغم آواز شجاعان حین قتال وهر آوازی که خوب معلوم نشود تغمیز اشاره
بدست یا چشم یا ابرو وبمعنی سخن چینی نیز هست تغادی اجتناب باشد تفاریع جمع تفریع است که بمعنی
فرود آمدن وبرآمدن بکوه وفرع چیزی برآوردن باشد تفاریق جدا جدا وپراکنده نمودنها باشد تفتن
فتنه انگیزی تفخیم بمعنی تعظیم است تفصی خلاصی از خیر وشر تفوه سخن گفتن باشد تقاعس
تاخر را گویند تقاوی یکدیگر را واخریدن وبزیادتی شرکت کاری نمودن تقتیر تنگی نمودن در نفقه
عیال تقریع تعنیف وملامت بشدت تقشف قناعت بقوت اندک وجامه درشت تقصار
قلاده وگردن بند تقضی از هوا درآمدن جانور وسرآمدن مدت وازتنگی ودشواری بیرون آمدن
تقطین ریسمان پنبه کردن تقلقل حرکت واضطراب نمودن تقمن طلب کردن وقصد نمودن
باشد تقویض برکندن خیمه تقیل اقتدا وخود را مانند کسی نمودن ودر چاشتگاه شراب خوردن با
تکدیر ناصاف وتیره نمودن شیء تکرع وضو گرفتن وآب از دهان چون حیوان خوردن تکمشی
بمعنی اعزاز ونوازش والتفات باشد تکعیب چهار گوش نمودن از سه طرف عرض وطول وعمق ومانند آن
شدن تکلمه کلام جدید تلاد هر مالی که نزد شخص تولد شده باشد تلألؤ اضائت تلثیم بوسیدن
تلجلج تردد در هر چیز تلطف مهربانی نمودن وچابکی وباریک بینی تلعثم تمکث ودرنگ تلفیق
درهم پیچیدن وعبارات را بهم آمیختن تلقاء بکسر اول ومد وبفتح جهت برابر وسوی تلقیح نر دادن
بادیان وناقه وحامله نمودن آنها را تلمیح اشاره کردن وروشن نمودن تلهب زبانه کشیدن آتش
تلهف حسرت خوردن ومحزون شدن تلید بمعنی تلاد است تمادی براه وگمراه شدن
تمجمج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود تمحل مکر وحیله نمودن تمحیق بمعنی ابطال وهلاک
نمودن است تمرد سرکشی ونافرمانی تمرن نرم شدن وورزش چیزی نمودن وعادت گرفتن باشد
تمغا نشان داغ که بر ران اسب نهند وباج تملح نمکین بودن وعالم شدن تملل بمعنی تقلب است
وداخل شدن بدین هم آمده تمنیت کسی را بآرزوی چیزی انداختن تمویل مال دار نمودن تمویه
تلبیس وخبر دادن بغیر آنچه سؤال بوده وریختن ابر باران بسیار را تنائت اعطاء وطلب عطا
تناصر همدیگر را یاری نمودن تناضل تیر بدعوی با یکدیگر انداختن تناوب بنوبت همدیگر کار کردن
وقسمت نمودن تنزه دور کردن وپاک نمودن وصاف شدن از چیزهای زشت وناپاک وزمین نزه
بمعنی دوری از عمق آب وجانوران موذی وبخارات وفساد هوی تنسک پرستش خدای وقاعده
خداپرستی معمول داشتن تنسوق وتنسق معرب تنسخ است که چیز نفیس وتحفه نایاب باشد تنسیق

ترتیب نظم و نثر و غیره **تنغال** بمغولی حکم کلی را گویند **تنفیر** افزون شدن کسی بر کسی و رمانیدن و نفرت
دادن **تنقیع** سیراب نمودن و زهر خورانیدن و دواهای نافع به بیمار دادن و آوازه و فریاد نمودن و شتر و گوسفند
کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را و عقوبت کردن **تنمر** بمعنی تنکر است **تنمیق** تزئین کتابت
تنوق مبالغه و تجود در امر **تنین** بمعنی اژدهاست **تواطؤ** توافق است **توانی** ضعف و فتور
و سستی کردن باشد **توجع** دردمندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن **توخی** جستن و قصد کردن
تورط بورطه و مهلکه افتادن **توزی** جامهٔ منسوب بشهر توز و ظاهرا اکثر کتان باشد **توسد** بالین و
تکیه نمودن و ملازم و بجد شدن بچیزی و خوار کردن و بر بالین نهادن چیزی را **تاوو تیمشی** بمغولی بمعنی تونیض
باشد **توغل** دور رفتن و بلوغ در امر و سیر در ارض **توفر** رعایت حرمت و استیفاء حق **توق**
بمغولی علم باشد و طوق معرب آنست **توقل** صعود خصوصا بر کوه **توقی** پرهیز نمودن و خود را از
چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن و عزت و حرمت دادن و آزمودن و آرام نمودن **توکیک**
وقع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموما و ده هزار دینار زر خصوصا گویند که عبارت از ده هزار
مثقال زر مسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن و هدیه فرستادن و دادن بیکدیگر **تهافت** افتادن و
افزودن و مزخرفات قول **تهانی** چیز قلیل خواستن **تهجم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن
تهجین بمعنی تقبیح است **تهدی** رشد و دلالت و راه راست یافتن **تهکم** غضب کردن و سرد
گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و تکبر کردن **تیاق** دگنک است که چوبدستی
باشد **تیار** بمعنی موج و تلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تین** انجیر را گویند

حرف الثاء المثلثه

ثبور هلاک و خسران **ثبه** بالضم و التخفیف جماعت و گروه و میانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجاج**
بالفتح و التشدید فرو ریزنده و روان شونده **ثروت** کثرت مال و عدد مردمان **ثری** بفتحتین و الف
مقصوره خاک نمناک و زیر زمین و جای منتهی آن و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاء بسیار مال و توانگر **ثریا**
نام یکی از منازل بیست و هشت گانه قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین
و قلعهٔ سرحد کفار **ثغور** جمع ثغر و چاکهای سینه و رخنها که زبر کردن میکنند **ثغار** جمع ثغر بار دم را گویند
ثقاف خصومت **ثلمه** بالضم رخنه را گویند **ثمال** بکسر ثاء فریادرس و مردم کارگذار و بالضم
سوراخ **ثنیه** زمین بلند و عقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستاره روشنی دهنده مرتفع بر نجوم **ثوران**
بفتحتین برخواستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده باشد **جاریه** بمعنی آفتاب و زن جوان
باشد جوار جمع آنست **جاش** اضطراب قلب از ترس و پر شدن صحرا از گیاه و امتداد آن **جالیه**
کشنده و برانگیزاننده و جای بجای برنده **جامکی** بفتح میم راتبه و وظیفه و آنچه برای جامه بها و خوراک بنوکر
دهند **جاو** معرب چاو است **جائل** جولان کننده **جبایت** بد دل و ترسان شدن و جمع
نمودن خراج و گرفتن آن **جخیدن و چخیدن** بمعنی ستیزه کردنست **جد** بمعنی حظ و عظمت و توانگری
و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر کوشش باشد **جدران** جمع جدار که بمعنی دیوار است **جدل** بفتح اول
و سکون ثانی عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان و قوی و محکم شدن و بفتحتین خصومت باشد **جدوب**
عیب داری و عیب کردن و تنگسالی **جدیر** سزاوار و مکانی که دور آن دیوار کشیده باشند **جذل**
شادمان شدن و سر کوه و بالکسر بیخ و تنهٔ درخت **جراره** عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد و زبرش
کشنده است و کنایه از نیزه است **جربز** معرب گربز است که فریبندهٔ خبیث باشد **جرثومه** بضم اول
اصل هر چیز بود **جرح** بالضم خستگی **جرده** قحطی و نایابی **جرار** بالفتح و التشدید بسوی خود کشنده
و لشکر بسیار و بکسر اول و تخفیف ثانی سبوها و چیزهای سفالین و خرمهرها **جراز** بالکسر بریدن بار درخت خرما
و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت و بالضم آنچه از چرم و غیره بعد بریدن زیاده بماند **جزالت**
متانت لفظ و درستی آن با تمامی معنی و ملاحظهٔ اختصار **جزر** دم بریدن و کمی آب و بالکسر لباس زنان
که از موی شتر باشد و بفتحتین معرب گذر است که زورق باشد **جشن** بفتح اول و دوم حرارت تب را گویند
و بسکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب گشن بمعنی انبوهی نیز هست **جغرات** ماست
باشد **جفاف** خشکی **جفوات** جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد **جلابیب** جمع جلباب
جلاجل زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب و شتر بندند **جلب** بفتحتین زن قحبه را گویند و بسکون
ثانی کشیدن و انگیختن باشد **جلباب** بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجر باشد **جلبه** شکنبه و دام باشد
و توبره را نیز گویند **جلدوی** بترکی انعام و صلهٔ بهادران باشد که در کارها پیش دستی نمایند **جلی** روشن
و آشکار **جلید** نم زمین و یکی از پردهای چشم باشد **جماح** بالکسر سرکشی اسب و زن با شوهر و بالضم
و تشدید المیم تیر بی پیکان **جماجم** کلها **جماش** تراشندهٔ موی سر و عشق بازی کننده باشد در نهان
و بتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مستی باشد و بمعنی آرایش و عربده نیز هست **جمجاه**
بمغولی پیراهن باشد **جمر** پارهای انگر افروخته باشد جمع جمره **جموح** سرکشی اسب و نافرمانی

شوهر با زن و رفتن نزد خویشان خود بی رضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن **جمهره** بمعنی مجموع است **جنائب** جمع جنیبت است کنایه از اسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است و کرانه و یار و مصاحب **جنبذ** معرب گنبد است **جندره** چوبی که در پس در گذارند **خنکسانک** هر دو کاف فارسی بزبان چغتایی وزیر و امیر را گویند **جنی** بمعنی اقتطاف و چیدن میوه است از درخت **جواد** خشک سال و قحط باشد **جوانش** قطعه از شب با گذشتن آن و سینها **جوانغار** دست چپ و طرف آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جوقون قا** نام پادشاه چین که قبلاقا آن ملک از او انتزاع نمود **جوینش** مصغر جوشن است که سینه و حلقه بود **جیاد** جمع جید نیک و سره و دراز گردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز **چاو** بزبان چغتایی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو روی آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده **چپر** خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد **چریک** لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمیدن** جنبیدن و خرامیدن باشد **چندره** بمعنی جندره است **چهار تکبیر** کنایه از نماز میت است **چگل** نام بلاد بمنبع رود سیحون است در ترکستان **چیره** بمعنی [illegible] غالب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع و جوشن و خود **حافات** اطراف و جوانب و حاجات باشد **حاوی** جامع و مشتمل و ماهر و محیط باشد **حایز** جامع باشد **حباء** بکسر اول بخشیدن و بزانو دست رفتن کودک **حبور** بضم و فتح جمع حبر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود **حتف** مرگ باشد **حث** برانگیختن و شتاب نمودن **حجار** جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره و حظیره شتر و مطلق حایط باشد **حجال** جمع حجل که بمعنی خلخال باشد و کبک نر و راه رفتن کلاغ و مطلق جسته جسته راه رفتن را نیز گفته اند **حجه** سنه را گویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسب و غیره **حذافیر** سرها و کنارهای چیزی **حرایر** زنهای کریمه **حرون** بالفتح سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حزاز** بالفتح و الضم سنبوسه و دردیست که بسبب غضب در دل پیدا می شود **حزم** هوشیاری در کار باشد **حسان** بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است **حسبان** شمار کردن و عذاب و تلخ و تیرهای اندک ناوک و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حکام بردن **حسبت** تدبیر و حساب **حسک** خار چهار

پهلو و پشته کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان و کینه و دشمنی باشد **حسم** بریدن و پیوسته داغ کردن **حشاشه** بقیه روح در جسد و رمق آخر را گویند **حشو** آکندن چیزی که بالش و غیره بدان آکنده کنند و شتران خرد و سخن زیاد و خاک پاشیدن **حصافت** محکم عقل بودن **حصان** اسب نر **حصد** درودن و بفتحتین گیاه خشک **حصرم** خرمای نارسیده و انگور سبز ناشیرین **حصیف** محکم عقل **حضانت** در کنار گرفتن کودک و پرورش نمودن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار **حط** بمعنی فرو افتادن باشد **حطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حظایر** جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند و محوطه که از چوب و نی سازند **حفاوت** مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی **حفایظ** نگاه دارندها و یاد دارندگان باشد **حقایب** جمع حقیبه توشه دان را گویند **حکمه** حلقه آهنی که در دهنه لجام اسب کنند و قدر و منزلت و بکسر حا دانش و دانستن حقیقت شیء و عدل و علم و هر خوبی **حلبه** بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر دوشندگان **حلکت** سیاهی سخت باشد **حماة** فحل های ایل **حمام** بود **حمام** موت باشد **حمحمه** صدای یابو باشد **حمیا** بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاسه شراب و مستی آن باشد **حنکت** بضم اول فهم و استحکام آن باشد **حنیف** راست در دین و مایل بحق و ثبوت بران **حوالک** جمع حالک است که بمعنی شدید السواد باشد **حوائل** بمعنی منکر و جمع حائل بمعنی بچه شتر ماده و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده **حور** بالفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی و [illegible] و تنگ چیزی و باز کردن دستار **حوراء** زمین سفید و پوست باشد **حومه** موضع کارزار است و معظم چیزی **حیازت** جمع و احاطه بشیء **حیازیم** جمع حیزوم است که بمعنی میان سینه ستور جای تنگ بستن باشد **حیز** مکان گنجایش هر چیز و نیز کناره آن **حیص و بیص** اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول واحدند مبنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حائطها **حین** هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام **خافت** بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد **خاطب** خطبه کننده **خافق** لرزنده و جنبنده و کناره عالم **خاقان** بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه چین را بغلط گویند **خاوی** خالی و خراب **خایر** بمعنی ضعیف و سست است **خباء** بالکسر خیمه و خرگاه **خبابت** حیله و مکر کردن **خباط** داغ سرین ستور **خبال** بالفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است **خبایا** مخفیات و پنهانیها باشد **خبط** زدن دو دست و دو پا بر زمین **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی و فساد اعضا و نقصان عقل **ختای** بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای معرب ملکی که در آن

ختن است میباشد و خطای معرب آنست ختّای شنک بضم اول بزبان چینا وی شهر بزرگ باشد و
سابقا خانبالیغ را میگفته اند خجل بفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و شاد گردیدن و زمین پر گیاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد خراید جمع خریده بکر دست نخورده و مروارید ناسفته
خرخشه بیجا و بموقع مجادله و خصومت کردن و قلق و قلجان خاطر نیز هست خرزات جمع خرزه سطبر
و دراز و آلت مرد خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ
گفتن و بالضم سنان نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و گوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحتین
گرسنه شدن و خرم می باشد خرق بالضم ضد رفق و کذب باشد خراز بالفتح موزه دوز است خزامی
بروزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خزو قهر و مطیع نمودن و مالکیت باشد خسر بالضم زیان و
بفتحتین بفارسی پدر زن و پدر شوهر را گویند. خسکت کدورت و آزار و خستگی باشد خصب بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد باشد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما و بسیار بار را گویند
خصل بفتحتین غلبه بر کسی بتیر و پیمان و نرد و قمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و فتح آب مجمع باشد خطاف
بالفتح روشنی ناپاینده باشد و شیطان را نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی آرامی
خطوب امرهای با شأن و عظیم باشد خطوه بابین قدمین خفت سبکساری و بیمغزی باشد خفر
نقض عهد و غدر است خفض عیش و آسودگی و تن آسانی خفقان بالضم بیماری در گلو و بفتحتین طپیدن
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد خلاب جای پر گل ولای خلاست
ربودن خلاعت بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالضم عیب
و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر دوستیها
خلخ بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود جیحون خلد بفتحتین خاطر و قلب و نفس
و بالضم بهشت خلست ربودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل خطا
باشد خلق کهنه و ژنده است خلوب دروغ گوی و فریبنده باشد خمائل جمع خامل است که بمعنی
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بیقدری باشد خنث بالضم کسی که در او عیبی باشد
و بمعنی سخن بد و بدگوئی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و دال شراب کهنه و گندم کهنه
باشد خنفسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خفه شدن
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده و سست نظر و نام شهر ربیع الاول باشد خور بمعنی سستی باشد
خورنق بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص ورق نخل است

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است خوطه موضعی است بدمشق
خول بمعنی حشم باشد خیبت بالفتح ناکامی و حرمان را گویند خیزاب موج آب که از کنار با گذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی تکبر و پندار باشد خیول بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

داز دور نشده و گردش کننده است داه بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند داهی زیرک
و درست رای و چیز منکر داهیه سختی و بلا و امر عظیم منکر دبابیج جمع دیباج که معرب دیبا است
دباوب بضم اول مرد بزرگ جسیم ناتراشیده بلند آواز را گویند دبدبه جاه و عظمت و حشمت و آواز
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند دبور بادی است مقابل صبا دبیب بنرمی رفتن و درد زه
وراه باشد دثار جامه که بالای جامه شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد دثر مالدار باشد
دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است دخلت بکسر اول نیت و مذهب و پر کار شخص
باشد دراری جمع دری که کوکب عظیم نورانی باشد درایت بمعنی دانش است دربت
عادت و جرئت در هر چیز درخش بمعنی برق باشد درغم بروزن شلغم نام جائیست که شراب خوب
از آنجا آورند و می درغمی منسوب بآنست درور دوران و رفت و آمد است دست صدر اطاق را
گویند دعامه بکسر مهتر و پایه زر و مزاج و طبیعت دعائم ستونها دعد نام زنیست جمیله از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده دعه وسعت عیش است دفین در زیر خاک کردن و چاه
و حوض و چشمه انباشته دق خست و بخل دقاقه از پنجاه تا شصت سال دلال حالت عشوه
زنی را گویند که ظاهراً اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند دلاء بالفتح و الکسر جمع دلو
و بمعنی داهیه نیز میاید دلک مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را دمار هلاک است دمامه بالفتح زشت بینی
و نقاره را نیز گویند دمدمه افسون و حیله باشد دمر هلاک و هجوم و استیصال را گویند دمرقیق بمغولی بمعنی
قلعه و کوه ماهی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط دمنه آثار مردم و دمن جمع است دمیه صورت نقش شده بر
سنگ یا هر صورتی باشد عموماً و بت را نیز گویند دن خمره را گویند دنس چرکین و ناپاک باشد دواج
لحاف باشد دواکیب جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد دوحه شجره بزرگ باشد دوستکانی
بمعنی پیاله و ساغر بزرگ است دول تیر چهار باشد که بعربی قل خوانند دولان انقلاب زمان باشد
دون القلتین آب قلیل را گویند دوغیج نوعی انگشتی باشد دها جودت رای و زیرکی باشد دهات
جمع داهی است که بمعنی بزرگ و منکر عظیم باشد دهره بمعنی داس و آلت درو بود دهشت

بالفتح تحیر و خوف است ذِهماء سختی و عدد بسیار و گروه آدمیان باشد دِهِنه آهن لجام که در دهن چارپایان نهند
و جوهری نیز هست که در دواها بکار آید ذِهنی منکر باشد دیّار ساکن دار و صاحبان باشد
دیرباز مدت دراز دیرسون بمعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذال

ذُباب بالضم مگس و زنبور عسل و نقطهٔ سیاه میان حدقه ذَبّ دفع و منع باشد ذَبذَب
دفع و نگاهداشت و بمعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز هست ذَبل رماح باشد ذَبول پژمرده
و کاهیده و لاغر شده و باد سختی که سبزه را خشک کند ذَراری جمع ذریه بمعنی عنبر است ذرایر دانه‌های متفرقه ذرایع جمع
ذریعه است که بمعنی پیوستگی و وسیله و شفیع باشد ذَرور هر دوائی که در چشم کشند ذُعاف بالضم زهر قاتل
باشد ذَلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذَلول بالفتح بمعنی رام باشد ذُنابه بالضم بمعنی دنباله و دنباله
خویشی و نام موضعی است و ذُنابی را نیز گویند و بضم اول هر تابع و آخر هر چیز را نیز گویند

حرف الراء المهمله

رَأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و بازگرداننده است راسی استوار
و مضبوط باشد راغ مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند رامک بمعنی ثابت باشد
راووق آنچه بدان شراب صاف نمایند رانین شلوار باشد رای بمعنی راجه است که شاه هند باشد
رائد دستهٔ آسیا و کسی که بطلب علف فرستندش رائض سوار کار که آموزندهٔ کره باشد رایع
خوش آینده و اسب نیک باشد رائق فضل و اول هر چیز و خوب آن و خوش آینده و افسون کننده باشد
رایگان مفت و چیزی که در راه یابند رُبات گوسفندهای زاینده رِباع جمع ربع است که
خانه و محله باشد رُبّان ناوخدای کشتی را گویند رَبَض بفتحتین گرد قلعه و حصار و آرامگاه باشد رِبقه
ریسمانی است که بر گردن یا دست حیوان می‌بندند رَتّ بمعنی رئیس و مهتر و خوک نر را نیز گفته‌اند رُتوت
جمع آنست رَثاثت و رَثاث کهنگی و پستی و بیقدری رجاحت بمعنی میل نمودن و عطا
کردن و عجز باشد رَجَب بزرگ داشتن و بفتحتین ترس باشد و بمعنی رودها نیز آمده رُحبه بمعنی میان
سرا و جای فراخ و نام جائی است در بغداد رَحیق شراب بهتر از همه انواع آن رِداء جامه ایست مشهور
و بمعنی عیال نیز هست رَدّ بمعنی طلب است رَدم بمعنی سد است رزء مصیبت است رِزَم
بستهٔ جامه و تختهٔ جامه و پشته و بالکسر کنار هر چیز باشد رَزون مکانهای مرتفع باشد رزیت بمعنی
مصیبت است رَسیل بترتیل خواندن هر چیز رَشق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکو قد

و زیبا اندام رِصانت استحکام رَصین مستحکم و مضبوط رَضّ کوفتن رُضاب آب دهن و شبنم
و تگرگ باشد رَضخ عطائی که زیاد نباشد رضراض سنگ ریزهٔ کوچک رُضَعاء بچه‌های شیرخوار
و گدایان از مساکین سائل باشد رَعاع رذل احمق دنی خادم قوم رَعیل قطعهٔ از اسب و بمعنی احمق نیز آمده
رَغایب عطاها و مالهای بسیار رُغایت کف و سکه رَغیبه عطا و کثیر و امر مرغوب
رُفات پوسیده و ریزه ریزه رَفارف جمع رفرف است رَفاغ وسعت عیش است رِفد
بمعنی عطا باشد رَفرَف طاقچه در عمارت و جامه‌های سبز که از آن بساط و فروش سازند و دامنهای خرگاه و نهالی
بساط و فرش و بمعنی بالش و خیمه باشد و پارچه دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی
رَفو اصلاح و تسکین رُقاد و رَقدت بمعنی نوم باشد رَکاکت ضعف و سستی امر رَکب
شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موی زهار زن و مرد رکت سستی و ضعف و سستی پای و غیره و
اول هر چیز رَکض و رَکضت تحریک بپای و دوانیدن اسب رُمّه بالضم قطعهٔ از طناب و بالکسر
بمعنی پوسیده است رَمداء بالفتح شترمرغ و بالکسر خاکستر باشد رَمس در خاک پنهان کردن رَنات
اصوات باشد رَند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زیرک و منکر
و فتنه و چاپلوس و کسی که خود را بلامت اندازد رَنقات زمینی که گیاه نروید و بمعنی کدر و ناصافی نیز هست
رُنو بالضم ادامهٔ نظر و زنا و صوت و طرب رواء بالکسر و الضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی حصب نیز آمده است
روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فزع و جمال باشد روی حرفی از قافیه باشد رَویت
تفکر در امر است رِهان مخاطره و مسابقت بخیل رَهَب بالضم ترس و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان
باریک و بفتحتین آستین رَهف رقیق باشد رَهوَه گشادی میان پای در رفتار سهل و نرم و مکان بلند و پست
و واخی فرج رَهیبه ترس و نفقه باشد ری سیراب و نیکو شدن رَیات بلابل شیشه‌های پر از
شراب ریع فضل هر چیز و زیاد شدن آن روایع جمع آنست ریقات سیلان آبها بر وجه ارض و ریزش
آن و بمعنی اباطیل نیز آمده و لمعان را نیز گفته‌اند و نمو و روشنی سراب هم هست

حرف الزاء

زاخر دریای پر و نیز کنارهٔ پر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است
زاهره روشن و مرتفع زُجّ آهنی که اسفل نیزه است زَجل نیزه زدن باشد زِحاف بالکسر بمعنی
مستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر زُحوف جمع زحف بمعنی جیش و سپاه
باشد زَحیم دفع و کنده شدن گوشت باشد زَرّاد زره ساز باشد زراعت کشت کردن و رسیدن

مال بعد حاجت **زرقاء** اسم زنیست از اهل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر مانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه
روزه راه میدید **زرقا** بمعنی عباست **زرزه** بمعنی قطع و حذر و وادی باشد **زروی** نام داروئیست
که در چشم کشند و بمعنی زلو بیم هست **زریبه** حظیرهٔ گوسفند را گویند **زعازع** بمعنی شداید باشد
زعیم سید قوم را گویند **زعماء** جمع آنست **زقه** مرغ کوچک را گویند **زلازل** حرکتهای زمین
زلفه بالضم نزدیکی و درجه و منزلت و بعضی از شب **زنخ** ذقن که آنرا چانه نیز گویند **زند** چوب آتش زن
باشد **زوبین** نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ است **زوراء** نام دجلهٔ بغداد است **زهاب** سر چشمه را
گویند **زهراء** بمعنی ملأ باشد **زهرة** گیاه را گویند **زیغ** بمعنی شک و میل از هر چیز و نفرت و کینه و
فراغت و جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد **ژاغر** برای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی
حوصله خوانند **ژرف** بالفتح بمعنی عمیق و مغاک و زود رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت
و به شدن باشد

حرف السین

ساتکین قدح و پیالهٔ شراب خوری باشد **سافج** شاخ و برگی که بر روی آب ایستد معرب ساده است
ساز خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد **ساسان** جد اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باو
ساطع بمعنی مرتفع است **سالی** دیرینه را گویند **سآمت** ملالت باشد **سامه** جانور زهر دار
گزنده که بکشد چون زنبور و عقرب **ساو** بمعنی زر خورد و باج و خراج باشد **ساهره** روی و سطح زمین
ساید بمعنی سید باشد **سایس** آمر را گویند **سباب** جمع سب است که دشنام باشد **سبات**
خواب و راحت را گویند **سباسب** جمع سبسب است که بمعنی بیابان و ارض مهلک بعید المسافه بود
سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند **سباق** بالفتح پیشی بردن در دویدن و در چیزی و بالکسر
بندهای بازو **سبال** جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا را گویند **سبت** بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن
سر و حیرت و اسب خوب و غلام شوخ جری و رزدن کردن و روز شنبه بود **سبل** بمعنی خوشه و باران و علتی که پیدا شود
در چشم **سبی** نهب و تاراج بود **سبیکه** ریخته شده مذاب **سپارش** بضم شیار نمودن زمین
باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی و سفارش بود **سپرغم** مطلق گل و ریاحین را گویند و ریحان را خصوصاً
نامند **ستیز** لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد **ستون** بمعنی عقیم است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج **سجال** جمع سجل است که دلو بزرگ پر و مرد سخی و جواد باشد **سجایا**
جمع سجیة است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود

بود **سجل** دلو بزرگ پر آب و شخص سخی **سجم** آب بن و اشک چشم **سجیح** لین و سهل **سجیت** عادت و خوی
باشد **سحب** کشیدن و بسیار خوردن و آشامیدن **سحبان** بالفتح و الکسر نام مردیست فصیح از وائل مشهور در فصاحت
که بدو مثل زنند **سحنه** لین و هیأت و کیفیت بشره و صورت **سداد** صواب از قول و عمل باشد **سدم** بضمتین
چاه انباشته و بفتحتین اندوه و پشیمانی باندوه و خشم و حرص بحری و نری که شهوتش غالب گشته **سدنه** بفتحتین
دربان و خادمان خانهٔ خدا و بتخانه **سده** در خانه **سدیر** نام قصریست که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور
ساخته بود **سربال** پیراهن یا هر چه پوشیده شود **سرار** شب آخر ماه باشد **سرب** گروه زنان و گله آهوان
و مرغان و غیره و تن و دل و نفس را گویند **سرمه** معروفست و مع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند و نوعی
از شراب که در ترکستان متعارف است **سرو** شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر و پیالهٔ شراب خوری را نیز
گفته اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است **سروی** بضم اول بمعنی سرین باشد **سره** بضم و تشدید راه
موضعی که از آن ناف ببرند و فضل مواضع ملک و زمین و وادی **سطوت** قهر و بطش **سعایت** سخن چینی
سعر بالکسر نرخ و بالفتح افروختن آتش و گرم شدن و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی **سعور** جمع آنست
سغبه بمعنی فریفته شده و عرضه باشد **سفساف** ردی از هر چیز و امر حقیر باشد **سفک** خونریزی و ریختن
گوهی و اشک خونین باشد **سفیر** ایلچی و مصلح را گویند **سفیق** بیشرم **سقاة** آب دهندگان و سیراب کنندگان
سقاح نیزها و کسانیکه پیش سر آنها را موی نباشد **سقسین** نام ملکی که دار الملک آن حاجی ترخان است و آنرا
ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده **سکه** کوچه را گویند **سکک** جمع آنست **سل**
برکشیدن شمشیر و کارد از نیام **سلاف** شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن **سلام** بکسر سین بمعنی
حجاره است **سلاهب** جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد **سلب** ربودن و بکسر لام نیزهٔ دراز و
چابک **سلسال** آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا **سلعت** متاع باشد
سلوت عیش فراخ و خوشی **سله** بفارسی زنبیل را گویند که چیزها در آن گذارند و سر آنرا ببندند و بعربی
مرضی باشد در ریه و ارتداد سالک راه شریعت و طریقت را نیز گویند **سلیل** ولد را گویند **سماحت**
جوانمردی و احسان و بخشش باشد **سماسیر** جمع سمسار است **سماط** نطع طعام باشد **سمان** فربه شدن و
و فتح آن روغن فروش باشد **سمت** طریق و جهت باشد **سمج** بفتح و کسر زشت و قبیح باشد **سمر** افسانه را گویند
سمط بالکسر رشتهٔ مروارید را خوانند **سمع** ذکر جمیل را گویند **سمو** بالضم بلندی و بفتح بجهت شکار بیرون
رفتن و بفتح سین و میم ترهٔ دشتی باشد **سنابک** جمع سنبک مقدم سم ستور است **سنت** سیرت و طریقه
باشد **سنج** بالفتح بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن بترازو نیز باشد و چاشنی در خساره و صدف و نام

کوهی و چیزی که از روی و برنج سازند و میان او قبه دارد و ریسمان در روی نموده بجاهای جشن و شادی بهم زنند سنقور
بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ و در دشت ترک و تاتار و اعالی چین بهم رسد و گویند بسیار زننده است
و دو قسم میباشد سیاه و سفید و آنرا آق سنقور و قراسنقور خوانند سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم بمعنی ماه و مردی
که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است سنن طریقه و قانون سنی بمعنی رفیع باشد سوار بکسر دست
برنجن و بالضم یکبار از شادی و خشم و بالفتح مشهور برجهنده و عربده کننده سوال بسیار اغوا کننده و زنی [illegible]
باشد سوام جانوران زهر دار و بفتح سین ستوران صحرائی باشد سوائم جمع سائمه است که بمعنی چرنده
باشد سور شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان و بمعنی شادی و ضیافت و دیوار حصار و پایه شهر باشد سورت
بالفتح تیزی شراب و تب و خوی باشد و خشم را نیز گفته‌اند سوغات بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود
برد سهاد جمع سهد کم خوابی باشد سهرامیشی بمغولی تادیب را گویند سیاط جمع سوط است که تازیانه
باشد سیباو سیبه بترکی دیوار بست را گویند سیس بمعنی اسب تند و تیز و جلد و سیز بمعنی
جست و خیز است و ظرف شراب را نیز گفته‌اند سیورغامیشی بمغولی بمعنی نوازش و تلطف باشد

حرف الشین

شاد یکچ بر آوردن تا شادخ شکننده هر چیز و میل کننده از قصد و کوچک باشد شادروان
سراپرده سلاطین و سایبان و فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه و نام لحنی از سی لحن باربد باشد شاسع بعید
شانی مبغض و تقبیح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شبابک جمع شبکه است که بمعنی دام است
شبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شبپوش کلاه و طاقیه و
لباس شب را گویند شتات متفرقات باشد شجن بالفتح هم و حزن است شح بالضم بخیلی و حریصی بود
شخ بالفتح شاخ درخت و زمین پلید و اندام و جامه چرکین شداد و شدید بمعنی شجاع و دلیر باشد شدق
جانب فم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پیشانی اسب شراست بدخلقی و شدت خلاف شرخ جوانی و
جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شرذمه گروه اندک و پاره چیز شرزه خشمگین با قوت تیز دندان
شرعة بالکسر زه کمان و راه دین شرنگ بالفتح والکسر زهر و خربزه تلخ و حنظل باشد شراطه تعلق چیزی بکار
و پیمان و شرط و رسن بافته از لیف خرما شط بمعنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود شطط
جور و ظلم باشد شعب شاخها و طرق است شعث انتشار باشد و آشفتگی موی و گرد آلوده و سر و تن
بزرگ نیز هست شعواء متفرق و منتشر باشد شعوذه چابکی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر
شغب بفتحتین برانگیختن و شور و فتنه و فساد و تباهی باشد شغش گندم بد باشد شغاده بمعنی قلیل [illegible]

هلاک و مرف(?) هر چیز باشد شغیر کناره و طرف و ناحیه هر چیز شقاشق جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر
و گنجشک و شکافتن هیزم و سخن با آب و تاب پر معنی بود و خرطوم شتر که حین مستی از دهن بیرون آورد شقاق
یکطرفی و مخالفت و دشمنی و شکاف بود شقایق نعمان لاله حمراء بود شقه بضم اول جامه پیش شکافته و پاره
لوح و عصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سختی خلق شکایت مرض و ایذا و وجع و ناخوشی
کم و گله باشد شکه بمعنی سلاح باشد شکر شکار کننده و شکننده باشد شکول مانندها شکیمه آهنی است که
در لجام است و فلان ذو شکیمه است یعنی تابع نمی شود شل راندن و دوختن و خشک کردن جامه و تباه شدن و بخیه
زدن جامه و بکسر سلاحی است و تیر کوچک باشد شمام مرتفع باشد شمایل خلقها و عادتها و خصلتهای پسندیده
و دستهای چپ شمر بالفتح خرامیدن و بفتحتین انگیز باشد شمل پراکندگی و جمعیت و کارهای جمع شده
شمن بت پرست شمول خمر و قسم سردان(?) که بطبع شمال باشد شنار عار باشد شناعت زشتی
و قباحت زیاد شنعاء قبیح با فراط شنف گوشوار شنقصه بمعنی استقصاء است که کوشش نمودن
و بنهایت چیزی رسیدن باشد شنیع قبیح مفرط شوار در زمینکان(?) و قضاة مشهور شواهق بلندیهای
کوه و بناهای بلند شوب بمعنی خلط و آمیختن است شوکت شدت بأس و تیزی سلاح و مزاج شهامت
بزرگی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفؤاد شهم ذکی روشن و قلب و سید نافذ حکم و اسب تیز رفتار با قوت
شه مات کنایه از منبت(?) شدن و استیصال و شکست خوردن و باختن باشد شهوق بلند شدن است
شیبت سفید موئی و پیری شیمه خلق باشد شین عیب را گویند

حرف الصاد

صاب بسیار آشامیدن و درختی تلخ باشد صاد و صادی تشنه را گویند صارم سیف قاطع و
شمشیر زن را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد سخت حمله کننده و شتر دست و پا زننده باشد و آواز
سخت کننده را نیز گویند صبوح بالفتح شراب بامداد و نیز وقت صبح بجائی رفتن صابیات جمع صابیه است
که رسنده و فرود آینده و صاحب یار و خداوند وزیر و نام مردی باشد صبوحی شراب صبحگاهی باشد
صبوی بفتحتین شمالی باشد صحو بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی
و چیز باطل را صخره سنگ بزرگ صدر بمعنی بالای مجلس و سینه و باصطلاح فصحا و شعرا رکن اول
از مصراع اول مطلع است صدغ بالضم زلف و مابین چشم و گوش صدی عطش باشد صر بالکسر
سردی که کشت و نباتات را بزند صراح خالص هر چیز باشد صرامت چلدی و شجاعت بود
صرح قصر و بنای عالی و آشکار نمودن چیزی و بفتحتین خالص هر چیز صرصر باد سخت و جانور سیت و

شتران عظیم صریر آواز قلم باشد صعلوک درویش و قلندر است وصعالیک جمع آن میباشد صفاد بالکسر دوال وبند وغل باشد صفاق بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح وتشدید فاء مرد بسیار سفر وتصرف در تجارت کننده صفح گوشه وپهلوی چیزی ودامن کوه وپهنای روی وشمشیر صفقه بفتح دست زدن خریدار بردست فروشنده بقصد قرار بیع صقب بفتحتین بمعنی دوری ونزدیکی ضد همدیگر صقع صیحه وبضمتین ناحیه است صلاب سختیها صلف بالکسر وبفتحتین لاف زدن وبی بهره شدن زن از شوی ونباریدن ابر صلیل آواز آهن وسلاح صمم سخت صماء مشتق از آنست که بمعنی صلب میباشد صماخ سوراخ واندرون گوش صناجق جمع سنجوق است واین لغت رومی است بمعنی علم ونشان وکمربند باشد صنجات جمع صنج بمعنی چنگ ودف است صنو نهال خرما باشد صنیع بمعنی احسان وانعام وبیدا نمودن حق تعالی واسب نیکو تیمار شده صوادی تشنگان صولت حمله وجستن برروی باشد صولجان بمعنی چوگان است گویند معرب است صهال بالضم آواز اسب وبالفتح وتشدید ها اسب بسیار آواز کننده باشد صهوات جمع صهوه است که بمعنی جاهای ظالم واطراف پشت اسب وپس کوهان شتر باشد صهیل بمعنی صهال است صیاح آواز شدید هر چیز وخصوصا روباه را بود وجمع صیحه است صیال حمله کردن است صیب ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش وتمام نعمت وباکثرت مال بودن وفایض الجود ضباب بالفتح ابرها که متصل بزمین شود واز ابپوشانند ومرد قوی جری فحاش باشد ضجرت تنگی دل وبی آرامی از غم وقلق بجهت آن ضخامت کلفت وبزرگ شدن ضر سوء حال باشد ومسکنت ضراب جماع شتر وباکسی شمشیر زدن ضراعت زاری نمودن ضرائر مالهائی که کسی باو اعتماد کند واز و نباشد وبعضی از مال شتران وگوسفندان را نیز گویند ضرب صنفی از هر چیز باشد ضرغام بالکسر شیر درنده باشد ضرم شاخ نخل وگیاهی است که با آن آتش افروزند ضغایر موهای گیسو که درهم بافته باشد ضغاین کینه‌ها ضلیع کج وسخت بازو وسخت پهلو واسب تمام خلقت ودکانی که درچوب آن کجی باشد ضمین کفیل ومتعهد وپذیرنده ضنت بخل وپست طبعی ضنکت تنگی ضوارب مرغانی که بطلب روزی روند ودر بیشهای پست پردرخت وشبهای تاریک ضیاب جمع ضب جانور صحرائی است ودانه مروارید ضیم ظلم ونقصان نمودن حق کسی وتضییع آن ضیمران گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طارف مال مستحدث را گویند طرایف جمع آنست طارم بمعنی خانه چوبین وخرگاه وسراپرده وگنبد باشد طاری آینده از جائی وناگاه روی دادن وعارض وظاهر شونده طافح مست پر از شراب باشد طاقت تکلیف ومنتهای وسع را گویند طاقدیس تخت خسرو پرویز ومعنی ترکیبی آن طاق مانند طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب وطبطبه آواز آب باشد طرد راندن ودور کردن طرف صرف وروشنی باشد طری اقبال ومرور برسیم است طریان برسر چیزی درآمدن طریف مال طرفه ومستحدث باشد طریقه لباسی است بافته شده از پشم یا مو که صوفیه پوشند ورفتار بقاعده دین وباخلاق حسنه متخلق شدن طعان نیزه زدن وبالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع آنست طفل باران ونزدیک بغروب شدن آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف ورطوبت طلاوه بهر سه حرکت خوبی وبهجت وقبول وپذیرائی دل وسحر طلایح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما ودرختی است خاردار طلایع پیشروان لشکر طلایه نگاهبان لشکر که باطراف آن شب بگردند وتفحص لشکر بیگانه کنند طلق بالفتح آهو وسگ شکاری وناقه رها کرده وروز وشب معتدل ودرد زه که زنان را حین زائیدن پیدا شود وجسمی است سفید شفاف چون شیشه وریسمان تابیده طلل پشته باطلول جمع آنست طمح بصر ارتفاع آن باشد طنز استهزا وافسوس باشد طنطنه صوت وآواز وحکایت صوت طنبور باشد طنین آواز مگس وطشت وطاس وکوس ومانند آن از آواز پشه وزنبور بود طواری مرور کننده‌ها طواعیت اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که رئیس ضال بود طود جبل عظیم را گویند طوی بمعنی جشن ومهمانی بود طویت خاطر وضمیر ونیت باشد طیارات قسمهای آب طیلسان کلکار وگرسنه طیره خشم وغضب طیره خجالت طیش تندمزاجی وغضب طیلسان ردائی که خطیب وعجم بر دوش کشند

حرف الظاء

ظالع میل کننده وتهمت زده وستور لنگ وسگی که درشب خواب نکند ظباء آهوان باشد ظعن بالفتح وبفتحتین سیر کردن واز جائی بجائی شدن ورسنی که هودج وباربدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره عار لزوم عیب بهر چیز عاصف ریح شدید عالیه بالای نیزه عباب بالضم درخت خرما وحوضه وسیل عظیم وبلندی آب واول هر چیز عباره تعبیر کننده وشتر شکننده وشکافنده عبث آمیختن وکشک بآفتاب خشک نمودن باشد عبره آهنگ چشم عبقری

باطلهای گرانمایه و هر چیز نفیس **عَبهَر** نرگس و بوستان فروز و یاسمین **عَتاد** عدت و ساز راه و ساختگی سفر
عَتاق اسب نجیب **عَتَب** میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده **عَتید** حاضر و مهیا **عُثای** بمعنی فساد و لون مایل بسواد و احمق و پرموی **عُثر**
اطلاع باشد **عَثرات** گناهان **عَثور** مطلع و بابصیرت **عُجَر** بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضم حاشیه ها که دور کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و شتاب
دویدن اسب **عَجُز** مؤخر شیء **عُداة** دشمنان **عُدّة** آنچه ساخته شده باشد برای حوادث **عِذار**
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عَذراء** بالفتح دوشیزه و بکر باشد **عَذل**
ملامت باشد **عِرابت** فحش و کلام قبیح **عِراص** جمع عرصه است **عُراضات** جمع عراضه است
که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد **عُراعِر** فربه و مهتر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهتران باشد **عَرجاء** کفتار باشد که بعربی ضبع خوانند **عَرَده** کوه قسطی که در ته آن آب باشد
عَرعَر درخت سرو کوهی است **عُرف** جود است معرف جواد و با احسان **عُرقوب** بالضم کجی
و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار دانستن و حجت و دلیل و حیله
و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته **عَرَمرَم**
بمعنی شدید است **عَروض** رکن اخیر از مصراع اول مطلع است **عَریف** بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم **عَزازت** گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن **عَزَب**
مرد و زن بی جفت **عَسیر** دشوار **عَسف** میل و عدول است **عَسلی** نشان و وصله جهودان که در
پیش سینه دوزند **عَشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عُشور** ده یک و خراج و باج گمرک باشد **عَشیر**
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عِصابه** جماعت و گروه **عُضال** کار دشوار و بیماری سخت
عَطَب هلاک باشد **عِطفه** بازگردان هر چیز و اطراف رز **عَفر** خاک **عُقار** می و نوعی از جامه
سرخ **عَقیره** صوت مغنی و گریه کننده و قاری **عَقیله** جمعش عقایل است بمعنی گزیده هر چیز **عُلاله**
و انا و بقیه شیر و باقی هر چیز **عِلق** نفیس هر چیز اعلاق جمع آنست **عَلقَم** درخت تلخ و هر چه تلخ باشد خصوصاً
خربزه **عَلَک** صمغی است مشهور **عُمران** آبادی و بالفتح دو گوشت پاره آویخته بر کام **عَمَه** کوری [illegible]
عَنعَنه نقل کردن سخن **عُنقود** خوشه انگور و خوشه میوه اراک و غیره **عِنّین** کسی را که مطلق قوت
نباشد و مادرزاد چنین باشد **عَواتق** کنیزکان جوان **عَوار** بهر سه حرکت عیب و شکاف و دوخته جای
و بضم و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بددل و ناتوان **عَواصِر** جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

مواد شتر **عَواکِب** جمع عاکب بمعنی جمع کثیر و ازدحام و غبارها **عَوالی** بالای نیزها و ارضی است میان
نجد و ارض تهامه ماوراء مکه و قری چند قریب مدینه **عَوان** زنان شوهردار جمع عُون است **عَوائد**
جمع عائده صله و معروف و منفعه و تبعه چیز **عَوَض** دهر را گویند **عَویص** چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر **عَویل** بآواز بلند گریستن **عَیّ** درماندگی بسخن خلاف که گفته و راه
بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی **عَیث** افساد باشد **عَیثام** درخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشه شیر و در فارسی سخن بیهوده و چیز ضایع شده بیکار مانده و بقیه و زیاد آمده خوردنی **غاد**
نومت باشد **غادیه** ابری که بامداد برآید یا باران بامداد **غارب** کاهل باشد **غاص** پر باشد
غال زمین پست و نام گیاهیست و نبت درخت سلم و در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد
غامرات زمینهای خراب و غیر ذی زرع **غایله** داهیه باشد و شر و حقد و کینه باطن را نیز گویند
غَباوت احمقی و کند ذهنی **غَبَس** رنگی است خاکستری **غُبور** ذهاب و مکث هر دو ضد همدیگر **غَبوق**
شراب بعشاء **غَبی** نادان در کار و احمق **غُداف** زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و خضاب
در فاهیت **غَدر** ضد وفا **غَدی** صبح کننده و بصبح چیزی خورنده **غَرّاء** آفتاب درخشان و باصفا
و کنایه از عبارت فصیح بود **غَرَث** جوع و گرسنگی باشد **غُرَر** و در کنایه از عبارات فصیحه باشد **غُرَر**
جمع غره است که ماه و سردار قوم و سفیدی پیشانی اسب و بهتر از هر چیز باشد **غُرش** بالضم خشم و غضب باشد
غَرَض نشانه تیر **غَرَم** تاوان و بالضم گوسفند و بز کوهی و میش دشتی بود **غُرَماء** قرض داران
غَزارت کثرت **غِسلین** چرک و خون اهل جهنم **غَشم** بالفتح ستم و ظلم و بیداد و شکستن و بفتحتین هیزم
چیدن در شب **غَشوم** ستمکار **غُصن** شاخ درخت باشد و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت
بازداشتن کسی را **غَضارت** طیب عیش **غَفر** برگشتن از چیزی **غُفصت** بمعنی فجاءة باشد **غِلاله**
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند **غُلَواء** بالضم حدت و غرور اول جوانی باشد **غِمام** بالکسر پوزبند و غمام
و بالضم زکام باشد **غَمَرات** آبهای کثیر **غُمران** شد تنها و نام جامیست و پوشیدگیها **غُمّه** اندوه و کار
پوشیده **غُناء** بالضم غنا کنندگان و غناها **غَنج** بفتح و ضم خرامیدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد
غَوّار کثیر الغارات **غَوارِب** اعالی باشد **غَواشی** پرده‌ها و پوشندها و جمع غاشیه که زین پوش باشد
غَوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد **غَوانی** جمع غانیه زن جمیله مستغنی از زیور جوان را گویند **غَوادی**
ابرهاییست که وقت صبح پیدا شود و باران دهد **غَوایل** دواهی باشد **غَیّ** گمراهی و نام وادی است در دوزخ

ویراه وتباه وناامید شدن **غیاض** بالکسر بیشه‌ها وبالفتح بیشها **غیث** باران **غید** نومت باشد
غیض بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن بزمین وقلیل از کثیر باشد **غیطان** جمع غوط است که بمعنی فرو
رفتن وکوه وال باشد **غیلان** جمع غول است **غیله** حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد **فاحشه** هر چیز بدی که از حد بگذرد و زن بدکار و گناه سخت و زشت دعوی **فارد**
یگانه وجدا دگاو دشتی و شکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هفتگانه نرد را گویند **فاره** موش و نافه
مشک باشد **فایزه** نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود ومامون از وبهم رسید **فتاک** جری
یا بسیار جری **فتش** جستجو و کاوش باشد **فتق** شکافتن باشد و پراکندگی واختلاف میان گروه را
نیز گفته اند **فتک** بهر سه حرکت غفلةً بر سر کسی رفتن و شدت براو نمودن یا قتل نمودن اورا و کارهای
عظیم نمودن و دلیری و غدر کردن و زخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت والم سخت باشد **فحشاء** کاری
که از حد گذشته باشد و زنا و بخل و امساک و منع صدقات **فدان** دو گاو که با هم بندند بجهة کار زراعت
فذلک سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وانرا میزان گویند **فر** زیبائی و شکوه وقد
فراهت زیرکی و استادی و تنگ رفتن اسب **فرائس** جمع فریسه است وآن شکاری باشد که شیر گردن
او را شکسته باشد **فرخ** جوجه مرغ است **فرض** جمع فرضه است که کرگن باشد **فرفر** بشتاب چیزی
خواندن یا نوشتن **فرند** بکسر شمشیر و جوهر آن باشد **فره** سبقت و پیشی بردن در بازی باشد **فرهانه**
بمعنی فره است **فروه** لباسی است معروف و پوست سر و زمین سفیدی که در او گیاه نباشد و بمعنی غنی
و ثروت بود و تاج را نیز گفته اند **فرهی** شان و شوکت و عظمت باشد **فزعان** ترسناک و پناه
جوی باشد **فزه** ازعاج کننده و غالب وبفارسی زشت و پلید باشد **فسیط** ناخن گرفته که دور اندازند
و پوست سفیدی که بر خرما باشد **فسیل** نهال باشد **فشل** فزع و جبن و ضعف **فصیل** دیوار درون
حصار و بچه شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی و رسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی و ریزه
ریزگی چیزی **فطام** قطع باشد و از شیر باز کردن کودک **فطیم** بچه از شیر باز شده **فظاظت**
درشتی و غلظت **فظاعت** شدت شناعت و قباحت داشتن چیز **فظیع** شنیع و قبیح از حد و اندازه
گذشته و بمعنی آب گوارا و زلال نیز آمده **فعم** و فعام ممتلا باشد **فکاهت** طیب نفس و نعمت **فلاة**
بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ و وسیع **فلاق** شکافنده **فلج** بالضم ظفر و فوز باشد **فلذه** پاره
جگر و پارهای طلا و نقره **فلوات** جمع فلاة است **فناء** بالکسر آستان و درگاه **فنطاس** ظرف آب

کشتی **فنک** جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم تر وگرم تر است و منسوب بقرلف که جائی است
در دشت ترک و تاتار **فواحش** جمع فاحشه است **فوایح** جمع فیح است **فیافی** جمع فیف و فیفاء است
که بمعنی صحرای بی آب و نیز بیابان هموار باشد **فیالت** قبح رای و ضعف و سستی آن باشد **فیح**
بوی خوش دادن وارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیروزان** شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ٥

حرف القاف

قاان بزرگ و مغولی پادشاه ذیشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیرانداز نیست در عرب و راه پشته زمین
بلند **قاریوان** معرب کاروان است **قاف و دال** کنایه از زخرف و هرزه است **قانت**
طایع و فرمان بردار باشد **قباب** بالکسر قبه ها و بالضم شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه **قبایع**
حمقاء و طایفه پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دانش از کسی کسب کردن وآنرا اقتباس خوانند
قبقب بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قتام** گرد و غبار **قحاب** بالضم نوعی از
سرفه اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فرتوت
بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه و انداختن خود را در خطر **قد** دراز بریدن و از بیخ برکندن و سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان
و بالا و قامت و اعتدال باشد **قداحه** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر تراشیده بی پر و پیکان **قدر** بفتح
اول و ثانی ثبوت صور ماهیات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن**
ترکی منادی و حکم با تاکید باشد **قدف** تنزیح ماء و ریختن آن و آب بدست از حوض برداشتن یا از هر چیزی و بیخ درخت
خرما **قذر** پلیدی و ناپاکی ضد نظافت **قذف** سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و نسبت بدکاری و زنا
بکسی دادن **قرا** بترکی سیاه را گویند **قراب** غلاف شمشیر باشد **قراکینی** عمود بیست منسوب بشخصی از ترک که نامش
قراکین بوده و نیز قبیله منسوب باو را گویند **قراره** بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد وآب سردی که
در آن ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان هموار مستدیر **قراع** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن
و بالفتح و التشدید مرد سخت صلب **قراقرم** نام تختگاه چنگیزخان است در مغولستان که شمال
دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریگ و رنگ
آن سیاه میباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حمایل آن **قربوس** کوهه زین که قاش نیز
گویند **قرطه** گوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده و مهتر قوم باشد و نیز
خوردن شتر گیاه را **قریحه و قریحیت** جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیز بدانها **قریر** بالفتح
و التشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرت از چیزی و درترکی بضم اول

بهار را گویند **قریع** سید و بزرگ و یگانه **قریق و قرق و قوروق** منع و بند و بست را گویند **قزغان**
و یک سین **قزل** سرخ و بیلکها باشد **قزلجه** بمعنی اشرفی و آلبه سرخ که سرخکش نیز خوانند **قسطاس**
بالضم والکسر برومی بمعنی میزان باشد **قسطل** گرد و غبار باشد **قسی** کمانها **قسین** سخت دست درکار
و نام مقامی است **قشعم** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا اشتاق
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر هر چیز باشد **قصعه** کاسه ده مرد **قصم** شکستن چیزی
چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکننده باشد **قضا** ثبوت صور ماهیات اشیاء است
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست **قضب** جمع قضیب که شاخه درخت است **قضیم** پوست سفید
که دران چیزی نوشته شود و علف ستور **قطا** طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در
حذاقت و راهبری بفارسی اورا مرغ سنگخوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد
قطان مقیمان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف هسته
خرما و پوست نازک آن یا نقطهٔ سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش ذره است که آن سدس نقیر است
و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج
و طسوج ربع دانگ و دانگ سدس درهم میباشد **قطیعه** رمهٔ گوسفندان و گاو و غیر آن و جامهٔ مخمل
معروف **قعبری و قعبره** شدید بخیل بدخلق یا شدید بر اهل و یا صاحب خود **قعیره** گود دل
و عمیق و دور باشد و زن بعید الشهوه که خواهش در قعر فرج آن بود **قفار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد که آب
و گیاه دران نباشد **قلاح** بالضم جستن اسب و راه جسته جسته رفتن آن **قلانات** بترکی بافیها باشد
قلاوز بترکی طلایه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلج** بترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی
آرامی **قلماش** بالضم بیهوده و هرزه و یاوه باشد **قماء** جمع قما است که بمعنی خواری و فربهی و کوچکی باشد
قمار نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است
قماط بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند **قماطر** بمعنی شدید و سخت باشد **قمقام** بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد **قمقمه** ظرفی است معروف **قمه** بالضم اعلی و سر هر چیز باشد **قمیز** بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد **قنافذ** جمع قنفذ است که خارپشت باشد **قنجق** خزنده باشد **قنطار** بکسر وزن چهل
وقیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن
پوست گاو از طلا و نقره **قنقل** بضم هر دو قاف نام طایفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست
و قنقلی منسوب بآنست **قنو** خوشهٔ خرما و خالص از هر چیز **قنه** بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای

هر

چیز و بالکسر تار ریسمان و نام داروئیست **قنیت** مکتب باشد **قنینه** شیشهٔ شراب باشد **قواد** جمع قاید است
که بمعنی عصاکش و لشکرکش و برندهٔ آن و پیش برندهٔ ستور باشد **قوادم** پرهای بلند بال مرغان باشد **قواره**
بمعنی اندازه و یک جامه وار باشد **قواضب** شمشیرهای بران **قوریلتای** بترکی مجمع کنکاش و شوری
و جشن را گویند **قوشون** بترکی احشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و وکیل و حافظ و زیردست
شخص قایم بامور مرد را گویند **قهقری** بمعنی رجوع بپس و برگشتن بازگونه را گویند **قیادت** لشکرکشی و پیشروی
آن باشد و عصاکشی و پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع قیصر است **قیسار** نام شهریست در
ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است و بعد از ان یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم با همین لقب
داده اند و اهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند **قیصوم** نوعی از برنجاسف که گیاه بوی مادران باشد
قیل پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را **قینات** کنیزکان مغنیه باشد

حرف الکاف

کابت خوار کننده و هلاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خوردن است
کائیت پرکنندهٔ میان شیئ باشد **کبج** لگام اسب را کشیدن **کبست** بمعنی حنظل و زهر باشد **کتائب**
جمع کتیبه است و بمعنی لشکرها نیز آمده است **کد** کوشش بطلب چیزی و کوفتن و مردیست رفتار و آب چاه
کشیدن باشد و بمعنی رنجیدن و رنجانیدن نیز هست **کدح** سعی و عمل و کسب باشد **کر** بالفتح والتشدید توانا
و مراد و بمعنی حمله کردن نیز آمده **کرا** بمعنی کدام کس را بود و کرایه را نیز گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد **کرادیس**
رمه های اسب و نزدیکی کاهها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرش** بمعنی نشخوار باشد و عیال مرد و ولد
صغار او نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کروس** لغز و چیستان باشد **کره**
مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد **کزک** بفتحتین و زای عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سرکجی که بدان فیل را
رانند و بزای فارسی و کاف فارسی چیزی که برای تغییر ذایقه بعد از شراب خورند و بمعنی گزیدگی باشد
کسری شاه عجم را میگفته اند گویند معرب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کسیره** نان پاره باشد **کشط**
رفع و ازاله و قلع باشد **کشک** مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است **کشمر** نام شهری است و نیز نام درخت
سروی که زردشت کشته بود **کفاح** بالکسر جنگ روبرو و گفتن چیزی و بوسه دادن **کلال و کلالت**
ماندگی و خیرگی چشم **کلائت** بمعنی حراست و زدن بتازیانه و ناخبردین باشد **کلکل** بفتح هر دو کاف مردی
بسیار ریش بود و بمعنی هرزه گوئی و کاو کاو نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که آنرا مقل گویند **کماة** بمعنی
شجاعان باشد **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد **کن** بالکسر پوشش **کنائس** جمع

کنیسه است که معبد یهود و نصاری باشد **کنش** بالفتح زنخ خانه **کنکلک** بضم اول و فتح ثالث بمغولی پیراهن را
گویند **کنود** کفران نعمت کننده است **کوارث** درانده و افتاده باشد **کواسر** جمع کاسر است که شکننده و با
کوتال جی مهتر اسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است **کوج** بفتح اول جامه باشد که روز جنگ پوشند
کودن آدم کند ذهن و بفهم باشد **کور** بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و پیچ دستار و شتر و گاو بسیار باشد
و بفارسی جای خراب که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد **کیفر** بفتح اول مکافات نیکی و بدی باشد **کیمخت** بکسر اول
و ضم ثالث بر وزن می بخت پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند و دانه دار
می باشد و پوست درهم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

گرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلوه کنان باشد که رفتار بتکبر و تبختر و ناز باشد **گزک** بکسر اول
و دوم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سره را گویند و این لغت مغولی است **گوچ** دادن بضم اول در ترکی بمعنی
زور و کومک و مدد دادن باشد **گورکا** بفتح اول و ضم ثانی و بردو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لانی بمعنی کوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه کوئی است **لاد** دیبای نازک باشد **لائح** بمعنی آشکار
باشد **لباقت** بفتح اول بمعنی حذاقت است **لبق** بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند **لبق شبق**
زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلال باشد **لتوت** بضم اول پاره پاره و استوار با ذننده و کوبنده
باشد **لجلجه** بفتح هر دو لام لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن گفتن و پریشان بودن کلام چنان که مطلب
مفهوم نشود **لخلخه** ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت دماغ ترتیب دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت نرمی
و خوشبوئی بر بدن مالند **لدم** بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید کفتار **لطیمه** بازار عطاران و شتری
که دواهای خوشبو بران بار کنند و ظرف و کیسه طیب را نیز گفته اند **لفق** بالکسر کناره درز و دو سخن را بهم آوردن
و بهم پیچیدن **لقیه** بکسر اول یکبار دیدن **لم** بالفتح جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن باشد **لوازب**
بمعنی نوائب و حوادث باشد **لواعج** سوزندگان جلد و بدرد آورندگان بدن و بختیها **لوافح** زنندگان شمشیر
و سوزندگان **لواقح** آبستنان و باردارندگان **لوائح** جمع لائح است که آشکار باشد **لوعت** بالفتح
سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل کسی را **لهبه** بالفتح والضم تشنگی **لهیب** زبانه آتش **لیان**
بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن با هم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد **لیث** شیر درنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحابت است و زننده تازیانه نیز آمده است **ماهیت** شیئی چیزی است که حاصل شود
در عقل از آن چیز نفس آن سوای عوارض خارجه او **ماثل** بنا و محل ترکیب و محل اجتماع شیئی **مادبه** طعامی است
که بجهت مهمانی یا عروسی درست نموده باشند **مانوس** دوست و صفتی همراه با هم خوی گرفته **مانوف**
یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده **ماوبه** مرحله باشد **ماهول** اهل کرده شده مثلا مکان ماهول
یعنی جائی که اهل و عشیرت خود در آن نموده **ماووف** آفت رسیده **مبارات** بمعنی معارضه باشد
مبارک بفتح میم و کسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد **مباسم** بفتح میم بمعنی ثغور باشد
مباغی مطلوبات باشد **مبانت** مواضع حدیث و استخبار **مبتغیات** مطلوبات و خواهشها باشد
مبجل بمعنی سید معظم باشد **مبددات** متفرقات و غایات هر چیز و قسمت شده باشد **مبرح** شوق
دهنده و زیاد کننده آن **مبرحه** جای شدت و سختی **مبرز** شخصی که بر اصحاب خود فایق آمده باشد در
فضل و شجاعت **مبرمات** بضم میم و فتح راء مستحکمها و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با
قماش باشد **مبضع** بکسر میم چیزی که قطع رگ و ادیم کند **مبهوت** حیران گشته از هر جهت **مبیت** خوابگاه
و جای ماندن شب **متاقو** بمعنی منعطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد **متبادر** زود رسنده و زود کننده
متباسق نورانی و درخشنده **متبدد** بمعنی متفرق باشد و حصه کننده را نیز گفته اند **متبر** هلاک
شده باشد **متبرع** عطا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایق بر اصحاب در فضل و کرم نیز هست
متبرم محکم را گویند **متجافی** زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد **متجانف** بمعنی
متمایل باشد عموما و مایل از حق خصوصا **متجاوب** جواب دهنده مر یکدیگر را **متجوه** صاحب جاه را گویند
متداعی هلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و مساوی شده باشد **متدرع** جوشن دار است
مترسخ بمعنی ثابت و مضبوط است **مترشش** چکیدن و ریختن بر جای باشد **مترعرع** بمعنی
مضطرب و ترسناک باشد **متزعزع** متحرک باشد **متساجم** بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن اشک و
باران باشد **متسربل** جوشن دار و پیراهن پوشیده باشد **متسعر** ملتهب نار و مهیج آن باشد **متسلس**
سالوس دار و بعقل باشد **متشرد** متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست **متشمر** دامن بر کمر زده و مهیا باشد
متصاقب بمعنی نزدیک است **متضعضع** خاضع و ذلیل و فقیر باشد **متطرق** ضرب خورده
و متفرق و راه گیرنده باشد **متعاقد** باهم عهد کننده باشد **متقلقل** متحرک را گویند و بمعنی آواز
کننده نیز هست **متقلنس** بمعنی کلاه دار است **متمحل** حیله کننده و صاحب کید و مکر باشد **متمرن**
صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست **متملل** داخل دین و ملت باشد **متناسق** بمعنی متناسب و متتابع

وبانظم باشد متناصل بیرون آمده باشد وریش خضاب کرده رانیز گویند متوسد تکیه کننده است متوقل
بمعنی متصعد وبلند مرتبه باشد مثابرت بمعنی مواظبت باشد مثار محل ظهور وهیجان وبلند شدن است
مثالب عیوب باشد مثانی اوتار عودی که بعد اول است مثری صاحب مال وثروت
مثقله بضم میم وفتح وتشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را وبتخفیف وکسر قاف زنی که حمل او
ظاهر شده باشد مثلی بضم تانیث امثل است یعنی حاصل تر ودرست تر مثول بضم میم انتصاب قیام باشد
مثیب جزای نیک دهنده وعطا کننده را گویند مجادح کنارهای دریا وستارهای مایل بغروب
مجاذبت چیزی را بایکدیگر کشیدن وباهم دیگر نزاع نمودن باشد مجارات دشمنی ها ودفع الوقت
نمودن است وبمعنی باکسی رفتن وچیزی را راندن نیز باشد مجازات مکافات وپاداش را گویند مجازفت
حدس در بیع وشرا باشد مجازی بضم میم گذر کننده وخبر دهنده باشد مجافات بضم چیزی از
جائی برداشتن مجامله نیکوئی کردن باکسی باشد مجانا حمایلی باشد مرصع بجواهر که زنان اندازند وسپر نیز
مجاهرت مغالبت وجنگ روبرو واظهار دشمنی باشد مجاهر مسارع واثبات قبل کننده ومهیا
کننده باشد مجبول مخلوق باشد مجداف بالکسر پاروی کشتی وبال مرغ باشد مجدر بضم میم وتشدید
دال آنکه آبله درآبله داشته باشد مجدود صاحب بخت باشد مجلبه مکتب باشد مجلوبات مکتسبات
باشد از غنایم وغیره مجلّه بالفتح محل عرض واظهار وجلوه مجن سپر وحمایل مرصع زنان باشد مجون
بضم اول بی باک باشد محاجر جمع محجر بستان وگوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محاضرة مجالست
ودلیری نزد پادشاه باشد محاماة ممانعت باشد محامله بر یکدیگر حمله نمودن وبرداشتن چیزی باهم باشد
محاولت جستن وخواستن چیزی باشد محبّر منقش از هر رنگ را گویند محتال مکار وحیله باز را گویند
محتد اصل ومنزل بر خیر باشد محتشد بمعنی مستعد باشد محجّل اسب چاردست وپا سفید را گویند محجور
حرام کرده شده است محذر بفتح اول وکسر ثالث جای حرب وفزع وداهیه را گویند محزوم ضبط
کرده شده وسخت بسته شده باشد محصحص بمعنی مبتین وظاهر شده باشد محصون در قلعه کرده شده
ومحفوظ را گویند محض بفتح اول وکسر ثانی تشنه شیر ومایل بآن را گویند محط منزل باشد محفوف
پوشیده ودور گرفته شده را گویند محقون ممنوع ریختن خون باشد محلّق سترده شده محنّک
دریافت کننده است محول بضم وفتح واو موضع غربی بغداد وطفل یکساله را نیز گویند محیّا زندگانی
وجمع وجه باشد محیر ومحیره حیران کرده شده وبدوران انداخته شده مخاشنت درشتی وسخت روئی
بایکدیگر نمودن مخاض بالفتح درد زه گرفتن ودر آب خوض نمودن وفرو رفتن وشور شراب وشروع

درکاری با تامل نمودن مخانیث پست مرتبه گان وشکسته قدران مخایل آثار وعلامات وجاهای خیال
وگمان ونشانها باشد مختبو کمون ومخفی ومخزون را گویند مختال بالضم متکبر وفریبنده باشد مختط غلام
مخطط را گویند مخرقه آلت شکافتن باشد مخزقه آلت طعن وتند نمودن را گویند مخط چوب خط کش
باشد مخطوم نشان کرده شده وممنوع از تکلم نموده شده باشد مد بمعنی سیل وبرآمدن روز ومد وازدوا
وبسیاری آب وبهنی ورسیدن ودید چشم بچیزی وطول مدت ومهلت وجذب ومداد در دوات کردن ودر گمراهی فرو
گذاشتن ودراز شدن چیزی وکشیدن وستردن وبالضم پیمانه است مدابرت تدبیر نمودن وبیرون آوردن
تیر از هدف ودشمنی کردن وپشت نمودن باشد مداج بالضم مطاع ومتبع را گویند مدارج بمعنی راهها
ومراتب باشد مدارع جامها باشد مداولت مداومت وانقلاب زمان ودور زدن باشد مدر
بفتح اول وثانی کلوخ وگل وشهرها باشد مدقه بکسر میم وتشدید قاف آلتی که بدان چیزها را کوبند مدمّر
هلاک ومستاصل کننده باشد مدی پایان وغایت مدت را گویند مذاح اغنام جمع کرده شده
مراء ستیزه ومجادله وجهد وانکار مرابط بضم اول مواظب برامر باشد وبالفتح جای بستن اسبان مراد
بفتح اول وسیم جای خالی از زمین ومکان تنگ باشد مراسل جمع مرسله است مراشفه مکیدن همدیگر را
مرافدت معاونت واعطاء باشد مراق جای نازک نرم مراقی بالا رونده با همدیگر وتفوق جوینده بر
هم مرام بضم اول مراد باشد مراهنه بالضم گرو بستن باکسی وبمعنی مسابقت ومخاطره نیز هست مرائر
جمع مریره است مربع منزل قوم خصوصا در ربیع مربعه بکسر میم چوبی است که دو نفر از طرف بارگیر نگه بر
دابه بار کنند وبالفتح زمینی است که در آن یربوع که عبارت از موش دو پا است داشته باشد مرتاب صاحب
شک باشد مرتاد بمعنی طلب واراده کننده ورونده است مرتجع بازگشته مرتجل پای بند شده وام
مخفی مانده وشعر وخطبه بدیهه گفته شده ولفظی را از معنی بمعنی دیگر بمناسبت برده مرتقی بالا رفته وبلند مرتبه
مرج آمیختن ودرهم شدن وآشفته شدن کار وکشت وچراگاه باشد مرحب بتعظیم داشته شده است
مرد گردش وگردانیدن مرزمین بکسر اول دوستاره است نزدیک دو شعری مرسّس بنای مضبوط
گذاشته شده مرسله قلاده وگردن بند بلندی که بر سینه افتد مرشش تراویده وچکیده باشد
مرصد جای انتظار ونگاهداشت وبالکسر راه فراخ باشد مرصوص بنیاد استوار وبرآورده شده
مرغبه مسکن باشد وبمعنی عطا واراده ومیل کننده نیز هست مرغول بالفتح پیچیده وموی زلف و
کاکل وآواز مرغان ونغمه مطربان باشد مرق شوربا نمودن در دیگ وپوست بوی گرفته وسرود کنیزکان
وفرومایگان وموی از پوست باز کردن وبیرون شدن از بیم وبکسر را افتیکه در کشت زار افتد مرموق

تنگ و ضعیف و قلیل گردیده **مرمی** جای انداختن تیر باشد **مروّق** شراب صاف کرده شده که اصلا
دروغش و دُرد نباشد **مرهفات** نازکها و پارچهای رقیق و شمشیرهای دم نازک تند **مرهقات** دریافته
شده **مریر** طناب سخت مضبوط **مزاحف** اسقاط حرفها **مزاولت** مطالبت و معالجت و نقل
از جای خود باشد **مزدری** چیزهای حقیر و بی قابلیت باشد **مزدریات** جمع آنست **مزفور**
داغ کرده شده با آهن تفته باشد عموماً و حمار را خصوصاً گویند **مزلّه** جای لغزش باشد **مزموم** مهار کرده
شده باشد **مزهر** بالکسر بربط باشد **مزیّف** بمعنی مردود است بجهت غش یا کهنگی و پوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی داشتن با یکدیگر **مساجلت** بمعنی مفاخرت باشد **مسار** بالفتح محل سرگوشی و نام
قلعه ایست **مسارات** بضم اول سرگوشی گفتن را گویند **مساری** بضم اول شیر درنده را گویند و نام
موضعی نیز هست **مساعیر** بالفتح قیمتهای مقرره و شدتهای حرب و اشتعال نایرهٔ آن و افروزش نارها **مساق**
بفتح اول جای راندن **مساقات** بضم میم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن و زمین بکسی برای زراعت دادن
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن و بضم میم معارضه باشد **مسامتت** همراهی و برابری
و محاذات باشد **مسامیر** جمع مسمار است **مسانهت** بمعنی معامله بسنت و یکسال در میان کاری
کردن **مساومت** کمش در مبایعت باشد **مساوی** بالضم برابر و بالفتح بدیها باشد **مسبعه** زمین
جانوردار از چرنده و درنده **مسبّغ** بضم اول وسعت و رفاهیت داده شده **مستباح** بالضم
مستأصل کرده شده **مستحث** بمعنی برانگیخته بشتاب باشد **مستضاع** صاحب عیال باشد و هلاک شده را
نیز گویند و بمعنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده **مستطرف** بمعنی مستحدث و مستأنف و تازه پیدا نموده
مستطیر فاش و آشکار باشد **مستغل** بضم اول جای غلّه **مستقدر** سؤال کننده **مستنجد**
استعانت کننده **مستند** تصریح کنندهٔ عیب و شنوانندهٔ قبایح شخص باو و متفرق و راننده باشد **مستودع**
بفتح دال امانت گاه و بکسر امانت گذارنده باشد **مستوفز** بر سر پا نشیننده چنانچه مهیای خواستن باشد
مستوکر بضم میم جای آشیان **مستهام** سرگشته و حیران باشد **مستهجن** تقبیح کرده شده **مستهل**
تکلّم بآواز بلند **مسرب** بالفتح چراگاه **مسرح** مرعی باشد مسارح جمع آنست **مسقب** بضم میم
نزدیک و دور باشد ضد همدیگر **مسلول** شمشیر یا کارد از نیام کشیده **مسمار** بالکسر میخ باشد و هرچه بدان
چیزی یا جائی را بند و مضبوط نمایند **مسمّر** مضبوط و مسدود شده باشد **مسنّی** رفیع گردیده **مسود**
بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد **مسور** بمعنی مشدّد باشد **مسوّغ** تجویز و عطا کرده شده باشد **مشابکت**
اختلاط امور بهم و التباس نمودن آن باشد **مشاتمه** بمعنی فحش دادن بهمدیگر باشد **مشاجرت**

منازعت باشد **مشاحنت** دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد **مشارطت** باهمدیگر شرط کردن **مشارف**
قری چند است بعرب که سیوف مشرفیه منسوب بآنست **مشارفت** بضم اول باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزی مطلع شدن **مشاطرت** دونیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیمهٔ پستان دوشیدن **مشتاة**
مصطاد باشد **مشرفیه** بضم اول منسوب بمشرف که نام جائیست بعرب نزدیک شام و شمشیر را بدان
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند **مشعوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشفوع** بمعنی
جفت است مشتق از شفع **مشق** محاورهٔ هر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و مغلول
باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و
باغچه را نیز گفته اند **مشنف** گوشواره دار را گویند **مشوب** آمیخته باشد **مشوهات**
قبیح گردانیده شدها و عیب کرده شدها باشد **مشتهر** یکماهه باشد **مصادفت** یافتن کسی را یا چیزی
مصادم بالضم کوبندهٔ دو چیز بهم و ابزار سازنده و بالفتح سختیها و ابزارها **مصاع** بالکسر شمشیر زدن و
بالفتح افتادن گاه رزم **مصافحت** حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن **مصاقب** بالضم
نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضداد است **مصاقبات** جمع آنست
مصاقع بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نماینده با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه
دادن و مداراة و مداهنه باشد **مصاولت** باکسی برجستن و حمله کردن **مصاهرت** دامادی باشد
مصطاد محل صید باشد **مصطبح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم
دکانچه ایست که بران نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصقع** بالفتح ضرب بشمشیر باشد
مصقّف برپاشده و صف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**
بفتح اول حوض و برکه که آب باران در ان جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است
مضار موقع ضرر و نقصان باشد **مضافات** منسوبات و مستندات باشد و قری اطراف و حوالی شهر را
که بآن متعلق بود گویند **مضاهاة** شبیه بچیزی شدن باشد **مضرّس** دندانه دار را گویند **مضطرم**
افروخته باشد **مضغوط** فشرده شده و زحمت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد
مطار جای پرواز مرغان باشد و بتشدید طاء اسب تندرو **مطاربه** باهم طرب نمودن یا سرور
نمودن بهمدیگر را و بمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم هست **مطارح** جمع مطرح است که شکارگاه و افتادن گاه
باشد **مطارده** بالضم بر یکدیگر حمله بردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دراز شدن آن **مطامح**
جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عداوت با یکدیگر است **مطاوی** شکنها

ونورد یا وپیچیده باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرّا** چشم پوشیده وتحمل
نموده ونقصان رسیده شده وعود کرده وقدر کاسته باشد **مطریان** قدر کاسته شده ونقصان رسیده وپاین
گشته باشد **مطل** بفتح اول وسکون ثانی تاخیر ادای دین وپس انداختن کار باشد وبفتحتین نیز درست است
بهمین معنی ودراز کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده واز باران تر شده **مطمح** بفتح هر دو میم محل افتادن
نظر **مطمع** بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد **مطموس** کهنه ومحو وزایل شده باشد **مطنطن**
آواز کرده شده وآوازه رسیده باشد **مطو** کشیدن ونیک راندن ستور در سفر وطول **مطهمه** زن فربه زیاده
از حد یا زیاده لاغر نزار وبمعنی بسیار خوش صورت نیز هست وکرد صورت وصورت باد آلود را نیز گویند وکراهت
داشته شده نیز باشد **مطیّر** عود نموده باشد **مطیه** شتر بارکش باشد **مظاهرت** هم پشت بودن و
امداد نمودن وخاطر جمع بودن بکسی وجامه درهم پوشیدن واز زن ظهار کردن **مظلّه** بکسر میم وتشدید وفتح لام
سایه بان **معازف** بازیها **معازی** طوائف باشد وبمعنی منسوبات نیز هست وصبر شده باشد نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار بر کسی **معاطاه** چیزی را بکسی بخشیدن وعطا نمودن باشد **معاطب**
شده نهای غضب باشد وبمعنی دواهی ولجه های دریا ومهالک نیز هست **معاطر** خوشبوها وباجمالهای کامل
باشد **معاطف** شقها وبازگشتها واطراف هر چیز **معاقرت** منافرت ومفاخرت باشد وبمعنی
ادمان شرب خمر نیز هست **معاقل** جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد **معالقه** بمعنی مصادقت ومحبت و
وخصومت وعداوت ضد همدیگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاناة** برابری کردن ومشارحت
وزحمت وسختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** باکسی دست در گردن نمودن باشد **معاوقت**
موجب تاخیر امور شدن وپس انداختن کار **معبّا** بضم اول تعبیه شده **معتزی** خود را بکسی وابسته
معتق مختار از هر چیز **معتوه** ناقص عقل باشد **معرّة** گناه وامر قبیح ومکروه باشد **معره** بضم اول
وفتح ثالث رنگی است در روی که مایل بسرخی بود **معرّس** محل استراحت آخر شب وخانه مسقف
شتوی را نیز گویند **معرض** جامه است که کنیزک پوشیده در آن جلوه نماید **معشش** بضم میم وفتح وتشدید
شین وتخفیف آن مرد لاغر وچیز اندک شده وعطای کم کرده شده وطلب شده وجمع آورده شده وکسب کرده شده
ومرغ آشیان لازم گرفته وپیراهن رقعه دوخته شده باشد **معفّر** خاک آلود وخاکی رنگ باشد **معقف**
گوسفندی که او را از بقیه وفاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران ومحل کر وفر
معلاق بکسر میم برچه با آن چیزی آویزند عموما ومحل صلیب را گویند خصوصا **معوز** بکسر وفتح واو جامه
کهنه وبضم میم درویش باشد **معول** بکسر میم وفتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ را شکافند وبضم میم و

فتح عین وتشدید آن ونیز فتح واو مشدد وکرده شده ویاری خواسته ومدد کرده شده وبمعنی معتمد نیز هست
معین آب روان بر روی ارض وچاه باشد **مغادرة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جایهای هلاک وطلب
کارها ودیونها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرو رفتن آب باشد
مغافصه بمعنی ناگاه وفجاءة ونیز در مغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت ونیز بهم زدن وحسد
بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح وغنایم بسیار را نیز گویند
مغایبت ازیکدیگر غایب شدن وبحضور برابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بدون زوال مخالف آن
مغتال هلاک شده وغلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب
بردارنده را گویند **مغرق** محلی وزینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته وفرستاده شده از بلدی
بسوی بلدی وبمعنی سرعت وزود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن وخلاص یافتن حساب و
کار باشد **مفاوضت** اشتراک در هر امر وهر چیز ومساوات باشد **مفتول** بافته وپیچیده شده باشد
مفجوع بدرد آمده از مصیبت ومعدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث وجستجو **مفرج** مشفق وکاشف
هموم وغموم باشد **مفرّز** بضم اول وکسر سیم مشدد جدا کننده وگشاینده باشد **مفزع** بفتح اول وسیم
بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جدا کرده شده وگشاده را گویند **مفصّی** بضم اول وکسر ثالث جدا کننده
وبفتح آن شکسته شده وجدا شده باشد **مفوف** بفتح ثالث پارچه نازک که در آن خطوط باشد **مفوق**
بکسر ثالث بالا برنده مرتبه باشد وبالفتح مرتبه بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد
مقارّ محل قرار وثبات واطمینان باشد **مقارعت** باکسی قرعه وشمشیر زدن است **مقاساة** رنج
کشیدن وتحمل کلفت نمودن باشد **مقاصه** دور شدن از همدیگر **مقامرت** بایکدیگر قمار بازی نمودن
مقانب گرگان رنده وچنگالهای شیر را نیز گفته اند **مقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بفکر خود را
در کاری انداختن **مقتفی** از پی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده
مقرد ذلیل وخاضع وفریب خورده وموی پیچیده وپشم بهم چسبیده ودندان خورد شده وابر متراکم باشد
مقرطس صاحب برد مصری وصاحب کتاب وکاغذ وجاریه بلند قامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم
تازیانه باشد **مقرور** چشم زخم رسیده وسرما خورده باشد **مقص** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص**
بریده شده باشد **مقل** بضم اول فقیر ودرویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله**
بضم میم تمام کاره چشم با سفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیات دوایر صغاری است
متوازی مر دایره افق بعض آن فوق الارض وبعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

وانچه تحت الارض است مغنطرات انحطاط خوانند **مقور** واره کرده شده ثوب و پاره شده وبقواره وازمیان
پاره کردن ودور آوردن چیزی را مدور **مقیل** بفتح اول خوابگاه را گویند **مکابدت** رنج کشیدن **مکابرت**
بزرگی بایکدیگر وسخن بزور ودرشتی باهم گفتن ومناقشت باشد **مکاوحت** معاملت وسعی وکسب **مکاشرت**
خوشروئی وتبسم بایکدیگر نمودن **مکاشفت** باکسی اظهار جنگ ودشمنی کردن وظاهر شدن ونمودن
هرچیز **مکافح** بضم اول روبروی باشد **مکافحت** مواجهت وروبروی شدن باشد **مکاوحت**
باکسی کوشیدن وباشکار دشمنی کردن ودشنام دادن باشد **مکثار** پرگوئی باشد **مکرع** آب نوشیده بدون
ظرف از دهن ودابه شدید القائمه **مکروس** به پشت افتاده شده وبرهم نشسته شده وبنای خانه نهاده
شده **مکفت** بهم ضم کرده شده وقبض شده مکفتات جمع آنست **مکفوف** بازداشته شده ونابینا و
پوشیده وکف برآورده **مکلکل** بضم اول بمعنی مصدر باشد **مکنسه** بکسر اول جاروب باشد **مل**
بالفتح وتشدید لام خمیر در آتش کردن وجامه دوختن وسیر شدن وبالضم شراب **ملابست** ثیاب
بیکدیگر داشتن وبکاری دررفتن ومشتبه نمودن کار **ملاذ** ملجأ باشد **ملاست** نرمی باشد **ملاصقت**
چسبیدن بهم وضم شدن **ملآن** باخلق را گویند وبمعنی آشکار واستوار وپرنیز باشد **ملح** بضم اول وفتح
ثانی سخنهای خوش ونمکین وبکسر لام وتشدید حاء الحاح کننده باشد **ملحمه** بالفتح کارزار وجنگ عظیم
ملق بفتح اول وکسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند وبدل اخلاص نداشته باشد **ملمات** حوادث دنیا
ومحنت وسختیها **ملواح** بالکسر چارپائی که زود تشنه شود ومرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند **ملوان**
بفتحتین شب وروز باشد **ملهوف** بمعنی مظلوم است **ممادق** دوستی دارنده غیر خالص **ممارات**
کاوش درخصومت باکسی نمودن وعداوت کردن **ممازق** مسابقت کننده در دشمنی **مماصعت**
باهم شمشیر زدن **مماطلة** دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودراز کشیدن کار **ممخضه** بالکسر مشک وخیکی
که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود **ممرد** بضم اول وفتح ثانی ساده ومطول باشد **ممل** بالضم ابرام کننده
باشد **مموه** بکسر سیم خبر دهنده بخلاف آنچه سؤال شده وملتبس کننده امر **مموهات** بفتح سیم خبرهای
دروغ ومشتبه کرده شده **مناجزت** مبارزت ومقاتلت باشد **مناجح** ظفر بمرادات ویافتن حاجتها
مناخل جمع منخل است که غربال باشد **منازلت** کارزار کردن وسختی نمودن باشد **مناسر**
بفتح اول جمع منسر است که بمعنی منقار مرغان وگله اسب تا دویست ومقدمه لشکر است **مناص** ملجأ
وپناه باشد **مناصبت** باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن **مناصل** بالفتح پیکانهای تیر را گویند
مناضل بالضم تیر بردی همدیگر اندازنده **مناضلت** مصدر آنست **مناط** بفتح اول موضع

تعلیق شیء وبتشدید طاء محل سخت بستن وتة هرچیز باشد **مناطحه** بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ باجانور
مناعت عزة درنفس باشد **مناغاة** بالضم مغازلت وباکسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه ومکالمه و
گستاخی نمودن **منافثة** بالضم دم دمیدن بریکدیگر وافسون باشد **منافست** رغبت درشیء باشد
منافله مطالبت وعطا نمودن بیکدیگر وباهم سوگند خوردن واخذ غنیمت باشد **منافرت** کدورت
وگفتگوی فیمابین باشد **مناقشت** سخت گیری درحساب وغیره ومنازعت دران باشد **مناوات**
معادات وقصد واظهار دشمنی بود **مناوبه** تعاقب بهمدیگر نمودن ونوبت کردن کار را **مناوشت** نزدیک
شدن دو لشکر بهم باراده جنگ **مناولت** چیزی بکسی دادن ورسانیدن باشد **مناهضت** معادات
وبجنگ برخواستن برکسی وغوغا کردن باشد **مناهل** جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد **منایا** احمر کنایه از قتل
واهراق دم است **منایح** بیرون آمدن عرقها وبمعنی عطاء نیز باشد **منبرم** سخت ومضبوط باشد **منتجع**
بفتح جیم منزل بجهة علف باشد **منتمی** نسبت داده وافزون شده باشد **منثلم** رخنه یافته ولب شکسته هرچیز
منجبر درست شده واحسان یافته **منحط** افتاده ونرخ چیزی کم شده وفرود آمده وزمین خوب **منحت**
تراشیده شده وازدست کسی افتاده **منحول** عطا کرده شده وبمعنی منسوب وخلاص شده از مرض نیز باشد **منخرم**
بمعنی منقطع وشکسته وشکافته باشد **مندبه** محل خطر ودعوت باشد **مندک** بفتح اول وسیم کساد ومتاع
ناروای وکالا بود **منزحف** خزیده وبغلبه بردشمن رونده وکم عقل شده **منزعج** ازجای کنده شده
وبازپس رفته **منزی** ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منچوریه گویند **منسجم** سایل و
جاری ومتقاطر باشد **منصرم** منقطع باشد **منصه** بالفتح حجله عروس وبالکسر چیزی که عروس برآن نشانند
جلوه دهند **منضغط** فشرده وزحمت یافته وتنگ شده باشد **منعر** بالضم قدح وکاسه بزرگی که دران شراب
خورند **منغص** عیش مکدر شده **منقلای** بفتح اول مقدمه لشکر را گویند **منفتل** تافته وبازگشته باشد
منفصم شکسته وازهم ریخته وجدا شده است **منقور** زده شده وعیب کرده شده ودربوق دمیده وساییده و
سوراخ شده باشد وبمعنی خشمناک نیز باشد **منون** بالفتح زمانه ومرگ وبسیار منت روزگار وکم کننده قوت
منة بمعنی قوة باشد **منهل** بمعنی مشرب باشد **منهمر** سیال وجاری باشد **منی** آرزو وابتلا باشد **منیت**
احمر کنایه از قتل واهراق دم است **منیف** بالضم بلند وزیاده ومشرف باشد **مواتات** همراهی باکسی
بنرمی وسنگینی **مواوات** بمعنی مساوات است وهلاک نمودن نیز باشد **موارات** مدافعت است **مواساة**
بانصیب نمودن کسی را از مال خود ومحفوظ نمودن **مواسم** جمع موسم وچیزهائی که نشان وداغ کرده شود باو
حیوان **مواضعه** گفتگو نمودن وقرار کاری باهم دادن **مواطات** بمعنی موافقت است **مواظبت** برکار

مؤال بسیار مال باشد مؤامره مشاورت باشد مؤئل بمعنی ملجاء و مخلص است مؤتنف تازه وابتدا شده
هر شیء و عطا داده شده مؤثل بمعنی مضبوط شده به بزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد موچلکا بضم اول
بمغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطده مضبوط و ثابت شده موکب
لشکر و حشر و جمعیت همراه باشد مواکب جمع آنست مؤن بضم اول جمع مؤنت است که قوه و شوکت باشد و کنایه از
دولت و مالداری نیز هست مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد مؤنقات
جمع آنست مهاجمة هجوم آوردن بر هم و غارت نمودن باشد مهادات تسکین همدیگر باشد مهادنت
مصالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد مهامه بالفتح صحرا و مقام حیرت
باشد مهانة بالفتح خواری مهاوی بضم میم بمعنی مدارا کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای
زمین و گودالهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد مهبل آدم بسیار دروغ گوی حیله ور را گویند مهذار
بکسر میم هرزه گوئی باشد مهزول ضایع و بیکار و بیهوده است مهفهفات بضم میم و فتح هر دو هاء میان
باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف مهل بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زرد آب
و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان مهلهل بضم میم و فتح هر دو هاء پارچه نازک از پشم و غیره مهنأ
گوارا و با عافیت بود مهندم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد مهول بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه
بحالت خوف است و نمیداند با او چه خواهد رفت میاد بفتح میم متحرکان و مردمان با تبختر و یا با سکر باشند و اطعمه و
دوا یا ارض را نیز گفته اند میاسیر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها میاومه بضم اول معامله
با ایام باشد میغ بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پدید شود

حرف النون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابیوسان
بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناشد
طلب کننده و شناسانده و سوگند خورنده و آواز طلب کننده ناشطه ناقه شد بی آسیر و گشاینده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناض دینار و درهم نقد را گویند ناطف سایل
و جاری و نشت دهنده بقطور و عیبی و ریزنده آب را گویند ناقع زهر کشنده و خون تازه باشد ناووس
دخمه مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز بر کشنده باشد نایژه نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند
نایل عطا و بخشش کننده و نصیب دهنده باشد نبش ظاهر نمودن هر پوشیده و گشادن چیز بر از چیزی و بیرون
آوردن خبر و کسب و گشادن و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نبل

نبل تیر باشد نبال و انبال جمع است نبوح بضمتین فریاد و آواز سگان باشد نبوة از کار ماندن و کند شدن و
زشت صورت گشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند نبهره دون و فرومایه باشد نبیل صاحب
ذکا و نجیب است نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند نثار بسیار طعنه زننده بمبالغه و تغلیظ کننده در کلام و
بشدت گوینده و فساد کننده و جذب کننده باشد نثائف برگزیده ها و چیده ها باشد نتف بالفتح بر کندن
موی و برکندن و بدست خود چیدن و بفتحتین غله ها و میوه ها و غیره را بدست خود چیدن نجدت شجاعت و
شدت باشد نجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان
باشد نجوة بالفتح زمین بلند باشد نجیع خون اندرون بدن خاصه و خون سیاه نحر کشتن شتر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجه نحریر عالم ماهر متبحر و نیک دانا را گویند نحلت
بالکسر دادن چیزی که عوض آن از گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بعوض نیز باشد نحور بضمتین جمع
نحر است نخبه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیز باشد ند بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن
ستور و پراکنده شدن و رمیدن شتر و پشته بلند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی بمعنی رشد و افزونی و نکوئی است
ندب بفتحتین داو بر هفت باشد در بازی نرد نذل خساست باشد نرگه بفتح نون و کاف فارسی بمعنی
جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند نرگی است نزر بالفتح اندک و بیهوده نزغات
بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباه کردن و عیب کردن و طعنه زدن و اغوا باشد نزق
بفتحتین خفت و طیش و شتاب و چستی باشد و بضمتین مثله نزقات جمع آنست نزل بالضم آنچه پیش مهمان
آرند از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نزهت پاکی و دور شدن از بدی و باطراوت و صفا باشد
نزیغ غریب و پرداختن از کار باشد نژند بکسر اول و فتح ثانی اندوهگین و غمناک و فسرده و فرومانده و فرو
افکنده و پژمرده و سرگشته و خشمگین و پست و حضیض را گویند نساج علمای بی نظیر باشد نسیج بالفتح
پارچه و تلخیص کلام باشد نسک بضمتین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نسیب بالفتح غزل
گفتن و بلند گوهر نشابه بالضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص
رفع حدیث و گذاردن متاع را بالای همدیگر نصاب بالکسر دسته کارد و شمشیر و اصل مال که زکوة بران واجب
شود نصال جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کارد و نیش نیزه و کارد باشد نضار بالفتح
خالص هر چیز را عموما و زر را خصوصا گویند و قدح چوبین نیز باشد نضارة بالفتح تازه روئی و تازه و آبدار و نیکوئی
نضاضه بالفتح و الضم بقیه آب و غیره باشد نضرة بالفتح حسن و رونق و تازگی و نیکوئی و سیرابی نضیر
زر یا نقره و چیزی تازه نطاسی طبیب نیک و استاد دانا نطاق ربع تقریبی و در عبارت وصاف بمعنی

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء و کمر بند را نیز گویند نطایف آبهای قلیل که در تهٔ دلو و مشک باشد
و دریا را نیز گفته‌اند نطع بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد نطف بضم
اول و فتح ثانی گوشوارها باشد نظراء جمع نظیر است که مانند باشد نعاب بالضم آواز زاغ باشد نعق
مثله نعی خبر موت را گویند نفار دوری کردن و جزع باشد نفثة دم دمیدن نفثات جمع آنست
نفحه رایحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است نفض بالفتح فشاندن جامه و رخت نفیر فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زننده نقابة بالکسر نقیبی کردن نقات بالضم اخیار و برگزیدگان نقار کدورت
و آزردگی باشد نقاوه بالضم برگزیده و خلاصه باشد نقص کاستن و کمی قدر و آبرو نقلت بالضم
نقل کردن نقوع بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی نقیبت بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد نقیر اصل و دانهٔ خرما و حقیر نقیع چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک
که خیسانیده گرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و ما است نقیه بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز
باشد نکال بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد نکبا بالفتح باد سیت سوزنده نکول بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته‌اند نماری نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای
صید گرگ سازند و گوسفندان را در آن بندند نمامی سخن چینی نمرق بضم نون و راء و نیز کسر هر دو بالش خورد و
نهالین بالین و لاغر و باریک و خورد نمط بالفتح طریقه و نوع نمیمه سخن چینی نوا صحابت و همراهی
نوابغ شعرای با جودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را گفته‌اند نوامی ملقهای خدا و شاخهای درخت
انگور که بران خوشه‌ها باشد نوان جنبان و خرامان باشد نوایب حوادث و مصیبتها باشد نوئین
بضم اول بمغولی سردار را گویند نوبة بالفتح وقت چیزی و مدت و کرت و کار سخت و مصیبت و گروهی از
سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد نوکر بفتح اول بترکی هم شور و چاکر را گویند نهبوغ
بضم اول نام طایریست و کشتی بلند تند رفتاری که آنرا دوبج نیز گویند معرب دونی است نهزة بضم اول
شتاب چیزی را ربودن نهک جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی را و سخت عقوبت نمودن نهمت بفتح اول بلوغ همت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست واسف پوست یا موی کننده
باشد وافد سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو و رسول و روندهٔ نزد پادشاه واقعوا فی ابی جاد
ای فی باطل وال نوعی از ماهی فلوس دار است وبال بفتح اول شدت باشد وبل باران

درشت شدید وتد بفتحتین میخ و دندان وثایق جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد وثوب برجستن
باشد وثیر بستر نرم وثیره زن فربه پرگوشت که موافق همخوابگی باشد وجار بالفتح خانهٔ کفتار
وجاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم
ترسنده وجیز کوتاه و مختصر باشد وجیعه الم و درد باشد وحال گل رقیق باشد وخامت
گرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد ورج بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست ورد
بکسر واو پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نزد آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب گلگون و بالضم
لشکر و درختان باشد ورقاء بالفتح ام ربیعه شاعر است و زن جمیله و وسط سینه را نیز گفته‌اند وری
بتشدید یاء فربه با شحم وسم باران بهار وسن بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد
وشاح بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند وشاقان بالضم غلامان و خدمتکاران باشند
وشایة سعایت و نمیمه باشد وشایح جمع وشاح است وشر بالفتح روشن و تیز کردن دندان
باشد وشک بالفتح شتاب باشد وشکرده بالفتح جلد و چابک باشد وشی بفتح اول
نقش ثوب بالوان مختلف وشیقه گوشت قدید را گویند وصایف جمع وصیفه است که کنیزک باشد
وصمت بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد وطاء موضع پست زمین که بسیار درپستی نباشد و انکار را
نیز گویند وطاءت گرفتاری شدید وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بز کوهی
وعول بالضم مرد محتشم باشد وغا بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای
آن وغا گویند که در آن صوت و جلبه بود وغد احمق باشد و اوغاد جمع آنست وفاد و وفادت بکسر
واو وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد وفد ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود وفود
مثله وقاحت سخت روئی و بیشرمی باشد وقاد ظریف و مضیء بود وقاف موافقت باشد
وقدت شدت گرمی را گویند وقع بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی سرما و خایسک و چکش در اندهن و
سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تیز نمودن بفسان وقعه بالفتح جنگ سخت
وکاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و کناه کننده باشد وکر بالفتح آشیان طایر
وکید موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد ولاء و ولای بمعنی ملک و متابعت و
تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست ومیض لامع و درخشنده باشد ونی
بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین ونی
صفت مشبه همین لغت است وهاد بالکسر زمینهای پست و گودال باشد وهلة بالفتح مرتبه و دفعه ویل

حلول شر و فضیحت و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ و گفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی و نیز نام چاهی
یا دره ایست که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب را گویند و بمعنی متهور و نیز ضعیف ساقط باشد و در فارسی هر چیز پی در پی در رشته کشیده
و فضله هر حیوان و متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه را گویند و نیز گوشت کنده شده و مهار شتر را گفته اند
هامه بتخفیف میم سر هر چیز را گویند و بتشدید میم هر جانور زهردار کشنده و مطلق جانور نیز باشد **هایم**
حیران و سرگشته باشد **هتک** پرده دری و تخفیف و فضیحت باشد **هجوع** خوابنده شب است **هجیر**
حوض بزرگ را گویند **هدب** بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و بفتحتین
برگی را گویند که پهنا ندارد و هر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو و شاخ گیاهی که برگ ندارد و آن شاخچه
قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت و مرد ضعیف و بالضم نام اسم ملک الذی یاخذ کل سفینة غصبا
هدم بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و بفتحتین آنچه از کناره چاه خراب شده باشد و بسیار آرزو نمودن شتر
ماده نر را **هدنه** بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر و قمری و غیره و کبوتر نر را نیز گفته اند
هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد **هذر** بالفتح هذیان و بیهوده را گویند **هراء** بالضم سخن
باطل و بیهوده **هرب** بالفتح گریختن و بوحشت بازپس رفتن باشد **هربد** بکسر اول و ضم سیم مخفف هیربد است
که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار استوار
که در مصر است باشد **هروله** بفتح اول و سیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکه کنند و از اعمال حج میباشد
هرهفت زینت باشد و آرایش هفت گانه را که عبارت است از حنا و وسمه و سفیداب و گلگون و زرک و غالیه و سرمه نیز گویند
هزاهز فتنه ها باشد **هزت** حرکت و نشاط و ارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن و شکسته از هر چیز
و بکسر زا باران بحت باریده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی و خورد نمودن نان و گیاه خشک و پوسیده و مرد لاغر باشد
هصور درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطه بر ارض منضبه مفرد آنست **هطال** ابر بارنده
پی در پی و اشک بسیار روان از چشم **هفت اخگر** سیاره هفت طبقه دوزخ یا هفت آتشکده مشهور **هفوات**
بفتحتین خطاها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر را گویند **هلهل** بفتح هر دو هاء موی نازک و پارچه نازک است
و سمی تیز میباشد **همّاز** بسیار عیب کننده و بچشم اشاره کننده و سخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم و
جنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنی** بمعنی سیر است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هواجر**
جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم را گویند **هواجس** بمعنی وسوسها باشد **هوادة** نرمی و امید و صلاح

و رخصت

و رخصت **هواذ** جمع هوذه طایری است **هواطل** بارانهای عظیم درشت و سخت متفرق **هوام** جمع هامه است
که حشرات باشد **هوان** بالفتح خواری باشد **هوش** بفتح هاء جنبیدن و برخاستن بفتنه و دو شدن و بر انگیختن
و فتنه نمودن و عدد بسیار از هر چیزی و اضطراب قوم **هوینا** ء سهل و آهستگی و وقار نیز باشد **هیجا**
حرب و کارزار باشد **هیون** شتر دو کوهان است

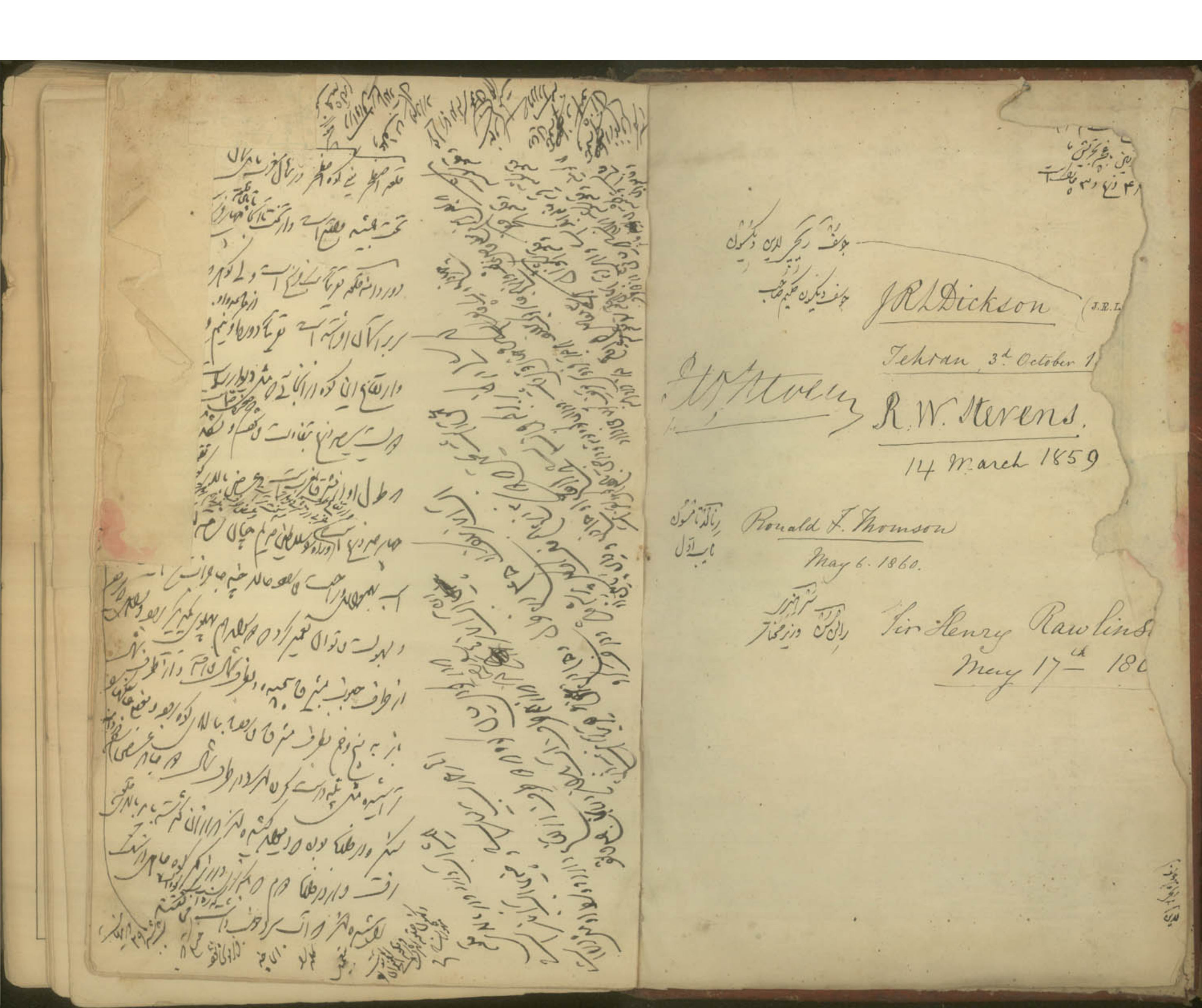
حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح و زیب و پوشاکی و موافقت را گویند **یارغو** مؤاخذه و پرسش کنا
و تفتیش آن باشد ترکی است **یاسا** بمغولی قاعده و قانون و سیاست باشد **یاساق** بترکی بدعت و جهم
و سفر و کومک و مددی که پادشاها از رعیت کنند و در داون لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت و تیاری جنگ
باشد **یاسامیشی** بمغولی پسندیده و نیز کارسازی و سرانجام کارها باشد **یاساور** بضم واو بترکی صف
آرای باشد **یاسج** بکسر سین تیر پیکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بران نویسند و بضم سین و جیم فارسی نیز آمده است
یام بمغولی اسب چاپار و چاپارخانه را نیز گویند **یتیمه** هر چه ظریف و بی نظیر بود **یراع** بالفتح نی قلم باشد
یرت بالضم بترکی مقام و آرامگاه و مقر باشد **یرغو** بالفتح بمعنی یارغو است که گذشت **یرلیغ** بالفتح
والضم فرمان پادشاه و رحمت باشد مغولی است **یرلیغیدن** بمعنی یجارکی باشد گویند ترکی است محرر
اوراق گوید که این لغت در هیچیک از کتب معتبره دیده نشده و آنچه نوشته شد از کتاب غیر معتبر کهنه که اول و آخر
نداشت و مؤلفش نیز معلوم نبود **یزک** بفتح اول و ثانی مقدمه و پیشرو لشکر و پاسبان و جاسوس را نیز گویند
یسار توانگری و دست چپ را نیز گویند **یساور** همان یاساور را گویند **یساول** صف آرای باشد
ترکی است **یسون** بالفتح والضم بترکی دستور را گویند **یسیر** بمعنی قلیل باشد **یشلامیشی** بمغولی
رهبری باشد **یفاع** توده بلند و فراز و فراخ باشد **یلمق** بفتح اول و سیم معرب یلمه است که قبا و جامه
پوشیدنی باشد **یلملم** بفتح یاء و هر دو لام نام وادی و یا موضعی است که اهل یمن در انجا احرام بندند **یله** بفتح اول
و ثانی بمعنی رها و رها کرده و کج که مقابل راست است و زن قحبه را نیز گفته اند و بمعنی بیهوده و هرزه و تنها و فرد
و دوان و تازان نیز آمده **ینگه و ینگی** بکاف فارسی نو را گویند **یورت** بضم اول و واو مجهول مقام
و مقر باشد ترکی است **یوسامیشی** بمعنی یاسامیشی است که گذشت **یوسون** بترکی و مغولی طریقه و قانون را
گویند **ییلاق** بترکی مصیف را گویند که جای ماندن تابستان باشد و چراگاه و میدان را نیز گفته اند
بر پیشگاه ضمایر مهر نظایر صاحبان بصایر مخفی و مستور نماناد که لغات غیر شایعه عربیه و فارسیه و ترکیه مستعمله در
عبارات فارسیه وصاف الحضرة بترتیب و تنظیمی که بایست و شایست جمع نموده گردید و با وجودیکه چنین جمع

Telegraph

و ضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس و کنز و منتخب اللغه و شمس اللغه و فرهنگ جهانگیری و برهان
قاطع و فرهنگ ترکی و لغت مغولی و یک دو نسخهٔ دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود از
مسوّد اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی مادّهٔ و چار پنج فرهنگ که مواد آنها موجود بود یافت نشد و همچنین
چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه را از روی قیاس
مادّهٔ آن ضبط نمود و یک لغتی که مادّهٔ آن مفقود بود ترک
و حمل بر غلط کتاب کرده لغات باب
ترکی نیز مضطراً ترک نمود
شد والسلام خیر
ختام
۱۲

۱۷



J R L Dickson
(J.R.L.
Tehran, 3d October 1
R.W. Stevens.
14 March 1859
Ronald F. Thomson
May 6. 1860.
Sir Henry Rawlins
May 17th 18

